Title Made in America.

Author Kouwenhoven, J. A.

Accession No. 4485

Call No. 973 K 849 M

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
	27	1297	
37	31		
		33	
	35		

شرح سودی بر حافظ

ترجمهٔ عصمت ستارزاده

دانشجوی دورهٔ دکتری زبان و ادبیات فارسی

و دبیر دبیرستانهای پایتخت

جلد دوم

تهران - ۱۳۴۲

بها : سیصد ریال

چاپ این کتاب بسرمایه مترجم ، دراسفند ماه سال ۱۳۴۲ خورشیدی دریکهزار نسخه
درچاپخانه رنگین بپایان رسید

تقدیم بهموطنان عزیز

فهرست مندرجات کتاب

Title Made in America.

Author Kouwenhoven, J. A.

Accession No. 4485

Call No. 973 K 849 M

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
	27		1297
37	31		
		38	
	35		

برای سپاسگزاری

ترجمهٔ جلد دوم کتاب شرح سودی بر حافظ بپایان رسید اینك از نظر خوانندگان محترم میگذرد . و صحایف آن بهترین گواه رنج و کوششی است که در انجامش بعمل آمده است . خرسندم از آنکه در اتمام آن توفیق یافته‌ام اما باید بگویم آنچه سبب پیروزی من در این کار بود تشویق فرهنگ دوستانی است که ارزش کار مرا دانستند . چه با نوشتن تشویق نامها و چه زباناً دلگرمم کردند .

راستی چاپ رساندن کتاب کار بسی‌توان فرسا و رنج آور است ولی با اینهه وقتی دیدم جلداول این کتاب بیش‌از آنکه من امید داشتم مورد پسند دانش‌پژوهان قرار گرفت و بااستقبال گرم آنان روبروشد . بادلبستگی تمام بترجمه و چاپ جلد دوم پرداختم . آری پیروزی از آن کسانی است که با نیت پاك و اندیشهٔ بلند درراه سود رساندن بدیگران و پدیدآوردن یك اثر و یا یك چیز مفید همه گونه زحمت را برخود هموار میسازند و از هیچ مشکلی نمیهراسند من در اینجا برای دانش پرورانیکه ارزش کار دوستداران فرهنگ را میدانند و میخواهندآن را بهمگان بشناسانند درود فراوان میفرستم و برای اینگونه اشخاص نیایش بجا میاورم .

عصمت ستارزاده

سپاس استاد را

آنکه موجب پیداشدن این‌اثروسبب افتخار من‌شده استاد است چون‌ایشانند که بطرق مختلف میکوشند تا آتشکدۀ ادب کهنسال زبان فارسی‌را همیشه شعله‌ور نگهدارند. و گرنه بدون یاوری و رهبری ایشان من که باشم که بتوانم بتن خویش‌فرصت مناسب یابم وانجام چنین امر خطیررا برعهده گیرم. پس‌دراینجاست که سزد سرصفحه این دفتر دوم نیز با نام پرافتخار استاد سعید نفیسی مزین گردد وجاویدان بماند.

عصمت ستارزاده

ولە فی‌حرف‌الثاء

غزل صد و دهم

درد ما را نیست درمان الغیاث
هجر ما را نیست پایان الغیاث

الغیاث ـ یعنی مدد خواستن ، هجر ـ بفتح‌هاء مصدر است بمعنای جدائی چون فراق .

محصول بیت ـ مدد کنید که برای علاج دردما درمانی وجودندارد ، کمکم کنید وبدادم برسید که جدائی وهجران ما انتها ندارد .

دین ودل بردند وقصد جان کنند
الغیاث از جور خوبان الغیاث

قصد جان ، اضافه مصدربمفعول خود ، جورخوبان ، اضافه مصدربفاعل

محصول بیت ـ خوبان یعنی زیبایان علاوه براینکه دین ودلمان را بردند قصد جانمان را هم دارند ازجوروستم این خوبرویان بدادم برسید و کمکم کنید .

در بهای بوسهٔ جانی طلب
میکنند این دلستانان الغیاث

یاء ـ بوسه وجانی برای وحدت‌است . و کلمهٔ طلب مرهون‌مصرع ثانی‌است.
میکنند ـ فعلی مضارع جمع غایب . طلب میکنند یعنی میخواهند .
دلستانان جمع دلستان وترکیب وصفی ازستانیدن یعنی‌دلربایان .

محصول بیت ـ این محبوبان دلربا درمقابل یك بوسه یك جان‌میخواهند.

ص ۲۸٤ شرح

در این بیت بخواجه اعتراض کرده‌اند که دربرابر یك بوسهٔ جانان، دادن جان را خیلی مهم میدانی که این چنین استغاثه میکنی درحالیکه عاشق حاضراست ببهای یك بوسه هزارجان فدا کند بشرط اینکه جانان قبول نماید.

خون ما خوردند این کافر دلان
ای مسلمانان چه درمان الغیاث

کافردلان ـ جمع کافردل، یعنی دلی چون دل‌کافر دارند که معنای لازمش بیرحم است.

محصول بیت ـ این جانانان بیرحم خون دل ما را خوردند، ای‌مسلمانان علاج ما چیست؟ کمك کنید. دراین‌بیت نیز بخواجه اعتراض کرده‌اند فتأمل....

داد مسکینان بده ای روز وصل
از شب یلدای هجران الغیاث

داد بمعنای عدل است. بده، امرمخاطب از مصدر دهیدن، داد مسکینان، اضافه مصدربمفعول خود. روزوصل، اضافه بیانی وشب یلدای هجران هکذا.

شب یلدا ـ طولانیترین شب زمستان است که ازفردای آن شب، روز شروع میکند ببلند شدن.

محصول بیت ـ ای روز وصل، داد مسکینان را بده یعنی داد مظلومان را از شب هجران بگیر، بدادم برسید که شب هجران سخت طولانی است، خلاصه ازدرازی شب هجران شکایت میکند.

هر زمانی درد دیگر میرسد
زین حریف بی دل و جان الغیاث

زمانی ـ یاء برای تنکیراست، درد دیگر، یعنی هرآن درد تازه میرسد.

میرسد ـ فعل حال، فاعلش ضمیرمستتردرفعل که برمیگردد «بدرد».

درد ـ مرهون مصرع ثانی است، ومراد ازحریف دراینجا غم وغصه است که همیشه همراهش است ورهایش نمیکند.

همچو حافظ روز و شب بیخویشتن
گشته‌ام گریان و سوزان الغیاث

خویش وخویشتن - یعنی خود ، وبی خویشتن یعنی بیخود و بی طاقت .
گریان وسوزان - صفت مشبهه است یعنی درحالیکه میگریم و میسوزم ،
محصول بیت - کمکم کنید که شب وروزچون حافظ ازخود بیخود شده و گریان وسوزان گشته‌ام .

و له فی حرف الجیم

غزل صد و یازدهم

سزد که از همه دلبران ستانی باج
که برسرهمه خوبان کشوری چون تاج

سزد ـ فعل مضارع مفرد غایب ، بمعنای لایق چون «ینبغی» در عربی ، که ، حرف بیانی ، یاء بطن آخر «همه» بجهت ضرورت وزن آمده ، وهمزه برای اضافه.

ستانی ـ فعل مضارع مخاطب و یاء علامت خطاب ، از مصدر ستانیدن بمعنای گرفتن ، که حرف تعلیل .

کشوری ـ کشور ، اقلیم ویاء ضمیر خطاب .

تاج ـ یك کلمه عربی است که اکلیل هم گویند .

محصول بیت ـ خطاب بجانان میفرماید : شایسته است که از تمام دلبران عالم باج بگیری زیرا بر سرهمه زیبایان کشور چون تاجی ، یعنی پادشاه سرفراز جمیع دلبرانی وبرسرتمام دلبران جاداری .

دو چشم تو آشوب جمله ترکستان
بچین زلف توماچین وهند داده خراج

آشوب دراین بیت بمعنای فتنه است .

ترکستان ـ سمرقند وبخارا ، این نواحی تاحدود هند ترکستان نامیده میشود.

چین زلف ـ اضافه لامیه .

ماچین ـ در انتهای ترکستان نام شهریست ـ اجتماع ترکستان و چین و ماچین وهند دریکجا مراعات نظیراست .

ص ۲۸۵ شرح

محصول بیت ــ دوچشم مست تو فتنهٔ جمیع مملکت ترکستان است و بچین زلف تو ما چین وهند خراج داده است .

بیاض روی تو روشن تر آمد از رخ روز
سواد زلف تو تاریکتر ظلمت داج

بیاض ــ یعنی سفیدی و بکاغذ هم بیاض گویند و اضافهٔ کلمه بیاض بروی بیانی است واضافه عبارت« «رخ روز» و «سواد زلف» هم همینطور است .

ظلمت داج ــ در اصل شب داج بوده یعنی مضاف داج محذوف است زیرا که داج بمعنای ظلمت است، پس ازتقدیر کردن ظلمت برداج لازم میاید که شیئی بر نفس خود مضاف گردد ، واصل لغت «داجی» است با یاء اما عجم بدون یاء میخواند چون لفظ «فاش» ودجا یعنی تاریکی .

محصول بیت ــ سفیدی روی تو ازروی خورشید روشنتر است یعنی ازروی خورشید درخشانتراست و سیاهی زلفت سیاهتر ازتاریکی شب است .

از این مرض بحقیقت شفا کجا یابم
گر از تو در دل من نمیرسد بعلاج

ازاین مرض ــ غرض مرض عشق استواین عبارت متعلق است بجمله کجایابم

گر ــ ادات شرط است ودر اکثر نسخ بجای گر« که» واقع شده اما مانسخه ادات شرط را ترجیح دادیم .

نمیرسد ــ فعل نفی مستقبل وجمله شرطیه یعنی اگر نرسد وجمله جوابیه‌اش مصرع اول است یا جمله‌ایست چون مدلول جمله اول .

بعلاج ــ باء . حرف صله. علاج ، مصدر است ازباب مفاعله ودراینجا بمعنای دوا ودرمان ومتعلق بفعل، نمیرسد.

محصول بیت ــ اگر از تو بدرد دل من علاج نرسد من از این مرض یعنی از مرض عشق کجا شفا میابم یعنی علاج درد من شربت وصال تو است اگر میسر گردد شفا میپذیرد والا با اجل فراق میمیرم .

دهان تنگ تو داده باب خضر بقا
لب چوقند توبرده از نبات مصر رواج

وصف دهان بتنگی مشهور است زیرا تنگی و کوچکی لازمهٔ آنست و هرچه کوچکتر باشد بهمان نسبت معتبر است بحدی که بعضی آن را جزء لایتجزی و جوهر فرد و نقطهٔ موهوم گفته‌اندوحتی بعضیها نیست و نابودش کرده خلاصه‌بزوایای عدم ارسال کرده‌اند.

دهان تنگ اضافه بیانی‌و(تنگ تو) اضافه لامیه. داده، نوعی ازماضی است.

باب خضر- باء حرف ظرف وآب خضر اضافه لامیه است با ادنی‌ملابسه زیرا مراد ازآب اینجاآب حیات است پس اضافه‌اش بخضرمجازی است بجهت آب حیات خوردن خضر.

خضر- بفتح خاء وبکسرضاد افصح است تا بکسرخاء وسکون ضاد ومراداز «بقاء» حیات ابدیست یعنی باب حیات حیات ابدی داده.

لب چوقند ـ اضافه بیانیه ونبات مصر ـ اضافه لامیه باادنی ملابسه.

رواج ـ مصدر است ازراج یرج یعنی ازباب نصر درمورد پول رایج مستعمل است مثلا گویند درهم ودینارارایج یعنی پول نقره وطلای رایج اما دراین شعرمراد ازعبارت «رواج بردن» یعنی کسادش کرده.

محصول بیت ـ ای، جانان‌دهان تنگ توباب حیات، حیات وبقاء داده یعنی آب حیات خاصیت احیائی خود را ازدهان تنگ تو کسب کرده است و لب شیرین چون‌قند تونبات مصر را باوجود رواج ونفاق آن کسادش کرده حاصل اینکه تالب تو هست کسی اسمی از نبات مصر نمیبرد ومزهٔ آن را نمی‌چشد.

چرا همی شکنی جان من زسنگدلی
دل‌ضعیف که هست اوزنازکی چوزجاج

چرا ـ بفتح و کسرجیم لغت‌است که دراصل«چه» بوده بکسرجیم وهاءرسمی

همی شکنی- فعل مضارع، مفر مخاطب، وهاء آن افادهٔ تأکید نماید و می

معنای حالیت رامیرساند .

جان من ـ منادا ،حرف ندایش محذوف واضافه‌لامیه .

سنگدلی ـ یـاء حرف مصدر و سنگدل ترکیب وصفی یعنی دلیکه چون سنگ است .

دل ضعیف ـ مفعول به فعل همی‌شکنی واضافه بیانیه .

که ـ حرف تعلیل . زجاج ـ شیشه را گویند .

محصول بیت ـ ای جان من چرا از سنگدلی‌دل ضعیف مرا میشکنی‌دلیکه درنازکی ولطافت چون شیشه است‌خلاصه دل نازك و لطیف حافظ ، لایق و شایستهٔ شکستن نیست چرا میشکنی؟

چه گونه بسته بمویی میان و بگشاده
تن چو فیل و سرونی بسان‌گنبد عاج

بسته وگشاده ـ دراصل بستهٔ و گشادهٔ با یاء خطاب است ـ بجهت ضرورت وزن حذف گشته است.

بمویی ـ یاء اخرش برای وحدت آمده .

مراد از بستن میان بامو ، کنایه از باریك بودن میانست ـ و فعل (بگشاد) مرهون مصرع ثانی است .

تن چوفیل ـ اضافه بیانیه است ، کسیکه گفته است یاء تن یاء وحدت است اصابت نکرده زیرا یـاء آن بطنی است و بجهت ضرورت وزن اثبات میشود امـا نوشته نمیشود .

سرونی ـ سرین و سرون با یاء و واوبمعنای ضخیم یعنی در واقع بگوشتهای خیلی ضخیم گویند ، اما درحیوان چارپا سرون بمعنای کفل‌میباشد ویاء اش برای تنکیر است .

سان ـ ادات تشبیه است .

گنبد ـ بمعنای قبه است .

عاج ـ استخوان فیل را گویند .

غرض از گشودن تنی چون فیل و سرونی چون عاج ، یعنی تن را کلفت و عظیم کردن .

محصول بیت ـ چگونه کمرت را با یك موبسته‌ای یعنی کمرت را چون‌مو باریك نموده‌ای خلاصه بمیان چون مو و جثهٔ عظیم چون فیل و سرونی چون عاج سفید چگونه مالك شده‌ای .

کسیکه گفته است فاعل فعل بسته‌ای و گشاده‌ای خداوند است غفلت کرده زیرا سؤال متوجه خدا نمیشود بدلیل اینکه لایسئل عمایفعل است .

خط توخضرو دهان توآب حیوانست
قد تو سرو ومیان توموی وبرچون‌عاج

ازتکرارلفظ عاج ـ معلوم میشود که این‌بیت و بیت سابق مال خواجه‌نیست اما برای تتمیم فایده شرح داده شد .

محصول بیت ـ خط تو خضراست یعنی ترو تازه است و دهانت‌آب حیوان یعنی منبع آب حیاتست و قدت هم سرواست یعنی در بلندی و موزونی چون سرواست ومیانت بباریکی موی وسینه و پهلوهایت درسفیدی چون عاج است .

فتاده درسرحافظ هوای چون توشهی
کمینه بندهٔ خاك در تو بودی کاج

درسر ـ دراینجا بمعنای حرف صله است .

کمینه بنده ـ کمینه بمعنای کم و حقیر ویاء حرف نسبت ونون تأکید وها تخصیص راست، یعنی این وصف را به بنده تخصیص میدهد وکمینه صفت بنده‌است که بجهت ضرورت وزن مقدم واقع شده .

کاج ـ بمعنای کاش است درترکی کاشکی گویند .

محصول بیت ـ محبت چون‌توشهی برسرحافظ‌افتاده منظور محبت تواست

از قبیل مثلك[1] لا یبخل است . کاش کمترین غلام خاك در تو بود یعنی کاش حافظ غلام تو بود .

۱- این کار زیبندهٔ همچو توئی نیست یعنی کاشکه من کمترین غلام درتوبودم اگر چه این کار زیبندهٔ تو نیست. چنانکه ابوعلی‌سینا میفرماید :

کفر چومنی گزاف وآسان نبود — محکمتر از ایمان من ایمان نبود

در دهر یکی چومن آنهم کافر — پس درهمه دهر یکی مسلمان نبود

و له فی حرف الحاء

غزل صد و دوازدهم

اگر بمذهب تو خون عاشق است مباح
صلاح ما همه آنست کان تراست صلاح

صلاح - یعنی شایسته مقابلش فساد است .

محصول بیت - اگر درمذهب وملت توریختن خون عاشق حلال است صلاح ماهم درصلاح تواست یعنی هرچه که شایسته توست شایستهٔ ما هم هست چه ریختن خون باشد وچه گرفتن جان .

سواد زلف تو بنمود جاعل الظلمات
بیاض روی تو بگشود فالق الاصباح

دربعضی نسخ اینطورواقع شده : سواد زلف توجاعل الظلمات، بیاض روی چو ماه توفالق الاصباح. جاعل بمعنای فالق است وفالق در لغت بمعنای آفریننده است اما دراین بیت: یعنی فالق سواد زلف تو ، این عبارت اضافهایش لامیه است وهمچنین بیاض روی چو ماه تو ، مضاف جاعل و فالق محذوف است بتقدیر کلام ، صنع جاعل وصنع فالق میباشد .

محصول بیت -سواد زلف توصنع جاعل ظلمات را نشان داد یعنی نشان داد که خداوند ظلمات را خلق کرده است زیرا که زلف سیاه هم ازجمله مخلوق اوست وروی سفید توصنع فالق الاصباح را گشود ونشان داد یعنی نمایان ساخت که خالق صباح را گشوده است،حاصل کلام زلفت نشانه ایست ازظلمات شب ورویت علامتیست از سفیدی صبح .

ص ۲۸۸ شرح

سواد ـ مبتدا وفعل بنمود خبرش، وجاعل مفعول فعل بنمود ودر مصرع ثانی بیاض مبتدا و فعل بگشود خبرش و جایزست بدون تقدیرهم، همین معنا را داشته باشد وصحیح است .

محصول بیت ـ جاعل‌ظلمات یعنی‌فالق‌الظلمات سواد زلف ترا نشان‌داد یعنی بوجودآورد، وفالق الاصباح بیاض روی ترا ظاهرساخت یعنی‌خلق کرد .

زدیده‌ام شده یك چشمه درکنار روان

که آشنا نکند در میان آن ملاح

آشنا ـ دراین‌بیت بمعنای شنا درآب‌است ومراداز کنار، کنار،خودش‌میباشد.

روان ـ صفت مشبهه است ازرویدن بمعنای جاری .

محصول بیت ـ ازدیده‌ام‌چشمهٔ عجیبی‌در کنارم‌جاری‌شده که ملاح‌نمیتواند در آن چشمه شنا کند یعنی با وجود اینکه شناگری از خصوصیات یك ملاح است بازنمیتواند درآن چشمه شنا کند ، ظاهراً هم حقیقت امر همین است زیرا آبیکه ازچشمه جاری شودشناگری درآن ممکن نیست پس دراین‌معنا مبالغه نرفته بلکه درنفس امرهمینطوراست ، اما اگربجای چشمه ، بحر ، میآورد درآنصورت معنای مبالغه پیدا میکرد زیرا که مرادش بیان کثرت گریه وبکاست وچنانکه بجای‌نکند بکند ذکرمیکرد مرادش حاصل میشد .

لب چوآب حیات تراست قوت روح

وجودخاکی مارا ازوست لذت راح

در بعض نسخ مصرع اول اینطور واقع شده : لبت که آب حیاتست و قوت دروست .

لب چوآب حیات ـ این اضافها بیانیه است وحیات ترا ، اضافه لامیه وقوت روح، اضافه مصدر بمفعولش، وجودخاکی ، اضافه بیانیه ، خاکی ما ، اضافه‌لامیه، لذت راح، اضافهٔ مصدر بفاعلش ویاء خاکی برای نسبت‌است وضمیراوواقع‌درعبارت «ازوست» برمیگردد بلب .

محصول بیت - لب چون آب حیات توقوت روح است ، یعنی درلب توقوت روح وجود دارد ولذت راحیکه دروجود خاکی ماست از آنست یعنی لذت باده در وجود سفلی‌ما از آن لب چون آب حیات توست، خلاصه لب تو،هم‌قوت بخش‌وجود وهم نیروبخش روح است .

اما معنای مصرع مذکور- لب توآب حیاتست وقوت روحیکه دراوست لذت راح وجود خاکی ما ازآنست .

زچنگ زلف کمندت کسی نیافت نجات
نه از کمانچه ابرو و تیر چشم نجاح

چنگ‌زلف کمندت - اضافه این عبارت لامیه وبیانیه است وهمچنین کمانچه ابرووتیرچشم .

چنگ - اینجا بمعنای پنجه است چون‌پنجهٔ شیروپلنگ وبعضی طیورشکاری وگاهی بمعنای پنجه انسان نیزاستعمال میشود .

کمند را - بتر کی‌اوغرق گویندااما درنزدمردم اوغرق‌از کمنداخفی‌تراست.

نجات ونجاح - هردوبمعنای خلاص است .

کمانچه مصغر کمان‌است ومراداز آن کمان تیراندازی میباشد ، علت‌اینکه رباب راکمانچه گویند چون مناسبت نزدیك با هم دارند .

محصول بیت - ازچنگ زلف کمندت کسی‌نجات نیافت ، یعنی‌کسی نمانده که زلفت شکارنکند واز کمانچه ابرووتیرچشمت نیز کسی‌خلاص نیافت، خلاصه تمام عالم اسیر کمند عشق تواست .

صلاح و توبه و تقوی زما مجو هرگز
زرند وعاشق ومجنون کسی نجست فلاح

مجو فعل نهی ، مخاطب ازجوییدن ، یعنی مخواه وآرزو مکن .

تقوی ، بفتح «واو» عربیست و بکسر آن ازتصرفات عجم میباشد .

محصول بیت - ازماهرگز صلاح وتوبه وتقوی مخواه ، زیرا ازرندوعاشق

ومجنون کسی انتظار فلاح نداشته ، یعنی که اینها از مرتبه تکلیف ساقط شده‌اند زیرا فلاح حال مکلفین است پس ازطبقه مذکورفلاح وصلاح انتظار نمیرود .

نداد لعل لبت بوسهٔ بصد تلبیس

نیافت کام دلم زو بصدهزار الحاح

لعل لبت ـ اضافه بیانیه .

بوسهٔ ـ یاءبرای‌وحدت‌وهمزه ادات توسل،یعنی برای‌ایصال‌یاء بماقبلش‌است.

محصول بیت ـ با وجود اینکه صد گونه مکروحیله بکاررفت باز لعل لبت یك بوسه نداد ودلم ازاومرادش را نگرفت یعنی باصد هزارابرام والحاح‌دلم‌مرادش را ازلبت نگرفت خلاصه هرقدراصراروالحاح کردم عاقبت بوسیدن لعل لبت‌برایم میسر نشد .

پیاله چیست که با یاد تو کشم مدام

و نحن نشرب شربا کذلك الاقداح

با یاد ـ باء حرف صله یا مصاحبت ، یاد بخاطر آوردن است بمعنای فکر .

مدام ـ لفظ مشترك است مابین شراب ودوام ، نحن ، یعنی ما .

نشرب ـ فعل مضارع متکلم مع غیره ازمصدرشرب ازباب علم یعنی‌میخوریم وشربا مصدرمطلق که برای تأکید فعل «نشرب» آورده ومفعول فعل محذوف‌است بتقدیر کلام ، نشرب مدامةالحب .

کذلك ـ کاف ، حرف تشبیه وذلك اسم اشاره و اقداح جمع قدح است .

محصول بیت ـ چیست این پیاله که مادایما با یاد تو آن را میکشیم . و یا بیاد تو یعنی بعشق تودایماً باده مینوشیم ، یا خود اینطورمعنا میشود . پیاله‌چیست که ما بیاد تومدام از آن میکشیم .

مدام‌مفعول‌فعل کشیم‌است بتقدیرازاو، یعنی‌ازپیاله، ضمیرراجع‌است بپیاله.

یعنی از کمال شوق مدام باده میخوریم بطوریکه از شدت اشتیاق قدحها را هم میخوریم یعنی ظرف را با مظروف مینوشیم . این بیت درديوانها موجود نیست

اما چون درشروح بود برای تتمیم فایده نوشته شده اگرچه چندان صفائی ندارد.

دعای جان تو ورد زبان حافظ باد
مدام تا که بود متصل مسا و صباح

دعای‌جان تو- اضافهای این‌عبارت لامیه است و«دعای جان» مصدر بمفعولش اضافه شده، وعبارت ورد زبان حافظ ، هم همینطوراست . ورد زبان ، مصدربفاعلش اضافه شده فعل «باد» اگردرمقام دعا واقع شود بمعنای‌آمین درعربی است .

تا - برای توقیت است چون «با» درعربی .

متصل - اسم فاعل ازباب افتعال که ثلاثی‌آن وصل است دراصل موتصل‌بوده واو بتاء تبدیل شده وتا درتا ادغام گشته است .

مسا - نقیض صباح است پس‌چگونه بهم متصل میشوند دایم ؟ دربیان : مدام تا که بود متصل مسا وصباح، ازچند جهت مسامحت رفته است فتأمل .

محصول بیت - مادام که شب وروزدرپس یکدیگر نددعا کردن بجان توورد زبان حافظ باد ، یعنی تا قیام قیامت دعای جان توورد زبان حافظ باد .

ولە ایضاً

غزل صد وسیزدهم

ببین هلال محرم بخواه ساغر راح
که‌ماه امن‌وامانست‌وسال‌صلح وصلاح

این بیت تلمیحی است بمصالحه شاه شجاع با پادشاه لار یعنی قبل از این صلح ایلخانیان با پادشاه‌لار در حال جنگ و کشتار بودند، ولی همینکه شاه‌شجاع بتخت سلطنت رسید وقتی خبردار شد که تیمور برای حمله بعرب و روم لشکر میکشد فوراً با سلاطین اطراف خود یعنی باشاه‌لار و شاه دیگر از درسازش درآمد درحالیکه این‌شاه لار باپدر شاه شجاع مخالف بود، ودرنتیجه این مصالحه شاه‌شجاع برای جنگ باتیمور آمادگی‌پیدا کردپس دراین بیت تلمیحی است که اشاره‌میکند بمصالحه پادشاهان نامبرده وامن وامانیکه دراثرسازش پادشاهان درمحیط آن‌زمان پیدا شده بود .

محصول بیت ـ هلال ماه محرم و مشابهت آن را بساغر ببین ، و ساغر باده طلب کن یعنی مشابهتی که هلال باساغر دارد کانه اشاره بباده نوشی میکند . زیرا که ماه امن وامان است وسال صلح وصفا .

درعبارت « ماه امن وامان » دومعنا ملحوظ است : یکی اینکه مصالحه در آن ماه واقع شده ، دیگر اینکه ماه محرم از اشهر حرام است که جنگ و خونریزی درآن ماه حرام است. اشهر حرام چهار تاست که یکی از آن‌فرد و سه تای دیگر مسرود است یعنی‌دنبال‌هم میآید، فرد ماه‌رجب است‌ومسرود ذی‌القعده وذی‌الحجه ومحرم است وچون محرم از اشهر حرام است پس ماه امن و امان است و مصالحه هم که دراین سال واقع شده پس‌سال صلح وصلاح میباشد .

ص ۲۹۰ شرح

نزاع بر سر دنیای دون گدا نکنند
بپادشه بنه ای نور دیده کوی فلاح

نزاع ــ از باب مفاعله مصدر است بمعنای دعوا .

بپاد شه ــ باء حرف صله و بنه فعل امر مخاطب ازمصدر نهیدن یعنی واگذار کن بپادشه بنه ، یعنی بپادشه واگذار کن که مناسب اوست ــ ای نور دیده خطاب عام است .

محصول بیت ــ گدا برای خاطر دنیای پست نزاع و جدال نمیکند . ای نور دیده کوی فلاح را بده بپادشاه که صاحب دنیاست و صلاح دنیاهم با اوست .

فلاح ــ در لغت بمعنای فوز ونجات است یعنی ظفریافتن بمراد .

عزیز دار زمان وصال را کاندم
مقابل شب قدرست و روز استفتاح

زمان وصال ــ اضافه‌لامیه .

کاندم ــ که حرف تعلیل، واستفتاح در اینجا بمعنای فتح است .

محصول بیت ــ زمان وصال را عزیز بد ارزیرا که‌آن دم برابر شب قدر و روز فتح باب است . یعنی‌زمان وصال بی‌نظیراست وباید قدرآن‌را دانست که چون عمر سریع الزوال است .

بیار باده که روزش بخیر خواهدبود
هر آنکه جام صبوحی نهدچراغ صباح

بیار، خطاب عام . که ــ حرف تعلیل .

روزش ــ «شین» ضمیر راجع است بمشارالیه اسم اشاره در مصرع ثانی یعنی «بکس» .

کسیکه گفته است : مرجع ضمیرمذکور«هر آنکه» میباشد پس‌مشارالیه را نشناخته است .

بود ــ بمعنای بودن است .

هر آنکه در اصل هر آنکس که بوده بجهت ضرورت وزن وقایم بودن قرینه «کس» تقدیر نشده .

صبوحی ـ باده نوشیدن را هنگام صباح «صبوح» گویند و یاء حرف نسبت یعنی جام منسوب بصبوح .

چراغ صباح ـ اگرمراد نفس صباح باشد اضافه بیانیه . اما اگرمرادآفتاب باشد اضافه لامیه‌است .

محصول بیت باده بیار که روزش بخیر خواهـد گذشت هر آنکس کـه جام صبوحی را چراغ صباح نماید یعنی جام باده را چراغ صبح کند ، بدو معنا قابل تعبیراست : آفتاب ویا صباح .

کدام طاعت شایسته آید از من مست
که بانگ شام ندانم زفالق الاصباح

کدام ـ در تردید است ، شایسته ـ یعنی لایق ومناسب .

که ـ حرف تعلیل . بانگ شام ـ عبارت از اذان شام است .

فالق ـ در لغت یعنی آفریننده وسازنده وفالق الاصباح کنایه از سپیدی اول صبح است یعنی روشنائی که درابتدای صبح صادق میزنند .

محصول بیت ـ کدام طاعت وعبادت شایسته ازمن‌مست برمیآید که اذان شام را از اذان صبح تشخیص نمیدهم، یعنی‌شراب عشق‌جانان‌چنان مرامست کرده‌است که بین وقت غروب وصبح فرق نمیگذارم .

دلا تو غافلی از کار خویش و می‌ترسم
که کس درت نگشاید چو گم کنی مفتاح

یاء واقع در کلمه «غافلی» برای خطاب است ومراد از «کار» عمل است .

که ـ حرف بیان‌فعل میترسم وتاء«درت» از جهت معنا بفعل نگشایدمربوط است و مضاف الیه مفتاح محذوف است بتقدیر کلام مراد بیان : مفتاح عمل است.

محصول بیت ـ ای دل تو از عمل‌خویش‌غافلی ، میترسم که کسی در وصلت

جانان را برایت نگشاید یعنی میترسم که مفتاح خدمت جانان را گم نمائی. درمعنا خدمتیکه لایق جانان است بجا نیاوری و متقابلا ، کسی هم در وصلت جانـان را برویت باز نکند. خلاصه میترسم که کسی در وصلت برایت باز نکند.

ببوی وصل چو حافظ شبی بروز آور
که بشکفد گل بختت زجانب فتاح

ببوی ـ با، مع ، وبوی بمعنای امیداست.
آور ـ فعل امر مخاطب از مصدر آوریدن ،
که ـ حرف تعلیل و بشکفد فعل مضارع مفردغایب یعنی بازشود.
محصول بیت ـ چون حافظ بامید وصل باصدق نیت شبی را بروز بیاور یعنی شب را بصبح برسان تا که ازجانب فتاح گل بختت بگشاید یعنی مقصودت حاصل شود.

زمان شاه شجاع است ودورحکمت وشرع
براحت دل وجان کوش درصباح و رواح

اضافهای واقع دراین بیت تماما لامیه است ورواح دراینجا نقیض صباح است
محصول بیت ـ زمان شاه شجاع است و دور اجرای حکمت و شرع ، یعنی زمان عدل و داد است پس حالا صبح تا شب برای راحتی دل و جان سعی کن یعنی راحتی کن وبا صفا وعیش وعشرت زندگی کن . حاصل کلام شاه شجاع پادشاهی بود عیاش وخوشگذران واهل عیش وعشرت که خواجه در دوسه جا بوجود او فخر میکند همانطور که حضرت مولانا جامی بوجود سلطان حسین بایقرا فخر میکرد رحمةالله علیهم اجمعین.

و له فی حرف الخاء رحمالله روحه و نور ضریحه

غزل صد و چهاردهم

دل من در هـوای روی فـرخ
بـود آشفته همچون مـوی فـرخ

اضافهای واقع دراین بیت تماماً لامیه است .

هوا ـ دراین بیت بمعنای محبت و آشفته یعنی درهم و پریشان .

الفاظ فرخ وخرم ـ دراصل مخففانـد زیرا که در زبانشان تشدیـد وجود ندارد این قبیل کلمات را بعدا «مشدد» استعمال کردهاند با کثریت آراء تشدید در میم واقع است .

محصول بیت دل من در عشق روی فرخ ودرمحبتش چون موی فرخ آشفته وپریشان است .

بجز هندوی زلفش هیچکس نیست
که بر خور دار شد از روی فرخ

هندوی زلفش ـ اضافه بیانیه وشین ضمیر برمیگردد بفرخ بطریق اضمار قبل از ذکر.

که ـ کس نیست را بیان میکند .

برخور دار ـ دو ترکیب وصفی است که ضمن شرح بیت : ببوی نافۀ بطور کامل درباره آن بحث کردهایم طالبین مراجعه کنند به بیت مذکور .

محصول بیتـ کسی نیست که بجزازهندوی زلف فرخ از رویش هم برخوردار باشد یعنی هر کس که از فرخ برخور دار شده فقط از هندوی زلفش بوده اما از

روی وصالش کسی بهره‌مند نشده ـ مراد اینست فرخ بقدری پاك دامن است که بجز از زلفش کسی ازاو متمتع نمیشود .

سیاه نیکبخت است آنکه دایم
بود همراه و همزانوی فرخ

سیاه نیکبخت ـ اضافه بیانیه است و«آنکه دایم» ـ مرهون مصرع ثانی است ولفظ «هم» در هردو عبارت ادات مقارنت است .

محصول بیت ـ آن سیاهیکه همیشه همراه وهمزانوی فرخ است سیاه‌خوش طالعی است .

مراد ازسیاه، زلف فرخ است وازتعبیر «همزانو» معلوم میشود که زلفهایش بلند بوده چنانکه درشرح بیت با ادله‌اش ذکر کرده‌ایم .

شود چون بیدلرزان زان سروبستان
اگر بیند قد دلجوی فرخ

بید ـ نام درختی است .

لرزان ـ صفت مشبهه است .

قددلجو ـ اضافه بیانیه ودلجو، ترکیب وصفی‌است ازجوییدن یعنی چیزیکه دل طالب آن است ومعنای لازمش دلرباست .

محصول بیت ـ سرو بستان اگر قد دلجوی فرخ را ببیند چون بید لرزان شود ، یعنی قامت خرامان فرخ را اگرسروببیند ازغیرتش بی اختیارمیلرزد .

بده ساقی شراب ارغوانی
بیاد نرگس جادوی فرخ

بده ـ امرمخاطب وساقی منادی وحرف ندایش محذوف .

شراب ارغوانی ـ اضافهٔ بیانیه ویاء حرف نسبت ، شراب ارغوانی یعنی شراب قرمز. بیاد ، با ، حرف صله ، یادنرگس، اضافهٔ لامیه ، نرگس جادو، اضافه بیانیه واضافهای این دوترکیب بتقدیریاء بطنی است .

محصول بیت ـ ای ساقی بیاد نرگس جادوی فرخ شراب ارغوانی بده یعنی بعشق او.

دو تا شد قامتم همچون کمانی
زغم پیوسته چون ابروی فرخ

دوتا ـ یعنی دولا وتا، اینجا یعنی لا

کمانی ـ یاء برای تنکیر است نه وحدت.

پیوسته ـ دراینجا بمعنای متصل ودایم است، دراین بیت یکی ازادات تشبیه با مشبهه به‌اش مستدرك است. تأمل تدر. کلمه پیوسته با ابرونسبتی پیدا میکند.

محصول بیت ـ قامتم ازغم مثل کمان دولا شد چون ابروی فرخ.

نسیم مشك تاتاری خجل کرد
شمیم زلف عنبر بوی فرخ

فاعل فعل کرد ـ شمیم زلف ومفعولش نسیم مشك است.

تاتاری ـ یا حرف نسبت وخجل صفت مشبهه بمعنای شرمسار یا شرمنده.

نسیم مشك تاتاری ـ اضافهای این عبارت لامیه وبیانیه است وهمینطوراست اضافهای عبارت: شمیم زلف عنبربوی، عنبر بوی یعنی دارای بوی خوشی است چون بوی عنبر.

محصول بیت ـ شمیم، یعنی رایحه زلف عنبربوی فرخ نسیم مشك تاتاری را شرمنده کرد.

اگرمیل دل هرکس بجاییست
بود میل دل من سوی فرخ

میل دل هر کس ـ اضافهای این ترکیب لامیه است.

بجاییست ـ یاء ثانی برای وحدت است ودرعبارت، میل دل من، اضافها لامیه ودرهردوجا با یاء بطنی است.

محصول بیت ـ اگرمیل دل هر کس بجایی مقید ومتعلق باشد میل دل من

بجانب فرخ است یعنی مقید ومتعلق باوست خلاصه جانان من فرخ است .

غلام همت آنم که باشد
چو حافظ چاکر وهندوی فرخ

علام همت آنم - اضافها لامیه است و که ، حرف بیان «آن» را بیان میکند وفعل باشد مرهون مصرع ثانی است .

چاکر- یعنی خدمتکار، ومراد ازهند و دراینجا خدمتکارست زیرا غلامان آنها اکثر هندیان هستند و غلامان سفید در نزد آنان گرانبهاست فقط اکابر ناس میتوانند غلامان سفید داشته باشند .

محصول بیت - غلام همت آنکسی هستم که چون حافظ خدمتکار و غلام فرخ باشد حاصل اینکه غلام آنکسی هستم که فرخ آغارا دوست بدارد .

دراین غزل اضافهائیکه بکلمه فرخ مضاف گشته لامیه است وسابقاً بیان شد که از غزلیات حافظ مقداریکه با بعضی حروف قافیه بسته شده بیش از حد واهی است واین چهارغزل ازآنجمله است .

و له فی‌حرف الدال

از بحرمضارع : منعول فاعلات مفاعیل فاعلات

غزل صد و پانزدهم

دی پیرمیفروش که ذکرش بخیر باد
گفتا شراب نوش و غم دل ببر زیاد

عبارت « ذکرش بخیر باد » جمله دعائیه‌است که درعلم بدیع حشوملیح گویند درمعنا یعنی یادش بخیر یا بخوبی وخوشی یاد شود .

پیر مبتدا و گفتا خبرش وجمله « شراب نوش » مفعول فعل گفتا .

واو ـ حرف عطف . غم دل ـ اضافه لامیه و مفعول مقدم و صریح فعل ببرد و«زیاد» مفعول غیرصریح آن .

گفتم بباد میدهدم باده نام و ننگ
گفتا قبول کن سخن و هرچه بادباد

میدهدم ـ میم این کلمه ازجهت معنا مقید بکلمه نام و ننگ میباشد .

گفتا ـ الف بفعلی داخل‌میشود که اکثر درجواب سؤال قرار بگیرد برای اینکه بین دوفعل همزمان و همشکل سؤال و جواب فرقی باشد .

سخنی ـ مفعول اول وقبول،مفعول ثانی فعل کن .

واو ـ حرف عطف وعبارت : هرچه باد باد ـ جمله شرطیه .

محصول بیت ـ به پیرمیفروش که بباده نوشی‌ام امرداد، گفتم آخر باده آبرویم را میبرد و رسوایم میکند . درجوابم گفت تو کاربااین کارها نداشته باش حرف مرا

قبول کن وهرچه باد باد . یعنی توخوش باش وبفکر نام وننگ مباش چونکه طریق عشق با نام وننگ سازگار نیست بلکه درعالم عشق بی‌نامی وبی‌ناموسی معتبر است .

سود و زیان ومایه چوخواهد شدن زدست

گو بهر این معامله غمگین مباش و شاد

مایه بمعنای سرمایه است .

خواجه بطریق خطاب عام میفرماید : چون سرمایه وسود وزیان همگی ازبین خواهد رفت . پس کسی که این حرف را میشنود بگو از بهر معامله ایکه ذکرش گذشت نه غمگین باش ونه شاد .

خلاصه چون این دنیا خانهٔ فناست پس نه برای فائده‌اش خوشحالی کن ونه از ضررش غمگین باش .

بادت بدست باشد اگر دل نهی بهیچ

درمعرضی که تخت سلیمان رود بباد

بادت ــ ضمیر تاء ازجهت معنا بر میگردد بکلمه دست بتقدیر «بدستت» .

هیچ دراین شعر عبارت از دنیای فانی است .

معرض ــ بکسرمیم وسکون عین وفتح را. آن لباس عاریتی است که جاریه‌هارا با آن ملبس کنند هنگام فروش برای اینکه قشنگ بنظر آیند، اما اکثراین کلمه را بمعنای محل و مقام استعمال میکنند. چنانچه دراین شعر هم همین معنا را دارد ، ویاء حرف وحدت .

که ــ حرف رابط صفت .

بباد ــ باء حرف صله ویامصاحبت ـ خلاصه درمقام ایهام واقع شده است .

محصول بیت ــ اگر دل بهیچ نهی دردستت جز باد چیزی نخواهد ماند، یعنی اسباب دنیا که مثل خود دنیافانی محض و بمثابه هیچ است اگر دل بدان بندی و تعلق و علاقه‌ای پیدا نمائی . چون با دیست که در دست باشد . یعنی حاصل و فایده ات هیچ است . در مقامیکه تخت سلیمان بباد رود یعنی فانی شود یا اینکه باد

آن را طبق اراده سلیمان حرکت دهد وهر کجا سلیمان خواست ببردش و عاقبت هم بباد رود. حاصل کلام هر که بفانی دل بندد. نتیجه‌ایکه دردستش میماند هیچ است.

بی خار گل نباشد و بی نیش نوش هم
تدبیر چیست وضع جهان این چنین فتاد

نیش ـ اینجا مراد نیش زنبور است ـ ومراد از نوش عسل میباشد.

محصول بیت ـ گل بدون خار نمیشود و عسل هم بدون نیش بدست نیاید پس نه چاره مؤثراست و نه تدبیر چون وضع جهان اینطور واقع شده یعنی هرچیزی با ضد خود متبین است.

بیت

درین چمن گل بیخار کس نچید آری چراغ مصطفوی با شرار بولهبیست

پر کن زباده جام دمادم بگوش هوش
بشنو از حکایت جمشید و کیقباد

جمله « دمادم بگوش هوش » مرهون مصرع ثانی است.

محصول بیت ـ جام را زباده لبالب کن یعنی مملو کن و دائماً با گوش هوش حکایت جمشید و کیقباد را از آن بشنو، یعنی مراد اینست پادشاهان گذشته که با عیش ونوش زندگی کردند عاقبت زیر خاك خفتند.

حافظ گرت زپند حکیمان ملالتست
کوته کنیم قصه که عمرت دراز باد

گرت ـ تاء ضمیر خطاب.

حافظ منادی ـ در جائیکه میخواهند بگویند بخدا سپردیم. گویند عمرت دراز باد از اصطلاح روزمره‌شان است.

محصول بیت ـ ای حافظ اگر ازپند حکیمان ملالت و کسالت پیدامیکنی یعنی ازنصایحشان ملول وناراحت میشوی، قصه را طول ندهیم، ما ازنصیحت گذشتیم برو که بخدا سپردیمت.

از بحر مجتث

غزل صد و شانزدهم

شراب وعیش نهان چیست کار بی بنیاد
زدیم برصف رندان هرچه باد آباد

نهان ـ قید ازبرای شراب وعیش، چیست سؤال . کاربی بنیاد ـ جواب .
زدیم برصف رندان یعنی بارندان مخلوط گشتیم و جزو رندان شدیم .

محصول بیت میپرسی که نهانی شراب خوردن ومخفیانه ازمردم عیش وعشرت کردن چه معنی دارد یعنی کار بی‌فایده است ودرواقع کاربی اساس وبی رویه است وچون بنائی‌است که پایه نداشته فقط نمای ظاهردارد. اما باوجود این ماهم خود را داخل رندان کردیم وجزوآنها شدیم هرچه بادا باد . مراد اینست که عیش وعشرت نهانی عرض وآبروی شخص راحفظ وصیانت مینماید. اما برصف رندان زدن وجزو آنها علناً عیاشی و باده نوشی کردن آبروی‌آدم را برباد میدهد . لکن چون مادر عیش نهانی صفا نیافتیم اینست که حالا دیگر زدیم برصف رندان هرچه باد اباد ،

گره زدل بگشا و ز سپهر یاد مکن
که فکرهیچ مهندس چنین گره نگشاد

گره ـ عقد را گویند، یاد مکن یعنی بخاطرمیار ، که‌ـ حرف تعلیل ، مهندس اسم فاعل ازباب دحرج یعنی‌از هندس یهندس‌هندسه ـ هندسه یك علم مستقل ومبنی برعلم هیئت و حساب است که مقادیر اشیاء رانشان میدهد و فن رصد بآن بستگی دارد اگر چنانکه علم هندسه نباشد رصدی وجود ندارد .

ص۱۰۳ جلد دوم

محصول بیت ـ گره از دل باز کن یعنی عقده غم و غصه را ازدل بیرون بریز واز سپهر و ازحرکات واحوال فلك یاد مکن که فکر هیچ مهندس چنین مشکلی را نگشود ، خلاصه غم دل را فراموش کن واز فلك هم شکایت مکن ، زیرا مؤثر حقیقی درکارها فلك نیست و بلکه خودخالق است . که نه تنها مقادیر وحرکات افلاك ودرجات ودقایق بروج راحتی ثانیه و ثالثه‌تاعاشره‌اش میداند بلکه ازجوهر و کیفیت آنها آگاه است .

زانقلاب زمانه عجب مدارکه چرخ
ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد

انقلاب زمانه ـ اضافه مصدربفاعلش ، مراد تغییرزمانه استوبلکه هم‌تغییر احوال واطواراهل زمانه است .

که ـ حرف تعلیل، چرخ مرهون مصرع ثانی‌ومبتدا ودارد یاد ، خبرمبتدا وبقیه جمله متعلق بخبر. ازین ، یعنی چون این‌چنانکه کرارا گفته شده .

هزاران هزار ـ یعنی چندین هزار.

محصول بیت ـ ازتغییرزمانه یعنی ازدگرگونی احوال واوضاع اهل زمانه تعجب مکن زیرا فلك هزاران افسانه چون این بخاطردارد یعنی قصه‌هاوافسانهای زیاد ازاهل عالم بیاد دارد زیرا جمله : العالم متغیررا خیلی خوانده است .

قدح بشرط ادب گیرزان که ترکیبش
زکاسه سرجمشید و بهمنست و قباد

بشرط ادب ـ اضافه بیانیه وباءحرف‌مصاحبت وقدح مفعول مقدم فعل گیر.

زان ـ ادات تعلیل ، که ، حرف بیان ، ترکیبش ، شین ضمیر برمیگردد بقدح. کاسه سر ـ اضافه بیانیه واضافهای ما بعدش لامیه است .

جمشید وبهمن وقباد اسامی پادشاهانی است که قبل‌ازحضرت محمدآمده‌اند ونام هر کدامشان درشاهنامه مفصل ذکرشده است .

محصول بیت ـ قدح باده را با رعایت ادب دست بگیر زیرا ترکیب آن از

کاسه سر سه پادشاه مشهور است یعنی گلش از خاك آن سرها ترکیب شده چنانکه عمرخیام میفرماید :

این کاسه که بس نکوش پرداخته‌اند
بشکسته و در رهگذر انداخته‌اند

زنهار قدم بـرو بخواری ننهی
کین کاسه زکاسهای سر ساخته‌اند

که آگهست که کاوس و کی کجا رفتند
که واقف است که چون رفت تخت جم برباد

که ـ اینجا اسم است بمعنای چه کسی و که ، دوم حرف بیانی .

کاوس ـ نام‌نمرودی‌حضرت ابراهیم‌پیغمبراست . و کی، نام‌پادشاه‌دیگراست.

که واقف‌است ـ این «که» هم اسم است یعنی‌چه کسی. چون ، با واواصلی ادات استفهام بمعنای کیف .

تخت جم ـ اضافه لامیه ، جم، نام حضرت سلیمان پیغمبراست ومکرر گفته شده است .

محصول بیت ـ که خبردارد که نمرود و کی کجا رفته‌اند و که میداند که حضرت سلیمان روی باد چگونه حرکت میکردویا چگونه برباد رفت یعنی‌ازبین رفت . یعنی‌درعین‌حالی که بادتخت سلیمان بود ودرهوا منتقلش میکردبربادرفت، عبارت «برباد رفت» متضمن این دومعنی است .

حاصل کلام‌اینهمه پادشاهان بزرگ که باین دنیا آمده‌اندمعلوم نیست‌عاقبت کجا رفتند وچه شدند یعنی‌دنیا دارالفناست وهر که بدنیا آید باقی نمیماند وحتماً باید برود ودیگرهم برنمیگردد .

زحسرت لب شیرین هنوز میبینم
که لاله میدمد ازخون دیده فرهاد

زحسرت لب شیرین ـ اضافه ها لامیه است ، لاله ، متعلق بفعل میدمد .

هنوز می بینم ـ جمله معترضه ، که . حرف بیان فعل میدمد ، یعنی پیدا و ظاهرمیگردد. خون دیده فرهاد، این اضافها لامیه است ومتعلق بفعل میدمد .

محصول بیت ـ هنوزهم می‌بینم که ازحسرت لب شیرین ازخون دیده‌فرهاد لاله میروید . یعنی لالهای قرمز که میرویند قرمزی آنها ازاشك چشم کسانی است که خون میگریند .

حاصل کلام ـ اگربا نظرعبرت بنگریم میتوانیم ازهرچیزپندی بگیریم و حکمتی بدست آریم زیرا خداوند هرچیزرا ازروی حکمت خلق نموده است .

بیا بیا که زمانی زمی خراب شویم
مگررسیم بگنجی دراین‌خراب‌آباد

زمانی ـ یاء حرف وحدت خراب شویم ، یعنی مست لایعقل شویم ، مگر ، ادات تمنی یعنی شاید .

باء دوم ـ حرف صله ومتعلق بفعل رسیم ویاء حرف وحدت .

خراب آباد ـ کنایه ازخرابی بی حد است چنانکه سابقاً ذکرش گذشت .

محصول بیت ـ بطریق خطاب عام میفرماید : بیا بیا که زمانی ازمی خراب شویم ، یعنی مست ولایعقل شویم شاید که دراین خراب آباد بگنجی برسیم ، یعنی وقتی وضع و حال دنیا را بوصفی که در بیت سابق گذشت دانستیم پس بیا با باده عشق جانان مست شویم ، شاید دراین خراب آباد که نام دنیا برآن نهاده‌اند بگنج وصال جانان واصل شویم .

مگرکه لاله بدانست بی وفائی‌دهر
که تابزاد وبشد جام می زکف ننهاد

مگراینجا یعنی کانه ـ که ، حرف بیانی ، بدانست ، با حرف تأکید .

بی وفائی دهرـ اضافه لامیه ، که ، حرف تعلیل وتا ، ابتدا برای غایت‌است چون منذ درعربی که درزمان استعمال میشود .

بزاد وبشد ـ باءها برای تأکیدآمده .

محصول بیت ـ کانه لاله از بی وفائی دنیا خبردارد ، زیرا از زمانی که بدنیا آمده جام می را از دستش بزمین نگذاشت یعنی سراسر عمرش با پیاله گیری و باده نوشی گذشت .

تشبیه لاله بپیاله وجام می مشهوراست .

نمی‌دهند اجازت مرا بسیر وسفر
نسیم خاك مصلی و آب رکناباد

اجازت ـ مفعول ثانی فعل نمیدهند ، ومفعول اولش «مرا» .

سیر وسفر ـ اضافه مصدر بمفعولش ، وباء ، حرف صله ومتعلق بسیروسفر .

نسیم خاك مصلی ـ اضافها لامیه است . واو ـ حرف عطف . وآب معطوف بنسیم وهردوفاعل فعل نمی‌دهند ، آب رکناباد ، اضافه لامیه .

محصول بیت ـ خاك مصلی وآب رکناباد بمن اجازه گردش و سفر کردن نمیدهند ، یعنی بسبب علاقه زیادی که باین دو دارم نمیتوانم آنها را ترك نمایم و بگردش وسفروسیاحت عالم بپردازم .

مراد ازمصلی ـ نمازگاه شیرازاست که آب رکناباد از کنارش جاری‌میشود واطرافش تمام باغ وباغات سبز و خرم است و بینهایت زیباست ، خلاصه مقصود از مصلی سیرانگاه شیراز میباشد ، و تربت شریف حضرت خواجه در نمازگاه قرار گرفته است یزارویتبرك به.

رسید درغم عشقش بجانم آنچه رسید
که چشم زخم زمانه بجان او مرساد

عشقش ـ شین ضمیر برمیگردد بجانان ، باء ، حرف صله ومتعلق بفعل رسید.

آنچه فاعل فعل رسید ، مصرع ثانی جمله دعائی ، وکه ، حرف رابط دعا.

چشم زخم زمانه ـ این اضافها لامیه است یعنی زمانه بجان اوآسیبی نرساند .

باء ـ حرف صله ومتعلق بفعل مرساد ، ضمیر«او» راجع است بجانان .

مرساد ـ فعل نهی غائب . یعنی خدا نکند برسد ، مقصود دعاست .

محصول بیت ـ درغم عشق جانان آنچه رسیدنی بود بجانم رسید یعنی بلایا ورنجهای فراوان بجانم رسید ، اما خدا نکند که‌آسیب زمانه بجان اوبرسد، یعنی هر بلائی که ازناحیه وی بمن میرسد ، برسد همان که خداوند اورا ازجمیع بلایا امین ومحفوظ نگهدارد آمین .

قدح نگیر چوحافظ مگر بناله چنگ
که بسته‌اند برابریشم طرب دل‌شاد

ابریشم ـ بفتح همزه و بضم «شین» به پارسی ابرشم هم گویند ، عربی آن با سین میآید .

ابریشم‌طرب ـ اضافه بیانی‌ودل شاد هکذا، دلیل آمدن کلمه ابریشم‌دراینجا این است که درچنگ بجای زه ابریشم بکارمیبرند .

محصول بیت ـ قدح بدست مگیر مگر با آواز چنگ ، یعنی وقتی باده میخوری باآوازچنگ وچغانه بنوش زیرا شادی دل‌را بشادی‌ابریشم بسته‌اند، یعنی برای شادی خاطر باید ابریشم طرب را گوش کرد ، خلاصه شادی دل از ابریشم سرورحاصل‌میشود که مراد ابریشم‌چنگ میباشد، وازابریشم طرب مقصود ابریشم چنگ است .

ولە ایضاً

غزل صد و هفدهم

دوش آگهی زیار سفر کرده داد باد
من نیز دل بباد دهم هر چه باد باد

دوش ـ یعنی دیشب . اگهی ـ بایاء مصدری مخفف آگاه یعنی خبرداری .

سفر کرده ـ یعنی سفر رفته . داد ـ فعل مضارع و باد ـ فاعل آن .

نیز ـ یعنی هم . دهم ـ فعل مضارع متکلم وحده یعنی میدهم .

هرچه باد ـ متضمن معنای شرطی است. و باد، ثانی معنای خرابی دارد. کسیکه گفته است ، باد امر غایب و باد ثانی تأکید آن است معنای شرط وجزا را ملاحظه نکرده است، دولفظ «باد» که در دو مصرع ردیف قرار گرفته تجنیس تام است .

محصول بیت ـ دیشب باد از یار سفر کرده آگهی داد یعنی ازجانانیکه سفر رفته است خبری آورد. منهم درمقابل این مژده دل خود را بمژدگانی دادم هرچه باد باد . یعنی اگر بیدل هم بمانم اشکال ندارد خلاصه دل خود را بعنوان مژدگانی این خبر خوش بباد میدهم .

کارم بدان رسید که همرا ز خود کنم
هر شام برق لامع و هر بامداد باد

بدان ـ با حرف صله ، رسید ، فعل ماضی مفرد غایب یعنی بآن درجه رسید.

که ـ حرف بیانی. همراز ، یعنی راز تاش، همراز خود ، اضافه لامیه .

برق لامع ـ یعنی برقی که میدرخشد و فوری ناپدید میشود .

بامداد ـ یعنی صبح زود .

ص ۲۸۸ شرح

محصول بيت ـ کارم بدانجارسید که هرشام برق درخشان یعنی آه آتشین وهر صبح باد اهمر امصاحب وهمراز خود کنم ، خلاصه عشق جانان بحدی تأثیرم کرده که هرصبح و شام کارم آه و ناله وفغان وفریاد است .

در چین طره تو دل بی حفاظ من
هرگز نگفت مسکن مألوف یاد باد

حفاظ ـ بکسر «ها» مصدر ازباب مفاعله . بی‌حفاظ یعنی بی‌غیرت وحمیت .

مسکن مألوف ـ مسکنی که انسان درآنجا زندگی نموده وبزرگ شده یعنی وطن اصلی .

محصول بيت ـ در چین و خم طره تواین دل بی غیرت من هرگز نگفت که وطن اصلی من کجاست ، یعنی ازوطن اصلی خود هیچ یاد نکرد. خلاصه ازوقتیکه درچین وشکن طره تو مسکن گزیده مسکن مألوف خود را فراموش کرده است .

امروز قدر پند عزیزان شناختم
یارب روان ناصح ما ازتوشادباد

قدر پند عزیزان ـ روان ناصح ما ، اضافه هردو عبارت لامیه است .

محصول بيت قدرپند و نصحیت عزیزان را امروز شناختم، یارب کسیکه بما نصیحت میکرد روحش از توشاد باد . یعنی روح اورا بیامرز ، خلاصه درایام جوانی و طراوت قدر نصایح دوستان و، عزیزان را نفهمیدم حالا که جوانی گذشته و زمان پیری فرارسیده حالا میفهمم که چه میگفتند خدایا روح آنها را شاد کن زیرا آنها خیرخواهانی بودند که پندم میدادند .

دل خون شدم بیاد تو هرگه که درچمن
بند قبای غنچهٔ گل میگشاد باد

دل خون شدم ـ بتقدیر کلام دلم خون شد ، بضرورت وزن میم بتأخیر افتاده است .

بیاد تو ـ با یاد کردن تو یا بخاطر آوردن تو ، عبارت ، درچمن ، مرهون مصرع

ثانی است. بند قبای غنچه گل ، این اضافها مجازاً لامیه است .

میگشاد ـ حکایت حال ماضی است یعنی متضمن معنای استمرارمیباشد باد، فاعل فعل میگشاد .

محصول بیت ـ هروقت که باد درچمن بند قبای غنچه گل را بازمیکرد من دلم خون میشد زیرا تو بخاطرم میآمدی. یعنی هر بار که غنچه گل بازمیشد ومطبق میگشت بند قبا باز کردن تودرچمن بخاطرم میامد وازحسرت دلم خون میشد .

طرف کلاه شاهیست آمد بخاطرم
آنجا که تاج بر سر نرگس نهاد باد

طرف کلاه شاهی است ـ این اضافها لامیه است ، و یاء ، حرف نسبت و یا حرف مصدری وقصر بمصدر تقصیر است .

محصول بیت ـ آنجا که باد بر سر نرگس تاج گذاشت : گوشه کلاه شاهانه تو بخاطرم آمد اسناد تاج گذاری بباد مجازاً است بجهت تازه و تر کردن عرایس چمن ، حاصل اینکه هنگامیکه در چمن تاج نرگس را سیر میکردم طرف کلاه شاهانه تو بیادم آمد .

از دست رفته بود وجود ضعیف من
صبحم ببوی زلف تو جان باز داد

اضافه کلمه صبح ، بمیم متکلم بمعنای فی میباشد ، یعنی هنگام صبح بمن جان داد

ببوی ـ باء حرف سبب وبوی بمعنای امید و یا بوی ظاهر است ، بوی زلف تو ، اضافه‌های لامیه .

باز ـ اینجا یعنی دوباره .

محصول بیت ـ این وجود ضعیف من پاک ازبین رفته بود اما هنگام صبح که باد بوی زلف ترا آورد بمن جان دوباره داد. یعنی ضعف وجودم بحد کمال رسیده بود لکن بسبب بوی زلف تو که باد آورد دوباره جان گرفتم زیرا آنکه بوی ترا

بدماغ وبمشام میرساند باد است .

حافظ نهاد نیك تو كامت بر آورد
جانها فدای مردم نیكو نهاد باد

حافظ منادی ــ نهاد ، یعنی طبع و طبیعت ، نهاد نیك . اضافه بیانیه ، نهاد نیك تو ، اضافه لامیه. كامت ، تاء ضمیر خطاب .

بر آورد ــ بحسب لغت یعنی بلند كرد ، اما دراستعمال یعنی حاصل میكند ، فدای‌مردم ، اضافه مصدر بمفعولش نیكو نهادازاقسام تر كیب وصفی ، یعنی‌خوش‌طبع.

باد ــ صیغه امر غایب ودراین بیت موقع دعائی دارد .

محصول بیت ــ ای حافظ نیك نهادی تو مرادت را برمیاورد ، یعنی خوش طبعی‌توسبب حصول مرادت میگردد جانهافدای مردم نیكو نهادباد ، درمعنی خواجه بخودش دعا كرده است .

«از بحر رمل : فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن»

غزل صد و هیجدهم

روز وصل دوستداران یاد باد
یاد باد آن روزگاران یاد باد

روزوصل ـ اضافه لامیه ، وصل دوستداران ، از نوع اضافه مصدر بمفعولش ، دوستداران ترکیب وصفی. روزگاران، جمع بستن این کلمه باالف ونون شاذاست، روزگار، یعنی ایام ، یاد باد دوم ، افاده تأکید نماید .

محصول بیت ـ روز وصل دوستان یاد باد ، یعنی هرگز فراموش نشود آن روزگار یکی بادوستان خود دریکجا بودیم ، یاد بادآن ایام ، یاد باد .

بعضی از ظرفا این بیت را در حاشیه مکتوبی که برای **منسوبین** میفرستند قید میکنند .

کامم ازتلخی غم چون زهر گشت
بانگ نوش باده خواران یادباد

کام ، باکاف عربی اینجا یعنی دهان، چنانچه ازاین بیت حضرت مولاناجامی هم همین معنی گرفته میشود .

کسیکه گام درین بحر مینهد پی کام　　　بکام میرسد آخر ولی بکام نهنگ

همینطوراست دربیت آصفی .

بیت

بسی خود را درآب دیده چون ماهی وطن دیدم
که تاقلاب زلفش را بکام خویشتن دیدم

ص ۲۲۲ جلد ۲

صاحب کتاب دقایق الحقایق ، (کام) ، را با کاف عجمی گرفته ، بین کلمه گام (قدم) و کام (دهان) اشتراك قائل شده است ، این اشتباه ایشان تازگی ندارد چنانکه در مواضع متعدد جلد اول این شرح این نوع غفلتهای ایشان را مکرر گوشزد کرده‌ایم .

تلخی غم ــ اضافه لامیه ، بانگ نوش باده خواران ، این اضافها بیانیه و لامیه است .

باده خواران ــ صفت ذوی‌العقول است وبهمین مناسبت با الف و نون جمع شده است .

تقدیراً «رندان باده خور» میباشد .

محصول بیت ــ از تلخی غم کامم چون زهر تلخ گشت ، بانگ نوش باده خواران یاد باد. یعنی بانگ نوشا نوش و بنوش بنوش مجلس باده هرگز فراموش نشود ، زیرا عادت اهل مجلس چنان است که وقتی یکی از مجلسیان قدح شراب را بلند کرد دیگران هم با گفتن لفظ «بنوشیم» جامهای خود را بلند میکنند وسر میکشند، درروم هم معمول همینطوراست گویند : بخوریم .

کسیکه گفته است ــ «گام» با کاف عجمی بمعنای دهان است هنوز در زبان فارسی بکام نرسیده است .

رد سروری

گرچه یاران فارغند از یاد من
از من ایشان را هزاران یاد باد

یادمن ــ اضافه مصدر بمفعول خود، یاد باد ، اینجا اسم است ، یعنی مجموع مرکب، عبارت ازیك معنی است .

محصول بیت ــ اگرچه یاران ازیاد کردن فارغند یعنی یادی ازمن نمیکنند واما ازمن بایشان هزاران یاد باد یعنی من آنها را هزار بار بخاطرمیآورم .

مبتلا گشتم درین بند بلا
کوشش آن حق گزاران یاد باد

بندبلا ــ اضافه بیانیه، حق گزاران، یعنی کسانیکه حق‌مردم را ادامیکنند، تقدیراً یاران حقگزاراست .

محصول بیتــ من گرفتاربند بلا شده‌ام ، یعنی گرفتاربند هجران و فراق عزیزان گشته‌ام ، سعی و کوشش آن دوستان حقگزار یاد باد، یعنی از خاطرها محو نگردد وبلکه برای همیشه باقی بماند ، یعنی آن کوششی که دوستان حقگزار در ادای حق ما بجا میآوردند .

کسانیکه‌ــ کلمه «حقگزار» را دراینجاباذال نوشته‌اندحقگزاری‌نکرده‌اند. «رد شمعی وسروری»

گرچه صد رودست درچشمم‌مدام
زنده رود باغکاران یاد باد

رود ــ نهراست ، زنده رود ، در بعضی کتب لغت بازای مفتوحه آمده اما در برخی مکسورخوانده‌اند ، خلاصه نهریست درجانب سرزمین اصفهان ،

باغکاران ــ اگرمراد از باغکاران باغبانان باشد قیاس با کاف عجمی است اما اگرمقصود کسانی باشد که درخت مینشانند و باغ ایجاد میکنند در اینصورت با کاف عربی بیاید باعتبارترکیب وصفی مشتق از کاریدن یعنی کاشتن .

محصول بیت ــ هرچند که ازاشك چشمم در چشم هرآن صد نهر تشکیل میشود اما جایش است که زنده رود باغکاران یاد شود ، یعنی از کثرت گریه از چشمانم‌نهرهاجاری میشود، بسیار بجاست که این‌نهرهازاینده رود را بخاطر بیاورد.

نیك در تدبیر غم درمانده‌ام
چاره آن غمگساران یاد باد

نیك دراین قبیل موارد بمعنای سخت تعبیرمیشود .

محصول بیت ــ در چاره جوئی برای زائـل نمودن غم سخت عاجز مانده‌ام

یعنی غم و غصه چنان عاجزم کرده که برای رفع آنها هیچگونه چاره از دستم بر نمیآید، چاره آن غمگساران معهود یاد باد، یعنی آن یاران غمگسار که همه نوع درد ما را چاره میکردند حالا آن چاره فراموش نشود.

راز حافظ بعد از این ناگفته ماند
ای دریغ آن راز داران یاد باد

راز حافظ ـ اضافه لامیه، ناگفته ماند، یعنی تقریر نشد. ای، حرف ندا و منادی محذوف تقدیراً ای یاران، رازداران، ترکیب وصفی یعنی سر نگهداران.

محصول بیت ـ سر حافظ ناگفته ماند. یعنی بعد از این کسی پیدا نمیشود که سر حافظ را نگه دارد همین است که دیگر حافظ کسی را پیدا نمیکند که سرش را برایش فاش سازد و آن شخص سر نگهدارش باشد.

پس ای یاران حیف از آن رازداران که راز ما را صیانت میکردند.

وله ایضاً

غزل صد و نوزدهم

جمالت آفتاب هر نظر باد
زخوبی روی خوبت خوبتر باد

جمال - درلغت زیبائی را گویند چون زیبائی در صورت جلوه میکند بدان جهت بصورت جمال گویند ذکرحال وارادهٔ محل .

آفتاب هر نظر - اضافه‌لامیه . باد ، ادات دعاست .

خوبی - یاء حرف مصدری ، روی خوب، اضافه بیانیه وخوبت، اضافه‌لامیه.

خوبتر - خوب اینجا یعنی زیبا و«تر» ادات تفضیلی.

محصول بیت - جمالت آفتاب هر نظر باد یعنی روی زیبایت در نظر هر ناظر چون خورشید نور بخش باشد . یعنی همانطوریکه قمر از خورشید کسب نور مینماید ، هر ناظر برویت از خورشید رویت مستنیر گردد . ودر زیبائی بحد کمال برسی یعنی حسن توروز بروزفزون گردد. خلاصه زیبائی صفت صورت است پس حالا زیبائی صورت تو روز بروز بیشتر گردد .

همای زلف شاهین شهپرت را
دل شاهان عالم زیر پر باد

همای - مرغی مشهوراست که سایه اش برسرهر که بیفتد آن شخص بپادشاهی میرسد ویا یك ثروتمند بزرگ میشود این اثرخاصیت مخصوص همای است ، علاوه براین خواص دیگر هم دارد که اینجا محل بیانش نیست .

همای زلف شاهین - این اضافها بیانیه وشهپرت ، اضافه‌لامیه .

شاهین ـ اسم مرغی است که بینهایت قوی و چالاك است که در ربودن دورنا بسیار چالاك وقوی است ، اصلا درپرواز بسیار فرز وتند وبی‌پرواست . زمانی درديار عرب بایکی از بگهای حما دوستی داشتم . او حکایت میکرد ، هنگامیکه از حلب بمعره میرفتم یك شاهین بسیار جلد با خود همراه داشتم در بین راه دیدم که مرغ سیاهی روی تخته سنگی نشسته است .

من در آن ایام جوان بودم و سرمستانه داشتم بنگهبان شاهینم گفتم ، شاهین را پرواز ده بطرف این مرغ سیاه شاهین‌چنان با تندی و چالاکی حمله کرد بمرغ مزبور که گوئی‌یك اردك ویا قاز را ربوده‌است . دعاگو گفتم اجلش‌فرارسیده بود، اما آن بگ در جوابم گفت تمام مرغهائی که شکار کرده‌ام اجلشان رسیده بود که توانستم بگیرمشان .

شهپر ـ مخفف شاهپر : پر بزرگ بال مرغ را گویند . شهپرت ، اضافه‌لامیه و تاء ضمیر .

زیر پر ـ اضافه لامیه ، پرجزوبال‌مرغ است که سبب حرکت باد میگردد.

محصول بیت ـ دل شاهان عالم زیر پر همای زلف شاهین شهپرت باد ، یعنی تمام شاهان عالم درسایه حمایت تو مطیع فرمانت باشند .

کسی کو بسته زلفت نباشد
چو زلفت درهم وزیروزبر باد

کو ـ دراصل « که او »بوده بسبب ترکیب،های‌رسمی‌وهمزه حذف گشته‌است.

بسته زلف ـ اضافه لامیه ، چو ، ادات تشبیه .

درهم ـ یعنی پریشان وغیر منظم ، زیر و زبر هم التزماً همین معنا را دارد .

محصول بیت ـ کسیکه گرفتارزلفت نباشد چون زلفت پریشان و آشفته گردد یعنی هر آن کسیکه بتو علاقه نرسانده و دلش را در عقد محبت تو قرار نداده است پریشان حال ومشوش بال گردد .

دلی کو عاشق رویت نباشد
همیشه غرقه درخون جگر باد

دلی ـ یاء وحدت راست .

که ـ دراصل «که ، او» بوده چنانچه در بیت سابق گذشت .

عاشق رویت ـ این اضافه ازقبیل اضافه فاعل بمفعول‌خود واضافه کلمه روی بتاء لامیه است .

همیشه ـ یعنی دائم.

غرقه ـ «هاء» علامت نقل است یعنی نقل از عربی بعجمی .

درخون جگر ـ در : حرف صله . خون جگر اضافه لامیه .

محصول بیت ـ آن کسیکه عاشق رویت نشود یعنی بتو تعلق و تعشق نداشته باشد دائما غرق‌خون جگر گردد .

بتا چون غمزه‌ات ناوك فشاند
دل‌مجروح من پیشش سپر باد

بتا ـ منادا ، چون ، ادات تعلیل .

ناوك ـ تیرزنبورك را گویند اما دراصل زنبورك[1] است پس‌اطلاق ناوك بتیر مجازی است ذکر محل واراده حال .

بیت

دیده دوست بتو روشن باد	سینه خصم پر از ناوك چرخ

دل مجروح اضافه بیانیه و مجروح من اضافه لامیه .

پیشش ـ شین ضمیر برمیگردد بناوك غمزه .

محصول بیت ـ ای بت وقتیکه غمزه‌ات ناوك فشاند . یعنی تیراندازی کند دل مجروح من دربرابر تیرش سپر باشد ، یعنی تیرهای‌غمزه‌ات فقط بدل مجروح من اصابت نماید ونصیب دیگران نشود .

۱ـ رجوع شود بصفحهٔ ۲۳۶ جلد اول

چو لعل‌شکرینت بوسه بخشد
مذاق جان من زو پرشکر باد

چو ـ ادات تعلیل . لعل شکرین ، اضافه بیانیه . شکرینت ، اضافه‌لامیه .
بخشد ـ فعل مضارع مفرد غایب یعنی بخشش کند یا ببخشد .

مذاق جان من ـ اضافه‌ها هردو لامیه است . زو ، دراصل« ازاو» بوده‌ضمیر اوراجع است بلعل که کنایه است از لب .

محصول بیت ـ وقتی لب لعل چون شکرت بوسه بخشد مذاق جان من از لعل‌شکرین توپرشکر گردد‌یعنی بوسه‌لب شکرینت برایم میسر گردد ونصیبم‌شود .
مذاق جان ـ این اضافه مجازیست .

مرا ازتست هردم تازه عشقی
ترا هرساعتی حسنی دگر باد

مرا ـ یعنی برای من . ازتست ، سین وتا ، ادات خبراست که از جهت معنا مقید است بلفظ عشق ، بتقدیر کلام تازه عشقی است .

ترا ـ یعنی برای تو. را ، در این قبیل موارد معنای اضافه افاده نماید .

در کلمات عشقی وساعتی و حسنی ، یاء ها برای وحدت آمده .

محصول بیت ـ هردم و هرنفس نسبت بتو عشق تازه پیدا میکنم یعنی هردم عشق ومحبتم بتو تازه تر میشود و توهم هرساعتی حسن تازه تری پیدا میکنی‌یعنی زیبا تراز زیبا میشوی یعنی همانطور که عشق ومحبت من هر آن زیاد میشود حسن وجمال توهم کمال مییابد ، این یك قضیه روشن است هرقدر که عشق عاشق کمال یابد بهمان نسبت جمال معشوق بحد کمال میرسد .

بجان مشتاق روی تست حافظ
ترا بر جان مشتاقان نظر باد

مشتاق روی ـ اسم فاعل بمفعولش اضافه شده .

روی تست ـ اضافه لامیه .

حافظ مبتدای مؤخر وجمله ماقبل خبر مبتدا .

ترا ـ یعنی مال تو یا برای تو . حال مشتاقان اضافه لامیه .

محصول بیت ـ حافظ بجان مشتاق روی‌تست ، خدا بکند که بحال مشتاقان نظری داشته باشی یعنی بحال حافظ نظری بیفکنی ، حضرت خواجه برای شخص خود دعا کرده است . وله ایضاً

از بحر رمل : فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات

غزل صد و بیستم

صوفی ار باده باندازه خورد نوشش باد
ورنه اندیشه این کار فراموشش باد

باندازه ـ یعنی بحد ومقدارمعین یا مقداری. نوشش، شین‌ضمیر وبرمیگردد بصوفی .

محصول بیت ـ اگر صوفی باده را بقدری بخورد که‌مست نشود نوشش باد ، یعنی باده برایش چون عسل وشکر شیرین و گوارا باشد ، ولی اگر ازمقدار معین تجاوز نماید بحدیکه مست وسرخوش گردد بهتر است که‌فکر این کاریعنی فکرباده نوشی را فراموش کند .

وآنکه یك جرعه می‌از دست تواند دادن
دست باشاهد مقصود درآغوشش باد

وانکه ـ دراکثر نسخ با واو واقع‌شده‌یعنی‌این‌بیت معطوف شده‌به بیت‌سابق.
آغوشش ـ ضمیر این کلمه از لحاظ معنی برمیگردد بکلمه «دست» بتقدیر دستش بفتح دال ،آغوش ، یعنی بقل .

محصول بیت ـ آنکسی که میتواند یك جرعه می بدهد یعنی قدرت این را دارد که‌بمستحق‌می‌احسان کند، خلاصه کسیکه احسان‌خود را ازه‌ردم دریغ نمیدارد دستش یعنی دستی که با آن‌جرعه‌ای‌می‌اعطامیکند بامقصودومحبوب خود هم‌آغوش گردد یعنی با شاهد مراد خود هم آغوش شود . خلاصه مرادش برآورده گردد . دعای خیراست .

ص ۱۹۰ جلد ۲

پیرما گفت خطا برقلم صنع نرفت
آفرین برنظرپاك خطا پوشش باد

من در دوران تحصیلی خود در شام از ملاحلیمی شیروانی که صاحب قصائد عجیب وتالیفات غریب است وسمت استادی نسبت باینجانب داشت راجع به معنای این بیت سؤالاتی کردم ونیز ملامحمد امین که خواهرزاده حضرت مولاناعبدالرحمن جامی است وهمچنین از صاحبدیوان مولانا صبوحی بدخشی ، خلاصه از همهٔ این ذوات درباره تفسیر این شعر نظر خواستم . همگی فرمودند که این بیت تلمیحی است بقصه عبدالرحمن یمنی . اما ملا احمد قزوینی که در شام سکنی گزیده بود و حضرت سلطان سلیمان ماهانه ۱۰۰ سکه برای مشارالیه وظیفه مقرر کرده بود وملا مصلح الدین لاری کههم ملا و هم شاعر بود و شیخ حسین خوارزمی که ایشان هم ملا وشاعر بودند ودرشهر آمد سکنی داشتند نظرشان این بود که این شعر تلمیح است بقصه حضرت موسی پیغمبر که درسوره کهف مسطور و مذکور است وقتی هم دربغداد از مولانا افضل‌الدین که ازمجاورین تربت شریف حضرت‌علی‌بن‌ابی‌طالب علیه السلام بود سؤال کردم فرمودند ، من بمعنای حقیقی این شعرواقف نیستم .

اما جلال‌دوانی بامذاق آخوندی این‌شعررا شرح داده‌است ولی شرح مشارالیه چندان صفابخش نیست ، دعاگوهر دو تلمیح فوق را بخاك پایشان عرض کردم ایشان بعد از اندکی مراقبت سر بلند کرده فرمودند که بهردوتلمیح مساغ دارد ، آنگاه با بیان بی نظیر خود هردو تلمیح را تفسیر وتوجیه فرمودند واین دعاگوی را مورد لطف مخصوص‌خود قراردادند ودعای‌خیری درباره بنده مرحمت فرمودند ومن مادامیکه مجاور خاك‌حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام بودم با حضور در مجلس شریفشان مشرف میشدم. درتفسیر حضرت موسی‌وخضر فرمودند که مراداز پیرخضرعلیه‌السلام است بدین نحو که خواجه خود را در مقام موسی تصور نموده آنگاه میفرماید :

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت یعنی قلم صنع خطا نمیکند ، یعنی هر کاریکه من میکنم دردفترقضا وقدرنوشته شده وکارهای مندرلوح محفوظ همان

است که مطابق دفتر قضا وقدر ثبت شده است ، هر کاریکه ازمن سر بزند قبلا در لوح مخصوص مکتوب ودردفتر قضا وقدر ثبت شده است .

پس اعمال من اختیاری نیست بلکه بامر خداوند است و هر کاری که بامر خداوند باشد عین صواب است .

محصول مصرع ثانی — آفرین بر نظر خطاپوش پیر یعنی خضر، یعنی اینکه خطا را انکارمیکندخلاصه اینکه معتقداست که برقلم صنع خطاجاری نشده‌است، خطا پوشی کنایه ازانکارخطاست .

خطا برقلم صنع نرفت التزاماً مراد خطاپوشی است ، اما درتلمیح دوم‌مراد ازپیرشیخ صنعان میباشد ، خواجه ازقول بعضی از مریدان عبدالرزاق میفرماید : پیرما گفت قلم صنع خطا نمیکند .

زیرا عده‌ای از مریدان شیخ که همراهش بقیصریه رفته بودند وقتی دیدند که شیخشان عاشق ترسازاده گشته ودست بکار شرب خمر زده با دختر ترسا باده نوشیده است گفتند ای‌پیرخطا کرده‌ای واهانت‌بشریعت میمنائی و کارهای‌مخالف شرع انجام میدهی ، شیخ جوابداد همه این کارها که من میکنم دردفترقضا و قدر ثبت شده است وهرچیزیکه درآن دفترضبط گردد بامر خداست پس قلم صنع که قلم قضا وقدراست خطا نمیکند .

محصول مصرع ثانی — عیناً مانند تلمیح اول است یعنی مراد از گفتن خطا برقلم صنع نرفت «التزاماً» خطا پوشی‌است .

شاه ترکان سخن مدعیان میشنود
شرمی ازمظلمه خون سیاوشش باد

مراد از شاه ترکان افراسیاب میباشد، بقرینه عبارت خون سیاوش، در این شعرمقصود ازمدعیان احساد واعداء میباشد .

شرمی — یاء حرف تنکیر . مظلمه ، بکسر میم بر وزن محمده مصدر است بمعنای ظلم اما بفتح لام بمعنای چیزیست که بظلم گرفته شده باشد .

سیاوش — ازاعلام رجال وپسر کیکاوس است وخود کیکاوس پادشاهی بود

فوق‌العاده زنباره، گویند ۳۶ زن داشت که با هریکی درسال‌یکبارمجامعت میکرد وپسرش سیاوش اززیبائی بهره کافی داشت .

گویا یکی از خواتین کیکاوس نسبت باین پسر عشق میورزید و خواستار وصلش بود ، اما سیاوش تن باین ننگ نمیداد هرقدر که‌آن خاتون حیله و مکر بخرج میدادبازبمرادش نمیرسید همانطور که زلیخا نسبت بیوسف عشق میورزید. وعاقبت که‌آن خاتون ناامید میشود بسیاوش میگوید من چنان افترائی بتومیزنم که پدرت بکشدت ، ولی سیاوش زیربارننگ نمیرود وبآن زن میگوید تومادرمن هستی ومن هرگزنسبت بتوخیانت نمیکنم ، بالاخره نامادری سیاوش قضیه‌راپیش کیکاوس طوری وانمود میکند که سیاوش باوی زنا کرده است ، اما سیاوش‌انکار میکند وحقیقت قضیه را بپدرش میگوید .

گویا کیکاوس‌واتباعش همگی‌بت پرست بودند پس‌بسیاوش تکلیف‌میکنند که برای برائت خود باید بداخل کوره آتش برود ، سیاوش برای اثبات پاکی و بی گناهی خود بداخل آتش میرود و سالم بیرون میآید باین ترتیب بی گناهی خود را ثابت میکنداما درمقابل این عمل‌هیچگونه پاداش وقدردانی ازپدرنمی بیند وبجهت همین‌آزردگی ورنجش پناه بپادشاه توران یعنی افراسیاب میبرد ودرآنجا با اعزازواکرام پذیرفته میشود وافراسیاب دخترخود را بنکاه سیاوش درمیآوردو سیاوش ازاین زن پسری پیدا میکند بنام کیخسرو .

علاقه زیاد افراسیاب بسیاوش سبب تحریک حسادت حسودان میگردد وبافراسیاب میرسانند که سیاوش قصد سلطنت دارد خلاصه شاه توران‌بدون تحقیق سرسیاوش را دریك طشت طلائی میبرد و تربیت پسرش را بدست خانی بنام پیران میسپارد وقتی کیخسروبزرگ‌میشود وبسن‌جوانی میرسدباافراسیاب بنای‌مخاصمت میگذارد وبالاخره اورا میکشد .

محصول بیت ـ خواجه این بیت را بطریق تمثیل بیان کرده است زیرا سلطان منصور که یکی ازسلاطین ایلخانی است پسر خود اسد نامی را که یکی از دوستان صمیمی خواجه بود وباغوای وزیران وارکان سلطنت کشت پس دراین‌بیت

مراد ازشاه ترکان شاه منصوراست که ازنسل هلاکو میباشد ومقصود ازقتل سیاوش همان پسرش اسد نام است که بدست پدر کشته شد یعنی شاه منصور بحرف دشمنان وحسودان گوش کرد وپسرش را کشت شرمش باشد ازخون بیگناهی که ریخته‌است یعنی پشیمان گردد وخجالت بکشد .

چشمم ازآینه داران خط وخالش گشت
لبم از بوسه ربایان برو دوشش باد

آینه دار- ترکیب وصفی‌است سابقاً گفتیم که آینه‌دارو آیینه گردان کسی‌را گویند که آیینه‌ای بدست میگیرد ودربرابرمردم نگهمیدارد ، پس دراین بیت‌مراد ازآیینه داران‌چشمم، یعنی‌ازبرابرچشم دورنمیرود .

بوسه ربایان ـ چون ازذوی العقول است با الف ونون جمع شده ونیزچون صفت واقع شده تقدیراً عاشقان بوسه ربایان است .

برودوش ـ مراد سروسینه است اما اینجا مراد گردن میباشد .

محصول بیت ـ چشمم از آیینه داران خط و خال جانان شده، یعنی جانان هیچوقت از برابرديدگانم دور نمیشود . خدا بکند که لبم از بوسه ربایان سینه و دوشش باشد خلاصه بوس و کنارجانان برایم میسر گردد .

گرچه ازکبرسخن بامن درویش نگفت
جان فدای شکرین پسته خاموشش باد

کبر- یعنی تکبر. فدای شکرین ، اضافه مصدر بمفعول خود . یاء ، حرف نسبت ونون حرف تأکید.

پسته خاموش ـ اضافه بیانیه ، مراد از پسته در اینجا فستغ حلب است که دهان را بآن تشبیه میکنند .

محصول بیت ـ اگرچه جانان ازتکبری که دارد با من درویش هیچ حرفی نزد ، با وجوداین جان فدای‌پسته خاموشش شود، یعنی‌حرف نزدن وسخن‌نگفتنش با من از روی عدم التفات است . با اینحال جانم فدای دهان خاموش چون پسته

شیرینش گردد .

نرگس مست نوازش کن مردم دارش
خون عاشق بقدح گر بخورد نوشش باد

اضافهای مصرع اول ـ بیانیه است . نوازش کن ترکیب وصفی . نوازش ، اسم مصدر از نوازیدن و کن از کنیدن که اسم فاعلش کننده میآید و دراینجا مرخم است . مردم دار ، ترکیب وصفی ازداریدن مردمدار ، یعنی کسیکه حال مردم را رعایت مینماید چون دلداری که بمعنای رعایت کننده دل است .

دراین بیت مردمدار ـ بطریق ایهام واقع شده زیرا چشم صاحب مردمك است.

محصول بیت ـ چشم مست نوازش کن ومردمدار آن جانان که عشاق را نوازش میکند ، و رعایت حالشان را مینماید اگر خون عاشق را بقدح بخورد نوشش باد یعنی برایش شکروعسل گردد وخلاصه حلالش باشدچونکه عشاق را رعایت میکند پس خونشان نوش جان و گوارای وجودش باشد .

بغلامی تو مشهور جهان شد حافظ
حلقه بندگی زلف تودر گوشش باد

بغلامی تو ـ باء حرف سبب متعلق بمشهور، و اضافه لامیه . مشهور جهان ، اضافه لامیه وخبرمقدم فعل شد . حافظ اسم است ، حلقه بندگی زلف تو، این اضافها لامیه است. معلوم میشوداز آداب عجم است که بگوش بندگان خود حلقه میکردند، بهمین جهت حلقه بندگی گفته است . یاء حرف مصدری .

محصول بیت ـ حافظ چون غلامی ترا قبول کرده مشهور جهان گشته است پس حالا حلقه بندگی زلف تودر گوشش باشد . حکم بندگی زلف جانان بطریق کنایه آمده چونکه اکثرغلامان عجم هندیاند زیرا غلامان سفید دربین آنهاخیلی قیمت دارد وشعرا هم بزلف لفظ هندو اطلاق کردهاند .

پس عبارت : حلقه بندگی زلف تو، بهمین مناسبت آمده حاصل کلام دربین عجم حلقه بگوش کردن نشانه غلامی است .

ولِه ایضا

غزل صد و بیست و یکم

تنت بناز طبیبان نیازمند مباد
وجود نازکت آزرده گزند مباد

این غزل خواجه بطریق عیادة واقع شده که برای جانانش یا برای یکی از اربابان دولت ارسال میفرماید .

تنت ـ اضافه لامیه ، یعنی تن تو . بناز باء حرف صله . ناز ، یعنی استغنا طبیبانه واضافه‌لامیه . نیاز ،عرض‌حاجت را گویند ، مند، درفارسی ادات نسبت‌است چون «لی» درترکی نیازمند یعنی‌نیازلی. وجودنازك ، اضافه بیانی. نازکت، اضافه لامیه. آزردهٔ گزند ، اضافه اسم مفعول بفاعلش ،آرزده یعنی رنجیده و گزند،ضررا گویند بضم کاف عجمی .

محصول بیت ـ تن تو محتاج ناز طبیبان نشود و وجود نازکت هم آزرده گزند نگردد یعنی وجودت از امراض مصون باشد .

سلامت همه آفاق در سلامت تست
بهیچ عارضه شخص تو دردمند مباد

مراد از همه‌آفان تمام عالم‌است، ومراد از عارضه، مرض و مقصود از شخص وجود جانان است .

دردمند یعنی دارای درد . یعنی مریض .

محصول بیت ـ سلامت‌تمام عالم درسلامت تواست یعنی‌توجان عالمی‌صحت تو سبب صحت عالم است پس وجودشریف توخدا نکند که با یك عارضه ویك‌مرض

دردمند شود، یعنی مبتلا شود و بزحمت بیفتد.

جمال صورت و معنی زیمن صحت تست
که ظاهرت دژم و باطنت نژند مباد

جمال صورت ومعنی– یعنی جمال ظاهر وباطن وجایزاست بهریك یك مضاف تقدیر شود یعنی اهل صورت واهل معنی .

یمن – بضم یاء و سکون میم مصدر است از باب حسن بمعنای مبارك . یمن صحت تو . این اضافها لامیه‌است ، که، اینجا بمعنای، فا ، است، که درجواب شرط محذوف واقع شده است یعنی وقتی که جمال صورت ومعنی درصحت یمن باشد .

دژم – بکسردال ، و فتح زای عجمی یعنی پریشان وافسرده .

نژند – بفتح نون وزای عجمی یعنی غصه‌دار .

محصول بیت – حسن وجمال‌صورت ومعنی از صحت مبارك تست پس خدا نکند که ظاهرت پریشان وافسرده وباطنت غمگین گردد .

درین چمن چو درآید خزان بیغمائی
رهش بسرو سهی قامت بلند مباد

درین چمن – در ، بمعنای باء صله . چو ، حرف تعلیل . درآید : در حرف تأکید وخزان فاعل فعل آید دراصل فصل خزان است یعنی فصل پائیز .

بیغمائی – باء ، حرف مصاحبت یاحرف صله ، و یاء ثانی حرف مصدر یعنی یغما گری .

رهش – شین ضمیر برمیگردد بکلمه خزان . سهی یعنی مستقیم وراست .

بسرو – باء حرف صله سروسهی، اضافه بیانیه ، سهی قامت از اقسام ترکیب وصفی است .

قامت بلند – اضافه بیانیه .

محصول بیت– وقتی که خزان باین چمن دنیا بیغما گری بیاید یعنی اوراق اشجار رافنا دهدآن خزان بجانب سروسهی یعنی،سرویکه قامت بلند دارد راه پیدا

نکند یا راه نداشته باشد. حاصل کلام بتمام خلق عالم که امراض و اسقام مختلف عارض میشود بتو عارض وساری نشود.

در آن مقام که حسن تو جلوه آغازد
مجال طعنه بدبین و بدپسند مباد

مجال طعنه بدبین - اضافها لامیه است. بد پسند معطوف ببدبین و هر دو ترکیب وصفی از بینیدن وپسندیدن، یعنی کسیکه چیزی را بانظر بدبینی مینگرد وبدیها را میپسندد.

محصول بیت - درجائی که جمال تو بجلوه آغازد یعنی عرض جمال نماید دیگر برای بدبین وبدپسند مجال‌طعنه نباشد یعنی دشمن بدبین وبدپسند قادر بطعنهٔ تو نباشد.

هرآنکه روی چوماهت بچشم بد بیند
بجز برآتش غم جان او سپند مباد

بجز- باء حرف زاید وجزیعنی‌غیر. آتش‌غم‌اضافه بیانی،جان‌او، اضافه‌لامیه سپند - تخم اسپند است که برای دفع چشم زخم بآتش میریزند.

محصول بیت - هرآنکس که بروی چون ماهت بچشم بدنگرد یعنی‌چشم زخم زند بجز برآتش غم جان اوسپند مباشد یعنی جانش در آتش غم بسوزد و از غم وغصه خلاص‌نشود.

شفا زگفته شکر فشان حافظ جو
که حاجتت بعلاج گلاب و قند مباد

گفته - در این بیت بمعنای مطلق حرف‌است. شکرفشان ترکیب وصفی از فشاندن یعنی شکرافشانی میکند، اضافه: گفته بشکرفشان بیانیه است.

جو - فعل‌امر، مفرد مخاطب یعنی‌بخواه و شفامفعول‌مقدم همین فعل‌است.

که - حرف تعلیل،

تاء - حاجتت ضمیر خطاب. بعلاج، باء حرف صله وعلاج مصدرازباب عالج

یعالج واضافه‌اش بگلاب اضافه مصدر بمفعولش . قند شکر را گویند .

محصول بیت ـ خواجه بدوستش که مریض شده خطاب میفرماید . شفا را از کلام شکرفشان حافظ بخواه یعنی برای شفا از مرض اشعار شیرین چون شکر حافظ را بخوان که علاج پذیر باشی تا که بگلاب و قند محتاج نشوی .

« وله ایضاً »

غزل صد و بیست و دوم

حسن تو همیشه در فزون باد
رویت همه ساله لاله گون باد

حسن تو ـ اضافه لامیه . در، حرف تأکید .

فزون ـ اسم ومخفف افزون . رویت ، اضافه لامیه .

همه ـ ادات تأکید .

گون ـ گاه ادات تشبیه و گاه بمعنای لون میآید . دراین شعراحتمال هردو جایزاست .

محصول بیت ـ زیبائی توهمیشه درترقی باشدیعنی روزبروز بیشترشود ورویت سراسرسال لاله گون یعنی چون لاله باشد ویا برنگ لاله باشد .

اندر سر من خیال عشقت
هرروزکه هست درفزون باد

سرمن ـ اضافه لامیه وخیال عشقت هکذا .

مصرع اول مرهون مصرع ثانی‌است: روزبروز بیشترشود یا فزونی یابد .

محصول بیت ـ خیال عشق تودرسرم هرروزفزونتر گردد یعنی عشقم نسبت بتوشدت یابد خلاصه عشق ومحبتم نسبت بتوروز بروزبیشترشود .

هر سرو که در چمن بر آید
پیش الف قدت نگون باد

که ـ حرف رابط صفت . بر آید ، یعنی پیدا شود یا بروید .

نگون ـ یعنی سرنگون .

محصول بیت ـ هرسرو که درچمن پیدا شود ، دربرابر قدچون الف‌نگون گردد یعنی بواسطه تعظیمی که میکند قدش خمیده گردد چنانکه درزمان ما رسم براین است هنگام سلام خم میشوند ، خلاصه هربلند قد و عالیشان در برابر قامت توراکع وساجد باشد .

قد همه دلبران عالم
درخدمت قامتت چون‌نون باد

دربعض‌ازنسخ ـ پیش‌الف قدت چونون باد، واقع شده ودربعض دیگر بجای چون نون «نگون» نوشته شده، شارحان هم این‌نسخه اخیر را انتخاب کرده‌اند اما متوجه نشده‌اند که دراینهم مصرع اول مرهون مصرع ثانی است .

قد همه ، و دلبران عالم هردو اضافه لامیه ، و خدمت قامت ، اضافه مصدر بمفعول و قامتت اضافه لامیه .

محصول بیت ـ قد تمام دلبران دنیا در برابر قد تو چون نون گردد. یعنی درخدمت توقد تمام زیبایان عالم برای تعظیم دربرابرت چون نون خمیده گردد .

چشمی که نه فتنه تو باشد
از گوهر اشك بحر خون باد

فتنه ـ دراینجا بمعنای مفتون است .

گوهراشك ـ اضافه بیانیه .

محصول بیت ـ چشمی که مفتون تو نباشد ، غرق خون و بحرخون گوهر اشك گردد یعنی هر که ترا دوست ندارد چشمش گریان ودلش غمناك شود .

چشم تو زبهر دلربائی
در کردن سحر ذوفنون باد

دلربائی ـ یاء ثانی حرف مصدرودلربا ، ترکیب وصفی ، یعنی جذب کننده دل ، ازمصدرربائیدن .

کردن سحر – اضافه مصدر بمفعولش .

ذو – یعنی صاحب . فنون جمع فن ، یعنی صنعت .

محصول بیت – چشمت برای دلربائی ذوفنون باشد . یعنی برای تسخیر دلهای عشاق بانواع سحر قادر باشد .

هر جا که دلیست در غم تو
بی‌صبر وقرار وبی سکون باد

دلی – یاء حرف وحدت. غم تو، اضافه لامیه با یاء بطنی .

محصول بیت – درهرجا که دلی قابلیت عشق ومحبت را دارد درغم تو یعنی درغم عشق تو بی‌صبروقرار وبی آرام باشد ، یعنی وصالت برایش میسر گردد .

لعل تو که هست جان حافظ
دوراز لب هرخسیس‌ودون باد

محصول بیت – لب قرمزچون لعل تو که جان حافظ است ، دور ازلب هر خسیس باشد ، یعنی فقط نصیب حافظ شود وغیرازاو کسی ازآن بهره‌مند نشود .

وله ایضا

از بحر رمل . فاعلاتن ـ فاعلاتن ـ فاعلاتن ـ فاعلات

غزل صد و بیست و سوم

خسروا گوی فلک در خم چوگان تو باد
ساحت کون و مکان عرصهٔ میدان تو باد

خواجه این غزل را خطاب بشاه منصور فرموده است .

خسروا ـ الف حرف ندا. گوی فلک اضافه بیانیه یعنی فلکی که چون گوی است. خم چوگان ـ اضافه لامیه وچوگان توهکذا.

لفظ«باد»واقع در ردیف این غزل صیغه امر غایب است که درمحل دعاقرار گرفته.

ساحت ـ میدان واقع دروسط خانه است. میدان ، در عربی بکسرمیم آمده مفتوح خواندن آن از تصرفات عجم میباشد .

این دعای خواجه بطریق غلو بیان شده که عقلا وعادة ممتنع است .

محصول بیت ـ ای پادشاه گوی فلک درخم چوگان تو باشد ، یعنی حق تعالی بتو قدرت وعظمتی دهد که مافوق تصور باشد یعنی قدرت وعظمت خارق العاده بتودهد.

ساحت کون ومکان ـ یعنی ، سراسر روی زمین عرصه میدان تو باشد خلاصه پادشاه تمام کره ارض باشی .

گوی ، خم چوگان و میدان از قبیل مراعات نظیر است .

اضافه عرصه بمیدان از قبیل اضافه خاص الی العام میباشد .

این غزل خواجه بطریق انشاء واقع شده اگرچه بعضی از فعلهای مضارعش بطریق اخبار آمده است .

همه آفاق گرفت و همه اطراف گشاد
صیت خلق تو که پیوسته نگهبان تو باد

آفاق جمع افق ومراد از آن اطراف است . اما افق کنار آسمان را گویند.
صیت ـ یعنی آواز . صیت خلق تو ، این اضافها لامیه است .
پیوسته یعنی متصل و یادائما .
نگهبان ـ یعنی نگهدار و مراقب .
محصول بیت ـ صیت وآوازهٔ خلق تو که همیشه نگهبان توباشد همهٔ آفاق را گرفت . یعنی همه جا را بتصرف خویش آورد وهمه جارا گشود وفتح کرد خلاصه تمام عالم را بقبضه تصرف خویش گرفت. این اخلاق حسنه از تو منفك نشود ودائماً از تو نگهبانی نماید .
کسیکه در این بیت « صیت » را صدا تفسیر کرده است از علم لغت بی بهره بوده . ردشمعی.

زلف خاتون ظفر شیفته پرچم تست
دیدهٔ فتح ابد عاشق جولان تو باد

زلف خاتون ظفر ـ این اضافها ، بیانیه و یا لامیه است .
ظفر ـ بمعنای فوز ونجات میباشد یعنی این کلمات را در موقع غلبه بدشمن بکار میبرند و قید خاتون بهمین مناسبت آمده .
شیفته بمعنای دیوانه و حیران.وشیفته پرچم تست ، اضافها لامیه است. مراد از پرچم در اینجا منگلوله است بالای سرچوب پرچم نصب میشود، یعنی بهرجانب که منگلولـه همایونت حرکت مینماید فتح و ظفر همراهش میرود و از او جدا نمیشود درعبارت «دیده فتح ابد »اضافهامجازاً بیانیه یا لامیه است یعنی دیده فتح مؤبد
عاشق جولان ـ اضافه اسم فاعل بمفولش . جولان تواضافه لامیه .
محصول بیت ـ زلف خاتون ظفردیوانه وشیفته منگلوله پرچم تست ،یعنی ظفرقرین پرچم تواست که هرگز از آن مفارقت ندارد . ودیده فتح مؤبد هم عاشق هرحرکت وجولان توباشد یعنی بهرطرف توجه کنی فتح عاشقت باشد و لحظه‌ای

از تو منفك نشود .

کسیکه درمعنای مصرع ثانی گفته است ، جولان فتح ابدعاشق چشم تو باشد بیچاره معنای این بیت راهیچ فتح نکرده است. رد شمعی .

ای که انشاء عطارد صفت شوکت تست
عقل کل چاکر طغراکش دیوان تو باد

ای ـ حرف ندا ومنادی محذوف، مراد ای پادشاه است. که، حرف رابط صفت.

انشاء اینجا بمعنای ایجاد واختراع میباشد ، انشاء عطارد اضافه مصدر بفاعل خود و «صفت» مفعولش است. صفت شوکت تست، این اضافها لامیه و کلمه «شوکت» مفعول صفت یعنی بمفعول خود مضاف گشته است .

رسم این بوده کـه هر صنف را بستارهٔ نسبت دهند مثلا سازندگان را بزهره وعلما را بمشتری وسلحشوران را بمریخ و کاتبان را بعطارد ، پس ازآنجهت است که انشاء را بعطارد اسناد داده است ، عقل کل همان است که اهل شرع آن را روح اعظم گویند .

چاکر ـ یعنی خدمتکار. طغراکش ،ترکیب وصفی از کشیدن یعنی کسیکه طغرا را ترسیم میکند .

طغرا ـ آن نشانیست که در احکام وبروات ترسیم میکنند بنام نشان پادشاه که بعربی توقیع گویند ، وترسیم کننده آن را موقع نامند. چاکرطغراکش دیوان تو ، اضافهای این دوترکیب لامیه است .

محصول بیت ـ ای شاهیکه انشاء عطارد صفت شوکت تست ، یعنی عطارد کـه نویسنده فلك است شوکت و عظمت ترا وصف میکند یعنی مداح شوکت و عظمت تو است وعقل کل خدمتکار طغراکش تو باشد. خواجه شاه خود را بطریق غلو دعا میکند مصرع اول این بیت مرهون مصرع ثانی است .

طیره جلوهٔ طوبی قد چون سرو تو شد
غیرت خلد برین ساحت دیوان تو باد

طیره باطاء بمعنای غضب وبا تاء «تیره» یعنی مکدر .

طیرهٔ جلوه طوبی ــ این اضافها مجازاً «لامیه است بتقدیر یك مضاف یعنی سبب طیره جلوهٔ طوبی .

قدچون سرو ــ اضافه بیانیه و «سرو تو» اضافه لامیه . طیره مبتدا وقد چون سرو خبر مبتدا .

غیرت خلد برین ــ این اضافها لامیه و بیانیه و اضافه « ساحت ایوان تو » لامیه است .

تقدیراً سبب غیرت خلد برین است . این نوع تقدیرها برای سهولت تفهیم مبتدیان آمده والامنتهی باین تقدیر محتاج نیست، زیرا که این اسلوب درمیان تراکیب خیلی شایع است مثلا غیرت مهرو ماه ورشك مهروماه معمول است و گویند وقس علی هذا :

محصول بیت ــ قد چون سروتو باعث خشم جلوه طوبی گشت ، یعنی وقتی طوبی قد چون سرو ترا دید که باناز میخرامد از حسادت بخشم آمد و غضبناك شد. بدلیل اینکه جلوهٔ طوبی هیچگونه شباهت بجلوهٔ خرامیدن تو ندارد ، ومیدان ایوان تو سبب غیرت فردوس اعلا باشد یعنی فردوس اعلا لطافت و صفای میدان ترا ببیند وبغیرت آید . این بیت چون بیت سابق متضمن صنعت غلواست .

نه بتنها حیوانات و نباتات و جماد

هرچه درعالم امراست بفرمان تو باد

بتنها ــ باءاش زائد است . تنها اینجا یعنی فقط .

حیوانات دراصل بفتح یاء خوانده میشود خواجه بضرورت وزن بجای معادن جماد ذکر کرده است زیرا مقصود ذکر موالید ثلثه بوده ،

عالم امر همین عالم ظاهر را گویند .

بفرمان ــ با جائزاست بمعنای مع باشد ویا معنای ظرفیت افاده کند .

محصول بیت ــ نه تنها تمام حیوانات ونباتات وجمادات بلکه هرچه درعالم کون فکان وجوددارد زیر فرمان تو باشد. خلاصه تمام اشیاء مطیع امرونهی تو باشند این بیت هم درمبالغه نظیرابیات سابق است .

حافظ خسته باخلاص ثنا خوان توشد
لطف عام توشفا بخش ثنا خوان توباد

حافظ خسته ـ اضافه بیانیه . ثنا خوان ترکیب وصفی از خوانیدن یعنی ثنا خواننده .

شفابخش ـ ترکیب وصفی از بخشیدن یعنی شفا بخشنده .

محصول بیت ـ حافظ خسته باصفای خاطر واخلاص باطن ثناخوان توشد یعنی بدعا وثنای تومشغول شد: حاصل‌سخن حافظ خسته دعاگوی تست . پس‌لطف تو که شامل همه شده است شفابخش ثناخوان توباشد ، یعنی‌طبیب معالج مرض‌فقر حافظ باشد . این مصرع خواجه ازقبیل حسن طلب‌است .

«وله ایضاً»

از بحرهزج ، مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

غزل صد و بیست و چهارم

دیراست که دلدار پیامی نفرستاد
ننوشت کلامی و سلامی نفرستاد

دیر ـ لفظ مشترك است مابین دیر زمان وخیلی وقت که ، حرف بیانی . نفرستاد ، فعل نفی ماضی .

محصول بیت ـ خیلی وقت است که دلدارخبری برایمان نفرستاده ، نه یك کلام چیز نوشت ونه سلامی فرستاد، خلاصه مدت زمانی است که دیگر برای ما نه کلامی نه پیامی ونه سلامی میفرستد .

صد نامه فرستادم وآن شاه سواران
پیکی ندوانید و پیامی نفرستاد

فرستادم ـ یعنی ارسال کردم . واو، حرف حال . شاه سواران ، اضافه لامیه. پیکی ـ یاء حرف وحدت . ندوانید فعل نفی ماضی. پیامی ، یاء این کلمه نیزچون یاهای مذکوردربیت سابق ازبرای وحدت است .

محصول بیت ـ من صد نامه فرستادم درحالی که آن شاه سواران حتی یك پیك برای من نفرستاد یعنی یك خبرهم نفرستاد مقصوداین است که بنامه من توجه نکرد ومقید نشد که برایم جوابی بفرستد .

سوی من وحشی صفت عقل رمیده
آهو روشی کبك خرامی نفرستاد

من وحشی صفت ـ اضافهای این عبارت لامیه و بیانیه است . وحشی ، یاء

حرف نسبت وحشی‌صفت ترکیب وصفی. عقل رمیده، اضافه بیانیه وترکیب وصفی یعنی جنون غلبه کرده. آهوروشی، ترکیب وصفی. روشی، اسم مصدر ویاء حرف وحدت. عبارت: کبك خرامی عیناً بهمین وجه است.

محصول بیت — بجانب من وحشی صفت ومجنون، آهو روشی کبك خرامی نفرستاد، یعنی پیکی که دارای این صفات باشد بسوی من گسیل نکرد.

دانست که خواهد شدنم مرغ دل از دست
وز آن خط چون سلسله دامی نفرستاد

که — حرف بیان. شدنم، میم ازلحاظ معنا مقید دل میباشد. بتقدیردلم. وزآن، واوحرف حال.

محصول بیت — اوفهمید که مرغ دلم ازدست خواهدرفت با وجود این‌ازآن خط چون سلسله دامی برایم نفرستاد. مرادازخط دراین بیت همان خطی است که درنامه سطرسطر بطورمسلسل نوشته میشود. مراد اینست: با خط خود نامه‌ای‌ارسال نکرد که مرغ دلم ازدیدن‌آن تسلی یابد وآرام بگیرد.

فریاد که آن ساقی شکر لب سر مست
دانست که مخمورم و جامی نفرستاد

ساقی شکرلب سرمست — این اضافها بیانیه است. سرمست، یعنی مستغنی اما بسرخوش هم سرمست گویند.

محصول بیت — فریاد ازدست‌آن ساقی شکرلب ومستغنی زیرا باوجوداینکه ازمخموری من خبرداشت جامی برایم نفرستاد، یعنی میدانست که عشق ومحبتش مرا بی‌اختیار کرده است خبری که تسکینم دهد نفرستاد.

چندان که زدم لاف کرامات و مقامات
هیچم خبر از هیچ مقامی نفرستاد

محصول بیت — درطریق عشق لاف کرامات ومقامات خیلی زدم. یعنی‌خیلی گفتم: که درعشق توبدرجه‌ای رسیده‌ام که هرچه از من‌صادر میشود تماماً ولایت

وکرامت است اما با اینحال ازهیچ مقامی هیچ خبری برایم نفرستاد ، یعنی بهیچوجه بعلاقه‌ام توجه نکرد وبسخنانم اعتبار نکرده .

حافظ بادب باش که واخواست نباشد
گر شاه پیامی بغلامی نفرستاد

بادب ــ باء حرف مصاحبت . باش فعل امر ، مفرد مخاطب . که ، حرف تعلیل واخواست ، دراصطلاح حسابداری مستعمل است اما دراین شعر یعنی تفتیش وتفحص.

محصول بیت ــ ای حافظ ادب را رعایت کن، چه اگر پادشاهی برای غلامش خبری نفرستد ، مورد بازخواست قرار نمیگیرد. یعنی هرگز نمیشود خطاب بپادشاه کرد که چرا برای چاکرت خبری وپیامی ارسال نکردی .

کسانیکه در تفسیر کلمه «واخواست» گفته‌اند : ای حافظ با ادب باش که نمیشود حسرت خورد وآرزو کرد و ای حافظ با ادب باش که الحاح وابرام فایده ندارد ، معنای کلمه واخواست را نمیدانسته‌اند . رد سروری وشمعی

وله ایضاً

از بحرهزج : مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

غزل صد و بیست و پنجم

پیرانه سرم عشق جوانی بسر افتاد
وآن رازکه دردل بنهفتم بدرافتاد

پیرانــه ـ هنگام پیری و میم متکلم از لحاظ معنا مقید است بکلمه «سر» بتقدیر سرم .

جوانی ـ یاء حرف وحدت . که ، حرف رابطه صفت . بنهفتم ، فعل ماضی مفردمتکلم . بدر یعنی خارج.

محصول بیت ـ هنگام پیری عشق یك جوان بسرم افتاده ، یعنی باوجود پیری و کهولت سن عاشق جوانی شده‌ام پس آن سریکه در دل داشتم فاش گشت و داستان عالم شد .

جوانی ـ یاء این کلمه رامصدری گفته‌اند، معلوم میشود گوینده اهل‌تحقیق نبوده است .

ازراه نظر مرغ دلم گشت هواگیر
ای دیده نگه‌کن که‌بدام‌که درافتاد

راه نظر ـ اضافه لامیه ومراد نقطه بینش میباشد که مردمك گویند و بینائی چشم باآن است .

مرغ دل ـاضافه بیانیه. هواگیر ، ترکیب وصفی‌از گیریدن مرغ هواگیر مرغ بلند پرواز را گویند . نگه‌کن یعنی نظر افکن . که ، حرف بیانی ، بدام ، باء حرف صله، دام‌تله است . که ، اینجااسم‌است بمعنای چه کس ودر، حرف‌تأکید.

ص۱۸۰ جلد دوم

محصول بیت ـ مرغ دلم از راه نظر هوا گیر شد یعنی پرواز کرد ای دیده نگاه کن که بدام که افتاده‌است ، یعنی گرفتار عشق که شده‌است. حاصل کلام چشمم دید و دلم عاشق شد .

دردا که از آن آهوی مشکین سیه چشم
چون نافه بسی خون دلم در جگر افتاد

دردا ـ الف حرف ندبه و که ، بیانی . آهوی مشکین سیه چشم، اضافهای این عبارت بیانیه است .

چون ـ ادات تشبیه ، خون دلم . اضافه‌لامیه و « میم » ضمیر متکلم ازلحاظ معنا مقید بجگر بتقدیر « جگرم»

محصول بیت ـ حیفا که برای خاطر عشق آن آهوی‌مشکین سیه چشم‌خون دلم چون نافه بجگرم ریخت خلاصه باضطراب و مشقت افتادم .

از رهگذر خاك سر کوی شما بود
هر نافه‌که دردست نسیم سحر افتاد

رهگذر ـ یعنی راه . اضافهای واقع در مصرع اول تماماً لامیه است .

که ـ حرف رابطه صفت . دردست نسیم سحر ـ این اضافها هم لامیه است .

محصول بیت ـ هر نافه که در دست نسیم سحر هست . از خاك راه سر کوی شماست ، یعنی نسیم‌سحری‌هر بوی معطری که همراه داردهنگام عبورازراه سر کوی شما ازخاك آنجا بدست آورده‌است‌حاصل سخن‌نسیم سحر اینهمه بوی خوش راهنگام عبور ازخاك سر کوی‌تو بخود گرفته‌است زیرا که خاك سر کوی تومشك وعنبراست وخاصیت نسیم همین است بهرنوع بوئیکه بخورد فوری آن بورا بخود میگیرد .

مژگان توتا تیغ جهانگیر بر آورد
بس کشتهٔ دل زنده‌که بریکدیگر افتاد

تا ـ اینجا برای ابتدای غایت آمده چوی منذ، درزمان .

تیغ جهانگیر– اضافه بیانیه وجهانگیر ترکیب وصفی از گیریدن یعنی جهان گیرنده.

برآورد یعنی بلند کرد. کشته دل‌زنده، اضافه بیانیه و مراد از کشته عاشق است. که، حرف بیان. بریکدیگر یعنی یکی روی دیگری.

محصول بیت – همینکه مژگان تو تیغ جهانگیر کشید یعنی تیغی که جهان را فتح میکند برآورد مقتولین دل زنده بسیار بریکدیگر افتادند یعنی عشاق بسیاری که قلبشان با عشق و محبت زنده بود مردند و بریکدیگر افتادند مراد این است که باتیر تو عشاق بسیار هلاك گشته‌اند.

این باده که پرورد که خمار خرابات
از بوی بهشتیش چنین بی‌خبر افتاد

این باده که پرورد – یعنی بادهٔ عشق و محبت، که، اسم است یعنی چه کسی خمار، بسیاق مبالغه اسم فاعل است یعنی خمر فروش بهشتی. یاء حرف نسبت و شین «ضمیر» برمیگردد بباده.

محصول بیت – این باده عشق را که بعمل آورد؟ که باده فروش میخانه‌از بوی بهشتی آن چنین بی‌خبر افتاده است. یعنی هنوز نخورده بمحض اینکه بویش بدماغ رسید چنین مست گشت. خلاصه چنین باده قتال‌را که پرورانده که اینقدر تند است وبحدیکه در وهله اول میخانچیان از بویش‌مست میشوند. لفظ بهشت دراین بیت بطریق ایهام بیان شده است.

گر جان بدهد سنگ سیه لعل نگردد
باطنیت اصلی چه کند بدگهر افتاد

گر – حرف شرط. جان مفعول‌مقدم‌فعل‌بدهد. وسنگ فاعلش. سنگ سیه مجازاً اضافه بیانیه. بدهدفعل شرط ونگردد،جزای شرط واسمش‌ضمیراست درخود فعل مستتر که برمیگردد بسنگ سیه ولعل‌خبرمقدمش. با،حرف مصاحبت.طینت، گلی‌را گویند که ماده جسمی یك چیز باشد اما طین مطلق گل‌است. طینت، اصلی،

اضافه بیانیه. اما دراین شعرمراد ازطنیت خلقت میباشد. افتاد، یعنی واقع شد.

محصول بیت ـ سنگ سیه اگرجان‌هم‌دهد یعنی هرقدر سعی و کوشش‌نماید لعل نمیشود زیرا باخلقت اصلی‌خود چکار میتواند بکند که بدگهرخلق شده‌است وقتی بنیادش بدباشد احتمال‌ندارد که باسعی و کوشش نیکو گردد.

کسی که گفته‌است: این وجه هم جایزاست: اگرحق‌تعالی بسنگ سیاه جان هم دهد باز لعل نمیشود یا اگربسنگ سیاه جان هم داده شود لعل‌نمیشود.

درهر دو توجیهش اظهار سنگ سیاهی کرده است ردشمعی.

ونیز کسیکه درمعنای مصرع ثانی گفته است:

خلقت: ببدگهرچه کند که بداصل واقع شده است این گوینده هم بداصلی نشان داده است. رد شمعی

بس تجربه‌کردم درین دیر مکافات
با دردکشان هرکه درافتاد برافتاد

مکافات ـ مصدر از باب مفاعله بمعنای جزا و عوض. دیر مکافات، مراد دنیااست واضافه لامیه.

افتاد: در این شعر یعنی جدال و نزاع کرد. بر افتاد، یعنی زمین خورد و یا هلاك شد.

محصول بیت ـ دراین‌دنیاخیلی‌تجربه کرده‌ام، باعشاقیکه باده‌عشق‌ومحبت نوش کرده‌اند هر که عداوت وخصومت کرد فوری از بین‌رفت. یعنی کسیکه باعشاق دشمنی‌نماید روح فلاح نمی‌بیند و بزودی هلاك میشود.

کسیکه درمعنای مصرع ثانی گفته است: هر که باددرکشان افتاد بالا افتاد از اینکه حقیقت این معنی را درنیافته است خیلی ناتوان‌است.

ردسروری

هم درد دلی عاقبتش راه بگیرد
زین آتش دلسوز که درخشك و ترافتاد

هم ـ بکلمه برافتاد مرتبط است. درد دلی ، اضافه لامیه ، یاء حرف وحدت ویا تنکیر. عاقبتش، شین‌ضمیر برمیگردد بفاعل فعل برافتاد .

فاعل فعل بگیرد ضمیر مستتر است درتحت خود فعل که برمیگردد بدرددل زین‌آتش دلسوز ، یعنی‌آتش دل عشاق .

در ـ حرف صله . خشك ، ضد تروتریعنی آبدار ورطوبی .

محصول بیت ـ کسانیکه با عشاق عداوت و دشمنی دارند علاوه براینکـه خودشان شکست میخورند وازبین میروند عاقبت دراثراین‌آتش دلسوزیك درد دلی گرفتارشان کند. وآتشی که بخشك وترسرایت میکند مراد از«خشك» دشمنی‌است که‌آتش دامنگیرش میشود ومقصود از«تر» دوست میباشد که حرارت عشق ومحبت او را میافزاید .

فریاد که با زیرکی آن مرغ سخن سنج
پندار زدش راه و بدام خطر افتاد

فریاد ـ یعنی حیفا

که ـ حرف بیان، با، معیت را میرساند . یاء حرف مصدر. مرغ سخن سنج، اضافه بیانیه . وسخن سنج ـ ترکیب وصفی ازسنجیدن. یعنی، متکلم، چنانچه مرغ قافیه سنج گویند بمعنای مرغ نغمه ساز . پندار بمعنای ظن است .

زدش ـ شین ضمیرازجهت معنا براه مقید است بتقدیر راهش. آن مرغ، مبتدای اول ، پندار مبتدای ثانی . زدش راه ، خبرثانی و این جمله خبرمبتدای اول است واو ، حرف عطف .

بدام خطر ـ با حرف صله . دام خطر، اضافه بیانیه . خطر، درلغت نزدیکی بمرگ راگویند اما دراین قبیل موارد بمعنای هلاکت مستعمل‌است .

محصول بیت ـ حیف که بااینهمه زیرکی وذکاوت، راه پندار دل یعنی دلی

چون مرغ سخن سنج مرا زد وبدام خطر افتاد یعنی پنداریکه بوصال جانان منتهی میشده زد، خلاصه بخیال رسیدن بوصال جانان عاشق شدم ولکن بدام بلاافتادم.

حافظ که سر زلف بتان دست کشش بود
بس طرفه حریفی است کش اکنون بسر افتاد

که ـ حرف رابط صفت. سر زلف بتان ، اضافه لامیه. دست کش، تـر کیب وصفی از کشیدن ید کجی را گویند مثلا کسی که کورها را برای هدایت دست بگیرد دست کش و کسیکه اسب یدکی را بکشد جنیبت کش گویند، بعربی این کلمه راقائد گویند. طرفه، یعنی عجب. حریف درلغت یعنی همپیشه یعنی صنعت تاش امادراصطلاح مصاحب باده را گویند.

کش. کاف جایزاست مفتوح یامکسورخوانده شود. وشین ضمیر برمیگردد بحافظ بسرافتاد یعنی روی کله بزمین افتاد.

محصول بیت ـ حافظ که سرزلف محبوبان ید کجی او بود عجب حریفی است که اکنون بسرافتاده است.

یعنی در ابتدای حال سرو سامانی داشت وضع و حالی مرتب داشت اما حالا پریشانحال و مضطرب البال شده است. لفظ دست مضاف و کشش مضاف الیه.

کسیکه گفته است «کشش» اسم مصدراست عجب هوشی داشته است «عفاالله عنه» و نیز در معنای مصرع ثانی گفته اند. عجب حریفی است که حالا بسرافتاده است. این معنا را نسبت بمصرع عجب آورده است. ردشمعی و سروری

وله ایضاً

غزل صد و بیست و ششم

عکس روی تو چودر آیینهٔ جام افتاد
عارف از خندهٔ می در طمع خام افتاد

عکس روی تو ـ اضافها لامیه است . آیینه جام ، اضافه بیانیه . خندهٔ می، اضافه لامیه . طمع خام اضافه بیانیه . خام اینجا بطریق ایهام ذکرشده زیراشراب جوش نخورده را هم خام گویند . ومعنی دیگرخام یعنی نپخته .

محصول بیت ـ وقتی عکس روی تو بآیینهٔ جام افتاد یعنی بقدح شراب افتاد عارف ازخندهٔ می بطمع خام افتاد، یعنی عکس روی تو که بمی‌افتاد وآن را روشن و نورانی کرد عارف بطمع باده خام افتاد یا چیزی طمع کرد که هرگز برایش حاصل نمیشود، حاصل کلام بسبب افتادن‌عکس‌روی توبقدح شراب، باده منورشد. و عارف بامید اینکه همیشه عکس روی تو بباده میافتد بطمع خام افتاد یعنی بباده نوشی افتاد .

حسن‌روی توبیك‌جلوه که‌در آیینه‌کرد
این همه نقش در آیینهٔ اوهام افتاد

حسن روی تو ـ این اضافها لامیه است .

بیك ـ با حرف سبب . آیینه اوهام ، اضافه بیانیه .

محصول بیت ـ حسن وزیبائی روی تو ، بسبب یك جلوه که در آیینه کرد یعنی بواسطه جلوه‌ای که در آیینه کرداینهمه نقش بآیینه اوهام افتاد . یعنی‌هر کس که جلوه حسن ترا در آیینهٔ تجلی مشاهده کردآن حسن در خاطرش منعکس شد وبتوعاشق گشت . خلاصه بهریك ازمشاهدین و ناظرین یکنوع تجلی کردی و در

آیینهٔ وهم هر کس طوردیگری نقش بسته‌ای. وآن تجلی باعث اینهمه اوهام وخیالات عشاق نسبت بتوشد، منظورش این است که عالم جلوه گاه حق است .

چه کند کز پی دوران نرود چون پر کار
هر که در دائره گردش ایام افتاد

پی دوران ــ اضافه لامیه ، دائره گردش ایام ، اضافها لامیه است .

محصول بیت ــ یعنی چه کند که چون پر گار تابع گردش روز گار نشود زیرا چه قدرتی دارد که پی دوران نرود یعنی هر کس که بدایره گردش ایام افتاد قادر نیست که تابع گردش روز گار نشود .

خلاصه هر که بدنیا آمد باید تابع گردش ایام شود چنانچه مشهوراست مصرع ترکی : گوردك زمانه اویمادی اوی‌سن زمانه یه .

ترجمه مصرع : زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز.

آن شد ای خواجه که درصومعه بازم بینی
کار من با رخ ساقی و لب جام افتاد

مشارالیهه «آن» محذوف است . یعنی آن حال شد ، شد : اینجا یعنی رفت ، ای خواجه خطاب عام است بهر شنونده .

کارمن ، رخ ساقی ولب جام. این اضافها لامیه است .

محصول بیت ــ ای خواجه آن حال گذشت که یکباردیگر مرا درصومعه بینی یعنی دیگر نمی بینی زیرا کارمن با رخ ساقی ولب جام است یعنی رند باده نوش شده‌ام پس ازاین ببعد دیگر مرا درصومعه نخواهی دید .

زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت
کانکه شد کشتهٔ او نیك سرانجام افتاد

زیرشمشیر ــ اضافه لامیه. شمشیر غم، اضافه بیانیه ، شین ضمیر راجع است بجانان . رقص کنان ، الف ونون برای مبالغه است ، یعنی درحالیکه رقص میکند.

رقص کن ــ ترکیب وصفی است .

بایدرفت - بتعبیر باید رفتن. کانکه، که حرف تعلیل، آنکه دراصل آنکس که بود« کس »بطریق حذف وایصال حذف شده و که، بمعنای اسم بجایش قرار گرفته‌است.

کشتهٔ او- این ضمیر برمیگردد بجانان.

نیک سرانجام - یعنی عاقبت بخیر.

محصول بیت- بایدرقص کنان زیرشمشیرغم جانان‌رفت یعنی باید باخوشحالی وصفای قلب غم جانان را قبول کرد زیرا مقتضای عشق و محبت همین است. این است که شمشیرغم جانان را باید با جان و دل قبول کرد زیرا هر که کشتهٔ محبت جانان شد عاقبت بخیرمیشود.

من زمسجدبخرابات نه خود افتادم
اینم ازعهد ازل حاصل‌فرجام‌افتاد

ادات نفی - از لحاظ معنی مقید بفعل افتادم میباشد. بتقدیر کلام باختیار خود نیفتادم است.

از اینم - مراد «این است»، عهد، اینجا یعنی زمانه وعهد ازل اضافه بیانیه.

حاصل فرجام اضافه لامیه.

محصول بیت - من باختیارخود ازمسجد بمیخانه نیفتادم بلکه این حال‌من ازازل‌اینطورمقدربوده یعنی تقدیرازلی‌اینطوربرایم‌مقدرساخته است که مراازمسجد بمیخانه کشاند.

غیرت عشق زبان همه خاصان ببرید
کزکجا سرغمش دردهن عام افتاد

غیرت عشق - اضافه لامیه. زبان همه، این هم مجازاً لامیه است.

ببرید - با حرف تأکید، برید فعل ماضی، مفرد غایب یعنی قطع کرد.

کز - که، حرف تعلیل. سرغمش، هر دو اضافه لامیه است و شین ضمیر راجع است بجانان دردهن عام، اضافه لامیه ودرحرف صله.

محصول بیت - غیرت عشق زبان خاصان یعنی اهل‌عشق ورمزرا برید. یعنی

خاصان از تعجب عشق که چطورشد سرعشق بدهان‌عموم افتاد وبسرغم‌جانان از کجا مطلع شدند ، قادر برحرف زدن نشدند ومتحیر ماندند .

هردمش با من دل سوخته لطفی‌دگراست
این گدا بین که چه شایسته انعام افتاد

هردمش ــ شین ضمیر برمیگردد بجانان . با ، حرف صله .
من‌دل‌سوخته ــ اضافه بیانیه. لطفی، یاحرف وحدت. بین ، فعل‌امرمخاطب.
که ــ حرف بیانی ۰ چه ، اینجا افاده مبالغه نماید .
شایستهٔ ــ یاء بفتح و کسرهردوجائزاست یعنی لایق. وشایسته انعام، ازقبیل اضافه اسم فاعل بمفعولش .

محصول بیت ــ جانان هردم بمن دل سوخته لطف دیگردارد یعنی هرساعت بمن لطف تازه‌ای میکند . این گدا را ببین که لایق چه انعام شده است یعنی‌جانان هرآن لطف واحسان تازه تازهٔ باومیکند .

درخم زلف تو آویخت دل ازچاه ذقن
آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد

خم زلف تو ــ این اضافه‌لامیه است ۰ آویخت، فعل‌ماضی، مفردغایب ومشترك است بین لازم ومتعدی .

آویخت بمعنای چسبید هم تعبیرمیشود چنانچه در گلستان آمده .
درحکایت غلام‌عجمی: بدودست درسکان کشتی آویخت یعنی با دودست بسکان کشتی چسبید ، پس دراین شعرمراد ازآویخت یعنی چسبید .
چاه ذقن ــ اضافه لامیه یعنی گودی واقع درچانه .

محصول بیت ــ دل ازچاه ذقن بقلاب زلف توآویخت ، آه که دل بیچاره از چاه‌بیرون آمدوبدام افتاد.چاه ذقن را بگودال زندان‌وزلف را بدام‌تشبیه کرده‌است.

صوفیان جمله حریفند و نظر باز ولی
زین میان حافظ دلسوخته بدنام افتاد

حریف ــ در لغت همپیشه را گویند یعنی همکار و در استعمال روزمره‌شان

مصاحب باده را حریف گویند ، و نظر بازدراصطلاحشان یعنی محبوب دوست .

حافظ دلسوخته ـ اضافه بیانیه .

محصول بیت ـ صوفیان همگی باده نوش ومحبوب دوستند فقط در بین اینها حافظ دلسوخته بدنام شده است. یعنی ازلحاظ داشتن نام صوفیگری با اینهامشترك است اما درکارهمپیشه نیست .

ولـه ایضاً

غزل صد و بیست و هفتم

آنکه رخسار ترا رنگ گل نسرین داد
صبر و آرام تواند بمن مسکین داد

آن ـ علامت اشاره بدور، اسم اشاره خداست. اشاره بدور نسبت بماست که ما از او دوریم و گرنه خداوند درهمه حال بما نزدیک است.

که ـ حرف بیان، نسرین و نسترین اسم گل سفیدی است. در روم هم این گل را نسرین گویند. فاعل فعل «داد» ضمیرمستتراست درفعل که بمشارالیه «آن» برمیگردد ورخسارمفعول اول ورنگ گل مفعول ثانی همین فعل است.

رخسارترا ورنگ گل ـ اضافه هردوجمله لامیه است.

آرام اسم ازآرامیدن یعنی تسکین یافتن. تواند، فعل مضارع، مفرد غائب بمن باحرف صله من مسکین اضافه بیانیه بایاء بطنی. فاعل فعل «داد» بازضمیرمعهودی است که ذکرش دربالا گذشت ومفعول صریحش صبروغیرصریحش کلمه «بمن».

محصول بیت ـ آن خدائی که برخسارتورنگ گل نسرین داده یعنی سرخی وسفیدی صورتت را باهم تناسب داده وزیبایت آفریده است. خلاصه آن کسیکه ترا زیبائی داده قادر است بمن مسکین هم صبروآرام دهد یعنی میتواند بمن هم قرار وصبردهد.

وآنکه گیسوی ترا رسم تطاول آموخت
هم تواند کرمش داد من مسکین داد

واو ـ حرف عطف، کسانیکه بدون واو عطف نوشته‌اند از لذت عطف بیخبر بوده‌اند.

ص ۲۹ جلد دوم

گیسو- موی بلندی است که ازفرق سردوقسمت شود .

گیسوی ترا - اضافه لامیه . رسم ، عادت را گویند، رسم تطاول اضافه‌لامیه.

تطاول بمعنای ظلم وتعدی . فاعل فعل آموخت بازضمیرسابق است. و گیسو مفعول‌اول‌ورسم‌مفعول‌ثانی. آن، فاعل‌فعل‌تواند. کرمش،شین‌ضمیر برمیگرددبخدا.

داد- عدل‌وانصاف راگویند ، دادمن، اضافه لامیه ومن غمگین،اضافه‌بیانیه.

محصول بیت - آن خدائی که بگیسوی تورسم تعدی وظلم راآموخت هم‌او قادراست که اززلف توانتصاف بکشد یعنی جزای تطاول زلف ترا بدهد وبمن عدل وداد دهد ، کلمه تطاول نسبت بزلف خوب واقع شده .

من همان روز زفرهاد طمع ببریدم
که عنان دل شیدا بلب شیرین داد

طمع دراین شعرامید تعبیرمیشود . ببریدم ، فعل ماضی ، متکلم وحده‌یعنی قطع کردم .

طمع مفعول مقدم صریح و«زفرهاد» مفعول غیر صریح این فعل .

که - حرف بیان ، عنان ، افساراست عنان دل ، اضافه بیانی دل شیداهکذا بلب ، باحرف صله لب شیرین اضافه لامیه. فاعل فعل داد، فرهاد ومفعول‌صریحش عنان ومفعول غیرصریحش «بلب». در کلمه شیرین ، ایهام وجود دارد .

محصول بیت - من همان روز ازفرهاد قطع امید کردم که عنان اختیار دل دیوانه‌اش را بلب شیرین داد . یعنی شیدائی ودیوانگی فرهاد را همان روز فهمیدم که دل بشیرین بست وعاشقش گشت .

گنج زرگر نبود کنج قناعت باقیست
آنکه آن داد بشاهان بگدایان این داد

گنج‌زر- اضافه بیانی، کنج قناعت جائزاست بفتح کاف عجمی بمعنای‌خزینه یا بضم کاف عربی بمعنای گوشه تعبیرشود هر کدام باشد اضافه بیانی است .

آن - اسم اشاره بگنج زر، واین اشاره بکنج قناعت .

فاعل فعل داد بازضمیر مستتر است . درهردوجامفعول صریح اولی «آن»است ومفعول غیرصریحش «بشاهان» ومفعول صریح دومی «بگدایان» میباشد .

محصول بیت ــ خواجه میفرماید : اگرما گنج طلا نداشته باشیم هم گنج قناعت که باقی‌است یعنی‌ما مالك آن هستیم، پس آن خدائی که گنج زررا بپادشاهان داد بگدایان وعاشقان هم گنج قناعت داده است .

خوش عروسی است جهان از ره صورت لیکن
هر که پیوست بدو عمر خودش کابین داد

خوش اینجا بمعنای زیباست .

کلمه عروس، قبل از ورودعروس وداماد بحجله بهردومشتر کاًعروس اطلاق میشود . اما اینجا مطلقاً مراد عروس است . یاء ، حرف وحدت ویا تنکیر کسیکه اکتفا بیکی نموده تقصیر کرده است .

جهان ــ مبتدای مؤخر، وخوش عروس، خبرمقدم ره صورت، اضافه بیانی . ازطریق صورت یعنی صورتاً هر که ، دراصل «هر کس» بوده چنانچه سابقاً مکرر بیان شده است . خلاصه ازقبیل حذف ایصال میباشد .

بدو ــ دراصل باو، بوده همزه بدال بدل گشته است با، حرف صله .

پیوست بدو یعنی واصلش شد ، ویا نکاح کرده شد .

عمرخودش ــ اضافه لامیه ،کابین وکاوین دراین شعر بمعنای مهریه است .

فاعل فعل داد، ضمیری است که برمیگردد به «که» عمرمفعول اول و کابین مفعول دوم‌ش .

محصول بیت ــ جهان بظاهر،صورت زیبائی است اما هر کس که باو پیوست یعنی بدنیا دل بست وعلاقه‌مند شد عمرش را بیهوده ازدست داده است، خلاصه دنیا عجوزه‌ای است که چندین شوهر دیده است ودرعقد و نکاح هیچکس باقی نمانده است . این سخن مناسب حال کسانی است که بمناصب دنیا دل بسته واهل دنیا اند.

بعد ازاین دست من ودامن سروولب‌جوی
خاصه اکنون که صبا مژده فروردین داد

واوهای مصرع اول را واومع یا واو مقارنت گویند، خاصه ، بجهت ضرورت وزن تشدیدساقط شده است . فروردین نام ماه اول بهاراست . بعد ازآنکه خورشید داخل رأس حمل شد فروردین آغازمیگردد .

محصول بیت – ازاین ببعد دست من ودامن سرو وکنارجوی. یعنی بعدازاین سروکارمن با اینهاست واز اینها جدا نمیشوم تحقیق درباره این واوها مکرر بیان شده است. خصوصاً حالا که باد صبامژده فروردین‌را داد یعنی اول بهاررا مژده داد .

در کف غصه دوران دل حافظ خون شد
از فراق رخت ای خواجه قوام‌الدین داد

کف غصه ـ اضافه بیانی وبطریق‌استعاره برای غصه کف اثبات کرده است .
غصهٔ دوران ـ اضافه لامیه.دل‌حافظ، اضافه لامیه ومبتداوخون‌شدخبرمبتدا.
فراق رخ ـ اضافه لامیه . مراد ازخواجه دراینجا وزیرمیباشد چنانچه‌سابقاً مکرربیان شده است. قوام‌الدین لقب وزیری است که مربی خواجه بوده ونامش حسن است ، قوام بفتح ویا بکسرقاف هردوجایزاست .

محصول بیت – دل‌حافظ در کف دوران زمان خون‌شد ای‌خواجه قوام‌الدین داد وفریاد وفقان، یعنی شکایت ازفراق میکند. عبارت «رخت» بطریق سحرحلال واقع شده یعنی درهردومصرع قابل صرف میباشد .

وله ایضاً

از بحر مجتث مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

غزل صد و بیست و هشتم

بنفشه دوش بگل گفت وخوش نشانی داد
که تاب من بجهان طره فلانی داد

بگل ـ با حرف صله وواوحرف عطف. نشانی، یاء حرف وحدت ویاتنکیر. که ، حرف رابط مقول وقول .

تاب ـ اینجا بمعنای چین و شکن واسم‌است . تاب من ، این اضافها تقریباً معنای اضافه مصدر بمفعول خود را دارد ٠ وازجهت معنا مقید بلفظ داد میباشد.

فلانی ـ ازالفاظ کنایه ویاء تنکیرراست . طره فلانی، اضافه لامیه.

محصول بیت ـ دیشب بنفشه بگل نشانیهای خوبی داد و گفت این تابی که من دارم طره فلانی داده است یعنی سبب چین وشکن من طره فلان جانان است . واقعاً گل بنفشه پیچ وشکن مخصوصی بخود دارد .

دلم خزانه اسرار بود و دست قضا
درش ببست و کلیدش بدلستانی داد

خزانه ـ بکسر « خا » بمعنای همان خزینهٔ معمول است . خزانه اسرار ، اضافه لامیه . واو، حرف حال .

دست قضا ـ اضافه بیانیه ومرهون‌مصرح ثانی‌ومبتدا ومصرع ثانی خبرمبتدا.

درش ـ ضمیرجایزاست راجع بدر و یا بخزانه باشد . بدلستانی ، با حرف صله دلستانی. ترکیب وصفی‌یعنی کسیکه دل‌عاشق‌راقبضه کرده . یاء حرف وحدت.

محصول بیت ـ دل‌من خزینه اسرارعشق جانان بود همین است که دست‌قضا درش را بست و کلیدش را بدست محبوب دلستانی داد یعنی اسرار مهرجانان را در خزینه دلم مخزون کرد ودرش راقفل کرد و کلیدش را بدست جانان سپرد. حاصل کلام محبت جانان را درقلبم چنان مکتوم نگهداشته که غیرازجانان بکسی ابراز نکرده است .

شکسته وار بدرگاهت آمدم که طبیب
بمومیائی لطف توام نشانی داد

وار ـ ادات تشبیه . که ، حرف تعلیل . طبیب مرهون مصرع ثانی است .

بمومیا ـ باء حرف صله ، مومیا ، دوای مشهوریست که بشکسته استخوان و یا بکسی که بسیارناتوان ورنجورباشد میخورانند که بامرخداوند شفا پیدا میکند ومومیا چند قسم است اما بهترین نوع آن مومیای بشریست که انسان را مومیائی کنند . یاء اول جزواصل کلمه است . مومیائی لطف ، اضافه بیانیه .

نشانی ـ یا حرف تنکیراست .

محصول بیت ـ بدرگاهت شکسته وار آمده‌ام زیرا طبیب برای علاج دردم مومیائی لطف ترا ، تجویز کرده است . یعنی طبیب گفت که لطف جانان برای جبران شکست ناشی از هجران بمنزله مومیا است . خلاصه مومیای وصال جانان دوای درد فراق است .

گذشت بر من مسکین و با رقیبان گفت
دریغ عاشق مقتول من چه جانی داد

جمله «با رقیبان گفت» مرهون مصرع ثانی ومصرع ثانی مقول قول است .

چه جانی‌داد ـ استفهام تعجب یعنی‌عجب سخت جان داد . یعنی‌درجان‌دادن بسیاررنج کشید .

محصول بیت ـ ازنزد من مسکین گذشت و برقیبان گفت که عاشق مقتول من عجب سخت جان داد یعنی از شدت تعلقی که بمن داشت جانش نمیخواست از

بدن جدا شود .

تنش درست ودلش شاد باد وخاطرخوش
که دست دادش و یاری ناتوانی داد

تنش ودلش ـ این ضمیرها بطریق اضمار قبل ازذکر برمیگردد به « که» واقع درمصرع ثانی بتقدیر «آنکه» که دراصل «آنکس که» بوده بطریق حذف و ایصال ترک‌شده ولفظ «که» بجایش اقامت کرده است . دادش . شین ضمیرراجع به« که». واو، حرف عطف .

یاری نا توانی ـ اضافه مصدر بمفعول خود زیرا که یاء آخر « یاری » حرف مصدر است . و ناتوانی . یاء حرف وحدت یعنی کمك و همراهی بیك ناتوان .

محصول بیت ـ کسیکه برایش میسر است که بیك ناتوان کمك و همراهی نماید . تنش سالم ، ودلش شاد و خاطرش خوش باشد . یعنی در نهایت صحت ورفاهیت باشد . خلاصه کسیکه میتواند ضعیفی را مورد تفقد قرار داده و مرحمتی بنمایـد مرفه البال باشد .

کسیکه درمعنای مصرع ثانی گفته است، بمن ناتوان دست احسان و معاونت داد . و کلمه « دادش » را مصدر و دست را مضاف آن گرفته . علمـا و طبعاً عجب ناتوان بوده و عجب هذیان گفته است که حتی دیوانه‌ای که زنجیر خود را بجود چنین حرفی نمیزنند .

برو معالجت خود کن ای نصیحت گوی
شراب و شاهد شیرین کرا زیانی داد

کرا ـ «که» اسم بمعنای چه کسی ورا ، ادات مفعولی. زیانی یاء حرف تنکیر

محصول بیت ـ ای واعظ بروخود را معالجه کن که عقلت ضایع شده است یعنی ما را ازشراب وشاهد منع مکن محبوب زیبا وشراب لذیذ کرا زیان داده‌است یعنی ازشراب و شاهد شیرین که ضرر دیده‌است که ایقدر ما را از اینها منع میکنی

خزینه دلِ حافظ زگوهر اسرار
بیمن عشق تو سرمایهٔ جهانی داد

خزینه دل حافظ ـ اضافها بیانیه و « لامیه » است . گوهر اسرار این اضافه هم بیانیه است .

بیمن عشق تو ـ با حرف سبب واضافها لامیه . سرمایه جهان هکذا .

سرمایه ، بمعنای فاعل یا مفعول یعنی فایده جهان و یا فایده برای جهان . یاء ، حرف تنکیر .

محصول بیت ـ خزینه دل حافظ یعنی نیروی شاعرانه‌اش . بیمن و برکت عشق تو سرمایه جهانی داد یعنی تمام عـالم از او استفاده و استفاضه اسرار عشق و محبت میکنند یعنی اشعار حافظ پراز اسرار عشق جانان است و همه کس از اینها آئین و رسم مهرو محبت را استفاده میکنند .

ولـه ایضا

از بحر مجتث ، مفاعلن فعلاتن ، مفاعلن فعلن

غزل صد و بیست و نهم

همای اوج سعادت بدام ما افتد
اگر ترا گذری بر مقام ما افتد

همای اوج ـ اضافه لامیه. اوج سعادت ، اضافه بیانیه ومراد ازاوج رفعت است بدام ما اضافه لامیه و باء حرف صله . ترا ، را حرف تخصیص . گذری ، یاء حرف وحدت و یا تنکیر .

بر ـ حرف صله ، مقام ما ، اضافه لامیه .

محصول بیت ـ همای اوج سعادت بـدام ما افتد . یعنی سعادت از آن ما خواهد شد . یعنی اگر برمقام ما گذر کنی ما سعادتمند میشویم. کسیکه گوید: در مصرع ثانی خطاب بخداست خطای فاحش کرده است . وتا اینجا صد هزاربار این خطا را مرتکب شده است . رد سروری وشمعی

حباب وار براندازم از نشاط کلاه
اگر زروی تو عکسی بجام ما افتد

حباب ـ بفتح « حاء » یك کلمه عربی است وآن کلاهکی است روی آب که ازهوا تشکیل میشود . اما بضم حاء مار سیاه را گویند . وار ، ادات تشبیه. نشاط ، بفتح نون مصدر از نشطه ینشط یعنی ازباب علم. اما بکسر نون جمع ناشط است.

عکسی ـ یاء برای تنکیر و یا وحدت است .

محصول بیت ـ از خوشحالی چون حباب کلاهمرا بآسمان میاندازم اگر

ص ۱٤٧ جلد دوم

پرتوی ازروی تو بجام ما افتد یعنی اگر تو درمجلس ما باشی وعکس رویت بجام باده ما افتد از کمال خوشحالی کلاهمان را بآسمان پرتاب میکنیم . کسیکه ادعا دارد حباب اینجا بضم حاء میباشد درعلم لغت عجب ماهر بوده است .

شبی که ماه مراد از افق طلوع کند
بود که پر تو نوری ببام ما افتد

ماه مراد ـ اضافه بیانی ، افق بضم همزه وفا و بسکون قاف کنار آسمان را گویند . بود ، فعل مضارع صیغه غایب یعنی شود که افاده معنای تمنا کند ، که در هردو جا ، حرف بیانیه است . پرتو نوری اضافه لامیه . ببام ما ، اضافه لامیه وباء حرف صله .

محصول بیت ـ شبی که ماه مراداز افق کوی جانان طلوع کند . یعنی شبی که ماه مراد از کوی جانان ظاهرو هویدا شود . شود که پرتو نورش ببام ما افتد خلاصه شبی که جانان از افق کویش ظاهر گردد بود که خانه ما را مشرف سازد ، بام ذکر کرده درصورتیکه مرادش خانه بوده ، این طرز سخن ازقبیل مجاز مرسل میباشد

ببارگاه تو چون باد را نباشد بار
کی اتفاق مجال سلام ما افتد

ببارگاه تو ـ باء حرف ظرف و اضافه لامیه . بار اینجا یعنی اجازه ، اتفاق مجال اضافه مصدر بفاعل خود . سلام ما ، هکذا .

محصول بیت ـ خواجه خطاب بجانان میفرماید : وقتی ببارگاه تو باد حق واجازه ورود ندارد کی اتفاق مجال سلام ما ممکن گردد یعنی برای ما مجال سلام ممکن نیست ، یعنی همچون اتفاقی نمی‌افتد که ما مجال سلام داشته باشیم .

چون جان فدای لبت شد خیال می بستم
که قطرهٔ ز زلالش بکام ما افتد

در صورتیکه حرف فا ـ در کلمه « فداء » مکسور باشد قصرومد الف هردو جایزاست . اما وقتی مفتوح شد الف مقصوراست . فدای لب اضافه مصدر بمفعول

خود . قطرهٔ ، یاء حرف وحدت . زلال، درلغت آب خوش مزه را گویند اما دراین قبیل موارد جنس شربت مراد است . بکام ، باء حرف صله است .

محصول بیت – چون جان فدای لبت شد خیال میکردم از زلال لبت قطره بکام مامیافتد. خلاصه امیدداشتم که بواسطه دادن جان اززلال لبت متمتع میشوم.

خیال زلف توگفتا که جان وسیله مساز
کزین شکار فراوان بدام ما افتد

الف «گفتا» برای تکمیل وزن آمده. که، حرف بیان . جان مفعول اول فعل مساز و وسیله مفعول دومش . کزین ، که ، حرف تعلیل . ازین ادات تشبیه یعنی چون این ، فراوان یعنی زیاد .

محصول بیت – در ردمضمون بیت قبلی میفرماید: خیال زلف تو گفت برای اینکه زلال لبش میسر گرددجان را وسیله مساز زیرا که شکارچون جان بدام ماخیلی میافتد . یعنی برای خاطر زلال لبش نثار کردن جان چندان اعتبار ندارد زیراشکار چون جان در نزد ما خیلی فراوان است . پس چیزی عزیزتر از جان لازم است .

بنا امیدی ازین در مرو بزن فالی
بودکه قرعهٔ دولت بنام ما افتد

بناامیدی – با حرف سبب ویاء حرف مصدری ، ازین درمراد «در» جانان است مرو فعل نهی مخاطب – یعنی خارج مشو ، بزن ، با حرف تأکید . فالی ، یاء حرف وحدت ویا تنکیر. مراد از زدن فال تفأل است نهایت اینکه عجم چند لفظ را با لفظ زدن تعبیر میکنند .

بود – ادات تمنی . که ، حرف بیان . قرعه دولت اضافه بیانیه ، قرعه چیز مشهوریست که رمالان بکار میبرند .

محصول بیت – ازین در با ناامیدی مرو . فالی بزن شاید که قرعه دولت بنام ما افتد یعنی ناامید ازوصال جانان درش را ترك مكن بلكه فالی بزن شاید که قرعه دولت وصال بنام ما اصابت نماید، خلاصه باشد که دولت وصال جانان برایمان

میسر گردد .

زخاک کوی تو هر گه که دم زند حافظ
نسیم گلشن جان در مشام ما افتد

خاک کوی تو ـ این اضافها لامیه است .

نسیم گلشن جان ـ اولی اضافه لامیه دومی بیانیه .

محصول بیت ـ هروقت که حافظ از سر کوی تو صحبت بمیان آرد و تعریفی نماید نسیم گلشن جان درمشام ما میافتد ، یعنی دماغمان از بوی خوش جانان پر میشود ، زیرا که خاک کوی تومسک وعبیراست وذکر آنها برای معطر ساختن دماغ مان کفایت میکند .

وله ایضاً

بحرهزج مثمن سالم : مفاعیلن مفاعیلن مفاعلین مفاعیلن

غزل صد و سی‌ام

درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد
نهال دشمنی بر کن که رنج بی شمار آرد

درخت دوستی . اضافه بیانیه و مفعول مقدم فعل بنشان . و بنشان ، امر مخاطب . دراینجا مراد درخت نشاندن یعنی کاشتن میباشد ازمصدر نشانیدن .

که ـ حرف تعلیل بمعنای « تا » . کام دل اضافه لامیه .

ببار ـ با حرف زائد ، بار محصول درخت را گویند .

آرد ـ فعل مضارع مفرد غائب دراینجا یعنی حاصل دهد . کام دل مفعول اول وبار مفعول ثانی .

نهال دشمنی ـ اضافه بیانیه. بر کن، برحرف تأکید و کن فعل امر ، مفرد مخاطب یعنی از ریشه درآر . نهال دشمنی مفعول مقدم وصریح فعل کن. که، حرف تعلیل . رنج بی شمار ، اضافه بیانیه و مفعول مقدم فعل آرد .

محصول بیت ـ درخت‌دوستی بنشان یعنی‌باهمه کس دوستی کن‌تا دل بمراد خود برسد یعنی دوستی با همه نتیجه‌اش حصول‌مراد دل است . خلاصه وقتی باهمه مردم دوست باشی مراد دلت دست میدهد . و نهال دشمنی را بر کن . یعنی با هیچ کسی دشمنی‌نکن‌زیرا عداوت با مردم پشیمانی بسیار بارمیاآورد، یعنی وقتی‌دشمنی کنی بالطبع خودت ناراحت میشوی وپشیمان‌میگردی .خواجه دراین بیت ترغیب بدوستی نموده وازدشمنی میترساند .

ص ۱۵۳ جلد دوم

چـو مهمان خراباتی بعزت باش با رندان
که دردسر کشی جانا گر این مستی خمار آرد

چو ادات تعلیل : مهمان خراباتی ـ اضافه لامیه ویاء ضمیر خطاب . بعزت ، باء حرف مصاحبت .

بارندان ـ باء حرف صله . که ، حرف تعلیل . دردسر اضافه لامیه . مراد از « مستی » بی‌احترامی نسبت برندان ومقصود از « خماری» رنجش و خاطرماندگی میباشد .

محصول بیت ـ وقتی مهمان میخانه‌ای بارندان با عزت واحترام رفتارکن یعنی باده نوشان رند را محترم شمار، زیرا ای جان اگربسبب بی‌حرمتی‌رندان را آزرده خاطر سازی خیلی بزحمت میافتی . همین است که روندگان خرابات باید با رندان اتحاد داشته و باآنان سازش پیدا کنند .

شب صحبت غنیمت دان که بعد از روزگار ما
بسی گردش کند گردون بسی لیل ونهار آرد

شب صحبت ـ اضافه لامیه و مفعول مقدم عبارت غنیمت دان . کـه ، حرف تعلیل . روزگارما ، اضافه لامیه و مراد ایام و زمان است :

گردش ـ اسم مصدر است بمعنای دور زدن و گردون در اینجا بمعنای فلك میباشد .

آرد ـ فعل مضارع مفرد غائب و فاعلش ضمیرمستتر درفعل راجع بگردون و مفعول صریح لیل ونهار .

محصول بیت ـ خواجه بطریق خطاب عـام میفرمایـد : شب مصاحبت را غنیمت بدان که بعد از زمان ما فلك خیلی دورخواهد زد و روزها وشبهای بسیاری خواهد گذشت ، میخواهـد بگوید که مصاحبت شبانه را با احبا و دوستان غنیمت بدان که بعد از ما روزگار بهمان منوال سابق بطور ثابت بکار خود ادامه خواهد داد و شب وروز دنبال هم رفت وآمد خواهند کرد .

عماری دار لیلی راکه مهد ماه در حکمست
خدایا در دل اندازش که بر مجنون گذار آرد

عماری ـ بفتح عین نوعی از انواع هودج است . عماری دار ترکیب وصفی از داریدن یعنی کسیکه عماری را هدایت میکند یا صاحب عماری است : لیلی را ، رااداد تخصیص ۰ که ، حرف رابط صفت ومهد ماه اضافه لامیه ۰

اندازش ـ انداز ، فعل‌امرمفرد مخاطب یعنی‌الهام کن‌شین ضمیر برمیگردد بعماری دار ۰

که ـ حرف بیان ۰ گذار آرد ، یعنی‌عبور دهد یعنی تصادف کند ۰

محصول بیت ـ عماری دار لیلی که مهدماه درحکم و تصرفش است خدایا دردلش بیاندازتا از محلی که مجنون هست عبورش دهد. یعنی‌یارب بدلش‌الهام کن کـه شتر حامل لیلی را از جائی که مجنون‌نشسته عبور دهد. در این بیت لیلی را بماه وعماری وی را بگهواره تشبیه کرده و مراد ازعماری دار کجاوه دار ویا کسی که شتررا هدایت میکند ۰

بهار عمرخواه ای دل وگرنه این چمن هرسال
چو نسرین‌صدگل رعنا و چون بلبل هزارآرد

بهار عمر ـ اضافه بیانیه ۰ خواه ، فعل امر مفرد مخاطب یعنی طلب کن ۰

وگرنه ـیعنی والا . درین چمن یعنی چمن دنیا . چو ادات تشبیه «نسرین» بفتح نون ویا بکسر آن عجم استعمال میکند . اما در عرب بکسر نون است . گلی است سفید رنگ که نسترین هم گویند .

از قرار معلوم ادات تشبیه قیداست ازبرای فعل آرد نه‌برای گل رعنا ،یعنی همانطور که نسرین را آورده صد گل رعنا میاورد و نیز چون بلبل صد « هزار » میاورد ۰ اگر مراد از هزار غیرازبلبل مرغ دیگر باشد معنا همینطور است که‌بیان شد . اما جائزاست که مراد ازهزار عدد باشد پس اینطور تعبیر میشود : چون‌بلبل هزار گونه مرغ میاورد .

محصول بیت ـ ایدل تو بهار عمر بخواه یعنی همان عمر خواه والا چمن دنیا یعنی دنیا هرسال که گل نسرین میآورد میتواند صد هزارمرغ هم بیاورد .یعنی فصول اربعه متوالیا براین دنیا متعاقبت یکدیگراز رفت وآمد بازنمیاستند هرکه زنده ودرحیات باشد چندین بهاروخزان سیرمیکند .

خدا را چون دل ریشم قراری بست با زلفت
بفرما لعل نوشین را که حالش باقرار آرد

خدا را ـ را حرف تخصیص . دل ریشم . اضافها بیانیه ولامیه .

قراری ـ یاء حرف تنکیر . لعل نوشین اضافه بیانیه . کـه ، حرف بیان .

حالش ، ضمیر راجع است بدل ریش ، باء حرف مع .

محصول بیت ـ چون دل ریشم بـا زلفت عهد و پیمان بسته است یعنی عهد اتحاد و اتصال وامتزاج دارد. محض خاطر خدا بلب نوشینت بفرمـا کـه حال دل ریش را بجاآرد ، یعنی در زلفت قرار بگیرد و درآنجا مستقرو ثابت شود . حاصل مطلب چون زلفت پریشان و بیقرار گردد .

زکار افتاده‌ای ایدل که صد من بارغم داری
برویك جرعه‌می درکش که درحالت بکار آرد

که ـ حرف تعلیل . صدمن ، برابر سیصد کیلوی امروزاست .

بارغم ـ اضافه بیانیه . بار ، اینجا بمعنای حمل است . یك جرعـه می ، یا یك جرعه شراب فرق نمیکند . درکش ، درحرف تأکید یعنی بخور . که ، حرف تعلیل بمعنای تا ، حالت . حال بمعنای فی‌الحال در عربی است وتا ضمیر خطاب و با حرف صله میباشد .

محصول بیت ـ ای دل از کار افتاده‌ای یعنی قادر بر کار نیستی و معطل مانده‌ای بجهت اینکه صدمن بارغم داری یعنی اینهمه بارغم ترا از کـارهای دیگر باز داشته و مانعت گشته است . هم الان یك جرعه از می عشق جانان نوش کن که فی‌الحال ترا بحال آرد ، یعنی ازغم دنیا خلاصت کند وبعشق جانان مشغولت نماید

خلاصه باده عشق جانان دل عاشق را مشغول محبت جانان کرده از عموم ما سوا باز میدارد .

دراین باغ از خدا خواهد دگر پیرانه سر حافظ
نشیند برلب جوئی و سروی در کنار آرد

درین باغ یعنی درباغ دنیا . دگر اینجا بمعنای «باز» میباشد نه بمعنای «هم» پیرانه سر . یعنی هنگام پیری . جوئی و سروی ، یاء هردو وحدت است : در کنار ، درحرف صله است .

محصول بیت – دراین باغ دنیا حافظ درهنگام پیری از خدا میخواهد که دوباره کنار چشمه‌ای بنشیند و سروی در کنار خود بگیر دیعنی در لب چشمه بایك جانان بنشیند و عیش و عشرت نماید .

وله ایضاً

غزل صد وسی ویکم

کسی که حسن خط دوست درنظر دارد
محققست که او حاصل بصر دارد

کسی ـ یاءحرف وحدت . که ، رابط صفت ویا حرف بیان .

حسن خط ـ اضافه بیانیه . خط دوست ، اضافه لامیه . درنظر دارد ، یعنی منظوردارد .

محققست ـ محقق اسم‌مفعول از باب تفعیل بمعنای مقرر‌ودراین بیت‌بطریق ایهام ذکرشده زیرا اثروجائی که ازخطوط باقی میماند محقق گویند .

که ـ حرف بیان . حاصل بصر، اضافه لامیه یعنی نتیجه بصر.

محصول بیت ـ کسی که حسن خط دوست درنظرش باشد . یعنی خطزیبای دوست منظورش و تماشاگهش باشد مسلم است که چنین شخص حاصل بصر یعنی نتیجه بصردارد .

چو خامه بر خط فرمان او سر طاعت
نهاده‌ایم مگر او بتیغ بردارد

خامه ـ قلم است . خط فرمان ، اضافه بیانیه وسرطاعت هکذا . سرطاعت، با یاء بطنی مرهون مصرع ثانی ومبتدا . ونهاده‌ایم خبرمبتدا است .

مگرـ اینجا بمعنای «باشد» یعنی باشد که . او، ضمیرغایب راجع بجانان .

بتیغ ، با حرف استعانت . بردارد یعنی بلند کند .

ممکن است مراد از تیغ قلمتراش باشد . پس خامه ، و خط و تیغ از نوع

مراعات نظیراست . سر نهادن قلم برخط مجازی است زیرا که قلم بر کاغذ سر مینهد نه برخط ومراد ازسرقلم نوك قلم است .

محصول بیت ــ چون قلم برخط فرمان یعنی برفرمانش سرطاعت یعنی سر تسلیم نهاده‌ایم. باشد که اوبتیغ جان‌برداردیعنی‌در راه جانان،جان وسرمبذول‌است هرطور که میل دارد تصرف کند . قافیه این بیت بطورمعمول واقع شده است .

کسی بوصل‌توچون شمع یافت‌پروانه

که زیر تیغ تو هردم سری دگر دارد

کسی ــ یاء حرف وحدت . بوصل ، با حرف صله وصل تو ، اضافه مصدر بمفعول یا بفاعل خود .

چون ــ ادات تشبیه . شمع ، درعربی بفتح شین و بکسر میم است اما عجم بسکون میم میخواند .

شمع در لغت موم عسل است اما در اصطلاح مومیکه بوسیله فتیله میسوزد شمع گویند وتشبیه یك چیز بشمع ازلحاظ روشنی ووضوح میباشد .

کسی ــ مبتدا ویافت فعل ماضی مفرد غائب خبرمبتدا و فاعل فعل ، ضمیر مستتراست برمیگردد بکس .

پروانه ــ مفعول صریح . بوصل تو، مفعول غیر صریح فعل مذکور . که ، حرف رابط صفت. زیرتیغ تو، اضافها لامیه است . هردم یعنی‌هرنفس وهرساعت . سری ، یاء حرف وحدت .

کلمه پروانه چند معنی دارد اما دراین بیت خط همایونی است که‌پادشاهان صادر نمایند . چنانکه پادشاه سعادتمند ما سلطان مراد صادر میفرمایند و کسی که آن خط همایونی را ابلاغ میکند پروانه‌چی گویند . دربین عجم این خودیك نوع منصب محسوب میشودچون کندخدائی ودربانی‌دردرگاه پادشاهان ما . وقتی‌تحقیق شدکه معنی کلمه پروانه دراین شعرچیست بتطویل کلام بعضی‌ها التفات نشود که نتیجه نمیدهد .

محصول بیت ــ کسی بوصل توخط همایونی یافت یعنی دستخط همایونی که ازلحاظ روشنی ووضوح چون شمع فروزان و روشن است . زیرتیغ تو هر آن یك سردیگردارد یعنی وقتی سرفتیله شمع گرفته شود یك سردیگرپیدا میکند وتاشمع بسوزد وتمام شود چندین بارقسمت سوخته فتیله گرفته میشود بنابراین چندین سر پیدا میکند . حالا عاشقی بوصل توتمسك واضح پیدا میکند که اگر صد سر داشته باشد همه را تك تك بی پروا فدای عشق تونماید همچنانکه شمع میکند .

دراینجا کلمه پروانه خالی ازایهام نمیباشد .

بپای بوس تو دست کسی رسید
که‌اوچوآستانه برین‌درهمیشه‌سردارد

بپای بوس ــ با حرف صله پای بوس ترکیب وصفی ازبوسیدن .

پای بوس تو ــ اضافه لامیه . دست رسید با یاء بطنی اضافه لامیه .

که ــ رابط صفت ویا حرف بیانی . اوضمیر راجع بکس و بهمین اعتبار با مضمون مصرع ثانی متصف است .

آستان و آستانه ــ قسمت ورودی دررا گویندمرادازاین «در» درجانان‌میباشد.

محصول بیت ــ کسی بپای بوسی تودسترسی پیدا میکند که چون‌آستانه در همیشه برین در سرنهاده باشد . یعنی کسی لایق پای بوسی تو میباشد که در درگاه سعادتت چون سنگ آستانه بیفتد و چون خاك آن پای اندازت باشد یعنی پیوسته ملازم درگاهت باشد .

بزد رقیب تو روزی بسینه‌ام تیری
ز بس که تیر غمت سینه بی سپر دارد

بزد ــ با حرف تأکید . رقیب تو اضافه لامیه . روزی ، یاء حرف وحدت . تیری «یاء» هکذا .

بس ــ یعنی بسیار. حاصل اینکه تعبیراز کثرت است .

که حرف‌بیان. تیرغمت‌اضافه بیانیه . سپر، بکسرسین وبضم‌آن لغت‌است.

بی سپر یعنی پایمال شده . چنانکه درسبحةالابرار،مولانا جامی بهمین معنا فرموده است .

بیت

لالەسان سوختهٔ داغ توام سبزەوش بی سپر باغ توام

محصول بیت ــ رقیب توروزی بسینه‌ام تیری زد . از بسکه تیرغمت سینه‌ام را مجروح کرده است . یعنی علت جرأت پیدا کردن رقیب و سینه‌ام را هدف تیر قراردادنش اینست که ابتدا تیرغم توسینه‌ام را مجروح ساخته و پایمال نموده است والا اگرتیرغم‌توسینه‌ام را پایمال نکرده بود رقیب چه حدی داشت که تیری‌بسینه من زند .

ززهد خشك ملولم بیار بادهٔ ناب
که بوی باده دماغم مدام تر دارد

ززهد خشك ــ زای مفرده حرف ابتدا . زهد خشك ، اضافه بیانیه .

ملول بسیاق صیغه مبالغه اسم فاعل است بمعنای افسرده و رنجیده چنانکه امام علی درصد کلام ایراد فرموده است : لاوفاءالملول یعنی کسیکه قهروباشد وفا ندارد زیرا اگرصد هزارخوبی درباره‌اش بکنی همینکه قهر کرد همه را فراموش میکند وضایع مینماید .

در بعضی نسخ بجای ملولم «برنجم» واقع شده . اگر باء مفتوح باشد اسم است یعنی رنجیده‌ام اما اگر مکسور خوانده شود فعل مضارع صیغه متکلم وحده یعنی میرنجم .

بیارخطاب عام . بادهٔ ناب اضافه بیانیه . ناب ، بمعنای صافی و خالص‌است .

که ، حرف تعلیل وبوی باده ، مبتدا وتردارد ، خبرمبتدا . ذکرباده و مدام بسیار مناسب آمده .

محصول بیت ــ اززهد خشك ملولم یعنی برنجم باده خالص‌بیارزیرا شراب خالص دماغم را ترنگهمیدارد یعنی خشکی دماغم از خشکی زهد است . خلاصه با

باده ناب ازیبوست دماغ خلاص شود .

زباده هیچت اگر نیست این نه بس
که ترا دمی زوسوسهٔ عقل بیخبردارد

هیچت ــ «تا» این کلمه ازجهت معنامقید بفعل نیست میباشد . بتقدیر کلام: اگرهیچ نیست بوده که بضرورت وزن تقدیم وتأخیرشده است .

این نه بس ــ یعنی این کافی نیست؟ . که ، حرف بیان . ترا ــ ضمیر دوم شخص مفعولی .

دمی ــ یاء حرف وحدت . وسوسهٔ عقل اضافه مصدر بفاعل خود .

محصول بیت ــ ازباده اگرهیچ فایده‌ای بتونرسدآیا این کافی نیست که‌ترا از وسوسه و تشویق عقل بیخبرمیکند یعنی از اضطراب عقل نجاتت میدهد . زیرا غوغای دنیا ازمقتضیات عقل است .

کسی که از در تقوی قدم برون ننهاد
بعزم میکده اکنون سر سفر دارد

کسی ــ یاءحرف وحدت . در تقوی اضافه بیانیه . قدم ، مفعول مقدم فعل ننهاد. بعزم ، با حرف مصاحبت . بعزم میکده ، اضافه مصدر بمفعول خود. سرسفر، اضافه لامیه .

محصول بیت ــ کسی که ازدرتقوی قدم بیرون نگذاشت یعنی ازطریق‌تقوی منحرف نگشته است . حالا بعزم میخانه سودای سفر دارد یعنی قصد رفتن بمیخانه دارد. حاصل کلام کسیکه هرگزلب به باده نمیزدحالاهوس نوشیدن‌آن رامیکند.

دل شکسته حافظ بخاك خواهد برد
چو لاله داغ هوائیکه بر جگر دارد

دل شکسته حافظ ــ اضافهای این عبارت بطریق لف ونشر بیانیه ولامیه‌است. بخاك ، با حرف صله ، برد اینجا بمعنای بردن میباشد . دل ، مفعول مقدم‌صریح. بخاك مفعول غیر صریح‌فعل خواهد برد . چو، ادات تشبیه . داغ هوائی ، اضافه

بیانیه و یاء حرف وحدت .

که ـ رابط صفت .

محصول بیتـ دل شکسته حافظ را بگور خواهد برد داغ آن محبتی که چون لاله برجگر دارد . یعنی داغ عشقی که بردل دارد تامرگش زایل نخواهدشد. جائزاست فاعل فعل خواهد برد ضمیری باشد که برمیگردد بدل شکسته و مفعولش داغ هوا بلکه همین بهتراست .

ولـه ایضاً

غزل صد وسی ودوم

دل ما بدور رویش زچمن فراغ دارد
که چوسرو پای بنداست وچولاله داغ دارد

بدوررویش ـ باء حرف ظرف و متعلق بفعل دارد . دوراینجا بمعنای زمان و ممکن است دور حسن و جمال باشد اگر چه از اشاره بتدویر صورت خالی نیست بطریق ایهام ، شین ضمیر برمیگردد بجانان .

فراغ دارد . یعنی فراغت دارد . فعل دارد در این قبیل موارد بمعنی موجود و وجود تعبیر میشود .

که ـ حرف تعلیل . چو ، حرف تشبیه . پای بند یعنی پای بسته، داغ دارد، یعنی دلسوخته است .

محصول بیت ـ دلما در دور روی جانان فارغ از چمن است ، یعنی احتیاج برفتن و گشتن درچمن ندارد . زیرا چون سروپای بند کوی جانان و چون لاله از آتش روی جانان داغدار شده است . یعنی عشق جانان غصه دارش کرده است .مسلم است که برای رفتن و گردش در چمن باید از تمام جهات فراغ حال داشته و مرفه البال بود .

سرما فرو نیاید بکمان ابروی کس
که درون گوشه گیران زجهان فراغ دارد

فرو نیاید ـ یعنی خم نمیشود . که ، حرف تعلیل . گوشه گیران ، یعنی منزویان . دربارهٔ اهل توکل و قناعت اصطلاحی است .

ص ۱۰۱ جلد دوم

محصول بیت ـ سرما بکمان ابروی کسی فرو نمی‌آید یعنی ما در برابر کسی سرخم نمیکنیم . زیرا کـه عاشقان گوشه گیر دلی فارغ از جهان دارند یعنی کسانی که منزوی‌اند فارغ ازسیرو ذوق دنیا بوده و درونشان بغیر از تماشای جمال جانان بچیزی مایل نمیشود. دراین بیت گوشه، نسبت بابرو خوب واقع‌شده‌است .

ز بنفشه تاب دارم که ز زلف او زند دم
تو سپاه کم بها بین که چه در دماغ دارد

تابدارم ـ اگر تـر کیب وصفی محسوب شود باید باء وصل بـدال شود . تابدارم یعنی مضطرب و عصبانی‌ام . اما در صورتیکه تاب دارم . خوانده شود یعنی خشم و اضطراب دارم . احتمال هردو وجه جایز است .

مصرع ثانی نسبت باولی درحکم ضرب المثل میباشد · تو خطاب عام است. سیاه کم بها . یعنی سیاه ارزان قیمت ، یعنی بی‌ارزش · که ـ حرف بیانی . چه دردماغ دارد ـ یعنی چقدر غرور و سودا دردماغ دارد .

محصول بیت ـ ازبنفشه تابدار ترم ، یعنی‌ازدست بنفشه ناراحتم ومضطرب ویا از بنفشه خشمگینم زیرا که دم اززلف جانان میزند یعنی خود را بزلف جانان تشبیه میکند که مثل زلف جانـان است و ادعا دارد کـه در رنگ و بو چون زلف جانان است .

کلمه تاب نسبت به‌بنفشه پیچ وخم‌است چونکه بنفشه پیچ وخمی‌دارد بهمین مناسبت است که میفرماید : زبنفشه تاب دارم .

شب ظلمت وبیابان بکجا توان رسیدن
مگر آنکه شمع رویش برهم چراغ دارد

شب ظلمت ـ شب تاریك است . بکجا ، با . حرف صله و متعلق برسیدن . مگر ، اینجا یعنی الا .

آن ـ اسم اشاره که‌اسمش‌محذوف است بتقدیر: مگر آن زمان · که، حرف رابط صفت . شمع رویش اضافه بیانیه و لامیه · برهم، بـا حرف صله ، چراغ دارد

یعنی چراغ بگیرد ·

محصول بیت ـ شب تاریك وراه دربیابان، بکجا میشود راه‌برد ، یعنی‌شب تاریك هجران و در بیابان فراق جانان بکجا میتوان رسید · یعنی بااین وضع کی میشود بمقصد رسید مگر اینکه شمع روی جانان سر راهم چراغ وصال بدارد ، یعنی آنوقت وصول بمراد امکان‌دارد که شمع رویش تجلی کند و چراغ وصال سر راهم بگیرد وهدایتم نماید .

من وشمع صبحگاهی سزد اربهم بگرییم
که بسوختیم و ازما بت ما فراغ دارد

صبحگاهی ـ یعنی‌هنگام صبح ویاء،حرف نسبت. بهم، با همدیگر. بگرییم، با حرف استقبال ·

گرییم ـ فعل مضارع نفس متکلم مع‌الغیر . کـه حـرف تعلیل ، و او ، حرف حال .

محصول بیت ـ اگرمن وشمع‌سحری با هم گریه‌کنیم خیلی بجا وشایسته است زیرا سوختیم اما بتمان از ما بی‌خبر است یعنی بسوختن ما اهمیت نمیدهد و سر آسوده دارد .

بچمن خرام و بنگر برتخت گل‌که لاله
بندیم شاه ماندکه بکف ایاغ دارد .

بچمن خرام ـ با حرف صله . یعنی بچمن برو . واو ، حرف عطف . بنگر، باء حرف تأکید ·

نگر ـ فعل امر . برتخت گل ، اضافه لامیه وبیانیه . که ، حرف بیان .لاله مبتدا و مرهون مصرع ثانی است و ماند ، خبر مبتدا و کلمـه « بندیم » متعلق به خبر ، ندیم یعنی مصاحب .

ندیم شاه ـ اضافه‌لامیه . ماندیعنی شبیه است. که ، حرف رابط صفت .بکف با حرف ظرف .

ایاغ ـ قدح پایه دار را گویند .

محصول بیت ـ بطریق خطاب عام میفرماید : بـرو بچمن و بر تخت گل نگاه کن و ببین که لاله‌چون مصاحبی پیش شاه ایستاده و دردست قدح پایه داردارد گل را بشاه ولاله را بمصاحبی که پیش شاه قدح بدست گرفته است تشبیه میکند .

محصول بیت ـ بطریق خطاب عام میفرماید ، بچمن برو و برتخت گل نگاه کن . ببین که لاله چون ، مصاحبی پیش شاه ایستاده و دردست قدح پایه دار دارد .

سزدم چو ابر بهمن که درین چمن بگریم
طرب آشیان بلبل بنگـر کـه زاغ دارد

بهمن ـ ماه دوم فصل زمستان است ، دی و بهمن و اسفندارمز ، این سه ماه نام فارسی ماههای فصل زمستان است .

مراد از عبارت درین چمن ـ دنیا میباشد .

طرب آشیان ـ تر کیب مزجی شده یعنی لانه‌شادی ، طرب آشیان بلبل، اضافه لامیه . زاغ ، کلاغ راگویند .

محصول بیت ـ اگر چون ابر بهمن دراین دنیا بگریم سزاوارم است ، زیرا نگاه کن که لانه بلبل را کلاغ جای گرفته است . یعنی جهلا جای علما و فضلا، واراذل و اسافل جای اشراف واعالی را گرفته‌اند مثل زمان فعلی خودمان خداوند خیرها دهد .

بفروغ چهره زلفت ره دل زنـد همه شب
چه دلاور است دزدی‌که بشب چراغ دارد

فروغ ـ ضیا و روشنائی است . همه شب بمعنای بهر شب یعنی هرشب . چه اینجا افاده مبالغه نماید .

دلاور تر کیب وصفی از آوریدن یعنی بهادر . دزدی ، یاءِحرف وحدت. که ، رابط صفت ، بشب ، باحرف ظرف .

محصول بیت ـ با فروغ و ضیا چهره زلفت هر شب ره دل میزنند . عجب

دلاوری است یا عجب دزد دلاوری است که شب با چراغ می آید یعنی چه دزدماهری است که هنگام شب راه زنی را با چراغ انجام میدهد ، یعنی مثل سایردزدان نیست که چراغ زیر دامن نگهدارد چنانچه کمال خجندی میفرماید :

بیت

نشان شب روان دارد سرزلف پریشانش
دلیل روشن است اینك چراغی زیر دامانش

سر درس عشق دارد دل دردمند حافظ
که نه خاطر تماشا نه هوای باغ دارد

سر ـ اینجا بمعنای هوا و آرزو است . درس عشق اضافه بیانیه و یـا مجازاً لامیه است .

دل دردمند ـ اضافه بیانیه . مند ، در زبان فارسی ادات نسبت است چون «لی» درترکی. دردلی ، یعنی دردمند . دل دردمند حافظ اضافه لامیه. که ، حرف تعلیل خاطر . در این قبیل موارد بمعنای فکراست . خاطر تماشا ، اضافه مصدر بمفعول خود. تماشا ، یعنی سیر.

هوای باغ ـ اضافه مصدر بمفعول خود .

محصول بیت ـ دل دردمند حافظ آرزوی درس عشق دارد ، یعنی آرزوی خواندن درس عشق میکند . خلاصه در آرزوی عاشق شدن میباشد . بهمین جهت است که نه بفکر تماشا و گردش است و نه هوس باغ میکند زیرا درس عشق تماشای باغ و بوستان لازم ندارد بلکه باغ و بوستان عاشق، کوی جانان است .

« وله ایضاً »

غزل صد وسی وسوم

آنکس که بدست جام دارد
سلطانی جم مدام دارد

یاء سلطانی ـ حرف مصدر وسلطانی جم ، اضافه لامیه . مدام در اینجا یعنی دائم ، اگرچه ازایهام باده خالی نیست . دارد ، اینجا تعبیریست ازموجودیت .

محصول بیت ـ آنکس که جام باده بدست گیرد یعنی جام شراب بدست‌دارد اوهمیشه پادشاهی جم را دارد یعنی سلطنت جم‌برای همیشه مال اوست حاصل‌اینکه پادشاه عالم است .

آبی خضر حیات ازو یافت
در میکده جو که جام دارد

آبی ـ یاء حرف وحدت . که ، رابط صفت . خضر، بفتح خاء و کسرضاد یا بکسرخاء وسکون ضاد لغت است اما اولی افصح میباشد و دراین شعر هم همانطور است . مراد خضرپیغمبراست ، ضمیرواقع درعبارت «ازو» برمیگردد به‌آب . جو، فعل امرمفرد مخاطب یعنی بخواه ، وآبی ، مفعول مقدم همین فعل است .

که ـ حرف تعلیل ویا حرف بیان .

محصول بیت ـ آبی که حضرت خضرازآن‌حیات ابدی‌یافت، آن راازمیخانه بخواه که‌آن‌آب را جام دارد . یعنی آن‌آب، باده جام است .

سر رشته جان بجام بگذار
کین رشته ازو نظام دارد

سررشتهٔ جان ـ اضافه بیانی . بجام ، باء حرف صله . بگذار، یعنی واگذار

کن . بجام بگذار، یعنی بده بجام . که ، حرف تعلیل . این رشته یعنی رشته‌جان. ضمیرواقع در«ازو» ، راجع است بجام. نظام دارد ، یعنی منتظم است .

محصول بیت ـ سررشته جان را بجام واگذار کن ، یعنی بجام بده . خلاصه بجام بسپار که نظم رشتهٔ جان ازجام باده است .

ما و می و زاهدان و تقوی
تا یار سر کدام دارد

واوهای مصرع اول را حرف مقارنت و حرف مع گویند . تا ، یعنی عجبا . سر، دراین بیت بمعنای محبت ومیل میباشد. کدام، ازادات استفهام است . سر کدام، اضافه مصدر بمفعولش است .

محصول بیت ـ ما با می هستیم و زاهدان بتقوی یعنی علاقه و میل ما بمی است وعلاقه ومحبت زاهدان بتقوی. عجبا یاربکدام تمایل دارد ،آیا می‌رامیپسندد یا طرفدارزاهدان است .

بیرون زلب تو ساقیا نیست
در دور کسی که کام دارد

لب تو- اضافه لامیه . ساقیا، منادا . مصرع اول مرهون مصرع ثانی است . دور ، اینجا یعنی زمان . کسی ، یاء حرف وحدت . که ، حرف رابط صفت . کام ، اینجا بطریق ایهام واقع شده .

محصول بیت ـ ای ساقی در دوروزمانه کسی نیست که دور ازلب تو کامروا باشد ، یعنی درزمانه کسی نیست که غیراز لب تو مرادی داشته باشد با هر دو معنی نسبت بلب کلمه‌کام خوب واقع شده است زیراکام با لب آشناست :

نرگس همه شیوه‌های مستی
از چشم خوش تو وام دارد

نرگس را درروم زرین قدح گویند ، و چشم را بآن تشبیه کرده‌اند و، جام نرگس وقدح نرگس خیلی گفته‌اند. علی‌الخصوص چشمهای میشی وخماردلبرهارا

بنرگس تشبیه کنند که آن نوع نرگس را شهلا و عبهری گویند چنانچه خسرو گفته است .

بیت

در خرابات مغان گوئی مستان غافلند

از شراب شوق جام نرگس شهلای او

ظاهراً علت تشبیه چشم بنرگس بواسطه این است که گلبرگهای نرگس چون سیم سفید وداخلش مایل بزراست. وسبب نسبت دادن مستی بنرگس بواسطه خمیدگی سرآن بطرف پائین است .

شیوه‌های مستی ــ اضافه لامیه. یاء حرف مصدر. چشم خوش ، اضافه بیانیه. خوش تو، اضافه لامیه . وام یعنی قرض .

محصول بیت ــ نرگس تمام شیوه‌ها و فن مستی را از چشم مست تو قرض کرده است . حاصل مطلب ذاتاً مستانگی ندارد اما ازچشم توعاریه گرفته است .

ذکر رخ و زلف تو دلم را
وردی است که صبح وشام دارد

ذکر رخ ــ اضافه مصدر بمفعولش، زلف، معطوف برخ .زلف تو، اضافه‌لامیه. دلم ، هکذا ، «را» ادات تخصیص . وردی ؛ یاء حرف وحدت. که ، رابط صفت .

محصول بیت ــ ذکر رخ وزلف تو ،ورد دل است که هرصبح وشام مشغول این ورد میباشد . حاصل کلام رخ وزلف توهمیشه درخاطرمن است .

بر سینه ریش دردمندان
لعلت نمکی تمام دارد

سینه ریش،اضافه بیانیه . ریش دردمندان، اضافه‌لامیه . کلمه دردمندان چون صفت ذوی‌العقول است با الف و نون جمع شده است . بتقدیر کلام عشاق دردمندان بوده . در کلمه دردمند درتمام موارد باید دال ساکن خوانده شود .

لعلت ــ اضافه لامیه . نمکی ، یاء ، حرف تنکیراست .

محصول بیت ـ لب چون لعلت بر سینه مجروح عشاق دردمند نمك پاشی میکند . یعنی جراحت دل عشاق را تشدید مینماید .

درچاه ذقن چوحافظ ای‌جان
حسن تو دو صد غلام دارد

چاه ـ اگرچه درلغت بمعنای بئردر عربی است اما در این قبیل‌جاها مراد فرورفتگی‌درچانه‌است که گودی گویند بفتح‌کاف عجمی، یعنی‌ذقن‌وعجم زنخ گوید.

محصول بیت ـ حسن وزیبائی تودرچاه ذقنت چون حافظ دویست غلام دارد یعنی چون حافظ، چندین نفراسیر کمند عشق‌توشده‌اند .

واله ایضاً

غزل صد و سی و چهارم

دلی که غیب نمایست وجام جم دارد
زخاتمی که دمی گم‌شود چه غم‌دارد

که ـ حرف‌را بط صفت . واو ، حرف عطف . دربعض نسخ واو وجود ندارد سروری ، هم‌آن نسخه را اختیار کرده است و هردو جایز است .

که ـ حرف رابط صفت . گم بضم کاف عجمی بمعنای از دست دادن . امـا بعضی از اعجام بفتح کاف عربی تجویز کرده اند « یعنی کم » تعبیر کرده انـد والعلم عندالله . شود فعل مضارع. فاعل ضمیرمستتر که بر میگردد بخاتم .

محصول بیت ـ دلیکه غیب نمایست و جام جم دارد . یعنی صاحب جام جم است . مرادازجام جم خوددل است مجازاً جام اسنادش میکند . این تعبیر از روی نسخه‌ایست که واو دارد .

اما معنای نسخه‌هائیکه بدون واوقید شده است : دلیکه غیب نمایست‌صاحب جام جم است . یعنی غیب نمائیش از صاحب جام جم بودنش است . پس این چنین دل از گم شدن خاتم یعنی خاتمی که دمی گم شود یادمی از او جدا شود چه غم دارد یعنی از نبودن خاتم یك ساعت در نزدش دغدغه خاطر پیدا نمیکند .

این بیت تلمیحی است بقصه شاه منصور که بعضی از بگهای ترك در اثرغلبه از شهر شیراز مجبور بفرارش کردند وشاه منصور هم لشکرجمع کرده پس ازغلبه بردشمنان و از بین بردن‌آنها دوباره بتخت سلطنت جلوس کرد چنانکـه در ضمن غزلیکه در قافیه نون‌آمده باین تلمیح اشاره شده است .

ص ۳۸۳ جلد اول

خاتم جم را بشارت ده بحسن خاتمت
کاسم اعظم کرد ازو کوتاه دست اهرمن

این بیت تلمیحی است بگم شدن انگشتری حضرت سلیمان و اینکه حق تعالی دوباره سلطنت را برایش میسر میکند چنانچه در بعض قصص نوشته شده .
ماحصل دراین بیت شاه منصور را بجم ودشمنش را بدیو تشبیه کرده است .

بخط و خال گدایان مده خزینه دل
بدست شاه وشی ده که محترم دارد

با ــ حرف صله. خال گدایان، اضافه لامیه. خزینه دل، اضافه بیانیه، بدست، با حرف صله . دست شاه ، اضافه لامیه . که ، رابط صفت .

محصول بیت ــ خواجه بطریق خطاب عام میفرماید : خزینه دل را بخط و خال گدایان مده بلکه بدست شاه وشی ده که محترم بدارد ، یعنی عاشق که میشوی بیك محبوب عالی جناب شاهانه شو که قدرت را بداند وحرمتت کند ورعایت حالت بنماید . خلاصه بیك شخص بی سروپا ونالایق دل مده .

نه هر درخت تحمل کند جفای خزان
غلام همت سروم که این قدم دارد

جفای خزان ــ اضافه مصدر بفاعلش . غلام همت سروم ، این اضافها لامیه است . که ، حرف تعلیل مراد از این قدم ، تحمل جفای خزان است . قدم ، در لغت عرب پاشنه پاست . گاهی ممکن است قدم گویند اما مراد رجل باشد بطریق ذکر جزء و اراده کل . وممکن است گاهی دریك کار نیك ، پیش بودن را گویند. مثلا قدم صدق گویند ، یعنی که دراین کار آثار حسنه است چنانچه قدرت داشتن در یك چیز را باگفتن ید طولی تعبیر کنند و بعض وقت عجم بـا ادخال ادات سلب بمعنای مرائی و کذآب تعبیر میکند . حضرت مولانا جامی در سبحة الابرار در نعت رسول میفرماید :

منبر ازبی قدمان خالی ساز قدرش ازمقدم خود عالی ساز

و گاهی ممکن است بمعنای بی‌دولت و بی‌سعادت بیاید .

محصول بیت ـ هر درخت تحمل جفای خزان را نمیکند ، غلام همت سروم که در این کار، این قدم صدق را دارد یعنی در تحمل جفای خزان ثابت قدم است ، مراد از این بیت مدح از تحمل درمقابل جفا و بلاست . چنانچه نجاتی میفرماید:

جفایه صبر ایدن ایرر وفایه — که بیمار اولنه تیمار ایدرلر

ترجمه شعر ـ کسیکه بجفا صبر کند نسبت باو وفادار میشوند . زیرا کـه شخص بیمار را تیمار کنند .

دلم که لاف تجرد زدی کنون صد شغل
ببوی زلـف تو بـا بـاد صحبدم دارد

که ـ حرف رابط صفت . لاف تجرد، اضافه لامیه . کنون صد شغل . مرهون مصرع ثانی است .

ببوی ـ با، حرف مصاحبت . بوی ، اینجا بمعنای امید میباشد اگر بمعنای بوی ظاهری باشد در آنصورت معنای ایهامی پیدا میکند . و با ، معنای سببیت را افاده نماید . بوی زلف ، اضافه لامیه .

زلف تو ـ هکذا . کلمه «ببوی» متعلق بفعل « دارد » . با باد ، هم همینطور است . باد صحبدم اضافه این ترکیب بمعنای « فی » ویا لامیه است .

محصول بیت ـ دل من که قبل‌از این لاف تجرد میزد یعنی از علائق دنیوی بکل فارغ بود ، و لاف بی‌اعتنائی نسبت بدنیا و مافیهایش میزد . حالا بامید زلف تو باباد صحبدم صد شغل دارد . یعنی باد که بوی زلف ترا میاورد گفتگو بـا آن سبب صدگونه اشتغال واحوال میگردد .

رسید موسم آن کز طرب چو نرگس مست
نهد بپای قدح هر که شش درم دارد

موسم ـ بمعنای مجمع است . موسم الحاج که گویند بمعنای مجمع الحاج میباشد ، اما عجم موسم را بمعنای زمان استعمال‌میکند . موسم گل ، موسم‌خزان‌را

زمان خزان تعبیر کنند .

طرب بفتحهای « طاورا » ـ مصدراز طرب یطرب یعنی از باب علم . آن خفتی که از سرور و حزن بانسان دست میدهد طرب گویند . امـا شعرا اکثر بمعنای سرور استعمال کنند .

نرگس مست ـ اضافه بیانیه . اسناد مستی بنرگس بواسطه سر پائین بودن یعنی بسبب اینکه گل نرگس اندکی متمایل بطرف پائین است .

بپای قدح ـ با حرف صله . پای قدح ، اضافه لامیه یعنی زیرقدح : زیرادر وسط گل نرگس قدحی است که در اطرافش شش گلبرگ سفید شبیه بپول نقره قرار گرفته چنانکه بسحاق شیرازی گفته است .

نـرگس کـه چمن از رخ او گشت منور
گویند کـه دارد طبقی سیم پر از زر

در دیده بسحاق نـه زر دارد و نـه سیم
شش نان تنك دارد و یك طاس مزعفر

پس گویا که آن شش گلبرگ شبیه بنقرهٔ نرگس پولهای نقره است که برای بهای باده پای قدح نهاده شده حاصل کلام فصل بهار است هر کس که پنج وشش ریال پول دارد باید بپای قدح بنهد یعنی صرف بـاده نماید چنانچه نرگس کـرده است خلاصه مراد تشویق بباده نوشی وعیش وعشرت است .

مراددل زکه جویم که نیست دلداری
که جلوه نظر و شیوه کرم دارد

مراد دل ـ اضافه لامیه . که ، در اینجا اسم است بمعنای من درعربی . که دوم حرف تعلیل .

دلدار ـ ترکیب وصفی . بحسب لغت یعنی گیرنده دل اما مراد قبضه کننده دل است .

یاء ـ حرف وحدت . که، رابط صفت . جلوه نظر، اضافه بیانیه وشیوه کرم هکذا. یعنی دلداری که نسبت بعشاق نظری والتفاتی واحسانی و کرمی داشته باشد.

محصول بیت ـ مراد دل را از که بخواهم که در شهرما دلداری نیست که خاطری بدست آرد ومتسلی دل باشد . واهل نظر و صاحب کرم بوده نسبت بحال هر کس نظر نماید و نسبت بارزش هر کس احسان و کرم کند .

این بیت جایز است شکایت باشد ازمحا بیبی که مقادر عشاق را تشخیص نمیدهند. ویا اشاره است بارباب احسان ودولت بی عقل وبی تمیزوبی کرم .

زرازبهای می اکنون چوگل دریغ مدار
که عقل کل بصدت عیب متهم دارد

بهای می ـ اضافه لامیه . اکنون یعنی در این فصل بهار . دریغ مدار یعنی مضایقه نکن .

که ـ حرف تعلیل . عقل کل ، اضافه بیانیه . دراصطلاح مشایخ عقل کل را روح اعظم گویند. اما بعضی گویند عقل کل عقل اول است یعنی اول چیزیکه خداوند صادر کرد . والعلم عندالله .

بصدت ـ تا از لحاظ معنا ، مقید بعیب است بتقدیر بصد عیبت . متهم ، اسم مفعول ازباب افتعال معتل واوی دراصل موتهم بوده بواسطه اعلال متهم شده است .

محصول بیت ـ دراین فصل بهار زر را ازباده، چون گل دریغ مدار. یعنی آن دانهای شبیه بذرات طلا که در داخل گل است آنها را صرف بهای باده کرده که جام باده بدست گرفته است . شکفته شدن ومطبق بودن گل را بیك قدح باده تشبیه کرده اند. چنانکه درقافیه تا ، گذشت .

بیت

کنون که بر کف گل جام باده صافست
بصد هزار زبان بلبلش در او صافست

یعنی گل که طلای خود را ازجام باده دریغ نکرده وپول خود را صرف می سرخ کرده است توهم چون اوپولت را از جام باده مضایقه مکن ومی نوش باش . مواظب باش زرت را هر گزازمی دریغ مدارزیرا درغیراینصورت عقل کل ترا بصد

عیب متهم میکند .

کسی که گفته است ـ درتحقیق مصرع ثانی : دانه‌هائیکه درداخل گل‌است چون ذرات طلا است . و گل بر گش را نثارمیکند اما آن دانه‌های طلائی‌راامساك میکند . بمراد بیت واقف نشده است زیرا درست است که امساکی را بگل اسناد میدهند . اما این اسناد بجهت پیچیدگی و جمع بودنش که در حالت غنچه است میباشد . چنانکه خواجه میفرماید :

بیت

احوال گنج قارون کایام داد برباد

با غنچه باز گوئید تا زر نهان ندارد

ونیز کسیکه درتحقیق مصرع ثانی گفته است : عقل کل ترا بصد عیب متهم کند . یك معنای غیرمسموع وبکراختراع کرده است .

رد سروری وشمعی .

زسر غیب کس آگاه نیست قصه مخوان

کدام محرم دل ره درین حرم دارد

سرغیب ـ اضافه لامیه و مفعول مقدم فعل «قصه مخوان» و این تنبیهی است برای کسانیکه دعوی آگهی از اسرار و احوال غیبیه دارند و چون قصه خوان در مجالس بسط کلام میکنند . پس این قبیل اشخاص را از این نوع کارها نهی نموده میفرماید : خداوند کسی را ازاسرارغیب مطلع نمیکند مگر بوسیله وحی والهام که آنهم مخصوص اولیا وانبیاء میباشد . پس بطریق استفهام انکاری میفرماید :

کدام محرم دل ، کدام ادات استفهام چون «ای» درعربی .

محرم ـ درلغت بمعنای‌حرم است چنانچه معمول‌است گویند فلانکس‌بفلان خاتون محرم است . یعنی نکاهش‌حرام است با آن زن . اما دراصطلاح محرم دل بمعنای مشرف علی‌القلوب میباشد . یعنی‌باسرار دل مطلع ، مکه را حرم‌الله گویند وحرمان ، مکه ومدینه است .

درین – دربمعنای باصله . ومراد ازحرم اینجا عالم غیب میباشد .

محصول بیت – کسی ازسرعالم غیب آگاه نیست ، قصه خوانی را ترك کن. کدام محرم دل باین حرم راه دارد . یعنی کدام اهل کشف بکارهای مخفی خدا عالم وعارف است مگراینکه ازجانب حق چون انبیاء واولیاء منصورومظفر گردد .

زجیب خرقه حافظ چه طرف بتوان بست

که ما صمد طلبیدیم و او صنم دارد

زجیب خرقه حافظ – این اضافها لامیه است . طرف : دراینجا بمعنای‌فایده است کسیکه این کلمه را امید گفته معنای عندی کرده است . رد شمعی

بتوان بست – ماضی، اینجا بمعنای مصدر میباشد. بتقدیر بتوان بستن یعنی بستن ممکن است . که ، حرف تعلیل . صمد ، معبود بالحق است .

طلبیدیم – فعل ماضی متکلم مع‌الغیر یعنی طلب کردیم . واو، حرف عطف . اوضمیر. راجع بحبیب ویا حافظ .

صنم – بت است بتی که کافرها عبادتش کنند . این بت ممکن است بصورت پسرویا دخترباشد و گاهی بتی بصورت سگ وبشکل سایرحیوانات دارند .

محصول بیت – از جیب خرقه حافظ یعنی از یقه‌اش . یعنی از خرقه‌ایکه حافظ ازروی ریاپوشیده چه فایده میشود برد . مرادشخص حافظ است بطریق‌ذکر محل ارادۀ حال بیان شده . خلاصه از اینکه حافظ خرقه پوش شده و بزی فقرا درآمده چه استفاده میشود از اوبرد زیرا ما صمد خواستیم اما او صنم پرست است یعنی محبوب دوست میباشد ماحصل حافظ محبوب دوست است . پس از او وصول الی‌الله خواستن بی‌فایده است .

وله ایضاً

از بحر هزج

غزل صد و سی و پنجم

بتی دارم که گرد گل زسنبل سایبان دارد
بهار عارضش خطی بخون ارغوان دارد

که ــ حرف رابط صفت . گرد، بکسر کاف عجمی و بسکون را ، بمعنای دور واطراف اما اینجا معنای دومی مراد است .

ازسنبل ظاهراً ریش تازه مراد شده اگرچه ممکن است زلف هم باشد .

داشتن وداریدن دراصل لغت بمعنای گرفتن است اما در بعضی جاها بمعنای دارندگی است مثل همین شعر که گوید: ازسنبل‌سایبان دارد نه که سایبان میگیرد.

بهاردراصل لغت بمعنای برگ است ــ نوبهار و کهنه بهار یعنی برگ تازه و برگ کهنه اما دراین شعرمراد ازبهار«گل» میباشد بقرینه عارض ارغوان .

عارض بر وزن فاعل در عرب موهای ریش را گویند و بعد بمعنای محلی از صورت که مودرمیآید استعمال کرده‌اند «قسمتی ازصورت که ریش درمی‌آید» ذکر محل ارادهٔ حال . عجم هم بهمین معنااستعمال کرده است . اما حرف «را» رامفتوح میخوانند چنانکه فا «کافر» وتا «خاتم» را مفتوح تلفظ میکنند . دراینجاازعبارت، بهارعارض ، اضافه بیانیه مراد است یعنی رخسار، چنانکه ازگل مستفاد در مصرع اول هم مرادرخساربوده. عارضش، شین‌ضمیر برمیگردد بکلمه بت،خطی، یاء برای وحدت ویا تنکیراست ومراد خط همایون است که ریش تازه میباشد . چنانکه‌مراد ازسنبل هم همان ریش بوده .

بخون ارغوان ــ اضافه لامیه . و با ، حرف صله . یعنی بخون ارغوان خط

گرفته باصطلاح خط کشیده. مقصوداینست که دررنگ وصفا بآن غالب شده‌است. یعنی برتری دارد.

محصول بیت ـ بتی‌دارم که دراطراف گل‌سایبان دارد. یعنی دراطراف رخسار چون گلش ریش تازه دارد و بهارعارضش بخون ارغوان، خط بطلان کشیده یعنی رخسارش‌رونق‌ارغوان را شکست داده زیرا که دررنگ ولطافت وطراوت ازارغوان بالاتراست.

غبارخط بپوشانید خورشید رخش یارب
حیاتی‌ده جاودانش که حسن‌جاودان‌دارد

غبارخط ـ اضافه بیانیه. اضافه خورشید برخ: اضافه مشبه به بمشبه‌خلاصه بیانیه است، ازقرارمعلوم بخورشید، خورهم گویندایتهم ازغرایب زبان‌فارسی‌است.

فاعل‌فعل بپوشانیدضمیرمستتردرفعل‌است که برمیگردد بغبارخط. ومفعولش، خورشید رخش و شین ضمیر راجع به بت و کلمه یا رب مرهون مصرع ثانی است بتقدیر کلام: حیات جاودان دهش.

که ـ حرف تعلیل. حسن جاودان اضافه بیانیه و مفعول صریح مقدم فعل دارد. یعنی حسن جاودان دارد.

محصول بیت ـ خواجه دربیت سابق خط را با سنبل تعبیر کرده ودراین‌بیت تصریح نموده میفرماید: غبار خط یعنی ریش تازه. رخ چون خورشید جانان را یعنی گونه‌اش را پوشانید. خدایا باو حیات ابدی بده که حسن ابدی دارد، یعنی صاحب یك زیبائی ابدی است.

اینطور که معلوم میشود خط، رخ را نمیپوشاند بلکه آن قسمتی از صورت پوشیده میشود که ریش سبزمیشود. پس اینکه میگوید: غبارخط رویش راپوشانید مجازا است چون: مررت بزید

ز چشمش جان نشاید برد کزهرسو که میبینم
کمین از گوشه کردست و تیر اندرکمان دارد

زچشمش ـ شین ضمیرراجع به بتی است که دربیت اول ذکرش گذشت.

برد ــ بمعنای بردن و نشاید برد تعبیر لازمش یعنی نمیشود برد و جان، مفعول مقدم فعل نشاید برد . کز، که ، حرف تعلیل واز، برای ابتداست .

هرسو که ــ سو یعنی جانب و که، حرف بیان. مراد از تیر، مژه و مراد از کمان ابرو ودر کلمه کمین ، صنعت اشتقاق بکاررفته .

محصول بیت ــ ازچشم آن بت نمیشود جان برد یعنی نمیشود جان را خلاص کرد . زیرا ازهر گوشه که نگاه میکنم می بینم کمین کرده وتیر اندر کمان دارد . یعنی تیر را در کمان نهاده و کمین کرده است . کمین و گوشه نسبت بچشم خوب واقع شده است . خلاصه چشمش تیرا ندازی است که کارش شکار کردن جان است پس خلاص کردن جان ازدست این تیرا نداز ممکن نیست .

خدا را داد من بستان ازو ای شحنه مجلس
که می بادیگران خوردست و بامن سر گران دارد

خدا را «را» ادات تخصیص . داد ، درلغت عدل است اما در این قبیل موارد بمعنای انتصاف استعمال میکنند . داد من ، اضافه لامیه وشحنه مجلس هکذا .

شحنه مجلس ــ آن شخص است که تمام امورمجلس برای او مفوض میگردد .

که ــ حرف تعلیل . با من ، با ، حرف صله یعنی نسبت بمن سر گران دارد ، یعنی سرسنگین است . یا نسبت بمن بزرگی میفروشد و استغنا نشان میدهد .

محصول بیت ــ ای شحنه مجلس محض خدا داد مرا از آن بد گیس بگیر. زیرا که شراب را با دیگران خورده اما سرسنگینی را بمن میکند . یعنی نسبت بمن سرسنگین است . حاصل کلام باده را با اغیار میخورد . جفا را بمن میکند .

چو عاشق میشدم گفتم که بردم گوهر مقصود
ندانستم که این دریا چه موج خون فشان دارد

چو ــ ادات تعلیل . که، حرف رابط مقول وقول . گوهر مقصود اضافه بیانیه. که ، حرف بیان این دریا ، موج خون فشان ، اضافه بیانیه .

محصول بیت ـ وقتی عاشق میشدم یعنی هنگام عاشق شدن گفتم گوهر مقصود را بردم یعنی تصور کردم که جوهر مقصود را مالك شده‌ام . اما نمیدانستم که این دریا چه موج خون افشان عجیب دارد . یعنی نمیدانستم که دریای عشق چه بلیات ومشقات عجیب دارد خلاصه این بیت متضمن معنای بیت : که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها ، میباشد که دراول دیوان آمده .

زخوف هجرم ایمن کن اگر امید آن داری
که از چشم بد اندیشان خدایت در امان دارد

زخوف هجرم اضافه مصدر بفاعلش ومیم ضمیر ازجهت معنا مقید بلفظ .«کن» میباشد بمعنای ضمیر منصوب متصل .

آن ـ اسم اشاره ، اشاره بمضمون مصرع ثانی . که ، حرف بیان . چشم بداندیشان اضافه لامیه .

خدایت مبتدا ـ درامان دارد خبر مبتدا · دارد در اینجا یعنی بدارد موقعیت دعائی دارد .

محصول بیت ـ خواجه خطاب بجانان میفرماید : مرا ازخوف هجر مطمئن کن اگر آن امید را داری که خداوند ازچشم بداندیشان ترا حفظ کند . یعنی از چشم بد دشمنان خدا ترا محفوظ بدارد ·

زسرو قد دلجویت مکن محروم چشمم را
بدین سرچشمه اش بنشان که خوش آب روان دارد

سروقددلجو ـ این اضافها بیانیه واضافه این ترکیب بتاء ، لامیه است. دلجو، ترکیب وصفی یعنی آنچه که دل میخواهد اما مقصود دلربا میباشد · خلاصه کنایه است ازقد موزون .

چشم مفعول اول فعل مکن · ومحروم مفعول دومش. چشمم اضافه لامیه ورا ادات مفعول .

بدین ـ با : حرف ظرف . سرچشمه ، اینجا مراد ازسرچشمه ، چشم است .

وشین ضمیر برمیگردد بقد دلجو.

بنشان ـ با ، حرف تأکید که ، حرف تعلیل. آب روان ، اضافه بیانیه و روان صفت مشبه از رویدن . این کلمه روان ، اگر صفت سرو باشد : سرو روان ، یعنی سروخرامان اما اگرصفت آب باشد یعنی آب جاری.

محصول بیت ـ ازقد دلجوی چون سروت چشمم را محروم مکن. یعنی از برابردیدگانم دور مرو تا تماشایت کنم. وآن قد سروت را درسرچشمهٔ این چشم بنشان که خوش آب روان دارد. ماحصل قدسروت را ازچشمه ساردیده‌ام جدامکن که همیشه تر وتازه بماند زیرا برای سرومحل مناسب همان کنارچشمه است یعنی ازچشم گریان من غایب مباش که دائماً تروتازه باشی.

بفتراك ارهمی بندی خدا را زود صیدم کن
که آفتهاست در تأخیر و طالب را زیان دارد

بفتراك ـ با حرف مصاحبت متعلق به همی بندی. یعنی اگر مرا بافتراك هم ببندی.

خدا را ـ را ، ادات تخصیص. زود یعنی فوری.

صیدم ـ میم متکلم مقید بصیغه امر یعنی بلفظ کن بمعنای ضمیر منصوب متصل بتقدیر کلام زود مرا صید کن.

که ـ حرف تعلیل.

محصول بیت ـ اگرمرا با فتراك هم ببندی برای خاطرخدا زود صیدم کن وتأخیرمکن زیرا که درکارتأخیر آفتها وبلاها پیش میآید که برای طالب آن زیان دارد. یعنی اگرمرادت بستن من است با فتراك زود صید کن ومعطل نکن که تأخیر برایم زیان دارد. خلاصه مبادا که پشیمان شوی مرا بترکت نبندی وترکم کنی.

چودررویت بخندد گل مشو در دامش ای بلبل
که برگل اعتمادی نیست ور حسن جهان دارد

دررویت ـ در، حرف صله. رویت ، اضافه لامیه. مشودر دامش ، مشو یعنی

مرو. در، بمعنای باء صله بحسب لغت بدامش مرو باصطلاح یعنی فریبش را مخور ومغرور مباش .

که ــ حرف تعلیل . اعتمادی، یاء ، حرف تنکیر. ور، مخفف و اگر. واو، حرف‌عطف. اگر،ادات شرط . حسن‌جهان، اضافه لامیه و کنایه‌است اززیبائی‌زیاد.

محصول بیت ــ ای بلبل‌وقتی گل برویت میخندد‌فریبش را مخورومغرورش مباش‌چونکه گل قابل اعتمادنیست ولوحسن جهان را داشته باشد یعنی‌بکمال‌حسن رسیده‌باشد. زیرا که‌سریع‌الزوال است ودوسه روزبیش‌عمر نمیکند یعنی‌بقاءندارد.

بیفشان جرعه بر خاك و حال اهل شوکت بین
که از جمشید و کیخسرو فراوان داستان دارد

جرعه ــ یك قورت‌آب یا شربت ویا مایع دیگراست :

شوکت ــ بمعنای شدت وبأس واکثر دردعوا و جنگ استعمال میشود مثلا «رجل بیس» که گویند مراد «شد فی‌الحرب» میباشد .

محصول بیتــ جرعهٔ برخاك بریزوحال اهل‌صولت وشوکت را تماشا کن. چونکه این خاك ازجمشید و کیخسروحکایتهای زیاد بیاد دارد . یعنی ملوك‌ماضیه هم چون سلاطین حالیه خوردند ونوشیدند وبا عیش وعشرت و ذوق وصفا زندگی کردند وعاقبت فنا گشتند و بزیرزمین فرو رفتند . پس حالا یك جرعه باده بخاك بیفشان تا جرعه نوش گردد ومستانه داستان کارهای‌آنها را که درروی زمین چه‌ها کرده‌اند وعاقبت بزیرزمین رفته‌اند بیان نماید .

چو دام طره افشاند زگرد خاطر عشاق
بغماز صبا گوید که راز ما نهان دارد

دام طره ــ اضافه بیانیه . گرد ، بفتح کاف عجمی یعنی گرد وغبار.این کلمه بکسر کاف عجمی این معنا را نمیدهد . گرد خاطر، اضافه بیانیه . خاطر عشاق . اضافه لامیه .

بغماز صبا ــ با : حرف صله . غمازصبا ، اضافه بیانیه . که ، حرف رابط

مقول وقول، ومابعد مقول وقول متعلق بغمازصبا گوید .

رازما ــ اضافه لامیه ومفعول مقدم فعل نهان دارد .

محصول بیت ــ وقتیکه دام طره‌اش راازغبارخاطرعشاق بتکاند و پاك نماید بغماز صبا گوید و متوجهش کند که اسرار ما را مکتوم نگاه دار . یعنی از طره افشانی ما بعشاق خبرمبر که مبادا غبار طرهٔ ما بخاطرشان بنشیند . خلاصه خاطر عشاق مغبر نشود .

بعضی ازاشخاص بجای «زای» عبارت «زگرد خاطر» با، نوشته‌اند و در تعبیر هم گفته‌اند و قتیکه دام طره‌اش را دراطراف خاطرعشاق افشاند . دربعض نسخ هم زگرد ، واقع شده باز بهمین معنا. آقای سروری گرد اعتبار کرده است بمعنای غبار اگرچه این تعبیرایشان جایزاست لیکن معنا از غبار خالی نیست . تم کلامه

چه افتادست دراین ره که هر سلطان معنی را
بدین درگاه می‌بینم که سر بر آستان دارد

مراد از : این ره راه عشق است و بدین درگاه ، درگاه عشق میباشد ·
برآستان مضاف الیهش محذوف است · بتقدیر کلام برآستان درگاه عشق ·

محصول بیت دراین طریق عشق چه چیز عجیب واقع شده که هرسلطان معنی را دراین درگاه می‌بینم که سربرآستان درگاه عشق نهاده · یعنی هر کجا که یك صاحب ذوق و ادراك واهل معنی وفهم وفراست می‌بینم خالی ازعشق نمی‌بینمش یعنی در سرهوای یك صاحب حسن و جمالی دارد ·

چه عذر بخت خودگویم که آن‌عیار شهرآشوب
بتلخی کشت حافظ را و شکر در دهان دارد

عذر بخت خود ــ این اضافه ها لامیه است : که ، حرف بیان · عیار ، صفت اسب یعنی فرس‌است . هنگامیکه اسب ازنشاط و شادی براست و چپ جست وخیز میزند · شیرهم یك اسمش عیاراست بجهت حرکتی که بسمت چپ و راست میکند درهنگام طلب صید · اما در این قبیل موارد عیار یعنی نکته دان . بتلخی کشت ،

با حرف سبب ·

محصول بیت – عذر طالع خود را چگونه بیان کنیم · یعنی عذر بخت بد خود را چطور بگویم که آن عیار شهرآشوب یعنی آن دلبری که در شهرغوغا بر پا کرده با تلخی نکته دانی خود حافظ را کشت در حالیکه در دهانش شکر دارد · خلاصه از نحوست طالع من است که در حالیکه دهانش پر از شکر است مرا باسم هلاهل هلاك کرد ·

دراین بیت التفات از متکلم بغایب بکار رفته :

وله ایضاً

بحرهزج مثمن سالم : مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

غزل صد وسی وششم

هر آنکو خاطر مجموع ویارنازنین دارد
سعادت همدم او گشت ودولت همنشین دارد

خاطر مجموع ـ یار نازنین . اضافهای این دو عبارت لامیه است .

محصول بیت ـ هران کسی که خاطر مجموع دارد . یعنی پریشان خاطر نیست و یار نــازنین دارد . یعنی یارش بی نظیر است . سعادت از آن اوست و دولت همراهش است . یعنی دولت یاروی است خلاصه کسی که این دوچیز را دارد کامبین و کامرانست .

حریم عشق را درگه بسی بالاتر از عقل است
کسی آن آستان بوسید که جان در آستین دارد

حریم عشق ـ اضافه بیانیه . را ، حرف تخصیص . کسی ، یاء حرف وحدت آن آستان یعنی درگاه عشق.

که ـ حرف رابط صفت . جان در آستین ، کنایه ازترك جان است .

محصول بیت حریم عشق ـ لغت حریم را قبلا توضیح دادهایم . اما دراینجا یعنی حول و اطراف عشق . درگاه و حریم عشق از درگاه عقل خیلی بالاتر است پس کسی آستان آن درگاه را میتواند ببوسد که جان درآستین دارد یعنی قادر ببذل وترك نقد جان باشد . خلاصه کسی بر آستان مکرم عشق واصل میشود که بتواند جانش را در راه عشق نثار نماید .

ص ۲۱۰ جلد دوم

دهان تنگ شیرینش مگر مهر سلیمان است
که نقش خاتم لعلش جهان زیر نگین دارد

دهان تنگ شیرین ـ اضافها بیانیه است . مگر، بمعنای کانه . مهرسلیمان، اضافه لامیه. که ، حرف تعلیل . نقش خاتم لعلش ، این‌اضافهالامیه و بیانیه و شین ضمیر برمیگردد بدهان . جهان ، مفعول اول فعل « دارد» و زیر نگین مفعول‌ثانی و فاعل تحت فعل مستتراست که راجع است بنقش خاتم .

نگین ، نگین .

محصول بیت ـ دهان تنگ و شیرین‌جانان کانه مهر سلیمان‌است . که نقش خاتم لعلش جهان را در زیر حکم خود گرفته یعنی بتمام عالم حکومت میکند . مراد از «نقش خاتم لعلش» نقش لبان جانان و خاتم دهانش است . حاصل سخن ، تمام عالم‌محکوم نگین‌خاتم دهانش میباشد چنانکه‌خاصیت مهرسلیمان همین‌است

لب لعل و خط مشکین چوآنش هست واینش هست
بنازم دلبر خود را که حسنش آن و این دار

آن ـ اشاره بلب لعل و این اشاره بخط مشکین . بطریـق لف و نشر بیان میکند . بنازم . یعنی‌قربان بروم ، دلبر خود ، اضافه لامیه و را ، حرف تخصیص، که ، حرف تعلیل . حسنش شین ضمیر راجع است بدلبر .

آن ـ کنایه از زیبائی و این ، اشاره است بلب لعل و خط مشکین . قیاس «اینها» بوده بسبب ضرورت وزن و قافیه « این » گفته است .

محصول بیت ـ جانان ما لب لعل و خط مشکین دارد . یعنی هم «آن» دارد و هم اینها را دارد من قربان جانان خود بشوم . که هم آنش هست و هم لبش لعلی و خطش مشکین است .

کسانیکه‌آخر مصرع اول را تحریف نموده‌اند باین صورت : چو آنش‌هست واینش نیست، بانون نافیه، و در تفسیر مصرع دوم نوشته‌اند معنای ظاهر بیت‌اینطور میاید که‌محبوب از لب لعل وخط مشکین یکی را دارد و دیگری را ندارد . یقین که بین هست و نیست فرق نگذاشته‌اند . رد شمعی و سروری .

چو برروی زمین باشی توانائی غنیمت دان
که دوران ناتوانیها بسی زیر زمین دارد

توانائی ـ یای ثانی حرف مصدر .

که ـ حرف تعلیل . نا توانیها ، یاء حرف مصدر یعنی ضعف و بی قدرتی ها

محصول بیت ـ خواجه بطریق خطاب عام میفرماید : تا وقتی که روی زمین هستی . قدرت و توانائی که دارای غنیمت بدان . یعنی قدرت و قوت خود را از بهترین نعمتهای خداوندبدان زیرادوران درزیرزمین ناتوانیهای بسیاری دارد. یعنی خیلی از اشخاص توانا و مقتدر زبون و خارو ناتوان زیر خاکها خوابیده‌اند که قدرت هیچ چیزرا ندارند .

بخواری منگرای منعم ضعیفان و نحیفانرا
که صدر مجلس عزت فقیرو رهنشین دارد

بخواری ـ باء حرف مصاحبت و یاء حرف مصدری . منگر، فعل نهی مفرد مخاطب . یعنی نگاه مکن .

منعم ـ اسم فاعل یعنی صاحب نعمت یاغنی .

که ـ حرف تعلیل . صدر مجلس عزت . اضافها لامیه و بیانیه است .

فقیرو رهنشین ـ اضافه بیانیه و مبتدا . رهنشین ترکیب وصفی و کنایه از از حقیر و ذلیل میباشد . چونکه گدایان ذلیل ، درسرراهها مینشینند .

دارد خبرو صدر مفعول مقدم . ضمیر مستتر تحت فعل برمیگردد بفقیر.

محصول بیت ـ ای توانگر ضعیفان و نحیفان را با نظر حقارت منگر زیرا که صدر نشینان مجلس‌عزت و حرمت را فقرای رهنشین تشکیل میدهند . یعنی بعشاق ضعیف و نحیف با نظر حقارت نگاه مکن بدلیل اینکه صدر مجلس عزت مال عشاق بی‌نواست. کسیکه لفظ « منعم » را صیغه اسم مفعول گرفته است معنای کلمه را نمیدانسته . رد شمعی .

بلاگردان جان و تن دعای مستمندان است
که بیند خیر از آن خرمن که ننگ از خوشه چین دارد

بلاگردان ـ ترکیب وصفی از گردانیدن ، اینجا یعنی رد کردن . بلاگردان جان، اضافه اسم فاعل بمفعول خود . دعای مستمندان اضافه لامیه .

بلاگردان مبتدا . دعای مستمندان ، خبر مبتدا . کـه ، اسم است بمعنای چه کسی .

خوشه چین، ترکیب وصفی از چینیدن . یعنی کسیکه خوشه جمع میکند .

محصول بیت ـ دعای دردمندان . بلاگردان جان و تن میباشد .

مصرع ثانی را در حکم مثل اجرا کرده و میفرمایـد : که خیر می بیند از خرمنی که ازخوشه چین آن ننگ دارد ؟ یعنی اغنیائی که از فقرا ننگ و عاردارند از اموال و نعمات خود خیر نمی بینند .

پس استمداد از مستمندان و دعای خیر آنها را خواستن لازم است .

صبا ازعشق من رمزی بگو با خسرو خوبان
که صد جمشید و کیخسرو غلام کمترین دارد

صبا ـ منادی. رمزی ، یاء حرف وحدت باء حرف صله .

که ـ حرف صفت . کمترین، تر، ادات تفضیلی ویا ونون ادات نسبت .

محصول بیت ـ ای صبا ازعشق من بآن شه خوبان رمزی بگو. شه خوبانیکه کمترین غلامش صدها جمشید و کیخسرو بوده است . یعنی غلامان کم کمش مثل این پادشان بوده‌اند .

وگرگوید نمیخواهم چو حافظ عاشق مفلس
بگوئیدش که سلطانی گدائی همنشین دارد

وگر گوید ـ یعنی اگر بگوید . عاشق مفلس ، اضافه بیانیه . بگوئیدش فعل امرجمع مخاطب وشین برمیگردد بشه خوبان ، یعنی بآن شه خوبان بگوئید که ـ حرف رابط مقول‌قول . سلطانی و گدائی. واضح است که یاها برای

تنکیراست ، مراد از همنشین دراین شعر مصاحب میباشد .

محصول بیت ـ اگر شاه خوبان بگویـد کـه عاشق مفلس چون حافظ را نمیخواهم جوابش‌دهید که همنشینی‌شاه با گدا دیده شده ، وبوده‌اند پادشاهانی که با گدایان مصاحبت داشته اند . حالا تو هم پادشاهی اگر مرا بمصاحبت خود قبول نمائی کار غریبی نکرده‌ای .

کسانیکه یاهای « سلطانی‌و گدائی » را وحدت گرفته و درمعنی گفته‌اندیك سلطان یك گدا را همنشین خود کند در واقع خیلی ایهامی فرموده‌اند .

وله‌ایضاً

از بحر مجتث ، مفاعلن فعلاتن ، مفاعلن فعلن

غزل صد و سی و هفتم

هر آنکه جانب اهل وفا نگهدارد
خداش درهمه حال از بلا نگهدارد

جانب اهل وفا ـ اضافهای این عبارت لامیه است .

نگهدارد ـ یعنی رعایت کند . خداش ، شین ضمیر برمیگردد به هر آنکه .

محصول بیت ـ هر آنکسی که جانب اهل وفارا رعایت کند. خداوند آن شخص را از جمیع بلایا محفوظ بدارد .آصفی غزلی دراین ردیف دارد که مطلعش مثل این بیت دعا را میرساند .

بیت

خدا از درد دل آن سینه را نگهدارد که حق صحبت دیرینه را نگهدارد

گرت هواست که معشوق نگسلد پیمان
نگاه دار سررشته تا نگهدارد

که ـ حرف بیان . نگسلد ، فعل نفی مستقبل مفرد غایب یعنی پاره نکند. پیمان یعنی قول و قرار و عهد .

محصول بیت ـ اگر میل داری که معشوق پیمان محبت را قطع نکند سررشته محبت را نگهدار تا او هم نگهدارد یعنی تو در محبت ثابت باش تا او هم ثابت باشد .

حدیث دوست نگویم مگر بحضرت دوست
که آشنا سخن آشنا نگهدارد

حدیث ـ در این شعر بمعنای خبر است . حدیث دوست ، اضافه لامیه .

مگر ـ اینجا بمعنای الای استثناء آمده . بحضرت ، با حرف صله . حضرت دوست . اضافه لامیه.

که ـ حرف تعلیل . آشنا ، کسیکه آدم را میشناسد . سخن آشنا ، اضافه لامیه

محصول بیت سخن دوست را الا بحضور دوست بکسی نگوییم یعنی فقط به خودش میگوییم زیرا که آشنا سخن آشنا را نگهمیدارد و افشا نمیکند .

چو گفتمش که دل من نگاهدار چه گفت
ز دست بنده چه خیزد خدا نگهدارد

چو ـ حرف تعلیل . گفتمش ، شین ضمیر راجع است بجانانیکه در دل جایگیر است .

که ـ حرف رابط مقول وقول که مابعدش مقول است. چه گفت ، مصرع ثانی مقول این گفت، است.

چه خیزد ـ یعنی چه حاصل میشود .

محصول بیت ـ وقتی بجانان گفتم که دل و خاطر مرا نگهدار. گفت هرچه که میخواهی از خدا بخواه نه از بندگانش زیرا تا اراده خدا نباشد بنده بچیزی قادر نمیشود .

سرو زر و دل وجانم فدای آن محبوب
که حق صحبت مهرو وفا نگهدارد

فدای آن ـ اضافه مصدر بمفعولش . که ، حرف رابط صفت .

حق صحبت مهرو وفا ـ اضافهای این عبارت لامیه است .

محصول بیت ـ سرم و مالم و دل و جانم فدای آن محبوب باشد که حق صحبت مهرو وفا را رعایت نماید یعنی وفادار و مهردار باشد نه غدار .

صبا درآن سرزلف اردل مرا بینی
زروی لطف بگویش که جانگهدارد

صبا ـ منادی حرف ندایش محذوف . آن سرزلف، اشاره بسرزلف جانان است.

دل مرا ـ اضافه لامیه . بینی ، فعل مضارع مفرد مخاطب یعنی اگر به بینی فعل شرط و مصرع ثانی جواب شرط است . بگویش ، شین ضمیر راجع است بدل.

که ـ حرف بیان قول و جا ، اینجا بمعنای منزل و مقام است .

محصول بیت ـ ای صبا اگر دل مرا در آن سر زلف به بینی لطفاً بگویش که جایش را محکم نگهدارد که زمانه از دستش نرباید .

دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای
فرشته‌ات بدودست دعا نگهدارد

دلا ، منادی که ـ حرف بیان . بلغزد ، با حرف استقبال و لغزد فعل مضارع مفرد غایب . پای فاعل فعل بلغزد . فرشته‌ات ، ضمیر تاء. خطاب بدودست با ، بمعنای مع دست دعا . اضافه بیانیه .

محصول بیت ـ ای دل چنان زند گی کن که اگر پایت بلغزد ، فرشته ترا بدو دست دعا نگهدارد یعنی دراین عالم طوری با مردم رفتار کن که اگر خطری متوجه تو شد ملائك برایت دعا کنند .

مبارزان ویلان خواجه را نگه دارد
که همچوجان گرامی شما نگهدارد

این بیت در دیوانها پیدا نشد اما در شرحها موجوداست . ما هم برای تتمیم فایده نوشتیم .

مبارزان ـ چون صفت ذوی العقول است با الف و نون جمع شده زیرا که مبارز ، بهادر را گویند که فارسی آن دلیر است . مبارز لفظ عربی است . یلان هم بهمین معناست امـا يك كلمه فارس است . یعنی تفسیر عطف واقع شده ، مفردش یل است .

خواجه ـ اینجا عبارت از آقا و بزرگ و ولینعمت میباشد .

کسیکه گفته است . مراد از خواجه : باری تعالی بودن روشن است خطای افحش کرده زیرا اسماء الله توقیفی است و اطلاق لفظ خواجه بخدا ازشارع مسموع نیست .

خطایای این قبیل اشخاص لایعد ولایحصی میباشد . زیرا اگرمراد از خواجه «خدا» باشد پس سپردن خدا ببهادر خیلی ننگ است .

گرامی ، بکسر و بضم کاف عجمی لغت است یعنی عزیز . خلاصه بمعنای معظم ومکرم است . جان گرامی، اضافه بیانیه . شما دراصل شما را بوده بضرورت وزن و رعایت قافیه « را » حذف گشته .

محصول بیت ـ ای بهادران خواجه خود را نگهدارید و ملاحظه‌اش کنید، که او هم شما را چون جان عزیز نگهدارد و رعایت کند . یعنی شما در حفظ و رعایت ولینعمت خود اهمال نکنید تا او در رعایت شما اهمال نکند . خلاصه ترغیب به وفاداری است .

غبار راه گذارت کجاست تا حافظ
بیادگار نسیم صبا نگهدارد

راه گذار ـ یعنی راه عبور و یا گذرگاه . و تاء ضمیر خطاب . غبار راه گذرات ، اضافه لامیه و تاء اینجا بمعنای حتی . و حافظ مرهون مصرع ثانی است

بیادگار ـ دراینجا متضمن معنای، گفته‌است ، میباشدیعنی بعنوان یادگار گفته نگهدارد وممکن است زاید باشد یعنی زاید بودنش بهتراست . یادگار، آنچیزی است که خاطره راتجدید میکند . یعنی یك شیئی که دردنیا یك چیزرا درخاطر نگهدارد

یادگار نسیم ـ اضافه لامیه و نسیم صبا ، اضافه بیانیه .

محصول بیت ـ گرد و غبار راه عبور تو یعنی غبار گذرگاه تو کجاست تا حافظ آنرا بعنوان یادگار نسیم صبا حفظش کند . یعنی بگو غبار رهگذرات کجاست که حافظ بعنوان یادگار نسیم صبا آنرا چون توتیا حفظش کند و نگهدارد .

وله ایضا

از بحررمل : فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

غزل صد و سی و هشتم

مطرب عشق عجب ساز ونوایی دارد
نقش هر نغمه که زد راه بجایی دارد

مطرب عشق اضافه بیانیه . مراد از ساز اینجا سازی است کـه نوازندگان میزنند چون چنگ و قانون و ساز و کمانه .

نوا ـ بفتح نون یا بضم آن لغت است و مراد از آن نام پرده‌ایست از علم نغمه چنانکه عنصری گفته است .

بیت

ره راهوی گرچه بیحد زدم   نوا در حجاز و نوا یافتم

مراد از نوای اولی رونق حال است و از دومی نغمه نوا و یاء آخر حرف تنکیر است .

نقش هر نغمه اضافه لامیه . مراد از نقش صورت میباشد . که ، حرف رابط صفت . و مقصود از « راه » در این شعر پرده ساز است اما خالی از ایهام نمیباشد . بجائی یاء حرف وحدت .

محصول بیت ـ مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد : یعنی نوازندهٔ عشق عجب سازمیزند وعجیب نوائی دارد. مصرع ثانی مفسر مصرع اولی است. باین معنا: صورت هر نغمه را که زد پرده ایست از پرده‌ها ، یعنی از انواع نغمات و پرده‌های گوناگون زد بطوریکه هیچکدام بهم شبیه نبود .

کلمات : مطرب و ساز و نوا و نقش و نغمه و راه در دو بیت صنعت مراعات

ص ۲۲۶ جلد دوم

نظیر است. کسیکه از علم بدیع اطلاع نـدارد. گفته است : در این بیت اجتماع وجود دارد.

عالم از ناله عشاق مبادا خالی
که خوش آهنگ وفرحبخش صدایی دارد

ناله عشاق ـ اضافه لامیه. عالم، مبتدا ومبادا خالی، خبر مبتدا. «و از ناله» متعلق بخبر. که، حرف تعلیل. خوش آهنگ، ترکیب مزجی. واو، حرف عطف.

فرحبخش ـ ترکیب وصفی یعنی بخشندهٔ فرح. صدائی، یاء حرف وحدت ویا تنکیر.

محصول بیت ـ دنیا از ناله عشاق خالی نباشد زیرا ناله عاشق آهنگ فرحبخش و صدای دلنواز دارد یعنی ناله عاشق بسایر ناله‌ها شباهت ندارد. بلکه بسیار مؤثر و دل انگیز است.

ناله و عشاق و آهنگ و صدا، ذکر این کلمات از نوع مراعات نظیر میباشد و لفظ عشاق نسبت به بیت قبلی ایهام دارد. تأمل تدبر

پیر دردی کش ما گرچه ندارد زرو زور
خوش عطا بخش وخطاپوش خدایی دارد

پیر دردی کش ما ـ اضافه‌ها بیانیه ولامیه است. دردی کش، ترکیب وصفی و مراد باده نوش است و در این شعر مراد از پیر دردی کش شیخ محمود گلرنگ میباشد که سابقاً ذکرش گذشت:

خدائی ـ یاء حرف تنکیر.

محصول بیت ـ پیر دردی کش یعنی باده نوش مـا اگر چه زر و زور ندارد یعنی نه صاحب ثروت است و نه منصبی دارد امـا وی ولینعمتی [1] دارد کـه نیک بخشنده است و ستارالعیوب. یعنی پیر ما اگرچه مال و مقامی ندارد اما در عوض مستظهر بخدای ذوالجلال میباشد. کسیکه: در کلمه «خدائی» یا را حرف وحدت

۱ـ ولینعمت، تعبیر لفظ افندی است که درشرح قید شده.

گرفته و در معنی گفته است یك خدا دارد . خدا را نشناخته است .

محتشم دار دلم کین مگس قند پرست
تا هـوا دار تـو شد فرهمایی دارد

محتشم ـ روی صیغه اسم مفعول ، عجم بمعنای محترم استعمال میکند یعنی با حرمت وعزت . دار ، فعل امر مخاطب . دلم ، مفعول اول و محتشم مفعول دوم این فعل است . کین، که : حرف تعلیل واین اسم اشاره «اشاره بمگس قند پرست» که عبارت از دل میباشد . دلم ، اضافه لامیه .

قند پرست ـ ترکیب وصفی از پرستیدن ، قند شکر را گویند . قند پرست یعنی کسیکه میل بشکر دارد .

تاه ابتدا برای غایت آمده چون منذ در عربی که معنای زمانی دارد .

هوادار ـ ترکیب وصفی‌است بمعنای محب . فر، اینجا با تشدید « را »یعنی اثر و رونق و ضیاء .

همای ـ مرغی‌است مبارك که درنواحی‌دشت قپچاق وهند دیده میشود هربار که پیدا شود و بچشم بخورد مردم‌آن نواحی سعی‌میکنند سایه‌اش برسرشان بیفتد زیرا سایه همای‌برسرهر که بیفتد بپادشاهی‌میرسد ویا شخص‌بسیار ثروتمند میشود یاءآخر حرف تنکیر است .

محصول‌بیت ـ دل مرا محترم بدار و عزتش کن زیرا از وقتیکه این مگس قند پرست هوا دار تو شده فرهمائی گرفته است . یعنی عشق تو اثر همائی دارد ، بدل هر کس که بیفتدآن شخص بپادشاهی میرسد ویا ازا کابرثروتمندان میشود. خلاصه مهر تو باو شرف میدهد وآثار غریبه ازوی دیده میشود .

کسیکه یاء همائی را مصدر گرفته علاوه براینکه معانی یا ها را نمیداند از فن قافیه‌هم بیخبر بوده است . رد شمعی

از عدالت نبود دور اگرش پرسد حال
پادشاهی که بهمسایه گدایی دارد

اگرش ـ شین ضمیر از جهت معنا مقید بحال و بطریق اضمار قبل از ذکر برمیگردد « بگدا »

پادشاهی و گدائی ـ یاهای این کلمه‌ها از برای وحدت است .

که ـ حرف رابط صفت . بهمسایه ، باء حرف زائد .

محصول بیت ـ از عدالت دور نیست اگر حالش بپرسد . یعنی اگر شاهی همسایه‌ای گدا داشته باشد و آن شاه از راه تفقد حال همسایه‌اش را بپرسد هیچوقت دور از عدالت نیست یعنی با عدالت منافات ندارد . خلاصه احوالپرسی یك شاه از یك گدا خارج از عدالت نیست .

اشك خونین بنمودم بطبیبان گفتند
درد عشق است وجگرسوز دوایی دارد

مصرع ثانی مفعول فعل گفتند . واو ، حرف حال . جگر سوز ، ترکیب وصفی ازسوزیدن یعنی جگرسوزنده. جگرسوز مبتدا و دارد خبرمبتدا ودوا مفعول مقدم فعل مذکور .

دوائی ـ یاء حرف وحدت ویا تنکیر .

محصول بیت اشك خونین خود را به پزشکان نشان دادم گفتند درد تو درد عشق است و دوائی دارد که جگر سوز است یعنی درمانش صبراست . معلوم است که صبر ، جگرسوز است و عاشق مجال تحمل آن را ندارد .

کسیکه واو را حرف عطف گرفته و در تفسیر گفته است : درد عشق است ودرد عشق جگرسوز است ودوائی دارد. ونیز کسیکه گفته‌است: درد عشق دردجگر سوز است مگردوائی دارد یعنی علاجش میسر نیست . این گویندگان عجب تصرف باطل در شعر کرده‌اند : رد سروری و شمعی

ستم از غمزه میاموز که درمذهب عشق
هرعمل اجری و هر کرده جزایی دارد

ستم ـ مفعول مقدم صریح فعل میاموز . از غمزه « مفعول غیر صریح فعل مذکور »

که ـ حرف تعلیل . مذهب عشق ، اضافه لامیه و مجازاً مرهون مصرع ثانی است .

اجری ـ یاء حرف وحدت ویا تنکیر و جزائی ، یاء برای وحدت است .

کرده ـ یعنی عمل .

محصول بیت ـ از غمزه‌ات ظلم یاد مگیر که در مذهب عشق هر کار اجری و هرعمل جزائی دارد یعنی اجرو پاداش اهل عدالت لطف واحسان است و جزای سمتکار عذاب و عقاب است پس حالا از غمزه ات ظلم یاد میگیر که مبادا مکافات وپاداشت عذاب و عقاب باشد .

نغز گفت آن بت ترسابچه باده فروش
شادی روی کسی خور که صفایی دارد

نغز ـ یعنی پسندیدنی یاخوب. ترسابچه باده فروش، این اضافه‌ها بیانیه‌است.

مقول فعل گفت ـ مضمون مصرع ثانی‌است . شادی‌روی کسی ، اضافه‌هالامیه.

خور بتقدیر « باده خور » میباشد . که ـ حرف رابط صفت .

صفائی دارد ـ یاء حرف تنکیر یعنی با صفا است .

محصول بیت ـ آن ترسابچهٔ باده فروش یعنی مغبچهٔ محبوب خوب گفته‌است: شراب را بشوق روی کسی بخور که صفائی دارد . یعنی کسیکه بادم صفا بخشد . یاری که صفا دهد

خسروا حافظ درگاه نشین فاتحه خواند
وز زبان تو تمنای دعایی دارد

حافظ درگاه نشین ـ اضافه بیانیه . یعنی حافظی که جایگاهش درگاه‌است

تمنای دعایی ـ اضافه مصدر بمفعول‌خود ویاء حرف وحدت ویا تنکیراست.

محصول بیت ـ ای پادشاه حافظ درگـاه نشین فاتحه خواند و از زبان تو تمنای دعا کرد یعنی حافظ برای خود دعا خواند ویا درحق تو دعا کرد .

بضرورت وزن دعا فرموده است والا مقامش « آمین » بوده یعنی از زبان تو تمنای‌آمین دارد .

وله ایضاً

غزل صد وسی و نهم

آنکه از سنبل او غالیه تابی دارد
باز با دلشدگان ناز و عتابی دارد

آنکه ـ در اصل آنکس که بوده چنانچه سابقاً بیان شده است . سنبل ، این کلمه را در زلف و خط استعمال میکنند . چنانچه در انیس العشاق هر دو را گفته است . دراین بیت هم بهردو احتمال میرود .

غالیه ـ عوام تحریف نموده قلیه مسك گوید . چیزی است خوش بو کسیکه باین چیز معطر نام غالیه داده است سلیمان بن عبدالملك بن مروان است والعهدة الراوی . تاب، اینجا بمعنای حرارت است اما نسبت بسنبل بمعنای پیچ میباشد احتمال دارد رشك و غیرت و حسد هم معنی دهد . یاء حرف تنکیر است .

کسانیکه یاء وحدت گرفته‌اند ندانسته‌اند . دلشدگان جمع دلشده یعنی کسانیکه دل را از دست داده‌اند یعنی عشاق .

عتابی ـ یعنی قلق و ضجر . یاء حرف تنکیر . کسیکه حرف وحدت گرفته اینجا هم نفهمیده است .

محصول بیت ـ کسیکه ازسنبل زلف اوغالیه در اضطراب است و رشك میبرد باز بعشاق ناز میکند و عتابی دارد :

ازسر کشته خود میگذرد همچون باد
چه توان کرد که عمرست وشتابی دارد

سر اینجا بمعنای جهت وجانب آمده . سر کشته خود ، این اضافه لامیه است.

میگذرد ـ فعل مضارع زمان حال . یعنی عبور میکند . کرد اینجا بتعبیر کردن میباشد .

که ـ حرف تعلیل . شتابی، شتاب اسم است بمعنای عجله ویاء بازهم تنکیر است .

محصول بیت ـ آن جانان از نزد کشتهٔ خود چون باد میگذرد . چه میشود کرد که عمراست و عمر هم شتاب دارد یعنی بسرعت میگذرد .

آب حیوان اگر آنست که دارد لب یار
روشن است اینکه خضر بهره سرابی دارد

آب حیوان ـ اضافه بیانیه ـ بهره . یعنی نصیب و حصه .

سراب، در شوره زار هیئتی از دور بنظر میرسد چون آب که سراب گویند بترکی سراب را الغم سالغم گویند . یاء حرف و برای تنکیر آمده .

محصول بیت آب حیوان اگر آن است کـه درلب یار است مسلم است آبی که نصیب خضر شده آب حیات نیست و بلکه سراب است . خلاصه آب بقاء ویا ماء الحیاتیکه میگویند آبی‌است که در لب جانان است که بجان روح میدهد . پس آب حیاتی که حضرت خضر در ظلمات خورده بقا و ثبات ندارد و همان درحکم سراب است .

ماه خورشید نمایش زپس پرده زلف
آفتابیست که در پیش سحابی دارد

ماه خورشید نما ـ اضافه بیانیه و خورشید نما ، ترکیب وصفی است یعنی نمایش چون خورشید است . از ماه نما یا خورشید نما مراد روی زیباست .

پس ـ اینجا یعنی پشت . پس پرده اضافه لامیه . پرده زلف . اضافه بیانیه.

آفتابی ـ یاء حرف وحدت. که ، حرف رابط صفت. سحابی،یاء تنکیرراست کسیکه یاء وحدت گفته سرد گفته است .

محصول بیت ـ روی ماه خورشید نمای آن جانان پشت پرده زلفش آفتابی

است که در پیش ابری دارد . یعنی رویش خورشید و زلفش ابر است .

چشم من کرد بهر گوشه روان سیل سرشك
تا سهی سرو ترا تازه بآبی دارد

بهر گوشه ـ با ، حرف صله . سیل سرشك ، اضافه بیانیه . تا ، حرف تعلیل سهی سرو ، در اصل سرو سهی بوده از قبیل اضافه موصوف الی الصفت میباشد که بضرورت وزن تقدیم و تأخیر شده است . بآبی ، یاء حرف تنکیر است نه وحدت. چنانکه بعضی‌ها گمان کرده‌اند .

محصول بیت ـ چشم من بهر گوشه سیل اشك روان کرد یعنی اشك ریخت تا اینکه قامت موزون چون سرو سهی ترا با آب روان تروتازه نگهدارد .

حاصل کلام . مراد از زیاد گریستن این‌است که با اشك چشم سرو قد ترا تازه نگهداشته و از پلاسیدن باز دارد .

غمزهٔ شوخ تو خونم بخطا میریزد
فرصتش باد که خوش فکر صوابی دارد

غمزه بدون ها ـ « غمز » درلغت عرب بمعنای سعایت است اما عجم با نقل هاء بحرکت موزون چشم وابرو « غمزه » گوید . غمزهٔ شوخ ، اضافه بیانیه .شوخ تو ، اضافه‌لامیه . خونم ، مفعول مقدم فعل میریزد. و کلمه « بخطا » متعلق‌بهمین فعل است .

فرصتش ـ شین ضمیر برمیگردد بغمزه . که، حرف تعلیل .

خوش ـ یعنی خوب . فکر صوابی ، اضافه بیانی و یاء باز هم حرف تنکیر است .

محصول بیت ـ غمزهٔ شوخ توخون مرا بخطا میریزد . غمزه شوخ‌فرصتش باد که فکر صوابی دارد یعنی ریختن خون من یك فکر درست است . پس غمزه شوخ تو فرصتی داشته باشد که صاحب چنین رای صائب است .

چشم مخمور تو دارد زدلم قصد جگر
ترك مستست مگر میل کبابی دارد

چشم مخمور ـ اضافه بیانی. مخمور تو، اضافه لامیه. قصد جگر، اضافه مصدر بمفعول خود.

ترك مست ـ اضافه بیانی. مگر اینجا بمعنای کانه است.

میل کبابی ـ اینهم اضافه مصدر بمفعول خود است. یـاء، حرف تنکیر. کسیکه وحدت گرفته ندانسته است.

محصول بیت ـ چشم مخمورانه تو از دلم قصد جگر دارد. یعنی کباب جگر میخواهد. عجب نیست کانه ترك مستی است که میل کباب دارد. زیرا که جنس تاتار بگوشت خیلی علاقه دارد علی الخصوص که کباب باشد.

جان بیمار مرا نیست ز تو روی سؤال
ای خوش آن خسته که از دوست جوابی دارد

جان بیمار ـ اضافه بیانی. بیمار[1]، ترکیب وصفی است که در اصل آرنده بیم بوده یعنی آرنده ترس زیرا کسیکه مریض میشود احتمال ترس از مرگ دارد. روی سؤال بمعنای وجه سؤال وجهت سؤال میباشد.

محصول بیت ـ جان بیمار من از تو روی سؤال ندارد که بگوید حال و خاطر مرا بپرس. یعنی من لیاقت آنرا ندارم که تو جان خسته مرا عیادت نموده حال و خاطر مرا بپرسی.

ای ـ حرف ندا و منادایش محذوف. بتقدیر کلام، ای یاران خوش بحال آن خسته که از جانب دوست بلا سؤال جوابی دارد. مراد از جواب اینجا کلام است. یعنی سعادت از آن آن بیمار است که جانانش در بالای سرش سخن میگوید.

سوی دل خسته حافظ نظری کی افتاد
چشم مستت که بهر گوشه خرابی دارد

سوی دل ـ اضافه لامیه. دل خسته، اضافه بیانیه. مستت، اضافه مست بتاء

---

۱ ـ مار بمعنای صحت وبیماریعنی کسیکه سلامت را ازدست داده‌است

ضمیر لامیه‌است . که، رابط صفت. بهر گوشه ، باحرف ظرف : خرابی، یاء وحدت راست .

محصول بیت - بسوی دل خسته حافظ کی نظر میکنی؟ که چشم مستت در هر گوشه خرابی دارد، یعنی چشم مستت که عشاق بی نهایت زیاد دارد بجان و دل خسته حافظ کی التفات میکند؟ یعنی هرگز نمیکند بطریق استفهام انکاری .

وله ایضاً

از بحر رمل

غزل صد وچهلم

شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد
بنده طلعت آن باش که آنی دارد

که ـ حرف بیان . موئی و میانی، هردو یاء ها وحدت ویا تنکیراست . بنده طلعت آن ، این اضافها لامیه است . طلعت در لغت عرب بمعنای رؤیت، یعنی دیدن میباشد اما بعدها عجم بمعنای صورت بکاربرده است چونکه اول چیزیکه ازآدمی بچشم میخورد صورت اوست .

باش ـ فعل امر، مخاطب . که ، حرف رابط صفت . آنی ، یاء حرف وحدت و یا تنکیر. «آن» زیبائی را گویند یعنی هیئتی است که ازمجموع اسباب حسن هویدا میگردد .

محصول بیت ـ محبوب آن نیست که کاکل بسیارقشنگ و گیسووطره داشته باشد فقط ، یعنی برای محبوبیت اوهمینها کافی نیست . بلکه بنده طلعت آن‌محبوب باش که آنی دارد . یعنی داشتن دو سه مو دلبر را زیبا نمیکند بلکه آن گیفیتی که از مجموع حسن او حاصل میشود او را زیبا میسازد . پس شرط دلبری آن است چنانکه نجاتی فرموده است .

بیت

دلبرده مرادآن او لور اندام دگل در
کیفیت اولورمیده غرض جام دگل در

ترجمه شعر : شرط زیبائی دلبر آن است نه اندام وی . ومراد از می کیفیت

ص ۳۸۹ جلد دوم

آن است نه جام .

شیوه حور وپری گرچه لطیفست ولی
خوبی آنست و لطافت که فلانی دارد

شیوه ـ ناز و حرکات شیرین محبوبان را گویند .

حور ـ در عربی جمع احور وحوراء است . اما عجم در مقام مفرد استعمال میکند و بسیاق خود با الف و نون جمع میکند چنانچه در گلستان آمده .

بیت

حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف
ازدوزخیان پرس که اعراف بهشت است

خوبی ـ یاء حرف مصدر . که ، حرف بیان. فلانی، یاء حرف تنکیر.

محصول بیت ـ شیوه و ناز حور و پری اگر چه لطیف است اما زیبائی ولطافت آن است که فلانی دارد .

فلان ـ ازالفاظ کنایه است . مرادش مدح جانان خویش است . یعنی جانان من از حور وپری زیباتر است .

چشمه چشم مرا ای گل خندان دریاب
که بامید تو خوش آب روانی دارد

چشمهٔ چشم ـ اضافه بیانیه . چشم مرا ، اضافه لامیه . گل خندان ، اضافه بیانیه . خندان ، صفت مشبه ازخندیدن . یعنی درحالیکه میخندد.

در یاب ـ یعنی برس و یا چاره کن . نه بمعنای اقدام کن، که بعضیها تصور کرده‌اند . ردشمعی .

که ـ حرف تعلیل . بامید تو ، باء مع و اضافه لامیه ، خوش اینجا بمعنای اعلا آب روانی ، اضافه بیانیه .

یاء ـ حرف وحدت ویا تنکیر .

محصول بیت ـ ای گل خندان چشمه چشم مرا دریاب . یعنی چارهٔ برایش

بکن زیرا بامید توآب روان اعلا دارد . یعنی کنار آب روان مقبول و خوش آیند است . پس تو هم بکنار چشمه‌چشم بیا که آب روان‌خوش‌دارد تا که ذوق وصفا نمائی .

خم ابروی تو در صنعت تیراندازی
بستد از دست هر آنکس که کمانی دارد

خم ابروی تو ـ اضافهای لامیه . تیراندازی، یاء حرف مصدری. تیر انداز ترکیب وصفی‌از اندازیدن .

بستد ـ با حرف تأکید . ستد ، فعل ماضی . مفرد غایب از ستدن . و دست هرآنکس ، اضافه لامیه .

که ـ رابط صفت . کمانی ، یاء وحدت ویا تنکیراست .

محصول بیت ـ خم ابروی تودرفن‌تیراندازی هرکس که کمان دردست‌داشت گرفت . یعنی کمان ابرویت‌با تیرمژگان‌بتمام کمانکشان وتیراندازان غلبه‌نموده و تیر و کمانشان را از دستشان گرفت که شما را تیراندازی نیامده یعنی شما لایق نیستید و دراین فن کامل نشده‌اید .

دل نشان شد سخنم تا تو قبولش کردی
آری آری سخن عشق نشانی دارد

دل نشان ترکیب وصفی از نشانیدن . نشاندن و نشانیدن بین لازم ومتعدی مشترك است .

دل نشان ـ یعنی موثر در دل . این عبارت تأثر کلام را دردلها بیان میکند. اما اکثر بجای دل لفظ « خاطر» میاورند چنانکه آصفی آورده است .

بیت

میگفت‌شرح‌تیزی‌پیکانت آصفی تیر تو کرد آن‌همه خاطر نشان را

رخك عکسیله صحن دیده باغ و گلستانمدر
نهال سر بلندك خیلیدن خاطر نشانمدر

در بیت آصفی مراد از عبارت تیر تو خاطر نشان کرد، یعنی مؤثر واقع شد

۱ـ با عکس رخت صحن دیده باغ وگلستان من است ونهال بلندت درخاطرم‌است .

اما دربیت دومی یعنی درخاطرم مرکوز و ثابت است یعنی از بردارم .

سخن فاعل‌فعل شد . سخنم ، اضافه لامیه . تا اینجا برای ابتدای غایت آمده معنی زمانی دارد چون منذ درعربی .

قبولش شین ضمیر راجع است بسخن . آری آری، لفظ تأکید . سخن عشق، اضافه لامیه .

نشانی ـ یاء وحدت و یا تنکیر است .

محصول بیت ـ سخن من، دل نشان شد یعنی درخاطرها مؤثر و ثابت گشت یعنی از وقتیکه تو حرف مرا قبول کرده‌ای . مردم هم سخنم را خاطر نشان خود ساخته‌اند یعنی حرفم در خاطر ها مؤثر واقع شده ، بلی بـلی سخن عشق علامت و نشانی دارد . مراد اینست : سخنی که از روی عشق و محبت گفته شود سوزناك ومؤثر واقع میشود و هر کسی آن را باقبول تلقی‌مینماید .

در ره عشق نشدکس بیقین محرم راز
هر کسی بر حسب فهم گمانی دارد

ره عشق ـ اضافه لامیه . بیقین، باحرف مصاحبت. محرم راز، اضافه مصدر میمی بمفعولش.

هر کسی ـ یاء وحدت ویا تنکیر. حسب ، بافتحهای حا و سین بمعنای‌مقدار و عدداست و اضافه حسب فهم ، لامیه . گمانی ، یاء برای وحدت ویا تنکیر است .

محصول بیت ـ درطریق عشق کسی راز عشق را محرم نشد بطور یقین یعنی عشق را حقیقة نفهمید اگر چه هر کسی نسبت بفهم خود تصوراتی دارد . یعنی‌هر کسی باندازه فهم خود از راز عشق اطلاع دارد . خلاصه هر کسی دعوی آگهی از سرعشق میکند و هیچ کسی بعدم علمش اقرارندارد .

با خرابات نشینان زکرامات ملاف
هرسخن وقتی وهرنکته‌مکانی‌دارد

با ـ حرف صله ، خرابات نشینان ، با الف و نون جمع شده برای اینکه

صفت ذوی العقول است .

تقدیراً : با رندان خرابـات نشینان بوده . خرابات نشین ، ترکیب وصفی است . یعنی کسیکه در میخانه مسکن میکند « یعنی باده نوش »

کرامات ـ بمعنای خوارق عادت است که بامر خداوند از اولیاء بظهور میرسد

ملاف ـ فعل نهی. مفرد مخاطب یعنی لاف مزن از لافیدن ، یعنی گزافگوئی مکن .

وقتی ـ یاء حرف وحدت . مکانی، اینجا هم یاء وحدت است .

محصول بیت ـ با رندان خرابات نشین لاف کرامات و ولایات مزن . زیرا هرسخن وقتی و هر نکته مکانی دارد . یعنی ادعای کرامات در مقابل باده نوشان میخانه نشین عیناً سخن بیموقع و بی‌محل گفتن است واینهم مزموم است زیرالکل مقام مقال .

مرغ زیرك نشود در چمنش نغمه سرای
هـر بهـاری که ز دنبال خـزانی دارد

چمنش ـ شین ضمیر ، در مصرع ثانی ببهار راجع است بطریق اضمار قبل الذکر .

نغمه سرای ـ در بعض نسخ پرده سرای « واقع شده » درهردو مقصود یکی است . سرائیدن بفتح و کسرسین یعنی آوازخواندن . نغمه سرای یعنی آوازخوان.

بهاری ـ یاء : برای وحدت یاتنکیر است . که . رابط صفت . دنبال درلغت بمعنای دم است اما دراین قبیل جاها پس وآخر تعبیر میشود .

خزانی ـ یاء تنکیراست .

محصول بیت ـ هربهاریکه دنبالش خزان دارد ، مرغ زیرك در چمنش آواز نمیخواند یعنی نغمه سرائی نمیکند یعنی شخص عاقل بزخارف دنیا علاقه نمیرساند ودل نمی‌بندد . زیرا دنیا ، متغیروفانی است . خلاصه هرچیزیکه درحیززوال باشد اشخاص زکی و زیرك رغبتش نمیکنند .

گوی خوبی که برد از تو که خورشید اینجا
نه سواریست که در دست عنانی دارد

گوی خوبی ـ اضافه بیانیه و یاء حرف مصدری. که اسم است بمعنای من استفهامیه یعنی چه کسی.

برد ـ بافتحهای باء وراء، فعل مضارع مفرد غایب. که برد، یعنی که میتواند مالك آن شود؟ بطریق استفهام انکاری.

که ـ حرف تعلیل. اینجا. یعنی در این، یعنی درمیدان زیبائی. نه، ادات نفی.

سوار ـ «مراد اسب سوار است» و یاء وحدت نوعیه و سین و تا ادات خبر یعنی سوار لایقی نیست.

که ـ حرف رابط صفت. عنانی، یاء، حرف تنکیر. عنان، افسار است دراین قبیل موارد کنایه از اختیار میباشد.

محصول بیت ـ گوی خوبی یعنی گوی زیبائی را که میتواند از تو بگیرد؟ که خورشید دراین میان سوار ماهر و لایقی نیست که دردستش عنان اختیار باشد یعنی خورشید با اینهمه لطف و خوبی فریفته حسن تو شده و دربرابر تو بی اختیار است پس تو در چمن حسن بتمام زیبایان سری.

مدعی گو لغز و نکته بحافظ مفروش
کلك ما نیز زبانی و بیانی دارد

مدعی ـ اینجا کسی است که ادعای فضل و کمال میکند چه این ادعایش بجا باشد و چه بیجا. بعد از کلمه مدعی یك «را» مقدراست بتقدیر، مدعی را.

گو ـ فعل امر مفرد مخاطب. یعنی بمدعی بگوو ما بعدش مقول قول است

لغز ـ اسم است بمعنای حرف پوشیده عرب اللغز بکلامی گوید که گوینده آن مراد خود را تعمیه نماید یعنی پهنان کند، جمعش لغاز میاید جمع قله است. در اصل لغز یکی ازسوراخهای یربوع را گویند. این مطلب محتاج بتفصیل است که اینجا محلش نیست.

مراد از نکته کلام دقیق است. مفروش، فعل نهی مفرد مخاطب ازفروشیدن

کلك ـ قلم است . نیزیعنی هم . یاء های زبانی و بیانی تنکیر است .

محصول بیت ـ خواجه بطریق التفات عام میفرماید . بمدعی بگو اینقدر لغز و نکته بحافظ مفروش یعنی کمال و معرفت نشان نده زیرا قلم ما هم زبانی وبیانی دارد یعنی ما هم بلغزومعما قادریم نه تنها تو قادری .

وله ایضاً

از بحر مضارع

غزل صد و چهل و یکم

جان بی‌جمال جانان میل جهان ندارد
وانکس که این ندارد حقا که آن ندارد

جمال جانان ـ اضافه لامیه . میل جهان ، اضافه مصدر بمفعول خود . این اسم اشاره . « اشاره بجمال جانان » و آن ، اشاره بجان . حتی در بعض نسخ جای «آن» جان واقع شده است .

حقا ـ عرب این کلمه را بدو صورت بکار میبرد . یکی را بشکل « لحق » یعنی با لام و بدون تنوین . ودومی را با حذف لام «حقا» با نصب و تنوین میخوانند و هردو را مقارن نفی حکم در یمین ، استعمال میکند . مثال : لحق لایاتیك و حقا لایاتیك . یعنی بحق خدا پیش تو نمی آید . پس دراین بیت جایز است کلمه«حقا» مقارن نفی حکم افاده یمین نماید . و نیز جایز است که با مصدریت منصوب گردد چون مصدرهائیکه سایر افعالشان محذوف میگردد . اما عجم با وقف میخوانند و در مقام صدق و یقین بکار میبرد .

محصول بیت ـ جان بدون جمال جانان بجهان میلی ندارد یعنی علاقه بدنیا ندارد خلاصه بجهان مایل نیست ، در حقیقت جان همان جانان است و غیر از آن چیزی نیست .

با هیچکس نشانی زان دلستان ندیدم
یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد

نشانی ـ یاء حرف وحدت و یا تنکیر. دلستان ترکیب وصفی از ستانیدن

یعنی دلربا .

محصول بیت – در هیچکس نشانی از آن دلستان ندیدم یعنی جمال و کمالی که دلستان دارد در هیچ جانانی ندیدم چونکه او از زیبایان بی نظیر عالم است . یا من از احوال و اوصاف وی بی‌خبرم یا او بی نشان است یعنی علامتی و نشانی ندارد که از روی آن علائم بدانم :

سر منزل قناعت نتوان بدست دادن
ای ساربان فروکش کین ره که آن ندارد

سر منزل قناعت ، اضافه بیانی . فروکش، این ترکیب را بمعنی فرود آمدن در جائی استعمال میکنند .چنانکه آصفی میفرماید :

بیت

چرا فرو نروم آصفی بدیر فنا
که درد درد بود باعث فروکش من

گاهی ممکن است این ترکیب را بایك فعل استعمال کنند . مثلا فروکش کرد و فروکش میکنم ، گویند یعنی فرود آمد و فرود آمدم .

کران – همان کنار است .

محصول بیت – سر منزل قناعت را نمیشود از دست دادن یعنی ترك کردن قناعت جایز نیست پس با اینوصف ای ساربان درطریق عشق پیش روی نکن و بلکه فروکش . مقصود اینست که راه عشق حد و غایت ندارد یعنی نهایت و پایان ندارد خلاصه وصول بنهایت طریق عشق ممکن نیست پس چاره ای نیست جز اینکه بآنچه که برایت میسر است قانع باشی وصبر نمائی.

هر شبنمی در این ره صد بحر آتشین است
دردا که این معما شرح و بیان ندارد

شبنمی – شبنم ، ژاله را گویند ویاء حرف وحدت . دراین (ره)، یعنی درطریق عشق .

آتشین -- یاء نسبت و نون تأکید است . بحر آتشین اضافه بیانیه .

محصول بیت - در راه عشق هردانه شبنم صد دریای آتش است یعنی کوچکترین تعلق بغیر از جانان چون دریای آتش مانع طریق و سد راه است . دریغا که این معما شرح و بیان ندارد . یعنی عشق و محبت حالی است که فقط آنکه مزه‌اش را چشیده میداند و با شرح و بیان نمیشود وصف کرد چنانکه فرموده‌اند : من لم یذق لم یعرف .

ذوقی چنان ندارد بی دوست زندگانی
بی دوست زندگانی ذوقی چنان ندارد

ذوقی -- یاء حرف تنکیر . وآنکه یاء وحدت گفته عوضی فهمیده است .

چنان -- در اینجا یعنی آنطور که باید و شاید . هاء آخر کلمه «زنده» بکاف فارسی ابدال شده است . چنانکه سابقاً بیان کردیم . یاء آخر زندگانی ، حرف مصدری است . صنعتی که دراین بیت بکار رفته در علم بدیع طرد و عکس گویند.

محصول بیت - بی‌دوست زندگانی چندان ذوق ندارد یعنی تا دوست نباشد از زندگی ذوق و صفا گرفته نمیشود .

ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز
مستست و در حق‌او کس این گمان ندارد

و درحق - واو معنای حالیه را افاده نماید .

محصول بیت - ایدل طریق رندی را از محتسب یاد بگیر . با اینکه مست و سرخوش است اما کسی در باره‌اش این گمان را ندارد . یعنی مستانگی محتسب را کسی نمیفهمد بدلیل اینکه شرایط رندی را خوب میداند و بحد کمال رعایت مینماید .

گر خود رقیب شمعست اسرار ازو بپوشان
کان شوخ سر بریده بند زبان ندارد

شوخ - خیلی معنی‌دارد . اما دراین بیت جایز است بمعنای موزون ومطبوع

و بی‌شرم و بی‌حیا باشد .

سربریده ـ نسبت بشمع بسیار خوب واقع شده . بند زبان ، اضافه لامیه .

زبان و زبانه ـ اگر بشمع نسبت داده شود مراد آتشی است که درفتیله‌اش میسوزد .

محصول بیت ـ اگر رقیب باسرار دلت واقف باشد بازهم اسرار خود را از او مخفی کن زیرا کـه آن شوخ سربریده بند زبان ندارد، یعنی هیچ چیز را پنهان نمیکند بلکه همه چیز راچون شمع آشکار وروشن میسازد . احوال مذکوردربیت تماماً بشمع نسبت داده شده‌واسنادآن برقیب بطریق تشبیه میباشد.

آن راکه خوانی استادگر بنگری بتحقیق
صنعت گرست لیکن شعر روان ندارد

این بیت تعریض‌است بکاتبی که بخواجه اعتراض کرده بود که چرادرابتدای دیوان خود شعر یزید را تضمین کرده است .

خوانی ـ فعل مضارع مخاطب . صنعتگر، یعنی اهل صنعت . یعنی درصنایع شعری کمال مهارت دارد .

محصول بیت ـ کسی را که استاد میخوانی یعنی شاعرماهر میشناسی اگر با نظر تحقیق بنگری اگرچه در صنایع شعری استاد قابل است اما شعرش چون شعر من روان وسلیس نیست . خلاصه دلفریب و دلپذیر نیست .

اگر چه در واقع اشعار کـاتبی مصنع و مخیل هست خصوصاً مثنویاتش اما چون اشعار خواجه صفابخش و روح افزا نمیباشد .

چنگ خمیده قامت میخواندتِ بعشرت
بشنوکه پند پیران هیچت زیان نـدارد

چنگ خمیده قامت ـ اضافه بیانیه، میخواندت، تا ضمیرومفعول‌صریح فعل میخواند بمعنای ضمیر متصل . و زیان مفعول ثانی فعل مذکور .

محصول بیت ـ چنگ قدخمیده ترابنزم وعیش‌دعوت میکند. سخن‌چنگ را

بشنو که بضرورت تمام نمیشود . یعنی آواز چنگ مشوق است و دل آدمی را ذوق و صفا میبخشد و در بزم عیش بخوردن و آشامیدن وامیدارد . پس شنیدن آواز و صدای چنگ لازم است چونکه خمیده قداست وسخنانش قابل‌اعتماد میباشد و هیچ ضرر ندارد . خلاصه گوش کردن بآواز چنگ صفا می‌بخشد و هرگز ضرر و زیان نمیرساند .

احوال گنج قارون کایام داد بر باد
باغنچه بازگوئید تازر نهان ندارد

احوال گنج قارون ـ این اضافها لامیه است ، کایام ، در اصل : که « ایام » است . که ، حرف رابط صفت . ایام جمع یوم بفارسی روزگار گویند .

باغنچه ـ باحرف صله . یعنی بغنچه . باز ، اینجا افاده تأکید نماید فقط .

محصول بیت ـ وصف و حال گنج قارون را که ایام برباد داد یعنی محوش کرد. حاصل‌سخن، گنج قارون را که چگونه بامرخداوند بزیرزمین فرو رفت‌باید بغنچه گفت تا طلای خودرا امساك نکند . در داخل گل‌و غنچه ذرات طلائی رنگ وجود دارد کـه بآنها بطریق تشبیه زر اطلاق میکند . پس در این بیت تنبیه است برای اغنیاء که امساك نورزند . زیرا عاقبت امساك سبب نکبت و ندامت و حسرت میباشد .

کس در جهان ندارد یك بنده همچو حافظ
زیراکه چون تو شاهی کس در جهان ندارد

شاهی ـ یاء حرف وحدت .

محصول بیت ـ هیچ کس‌دراین دنیابنده‌ای چون حافظ‌ندارد . یعنی غلامی چون حافظ راکسی مالك نیست . بجهت اینکه هیچ کس شاهی چون تو ندارد . خلاصه چون ارباب بی‌نظیر است پس غلامش هم بی‌نظیر میباشد .

وله ایضاً

از بحر منسرخ : مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلن

غزل صدو چهل و دوم

روشنیء طلعت تو ماه ندارد
پیش توگل رونق گیاه ندارد

روشنی ـ یاء حرف مصدر . روشنی طلعت ، همزه مجتلبه برای اضافه آمده واضافه لامیه است .

طلعت تو هکذا . طلعت ، در اصل بمعنای رویت است یعنی دیدن و بین‌لازم و متعدی مشترك است . یعنی دیدن و دیده شدن . بعدها بصورت اطلاق کرده‌اند . بجهت اینکه اول چیزیکه از آدمی بچشم میخورد صورت وی است .

رونق ـ در اصل موضوع در مورد آبداری شمشیر استعمال شده است ، مثلا رونق السیف ماءه گویند . اما بعدها بمعنای خوبی ولطافت بکار برده‌اند .

محصول بیت ـ روشنی صورت تو درماه نیست یعنی صفا ولطافتی که در روی توهست ماه فاقدآنست و گل نیز در برابر توجلوه وزیبائی ندارد یعنی گل درپیش تو بی‌قدر وبی‌اعتبار است .

گوشه ابروی تست منزل جانم
خوشتر ازین گوشه پادشاه ندارد

گوشه ابروی تست ـ اضافها لامیه است و تمام جمله خبر مقدم و عبارت ، منزل‌جانم مبتدای مؤخر و اضافه لامیه .

پادشاه ـ مبتدا وندارد خبر مبتدا .

محصول بیت ـ منزل جان من گوشه ابروی تست وبگوشه بهترازاین پادشاه مالك نیست . در این عبارت دو اعتبار وجود دارد یکی اینکه بچنین منزل پادشاه مالك نیست دیگر اینکه چنین گوشه ابرو را شاه ندارد .

عبارت : خوشتر ازین بفعل ندارد مقید است .

تا چه کند با رخ تو درد دل من
آیینه دانی که تاب آه ندارد

تا ـ اینجا بمعنای عجباست . با ، حرف صله . رخ تو ، اضافه لامیه ، درد دل من ، اضافه لامیه .

دانی ـ فعل مضارع مفرد مخاطب . یعنی آگهی . که ، حرف بیانی ، تاب ، در این بیت بمعنای طاقت و تحمل است . تاب آه ، اضافه مصدر بمفعول خود .

محصول بیت ـ عجبا درد دل من با رخ تو چه کند . یعنی روی ترا کدر میکند . زیرا میدانی که آه و آیینه با هم سازگار نیستند یعنی آیینه در برابر آه طاقت ندارد زیرا که آه آیینه را فوری مکدرمیکند . روی تو هم آیینه است پس از آه دل من بترس که رویت را مکدر نکند ، یعنی مرا بآه کشیدن وادار مکن .

نی من تنها کشم تطاول زلفت
کیست که اوداغ این سیاه ندارد

تطاول ـ در اصطلاح ظلم و تعدی است . و در این بیت نسبت بزلف خوب واقع شده . که، حرف بیانی . مراد ازداغ اینجا ، تأثیریست حاصل ازظلم وتعدی، نهایت اینکه نسبت بسیاهی زلف داغ ذکر شده است .

محصول بیت ـ تنها من نیستم که دست درازی و تعدی زلفت را میکشم . کیست که داغ این‌سیاه را ندارد. یعنی تمام عالم ازدست این سیاه کم بها داغدارند

مرادش از تعبیر زلف با لفظ سیاه اینست که بعضی از خلفا و سلاطین بعضی از سیاهان را بر مملکتی حاکم میکرده‌اند چنانکه هارون الرشید صهیب راحاکم مصر کرد و غیر از هارون پادشاهان دیگر هم این کار را کرده‌اند .

دیده‌ام آن چشم دل سیه که تو داری
جانب هیچ آشنا نگاه ندارد

چشم دلسیه ــ اضافه موصوف بصفت خود. که ، حرف رابط صفت . جانب ، مفعول دوم و نگاه ، مفعول اول فعل ندارد . جانب هیچ ، اضافه اسم فاعل بمفعول خود . در باره استعمال کلمه نگاه ، سابقا مفصل سخن رفته است :

محصول بیت ــ آن چشم دلسیه که تو داری ، یعنی آن چشم دلسیه ترا دیده‌ام که بطرف هیچ آشنائی نگاه نمیکند .

دلسیه‌ی ــ نسبت بچشم خوب واقع شده است . زیرا در اصطلاحشان « دل » وسط هر چیز را گویند چنانکه بقلب و خاطر هم گویند واز این شعر همایون بخوبی معلوم میشود :

بیت

بی‌تو جای که شود خاک دل چاک آنجا
تا ابد ناله برآید ز دل خاک آنجا

دل خاک در اینجا بطریق ایهام واقع شده پس دربیت . مراد از چشم دلسیه یعنی چشمی که مردمکش سیاه است . چونکه مردمک وسط چشم قرار گرفته است خلاصه کلمه دلسیه در این شعر احتمال دو معنا دارد . یکی دلسیه یعنی کسیکه بی‌رحم وظالم است . دیگری همان است که بیان شد . فتأمل

رطل گرانم ده ای مرید خرابات
شادی شیخی که خانقاه ندارد

برای شخص ناموزونیکه درباره کلمه «شادی» گفته‌است : یاء آن زیاده‌است. عجبا چگونه فارسی حرف زدن میسر میشود . زیرا کسیکه ناموزون باشد البته درمعنا هم خطا میکند .

رطل ــ بفتح وکسر « راء » و سکون طاء پیمانه نیم منی را گویند ، اما در

اصطلاح شعرا قدح نیم منی را رطل گویند .

گران ـ در این شعر بمعنای سنگین است که تعبیریست از مملو بودن قدح.

رطل ـ مفعول صریح فعل « ده » و گران صفت رطل و ده فعل امر مخاطب مراد از مرید خرابات ملازم خرابات است .

شادی شیخ ـ در این اضافه کلمه شادی معنای مفعول را افاده نماید یعنی از برای شادی یك شیخ . و یاء واقع در شیخی از برای وحدت است .

که ـ حرف رابط صفت . خانقاه مفعول مقدم فعل ندارد ، و فاعل فعل مذکور ضمیریست که برمیگردد بشیخ و مراد شیخ محمود عطار است انشاء الله تعالی در همین قافیه دال بتفصیل درباره اش سخن خواهیم راند . و این شیخ عطار پیرخواجه بوده که صاحب خانقاه نبود و بلکه باشغل عطاری ، معیشت میکرد .

محصول بیت ـ ای ملازم و اسیر میخانه بمن رطل گران بده یعنی قدحی بزرگی که مملو از باده باشد بده تا بشادی شیخی که صاحب خانقاه نیست بیاشامم یعنی از جمله مشایخی نیست که سجاده نشین باشد و صوفیان را بدور خود جمع نماید . خلاصه از مشایخ مرائی نیست .

خون خور و خامش نشین که آن دل نازك
طاقت فریاد داد خواه ندارد

خون ـ مفعول مقدم فعل خور . و مراد از خامش نشین یعنی سکوت کن وصبر نما .

که ـ حرف تعلیل . دل نازك ، اضافه بیانیه .

طاقت فریاد دادخواه ـ این اضافها لامیه است . معنای که درست با کلمه دادخواه تطبیق بکند « عدل‌خواه‌است » اما معنای لازمش شاکی است « یعنی متظلم»

محصول بیت ـ خواجه بطریق خطاب عام میفرماید : خون خور زحمت واضطراب را تحمل کن اما حرف نزن یعنی درمقابل رنجی که بخود تحمیل میکنی ساکت باش بجهت اینکه دل نازك آن جانان طاقت شنیدن دادن و فریاد و فغان

دادخواه را ندارد. یعنی خلاصه خاطر حساس جانان تحمل شنیدن ناله و زار متظلم را ندارد.

شوخیء نرگس را نگر که پیش تو بشکفت
چشم دریده ادب نگاه ندارد

شوخی ـ یاء حرف مصدری و همزه مجتلبه از برای اضافه آمده. شوخی نرگس، اضافه مصدر بفاعل خود وشوخی مفعول مقدم فعل «نگر». که، حرف بیانی.

چشم دریده. یعنی چشمی که پاره شده است کنایه از گستاخی است.

ادب ـ مفعول اول و «نگاه» مفعول ثانی فعل ندارد.

محصول بیت ـ گستاخی نرگس را ببین که در نزد تو یعنی در برابر تو بشکفت. یعنی آن چشم دریده ادب را رعایت نکرد و بتو کج نگاه کرد.

گو برو وآستین بخون جگر شوی
هر که درین آستانه راه ندارد

گو ـ فعل امر. مفرد مخاطب بطریق خطاب عام میفرماید: برو، اینهم فعل امر، مفرد مخاطب وبا «که» واقع در مصرع ثانی صرف میشود. شوی، معطوف است، یعنی بین کلمه آستین و مابعدش «بین عطف و معطوف» واسطه شده است وآستین مفعول صریح و بخون مفعول غیر صریح فعل «شوی».

خون جگر ـ اضافه لامیه. هر که، دراصل هر کس که بوده «کس» بطریق حذف و ایصال حذف گشته و که «اسمی» بجایش جایگیر شده است.

درین ـ در، حرف صله. آستان وآستانه، قسمت ورودی دراست.

راه ـ مفعول صریح و درین آستانه مفعول غیر صریح فعل ندارد.

محصول بیت ـ ای مخاطب شنونده، بهر آن کسی که باین آستانه جانان راه ندارد، یعنی نمیتواند بدرگاه جانان واصل شود، بگوبرو آستینت را با خون جگر شوی، خلاصه بگویش بعلت اینکه نمیتوانی ملازمت این آستانه را بدست آری خون گریه کن.

بین آستان و آستانه صنعت اشتقاق وجود دارد .

حافظ اگر سجده تو کرد مکن عیب
کافر عشق ای صنم گناه ندارد

سجده تو ــ اضافه مصدر بمفعول خود . مکن ، فعل نهی مفرد مخاطب. عیب در اصل عیبش ، بوده. شین ضمیر راجع بحافظ است .

مصرع ثانی درحکم تعلیل واقع شده عبارت « کافر عشق» در زبان شعرا خیلی مورد استعمال دارد در این قبیل موارد مراد از کافر ساتر میباشد از باب «ضرب یضرب» کافر از مصدر کفر بفتح کاف یعنی پوشاندن و پنهان کردن چیزی و علت اینکه بزارع کافر گویند این است که تخم را باخاك میپوشاند یعنی دانه را زیر خاك پنهان مینماید بهمین مناسبت عاشق را هم که عشق ومحبت معشوق را در دل خود مکتوم نگهمیدارد کافر عشق گویند بهمین جهت است که گفته گناه ندارد .

کافر عشق ــ اضافه این ترکیب از قبیل اضافه فاعل بمفعول خود میباشد.

محصول بیت ــ ای جانان اگر حافظ ترا سجده کرد عیبش مگیر زیرا ای صنم کسیکه عشق خود را از اغیار پنهان ومکتوم بدارد گناهی متوجه او نمیشود . همین است شخصیکه عشق را در دل خود مکتوم بدارد و در همان حال کتم عشق بمیرد . شهید محسوب میشود . چنانچه حدیث : « من کتم العشق » مشهور است .

وله ایضاً

از بحر ، فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

غزل صد و چهل و سوم

نیست در شهر نگاری که دل ما ببرد
بختم اریار شود رختم ازینجا ببرد

نگاری ـ یاء حرف وحدت . که ، حرف رابط صفت و یا حرف بیانی · دل ما ، اضافه لامیه . و مفعول مقدم فعل ببرد .

محصول بیت ـ در شهر شیراز نگاری پیدا نمیشود که دل مارا ببرد یعنی ما را عاشق خود سازد . پس اگر طالعم یاری کند از اینجا اسباب انتقال مرا فراهم میسازد یعنی اگر بشهری سوقم دهد که دلبران آن شهر ارزشی برای اهل کمال قائل میشوند · خلاصه بدیاری بروم که برای شاعر ارزش و اعتباری قائلند و علم وادب را اهمیت میدهند ·

کو حریفی کش سرمست که پیش کرمش
عاشق سوخته دل نام تمنا ببرد

حریفی ـ یاء حرف وحدت . کش ، ازعجمها بفتح کاف شنیده شده در بعض کتب لغت هم همینطور آمده اما در بعض دیگر بکسر کاف بمعنای نازدار وشادان و فرحان نوشته است .

کش سرمست ـ اضافه بیانیه ،که ،حرف رابط صفت وپیش کرمش ،اضافه لامیه ومرهون مصرع ثانی .

عاشق سوخته دل ـ اضافه بیانیه و سوخته دل یعنی ، دلش سوخته است .

نام تمنا ـ اضافه لامیه و مفعول مقدم صریح فعل ببرد .

ص ۲۲۸ جلد دوم

محصول بیت ـ کجاست باده نوشی بی پروا و شاد و فرحناك که در سایه کرم چنین مصاحبی، عاشق دلسوخته نام تمنا ببرد یعنی چیزی از او تمنا کند یعنی از حطام دنیا چیزی بخواهد .

اگر مراد از حریف ـ جانان باشد . پس تمنای وصل کند .

باغبانا ز خزان بی خبرت می‌بینم
آه ازآن روزکه بادت گل رعنا ببرد

بادت ـ تاء این کلمه از لحاظ معنا مقید برعناست بتقدیر رعنایت .

محصول بیت ـ ای باغبان ترا از خزان بی‌خبر می‌بینم . آه از آن روزیکه گل رعنای ترا باد خزان بیغما ببرد . مراد از باد خزان اجل و ازگل رعنا عمر نازنین میباشد . یعنی می‌بینم که ازاجل غافلی آه ازآن روزیکه عمر نازنینت راباد فنا بیغما ببرد.

رهزن دهر نخفتست مشو ایمن ازو
اگر امروز نبردست که فردا ببرد

رهزن ـ ترکیب وصفی یعنی حرامی . و رهزن دهر ، اضافه بیانی ، ایمن بکسر همزه و میم یعنی امین . ضمیر « او » برمیگردد برهزن دهر » .

محصول بیت ـ ازحرامی دهرمطمئن مباش یعنی‌غافل مشو که او نخوابیده است اگرامروزعمرعزیزت را نربوده یقین است که فردا خواهد ربود ، یعنی‌اگر تا امروز فانیت نکرده حتمی است که فردا خواهد کرد .

درخیال اینهمه لعبت بهوس میبازم
بوکه صاحب نظری نام تماشا ببرد

درخیال ـ دراصل «در خیالم» است . خیالم، میم متکلم بجهت ضرورت وزن حذف گشته است .

لعبت ـ حقه بازی و عروسك بازی است . بهوس ، باء حرف مصاحبت . میبازم ، فعل مضارع متکلم وحده . بو ، مخفف بود یعنی باشد. که ، حرف بیان .

صاحب نظری ، از اقسام ترکیب وصفی و یاء ، حرف وحدت . نام تماشا ، اضافه لامیه و مفعول مقدم فعل ببرد .

محصول بیت ـ درخیالم از روی هوس اینهمه لعبت بازی میکنم یعنی اینهمه اشعار از روی تخیل میگویم و ابیات مصنع میسازم شاید روزی صاحب نظری اشعار خیال انگیز حافظ را سیر و تماشا کند یعنی باشد که روزی صاحب نظری بخواهد اشعار خیال انگیز قلم حافظ را تماشا نماید .

کسیکه در تعبیر مصرع اول گفته است : خیالم را بهوس اینهمه لعبت یعنی با سعی تمام ظاهر میسازم خیلی مخیل معنا کرده است .

علم وفضلی که بچل سال دلم جمع آورد
ترسم آن نرگس مستانه بیغما ببرد

علم و فضلی ـ بتقدیر علمی وفضلی «یاها» ، یاء وحدت نوعیه است یعنی علم و فضل بسیار .

که ـ حرف رابط صفت. بچل ، باحرف ظرف . جمع آورد، یعنی اندوخت. بیغما ، با حرف مصاحبت .

محصول بیت ـ دانش و فضلی که در مدت چهل سال اندوخته‌ام میترسم که چشمان مستانه آن جانان یکباره بغارت بدهد ویا بغارت ببرد . یعنی بمقتضای علم و فضل با من رفتار نکند و مرا مجنون لایعقل بکند ویا میکند .

سحر با معجزه پهلو نزند ایمن باش
سامری کیست که دست از یدبیضا ببرد

در بعض نسخ ـ بانگ گاوی چه صدا باز دهد عشوه مخر. واقع شده .

با معجزه ـ باء حرف صله. پهلو نزند یعنی برابری نکند . سامری کیست «که» حرف بیان دست اینجا بمعنای غلبه است چنانکه دردوسه جا بیان شده‌است یدبیضا ـ باحذف مضاف بتقدیر «صاحب ید بیضا» است که مراد حضرت موسی پیغمبر است .

محصول بیت ــ مطمئن باش سحر بامعجزه برابری نمیکند. خطاب عام است. سامری کیست که بحضوت موسی غلبه کند. یعنی الحق یعلو ولا یعلی باطل، یعنی باطل هر گز بحق غلبه نمیکند. یعنی هر گز ممکن نیست که سامری سحار باصاحب معجزی چون موسی برابری کند.

اما محصول مصرعی که ــ بانگ گاوی چه صدا بازدهد، نوشته.

بانگ گاوی ــ اضافه لامیه ویاء حرف وحدت نوعیه. چه اینجا بطریق استفهام انکاری آمده است.

باز ــ ادات تأکید. عشوه، مفعول مقدم فعل مخر. مخر، بفتح میم وبکسر ویا بفتح خاء، فعل نهی مخاطب. یعنی قبول نکن.

محصول مصرع ــ این گوساله گاو چگونه صدا میدهد؟ گول مخور. یعنی گوساله ایکه سامری حلی از قبط پیدا کرده چگونه ممکن است صدا بدهد. هر گز گول صدای گوساله سامری را مخور ویقین بدان سحر باطلی است که حقیقت ندارد. خلاصه تمام کارهای سامری سحر است و، هیچوقت با معجزه حضرت موسی قابل برابری نیست.

راه عشق ارچه کمین گاه کمانداران است
هر که دانسته رود صرفه ز اعدا ببرد

سابقاً گفتیم که «صرفه» دراصطلاحات عجم بمعنای زیاده است.

محصول بیت ــ اگرچه راه عشق کمینگاه کمانداران است اما هر کس که عاقلانه وارد این راه شود صرفه زاعدا ببرد یعنی بر دشمنان غلبه میکند. حاصل بیان، کسیکه طریق عشق جانان را با تدارك و تدبر سلوك نماید ازگزند رقیبان درامان بوده وبلکه از بینشان برده وبآنان غالب خواهد شد.

جام مینائی می سد ره تنگ دلیست
منه ازدست که سیل غمت ازجا ببرد

مینائی ــ باء حرف نسبت و مینا، شیشه سبزرنگ را گویند و بطریق تشبیه

فلك را هم مینا گویند . در اینجا مراد از شیشه سبز «قدح» میباشد . مینائی می ، اضافه لامیه .

سد ره ـ اضافه مصدر بمفعول خود تنگ دلی ، ازاقسام ترکیب وصفی ویاء حرف وحدت .

که ـ حرف تعلیل.سیل‌غم ، اضافه بیانیه . سیل‌غمت ، مفعول مقدم وصریح فعل ببرد . و « ازجا » مفعول غیرصریح فعل مذکور .

محصول بیت ـ جام مینائی شراب سد ره تنگ دلی‌است یعنی‌مانع تنك‌دلی است . پس از دست منه که سیل غم بنیادت را میکند یعنی تلف میکندت . حالا برای‌اینکه غم ازتودور باشد وهر گز بتونزدیك نشود دایم جام باده را بدست گیر. کسیکه بجای « می » من نوشته بین من و می فرق نگذاشته است .

حافظ ازجان طلبد غمزه مستانه یار
خانه از غیر بپرداز و بهل تا ببرد

حافظ ـ منادی . بپرداز ، یعنی خالی کن . پرداختن و پردازیدن ، لفظ مشترك است.مابین تمام کردن وخالی نمودن. بهل، فعل‌امرمفرد مخاطب ازهلیدن یعنی دادن و ترك نمودن . دراین‌شعریعنی ترك کن . تاء ، اینجا بمعنای حتی‌آمده.

محصول بیت ـ ای‌حافظ اگرغمزه مستانه یارجان بخواهد خانه را ازاغیار خالی کن و بگذار ببرد یعنی در درون دل برای غیراز جانان جای مگذار تادلت را ببرد .

وله‌ایضاً

از بحر مجتث ، مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

غزل صد وچهل وچهارم

اگرنه باده غم دل ز یاد ما ببرد
نهیب حادثه بنیاد کار ما ببرد

نه ـ ادات نفی وازجهت معنا مقید است بفعل ببرد . یاد ، دراین‌شعر بمعنای خاطراست. نهیب یك کلمه فارسی است دراینجا بمعنای ترس‌میباشد .

حادثه صفت موصوف محذوف است بتقدیر ـ احوال‌حادثه و یا غموم حادثه است .

بنیاد ـ اساس‌را گویند . بنیاد کارما، اضافه لامیه ومراد از کار اینجا انتظام حال میباشد .

ببرد ـ فعل مضارع مفرد غایب وباء اول، حرف استقبال و این باء راظرفای عجم مکسور اما روستائیان مضموم میخوانند .

محصول بیت ـ اگر باده از خاطر ما غم دل را نبرد ترس از حوادث ناشی از غم و غصه اساس کارما را از هم میپاشد یعنی حال ما را بکل منقلب میکند ، خلاصه وضع و حال ما را دگرگون مینماید پس تنها باده است که غم دل را ازیاد ما میبرد والا ترس از حوادث ایام ما را هلاك میکرد .

مصرع اول جمله شرطیه و مصرع ثانی جمله جوابیه . کسیکه در این بیت نهیب را هیبت تفسیر کرده معنی کلمه را درست ندانسته است .

وگرنه عقل بمستی فروکشد لنگر
چگونه کشتی ازین ورطه بلاببرد

واو – حرف عطف. جمله شرطیه را بجمله شرطیه دیگر عطف میکند. نه ادات نفی و از جهت معنی مقید بفعل کشد میباشد، بتقدیر نکشد.

بمستی – با حرف ظرف. فروکشد لنگر، با ادات نفی یعنی لنگررا فرو نمیکشید یعنی اگر لنگر نمی‌انداخت حاصل‌مطلب سنگین نمیبود.

ورطه – بافتحهای واوطاء یك کلمه عربی‌است بمعنای هلاك،ورطه بلا،اضافه بیانیه.

محصول بیت – اگر عقل درمستی یعنی درحال سرخوشی لنگرنمیانداخت خلاصه اگرخود را سنگین‌نگه نمیداشت چگونه کشتی‌وجود ترا ازاین‌بلای‌مهلك نجات میداد. یعنی در مستی عشق عقل اگروقارسکون نداشت چگونه میتوانست وجود را از هموم و غموم و بلیات دنیا نجات دهد. خلاصه عقل در طریق عشق از خود رزانت نشان داد واگرخفت وسبکی‌میکرد هلاك میشد. دراین بیت کسانیکه ادات شرط را بجای واو با همزه نوشته‌اند. مقصود شعررا در نیافته‌اند.

ردشمعی و سروری

فغان با همه‌کس غائبانه باخت فلك
کسی نبودکه دستی ازین دغا ببرد

فغان – دراین‌قبیل‌جاها بمعنای حیف تعبیرمیشود. که، حرف بیان،غائبانه یعنی نهانی. باخت فعل ماضی‌مفرد غائب یعنی‌بازی کرد. کسی،یاء حرف وحدت. که، حرف بیان.

دستی از لحاظ معنا – ناظر ببرد یعنی «دستی ببرد» تعبیر از غلبه است.

دغا – در زبان عجم یعنی قلب «نادرست» بمعنای دغل است واکثر بمعنای حیله و خدعه استعمال میکنند و بالفظ «باز» ترکیب نموده دغل باز گویندبمعنای حیله باز. پس دراسناد دغائی‌بفلك مسامحه وجود دارد اما اگرروی‌اسلوب عربی،

قیاس شود قصد مبالغه را میرساند که از قبیل رجل عدل میباشد . اینکه گفتیم دغا بمعنی دغل است در این بیت انوری هم بهمین معنا آمده .

بیت

ایا سپهر نوالی که پیش صدق سخات

سخای بحر دروغ و نوال ابر دغاست

محصول بیت ــ حیف که فلك با هر کسی مخفیانه بازی کرد یعنی معلوم نشد که بچه طریق بازی کرد، با اینکه با هر کسی نوعی بازی کرد، بازیهایش غیر مکرر است . اما کسی پیدا نشد که باین حقه باز غالب شود بلکه همه مغلوب وپند اسناد این کارها بفلك تأدبی است والا در حقیقت هر کار و هرچیز را صانع مطلق بوجود میاورد .

کسیکه غائبانه را « غلبه کرد» معنا کرده وتأیید کرده است که کلمهٔغائبانه بهمین معنا استعمال میشود عندی گفته است .

در معنای مصرع دوم ــ گفته‌اند کسی پیدا نشد که از این حیله باز دستی ببرد اینجا هم معنای دست ببرد، را نمیدانسته اند. رد شمعی وسروری

دل ضعیفم ازآن میکشد بطرف چمن
که جان ز مرگ به بیماری صباببری

دل ضعیف ـ اضافه بیانیه . ضعیفم ، اضافهٔلامیه· ازآن، ادات تعلیل.میکشد ، فعل مضارع مفرد غائب در اینجا لازم است ، یعنی میل میکند . بطرف ، با حرف صله · طرف چمن اضافه لامیه . که ، حرف تعلیل .

جان مفعول صریح فعل ببرد و باقی جمله مفعول غیر صریح فعل مذکور.

به بیماری ــ با حرف سبب و یاء حرف مصدر . بیماری صبا ، اضافه لامیه .

محصول بیت ــ علت تمایل دل ضعیف من بچمن برای آنست که جانش را صبا از مرگ نجات دهد یعنی‌ازوزش ملایم صبا برای رهائی‌خود از مرگ استفاده نماید مراد این است که وزش لطیف وآهسته نسیم صبا بجانش روح میبخشد .

اطلاق بیماری بصبا بواسطه وزش آرام و آهسته آن است .

در تعبیر مصرع اول گفته اند ـ دل ضعیفم برای آن بطرف چمن کشیده میشود . ویا بطرف چمن ضعیف کشیده میشود .هردو این گویندگان بسیارضعیف معنا کرده‌اند. ردشمعی و سروری

طبیب عشق‌منم باده خورکه این معجون
فراغت آرد و اندیشه خطا ببرد

طبیب عشق ـ اضافه اسم فاعل بمفعولش . که ، حرف تعلیل . این معجون مرهون مصرع ثانی است .

اندیشه فکر خطا ـ اضافه مصدر بمفعول خود .

محصول بیت ـ من طبیب عشقم باده بنوش زیرا این معجون بخورنده‌اش فراغت خاطر میدهد . وافکار نادرست را از بین میبرد . یعنی علاج رفع اضطراب عشق باده نوشی‌است زیرا که معجون باده دل را از سوز و گداز عشق فارغ میکند واندیشه‌های ناصواب را از خاطر آدمی خارج میسازد .

بسوخت حافظ وکس حال او بیارنگفت
مگر نسیم پیامی خدایرا ببرد

واو ـ حرف حال. بیار، با حرف صله . نسیم دراصل‌باد نسیم‌است بضرورت وزن باد حذف گشته . پیامی، یاء حرف وحدت . خدایرا، را حرف تخصیصی یعنی بحق خدا .

محصول بیت ـ حافظ بسوخت یعنی باآتش عشق سوخت اما کسی حال او را بیار نگفت مگر نسیم باد محض رضای خدا خبر او رابیارش برساند . خلاصه سوختن حافظ را درآتش عشق جانان کسی بیارش اطلاع نداد مگر اینکه بادنسیم اعلام کند. درمعنای مصرع دوم گفته‌اند: مگر باد یك خبربرای‌خدا ببرد. گوینده این معنی‌تصرف غریب از خود نشان داده است و نیز کسیکه اینطور تعبیر کرده ، مگر نسیم باد محض خاطر خدا از یار خبری بدهد این گوینده هم معنای شعر را قلب نموده است .

وله ایضاً

غزل صد و چهل و پنجم

سحر بلبل حکایت با صبا کرد
که عشق روی گل با ما چها کرد

مراد از سحر هنگام صبح است . بلبل مبتدا و جمله ما بعدش خبر مبتدا . که ، حرف بیان ، حکایت را بیان میکند و با ، حرف صله .

صبا ـ وقتی شب و روز برابر است بادیکه از شرق وزد صبا گویند . اما در زبان شعرا صبا بادی را گویند که از قبل کوی جانان آید . هروقت که بوزد .

عشق روی گل ـ اضافه لامیه است . با ما ، با حرف صله و چها ، جمع چه و متضمن مبالغه است .

کرد ـ فعل ماضی مفرد غایب یعنی انجام داد وفاعل ضمیر مستتر که راجع بعشق است .

محصول بیت ـ وقت سحر بلبل برای صبا حکایت کرد که عشق روی گل بماچها کرده یعنی ما را آواره و بیچاره و نالان و گریان کرد .

از آن رنگ رخم خون در دل انداخت
وزین گلشن بخارم مبتلا کرد

از آن ـ اسم اشاره و اشاره « برنگ و رخ » .

رنگ رخم ـ اضافه لامیه و میم ضمیر متکلم از جهت معنا مقید است بدل بتقدیر ، دلم .

انداخت ـ فعل ماضی مفرد غایب و ضمیر فاعلی درخود فعل مستتراست که

ص ۲۹۶ جلد اول

برمیگردد بعشق مذکور دربیت اول و مفعول اولش «خون» و مفعول دومش «دردلم» وزین ، واو حرف عطف، فعل کرد رابفعل انداخت عطف میکند .

زین ـ زا ، حرف ابتدا واین اسم اشاره . اشاره بگلشن ، بخارم ، با حرف صله و میم متکلم از لحاظ معنا مقید است بکلمه گلشن . و مفعول به غیر صریح فعل کرد . و میم « ضمیر متکلم » مفعول صریح اول و مبتلا مفعول ثانیش است .

محصول بیت ـ عشق از آن رنگ ورخ گل بدلم خون انداخت یعنی دلم را خون کرد از این گلشن بخارم مبتلا ساخت . حاصل اینکه گل عرض جمال نمود و مرا عاشق خود کرد ودو سه روزیکه خودی نشان داد و جلوه نمود وسپس بزودی ناپدید گشت و عشق او مرا بخار و خس گلشن مبتلا کرد . خلاصه شکایتی است از اینکه گل رفته و خار وخس دامن گلشن رافرا گرفته است . در این قبیل موارد مراد از دل ، قلب است نه خاطر .

غلام همت آن نازنینم
که کار خیر بی روی وریا کرد

غلام همت ـ اضافه لامیه و همت بمعنای قصد است . که ، حرف رابطصفت.

محصول بیت ـ بنده همت آن نازنیم که کارخیررا بی روی وریا کرد . یعنی کار خیر را برای تظاهر وریا نکند بلکه حسبة لله بکند .

خوشش بادآن نسیم صبحگاهی
که درد شب نشینان را دواکرد

خوشش ـ شین ضمیر و بطریق اضمار قبل ازذکر راجع است بفاعل مضمر فعل کرد. باد، درمقام دعا واقع شده یعنی باشد. درجمع دو کلمه باد ونسیم رعایت تناسب شده است .

نسیم صحبگاهی ـ اضافه بیانیه و یاء حرف نسبت و که ، حرف رابطصفت اصل کلام « آنکه » بوده . مشارالیه آن و فاعل فعل کرد و مرجع ، شین مذکور الهی است و جایزست که اصل کلام « هر که » باشد . پس دراینصورت « که » اسم

است بمعنای « چه کسی » که بعد از حذف « هر » حرف بیان میشود .

محصول بیت ــ نسیم صبحگاهی برای کسی خوش باشد که بدرد شب نشینان یعنی عشاق شب زنده دار دوا کرد.

من از بیگانگان دیگر ننالم
که بامن هر چه کرد آن آشنا کرد

دیگر ــ اینجا بمعنای هرگز است . ننالم ، یعنی شکوه و شکایت نکنم . که ، حرف تعلیل وبا ، حرف صله . آشنا ، اینجا یعنی آموخته . ومقابل بیگانه صنعت تضاد است .

محصول بیت ــ من دیگر از بیگانگان ناله نخواهم کرد زیرا هرچه بمن کرد آن آشنا کرد. مراد از آشنا جانان ومراد از بیگانه اغیار است. پس آنکه بمن جفا میکند یار است نه اغیار .

گر از سلطان طمع کردم خطا بود
ور از دلبر وفا جستم جفا کرد

طمع ــ بافتحهای طاء و میم ، بمعنای معروف است ، اما کسیکه گفته است بفتح میم بمعنای امید است اصابت نکرده زیرا که بسکون میم بمعنی امید ورجاست

محصول بیت ــ اگر از پادشاه اسباب و اموال طمع کردم این خود خطا بوده و اگر از دلبر امید وفا داشتم جفای محض بوده . خلاصه همه چیز را باید از خدا خواست و بس غیر از خدا از کسی چیز خواستن سبب خسران است .

بهر سو بلبل عاشق در افغان
تنعم در میان باد صبا کرد

با ــ حرف ظرف و سو یعنی جانب .

محصول بیت ــ در همه جا بلبل عاشق در حال گریه وزاری وفغان است فقط در این میانه باد صباست که تنعم میکند .

نقاب‌گل کشید و زلف سنبل

گره بند قبای غنچه واکرد

این بیت ـ تنعم صبا را بیان میکند .

مراد از نقاب گل پرده غنچه است پس اضافه اش لامیه است . و جایز است بطریق استعاره نقابی برای گل اثبات نماید درینصورت اضافه بیانیه میشود .عبارت « زلف سنبل » هم همینطور است .

گره بند ـ یعنی دکمه و مراد از قبای غنچه برگهای سبزیست که برای غنچه بمنزله ظرف است .

واکرد ـ یعنی شکفته کرد .

محصول بیت ـ بلبل ازدست درازی صباشکایت میکند و میگوید، نقاب گل وزلف سنبل را کشید و دکمه‌های قبای غنچه را هم‌باز کرد. خلاصه شکایت میکند که صبا اینهمه دست درازیها کرد .

مقصود اینست که حق تعالی‌باد صبا را خادم اینها قرار داده چه اگراونسبت بحال هریك اینها دست نوازش درازنکند اینهمه طراوت و شکفتگی و جلوه را از کجا میيابند .

بشارت بر بکوی میفروشان

که حافظ‌توبه اززهدوریاکرد

بشارت بکسر با ، مصدر است بروزن درایت . بمعنای مژده .

بر ـ فعل امرمخاطب ازمصدربریدن . بکوی ، با ، حرف صله‌ومیفروشان جمع میفروش‌از فروشیدن . ترکیب وصفی . کسیکه باده میفروشد . یا میخانچی است .

مفعول صریح فعل بر « بشارت » و مفعول غیر صریحش « بکوی » میباشد وکوی میفروشان ، اضافه لامیه وکه ، حرف بیان بشارت .

محصول بیت ـ خواجه بطریق خطاب عام میفرماید ، بمحله میخانچیان

مژده ببر که حافظ از زهد وریا توبه کرد . یعنی من بعد زرق وریا را ترك‌میکند.

وفا از خواجگان شهر بامن
کمال دولت ودین بوالوفا کرد

وفا ـ مفعول مقدم فعل کرد . و ضمیر فاعلی این فعل برمیگردد به‌بوالوفا

محصول بیت ـ از خواجگان شهر تنها کمال‌الدین بوالوفاست که بمن وفا کرد . یعنی فقط خواجه بوالوفاست که اعزاز و اکرامم کرده و رعایت حالم را میکند .

« وله ایضاً »

غزل صد و چهل وششم

بیا که ترك فلك خوان روزه غارت کرد
هلال عید بدور قدح اشارت کرد

بیا ـ منادی خطاب عام .

ترك فلك ـ اضافه بیانیه. اینها بتاتار ترك گویند واین لقب ازهر لحاظ مناسب این قوم است زیرا که یغما گری وچپاولی ازخصوصیات قوم ترك است.

خوان روزه ـ اضافه بیانیه. مراد ازخوان اینجاطعام است وروزه یعنی صوم . غارت یعنی یغما .

هلال عید ـ اضافه لامیه با ادنی ملابسه .

بدور قدح ـ با: حرف صله . دورقدح ، اضافه لامیه . دراین ترکیب ایهامی وجود دارد ، یکی مدور بودن قدح است . که از لحاظ گردی شباهت بهلال دارد . ویکی دیگر گردش قدح است در مجلس باده .

محصول بیت ـ بیا که ترك یغما گرفلك طعام روزه را بیغما برد. یعنی ماه روزه گذشت وهلال عید یعنی ماه شوال بدورقدح اشارت کرد « بادو معنای مذکور در بالا » .

خلاصه بمناسبت تمام شدن ماه روزه وفرا رسیدن عید شریف باید ذوق وصفا پیدا کرد . کسیکه گفته است : مراد از ترك فلك واضح است که ماه نو است . ما میگوئیم بچه مناسبت و نیز بکسی که گوید : ماه رمضانست همین را میگوئیم.

ص ۳۰۰ جلد اول

ثواب روزه و حج قبول آنکس برد
که خاك میکدهٔ عشق را زیارت کرد.

ثواب روزه ـ اضافه لامیه . حج قبول ، بیانیه . آن اسم اشارهٔ کس .
برد ـ فعل ماضی مفرد غایب و فاعلش ضمیر مستتر که برمیگردد بکس .
میکده عشق، اضافه بیانیه .

محصول بیت ـ ثواب روزه و ثواب حج قبول را کسی برد که خاك میخانه عشق را زیارت کرد . یعنی روزه وحج عشاق از روزه وحج کسانیکه عاشق نیستند مقبول و مبرور است و بلکه کسیکه عاشق پاك نیست عبادتش از حیز پاکی خارج است .

مقام اصلی ما گوشه خراباتست
خداش خیر دهاد آنکه این عمارت کرد

مقام اصلی ـ اضافه بیانیه و اضافه کلمه اصلی بما ، اضافه لامیه است . گوشه خرابات هم اینطور است .

خداش ـ شین بطریق اضمار قبل از ذکر راجع است بمشارالیه محذوف «آن».

خیردهاد ـ جمله دعائیه از مصدر دهیدن. صیغه امر غایب یعنی بدهد . که رابط صفت . مراد از «این عمارت» گوشه خرابات است .

محصول بیت ـ جایگاه اصلی ما گوشه میخانه است . خدایتعالی خیر دهد بآنکسی که این عمارت را بنا کرد .

خوشا نماز و نیاز کسی که از سردرد
بآب دیده و خون جگر طهارت کرد

خوشا ـ الف حرف مبالغه‌است و کسی ، یاء حرف وحدت و که ، حرف رابط صفت . سر، بمعنای نوك وجهت است .

محصول بیت ـ آنکسی که از سردرد وبا اشك چشم و خون جگر طهارت کرد نماز و نیازش بسیار خوب است . یعنی کسیکه با صدق نیت و خلوص طویت

و بدون ریا و تظاهر نماز و روزه بجا آرد . خلاصه طاعت و عبادتش حسبة لله باشد نه برای دنیا .

بروی یار نظر کن زدیده منت دار
که کار دیده همه از سر بصارت کرد

بروی یار ــ با ، حرف صله وروی یار اضافه لامیه . و کن ، فعل امر مخاطب از مصدر کنیدن . فعل « دار » هم امر مخاطب است از داریدن . که ، حرف تعلیل و کار ، بسکون « را » مفعول مقدم فعل کرد . بصارت ، مصدر از بصر یبصر از باب حسن بمعنای علم .

محصول بیت ــ بروی یار نگاه کن و نظر بآن یعنی سیر و تماشای روی جانان را از دیده منت بدان . زیرا که دیده همه کارها را از روی دانائی میکند . اسناد علم بحاسه بصر مجازی است . یعنی که دیده اهل نظر است و هر کار را حکیمانه میکند . کسیکه گفته است شعر مشعر این معنی است : دیده نعمت لطیفی است . این گوینده مراد شعر را نفهمیده است اگر چه بلا کلام دیده نعمت لطیفی است .

بهای بادهٔ چون لعل چیست جوهر عقل
بیا که سود کسی برد کین تجارت کرد

بهای باده ــ اضافه لامیه و باده لعل ، اضافه بیانیه و جوهر عقل هکذا . بیا ــ خطاب عام و که ، حرف بیان فعل بیا . کین ، که : رابط صفت و این اسم اشارهٔ تجارت .

محصول بیت ــ دراین بیت صنعت سؤال‌جواب وجود دارد . بهای باده‌چون لعل ، سؤال و جوهر عقل ، جواب . یعنی کسیکـه باده خورد عقلش را از دست میدهد پس در واقع بهای شراب عقل است . پس بیا که فایده را کسی برد که این تجارت را کرد . یعنی سود با کسی است که باده نوشد و مست گردد .

فغان که نرگس چماش شیخ شهر امروز
نظر بدردکشان از سر حقارت کرد

نرگس کنایه ازچشم است وچماش، باگوشه چشم نگاه کردن است. نرگس چماش، اضافه بیانیه وشیخ شهر، اضافه لامیه. بدرد کشان با، حرف صله ودرد کشان ترکیب وصفی جمع درد کش یعنی باده خوران.

محصول بیت ـ فغان از نرگس چماش شیخ شهر. یعنی از چپ نگریستن شیخ. یعنی امروز شیخ شهر بدرد کشان با نظر حقارت و تحقیر نگاه کرد.

نماز در خم آن ابروان محرابی
کسی کند که بخوناب دل طهارت کرد

ابروان ـ جمع ابروست واین نوع جمع شاذ است. ابروان محرابی، اضافه بیانیه ویاء، حرف نسبت.

بخوناب ـ باء، حرف مصاحبت و خوناب یعنی آب خوندار یا خون آلود.

محصول بیت ـ درخم آن ابروان چون محراب کسی نمازمیگذارد که باخون دل طهارت کرد، یعنی نظر کردن بخم ابروی جانان لایق کسی است که آرزوی نفسانی نداشته باشد و بلکه طبعش ازجمیع آرزوها پاك و مجلا باشد.

اگر امام جماعت طلب کند امروز
خبر دهید که صوفی بمی قصارت کرد

امام ـ مفعول مقدم فعل طلب کند و ضمیر فاعلی مستتر در فعل برمیگردد بجماعت وطلب کند فعل شرط. ودهید، فعل امرمخاطب خطاب عام وجواب شرط.

که ـ حرف بیان. خبر دهید را بیان میکند، صوفی یعنی امام.

بی ـ با، مع و قصارت مصدر از قصر یقصر یعنی از باب نصر و قصارالثوب از همین مصدر است، اینجا بمعنای شستن و پاك کردن است.

محصول بیت ـ اگر جماعت امروز امام را بخواهد بآن جماعت خبر دهید که امام صوفی لباسش را با باده شسته و پاك کرده و تا خشك نشود برای امامت حاضر نمیشود. وجایز است که کلمه امام مضاف جماعت باشد وفاعل فعل طلب کند

و مفعولش یك صوفی مقدر باشد .

معلوم میشود که تعریض با انواع تعارضات نسبت بصوفیان و زهاد ازعادات شعراست زیرا که اکثر شعرا عیاش و رند و باده پرست میشوند و زهاد و صوفیان هم از تعرض باینان خالی نیستند .

حدیث عشق زحافظ شنو نه از واعظ
اگر چه صنعت بسیار در عبارت‌کرد

حدیث عشق ـ اضافه لامیه و شنو ، بکسر شین وفتح نون فعل امر مخاطب بطریق خطاب عام میگوید ، بشنو .

محصول بیت ـ خبر عشق را از حافظ بشنو نه از واعظ اگر چه واعظ در عبارت و الفاظ خود صنعت بسیار بکار برد یعنی مصنع وعظ کند. خلاصه واعظ هر قدر هم که الفاظ وعبارات مصنوع بکار برده و باطمطراق وعظ کند باز قادر نیست که از عشق خبری دهد پس خبر عشق را از حافظ بشنو که اهل عشق است و از ابواب وفصول عشق، او آگاه است نه واعظ .

وله رضی عنه

از بحرمجتث، مفاعلن فعلاتن ، مفاعلن فعلات

غزل صد و چهل وهفتم

بآب روشن می عارفی طهارت کرد
علی الصباح که میخانه را زیارت کرد

بآب روشن ـ اضافه بیانیه و با معیت را میرساند .

عارفی ـ یاء، وحدت نوعیه وعبارت « علی‌الصباح » بطریق سحرحلال واقع شده یعنی هنگام‌صبح طهارت کرد . وقابل است که بفعل زیارت کرد هم متعلق‌باشد چنانکه در بیت زیرهم همان طور است .

بیت

گه نمك ریزد بخم گه بشکند پیمانه را

محتسب تا چند در شور آورد میخانه را

لفظ محتسب ممکن است در جمله ماقبل و مابعد صرف شود . که ، حرف رابط صفت : و میخانه را مفعول اول ومقدم فعل کرد و زیارت ، مفعول ثانی فعل مذکور .

محصول‌بیت ـ باآب روشن می ، یعنی با باده خالص و صاف عارفی هنگام صبح طهارت کرد که میخانه را زیارت کرد . یعنی عارفی که علی‌الصباح باده خورد ومست گردد و کدورات دنیا را ازخاطرش بزداید وهمان وقت سحر هم فیض خانه پیر باده فروش را زیارت کند . عارفی است خالص وپاك .

س ۳۰۲ جلد اول

همینکه ساغر زرین خور نهان گردید
هلال عید بدور قدح اشارت کرد

در بعض نسخ مصرع ثانی اینطور واقع شده ، هلال ابروی ساقی بمی اشارت کرد .

همینکه ـ یعنی بمحض اینکه و که ، حرف بیانی ساغراست .

قدح زرین ـ یاء ، حرف نسبت و نون برای تأکید است .

خور ـ با واو رسمی یعنی خورشید و اضافه ساغر زرین بکلمه خور ،اضافه مشبه به بمشبه . خلاصه اضافه بیانی است . گردید ، فعل ماضی از مصدر گردیدن بمعنای صیرورت .

هلال عید ـ مبتدا و اشارت کرد ، خبر مبتدا .

درباره عبارت ، بدور قدح اشارت کرد . در غزل قبلی تحقیق کردیم و گفتیم که بدو معنا قابل تعبیر است .

محصول بیت ـ بمحض اینکه خورشید چون قدح زرین نهان گشت یعنی غروب کرد . هلال عید بدور قدح اشاره کرد البته با دو معنا که سابقاً بیان شد .

خلاصه در ماه مبارك رمضان عادتاً فساق از شرب خمر دست میکشند : اما شب عید دوباره شروع میکنند بباده نوشی واین اشاره خواجه متوجه همین عده است.

دلم ز حلقه زلفش بجان خرید آنشب
چه سود دید ندانم که این تجارت کرد

اضافه دل به میم متکلم ، لامیه است .

زحلقه زلفش ـ زا ، مخفف ازحرف ابتدا وحلقه زلف ، اضافه لامیه و زلفش هکذا .

بجان ـ با: حرف مقابله. خرید، فعل ماضی مفرد غایب وضمیر فاعلی مستتر در فعل راجع بدل و کلمه آشوب مفعولش و فاعل فعل ، دید ضمیر است که بر میگردد بدل . ندانم ، فعل مستقبل و متکلم وحده . که ، حرف بیان ندانم . این

اسم اشاره ، اشاره بتجارت ·

محصول بیت ـ دلم در حلقه زلفش فتنه و آشوب را بجان خرید . یعنی جان داد و متقابلا آشوب وفتنه را خرید · خلاصه دلم گرفتار حلقه زنجیرش شد . بهمین سبب بآسیب و آشوب فتنه افتاد. نمیدانم دلم ازاین کارچه فایده دید که این تجارت را کرد .

امام خواجه که بودش سر نماز دراز
بخون دختر رز خرقه را قصارت کرد

که ـ حرف رابط صفت و کلمه سر اینجا بمعنای هوا و آرزوست و اضافه‌اش بنماز، اضافه لامیه وعبارت نماز دراز ؛ اضافه بیانیه. بخون ، با، معیت را میرساند و خون دختر رز اضافه لامیه وخرقه را، مفعول اول فعل کرد. قصارت مفعول ثانی همین فعل و امام مبتدا و مصرع ثانی خبر مبتدا .

محصول بیت ـ خواجه امام که میل بجا آوردن نماز دراز در سرداشت. با خون دختررز یعنی با باده خرقه‌اش را قصارت کرد. یعنی خرقهٔ خودرا باشراب شست وپاك کرد. مراد تعریض بخواجه امام است که مرتکب فسق میشود همانطور که در غزل سابق باامام صوفی تعریض کرد .

بیا بمیکده و وضع قرب جاهم بین
اگرچه چشم بما زاهد از حقارت کرد

بمیکده ـ باء حرف صله واضافه عبارت . وضع قرب، بیانی است . قرب جاه اضافه مصدر بفاعلش . چشم ، مفعول اول فعل کرد و لفظ بما ، مفعول دوم همین فعل . حرف « از » متعلق است بفعل حقارت کرد . یعنی مفعول غیر صریح فعل کرد است .

محصول بیت ـ خواجه بطریق خطاب عام میفرماید . بیا بمیخانه و قرب جاه و وضع مقام مرا ببین یعنی در نزد پیر میخانه منزلت بزرگ دارم . در صدر مجلس مینشینم و بپیر بیش از حد نزدیکم اگرچه زاهد بما با نظر حقارت نگاه

کرد . حاصل اینکه درمیخانه در کمال‌عزتیم . اگرچه اهل‌زهد بما با نظر اهانت و حقارت مینگرند .

نشان عهد محبت زجان‌حافظ پرس
اگرچه خانه دل‌محنت توغارت‌کرد

نشان عهد ـ اضافه لامیه و عهدمحبت. اضافه مصدر بمفعولش و جان حافظ اضافه لامیه .

پرس، فعل امر مخاطب ازمصدر پرسیدن یعنی سؤال کن .

خانه دل ـ اضافه بیانیه . در اصل کلام ، خانه دلش بوده . بضرورت وزن شین « ضمیر را » حذف کرده‌اند .

محصول‌بیت ـ نشانه محبت را ازجان حافظ بپرس اگرچه محنت توخانه دلش را غارت کرد وبیغمابرد. یعنی ای‌جانان پایداری و وفاداری در محبت وعشق توازنشانه حافظ است. اگرچه مهر عشق‌تو صبرخانه دلش را بیغما برده .خلاصه هرقدر هم که جور وجفای ترا بکشد باز هم وفاداری خود را ترك نکند.

این غزل از حیث شکل نظیر غزل سابق است .

وله رحم الله روحه

غزل صد وچهل وهشتم

صوفی نهاد دام و سر حقه بازکرد
بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد

صوفی ـ مبتدا ونهاد خبر است و فعل ماضی از مصدر نهادن ، اینجا بمعنای «گسترد» آمده بقرینه دام واین کلمه دام ، مفعول به فعل نهاد میباشد و واو ،حرف عطف که مابعدش معطوف است بفعل نهاد . بتقدیر کلام ،و سرحقه باز کرد . باز کرد ، یعنی گشود « سرحقه » مفعول به فعل باز کرد . مصرع ثانی خبردوم مبتدا است (صوفی) یعنی از قبیل تکرر میباشد .

سرحقه ـ اضافه لامیه و مراداز سراینجا ، درحقه است . چون آنچه که باز میشود همان دراست .

بنیاد مکر ـ اضافه مصدر بمفعول خود و بنیاد ، لفظ مشترك است که بدو معنا قابل استعمال میباشد . یکی بمعنای « بنا » و دیگر بمعنای ابتدا . در اینجا مراد معنی ثانی است .

با فلك ـ با حرف مصاحبت · یعنی حیله و مکر را نسبت بفلك شروع کرد.
مکر ـ بمعنای حیله . و حقه باز ، ترکیب وصفی است از مصدر بازیدن . یعنی کسیکه حقه میزند · بتقدیر کلام بنیاد مکر کرد با فلك حقه باز ، عبارت حقه باز صفت فلك است .

محصول بیت ـ صوفی دام‌تزویررا نهاد ودرحقه حیله وریا را باز کرد. یعنی با فلك حقه باز مرائیگری و مکروحیله را شروع کرد . ماحصل حیله سازی‌وریا فروشی صوفی ازانسانها گذشته و حالا بافلك، حیله بازی را شروع کرده است .

ص ۳۰۹ جلد اول

بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه
زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد

بازی چرخ ـ اضافه لامیه و کلمه بازی با « باء » اصلی است .

بشکندش ـ با حرف تأکید و بشکند فعل مشترك ما بین مضارع وامرغایب. دراین بیت هردو صیغه جایز است . یعنی خورد میکند و شین ضمیر راجع بصوفی است .

بیضه ـ اینجا یعنی تخم مرغ . کلاه ، یعنی کلاه .

زیرا ـ ادات تعلیل و که ، حرف بیان .

عرض شعبده ـ اضافه این عبارت چون اضافه مصدر بمفعولش است .

مراد از اهل‌راز ـ فلك میباشد وفاعل‌فعل کرد ، ضمیر است که برمیگردد بصوفی .

محصول بیت ـ بازی چرخ ودهروحشر گریش،در کلاه صوفی تخم مرغ را میشکند یا خود بشکند یعنی رسوایش کند و یا رسوایش میکند . زیرا که حیله ومکرر با اهل راز و فن بکار برده . در این کلام تلمیحی بکار رفته ، باین معنا که هنگامه گیران وحقه بازان وقتی‌معر که میگیرند برای خنداندن مردم بیکی از حاضرین میگویند : بیا در میان موهایت تخم مرغ قایم کنم . پس‌تخم مرغ را در لابلا و میان موهای‌آن شخص پنهان نموده سپس کلاه و یا تاقیه‌اش را بسرش میگذراد و با یك مشت محکم جا گیرش میکند . باین ترتیب تخم مرغ شکسته را از سرو روی‌آن مسکین جاری نموده رسوایش میکند . مقصود این است که صوفی مرائی هم با مکر و حیله و شعبده بازی با خلق عالم خود را رسوا نموده و مورد تمسخر مردم قرار میدهد .

ساقی بیا که شاهد رعنای صوفیان
دیگر بجلوه آمد و آغاز نازکرد

ساقی ـ منادی . که ، حرف تعلیل . و شاهد رعنا ، اضافه بیانیه . رعنای

صوفیان، اضافه لامیه رعنا درلغت بدورو گویند . اما اینجا مطلقاً بمعنای زیباست.

بجلوه ـ با ، حرف صله . جلوه ، یعنی عرض جمال .

آغاز ـ یعنی ابتدا . آغاز ناز ، اضافه مصدر بمفعولش . در این بیت ، ذکر «شاهد رعنا» تعریض است نسبت بصوفیان . کانه صوفیان محبوب دوست و دلبر پرستند .

محصول بیت ـ ای ساقی بیا برای سیروتماشا که دلبررعنا و زیبای صوفیان بجلوه گری و ناز آمده . هم حالا باده بده که با شوق این تماشا نوش کنیم . کسیکه گفته است ، مراد ازشاهد دراین شعر معشوق حقیقی است . مراد بیت را نفهمیده است .

این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت
وآهنگ بـازگشت ز راه حجـازکـرد

دراین بیت مرادازمطرب مقوله سازنده است بقرینه ساز. و عراق ، در اینجا از علم نغمه اصل دوم اصول اربعه است : ساز عراق ، اضافه بیانیه . وکلمه عراق اینجا بطریق ایهام ذکرشده است .

ساخت ـ فعل مـاضی مفرد غایب ، یعنی نواخت . و آهنگ . واو ، حرف عطف آهنگ بطریق ایهـام آمده یکی بمعنای قصد و دیگری بمعنای نواست . در آهنگ بازگشت ، هم ایهام وجود دارد . یکی بمعنای رجوع . دومی انتقال ازیك نغمه بنغمه دیگر .

بیت

سوی حجاز کن آهنگ[1] وباز گشت کن
که گوشهای عجم آذری مقام تو نیست

ز راه حجـاز قرینه همین است و خود کلمه ، حجاز هم بطریق ایهام بیان شده . اولا اسم چندین ناحیه است و در ثانی آواز حجاز از مایاه و بوسلك منشعب است . و این دو نغمه از اصول اربعه است .

۱ـ این‌شعرازلحاظ وزن بنظرسالم نمیآید چون نسخهٔ صحیح دردست نیست عیناً نقل‌شد .

اصول اربعه . راست و عراق وزیر افکند و اصفهان ، و راست دو نوع دارد زنکله وعشاق . و عراق هم دونوع دارد : مایاه و بوسلك .

زیر افکند هم شعبه‌ای دارد بنام هوا . وحسینی ونوا ومایاه و بوسلك همان حجاز است . وآوازه فرعی است از چندین نغمه یعنی از دو فرع یك آوازه متولد و منشعب شده است . چنانچه از مایاه و بوسلك آواز حجاز منشعب شده است .

حضرت خواجه دراین بیت مهارت خود را در این فن اظهار فرموده‌اند .

منه ــ ازفروعات عراق است ونام آوازه ایست که از دو نغمه متولد ومنشعب گشته . خلاصه مطلب، اکثر الفاظ واقع دراین بیت بطریق ایهام بیان شده است .

محصول بیت ــ این مطرب ماهرو استاد از کجاست که نغمه‌عراق را نواخت وآهنگ باز گشت را از نغمه حجاززد ، یعنی از نغمه عراق بنغمه حجاز منتقل‌شد یعنی حجاز از متفرعات عراق است پس مطرب این را دانست که بآن انتقال کرد و بنغمه دیگر باز نگشت .

در بعضی نسخ بجای ساز، راه عراق واقع شده . فرق نمیکند در هردو مراد نغمه عراق ونغمه حجاز است . کسانیکه ازاین مقامات بیخبرند درمعنای این بیت سخنان عجیب گفته‌اند که استماعش سر گیجه میاورد .[1]

ای دل بیا که ما بپناه خدا رویم
زانچه آستین کوته ودست دراز کرد

بپناه خدا رویم ــ با . حرف صله . پناه ، یعنی التجا . پناه خدا ، اضافه‌لامیه رویم فعل مضارع متکلم مع غیره از مصدر رویدن یعنی برویم . زانچه ، در اصل‌از آنچه بوده . آستین ، مراد آستین‌لباس است . کوته ودست دراز ، هردو اضافه‌بیانیه است . اسنادلفظ کرد آستین کوته مجازیست و گرنه درواقع آستین کوته کنند گان صوفیانند که مرتکب این گونه اعمال‌میشوند . زیرا که صوفیانند که با این صفات متصفند .

۱ـ دراین‌قسمت بقدری اغلاط چاپی‌فراوان‌است که بزحمت خوانده شد وبهمین جهت اسامی و اصطلاحات آهنگها با احتیاط قید شده است .

محصول بیت ـ ای دل بیا بخدا پناه ببریم از آن کارهائیکه این کوته آستینان دراز دست کردند یعنی ازمکر و ریاء این صوفیان و از کارهای نامشروع و نامعقولی که در خفی انجام میدهند بخدا پناه ببریم .

بیت

صوفی پیاله پیما زاهد قرابه پرداز
ای کوته آستینان تا کی دراز دستی

صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت
عشقش بروی دل در معنی فراز کرد

در جمله صنعت مکن ، التفات از غایب بمخاطب است ، یعنی غایبی که در بیت قبلی آمده و مراد از صنعت مکن یعنی حیله و مکرمکن . که . حرف تعلیل اما « درهر که » که ، اسم است بمعنای کس .

نه ـ ادات نفی واز لحاظ معنا مربوط بکلمه باخت میباشد .

عشقش ـ شین ضمیر برمیگردد به که ، واقع در مصرع اول و از جهت‌معنا مقید است بکلمه دل . بتقدیر بروی دلش . عشقش مبتدا . فراز کرد خبرش و ما بینهما متعلق بفعل کرد.

بروی دل ـ با حرف صله ، روی دل ، اضافه لامیه در معنا بسیاق اضافه استعاره است .

فراز کرد ـ اصطلاحاً یعنی بست .

محصول بیت ـ صنعت مکن یعنی تزویر وریا مکن . زیرا کسیکه درمحبت رو راست نشد یعنی‌پاك بازوپاك رو نشد . عشق بروی او در معنی را میبندد خلاصه کسیکه با حظ نفس‌و آرزوی طبع داخل‌طریق محبت نشد عشق در فیض رابرویش میبندد همین است که از وصل جانان بی‌بهره میماند .

فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید
شرمنده ره روی که عمل بر مجاز کرد

فردا ـ یعنی روز بعد . که ، حرف رابط صفت ویا حرف بیان .

پیشگاه ـ صدر مجلس و شاه نشین بالای دراست . پیشگاه حقیقت ، اضافه بیانیه . شود ، فعل مضارع مفرد غایب فاعل ضمیر مستتر در فعل که بر میگردد بکلمه پیشگاه . خلاصه این ضمیر اسم است از برای شود . و پدید ، بابای عجمی خبراست چونکه فعل شود از افعال ناقصه است .

شرمنده ـ اسم فاعل‌ازشرمیدن. بتقدیر کلام، شرمنده باداست . که بضرورت وزن ، لفظ باد حذف گشته است ، شرمنده باد یعنی شرمسار گردد .

ره روی ـ یاء حرف وحدت « وره رو » بفتح دوراء ، ترکیب وصفی است از مصدر رویدن بمعنای‌راه رونده . که ، حرف رابطصفت . عمل ، یعنی کار و مفعول فعل کرد. بر، حرف استعلاست بمعنای علی. ومجاز، اسم مکان است از جازیجوز و مفعول غیرصریح فعل کرد .

محصول بیت ـ روزقیامت که حقیقت‌ومجازهر کسی آشکارمیشود. شرمسار باشدآن سالکی که در این دنیا کارش برمجاز بوده یعنی باریا و مکر بوده .

ای کبک خوش‌خرام کجا میروی بایست
غره مشو که گربه عابد نماز کرد

کبک ـ یعنی کبک . خوش خرام ، ترکیب‌وصفی است از خرامیدن. یعنی کسیکه راه رفتنش‌زیباست .

کبک خوش خرام ـ اضافه بیانیه . کجا ، استفهام در مکان . چون « این » در عربی .

میروی ـ فعل مضارع مخاطب . کجا میروی یعنی مراد این است که بایست و نرو .

بایست ـ با حرف تأکید : ایست ، فعل امر مخاطب از مصدر استیدن یعنی مرو و توقف کن .

غره ـ بکسر غین و بفتح راء مشدده و با تاء تانیث بمعنای مغروراست .

مشو ـ فعل نهی مخاطب از مصدر شویدن یعنی مباش بمعنای « لاتکن » در

عربی و از افعال ناقصه است . که ، حرف بیان یعنی عبارت « غره مشو را » بیان میکند .

گربه بضم کاف عجمی وراء مهمله ساکنه· گربه عابد ، اضافه موصوف بصفت یعنی اضافه بیانیه است ·

محصول بیت ــ ای کبك خوش خرام کجا میروی . بایست و مرو و اینقدر بخود مغرور مباش چه عابدی که مصلی ومرائی و نماز گذاراست اگرچه هیچگونه ضرری از او بمن نمیرسد . اما نمازیکه بجا میاورد اسباب پابند و دام فریب است این مطلب تلمیحی است بآن قصه مشهوریکه روزی گربه حیله ساز تسبیحی بگردن انداخته بزهد وتقوی مشغول میشود . وقتی یکی از کبکها این وضع گربه را میبیند بیچاره غافل از فریب گربه خیال میکند که گربه واقعاً مشغول زهد و تقوی شده و ابداً متوجه کبك نیست یعنی از شدت زهد و تقوی دیگر متوجه کبك نمیشود والتفات نمیکند پس کبك مسکین بامشاهده این وضع گربه، غافلگیر شده رفقای دیگرش را خبر میکند . خلاصه کبکها همگی می بینند که فی الواقع گربه عابد شده است · پس شکر خدا را بجاآورده با گربه حیله باز انس مبگیرند ، گربه آنقدر صبر وحوصله بخرج میدهد که این مظلومان در دور وبرش با کمال اطمینان بآرامش و خواب مشغول میشوند اما گربه عابد نما بایك جهش یکی را با یك دست و دومی را بایك دست دیگر وسومی را بادهنش میقاپد و در میرود · باقی کبکها که از معرکه جان بدربرده بودند برفقای دیگرشان خبرمیدهند که چه جای ایستادن است که این عابد اگر اول یك یك از ما شکارمیکرد حالا سه تا سه تا میکند .

خواجه این تلمیح را برای جوان خوش خرام تمثیل نموده میفرماید : نزد عابد مکار و حیله باز مرو مبادا که ترا غافل نموده شکار کند .

حافظ مکن ملامت رندان که در ازل
مـا را خدا ززهد ریابی نیازکرد

در اکثر کتب عجم ــ کلمه « ریا را » عطف بزهد نوشته اند در بعضی هم بلا « واو » آمده . اگر با واو باشد معنایش آشکار است . اما اگر بدون واو باشد در

اینصورت ارتکـاب بتجوز لازم میاید باین معنی کـه مجازاً برای « ریا » یك زهد اثبات کنیم ویا اینکه یك یاء نسبی تقدیر نمائیم بتقدیر: زهد ریائی. ولکل وجهت .

محصول بیت ـ خواجه بطریق تجرید میفرماید . ای حافظ باده نوشان را اذیت نکن زیرا که مارا خداوند از ازل بی‌نیاز از زهد وریا خلق کرده. یعنی‌ما را جزو زهاد و عباد نیافرید .

غزل صد و چهل و نهم

بلبلی خون جگر خورد و گلی حاصل کرد
باد غیرت بصدش خار پریشان دل کرد

این غزل مرثیه ایست که خواجه بمناسبت مرگ پسر خود سروده است .

بلبلی ـ یاء ، برای وحدت است و مراد از بلبل شخص خواجه است و یاء « گلی » هم وحدت را میرساند . و مراد از گل پسرش است و اضافه خون جگر ، لامیه است .

فعل خورد ـ مشترك است ما بین خوردن و آشامیدن ، اما دراین بیت مراد آشامیدن است .

باد غیرت ـ اضافه لامیه . در کلمه بصدش ضمیر برمیگردد به بلبل اما از جهت معنا مقید است بخار بتقدیر ، بصد خارش .

محصول بیت ـ یك بلبل خون‌جگر خورد و گلی حاصل کرد . یعنی زحمتها کشید وعاقبت گلی بدست آورد . اما باد غیرت باصد خارآن بلبل را پریشان‌خاطر کرد . یعنی گلش‌را بیغما برد وبجایش‌خار گذاشت وبلبل را پریشان خاطر کرد. خلاصه بلبل از رفتن یارو ماندن اغیار پریشان شد .

طوطیء را بهوای شکری دل خوش بود
ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد

طوطی ـ یاء وحدت را میرساند . بهوای، باء سببیه وهوا بمعنای آرزواست .

شکری ـ یاء حرف وحدت ویاتنکیراست وهوای‌شکر، اضافه‌لامیه ودرعبارت

ناگهش شین ، ضمیر ، راجع بطوطی است و از لحاظ معنا مقید است بامل .

سیل فنا ـ اضافه بیانیه و نقش‌امل هم همینطور است وعبارت سیل فنا، مبتدا و باطل کرد خبرش . دراین بیت هم مراد ازطوطی، خودش ومراد ازشکر، پسرش است .

محصول بیت ـ طوطیء بهوا وآرزوی شکری دلشادبود . یعنی آرزو میکرد که‌کاش مالك شکری میشد اما ناگهان سیل فنا نقش املش را باطل کرد . یعنی بخود میگفتم که صاحب پسری‌هستم وخوشحال بودم . اما سیل اجل آمد وبفنایش داد و امید وآرزوئی کـه داشتم همه را باطل کرد . حاصل سخن درباره پسرم چه آرزوها که نداشتم افسوس اجل همه را لغو کرد و از بین برد .

قرة العین من آن میوه دل یادش باد
که خود آسان بشدو کارمرا مشکل کرد

قرة العین ـ یعنی نورچشم ، واضافه‌اش بکلمه من‌لامیه است وآن اسم اشاره. اشاره بقرة العین .

میوهٔ دل ـ اضافه لامیه و یادش‌دراصل بیادش بوده. باء ظرفیه بضرورت وزن حذف گشته و شین ضمیر برمیگردد « بقرة العین » .

که ـ حرف بیان « باد» وخود ، در اینجا یعنی‌خودش . وآسان یعنی‌راحت و بدون زحمت . مقابل مشکل است و بشد ، با حرف تأکید و شد ، اینجا یعنی رفت . کارمرا ، اضافه لامیه ومفعول‌اول فعل کردومفعول ثانیه‌اش ، مشکل ،میباشد

محصول بیت ـ آن میوه دل و نور دیده یادش باد یعنی در خاطرم باشد که خودش آسان رفت اماکار مرامشکل کرد . یعنی خودش مرد و راحت شد ولی مرا گرفتارکرد . زیراکه در فراقش نمیتوانم صبر بکنم .

ساربان بارمن افتاد خدا را مردی
که امید کرمم همره این‌محمل کرد

ساربان ـ منادی یعنی شتربان . بار، یعنی حمل . بار من . اضافه لامیه است

خدا را ـ را ، حرف تخصیص یعنی برای خدا . مردی ، یاء حرف وحدت و یا تنکیر است و که حرف علت و امید بمعنای رجاست . امید کرمم ، اضافه مصدر بمفعولش و میم متکلم مقید بکلمه محمل و مفعول اول فعل کرد و مفعول ثانیش همراه . که مضاف گشته بلفظ این و این ، اسم اشاره محمل .

محصول بیت ـ ای ساربان اثواب و بار من افتاد محض خدا کمك کن که امید بکرم تو مرا همراه وپیوست این محمل کرد .

مراد ـ از ساربان اینجا اشاره بدوست صادقی است که در این مصیبت تسلی بخشش بوده و مراد از افتادن بارش فوت شدن پسرش است . خلاصه ای یار صادق تسلی ام ده که من مصیبت زده شده‌ام وامید بکرم تو مرابا تو همراه کرد یعنی مرا تسلی ده که وگرنه هلاك میشوم .

روی خاکی و نم چشم مرا خوار مدار
چرخ فیروزه طربخانه ازین کهگل کرد

روی خاکی ـ اضافه بیانیه و یاءاش حرف نسبت .

نم چشم ـ نم بمعنای تریعنی آبدار اما اینجا بمعنای اشك چشم و اضافه‌اش لامیه است .

خوار ـ با الف اصلی و واو رسمی یعنی حقیر و ذلیل .

مدار ـ فعل نهی مخاطب از مصدر داریدن . خوار مدار، یعنی حقیر مگیر .

چرخ فیروزه ـ اضافه بیانیه ودراصل پیروزه بوده باباء عجمی بواسطه تعریب باء را بفاء تبدیل نموده‌اند مراد فلك سبزاست . طربخانهٔ شادی . یعنی خانه شادی وسرور . کهگل گل کاهدار است .

محصول بیت ـ روی خاکی و اشك مرا خوار و حقیر مدار . زیرا که این چرخ یعنی این فلك سبز خانهٔ شادی را از این کهگل بنا کرده . یعنی این چهره غبارآلوده و زرد مرا با اشك چشمم حقیر مدار. این جمله خطاب عام است . زیرا که ما از دوستان خدائیم البته هر که ما را ببیند مسرورمیشود یعنی هر که اهل الله

را ببینند خوشحال وفرحان میگردد .

نزدی شاه رخ و فوت شد امکان حافظ
چه کنم بازی ایام مرا غافل کرد

محصول بیت ـ این‌است که ای‌حافظ شاه رخ نزدی وامکان فوت شد .یعنی پسرت که مرد اما اگرزود ترزنش میدادی الان اولادی از او باقی‌میماند لااقل با او تسلی‌خاطرپیدامیکردی. حیف که بازی‌ایام مرا غافل کرد یعنی درازدواج پسرم غفلت کردم . در این بیت التفات از مخاطب بغایب است . کما لایخفی .

وله ایضاً

از بحر مجتث

غزل صد و پنجاهم

چو باد عزم سر کوی یار خواهم کرد
نفس ببوی خوشش مشکبار خواهم کرد

عزم ـ یعنی نیت وعزم سر، اضافه مصدر بمفعولش. عزم سر کوی یار، این اضافها لامیه است.

کرد ـ اینجا بمعنای کردن است زیرا که هروقت فعل ماضی مقارن مضارع باشد بصورت مصدر میاید واین یك قاعده است.

نفس، دراصل نفسم بوده بضرورت وزن میم حذف شده است. ببوی خوش، با، حرف سبب وبوی خوش، اضافه بیانیه و شین، ضمیر راجع بسر کوی یار است.

مشکبار ـ ترکیب وصفی است از باریدن یعنی بارنده مشك،

محصول بیت ـ مثل باد بسر کوی یار گذری خواهم کرد و نفسم را ازبوی خوش او مشکبار خواهم کرد.

هر آب روی که اندوختم زدانش ودین
نثار خاك ره آن نگار خواهم کرد

که ـ رابط صفت. اندوختم، فعل ماضی، نفس متکلم وحده، یعنی بدست آوردم یا کسب کردم.

زدانش ـ زا، مخفف. از، بمعنای «من» بیانیه. آبروئی که کسب کرده بیان میکند.

ص ۳۰۴ جلد اول

نثار خاك ـ اضافه مصدر بمفعولش و خاك ره ، و ره نگار هردو اضافه لامیه است .

محصول بیت ـ هرآبروئیکه از راه‌علم و دین بدست آورده‌ام . شایسته است که نثار خاك ره‌آن نگار کنم یعنی بذل خاکپایش نمایم .

بهرزه بی می و معشوق عمر میگذرد
بطالتم پس از امروز کار خواهم کرد

هرزه ـ بمعنای باطل و ضایع است اکثردر مورد کلام زاید استعمال میشود بهرزه . یعنی با بطالت. کار خواهم کرد . یعنی قضای بطالت را بجاخواهم آورد .

محصول بیت ـ عمرم بی می و معشوق بیهوده وهدر میرود ، از امروز ببعد بطالتم را قضا میکنم . یعنی از این ببعد بامی ومعشوق مصاحب بوده عمر رابهرزه از دست نخواهم داد .

صبا کجاست که این جان خون‌گرفته‌چو گل
فدای نکهت گیسوی یار خواهم کرد

جان خون گرفته ـ اضافه بیانیه . چو گل ، بطریق سحر حلال واقع شد یعنی در جمله ماقبل و مابعدش قابل استعمال است . فدا ، اگر حرف فا مکسور خوانده شود قصرو مدالف جایزاست . اما اگرمفتوح تلفظ گردد فقط باید با الف مقصوره نوشته شود . نکهت ، بوی‌خوش دهان را گویند . مثلا دهان کود کان‌شیر خوار که بوی خوش میدهدآن رانکهت گویند . گیسو ، موی‌بلند است که از فرق سردو قسمت میشود .

فدای نکهت ـ اضافه مصدر بمفعولش و باقی اضافها همگی لامیه است .

محصول بیت ـ صبا کجاست که این‌جان خون گرفته را یعنی «رنگی چون گل گرفته» فدای بوی خوش گیسوی یاربکنم . یعنی‌صبا بوی گیسوی یاررابیاورد و من در عوض آن جان خون گرفته خود را فدا و بذل بکنم . زیرا که صبا برید عاشقان و پیك مشتاقان است .

چو شمع صبحدمم شد ز مهر او روشن
که عمر درسر این کار و بارخواهم کرد

شمع صبحدم ـ اضافه لامیه و مراد از آن شمس است و عبارت « مهر » دلیل همین است . وجایز است مراداز شمع صبحدم، شمعی باشد که تا هنگام صبح میسوزد زیرا شمعی که تا صبح بسوزد ضعیف میشود .

مهر ـ اینجا بمعنای محبت آمده . که، حرف بیان روشن و کلمه، «عمر» مفعول اول و لفظ « صرف » مفعول ثانی فعل« کرد » کـه حذف شده است بتقدیر صرف خواهم کرد .

محصول بیت ـ از محبتی که باو دارم چون شمع سحر برایم روشن و واضح گشت که عمر مرا درسر کارو بار عشق مصرف خواهم کرد . یعنی از کثرت محبتی که باو دارم فهمیدم که عمرم درسر سودای او صرف خواهد شد .

بیاد چشم تو خود را خراب خواهم ساخت
بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد

بیادچشم ـ باحرف صله ویاحرف مع است وباد ، بخاطر آوردن است بمعنای ذکر و اضافه یاد بچشم از قبیل اضافه مصدر بمفعولش میباشد .

چشم تو ـ اضافه لامیه و لفظ خود را ، مفعول مقدم فعل ساخت و خراب ، مفعول ثانیش . و ساخت ، اینجا بمعنای ساختن است زیرا که مقارن مضارع واقع شده .

بنای عهد قدیم ـ اضافه بیانیه و استوار ، یعنی محکم .

محصول بیت ـ خطاب بجانان میفرماید : بیاد چشم توخود را خراب میکنم و با این کار خود بنای عهد قدیم را محکم خواهم کرد یعنی با خراب کردن خود بنای عهد قدیم را محکم میکنم زیرا که قرارمان با تو این بود که تا فانی نشده‌ام عشق ترا ترك نکنم .

نفاق و زرق نبخشد صفای دل حافظ
طریق رندیوعشق اختیارخواهم کرد

صفای دل ـ این اضافه از قبیل اضافه مصدر بمفعولش میباشد .

محصول بیت ـ ای حافظ نفاق و ریا بدل صفا نمیبخشد . ازاین ببعد طریق عشق ورندی اختیار خواهم کرد .

وله ایضا

غزل صد و پنجاه و یکم

دست در حلقه آن زلف دوتا نتوان کرد
تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد

دست ـ مفعول مقدم و صریح فعل نتوان کرد ؛ در حلقه ، مفعول غیرصریح همین فعل .

در حلقه آن ـ در حرف صله . زلف دوتا اضافه بیانی وتکیه ، مفعول صریح مقدم فعل نتوان کرد . عبارت برعهد تو ، مفعول غیرصریحش . باد صبا معطوف بر عهد . خلاصه از لحاظ اعراب مثل اعراب مصرع اول است .

محصول بیت ـ بحلقه آن زلف دوتا دست نتوان کرد . یعنی نمیشود دست زد . خلاصه رسیدن بوصلت جانان میسر نیست . تکیه برعهد توو باد صبا . یعنی بعهد تو و باد صبا نمیشود اعتماد کرد . حاصل اینکه تو خلف وعده میکنی و باد صبا هم مثل تو همینطور میوزد و میرود یعنی بی قرار است پس بهر دوتان اعتماد نمیشود کرد . درمصرع ثانی ازغایب بمخاطب التفات است . تکیه درلغت پشت دادن بجائی ویا چیزی است .

آنچه سعی است من اندر طلبت بنمایم
این قدر هست که تغییر قضا نتوان کرد

آنچه سعی است ـ یعنی هر قدر سعی که درحیزامکان است در طلب تو بکار میبرم .

که ـ حرف بیان ، تغییر قضا ، اضافه مصدر بمفعول خود .

ص ۳۲۷ جلد اول

محصول بیتـ من کمال سعی و کوشش‌را درطلب توبجا میاورم یابجابیاورم یعنی بحدیکه ممکن است برای رسیدن بوصالت سعی میکنم ولی اینقدر هست که قضا و قدر را نمیشود تغییر داد . یعنی در کوشش و جدیت ما نقصی نیست. اما چه فایده که قضا وقدر موافق وسازگار باسعی من نیست . خلاصه سعی کردن یك بهانه است . وصلت باید ازازل مقدر باشد . وقتی از ازل مقدر نباشد سعی خشك وخالی منتج نیست .

دامن دوست بصد خون دل افتاد بدست
بفسوسی که‌کند خصم رها نتوان کرد

دامن دوست ـ اضافه لامیه . خون دل‌هکذا . مضاف دوست یعنی لفظ وصال محذوف است . بتقدیر کلام « دامن وصال دوست » میباشد. بدست ، با حرف صله . بفسوسی با، حرف سبب ویاء، حرف وحدت . که ، حرف رابط صفت ، خصم، فاعل فعل کند . رها نتوان کرد یعنی نمیشود از دست داد . یا جایز نیست از دست داد .

محصول بیت ـ دامن وصل دوست با صد خون دل یعنی با صد گونه مشقت بدست افتاد . پس دراثر ظلم خصم یعنی رقیب نمیشود از دست رها کرد . یعنی‌وقتی دامن وصال دوست بدست‌آمده دیگر با جفای رقیب نمیشودآن را ترك کرد زیرا باآسانی که بدست نیآمده بلکه با سعی وجدیت وصد خون جگر بدست‌آمده است

عارضش رابمثل ماه فلك نتوان گفت
نسبت یار بهر بی سرو پا نتوان کرد

عارضش ـ شین ضمیرراجع است بجانانیکه در ضمیر دل جایگزین است .
بمثل ـ بامع‌است . یعنی‌با تشبیه وتمثیل. ماه فلك ، اضافه مصدر بمفعولش.
بی سرو پا یعنی ذلیل و حقیر .

محصول بیت ـ عارض یار رابطریق تشبیه وتمثیل نمیشود گفت که ماه‌فلك است یعنی‌نمیشود بهر ذلیل وزبو نی نسبتش داد .عبارت بی سرو پا نسبت بماه‌خوب

واقع شده زیرا که ماه گرداست وسروپائی برایش متصور نیست . «مقصود از گردی یعنی چرخی است» .

سرو بالای من آن لحظه که آید بسماع
چه محل جامه جان را که قبا نتوان کرد

سروبالای من ـ اضافه لامیه . بسماع ، باحرف صله . بسماع اینجا بدومعنا قابل تعبیر است : یکی نقش وآهنگ خواندن . دیگری رقصیدن ، چون صوفیان

محل ـ در این قبیل موارد بمعنای مقدار گرفته میشود . جامه جان ، اضافه بیانی و را ، اینجا بمعنای اضافه است یعنی جامه ایکه از برای جان است .

قبا ـ این کلمه در اصطلاح عجم بمعنای پاره کردن است . زیرا که دراصل لباسی که جلوش سراسر باز باشد چون فراجه، قبا گویند . پس اگر پیراهن ویا جبه جلوبسته را چاك بدهند شکل فراجه راپیدامیکند ، ازآنجهت است که پیراهن و جامه را قبا گویند . اما بعدها کلمه « قبا را » مطلقا بمعنای پاره کردن استعمال کرده اند . جامه جان قبا کرد . کنایه از مردن است .

محصول بیت ـ آنوقتی که سروقامت من بسماع درآید، جامه جان چه ارزشی دارد که نشودآنرا قبا کرد . سماع بدو معناست : یعنی وقتیکه آواز میخواند و یـا میرقصد . یعنی کسیکه آوازخوانی جانان رابشنود ویارقصیدنش را ببیند . برایش دادن جان لازم و ضروریست .

کسیکه گفته است مراد ازسماع اینجا سماع اصطلاحی است : ایهامی برای سماع قائل شده است .

من چه گویم که ترا نازکی طبع لطیف
تـا بحدیست کـه آهسته دعـا نتوان کـرد

من چه گویم ـ یعنی چگونه میتوانم عرض حال بنمایم . یا با این طبع لطیفی که تو داری من چگونه قادرم که حسب حال و سر گذشت خود را بعرض برسانم

که ـ حرف تعلیل . ترا ، یعنی برای تویا مال تو .

نازکی طبع ـ اضافه لامیه . طبع لطیف ، اضافه بیانیه . تاء . اینجا بمعنای « الی » است .

بحدیست ـ با حرف صله، که ، حرف بیان حد .

محصول بیت ـ من چگونه میتوانم حسب حال خود را بتو عرض کنم کـه طبع لطیف وحساس تو بقدری زود رنج است که حتی تحمل شنیدن دعای آهسته را ندارد تا چه برسد بسر گذشت من . یعنی دردیکه درعشق تو کشیده‌ام نمیتوانم بیان کنم که تو ناراحت میشوی حتی ازدعای آهسته من‌هم مضطرب میگردی.

نظر پاك تواند رخ جانان دیدن
که در آیینه نظر جز بصفا نتوان دید

نظرپاك ـ اضافه بیانیه . رخ جانان ، اضافه لامیه ، که . حرف تعلیل .

رخ جانان ـ مفعول‌فعل دید. وعبارت درآیینه ، مفعول‌غیرصریح فعل کرد. ونظر، مفعول صریح همین فعل . بصفا ، با، بامع است .

محصول بیت ـ نظرپاك فقط میتواند روی جانان را ببیند . زیرا که بآیینه جز با نظرپاك نمیشود نگاه کرد . کلمه صفا دراینجا ممکن است قید باشد برای آیینه و نظر . یعنی آیینه باید صاف باشد وهمچنین قلب ناظر هم باید صاف باشد که بتواند آیینه نظر ، کسب صفا نماید .

غیرتم کشت که محبوب جهانی لیکن
روزوشب عربده باخلق خدانتوان کرد

غیرتم ـ میم‌متکلم ازجهت معنامقید بکلمه « کشت» میباشد . بمعنای ضمیر منصوب متصل . یعنی غیرت مرا کشت .

که ـ حرف تعلیل ومحبوب جهان ، اضافه لامیه و یاء جهانی، ضمیرخطاب یعنی تو محبوب جهان هستی . یعنی کـه تمام عالم ترا دوست دارند و عاشق تواند و رقیب من .

عربده ـ در لغت‌سروصدا وجنجال‌مست را گویند . از باب « دحرج » مصدر

است اما در این قبیل موارد بمعنای مطلق دعواست . خلق خدا ، اضافه لامیه .

محصول بیت ـ غیرت مرا کشت که تو محبوب جهانی . یعنی از اینکه خلق عالم ترا دوست دارند غیرت بمن دست میدهد . اما شب و روز که نمیشود با مردم خدا جنگ کرد . یعنی بصرف اینکه تمام مردم دنیا رقیب من هستند و من با هر تک تکشان بجنگ و جدال بپردازم میسر نیست .

مشکل عشق نه در حوصله دانش ما
حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد

مشکل عشق ـ اضافه لامیه و یا بیانیه. حوصله ، درجنس طیور بمعنای چینه‌دان است . اما در مورد انسان استعمالش مجازاً است که بمعنای وسعت میباشد . حوصله دانش ما ، این اضافها لامیه است .

حل این نکته ـ اضافه مصدر بمفعولش و این اشاره بنکته ، و نکته ، کلام دقیق را گویند .

بدین ـ با معیت راست و دال ، بدل از همزه ، در اصل « باین » بوده ، اسم اشاره است ، اشاره بفکر و خطا . و اضافه بیانی .

محصول بیت ـ بتقدیر کلام حل مشکل عشق، است ، یعنی حل کردن مشکل عشق از حدود علم ما خارج است . زیرا این نکته دقیق را با این فکر خطایمان نمیشود حل کرد. حاصل اینکه مشکل عشق از جزو دقایق است و برای حل آن عقل دقیق لازم است چونکه از عوامض مشکلات است .

بجز ابروی تو محراب دل حافظ نیست
طاعت غیر تو در مذهب ما نتوان کرد

استعمال لفظ « بجز » با باء زاید مشهور است . اضافهای عبارت ، ابروی تو محراب دل حافظ تماماً لامیه است . طاعت غیر . اضافه مصدر بمفعولش . غیر تو، اضافه لامیه . مذهب ما هکذا .

محصول بیت ـ غیر از ابروی تو دل حافظ محرابی ندارد . یعنی دائماً دلش

متوجه ابروی تو است . خواجه بطریق تعلیل میفرماید . زیرا که اطاعت کردن بکسی غیر از تو در مذهب ما وجود ندارد . یعنی عاشقان فقط طاعت جانان را میبرند و غیر از او هرگز بکسی سرفرو نیاورند .

ولـه ایضاً

از بحر هزج . مفاعیلن مفاعیلن

غزل صد و پنجاه و دوم

دل از من برد و روی از من نهان کرد
خدا را با که این بازی توان کرد

دل ـ مفعول صریح مقدم فعل « برد » و ازمن. مفعول غیرصریحش وروی، مفعول اول فعل کرد و نهـان مفعول ثانیش و عبارت « ازمن » مفعول سوم و غیر صریحش .

خدا را ـ را برای تخصیص ویا قسم است . با ، حرف صله و که ، در اینجا اسم‌است بمعنای «من» درعربی، این‌اسم اشاره است «ببازی اشاره‌میکند».

محصول بیت ـ جانان از من دل ربود و در عین حال رویش را از من پنهان کرد . برای خاطر خدا یابحق‌خدا انصاف دهید که این بازی واین‌حشریگری را باکه میشود کرد . یعنی این حقه بازی و این سحر سازی را در دنیا کسی در باره کسی نمیکند .

سحر تنهائیم در قصد جان بود
خیالش لطفهای بیکران کرد

سحر در اینجا بمعنای طرف است · یعنی طرف صبح یا وقت سحر .

عبارت ، تنهاییم ـ مبتدا و مابعدش خبرمبتدا ویاء‌آخر، حرف مصدر · ومیم مضاف الیه از لحاظ معنا مربوط بجانان است .

خیالش ـ شین «ضمیر» راجع است بجانانیکه در دل مرکوز است . خیالش اضافه لامیه . لطفهای‌بیکران، اضافه بیانیه .

ص۳۲۹ جلد اول

محصول بیت ــ هنگام سحر تنهائی درقصد جان من بود . یعنی تنهائی بجانم کار کرده بود اما خیال‌جانان لطفهای بینهایت بمن کرد . یعنی‌در آن موقع تنهائی مرا تنها نگذاشت بلکه مونس من شد .

در بعض نسخ ــ بجای سحر ، شبی دوشش با یاء وحدت واقع شده .

چرا چون لاله خونین دل نباشم
که با ما نرگس‌او سرگران کرد

خونین دل ــ دلیکه خون‌آلوداست . که ، حرف تعلیل . با ، حرف صله . نرگس کنایه از چشم است . نرگس او اضافه لامیه . سر ، مفعول اول فعل کرد وگران ، مفعول دومش. سرگران یعنی‌سریکه سنگین‌است . کنایه از عدم التفات میباشد .

محصول‌بیت چرا چون لاله خونین دل نباشم یعنی دل خون نباشم که‌چشم جانان بما سر گران کرد. یعنی‌بما التفات نکرد . خلاصه شکایت از استغناءجانان است .

صبا گر چاره داری وقت وقتست
که درد اشتیاقم قصد جان کرد

صبا ــ منادی وحرف ندا محذوف . چاره یعنی علاج . فعل داری ، در مقام استفهام واقع شده یعنی‌اگرچاره داری ؟ و یاخود ترکیب وصفی است . یعنی‌اگر چاره داری .

وقت وقتست ، یعنی وقت «وقت چاره» سازی است . درد اشتیاقم، اضافه‌لامیه قصد جان ، اضافه مصدر بمفعولش .

محصول‌بیت ــ ای صبا اگر چاره دارنده هستی ویا اگرچاره داری ، وقت چاره‌است. زیرا که درد وبلای‌اشتیاقم‌قصد جانم‌را دارد. یعنی‌درد اشتیاق‌ازحد گذشت اگر ازجانب جانان خبری داری بیار که وقتش است .

بدانسان سوخت چون شمعم که برمن
صراحی گریه و بربط فغان کرد

سان وبسان ـ ادات تشبیه است ، در کلمه شمعم ، میم از جهت معنا مربوط بسوخت است بمعنای ضمیر متصل ، که حرف بیانی .

محصول بیت ـ آنچنان مرا سوزاند چون شمع که صراحی بحال من گریه کرد وبربط نالید . یعنی ازذی روح گذشته جمادات هم بحال من گریستند ومتأثر شدند .

کجا گویم که با این درد جان سوز
طبیبم قصد جان ناتوان کرد

کجا گویم ـ یعنی هر کجا گویم کسی باور نمیکند . درد جان سوز ، اضافه بیانیه ، طبیبم ، مبتدا و مابعدش خبر مبتدا . و میم متکلم از جهت معنا مربوط است بناتوان . قصد جان ، اضافه مصدر بمفعولش وناتوان ، نا ، حرف سلب است توان یعنی قدرت . پس اگر توان سلب شود ناتوان میشود معنای لازمش ضعف میباشد. حال ناتوان ، اضافه بیانی است .

محصول بیت ـ کجا میتوانم بگویم که با وجود این درد جانسوز طبیب قصد جان مرا کرد. یعنی با اینهمه درد وبلائی که گرفتارم طبیب بجای اینکه ترحم کند بلکه قصد جان ناتوانم را دارد پس این مطلب را بکه میشود گفت که تصدیق نماید.

میان مهربانان کی توان گفت
که یار ما چنین گفت و چنان کرد

میان مهربانان ـ اضافها بمعنای فی . یا اضافه لامیه است و که ، رابط قول و مقول .

محصول بیت ـ میان محبوبان مهربان کی میشود گفت که یارما اینطور گفت ویا آنطور کرد . یعنی از جفاهائیکه یار میکند شکایت جایز نیست و هرچه بکند مجال قیل و قال نیست چنانکه گفته اند .

بیت

آن دوست نباشد که شکایت کند از دوست

هر خون کـه دلارام بریـزد دیتی نیست

عدو با جان حافظ آن نکردی

که تیر چشم آن ابرو کمان کرد

جان‌حافظ ـ اضافه لامیه. آن، اسم اشاره: اشاره میکند بمضمون‌مصرع ثانی و که ، حرف بیان اسم اشاره . تیر چشم ، اضافه لامیه « مجازاً » وچشم آن ،اضافه لامیه و آن ، اسم اشاره . « اشاره باَبرو کمان » . و عبارت ، ابـرو کمان از اقسام ترکیب وصفی است .

محصول بیت ـ دشمن توانا آن جفارا نمیکند که تیرچشم جانان ابرو کمان بجان حافظ کرد. یعنی آنچه که تیرچشم این‌دوست باجان حافظ کرد اگر ازدست دشمن هم بر میامد نمیکرد . درتحقیق مصرع اول گفته اند : عدو بجان حافظ آن را نکرد . گوینده این معنی‌حق مطلب را ادا نکرده است .

وله ایضاً

غزل صد و پنجاه و سوم

رو بر رهش نهادم و بر من گذر نگرد
صد لطف چشم داشتم و یك نظر نكرد

رو ـ مفعول مقدم کلمه نهادم و میم ، فاعلش . بر رهش ، بر حرف استعلا ویا حرف صله . و شین ضمیر کنایه از جانانی است که در ضمیر « دل » جایگزین میباشد . واو ، معنای حالیت افاده نماید .

برمن ـ یعنی از روی من . در عربی «علی» گویند .

گذر ـ سابقاً گفتیم که گذر اسم است بمعنای عبور و گذشتن وردشدن از نزدیك.

صد لطف ـ مفعول اول فعل داشتم وچشم ، مفعول دومش . واو، باز هم معنای حالیت دارد .

مراد از یك نظر ـ اینجا التفات است . یعنی بمن التفات نکرد .

محصول بیت ـ این غزل خواجه نظیرهٔ غزل سابقش است . همین است که از لحاظ وزن و قافیه با آن برابر است . خواجه میفرماید : رو بر راه آن جانان نهادم . یعنی برسر راه آن جانان رویم را بخاك گذاشتم . خلاصه درراهش با تواضع و تذلل منتظرش شدم . اما بر من گذر نکرد یعنی از روی من عبور نکرد و امید صد گونه لطف از او داشتم درحالیکه نه یك نظر کرد و نه التفاتم نمود، حاصل معنی شکایت از کمال ترفع و استغنای جانان است .

یارب تو آن جوان دلاور نگاه دار
کز تیر آه گوشه نشینان حذر نکرد

یارب ـ منادی و غرض از آن جوان ، جوانیست که در دلش مرکوز است

و سابقاً ذکرش گذشت .

جوان دلاور ــ اضافه بیانیه . دلاور ، ترکیب وصفی از آوریدن بحسب لغت یعنی آورنده دل. یعنی کسی که دل قوی دارد امادر اصطلاح کنایه از بهادر میباشد.

نگاه دار ــ یعنی نگهدار و حفظ کن . دار ، فعل امر مخاطب از داریدن . اگر لفظ نگاه با داشتن و داریدن و بامشتقات این دوترکیب شود معنای حفظ و صیانت میدهد . اما اگر با کردن و کنیدن وبا مشتقات اینها ترکیب شود بمعنای نظر می آید یعنی نگاه چشم .

کز ــ که، حرف بیان و یا رابط صفت ویا حرف تعلیل . دراصل « که از » بوده بواسطه ترکیب‌همزه ساقط شده‌است تیرآه، اضافه بیانیه . آه گوشه نشینان، اضافه لامیه و جمع گوشه نشین ترکیب وصفی است . یعنی کسی که در یك گوشه مینشیند . مراد درویشانی است که ازخلق منقطع و منزوی اند که حضرت خواجه هم یکی از آنهاست .

محصول بیت ــ ای خدا توآن جوان بی پروا و بهادر را نگهدار و حفظش کن . یعنی ازخطا بازش‌دار که ازتیرآه گوشه نشینان حذر نکرد . یعنی ازنفرین فقرا و درویشان احتیاط نکرد . این بیت هم چون‌بیت اول‌مشعر استغنا و فراغت جانان است .

سیل سرشك مازدلش کین بدر نبرد
درسنگ خاره قطره باران اثرنکرد

سیل سرشك ــ اضافه بیانیه . سرشك ما ، اضافه لامیه .در دلش ، شین ضمیر برمیگردد بجوان دلاور . کین و کینه ، بمعنای بغض و مفعول صریح فعل برد . وز دلش ، مفعول غیر صریح همین فعل است . بدر ، با حرف صله . و در ، ادات ظرف مکان فعل نبرد .

مصرع ثانی را برای مصرع مذکوربطریق تمثیل بیان میکند و چنانچه در غزل سابق گذشت .

محصول بیت ـ سیل اشك ما از دل آن جوان کین و بغضی که نسبت بمادارد نتوانست بدر بردیعنی نتوانست بیرون کند . خلاصه هر قدر گریه کردیم هیچ التفات و مرحمتی بما نکرد چونکه دل اوچون سنگ خاره است و قطرات اشك ما چون باران . قطرات باران که در سنگ اثر احداث نمیکند .

میخواستم که میرمش اندر قدم چوشمع
او خود بما گذر چونسیم سحر نکرد

میخواستم ، یعنی آرزومیکردم بمعنای حکایت ماضی است . که ، حرف بیان. میرمش ، میرم فعل مضارع متکلم وحـده . شین ضمیر ازلحاظ معنا مربوط است بکلمه قدم . بتقدیر اندر قدمش .

چون شمع ـ تشبیهش بشمع ازجهت فناست، یعنی ازلحاظ سوختن و گداختن و فانی شدن .

محصول بیت ـ آرزو میکردم که چون شمع زیر قدم آن جوان فانی شوم . اما آن جوان چون نسیم سحری بما گذر نکرد . یعنی از جانب ما نگذشت ۰حاصل کلام مرادم این بود که بخاك پایش جان نثار کنم اما اواستغنا نمود وبما گذرنکرد

جانا کدام سنگدل بی کفایتست
کوپیش زخم تیرتوخود را سپر نکر

جانا ـ منادی . کدام، برای استفهام است چون « ای » درعربی .

سنگدل ـ ترکیب وصفی است یعنی دلی چون سنگ. واضافه اش به بی کفایت بیانیه است . وکفایت در این قبیل موارد بمعنای عقل میباشد .

کو ـ دراصل ، « که او » بوده. که ، حرف بیان ویا رابط صفت و ضمیر او برمیگردد بکلمه سنگدل .

پیش زخم تیر تو ـ این اضافها ، لامیه است . خود را مفعول اول فعل نکرد و سپر مفعول دومش و « پیش » ظرف مکان فعل نکرد .

محصول بیت ـ ای جان کدام سنگدل وبی عقل است که در برابر زخم تیرت

خود را سپر نکرد . یعنی کدام احمق است که پیش زخم تیر عشقت جانش راسپر نکند . خلاصه تمام عالم اسیر کمند عشق تواند و فدا کردن سروجان را در راهت منت میدانند .

ماهی و مرغ دوش ز افغان من نخفت
وآن‌شوخ دیده‌بین که‌سر ازخواب بر نکرد

ماهی و مرغ ـ مرغ مطلقا جنس‌پرندگان را گویند چه در دریا باشد وچه درخشکی .

دوش ـ یعنی دیشب . نخفت ، یعنی‌نخوابید ، خفتن بمعنای خوابیدن،لغت مستعمل است .

شوخ دیده ـ اینجا یعنی ظریف .

بین ـ فعل امر مخاطب یعنی نگـاه کن . از مصدر بینیدن. آن شوخ دیده، مفعول مقدم فعل بین و «سر» مفعول به صریح مقدم «نکرد» و « ازخواب » مفعول غیر صریحش . برنکرد در لغت یعنی بلند نکرد . اصطلاح است .

محصول بیت ـ دیشب از ناله و فغان من حتی مرغ وماهی نخوابید . یعنی هر ذیروحی که در خشکی و در آب است از ناله من‌آرام و قرار نداشت . یعنی با فغان‌و زاری خودخواب همه راپراندم اما آن رعنای ظریف را ببین که سرازخواب بلند نکرد . یعنی درضمن اینکه خواب همه را پراندم او را هم بد خواب کردم اما او تغافل نموده سر از خواب بلند نکـرد و خود را بخواب زد و بی اعتنائی نمـود کانه نه ناله شنیده و نه فغانی بکوشش‌رسیده . وآن شوخ دیده ، باید با واو حالیه نوشته شود .

حافظ حدیث نغز تو ازبس‌که دلکشست
نشنید کس‌که از سر رغبت زبر نکرد

حافظ ـ منادی ، مراد از حدیث اینجا مطلق سخن است .

نغز ـ یعنی زیبا و خوب : حدیث نغز ، اضافه بیانیه . نغز تو اضافه لامیه .

از بس ، از حرف ابتدا و بس ، اینجا بمعنای بسیار است . که ، حرف بیان بس .

دلکش ـ ترکیب وصفی ، از کشیدن یعنی آنچیزیکه دل را جذب میکند .

نشنید ـ فعل نفی ، ماضی مفرد . کس، شخص . که ، حرف بیان نشنید را بیان میکند .

از سر رغبت ـ متعلق بفعل نشنید . سر رغبت ، اضافه بیانیه و لامیه است مجازاً . و سردراین قبیل موارد معنای جهت را میرساند . رغبت ، بفتحهای را و با، وبسکون غین از رغب یرغب «یعنی ازباب علم» مصدر است . «رغب» بروزن «فعل» ازاین باب است رغبت درعربی اگر باحرف «فی» استعمال شود. بمعنای خواستن چیزی است از روی میل . اما اگر با حرف « عن » استعمال شود ترك اراده را میرساند.

زبر ـ مخفف « ازبر» و لفظ مشترك است ، یك معنی آن از برخواندن است و معنای دیگرش اسم حرکتی است . یعنی بفتحه « زبر » گویند و زور نیز گویند « باواو » که بمعنای بالااسم است . درعربی فوق گویند . اما دراین شعر زبرمخفف از بر کردن است .

محصول بیت ـ ای حافظ ازبسکه سخن تودلکش وزیباست یعنی قلب خواننده را جذب میکند هیچکس نشد که آن را بشنود و ازبر نکند یعنی هر کس که سخن زیبای تراشنید ازبرش کرد . این سخن حضرت خواجه ترغیبی است که هرخواننده نسبت بسخنانش رغبت پیدا کند . کسیکه در این بیت معنای زبر را بمعنای از بر نگرفته یعنی نمیدانسته که زبراینجا بمعنای از بر میباشد وبمعنای بالا تعبیر کرده است در واقع معنای آن را نمیدانسته است .

وله ایضاً

از بحر مضارع . مفعول فاعلات مفاعیلن فاعلات

غزل صد و پنجاه و چهارم

دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد
یاد حریف شهر و رفیق سفر نکرد

برفت ـ با حرف تأکید . واو، حالیت را افاده میکند . دلشدگان ، جمع دلشده یعنی کسانیکه دل خودرا از دست داده‌اند یعنی دلباخته جانان‌اند . را، ادات مفعولی پس دلشدگان مفعول اول فعل «نکرد» و خبر مفعول دومش .

یاد حریف شهر ـ اضافه یاد بشهر، اضافه مصدر بمفعولش است و اضافه حریف بشهر ، بمعنای فی میباشد . واو ، حرف عطف و رفیق معطوف برحریف و اضافه « رفیق سفر » بمعنای فی میباشد .

محصول بیت ـ دلبر رفت وقت رفتن عشاق را خبر نکرد . از مصاحب شهر و رفیق راه یعنی ازهمسفرش وداع نکرد و رفت . مراد از مصاحب شهر ورفیق سفر خود خواجه میباشد و مراد ازدلبر یا حقیقة دلبرش هست ویا یکی از احبا میباشد. این غزل هم مثل غزل گذشته درباره مسافرت دلبر و تودیع نکردنش است .

یا بخت من طریق مودت فرو گذاشت
یا او بشاه راه طریقت گذر نکرد

یا بخت ـ یا اینجا چون اماست درعربی که گاه درابتدای کلام واقع میشود وگاه معنای عطف را افاده میکند .

بخت ـ بمعنای طالع است، طریق مودت، اضافه لامیه وبیانیه . فروگذاشت،

یعنی ترك كردو اهمال نمود .

یا او بشاه راه ـ یاحرف عطف . او،ضمیرمرفوع منفصل راجع بدلبر . بشاه راه ، باحرف صله . دراصل«راه شاه » بوده یعنی‌راهیکه مخصوص شاه است باصطلاح راه بهتر ، گویا پادشاهان از آن راه رفت و آمد میکردند . بشاه راه طریقت ، این اضافه بیانیه و یا لامیه است مجازاً .

من ایستاده تا کنمش جان فدا چو شمع
او خود گذر بما چو نسیم سحر نکرد

کسانیکه این بیت را غیر از اینصورت نوشته‌اند . غفلت نشود که ناموزون نوشته‌اند.

من ـ مبتدا، ایستاده خبرش . ایستادن واستادن ، با یا وبدون یا، لغت است چنانچه اوفتادن وافتادن با واو و بدون واولغت‌است بتقدیر کلام، ایستاده‌ام‌بوده ، بضرورت وزن میم متکلم حذف شده است . یعنی من هستم یا منتظرم .

تا ـ حرف تعلیل . کنمش ، کنم ، فعل مضارع نفس متکلم وحده از مصدر کنیدن ، و شین ضمیر راجع است بدلبریکه در بیت اول واقع است و مفعول اول برای فعل کنم و مفعول دومش، کلمه « فدا » میباشد . وجان مفعول به است . چو، ادات تشبیه . شمع ، مشبه به . او . ضمیر مرفوع منفصل بازهم کنایه است ازدلبر، خود ، اینجا تأکید افاده کند فقط .

گذر ـ اسم است بمعنای عبور یاردشدن از نزدیك . بما ، باحرف صله . ما، ضمیر سوم شخص جمع و لفظ ، بما متعلق بفعل نکرد . چو ، ادات تشبیه . نسیم مشبه به . اضافه نسیم بسحر بمعنای « فی » است .

محصول بیت من ایستاده‌ام که بخاك پایش چون شمع جان فدا کنم . یعنی در راهش‌چون شمع‌خود را افنا کنم . مراداز جان فدا کردن شمع ، فنا است زیرا که در شمع جانی‌متصور نیست . اما آن دلبر خودش بما یعنی بجانب ما چون‌نسیم سحری گذر نکرد . حاصل اینکه مارا منتظر گذاشت بامید اینکه برای وداع من

میاید تا زیر قدمش چون شمع جان بذل و نثار کنم اما او خود چو نسیم سحری‌از نزد ما گذر نکرد و گذاشت رفت .

گفتم مگر بگریه دلش مهربان کنم
درسنگ خاره قطره باران‌اثر نکرد

مگر ـ اینجا برای تمنی است . با ، حرف سبب . گریه ، اسم است ازمصدر گریستن . همانطور که خنده . اسم خندیدن میباشد. دلش ، اضافه لامیه و مفعول اول فعل کنم و مهربان مفعول ثانی‌اش .

مهربان ـ مهر ، اینجا بمعنای محبت و شفقت است وبــآن ، ادات فاعلی . بمعنای « چی » در ترکی همانطور کـه دربان بمعنای « قپوچی » و باغبان بمعنای باغچی است .

در سنگ ـ در بمعنای با ، صله . سنگ خاره ، اضافه بیانیه . خاره یا خارا. نوعی سنگ سیاه است ،

قطره باران ـ اضافه لامیه و فاعل‌فعل نکرد وسنگ خاره مفعول اول واثر مفعول دومش .

محصول‌بیت ـ گفتم شاید که باگریه وزاری دل جانان را بسررحم وشفقت بیاورم . یعنی‌بسیار گریستم باین خیال که شاید باگریه دلش را نرم کنم وتمایلش را بخودم جلب نمایم ۰ اما قطرات باران بسنگ خارا اثر نکرد . یعنی بدل چون سنگ خاره اش اشك چون قطرات باران من تأثیر نکرد خلاصه هر قـدر گریستم والتماس کردم بمن توجه و مرحمت نکرد ۰

دل را اگرچه بال وپر ازغم‌شکسته شد
سودای خام عاشقی از سر بدر نکرد

دل را ـ یعنی برای دل یا مال دل .

بال ـ بمنزله بازوی پرنده است و پر ، آنچیزیست که هنگام پرواز پرنده باد را بحرکت درمیآورد . در اینجا «پر» تفسیر عطف است برای بال .

از غم ــ از، سببیت را افاده کند . شکسته شد ، یعنی خوردشد . از قرارمعلوم در زبان فارسی اسم مفعول باینصورت میاید . یعنی لفظ شد بکمك یکی از افعال عامه صرف میشود و گاهی ممکن است که باعتبار قرینه « شد » حذف گردد. سودای خام، اضافه بیانی . خام عاشقی ، اضافه بیانی . فاعل فعل نکرد ، « دل » و سودا ، مفعول دومش و در عین حال مفعول صریح و متعلق بفعل اثرنکرد .

محصول بیت ــ اگر چه بال و پردل از غم شکسته شد یعنی از بسکه غـم خورده بی تاب و توان شده است اما باوجود این سودای خام عاشقی را از سر بدر نکرد یعنی ترك نکرد . خلاصه درطریق عشق هرقدر هم که غم و غصه و بلا و رنج کشید این سودای خام انجام نشدنی را از سرش بدر نکرد . یعنی عاشقی را ترك نکرد .

هرکس که دید روی توبوسید چشم من
کاریکه کرد دیدهٔ ما بی نظرنکرد

کاری ــ یاء حرف وحدت . که ، رابط صفت . دیده ما، اضافه لامیه بی‌نظر، بی ادات سلب است .

مراد از نظر در این بیت طبق اصطلاح منطق . ترتیب امور معلومه میباشد یعنی ترتیب حدود و رسوم در تصورات است و قضایا در تصدیقات .

محصول بیت ــ هرکس که روی ترا دید چشم مرابوسید . یعنی‌ازاینکه بین اینهمه خوبان وزیبایان ترا اختیار کرده‌ام این‌سلیقه مراپسندید چونکه هرکاریکه چشم ما کرده بی‌نظرنکرده یعنی‌هیچوقت کاری را بدون‌ترتیب امور معلوم نکرده است . یاممکن است مراد ازنظر. « بصر » باشد چنانچه دربعض نسخ اینطورواقع شده : یعنی هرکاریکه دیده ما کرد با عین بصارت کرد پس همان است که تمام کارهایش پسندیده است :

کلك زبان بریده حافظ در انجمن
باکس نگفت راز تو تا ترك سر نکرد

کلك ــ قلم است و زبان بریده ، ازقبیل‌ترکیب توصیفی است یعنی زبانش

قطع شده و بریده .

زبان بریده حافظ ـ اضافه لامیه . انجمن یعنی محفل . با کس ، با حرف صله . راز تو ، اضافه لامیه .

عبارت راز تو ـ مقول قول فعل نگفت و با کس ، مفعول غیرصریحش. تا ، حرف توقیت ویا حرف تعلیل .

ترك سر ـ اضافه مصدر بمفعول خود . کلك ، مبتدا و ما بعدش صفت مبتدا ومصرع ثانی خبرش .

محصول بیت ـ قلم زبان بریده حافظ رازترا درمجلس بکسی نگفت . یعنی عشق ترا فاش نکرد تا سرش را ترك نکرد . وقتی نوك قلم خورده شود ویا چیزی بنوك آن گیر کند طبق عادت معمول باید نوك قلم را قطع کرد و از نو تراشیدپس خواجه این وضع را برای قلم « زبان بریده » گفته است . خلاصه قلم تا تراش نخورد نمینویسد وقتی از نو تراشیده شد آنوقت هرچه خواستی مینویسد . مقصود بیان مقبول و ممدوح بودن کتم راز است .

« وله ایضاً »

غزل صد و پنجاه و پنجم

دیدی ای دل که غم عشق دگر بار چه کرد
چون بشد دلبر و با یار وفادار چه کرد

دیدی ـ فعل ماضی، مفرد مخاطب . متضمن معنای استفهامی یعنی آیا دیدی؟

که ـ حرف بیان. دیدی را بیان میکند . غم عشق ، اضافه لامیه ود گربار، بحسب لغت یعنی بار دوم اما در استعمال بمعنای بـاز است . چون ، ادات استفهام بمعنای کیف در عربی .

چون بشد دلبر ـ یعنی دلبر چگونه رفت . باء ، در اینجا ادات صله است چون بای مفرد و عبارت چون بشد بدل ازغم عشق است .

وفادار ـ ترکیب وصفی است ازداریدن بمعنای « دارنده وفا » یعنی کسیکه وفا کند .

محصول بیت ـ ایدل دیدی که غم عشق باز چه کرد ؟ و دلبر چگونه رفت وبیار وفادار چه کار کرد. خلاصه شکایتی است از رفتن معشوق و عاشق را در وادی فراق و هجر گذاشتنش .

آه از آن نرگس جادو که چه بازی انگیخت
واه از آن مست که با مردم هشیار چه کرد

نرگس جادو ـ کنایه از چشم است . بازی انگیخت یعنی بپا کرد .

با ، ادات صله . مردم هشیار، اضافه بیانیه . کلمات، جادو مست ومردم نسبت بچشم از قبیل مراعات نظیر است . مست و هشیار ، تضاد است .

محصول بیت ـ آه از آن چشم جادو که چه بازی انگیخت و آه از آن مستانه یعنی از چشم جانان که با مردم هشیار چه کار کرد. حاصل اینکه از چشم مستانه و فتان جانان شکایت میکند.

اشك من رنگ شفق یافت زبد مهری یار
طالع بی‌شفقت بین که در این کار چه کرد

اضافهای واقع در مصرع اول لامیه است و اضافه عبارت، طـالع بی شفقت بیانیه و کلمه شفقت بافتحهای شین وفا وقاف بمعنای محبت است.

محصول بیت ـ اشك چشم من از بی مهری یـار. رنگ شفق گرفت یعنی چون خون قرمز شده است. طالع بی شفقت و بی‌مهر را ببین که در این کار چه کرد. بین شفق و شفقت تجنیس زاید است.

شفق ـ هنگام غروب ابرهای قرمز رنگ که درافق دیده میشود شفق گویند

بـرقی از منزل لیلی بدرخشید سحر
وه که با خرمن مجنون دلفکار چه کرد

برقی ـ مراد برقی‌است که بعد ازرعد دیده میشود ویاء، برای وحدت‌است.

منزل لیلی ـ اضافه لامیه. بدرخشید، با حرف تأکید ودرخشید فعل‌ماضی مفرد غایب و فاعل ضمیرمستتر درفعل که برمیگردد ببرق و کلمه «سحر» مفعول فیه فعل درخشید. که، حرف بیان با، صله.

خرمن مجنون ـ اضافه بیانیه ومراداز خرمن‌وجود مجنون است «مجازاً».

دلفکار ـ از اقسام ترکیب وصفی است. افکار، با کاف عجمی و با ثبوت و سقوط همزه لغت است بمعنای مجروح «دل مجروح».

محصول بیت ـ هنگام سحر از منزل لیلی برقی زد و درخشید. وه که این برق با خرمن وجود مجنون دلفکار چها کرد. یعنی وجود مجنون را آتش زد و سوزاند و خاکستر کرد. چونکه بهر کجا که برق اصابت نماید آنجا را میسوزاند خلاصه برق عشق لیلی بخرمن وجودمجنون نامراد سرایت کرد وآن را آتش زد.

ساقیا جام میم ده که نگارنده غیب
کس ندانست که درگردش پرکارچه‌کرد

در بعض نسخ ساقیا باده بیاور . و در بعض دگر ، ساقیا باده بگردان واقع شده .

ساقیا ــ منادی وجام می، اضافه لامیه وده ، فعل امر مخاطب . مفعول‌اولش ضمیر متکلم و مفعول دومش جام می است . که ، حرف تعلیل. نگارنده اسم‌فاعل از نگاریدن بمعنای‌نقاش . نگارنده غیب، اضافه‌لامیه واین ترکیب مرهون‌مصرع ثانی است .

ندانست ــ فعل‌ماضی‌مفردغایب یعنی پی‌نبرد . که، حرف بیان فعل‌ندانست، گردش ــ اسم مصدر یعنی چرخیدن ویا دورزدن . معلوم میشود بالفاظی که با این‌نوع شین‌بیاید یعنی با شین‌ما قبل مکسور « اسم » مصدر گویند . مثل‌شینهای روش ، جنبش و دانش .

پرکار ــ آلتی است که بتر کی آن را پرگل گویند . و دو شاخه دارد که در ترسیم دایره از آن استفاده میشود . اضافه گردش بپرکار ، لامیه است یعنی اضافه‌ مصدر بفاعلش میباشد و گردش نسبت بپرکار مناسب آمده .

محصول بیت ــ ای ساقی جام می‌را بمن ده که کس‌ندانست نقاش غیب‌یعنی خدای تعالی در گردش پرکار چه صنعت بکار بــرده . یعنی فاعل مختار اشیاء را چگونه خلق نموده وچگونه تصویر کرده است ، کس نفهمیده و ندانسته است‌پس بحث در این معنا منتج بنتیجه نمیشود وحالا که اینطور است باده بیار و قیل وقال را ترک کن تاآسایش کنیم .

آنکه برنقش زد این دائره مینائی
نیست معلوم که درپرده اسرارچه‌کرد

آن ــ اسم اشاره که اشاره بخالق اشیاء میکند . که ، رابط صفت .

برنقش ــ لفظ « بر » قابل تصحیف است . یعنی ممکن‌است یك نقطه ویاسه

نقطه داشته باشد . اگر دارای یك نقطه باشد . یعنی بروی نقش زد . مراد اینست که بی‌نقش وضع کرد . اما اگر سه نقطه داشته باشد یعنی مملواز نقش وضع کرده یعنی این دایره مینائی را با نجوم و کواکب آراسته و پیراسته خلق کرد ولکل وجهت. دایره مینائی ـ اضافه بیانیه و میناشیشه سبز را گویند و یاء آخرش حرف نسبت است که به مینا نسبت میدهد . فلك را به شیشه سبز تشبیه کرده است .

محصول بیت ـ آن خالق اشیاء که این فلك سبز را منقش و مزین آفرید . معلوم نشد که در پرده اسرار چه کار کرده است . یعنی کرا سعید خلق کرد و کرا شقی و کرا معمر و کدام را قلیل العمر الی غیر النهایه خلاصه از اسرار غیبش کسی مطلع نیست که این اشیاء را چگونه و بچه طریق آفریده .

فکر عشق آتش غم در دل حافظ زد و سوخت
یار دیرینه ببینید که با یار چه کرد

فکر عشق ـ اضافه مصدر بمفعولش . آتش غم ، اضافه بیانیه . در ، حرف صله . دل حافظ ، اضافه لامیه .

زد ـ فعل ماضی مفرد غایب و فاعل ضمیر مستتر که برمیگردد بفکر عشق و مفعولش دل حافظ .

سوخت ـ در اینجا بین لازم و متعدی مشترك است . یعنی دل حافظ سوخت یا دل حافظ را سوزاند .

یار دیرینه ـ اضافه بیانیه و مراد از یار دیرینه عشق است . دیر یعنی قدیم و یاء برای نسبت و نون برای تأکید است. ببینید ، فعل امر . جمع مخاطب و که حرف بیان . ببینید را بیان میکند و باء ، حرف صله .

محصول بیت ـ فکر عشق آتش غم وغصه را بدل حافظ زد و آن را سوزاند ببینید یار قدیمی با یار خود چکار کرد . یعنی عشق که یار دیرینه و قدیمی حافظ است ببینید که با مصاحب نامرادش چه کارها کرد. یعنی حافظ را سوزاند ومحو کرد

وله ایضاً

از بحر رمل

غزل صد و پنجاه وششم

دوستان دختر رز توبه ز مستوری کرد
شد سوی محتسب و کار بدستوری کرد

دوستان ـ منادا و حرف ندایش محذوف . دختر رز ، اضافه لامیه ۰ دختر ودخت ، فرزند اناث است . رز ، درخت انگوراست اما در زبان شعرا کنایه از باده میباشد . توبه زمستوری کرد ، این سخن آن را میرساند که بواسطه فرارسیدن ماه رمضان و یا بسبب دیگر باده نوشی قدغن بوده اما بعد اجازه صادر شده چنانکه درزمان سلطنت دلشاد خاتون همین جریان بوده انشاءالله تعالی تفصیلش درهمین کتاب میاید .

توبه ـ مصدر است از تاب یتوب . یعنی از اجوف واوی بـاب نصر بمعنای رجوع ۰

دختر رز ـ اسم فعل «کرد» و توبه خبرش است و فعل شد . اینجا بمعنای «رفت» است .

سوی‌محتسب ـ اضافه لامیه وسوی بمعنای جانب ودر بعض‌نسخ ، برمحتسب واقع شده . یعنی نزد محتسب .

کار بدستوری کرد ـ مراد از کار بیرون آمدن از احتجاب و تستر میباشد.

بدستوری ـ باء بمعنای اجازه و یاء حرف مصدر .

محصول بیت ـ ای دوستان دختر رز از احتجاب و مستوری توبـه و رجوع کرد: ورفت نزدمحتسب کارش را یعنی بیرون‌آمدن از حجاب رابا اجازه او کرد.

اسناد این افعال بدختر رز از قبیل مجاز است یعنی سبب اسناد . چون بنی الامیر-
المدینه میباشد . زیرا کسیکه نزدمحتسب رفته، باده فروش‌است برای اینکه اجازه
فروش باده را بگیرد . خلاصه سبب رفتن نزد محتسب کسب اجازه است برای
فروش باده .

آمد از پرده بمجلس عرقش پاك کنید
تا بگوید بحریفان که چرا دوری کرد

در بعض نسخ اینطور واقع شده . تا نگویند حریفان که چرادوری کرد .
بمجلس ـ باء حرف صله و ضمیر واقع در کلمه . عرقش، بر میگردد برز
تا ـ حرف تعلیل . بحریفان ، با حرف بیان «تا بگوید» را بیان میکند .
چرا ـ یعنی برای‌چه. دوری درلغت یعنی کناره گیری‌اما اینجایعنی‌تنفر. زیرا
لازمه دوری تنفرو بیزاریست پس از قبیل ذکرلازم واراده ملزوم است ، حاصلش
مجاز مرسل است ویاء دوری ، یاء مصدریه میباشد .

محصول بیت ـ دختر رز از پشت پرده بیرون‌آمد و در مجلس حاضرشد .
عرقش را پاکنید تا که استراحت کندوآسوده حال شود وعلت دوری خود را بباده
نوشان بیان کند . اما محصول بعضی از نسخ اینطور است : تا که حریفان عرقش
را نبینند که بگویند چرا اینقدر دوری کردی که سبب اینهمه خجالتت گردد .

جای آنست که در عقد وصالش گیرند
دخترمست چنین کین همه مستوری کرد

جای‌آنست ـ یعنی بموقع است. که ، حرف بیان موقع آنست .
عقد وصالش ـ شین ضمیر راجع بدختر رز میباشد . بطریق اضمار قبل از
ذکر . وعقد وصال ، اضافه بیانیه ومراد ازوصال نکاح است . چنانکه دربعض‌نسخ:
نکاحش‌آرند . واقع شده .
دختر مست ـ اضافه بیانیه و بطریق سحرحلال‌واقع شده . یعنی دخترمست
مبتدا و مابعدش صفت و عبارت : جای‌آنست ، خبرش .

محصول بیت ـ موقع آنست که عقد وصالش را بگیرند یا بعقد و نکاحش آرند .

دختر مست ـ یعنی شراب قتال : در اثر همین قتالیست که اینهمه مستوری کرد وسالها در حال اختفا بسر برد بحدیکه حتی کسی قادر نبود اسمش را ببرد .

این سه بیت خواجه تلمیحی‌است بزمان‌سلطنت دلشادخاتون که باده نوشی‌را سخت ممنوع کرده بود و این موضوع در تاریخ ایلخانیان نوشته شده . یعنی دلشاد خاتون چند سالی که نیابة سلطنت کرد در زمان زمامداری خود برای ازبین بردن‌فواحش وفسوق دستورات اکید وسخت صادر کرده‌بود که حتی‌شراب خور را بازدن حدا کتفانکرده بلکه میکشت. امابعدها که پسرانش‌بحد بلوغ رسیده وقادر باداره کردن امور سلطنت گشتند . بتخت سلطنت جلوس کردند . اما بیش از حد عیاش و باده‌نوش شدند ومزاحم ومانع شرب خمر هیچکس نشدند ، علی‌الخصوص شاه شجاع که هم سخی‌وهم شجیع ویك پادشاه مقتدر بود در زمان اوبود که مملکت در کمال‌آرامش و سرور بسر میبرد چنانکه خواجه میفرماید :

در دور پادشاه خطابخش جرم پوش

حافظ قرابه کش‌شد ومفتی پیاله‌نوش

دراین بیت مراداز‌پادشاه شاه شجاع‌میباشدچنانچه خواجه دریك بیت‌تصریح کرده است .

بیت

قسم بحشمت جاه و جلال شاه شجاع

که نیست‌باکسم ازبهر‌مال‌وجاه نزاع

همینجاست که حضرت خواجه از زبان باده نوشان شراب را تهنیت میکند که در زمان سلطنت دلشاد خاتون چندین سال درگوشها منزوی و مخفی بوده نام نشانی نداشت اما حالا نمایان گشت و بمجلس آمد .

مژدگانی بده ای دل که دگرمطرب عشق

راه مستانه زد و چاره مخموری کرد

مژدگانی و مژدگانه ـ آن چیزیست که بشخص مژده‌آورنده دهند . چون پول و لباس و غیره پس غیر از مژده است . دگر ، دراینجا یعنی دوباره یا باز .

مطرب عشق ـ اضافه بیانیه . راه مستانه ، مراد ازراه اینجا پرده نغمه‌است وهاء رسمی‌مستانه دراینجا افاده تخصیص ونسبت کند یعنی نغمه مخصوص ومنسوب بمستان نواخت. راه مستانه، اضافه لامیه است . عبارت ، چاره مخموری هم‌اینطور است . یعنی مخموریرا چاره کرد .

محصول بیت ـ ای دل‌مژدگانی بده که مطرب عشق دوباره نغمه مستانه‌زد و چاره مخموریرا کرد یعنی‌آهنگی نواخت که خماری و صداع را از سرمان بدر کرد در این بیت تلمیحی‌است بآنکه دلشاد خاتون در زمان سلطنت خودآلات لهو را مطلقاً قدغن کرده بود . چنانچه مرحوم ومغفور سلطان سلیمان غازی در آخر عمرش ممنوع ساخته بود حتی روایت میکنند که هرچه ساز اعلا و گران قیمت در خزینه سلطنتی بود همه را پاره پاره کرده آتش زد .

نشگفت ار گل طبعم زنسیمش بشکفت

مرغ‌شبخوان‌طرب ازبرگ‌گل‌سوری کرد

نه ـ حرف سلب است . شکفت [۱] . بکسر«شین» وبضم‌آن لفظ مشترك‌است مابین تعجب و بازشدن گل ازمصدر شکفتن ، اولی اسم بمعنای عجب و ثانی با باء تأکید ، فعل ماضی است .

ار ـ مخفف اگر ، گل طبع ، اضافه بیانیه و اضافه اش بمیم متکلم ، لامیه است .

زنسیمش ـ مضاف شین محذوف است بتقدیر کلام زنیسم وصالش میباشد که بضرورت وزن وصال‌مبدل‌بفراق گشته است و شین ضمیرراجع بجانان است .اگر

۱ـ شگفت بکسر کاف فارسی بمعنای تعجب است .

چه لفظا مذکور نیست اما دایما دردل حاضر است · بین دو لفظ شکفت در دو جا تجنیس تمام است ·

مرغ شبخوان ــ اضافه بیانیه و کلمه شبخوان ترکیب وصفی است از مصدر خوانیدن یعنی مرغی که شب میخواند البته مرادبلبل است . طرب ، یعنی شادی .

مراد از برگ اینجا برگ درخت است . و برگ گل ، اضافه برگ بگل‌از قبیل اضافه جزء بکل میباشد .

گل سوری ــ اضافه بیانیه . مراداز گل‌سوری گلیست که گلاب‌از آن‌حاصل میشود که بترکی گل‌آدرنه گویند . مرغ شبخوان مبتدا و مابعدش خبر .

محصول بیت ــ اگر گل طبع من از نسیم وصال‌آن جانــان شکفت عجب نیست ، زیرا بلبل‌ازبرای برگ گل‌سوری شادی وسرور میکند . یعنی معشوقه‌اش که عرض جمال میکند اوهم شادان وخوشحال میشود · درموردعاشق هم همینطور است . وقتی نسیم وصال بوزد طبع عاشق شکفته میگردد .

کسیکه شکفت اول را بمعنای باز شدن گل گرفته و در تحقیقش گفته است اگرچه گل طبعش نشکفت اما از رایحه‌اش باز شد . نتوانسته است معنای شعر را بشکافد .و جایز نیست بگل سوری . گل سرخ اطلاق شود ·

نه بهفت آب که رنگش بصدآتش نرود
آنچه با خرقه صوفی می انگوری کــرد

نه ــ ادات نفی و سلب . بهفت‌آب ، یعنی با هفت بارآب کشیدن .

در مذهب شافعی وقتی چیزی مثل لباس و یا ظروف نجس شد بعد از یکبار خاکمالی باید هفت بار با آب پاك غسل شود تا پاك و طاهر گردد . اما در مذهب حنفی با سه بارآب کشیدن طاهر میشود و کافی است . که ، حرف بیان . رنگش ، شین ضمیر برمیگردد بلفظ خرقه در مصرع ثانی بطریق اضمار قبل از ذکر واین در فارسی مطلقا جایز است . با خرقه ، باحرف صله و خرقه صوفی ، اضافه لامیه.

بصد ــ باء حرف سبب . نرود ، فعل نفی مستقبل یعنی محو نمیشود و فاعل

این فعل لفظ ،آنچه است.

انگوری ـ یاءاش نسبت و می انگوری ، اضافه بیانیه است .

محصول بیت ـ رنگ آنچیزیکه خرقه صوفی را برنگ می انگوری کرده باهفت بارآب کشیدن سهل است که با صد بار سوزاندن هم از بین نمیرود . یعنی رنگ شرابیکه در خرقه صوفی است طبق دستور شستن مذهب شافعی کـه از بین نمیرود هیچ بلکه باصد بارسوزاندن هم ازاله نمیشود خلاصه این بیت تعریض بصوفیان مرائی است . چنانچه رسم شعراست علی الخصوص که خواجه باشد .

حافظ افتادگی از دست مده زانکه حسود
عرض و مال و دل و دین در سرمغروری کرد

حافظ ـ منادی . افتادگی در اصل افتاده بوده باهاء رسمی . بواسطه داخل شدن یاء مصدری هاء رسمی بکاف عجمی تبدیل‌شده است . افتادگی یعنی تواضع.

زانکه ـ زان مخفف از آن و در مقام تعلیل واقع شده یعنی برای آنکه .

که ـ حرف بیان و کلمه حسود . بمصرع ثانی مرهون است .

سر ـ اینجا بمعنای سودا و هواست و سر مغروری . اضافه لامیه ویاء حرف مصدر و فاعل فعل کرد ضمیری است که بر میگردد بحسود . کلمه حسود مبتدا و فعل کرد خبرش و باقی جمله متعلق بفعل کرد .

محصول بیت ـ ای حافظ تواضع و فروتنی را از دست مده یعنی ترک مکن زیراکه حسود عرض و مال ودل و دین خود را درسر مغروری تلف کرد ، چونکه غرور آدمی رااز اینچیزها جدا میکند . خلاصه تواضع ممدوح وتکبرمذموم‌است

وله ایضا

غزل صد و پنجاه وهفتم

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد
وآنچه خودداشت زبیگانه تمنا میکرد

سالها ـ جمع سال است ، بسیاق عجم با هاء جمع شده ومراد از آن چندین سال است .

دل ـ لفظ مشترك است مابین قلب و خاطر · اینجا مراد خاطراست که دل ظرف آنست چنانکه مولانا جامی میفرماید :

بیت

نیست این پیکر مخروطیء دل　　بلکه هست این‌قفس‌وطوطی‌دل
گرتو طوطی ز قفس نشناسی　　نشناسی بخدا ناسی نهٔ نسناسی

طلب جام ـ اضافه مصدر بمفعولش است و جام جم ، اضافه لامیه و دل ، در اینجا مبتدا وجمله بعدخبرش ومتعلق به « از ما میکرد » . ومی ، اینجا ، حکایت حال ماضی را افاده میکند یعنی استمرار را میرساند وآنچه ، واو ، اینجـا معنای حالیت را افاده میکند . خود داشت ، یعنی خودش مالك بود .

زبیگانه ـ زاء مفرد و برای ابتداء است . بیگانه یعنی غیرخودی . تمنا ، درbابهای تفعل وتفاعل ، عین‌الفعل مصدرهای ناقص را مفتوح میکنند برای‌اینکه لام‌الفعل را بالف تبدیل نمایند چون تمنا وتقاضا . تمنا، یعنی آرزو کردن یك‌چیز و یا خواستن‌آن .

محصول بیت ـ سالها بود که دل‌از ما جام‌جم را میخواست . یعنی آیینه‌ایکه اسرار غیب را بنمایاند از ما طلب میکرد . در حالیکه خودش مالك آن بود ، یعنی

ص ۳۱۳ جلد اول

آن چیزیکه خودش داشت آنرا از بیگانه درخواست میکرد . حاصل سخن ، در حالیکه خودش جام جم وآیینه اسکندراست باوجود این اینها را از ما میخواست.

بیت

جام جم را که شنیدی دل آدم باشد   مظهر ذات وصفا عالم وآدم باشد

یعنی همه کس دارای جوهریست که اولیاء وانبیاء مالك آن هستند . منتها از مالکیت خود خبر ندارند یعنی آگاه نیستند . اما همینکه بمرشد کامل پیوستند آنوقت خبردارمیشوند. صلی الله تعالی وایاکم. همین است که دربیت ثانی میفرماید:

گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود
طلب از گمشدگان لب دریا میکرد

گوهری ـ یا برای وحدت است ومراد از گوهر در این بیت آن سرالهیست که درقلوب اولیاء وانبیاء مستور و مکتوم است که جمله « قلب المومن بیت الله» معنای آن است واز صدف سر کون و مکان خارج است .

صدف ـ ظرفی را گویند که مروارید درآن حاصل میشود. این ظروف چون دراستریدیا[1] میباشد. منتهاصدف بزرگتراست خلاصه صدف ازبدیهیات است وهیچگونه احتیاج بتعریف ندارد .

کون ومکان ـ مراد این عالم است . بیرون ، بایاء و بدون آن یعنی خارج. بود ، در اینجا ادات خبریست بمعنای « است »

گوهری ـ بایاء وحدت مبتدا و مابعدش صفت مبتدا و مصرع ثانی خبر مبتدا . از گمشدگان ، از ادات ابتدا . گم شدگان جمع گم شده ، بمعنای ره گم کرده و گمشدگان لب دریا ، اینها اضافه لامیه‌است ومراد ازدریا دریای « عشق » است . بتقدیر کلام لب دریای عشق .

محصول بیت ـ گوهریکه ازصدف کون ومکان خارج است . از گمشدگان کنار دریای عشق طلبش میکنند . یعنی ازکسانیکه در دریای شهود مستغرقند طلب

۱ـ حیوانات دوکفهٔ منتها صدف نوع بزرگ این حیوانات است

میکرد . از گمشدگان خبر نمیاید زیرا آنرا که خبر شد خبری باز نیامد .

کسانیکه گویند : مراد از گمشدگان ، مرشد های ناقص است که با کسوه مشایخ ملبسند. یقین ازمعنای عبارت «زما» واقع درمصرع اول‌مطلع غافل‌بوده‌اند. کلمه بیگانه را بقصدتواضع وتنزل‌بیان کرده است والاخودشان شناگر کامل‌بحر حقیقت اند و از گمشدگان‌هم باز مراد خودشان است . یعنی‌مستغرق دریای‌توحید

بیت

علم لدن بحرینه[1] طاللی دیر گلشنی

یتمرم قعرینه هـر نیجه کم بویلرم[2]

مشکل‌خویش بر پیر مغان بردم دوش
کـو بتأیید نظر حـل معمـا میکـرد

مشکل خویش ـ اضافه لامیه . و بر، در اینجا بمعنای عند در عربی است . دوش، درلغت لفظ مشترك‌است. اما اینجامراد دیشب است که عبارت از ازل‌میباشد.

کو ـ مرکب از « که » و«او». که ، رابط صفت و یاحرف تعلیل است. واو، ضمیر غایب که برمیگردد به پیرمغان . بتأیید نظر، اضافه مصدربفاعلش و عبارت حل معما ، اضافه مصدر بمفعولش‌میباشد .

معما ـ مفعول به صریح فعل حل میکرد .

محصول بیت ـ دیشب مشکلات خودرا بنزدپیرمغان بردم . که او یعنی آن پیر مغان با دقت نظر معما حل میکرد یعنی مشکلات عشق را حل میکرد .

دیدمش خرم و خندان قدح باده بدست
وآندر آن آیینه صدگونه تماشا میکرد

دیدمش ، فعل ماضی متکلم وحده وشین « ضمیر» راجع است بپیرمغان که مفعول اول فعل دیدم است و مفعول ثانی اش خرم . و خندان معطوف است بخرم .

---

۱ ـ علم لدن راگلشنی دریای عمیق گفته‌است هرقدرکه درآن غوطه میخورم ومستغرق میشوم بانتهایش نمیرسم .

۲ ـ چون معادل این لغت درفارسی نیست‌لذا مستغرق میشوم‌تعبیر کردیم .

قدح باده بدست ـ اضافه لامیه وحال است از برای شین ضمیر ویاممکن است بدل از مفعول ثانی باشد .

وندرآن ـ واو ، حرف عطف ، اندر، ادات ظرفیه وآن ، اسم اشاره . آیینه، کنایه از قدح باده میباشد که مراد از آن جام جهان نماست که عبارت از قلب عاشق میباشد .

مراد از صدگونه تماشا ـ تجلیات الهی است یعنی انواع تجلیات را تماشا میکرد .

محصول بیت ـ محصول بیت سابق هم درضمن همین بیت تعبیر میشود. معنایش با معنای این بیت بستگی دارد . یعنی همینکه مشکل خود را پیش پیرمغان بردم پیر را دیدم بسیار شاد و خندان در حالیکه قدح باده دردستش بود و در آن قدح بانواع تجلیات الهیه تماشا میکرد . یعنی حال قلب عارف همین است .

گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم
گفت آن روزکه این گنبد مینا میکرد

همینکه پیرمغان را باآن اوصاف واحوالیکه گذشت دیدم « یعنی درحالیکه خرم و خندان بود و جام باده را سیر و تماشا میکرد » گفتمش این جام جهان بین یعنی این قلب خدا بین را . زیرا که اینجا مراداز جام جهان بین دل عارف است . بتو ، با حرف صله . کی یعنی چه وقت . مراد از حکیم حق تعالی است . و فاعل فعل گفت پیر مغان است که عبارت از مرشد کامل میباشد .

گنبد ـ در اصل با دال معجمه آمده اما در استعمال با دال مهمله مینویسند بمعنای قبه است . بزبان عرب « جنبد » هم گویند باضمهای جیم و با . گنبد مینا، ترکیب اضافی . اضافه مشبهه بمشبه ، یعنی اضافه بیانیه است .

محصول بیت ـ به پیر مغان گفتم این جام جهان بین را حکیم بتو کی داد. پیرمغان جوابم داد، آنروزیکه این گنبد مینائی یعنی این گنبد چون شیشه سبزرنگ را خلق کرد ، خلاصه این قلب خدا بین را معطی در روز ازل بمن اعطا فرمود یعنی در روز الست .

گفت آن یار کزو گشت سردار بلند
جرمش آن بود که اسرار هویدا میکرد

فاعل فعل گفت جایز است پیرمغان باشد . یا آن « یار » که عبارت است از منصور :

کزو ـ « که » رابط صفت . از . بمعنای من ابتدا واو ضمیر غایب راجع بیار · اصل ترکیب ـ که ،از،او، بوده · هاء رسمی ودوهمزه بواسطه ترکیب حذف گشته‌است . گشت ، از افعال ناقصه فعل‌ماضی· مفرد غایب · سردار بلند، خبرش. ترکیب سردار بلند . اضافه لامیه است . علت تشرف سردار» بواسطه آویخته شدن وجود شریفی است چون منصور از آن که ببلندی متصف گشته است .

جرمش ـ شین ضمیر ، راجع است بیار . که ، حرف بیان اسرار را بیان میکند . اسرار ، مفعول اول‌فعل میکرد . وهویدا بضم‌ها و فتح واو مفعول‌ثانیش·

محصول بیت ـ پیرمغان گفت ویا آن‌یاریکه سردار ازوجوداو صاحب رفعت شد گفت جرمش و گناهش آن بود که اسرارخدا راآشکار میکرد . یعنی اناالحق میگفت . خلاصه اینکه ادعای الوهیت میکرد .

بی دلی در همه احوال خدا باوی بود
واو نمی دیدش‌واز دور خدا رامیکرد

بی‌دل [1] ـ بدومعنا قابل استعمال است : یکی بی‌دل بمعنای ترسو ، دیگری یعنی دل داده یا دلش‌ازدستش رفته ، خلاصه عاشق . یاء حرف وحدت . در ، حرف ظرف · همه احوال ، یعنی درجمیع احوال · وی ضمیر غایب راجع به بیدل. بود، زمان خیلی قدیم و گذشته را میرساند . باوی بود ، یعنی مدت زمانیست که همراه او بود ·

واو ـ بادو واو، چون دربعضی ازنسخ اینطور واقع شده ماهم این را اختیار کردیم . واو اول حالیه .

---

۱ ـ بی دل بمعنای جاهل در ادبیات فارسی بکار رفته است .

واو دوم ـ مخفف « او» ست ، ضمیر غایب است که برمیگردد ، بدل . مثل وی البته مراد همان کلمه بیدل است .

نمی دیدش ـ شین ضمیر ، راجع بخداست و با لفظ بیدل هم مشترك است واز دور . واو ، حرف عطف.

خدا را ـ این « را » در اینجا مشترك است ما بین تمام معانی که از لفظ «را» گرفته میشود . یعنی ما بین ، قسم و تخصیصی و مفعولی و غیراز اینها . مقصود این است که هنگام صحبت هر کسی خدا را غایب تصور نموده میگوید : بحق خدا یا محض خاطر خدا . بخدا و خدا را و حال اینکه حق تعالی طرفة العینی از او منفك نیست . «نحن اقرب الیه من حبل الورید. والله معکم اینما کنتم» .

بیت

دوست نزدیکتر از من بمنست — وین عجبتر که من از وی دورم

چه کنم با که توان گفت که او — در کنار من و من مهجورم

محصول بیت ـ عاشقیکه طالب وصال جانان است در جمیع احوال جانان همراهش بوده ویا همراهش است اما آن عاشق بیچاره جانان را نمی بیند و همیشه دورادور مصاحبتش را آرزو میکند یعنی با اینکه جانان از او منفك نیست ولی او نمی بیندش و غایبانه آرزوی شنیدن کلامش را دارد .

آن همه شعبدهٔ عقل که میکرد اینجا
سامری پیش عصا وید بیضا میکرد .

آن ـ اسم اشاره است برای یك شعبده مقدر که شعبده مذکور آن را تفسیر میکند . همزه حرف توسل ، و یاء حرف وحدت ویا تنکیر است .

که ـ رابط صفت . و محلش جلوتر ازعقل است بجهت ضرورت وزن بتأخیر افتاده است .

میکرد ـ لفظ می، حکایت حال ماضی است و کرد ، فعل ماضی ومفرد غایب از افعال ناقصه . اسمش عقل و خبرش آن همه شعبده .

سامری ـ از بنی‌اسرائیل همان شخصی است که درغیاب موسی که بمناجات رفته بود بوسیله سحروجادو ازطلا گوساله ساخت وآن را بزبان آورد و باین‌ترتیب بین‌قوم موسی تفرقه انداخت همانطور که درتفاسیر مذکور ومسطور است . مراد ازعصا، عصای حضرت موسی‌است. ید بیضا ، بیضا اینجا صفت ید، است دراصل لفظ مشترك است بین خورشید و مونث ابیض در این شعر معنای اخیر مراد است زیرا که ، کلمه «ید» مونث معنوی است . پس مطابقه صفت با موصوف لازم است . ید بیضا ، یعنی‌دست سفید، یکی‌ازمعجزات حضرت موسی‌است که دستش‌چون‌خورشید میدرخشید ومعجز دیگرش آن بود . وقتی‌عصایش را بزمین‌میانداخت اژدها میشد اینها معجزات مشهورش بوده علاوه براینها معجزات موسی نهایت ندارد . سامری مبتدا و میکرد خبرش و باقی جمله یعنی عبارت ، پیش عصا، متعلق بفعل‌میکرد.

محصول بیت ـ آنهمه حیله سازی و حقه بازیکه عقل تا کنون در این عالم دربرابر عشق کرده عیناًهمان کاریست که سامری در مقابل عصا وید بیضای موسی کرد . یعنی همانطور که این دو معجز موسی سحر سازی سامری را ابطال میکرد عشق هم تمام حقه بازی و حیله سازی عقل را ابطال میکند . یعنی عشق غالب‌عقل است چنانکه خواجه خسرو دهلوی میفرماید .

بیت

عشق تو شحنه ایست که سلطان عقل را

موی جبین گرفته بچاوشی آورد

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید

دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد

روح القدس ـ حضرت جبریل‌امین است . فیض او، وحی‌است که از جانب حق ایصال میکرد .

ار ـ مخفف اگر وادات شرط است وباز ، دراینجا تأکید را افاده کند فقط. دیگران ، جمع دیگر یعنی غیری‌ها . هم، اینجا افاده تأکید نماید .

محصول بیت ـ اگر فیض حضرت جبریل مدد فرماید. احیای موتیکه حضرت عیسی میکرد اکمه، و«ابرصی» ودیگران هم همان کار را میکنند. یعنی وقتی هر کسی مؤید من عندالله باشد میتواند این احکام را اجرا کند.

گفتمش زلف چو زنجیر بتان از پی چیست
گفت حافظ گلهٔ از دل شیدا میکرد

گفتمش ـ شین ضمیر، جایز است راجع باشد به پیر مغانیکه قبلاً ذکرش گذشت ویا خود بر گردد بجانان معهود. پی اینجا برای تعلیل است. گله، شکایت ویاء، برای تنکیر است. شیدا یعنی دیوانه ـ دل شیدا، اضافه بیانیه.

محصول بیت ـ به پیرمغان و یا بجانان گفتم، زلف چون زنجیر محبوبان برای چیست پیرمغان ویا جانان جواب داد که حافظ از دل دیوانه‌اش شکایت کرده پس سلسله زلف بتان برای بستن دل دیوانه حافظ و آرام کردن آنست. این را گفت.

ولـه ایضا

غزل صد وپنجاه وهشتم

بسر جام جم انگه نظر توانی کرد
که خاك میکده کحل بصر توانی کرد

جام جم و جام جهان نما وجام جهان بین . هرسه نام یك قدح است . آن را درزمان پادشاهی بنام جم حکما پیدا کردند. این پادشاه هروقت احتیاج پیدامیکرد که از وضع مملکتی با خبر شود بقدح مذکور نگاه میکرد باین وسیله وضع آن مملکت رامشاهده مینمود تا اینکه این قدح بزمان دارا بن بهمن رسید . بعد ازفوت دارا ، پسرش داراب که برادر تنی اسکندر رومی بود وارث قدح مذکور گشت . اما اسکندر که نصف مملکت پدرش را طلب میکرد . بـالاخره برای گرفتن حق خود مجبور بلشکر کشی شد وبا برادرش جنگید . داراب بوسیله همین جام جهان نما از کارهـای جنگی اسکندر مطلع میگشت . و پیروز میشد ولی اسکندر هیچ وسیله‌ای برای کسب اطلاع از کارهای داراب در اختیار نـداشت همین بود کـه نمیتوانست به برادرش پیروزشود . تااینکه اسکندر بحکمائیکه در حضورش بودند دستور داد چارهٔ بسازند وحکما هم آیینه را ساختند .

امروز نزد مشایخ مراد از جام جم قلب عارف است وعارف باقلبش از اسرار غیب مطلع میشود چنانکه گفته‌اند :

بیت

در جستن جام جم جهان پیمودم — روزی ننشستم و شبی نغنودم
خود زاستادچووصف جام جم بشنودم — من بودم جام جهان نمای جم من بودم

ص ۳۲۰ جلد اول

جمله من بودم مجاز مرسل است . یعنی ذکر جزء واراده کل. چه درجائیکه باید بگوید : دل من بود من بودم گفته است . اما در نزد شعرا مراد از جام جم باده است.

بسر ـ باء حرف صله . و خود کلمه مفعول غیرصریح توانی کرد . توانی، فعل مضارع مخاطب یعنی یاءاش ضمیر خطاب است وفعل کرد در اینجا مصدرمرخم است چونکه مقارن مضارع واقع شده .

که ـ حرف بیان . خاك میکده و کحال بصر هردو اضافه لامیه است .

مباش بی می و مطرب که زیر طاق سپهر
باین ترانه غم از دل بدر توانی کرد

مباش ـ فعل نهی مخاطب از مصدر باشیدن جزو افعال ناقصه است .

بی ـ ادات سلب و مخصوص است باسماء جوامد . چون بی‌دل و بی جان ، در این شعر یعنی بدون می و مطرب .

که ـ حرف تعلیل . زیر طاق سپهر ، ترکیب اول اضافه لامیه و ترکیب دوم اضافه بیانیه است . و مراداز سپهر فلك است . طاق یعنی کمر . باین ، با، حرف سبب واین اسم اشاره «بمی و مطرب» و ترانه اصطلاح باده نوشان است و مراد از آن قل قل است که هنگام ریختن باده از صراحی بقدح بگوش میرسد .

غم ـ مفعول به صریح فعل بدرتوانی کرد وجمله ازدل، مفعول غیرصریح آن.

محصول بیت ـ همیشه باده بنوش و با مطرب باش . زیرا که زیر طاق این سپهر فقط باترانه باده ومطرب است که غم از دل بدرتوانی کرد . یعنی هنگامیکه باده ازصراحی بقدح ریخته میشودقل‌قلی که میکند « ترانه باده » وتغنی که مطرب میکند میتواند غم را ازدل بیرون آرد. یعنی بیرون کردن‌غم ازدل امرممکن است .

گل مراد تو آنگه نقاب بگشاید
که خدمتش چو نسیم سحرتوانی کرد

گل مراد تو ـ گل مراد .اضافه بیانیه و مراد تو، اضافه لامیه . آنگه، یعنی

آن زمان . گل مراد مبتدا و بگشاید ، خبرش . بـا ، حرف تأکید و گشاید فعل مضارع مفرد غایب یعنی شکفته شود . بگشاید اینجا متعدی است . کـه ، حرف بیان آنکه . خدمتش ، شین « ضمیر » غایب راجع بگل مراد و یا بجانان .

محصول بیت ـ گل مراد توزمانی شکفته شود که بتوانی چون نسیم سحری بجانان خُدمت نمائی . یعنی صبح تـا شام خدمتش کنی . چون سبب شکفته شدن گل و باز شدن نقاب غنچه نسیم است . پس دراینجا مراداز گشودن نقاب گل همان شکفته شدن غنچه است . مقصود اینست زمـانی مرادت بتو رو نشان میدهد یعنی حاصل میشود که از صمیم قلب بجانان خدمت نمائی .

بعزم مرحله عشق پیش نه قدمی
که سودها کنی ار این سفر توانی کرد

بعزم ـ با ، حرف صله ویا تعلیل . عزم یعنی نیت و قصد . مرحله ، درمحلی منزل کردن هنگام سفر. جمعش مراحل است بمعنای منازل . مرحله عشق ، اضافه بیانیه . پیش یعنی جلو یاقدام .

نه ـ بکسر نون وبسکون هاء اصلیه یعنی بگذار . قدم ، درلغت عربی پاشنه را گویند اما در این قبیل موارد بمعنای پا است ویاء اش وحدت یا تنکیر است .

که ـ حرف تعلیل وسودها ، جمع سود بسیاق عجم جمع شده است . کن ، فعل مضارع مخاطب ازمصدر کنیدن. ار ، مخفف اگروادات شرط. این ، اسم اشاره بقریب یعنی اشاره بمرحله عشق و مراد از سفر مرحله عشق است .

محصول بیت ـ بقصد مرحله عشق قدم بپیش بگذاریا با قصد مرحله عشق قدم بپیش بنه زیرا اگر بتوانی این سفر را بکنی خیلی سودها عایدت میشود . یعنی اگر بمنازل و مراحل سلوك عشق قدم بگذاری خیلی فایده ها میبری . خطـاب عام است .

بیا که چاره ذوق حضور و نظم امور
بفیض بخشی اهل نظر تـوانی کـرد

بیا خطاب عام است . که ، حرف بیان . چارهٔ ذوق اضافه لامیه یعنی از نوع ،

اضافه مصدر بمفعولش‌است . حضور ، معطوف بذوق . ونظم امور ، معطوف بقریب و بعیدش . واضافه لامیه ومراد از نظم امورانتظام احوال و کارهاست .

بفیض ـ با حرف سبب . بخشی، یاء حرف مصدروفیض‌بخش ترکیب وصفی است از بخشیدن یعنی‌فیض دادن . واضافه‌اش بکلمه اهل، لامیه واهل نظر کذلك.

محصول بیت ـ بیا که ذوق پیدا کردن وآسایش‌وانتظام احوال وامورجاری تو با فیض بخشی اهل نظراست . یعنی بـاالتفات اهل نظر هر مرادی داشته باشی حاصل میشود . پس حصول مراد تو در بدست‌آوردن التفات یك اهل نظراست .

بیت

راحت طاعت حق کنج قناعت بی‌رنج
این همه از نظر اهل نظر خواهدبود

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی
غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد

جمال یارندارد ـ جمال یار، اضافه لامیه . ندارد ، یعنی نمیگیرد . فعل‌نفی مستقبل‌یعنی‌پرده ونقاب نداردآشکار است . لفظ ولی ، مرهون مصرع ثانی‌است .

غبار ـ یعنی گرد و بنشان ، باء حرف تأکید و نشان ، فعل امرمخاطب از نشانیدن لفظ مشترك است مابین نشاندن درخت و خاموش کردن‌آتش و نشاندن گرد . و اینجا معنای اخیر مرادست . غبار ره بنشان بحسب لغت یعنی گرد وخاك راه را بنشان اما مقصود برطرف کردن موانع است .

محصول بیت ـ جمال یار ، نقاب و پرده‌نمیگیرد یعنی ندارد . تو فقط گرد و غبار راه را بنشان . یعنی موانع را از بین ببرتا بتوانی نظراندازی و سیر نمائی خلاصه جانان چهره خود را مستور نمیکند این چشم تواست که پرده دارد و مانع بینش اوست . پرده را بر طرف کن تا جمال با کمال جانان را بی‌حجاب مشاهده نمائی .

توکز سرای طبیعت نمی‌روی بیرون
کجا بکوی حقیقت گذر توانی کرد

کز ـ دراصل که ـ از بوده. هاء رسمی وهمزه بضرورت وزن حذف شده‌است.
سرای طبیعت ـ اضافه بیانیه و مقصود مقتضای طبیعت میباشد.

محصول بیت ـ تو که‌ازسرای طبیعت یعنی‌ازمقتضای طبیعت بیرون نمیروی یعنی خارج نمیشوی کی میتوانی بکوی حقیقت گذر کنی. خواجه بطریق خطاب عام میفرماید، مادامکه تو از مقتضای طبیعت بطور کل نمیگذری چگونه میتوانی بکوی‌حقیقت « بااضافه بیانیه » گذر نمائی‌یعنی نمیتوانی. حاصل مطلب تا ازآرزوی نفسانی نگذری وصول بحق میسر نمیشود.

گدائی در میخانه طرفه اکسیرست
گر این‌عمل بکنی خاك زر توانی کرد

گدائی ـ یاء اول اصلی[1] و یاء ثانی مصدریه واضافه همزه برای‌توسل آمده.
گدائی در میخانه، اضافها هردو لامیه است. ازاین‌عمل. مراد گدائی است. طرفه، یعنی عجب. اکسیر، کیمیاست.

خاك ـ مفعول اول و « زر »، مفعول ثانی فعل کرد.

محصول بیت ـ گدائی درمیخانه کیمیای عجیب‌است اگر بتوانی این کاررا بکنی یعنی اگر بتوانی گدائی بکنی میتوانی خاك را طلا نمائی.

دلا زنور ریاضت گر آگهی یابی
چو شمع خنده زنان ترك سر توانی کرد

دلا ـ منادی. نور ریاضت، اضافه بیانیه. آگهی، آگه، صفت مشبهه بمعنای خبیرویاء حرف مصدر. آگهی یعنی خبیری. یابی، فعل مضارع مخاطب. خنده اسم از مصدر خندیدن و زنان، صفت مشبهه از مصدر زنیدن. خنده زنان یعنی در حالیکه خنده میکنی.

---

۱ ـ مرادش‌ازیاء اصلی یعنی‌بعد ازالف کسرهٔ اضافی تبدیل بیاء میشودواین را درچند مورد تکرارکرده است.

ترك سر ـ اضافه مصدر بمفعول خود .

محصول بیت ـ ای دل اگر از نور ریاضت آگاه باشی . چون شمع خنده زنان میتوانی سرت را ترك کنی یعنی میتوانی ترك سر نمائی یا از سرت بگذری . گرفتن سرفتیله شمع را با قیچی ، ترك سر تعبیر نموده . خلاصه برای آگهی از اسرار ریاضت گذشتن از سر کمترین و پسترین مرتبه است .

ولی تو تا لب معشوق وجام می خواهی
طمع مدار که کار دگر توانی کرد

ولی ـ یعنی لیکن ، ادات استدراك است . تاء. حرف توقیت بمعنای مادام .

لب معشوق ، اضافه لامیه واضافه جام می ، کذلك .

خواهی ـ فعل مضارع مخاطب ازمصدر خواهیدن یعنی آرزومیکنی . مدار، نهی مخاطب . که ، حرف بیان : طمع مدار ، و کاردگر ، اضافه بیانیه .

محصول بیت این بیت از مفهوم بیت سابق خارج شده و مستدرك است .یعنی مادامکه تو طالب لب معشوق وجام می هستی طمع نداشته باش که بتوانی کاردگر بکنی . یعنی مادامکه این هوسها را ترك نکنی و ازاینها نگذری کسب نور ریاضت میسر نمیشود .

گر این نصیحت شاهانه بشنوی حافظ
بشاه راه طریقت گذر توانی کرد

در کلمات ـ شاهانه . گدایانه وامیرانه وازاین قبیل. الف و نون وهاء رسمی تخصیص و نسبت و لیاقت را افاده کند . یعنی لایق شاه . حافظ بطریق تجرید منادی واقع شده .

بشاه راه ـ با معنای « از » را افاده کند و حرف است . و شاه راه یعنی راه بهتر یعنی راه مخصوص بایاب ذهاب شاه . در اصل راه شاه بوده با تقدیم و تأخیر شاه راه شده . شاه راه طریقت اضافه بیانیه است .

محصول بیت – ای حافظ اگر این پند شاهـانه را بشنوی و قبول نمائی . میتوانی از شاه راه طریقت بگذری یعنی اگر پند مراعمل نمائی‌جزو اهل‌طریقت میشوی . حاصل اینکه از اهل الله محسوب میشوی .

وله ایضا

از بحر رمل

غزل صد و پنجاه و نهم

یاد باد آنکه زما وقت سفر یاد نکرد
بوداعی دل غم دیده ما شاد نکرد

که ـ حرف بیانی . وقت سفر ، اضافه این عبارت بمعنای « فی » است .

بوداعی ـ با حرف سبب و دل غم دیده ، اضافه بیانی . غم مفعول مقدم دیده ودل فاعلش .غم دیده ما ـ اضافه‌لامیه . دل ، مفعول اول فعل نکرد وشاد مفعول دومش.

محصول بیت ـ از خاطرها محو نگردد آنکه جانان هنگام سفر از ما یاد نکرد و بایك وداع دل‌غم‌دیده ما را شاد نکرد . یعنی هرگز فراموش نمیشود آن حالیکه جانان هنگام مسافرت یادی از ما نکرد و با یك وداع دل غم دیده ما را خوشحال نکرد . خلاصه آن حال را فراموش نمیکنیم . از فحوای این‌بیت چنین معلوم میشود که جانان خواجه و یا یکی از احباب هنگام سفر از خواجه وداع نکرده است .

آن جوان بخت که میزد رقم خیر قبول
بنده پیر ندانم ز چه آزاد نکرد

جوان بخت ـ جوان‌مقابل‌پیر و بخت یعنی‌طالع ومراد ازطالع دولت میباشد. جوان بخت یعنی کسیکه دولت و طالعش جوان است . که ، رابط صفت .

رقم ـ بفتح قاف از تصرفات اعجام است والا عرب بسکون آن میخوانند . مصدر است از باب رقم، یرقم یعنی‌ازباب نصر. بمعنای کتابت . قال‌الله تعالی. کتاب

ص۳۳۱ جلد اول

مرقوم . خیر قبول و بنده پیر هردو اضافه بیانیه .

محصول بیت آن جوان بخت و جوان طالعی که رقم خیر مقبول میزدیعنی سعی میکرد که کارهای خیر و پسندیده انجام دهد . چرا بنده پیرش را آزاد نکرد یعنی تحریر عباد هم ازخیرات پسندیده است علی‌الخصوص بنده پیرباشد . پس آن جوان بخت چرا من بنده‌اش‌را آزاد نمیکند که مدت زمانی‌است اسیر کمندهجران و فراق گشته‌ام .

کاغذین جامه بخونابه بشوییم که فلك
رهنمونیم بپای علم داد نکرد

کاغذین ـ کاغذ بفتح غین ویاء نسبی و نون تأکید یعنی منسوب بکاغذ . ومراداز کاغذین جامه‌لباسی‌است از کاغذ که متظلم‌میپوشد واصل‌مطلب ازاینجاست که قبل از پیدا شدن این قزل باش اوباش خذلهم الله تعالی در بین عجم رسم‌بوده هر کس که میخواست تظلم بکند پیراهنی از کاغذ تهیه نموده میپوشید. دربرابر حاکم مملکت هر که باشد این‌لباس کاغذی را آتش‌میزد . چنانکه در مملکت روم متظلم در روی سرش حصیر آتش میزند .

بخونابه ـ با بمعنای معیت است وخوناب ، آب آلوده بخون را گویند و هاء رسمی ، افاده مبالغه نماید . که ، حرف تعلیل و فلك مرهون مصرع ثانی است .

بپای ـ با حرف صله وپای دراینجا بمعنای زیراست و علم ، پرچم. دادیعنی عدل . پای علم ، اضافه لامیه و علم داد، اضافه بیانیه .

محصول بیت ـ کاغذین جامه خود را با خونابه بشوئیم یعنی با اشك خون آلود بشوئیم . یعنی آنقدرخون بگرییم که جامه کاغذی‌مان پاك رنگ خون‌بخود بگیرد یعنی برنگ خون درآید زیرا کـه فلك ما را بزیر علم داد رهنمائی نکرد یعنی دلالت نکرد . خلاصه مانع شد که مابیك حاکم عادل شکایت نمائیم پس این ممانعت هم بجای خود یك ظلم دیگراست که‌برما وارد شده . حال بیاکاغذین‌جامه خود را با خونابه ملون کنیم که برمظلومیت زیاد ما دلالت نماید .

دل بامید صدائی که مگر در تو رسد
نالها کرد درین کوه که فرهاد نکرد

دل مبتدا ـ و مصرع ثانی متعلق بنالها کرد . و ترکیب ، امید صدا، اضافه لامیه. که ، حرف بیان صدا .

مگر ـ حرف تمنی . در تو، در بمعنای باء صله و نالها ، جمع ناله است در هنگام جمع،هاء رسمی آخر ناله ترك میشود . درین کوه . درحرف ظرف واین اسم اشاره . اشاره بکوه میکند که‌مراداز آن دنیاست مجازاً و که ، حرف بیان نالهاست.

محصول بیت ـ دل بامید صدائیکه بلکه‌آن صدا بتو برسد در این کوه دنیا نالها کرد که فرهاد در کوه بیستون نکرد . یعنی گفت بامید اینکه شاید صدایم بتو برسد بقدری بلند فریاد و فغان کرد که حتی فرهاد نکرد .

شاید ار پیك صبا از تو بیاموزد کار
زانکه چالاکتر از این حرکت باد نکرد

شاید ـ فعل مضارع . مفرد غایب و پیك فاعلش . پیك صبا ، اضافه بیانی .
بیاموزد ـ فعل مضارع . مفرد غایب فاعلش ضمیر است که بر میگردد بصبا کار ، مفعول‌صریح واز تو مفعول غیرصریحش . زانکه ، زان مخفف از آن. و که، حرف بیان. چالاکتر، تر ادات تفضیل‌چالاك بمعنای فرزوتنداست . چست وچالاك هم گویند . « از این » با قطع همزه‌ثانی‌خوانده میشود. ازین، این اسم اشاره است برای حرکت .

محصول بیت ـ شایسته است که پیك صبا ازتوکار یاد بگیرد . یعنی چابکی و فرزی را از توآموزد زیرا این چابکی و تندی که تودرحرکت خود داری حتی باد صبا هم از خود نشان نداده است . حاصل کلام باد هرقدر هم درحرکت ووزش سریع باشد باز دراین فن بگرد تونمیرسد . طرز راه رفتن‌جانان را وصف میکند.

سایه تا بازگرفتی زچمن مرغ چمن
آشیان در شکن طره ششماد نکرد

سایه ـ مراد سایه درخت ویا چیز دیگراست . تا ، اینجا برای ابتدای‌غایت

است در زمان چون منذ در عربی . باز ، دراین بیت افاده تأکید نماید. باز گرفتی فعل ماضی مفرد مخاطب از باز گرفتن یعنی یك چیز را سلب کردن . مرغ سحر، شعرا اکثر مرادشان ازمرغ سحر کنایه از بلبل است . آشیان، لانه پرندگان را گویند

شکن ــ یعنی چین وشکنج واضافه‌اش بطره لامیه‌است و کذلك طره بشمشاد.

شمشاد ــ بفتح شین اول ویا بکسر آن ، مراد ازطرهٔ شمشاد شاخ وبرگهای انبوه و توهم شمشاد است که درقسمت انتهای درخت بهم فشرده شده چون درخت خرما ، شعرا آن شاخ برگهای انبوه وگروه گروه را طره شمشاد گویند .

محصول بیت ــ از وقتیکه تو ازچمن سایه‌ات را باز گرفتی یعنی از وقتیکه تو برای سیر بچمن نمیروی مرغ سحر در پیچ و خم شاخهای شمشاد لانه نساخته یعنی لانه ساختن مرغ سحردرشکن‌طره شمشاد بخاطر گردش تودرچمن بوده‌است. تو که سایه‌ات را از چمن باز گرفتی یعنی دیگر برای گردش بچمن نرفتی او هم ساختن لانه را در شمشاد ترك کرده .

مراد ازباز گرفتن‌و کشیدن سایه وجود . خود جانان است ازقبیل ذکرلازم واراده ملزوم زیرا که سایه تابع وجود است خلاصه از اعراض‌است که قایم بجوهر میباشد .

کلك مشاطه صنعش نکشد نقش مراد
هر که اقرار بدین حسن خدا داد نکرد

کلك ــ دراین بیت بمعنای قلم است و مشاطه ، یعنی آرایشگرزن . صنعش، شین ضمیر برمیگردد به « که » واقع در مصرع ثانی بطریق اضمار قبل الذکر ، ومضاف، شین محذوف است . بتقدیر کلام صنع خدایش‌است و ازجهت معنا ، شین مقید بکلمه مراد میباشد. یعنی‌منظوربیان ، نقش مرادش‌است . کلك مشاط، اضافه لامیه و مشاطهٔ صنع ، اضافه بیانیه . هر که ، هر در اینجا برای احاطه افراد است و که ، اسم است چون « من » در عربی. پس مراد ازهر کس « کل من » گفتن‌است و فاعل فعل نکرد ضمیریست که راجع به « که » میباشد و مفعول صریحش لفظ

اقرار ومفعول غیرصریحش « بدین » میباشد . دراصل «باین» بوده. با ، حرف صله واین‌اسم اشاره بحسن . وحسن خداداد، اضافه بیانی .

محصول بیت ـ هر کس که این‌حسن خداداد را قبول نکرد قلم‌صنع مشاطه خدا نقش مرادش را نمیکشد یعنی هر کس که حسن‌خداداد جانان را اقرارنکرد قلم صنع مشاطه خداوند نقش‌مرادش را نمیکشد . حاصل اینکه حق‌تعالی مرادش را نمیدهد .

مطربا پرده بگردان و بزن راه عراق
که بدین راه بشد یارو زما یاد نکرد

مطربا ـ منادی .

نغمهاییکه از اصول اربعه متفرع و منشعب میشود پرده گویند مثل همانکه نغمهای ، مایاه و بوسلك از عراق متفرع گشته .

پس‌همین‌است که خواجه میفرماید: ای‌مطرب ازفروع وپرده‌باز گشت نموده راه عراق را بزن‌یعنی‌نغمه عراق رابزن ویادستگاه‌نغمه عراق را بنواز. که، حرف تعلیل بدین . ومراد از راه، راه عراق‌است یعنی‌اصفهان که‌آن را عراق‌عجم گویند ویاممکن است عراق عرب باشد که مراد بغداد است . بشد ، با حرف تأ کید و شد دراینجایعنی‌رفت وفاعلش. یاراست. واو، حرف عطف‌است. زما، یعنی‌ازما . یادنکرد یعتی تودیع نکرد .

محصول بیت ـ خواجه‌خطاب بمطرب میفرماید : چون یاربراه عراق رفت تو هم پرده را عوض کن یعنی آن نغمه‌ایکه میز نی عوض[۱] کن نغمه عراق را شروع کن زیرا که یار از این راه رفت و وقت رفتن هم از مـا وداع نکرد و رفت . پس حالا بر گرد بمقام عراق وبزن که باشنیدن آن خاطر نوعی‌تسلی یابد . دراین‌بیت کسیکه عراق را بعراق عرب تخصیص داده تخصیص بلا مخصص کرده است .

غزلیات عراقیست سرود حافظ
که شنید این‌ره دلسوز که فریاد نکرد

عراقی ـ از شعرای صوفیه تخلص یك شخص فـاضل است . اسمش ابراهیم

و لقبش فخرالدین است در شهر خودش کـه همدان است . علوم ظاهره را تماماً تکمیل نموده واقعاً یك دانشمند مستعد بوده است .

در مدرسه بنت خاتون معید کامل بوده و بینهایت خوش خوان وخوش آواز بود ، هنگامیکه قرآن‌شریف‌را تلاوت میکرد ونعت رسول را میخواند درمجلسش خیلی اشخاص غش میکردند اما این فاضل نسبت بجوانان خیلی مایل بوده و در دلش شور و شغبی داشت حتی اگر یك نفس از روی محبوب محروم میشد بیقرار و بی‌آرام میگشت یعنی شخصی بوده بی اندازه عاشق مشرب وعشق پیشه چنانکه شورش عشق و سوزش‌محبت در اشعار و ابیاتش هویدا و ظاهر است و این مطلع از اشعار دلسوز ودلفروز ایشان است

بیت

عشق شوری در نهاد ما نهاد جان ما در بوته سودا نهاد
آب حیوان‌است‌آن لب یاشکر یا سرشتهٔ آب حیوان با شکر
نی خطا گفتم کجا لذت دهد آب حیوان پیش آن‌لب یاشکر

✩ ✩ ✩

جانا زمنت ملال تاکی مولای توام دلال تاکی

از قضای خداوند روزی چند نفر قلندر وارد شهرش میشوند . پسرك زیبائی هم همراه این قلندران بوده . عراقی ببهانه این پسرك بـا قلندران طرح دوستی میریزد . بعد ازچند روز اقامت درهمدان قلندران آرزوی رفتن بهندوستان میکنند عراقی هم باتفاق آنها بهند میرود تا شهرمولتان بااینها رفیق‌راه میشود درآن زمان درشهر مولتان شخص بزرگی‌بود بنام شیخ بهاءالدین ذکریا. عراقی مرید این‌شیخ میشود و شیخ مذکور عراقی‌را درخلوت نشانده وچند روزی مشغول‌تربیتش‌میشود عراقی در مدت خیلی کـم بمرادش واصل میشود و غزل زیر را بنظم درآورده بـا صوت اعلا بنغمه درمیآورد .

بیت

نخستین باده کاندر جام کردند زچشم مست ساقی وام کردند

حسودان این موضوع را بشیخ بهاءالدین میرسانند یعنی غمازی میکنند که عجمی که بخلوت نشاندی این غزل را میخواند . شیخ میفهمد که عراقی بذروه کمال عروج کرده‌است‌پس‌عراقی‌را ازخلوت بیرون‌آورده کریمه خود رابنکاحش در میاورد . خلاصه مناقب این شاعر صوفی محتاج بتفصیل است . اما یکمقدار آن را حضرت مولانا جامی در نفحات الانس بیان کرده است کسانیکـه مایلند رجوع نمایند بکتاب مذکوراما رسیدیم بما نحن وفیه .

سرود ـ ترانه است و عبارت سرود حافظ اضافه لامیه . کـه ، استفهام است مثل من در عربی .

مراد از ره دلسوز ـ نغمه دلسوز است که بالفظ سرود، تعبیرش کرده .

محصول بیت ـ سرود و ترانه حافظ غزلهای عراقیست یعنی حافظ غزلهای ایشان را بنغمه درمیاورد . بفرمائید این نغمه دلسوز را که شنید که فریاد نکرد ؟ از این تخصیص چنین معلوم میشود در آن زمـان غزلهائیکه بسوز و گداز مشهور بودند غزلهای عراقی بوده .

وله ایضاً

از بحر مجتث

غزل صد و شصتم

چه مستی است ندانم که روبما آورد
که بود ساقی واین باده از کجاآورد

روبما آورد ـ بمارو کرد یعنی متوجه ماشد . که، اسم استفهام یعنی چه کسی .

محصول بیت ـ چه مستی است که بما رو کرده یعنی متوجه ما شده است . از سکر عشق و محبت خود حیرت کرده و استغفار میکند .

چه‌راه میزنداین‌مطرب مقام شناس
که در میان غزل قـول آشنا آورد

مراد ازراه ـ اینجا پرده نغمات است . چه راه میزند ، استفهام تعجب یعنی چه پرده عجیب میزند .

که ـ حرف بیانی . و مقصود از غزل در این بیت شعر با ترنمات میباشد ، و مراد از قول نغمهٔ بدون ترنمات است که بخواننده آن قوال گویند . قول آشنا احتمال دارد دونوع اضافه باشد ، لامیه و بیانیه .

محصول بیت ـ چه پرده‌عجیب میزند این مطرب زیرا که درمیان غزل یعنی در حینی که مشغول خواندن غزل با ترنم بود برگشت بقول آشنا. یعنی قول آشنا آورد خلاصه این مطرب درفن نغمات استاد ماهری است که درمیان غزل ترانه قول آشنا را ایراد کرد که هراستادی نمیتواند چنین مهارتی داشته باشد .

صبا بخوش خبری هدهد سلیمان است
کـه مژدهٔ طـرب از گلشن سبـا آورد

بخوش خبری ـ با حرف مع ویا حرف ظرف ویاء ، حرف مصدری .

ص ۳۶۸ جلد اول

هدهد سلیمان ـ اضافه ادنی ملابسه چونکه حضرت سلیمان هدهد را بعنوان پیکی استخدام کرده بود.

که ـ حرف تعلیل ویا بیانیه. مژدهٔ طرب، اضافه لامیه. گلشن سبا، اضافه بیانیه. دراصل قبایل سبا بوده واین کلمه سبا دراصل مهجور اللام است بجهت ضرورت قافیه همزه قلب بالف شده است. و سبا نام مادر تمام قبابل یمن است که سبا بن شحب بن یعرب «بروزن ینصر» بن قحطان است و بلقیس یکی از بگزادگان اینها بود و درعین حال حاکمه این قبایل هم بوده. بعد ازمعلوم گشتن این حقیقت مبادا بحرف کسیکه میگوید: سبا نام مملکت بلقیس است التفات بکنی.

محصول بیت ـ سبا با خبر رساندن خود و یا در خبردادن یعنی خبر خوش آوردن پیك سلیمان است که مژدهٔ شادی را از گلشن قبایل سبا میآورد. یعنی خبر ازدواج بلقیس را بسلیمان پیغمبر میداد. حاصل کلام سبا درایصال خبر وصلت همان هدهد است که خبروصل بلقیس را برای سلیمان میآورد.

تو نیز باده بچنگ آر وراه صحرا گیر
که مرغ نغمه سرا سازخوش نواآورد

بچنگ ـ با حرف صله. و مراد از چنگ اینجا پنجه میباشد که در اصل بمعنای چنگال طیور وجانوران وحشی است. باده، مفعول مقدم صریح فعل. آر، و بچنگ مفعول غیرصریحش. واو، حرف عطف.

راه صحرا ـ اضافه لامیه و مفعول مقدم گیر یعنی بصحرا برو.

که ـ حرف تعلیل. مرغ نغمه سرا، اضافه بیانیه و ساز خوش نوا هکذا. ساز اینجا عبارت از آلت لهو میباشد چون چنگ و قانون. نوا بطریق ایهام بیان شده یعنی نغمه نوا و هم بمعنای صوت و صدا میباشد.

محصول بیت ـ این بیت با لفظ «نیز» به بیت سابق معطوف است. یعنی وقتی صبا یك همچومژده آوردتوهم باده بدست آرو راه صحرا گیر یعنی بتماشای صحرا برو. زیرا مرغ نغمه سرا ونغمه پرداز ساز خوش نوا آورد، مراد از عبارت خوش

نوا، نای مزمارمرغ است یعنی نای گلویش است که نغمات وَ اصوات گوناگون از آن خارج میشود .

رسیدن گل ونسرین بخیروخوبی باد
بنفشه شاد کش آمدسخن صفاآورد

رسیدن گل ـ اضافه مصدر بفاعلش است . نسرین و نسترین از جنس گلها نوعی است .

بخیر و خوبی ـ با واو عاطفه است . کسانیکه بـدون واو نوشته‌اند صحیح ننوشته‌اند .

کش ـ بفتح کاف عربی از عجم شنید شده . و نعمة الله هم اینطور تحقیق کرده است واین لفظ چندین‌معنای مشترك دارد و دراین بیت جایز است که تفسیر عطف شاد باشد و نیز جایز است بمعنای زیبا تعبیر شود .

محصول بیت ـ رسیدن گل ونسترین بخیر و خوشی باشد . یعنی آمدن بهار مبارك وخجسته باد . بنفشه شاد وخرم وخوب آمد وسخن صفاآورد ، خلاصه بجهت فرارسیدن بهار دعا میکند .

دلا چو غنچه شکایت زکار بسته مکن
که باد صبح نسیم گره‌گشا آورد

مراد تشبیه‌کاربسته است بغنچه نه شکایت. یعنی ای‌دل از کاربسته یعنی گره خورده شکایت مکن .

که ـ حرف تعلیل . بادصبح ، اضافه لامیه. نسیم گره گشا اضافه بیانیه، باد صبح عام است و نسیم خاص و عام درخاص‌موجوداست. گره گشا، ترکیب وصفی‌از گشاییدن، گره گشاینده و بازکننده گره ، نسبت بغنچه گره بسیارمناسب وبجایش واقع‌شده. بادصبح فاعل‌فعل آورد. اگرعبارت نسیم گره گشا مفعولش‌باشد ملایمتر است اگرچه عکسش هم جایز است .

محصول بیت ـ ای دل از کار بستهٔ چون غنچه شکایت مکن . زیرا که باد

صبا نسیم گره گشای آورد مقصود دادن تسلی بدل خودش است ، یعنی ای دل ناامید مباش وشکایت مکن که از قبل حق تمام مشکلاتت حل خواهد شد .

علاج ضعف دل ما کرشمه ساقیست
برآر سر که طبیب آمد و دوا آورد

علاج ضعف دل ما ـ این اضافها بیانیه است . و علاج ضعف ، اضافه مصدر بمفعولش وضعف دل اضافه مصدر بفاعلش . کرشمه ساقی، اضافه‌لامیه ۰ این کلمه، کرشمه را بعضی از مردم خراسان بفتح کاف عربی میخوانند اما باقی بکسر آن . علاج مبتدا و کرشمه خبر مبتدا .

برآر سر ـ بطریق خطاب عام یعنی سرت را بلند کن . اما حقیقة بطریق التفات خطاب بدلش است . مراد از طبیب ساقی و مراد از دوا کرشمه ساقی‌است .

محصول بیت ـ علاج دل ما کرشمه ساقی است . ای دل سرت را بلند کن وآماده باش‌وغافل‌مباش که طبیب آمد. یعنی‌ساقی آمد ودوا آورد یعنی‌ساقی‌با کرشمه آمد زیرا درمان ضعف تو کرشمه است .

مرید پیر مغانم زمن مرنج ای شیخ
چرا که وعده‌تو کردی واو بجا آورد

مرید پیر ـ این اضافه اسم فاعل بمفعولش میباشد . پیر مغان ، اضافه‌بیانیه. لفظ چرا علت است از برای مرنج . که ، حرف بیان . بجاآورد، با حرف صله . جا ، یعنی محل .

محصول بیت ـ من مرید پیر مغانم . ای شیخ از من‌مرنج که چرا مرید او شده‌ام . زیرا که تو وعده ایصال‌بجانان رادادی اما عمل نکردی. اماپیرمغان وعده ایصال را بجاآورد یعنی وعده‌ایکه تو داده بودی اوبجاآورد .

بتنک چشمی آن ترك لشگری نازم
که حمله برمن‌درویش یکقبا آورد

بتنگ ـ با حرف صله . تنگ چشم ، ترکیب وصفی ویاء ، حرف مصدری واضافه‌اش باسم اشاره ، لامیه .

ترك لشگری ــ اضافه بیانیه ویاء حرف نسبت . تنگ چشم بحسب لغت یعنی کسیکه چشمش تنگ است . اما در اصطلاح یعنی نظر تنگ .

اگر از ترك لشکر ــ مرادتاتار باشد پس عبارت تنگ چشم مناسب محلش واقع شده .

نازم ــ بحسب لغت یعنی میبالم وفخر میکنم اما در اصطلاحشان یعنی قربان بروم .

که ــ حرف تعلیل. اضافهای عبارت: من درویش یکقبا ، تماماً بیانیه است. درویش یکقبا ، کنایه است از بسیار فقیر .

محصول بیت ــ قربان نظر تنگی آن ترك لشکری بشوم . که برمن فقیر که درویشی برهنه بیش نیستم حمله کرد . یعنی بر فقیری یکقبای چون من ظلم کرد.

فلك غلامی حافظ کنون بطوع کند
که التجا بدر دولت شما آورد

غلامی حافظ ــ اضافه لامیه . فلك مبتدا ، و کند خبرش وغلامی حافظ مفعول مقدم فعل کند. وبطوع متعلق بهمین فعل. کنون، ظرف زمان «کند». که، حرف تعلیل. التجا ، مصدراست ازباب افتعال بمعنای، پناه بردن. بدر دولت متعلق بالتجا ، واضافه لامیه . دولت شما هکذا والتجا ، مفعول مقدم فعل آورد . یعنی مفعول صریحش و بدر مفعول غیرصریح آن .

محصول بیت ــ حالا دیگر فلك بندگی حافظ را با رغبت و صفای خاطر قبول میکند . چونکه بدردولت شما التجا وپناه آورده است یعنی در شما راپناهگاه خود دانسته است .

بحر هزج مثمن سالم - مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

غزل صد وشصت ویکم

صبا وقت سحر بوئی ز زلف یار می‌آورد
دل دیوانه ما را زنو در کار می‌آورد

وقت سحر - این اضافه بمعنای «فی» میباشد. بویی، یاء حرف وحدت. زلف یار، اضافه لامیه.

صبا - مبتدا ومی‌آورد خبر مبتدا. وما بینهما متعلق بخبر. دل دیوانه ما، اضافها بیانیه و لامیه است. را، ادات تخصیص. زنو، یعنی از نو. در، حرف صله.

مراد از کار در این شعر عشق و محبت است.

فعل میاورد «که در این غزل ردیف واقع شده حکایت حال ماضی را افاده کند مگر اینکه حرف «می» را برای تأکید زاید اعتبار کنیم پس معنای ماضی خالص را افاده نماید.

محصول بیت - باد صبا هنگام سحر از زلف یار بویی می‌آورد ویا «آورد» وبا این عمل خود دل دیوانه ما را از نو بکار کشید یعنی بسبب آوردن بوی یار دل ما را از نو بعشق و محبت آورد.

من آن شاخ صنوبر را زباغ سینه بر کندم
که هر گل کز غمش بشکفت محنت بارمی‌آورد

صنوبر - در لغت اسم درختی است از رده کاجها اما اینجا مراد سرو است. شاخ صنوبر، اضافه لامیه.

را - ادات مفعول. باغ سینه، اضافه بیانیه. بر، حرف تأکید. کندم، یعنی

ص ۲۰۷ جلد دوم

از بیخ در آوردم .

که ــ حرف تعلیل ویاحرف رابط صفت . اگر« که » اولی حرف تعلیل باشد « که » دومی حرف رابط صفت محسوب میشود اما اگراولی حرف رابط صفت باشد دومی حرف بیان است غفلت نشود .

غمش ــ ضمیر بشاخ صنوبر راجع است . بشکفت ، فعل ماضی مفرد غائب . فاعل فعل ضمیری است در تحت فعل راجع بگل . محنت ، مفعول اول فعل« آورد» وبار ، مفعول دومش ، برعکسش هم جایزاست و بلکه هم برعکسش بهتراست . بار دراین شعر بمعنای حاصل است .

محصول بیت من آن شاخ صنوبری یعنی جانان را ازباغ سینه بر کندم زیرا هر گلی که از غم شاخ صنوبر شکفته میشود یعنی از غم جانان حاصل میشودمحنت بار میآورد . خلاصه هر نتیجه که از غم جانان حاصل میشود بارمحنت می آورد .

زبیم غارت عشقش دل خونین رها کردم
ولی میریخت خون در ره بدان هنجار میآورد

بیم غارت عشقش ــ اضافها لامیه است . دل خونین، بیانیه . رها کردم، یعنی ترک کردم .

میریخت ــ حکایت حال ماضی . بدان ، با حرف سبب وآن اسم « اشاره بریختن خون »

هنجار ــ مراد ازهنجار ، پی یا رد است . چنانچه گویند رد فلان چیز را گرفت و رفت .

محصول بیت ــ ازترس یغمای عشق جانان دل خونین خود را رها کردم که از غارت زدگی نجات یابد اما در راه خون میریخت و میرفت همین است که عشق رد خون دل را گرفت وپیدایش کرد یعنی عشق غارتگر از روی رد خون دل هر کجا باشد پیدایش میکند .

در بعض نسخ ــ ولی میریخت خون وره بدان هنجار می آورد » نوشته شده .

محصول بیت ـ دل خونین خون میریخت وعشق غارتگر ردآنرا میگرفت و هر کجا بود پیدایش میکرد. کسیکه در معنای مصرع ثانی گفته است « ولی در راه خون میریخت وبا این راه باریك میرفت » رد معنای بیت را پیدا نکرده است و نیز یکی دیگر گفته است « اما در راه خونش ریخت و باآن خون هنجار آورد » این گوینده نیز ناهنجار گفته است. رد شمعی و سروری.

فروغ ماه میدیدم زبام قصر او روشن
که روی از شرم آن خورشید در دیوارمیاورد

فروغ ـ ضیا را گویند. فروغ ماه، اضافه لامیه. بام قصراوهکذا. که، حرف بیان فروغ ماه ویا حرف رابط صفت است شرم آن، اضافه لامیه. وآن اسم اشاره، اشاره بخورشید که کنایه از جانان است ویا بفروغ ماه. و فاعل فعل آورد « فروغ ماه یا خورشید است ».

محصول بیتـ از بام قصر آن جانان فروغ ماه را بطور واضح و روشن‌دیدم که ازشرم آن جانان روی بدیوار کرده‌بود. زیرا که جنس‌خواتین وقتی روپوشیده نباشند یعنی رویشان مستور نباشد وقتی از کسی خجالت بکشند فوری روی خود را بطرف دیوار میکنند. پس دراینجا هم فروغ ماه از خورشید روی جـانان شرم نموده و روی بدیوار کرده است. اما اگر « که » بتقدیر حرف رابط صفت باشد و لفظ « آن » بفروغ ماه اشاره کند محصول مصرع ثانی اینطور میاید: فروغ مـاه چنان بود که از شرم آن خورشید فلك روی بـدیوار کرد یعنی روی خود را نشان نداد. خلاصه خورشید همینکه فروغ آن مـاه را دید از شرم ضیاء خود را مخفی کرد. کسانیکه در تعبیرمصرع ثانی بمعنای اولی‌قصر کرده‌اند تقصیر دارند زیرا با امعان نظرا گر دقت شود معنای حقیقی دومی است نه اولی.

بقول مطرب و ساقی برون رفتم‌گه و بیگه
کزان راه‌گران قاصد خبر دشوار می‌آورد

بقول مطرب ـ باحرف سبب و اضافه مصدر بفاعل خود. گه و بیگه، یعنی

وقت و بیوقت . اما مراد دوام است . یعنی دائماً خارج میشدم . کزان ، کـه حرف تعلیل . راه گران ، اضافه بیانیه .

قاصد ـ مبتدا و می آورد ، خبر مبتدا . و خبر مفعول اول . ودشوار مفعول ثانی . وزان راه ـ مفعول غیرصریح فعل مذکور .

محصول بیت ـ با حرف مطرب و ساقی گاه و بیگاه از مجلس خارج میشدم که قاصد را پیشواز کنم چونکه از راه بسیار سخت و دور بدشواری خبر می آورد یعنی دایم از مجلس بیرون میآمدم و براهی که قاصد می آمد نگاه میکردم که او را استقبال نمایم زیرا که منزل جانان بسیار دورواقع شده و راهش هم بسیارسخت است. همین است که قاصد از آنجابازحمت ومشقت زیاد خبر میآورد پس‌استقبالش واجب است .

سراسر بخشش جانان طریق لطف واحسان بود
اگر تسبیح میفرمـود اگر زنار مـی آورد

بخشش ـ اسم مصدر از بخشیدن .

محصول بیت ـ بخشش جانان سراسر من باب لطف واحسان‌بود چه اظهار تقدس میکرد وچه زنار می‌بست یعنی در طریق عشق هرچه از جانان صادر میشود خوش آیند است چه کفر وچه ایمان .

عفاالله چین ابرویش اگر چه ناتوانم کرد
بعشوه هم پیامی بر سر بیمار می‌آورد

عفاالله ، جمله دعائیه است . چین ابرویش ، اضافها لامیه است .

محصول بیت ـ اگر چه چین ابروی جانان مرا زار وناتوان کرده است‌اما خداوند تعالی عفوش نماید چون همان چین ابرو برسرمن بیمار یعنی برسر بالینم خبر صحت هم‌آورد. یعنی اگرچه چین ابروی جانان نشانه خشم و غضب است اما درعین حال علامت ناز وشیوه هم میباشد که برسرمن بیمارپیام صحت‌آوردخلاصه

چین ابروی جانان هم بیمار میکند و هم صحت و سلامت میبخشد. کسیکه بجای «چین» «چشم» نوشته است امعان نظر نداشته .

بیمار ـ دراین بیت بطریق ایهام ذکرشده چونکه چشم جانان هم بیماراست.

خوشا آنوقت و آن ساعت که از زلف گره بندش
بدر میبرد دل کاری که خصم اقرار می آورد

خوشا ـ الف حرف مبالغه . که ، حرف بیان . گره بند ، یعنی گره خورده وشین ضمیر برمیگردد بجانان. بدر میبرد ، یعنی بیرون میکرد . دل فاعل فعل میبرد و کار مفعولش ویاء ، حرف وحدت.

که ـ حرف رابط صفت . خصم مبتدا و مابعدش خبر مبتدا .

محصول بیت ـ چقدر خوش است آن ساعت و آن وقتی که دل از زلف گره گیرش کاری اخراج میکرد که خصم بعد ازاینهمه انکار بدلم اقرار آورد .

از اخراج کردن یك کار از زلف گره بنده جانان «مراد تخلیص خودش است از دامن جانان یعنی با یك فن طوری خود را خلاص کرد که خصم پسندید .

زرشك تار زلف یار برباد هوا میداد
صبا هر نافه مشکین که از تاتار می آورد

رشك تارزلف ـ این اضافها لامیه است . فاعل فعل میداد ، صبا و نافه مشکین اضافه بیانیه .

محصول بیت ـ از رشك وحسد تارزلف یار هر نافه مشکین که صبا ازولایت تاتار میآورد باد بهوا میداد یعنی نافه تاتار نسبت بنافه زلف یار هیچ بوده که باد بهوا میداد.

عجب میداشتم دیشب زحافظ جام وپیمانه
ولی بحثی نمیکردم که صوفی وار می آورد

بحثی ـ یاء حرف تنکیر. که ، حرف تعلیل . صوفی وار، یعنی چون صوفی.

محصول بیت ــ ازجام وپیمانه حافظ دیشب تعجب میکردم یعنی از باده نوشی اش در عجب بودم. امامعذورش داشتم وهیچ حرفی نزدم چونکه صوفی وار باده مینوشید یعنی از اینکه چون صوفیان جام وپیمانه را مخفی میداشت هیچگونه اعتراض باو نکردم چون زاهدها وعابدهای زراق .

ولـه ایضاً

از بحر مجتث مفاعلن – فعلاتن مفاعلن فعلات

غزل صد و شصت و دوم

برید باد صبا دوشم آگهی آورد
که روزمحنت وغم روبکوتهی آورد

برید – بفتح باو کسر راء پیك است . برید باد صبا ، این اضافها بیانیه است .

دوش – دراینجا یعنی دیشب ومیم ضمیر ازلحاظ معنا مقید بفعل آورد بمعنای ضمیر متصل منصوب . یاهای آگهی و کوتهی مصدری است .

محصول بیت – پیك بادصبا دیشب برای من خبری آورد ، یعنی آگاهم کرد که روز محنت و غم رو بکوتهی آورد یعنی کوتاه شد .

بمطربان صبوحی دهیم جامهٔ چاك
بدین نوید که باد سحرگهی آورد

بمطربان – با، حرف صله . صبوح، شرابی را گویند که هنگام صباح خورده شود ویاء حرف نسبت . مطربان صبوحی، اضافه لامیه ، مطربانی که نوشیدن بادهٔ صباح بآنها نسبت داده‌میشود. یعنی سازندگانی که وقت سحر باده مینوشند همچنین گویندگان .

دهیم – فعل مضارع متکلم مع‌الغیر ، جامهٔ چاك ، اضافـه بیانیه و مفعول صریح فعل دهیم و مطربان مفعول غیرصریح همین فعل .

بدین – با ، حرف سبب . این اسم اشاره . اشاره بنوید یعنی بمژده . کـه ، حرف رابط صفت . باد سحرگهی ، اضافه بیانیه . سحرگه . یعنی وقت سحر زیرا که مخفف «گاه» میباشد که بمعنای وقت است . ویاء حرف نسبت مراد اینست که

ص ٢٦ جلد دوم

منسوب بوقت سحر است .

محصول بیت ـ جامه‌ایکه بمناسبت خبر آوردن باد سحر گهی یعنی باد صبا چاك زده‌ایم بعنوان مژدگانی بمطربان صبوحی بدهیم .

بیا بیا که تو حور بهشت را رضوان
بدین جهان ز برای دل رهی آورد

بیا بیا ـ تأکید لفظی. که ، حرف تعلیل ویا حرف بیان . حور بهشت اضافه لامیه . حور ، درعربی جمع احور وحوراست اما عجم درمحل مفرد استعمال میکند.

بدین ـ دال مقلوب از همزه، مراد « بـاین جهان » است . با ، حرف صله زبرای ، زای مفرده بضرورت وزن مقحم شد .

دل رهی ـ اضافه لامیه . رهی ، اکثر بمعنای بنده یعنی عبد بکار میبرند اما دراصل به غلام بچه گویند .

حور بهشت ـ مفعول مقدم وصریح فعل « آورد » وبدین جهان مفعول غیر صریحش رضوان ، مبتدا و آورد ، خبر مبتدا .

رضوان ـ دربان و خزینه دار جنت است .

محصول بیت ـ خواجه خطاب بجانان میفرماید: بیا بیا که تو حور بهشت را رضوان باین دنیا برای خاطر این بنده آورد . یعنی تو حور بهشت هستی و رضوان ترا باین جهان برای این آورد که من بتو دل بدهم و دوستت بدارم. خلاصه تو برای اینکه جانان من باشی باین دنیا آمده‌ای پس حالا بیا یار من باش نه اغیار.

همی رویم بشیراز با عنایت دوست
زهی رفیق که بختم بهمرهی آورد

در بعضی از نسخ مصرع اول اینطور واقع شده . که نسیم زلف تو شد حضر را هم اندر عشق .

همی ـ ها دراین کلمه زاید است وبرای تأکید آمده . میرویم ، فعل مضارع متکلم مع الغیر ممکن است بمعنای « برویم باشد و لکل وجهة .

بشیراز ـ با حرف صله . شیراز شهر خواجه است که از بلاد بر گزیدهٔ عجم میباشد چنانکه گفته‌اند :

چه مصروچه شام‌چه بروچه‌بحر همه روستایند و شیراز شهر

با عنایت ـ با برای مصاحبت و عنایت مصدر است بمعنای قصه . فعل ماضی و مضارع‌اش مبنی‌المفعول‌مستعمل است مثلا عنیت بحاجتك واعنی بحاجتك عنایة گویند . عنایت دوست اضافه لامیه ، بمعنای عون دوست میباشد .

زهی ـ یك کلمه تحسین است و بمعنای فعل تعجب بکار میرود .

که ـ حرف رابط صفت . بهمرهی . با، حرف صله همره مخفف همرایعنی رفیق . ویاء حرف مصدر، رفیق ، معفول مقدم صریح فعل‌آورد . بهمرهی، مفعول غیرصریح همین فعل .

محصول بیت ـ بعون و عنایت دوست بشیراز میرویم و یابرویم. چه خوش رفیق است که طالعم بهمراهی آورد . یعنی عنایت دوست چه رفیق خوب است که بختم‌آن را بهمراهی من‌آورد یعنی با من رفیق کرد . امـا روی نسخه‌ایکه اشاره کردیم اینطور معنا میشود . نسیم زلف تو ، اضافها لامیه .

خضر راهم ـ هکذا . اندر ، ادات ظرف بمعنای فی‌بتقدیر انـدر ره عشق . بضرورت وزن «ره» حذف گشته است ،

محصول مصرع : نسیم زلف تو درطریق‌عشق خضر راه من‌شد . یعنی همراه من شد در طریق عشق .

کسانیکه از فن قافیه اطلاع ندارند . در مصرع ثانی بجای « رفیق » الفاظ « نوید و دلیل » بکار برده و دوبیت کرده‌اند . اما عجب نادانی نشان داده‌اند .

رد سروری وشمعی

چه نالها که رسید ازدلم بخرگه ماه
چویاد عارض آن ماه خرگهی آورد

چه ـ اینجا مبالغه افاده نماید . نالها، جمع ناله . که حرف بیان. بخرگه

با ، حرف صله . خرگه ، مخفف خرگاه و در اصل بخانه‌ای سرپوشیده گویند که ترکمانها هنگام کوچ بجائی میسازند . در حقیقت خانه سیاه را خرگاه گویند چنانکه سابقاً تحقیق را دربارهٔ این کلمه مرور کردیم .

خرگه ماه ـ این اضافه بدو وجه قابل بیان است . اگر مراد از خرگاه فلك ماه باشد اضافه لامیه‌است اما اگرمرادخودش باشد اضافه بیانیه تتابع‌اضافات واقع در مصرع ثانی لامیه‌هاست .

فاعل فعل «آورد» ضمیریست راجع بدل و مفعول صریحش « یاد عارض» معلوم میشود که عجم درسه لفظ از الفاظ عربی که بروزن فاعل میاید تصرف کرده است . عارض ، بروزن فاعل یعنی محلی ازصورت که ریش درمیاید . حاتم، که نام يك عرب سخی است ولفظ کافی. واین‌سه کلمه را با ادلهٔ کامل در رساله‌ای دربارهٔ بیت: ببوی نافهٔ ذکر کرده‌ایم .

خرگهی ـ یاء این کلمه حرف نسبت است .

محصول بیت ـ وقتی دلم عارض آن ماه خرگهی را بخاطرآورد . چه نالها از دلم بخرگه ماه رسید . یعنی دلم که عارض‌جانان رابیادآورد نالهای عجیبی کرد که حتی‌بخرگه ماه رسید یعنی خیلی‌فریاد وفغان کرد.

بجبر خاطر ماکوش‌کین‌کلاه نمد
بسا شکست‌که بر افسر شهی آورد

بجبر ـ با،حرف صله. جبردرلغت مصدراست بمعنای بستن‌استخوان‌شکسته یعنی اگر دست ویا پای انسان ویا حیوان از جادر برودآن را با تخته‌ها میبندند وآن‌تخته‌ها را «سیك» گویند وبعربی «جبیره» گویند وبستن‌آن تخته‌هارا باستخوان شکسته جبر گویند . در این شعر مراد ازجبرخاطر رعایت خاطراست. جبرخاطر ما. اضافها لامیه است. کوش، فعل امر مفرد مخاطب یعنی سعی کن .

کین ـ که حرف تعلیل . کلاه نمد ، اضافه بیانیه . نمد را بترکی « کچه» گویند .

بسا ـ یعنی بسیار وخیلی. شکست ، اسم است بمعنای ضد سالم ودرست .

که ـ حرف بیان. بر، بای صله . افسر شهی، اضافه لامیه بایاء بطنی . یاء ، شهی حرف نسبت ویا حرف مصدر است کسی که بحرف مصدر قصر کرده تقصیر کرده است ونیز کسیکه حرف وحدت گرفته خطا کرده است .

رد شمعی و سروری

محصول بیت ـ دررعایت خاطرما سعی کن ، که این خاطر ملایم ونرم چون کلاه نمدی‌ما بتاجی که منسوب بشاه بوده خیلی‌شکست‌داده . یعنی این دل‌شکستهٔ ما خیلی تاجهای پادشاهان را شکست داده . مراد اینست که خیلی از پادشاهان را از تاج و تخت جدا کرده است .

رساند رایت منصور بر فلك حافظ
چو التجا بجناب شهنشهی آورد

رساند ـ فعل متعدی از رسانیدن اینجا یعنی بالا بر دو رفعت داد . منصور بروزن مفعول همانطوراست که میسور بمعنای یسرو معسور، عسرمعنا میدهد . پس رایت منصوراضافه بیانی وجایزاست که دراینجا منصوراسم مفعول‌باشد دراینصورت صفت رایت میشود . ونیز ممکن است که مراد از منصور شاه منصور باشد که یکی از مربیان خواجه بود در این دیوان در چند جا خواجه گاه صریحاً وگاه کنایة ذکری از وی کرده است .

فاعل فعل رساند ، حافظ است . التجا ، مصدر است از باب افتعال بمعنای پناه بردن ،

بجناب ـ با حرف صله . جناب فناء البیت است یعنی حول و حیاط خانه .

شهنشه مخفف شهنشاه و شهنشاه مخفف شاهانشاه که دراصل شاه شاهان بوده ترکیب اضافی بمعنای پادشاه پادشاهان‌بسبب تقدیم و تأخیر ترکیب مزجی شده

فاعل فعل «آورد» ضمیریست راجع بحافظ ومفعول صریحش التجا و غیرصریحش «بجناب» بجناب شهنشهی . اضافه لامیه و یاء حرف نسبت .

کسیکه این یاء را وحدت گرفته ودر معنا گفته‌است : چون پناه بردن را بدرگاه پادشاه پادشاهان آورد، نتوانسته است معنارا بخوبی پناه دهد. و نیز کسیکه با را از اعتبار ساقط نموده ودر معنای مصرع اول گفته است : چونکه بجناب آن پادشاه التجا آورد بی معنا تفسیر کرده است .

محصول بیت ـ حافظ رایت نصرت و یا رایت منصوری را . و یـا رایت شاه منصور را بفلك رساند وقتیکه بجناب شاه منصور التجا آورد یعنی پناه آورد حاصل مطلب حافظ که مداح شاه منصورشده وانتساب بوی پیدا کرده رایت خودرا باسمانها رسانید. این قبیل کلمات شعرا ادعائی است نه حقیقی .

وله ایضاً

از بحر هزج : مفعولن مفاعلن فعولن

غزل صد وشصت وسوم

یارم چو قدح بدست گیرد
بازار بتان شکست گیرد

بازار بتان ـ اضافه لامیه. شکست، اسم است واینجا بمعنای کساد است. شکست گیرد یعنی کساد میشود.

محصول بیت ـ وقتی یارم دست بقدح بزند یا قدح را بدست بگیرد بازار بتان شکست پیدا میکند یعنی بازار محبوبان دیگر رونق ندارد. یعنی محبوبان درمقابل یارم شکست میخورند. خلاصه وقتی جانان ما شروع بباده نوشی میکند. بقدری حرکات مقبول و مطبوع از خود نشان میدهد که محبوبان دیگر درمقابل اوچون بتان ناتراشیده میمانند که هیچ کس اعتبارشان نمیکند.

در بحر فتاده‌ام چو ماهی
تا یار مرا بشست گیرد

در ـ حرف صله. تا، حرف تعلیل. ازشست، مراد قلاب ماهیگیری است.

محصول بیت ـ چون ماهی افتاده‌ام بدریا یعنی دردریای اشکم غرق شده‌ام تااینکه یار مرا با قلاب زلفش بگیرد. یعنی باقلاب زلف شکارم کند.

هرکس که بدیدچشم اوگفت
کو محتسبی که مست گیرد

کو ـ یعنی کجاست ادات استفهام، چون عین در عربی. محتسبی، یاء

ص ۴۰۰ جلد اول

برای وحدت ویا تنکیر است . مست مفعول مقدم فعل گیرد .

محصول بیت -- هر کسی که چشم مستانه او را دید . گفت محتسب کجاست که مست بگیرد . بچشمان جوانیکه نگاه مستانه دارد مجازاً مست گویند .

در پاش فتاده‌ام بزاری
تا یار مرا بدست گیرد

درپاش - دربمعنای با صله و شین ضمیرراجع است بیار . تاحرف تعلیل .

محصول بیت - بپای یار افتاده‌ام بزاری که مرا بادست خود بگیرد و بلند کند . عادت براین است وقتی کسی‌بپای شخصی بیفتد . آن شخص با دو دست خود سراو را که بپایش افتاده است میگیرد وبلندش میکند . غرض خواجه هم ازجمله تا یار مراد بدست گیرد همین است .

خرم دل آنکه همچوحافظ
جامی ز می الست گیرد

خرم بمعنای شاد ، دل آن، اضافه لامیه . که، حرف بیان. جامی یاء وحدت. می‌الست ، اضافه بیانیه .

محصول بیت - آن کسی که از می‌الست یك جام باده گیرد دلش چون دل حافظ مسرور است . یا مسرور باشد بطریق اخبار و انشاء . یعنی از جام می‌الست مست گردد . ماحصل باکیفیت عشق ازلی متکیف باشد .

غزل صد وشصت وچهارم

دلم جز مهر مهرویان طریقی بر نمیگیرد
زهر درمیدهم پندش ولیکن در نمیگیرد

مهرویان ـ چون صفت ذوق العقول میباشدلذا باالف و نون جمع شده بتقدیر کلام محبوبان مهرویان بوده یعنی محبوبانیکه رخ چون ماه دارند .

طریقی ـ یاء حرف . بر نمیگیرد . بر حرف تأکید و نمیگیرد یعنی اختیار نمیکند .

پندش ـ شین ضمیر راجع بدل است . در نمیگیرد یعنی تأثیر نمیکند چونکه الفاظ گرفتن و گیریدن وقتی بالفظ «در» ترکیب شوند معنای تأثیر را افاده کنند . در نمیگیرد بمعنای قبول نمیکند هم مستعمل است چنانچه بعد ازاین خواهد آمد .

محصول بیت ـ دل من غیر از محبت مهرویان طریق دیگر اختیار نمیکند . و هرچه هم همه گونه نصیحتش میکنم تأثیرش نمیکند .

خدا را ای نصیحت گو حدیث از خط ساقی گو
که نقشی در خیال ما از این خوشتر نمیگیرد

خدا را ـ را ادات تخصیص یعنی برای خدا . و حدیث اینجا بمعنای مطلق حرف است و مراد از خط ساقی روی ساقی است. وذکر حال واراده محل .

که ـ حرف تعلیل . نقشی ، یاء حرف وحدت . مقصود از خیال یعنی در قوت خیالیه ما .

ازین ـ این اسم، اشاره بخط ساقی . نمیگیرد ، اینجا یعنی اثر نمیکند و یا ثابت نمیماند .

ص ۳۷٦ جلد اول

محصول بیت ــ ای واعظ وای ناصح محض خاطر خدا از خط ساقی سخن بگو . زیرا درخیال ما نقشی خوشتر ازاین ثبت نمیشود یعنی پیدا نمیشود مقصود اینست که وقتی بحث از خط ساقی باشد مطالب در خاطرمان ثابت گشته و دیگر فراموش نمیشود اما سایر سخنها برای ما فشار دارد .

دربعض نسخ خط ساغر واقع است . بااین تعبیرمعنایش درست مطلوب نیست

صراحی میکشم پنهان و مردم دفتر انگارند
عجب کز آتش این زرق دردفتر نمیگیرد

در دفتر ــ در بمعنای باء صله. نمیگیرد ، یعنی اثر نمیکند . اینجا بمعنای سرایت است چون سرایت آتش به پنبه و علف زار ویا بکاه .

محصول بیت ــ صراحی را مخفیانه میکشم یعنی حمل میکنم اما مردم تصور میکنند که زیر بقلم کتاب ودفتر است. عجیب اینست که آتش این زرق وریا بکتاب و دفتر سرایت نمیکند که بسوزاند و محوش کند . این کلام کنایه از رسوائی است یعنی جای تعجب است که عکس العمل تزویروریای من بخودم بر نمیگردد ورسوایم نمیکند .

من این دلق ملمع را بخواهم سوختن روزی
که پیر میفروشانش بجامی بر نمیگیرد

ملمع ــ خرقه‌ایست با تکه پارچه‌های رنگارنگ وصله شده چون خرقه‌ای که بعض فقرای هند بتن میکنند . که ، حرف تعلیل. میفروشانش، شین ضمیرراجع است بدلق ملمع .

بجامی ، با حرف مقابله . بر نمیگیرد یعنی قبول نمیکند .

محصول بیت ــ من باید روزی این دلق ملمع را بسوزانم زیرا که آن راپیران میفروشان یعنی پیرانیکه متصدی فروش شراب هستند بیك قدح باده نمیگیرند . خلاصه خرقه‌ایکه ارزش یك قدح باده را ندارد باید سوزاند .

نصیحت گوی رندان را که با حکم خدا جنگ است
دلش بس تنگ می بینم مگر ساغر نمیگیرد

نصیحت گوی رندان ـ اضافه لامیه . را ، ادات تخصیص . که ، حرف رابط صفت .

با ـ بمنای مع وحکم خدا . اضافه لامیه وشین برمیگردد بنصیحت گو. بس، بحسب لغت یعنی زیاد مراد از حکم ، قضا وقدر است . تنگ در لغت ضد گشاداست اما دراین قبیل موارد معنای مضطرب میدهد . ساغر نمیگیرد ، یعنی باده نمیخورد.

محصول بیت ـ نصیحت گوی رندان را کـه با قضا و قدر خدا جنگ دارد یعنی در برابر قضاوقدر تسلیم نمیشود وانقیاد ندارد خیلی مضطرب خاطر می بینم. مگر ساغر نمیگیرد یعنی مگر باده نمیگیرد یعنی مگر باده نمیخورد. خلاصه اگر معتقد بقضا و قدر باشد و باده نوشد و این کارها را بحکم ازلی حواله کند اینقدر این باده نوشان را زجر و توبیخ نمیکند . پس دلتنگیش از باده نوش نبودن است یعنی که خودش را در ازل جزو باده نوشان محسوب نداشته و حوالـه بباده نوشی نکرده اند و گرنه باده نوشان را طعن نمیکرد .

از آن رو پاکبازان را صفاها بامی لعل است
که غیر از راستی نقشی دراین جوهر نمیگیرد

پاکبازان ـ چون صفت ذوی العقول است با الف و نون جمع شده بتقدیر کلام عاشقان پاکبازان بوده .

پاك باز ـ ترکیب وصفی است واصطلاحی است که درمورد عاشق پاکدامن استعمال کنند یعنی عاشقی که در طبعش آرزوی نفسانی نباشد پاکباز گویند . را ، ادات تخصیص .

صفا ها ـ بسیاق عجم جمع شده . باء، بمعنای مع. می لعل، اضافه بیانیه . که ، حرف تعلیل . نقشی، یاء حرف وحدت ویا تنکیر .

مراد از این جوهر ـ می لعل است . « در » اینجا ادات تأکید است و افاده ظرفیت نمیکند .

اصل کلام ــ این جوهر نمیگیرد میباشد . در نمیگیرد ، یعنی قبول نمیکند و فاعلش این جوهر و مفعولش نقش است .

محصول بیت ــ دلیل اینکه پاکبازان با می لعل صفاها دارند اینست که این جوهر می لعل جز از استقامت نقش دیگری قبول نمیکند . یعنی چون اقتضادی باده سرخ بی رنگی و ساده دلی است بهمین جهت پاکبازان و ساده دلان متمایل بآنند خلاصه چون باده مکروحیله قبول ندارد طبیعت پاکان واشخاص درست مایل بآن است .

میان گریه میخندم که چون شمع اندرین مجلس
زبان آتشینم هست لیکن در نمیگیرد

میان گریه، اضافه لامیه . که ، حرف تعلیل . این اسم اشارهٔ مجلس . مراد از این مجلس دنیا میباشد .

زبان آتشین ــ اضافه بیانیه . یاء ، حرف نسبت و نون تأکیداست. در نمیگیرد، یعنی تأثیر نمیکند ویا نمیسوزاند .

محصول بیت ــ میان گریه میخندم چنانکه حال شمع هم این است . هم اشك میریزد و هم میفروزد چونکه منهم مثل شمع دراین مجلس دل آتشین دارم . اما تأثیر ندارد یعنی مثل سایر آتشها خاصیت احراقی ندارد و نمیسوزاند والا لازم بود درهر تکلم یك چیزی بسوزانم . خلاصه میگوید کلماتیکه از دلم میایدسوزناك و محرق است .

سرو چشمی بدین خوبی توگوئی چشم ازو بردار
برو کین وعظ بی معنی مرا در سر نمیگیرد

چشمی ــ یاء، حرف تنکیر: بدین، با بمعنای مع ویا ظرفیه . چشم از او بردار مقول قول است . او ضمیر وراجع بجانانیست که دردل جایگیر شده .

فعل برو ــ امر است و متوجه ناصح مستفاد در مصرع اول میباشد .

وعظ بی معنی ــ اضافه بیانیه . مرا ، یعنی برای من. مرادرسر نمیگیرد یعنی

بمن تأثیر نمیکند .

مرا ـ را ، افاده تخصیص کند . درسر، در ، اینجا بمعنای باء صله. نمیگیرد یعنی تأثیر نمیکند . یعنی حرفت در من اثر ندارد .

محصول بیت ـ سروچشمی باین خوبی و باین لطافت اما بمن‌میگوئی‌چشم از او بردار. یعنی محبتش را ترك کن. خواجه میگوید بروکه این وعظ بی‌معنی بسرو عقلم تأثیر نمیکند یعنی این وعظ را قبول نمیکنم .

سخن در احتیاج ما و استغنای معشوقست

چه سود افسونگری ای‌دل چودر دلبر نمیگیرد

در دلبر ـ در ، بمعنای باء صله است . نمیگیرد ، یعنی تأثیر نمیکند .

سخن دراحتیاج ما واستغنای معشوق‌است . یعنی‌مادر کمال احتیاج ومعشوق درکمال استغناست . پس ای دل افسونگری و سحاری چه فایده دارد وقتی بدلبر تأثیر نمیکند . یعنی جانان بحدی مستغی است که افسون و سحر باو اصلا تأثیر نمیکند .

چه خوش صید دلم کردی بنازم چشم‌مستت را

که‌کس مرغان وحشی را از این بهتر نمیگیرد

چه ـ اینجامبالغه افاده نماید . صید دل ، اضافه مصدر بمفعولش . دلم ،اضافه لامیه . کلمه صید مفعول مقدم فعل «کردی» بنازم ، یعنی قربان بروم .

چشم مستت ، اولی اضافه بیانیه و دومی لامیه . چشم مست مفعول فعل‌بنازم

که ـ حرف تعلیل عبارت مرغان وحشی، مفعول فعل نمیگیرد .

محصول بیت ـ دلم را چه خوب صید کردی قربان آن چشم مستت گردم زیرا کسی‌مرغ وحشی را از این بهتر نمیگیرد: یعنی‌دل من شکار کسی‌نمیشد یعنی کسی نمیتوانست آن را شکار کند . آفرین‌بآن‌چشمان مستانه‌ات که مرغ وحشی‌را اینگونه شکار کردی .

خدا را رحمی‌ای منعم که درویش سر کویت
دری دیگر نمیداند رهی دیگر نمیگیرد

خدا را ـ را، برای تخصیص‌است . رحمی . یاء ، حرف وحدت بتقدیر کلام رحمی کن بضرورت وزن فعل کن حذف شده است .

منعم ـ این کلمه را بمعنای اهل نعمت استعمال میکنند یعنی کسیکه انعام میکند البته نسبت بمحلش‌مخصوص معنای ثانی نیست. که ، حرف تعلیل . درویش سر کویت ، این اضافها لامیه است .

محصول بیت ـ ای منعم‌محض‌خاطرخدا رحم کن زیرا که گدای سر کویت غیراز در تو دردیگری نمیشناسد و غیراز راه سر کویت راهی نمیداند . یعنی فقیر توست نه گدای دیگری .

من از پیر مغان دیدم کرامتهای مردانه
که آئین ریائی را بجامی بر نمیگیرد

کرامت ـ خوبی‌است . مردانه ، بعضی گویند حروف واقع دراین کلمه‌الف ونون وهاء رسمی‌یعنی‌حروف‌ثلثه معنای نسبت و تخصیص ولیاقت افاده کند وبعضی دیگر معتقدند که الف و نون ادات جمع است و فقط هاء رسمی است که تخصیص ونسبت و لیاقت افاده میکند . والله اعلم .

که‌ـ حرف تعلیل، آیین بمعنای‌اسلوب وقانون‌است‌اما اینجامذهب‌مراداست.
بجامی ـ با. حرف‌وحدت . برنمیگیرد، یعنی‌قبول نمیکنند یا عوض‌نمیکنند

محصول بیت ـ من از پیرمغان کرامتهای مردانه دیدم که قانون و اسلوب مذهب ریائی را با یك جام قبول ندارد . یعنی با یك قدح عوض نمیکند . خلاصه مراییگری در نزدش بسیار مذموم است .

من آن آیینه را روزی بدست آرم سکندروار
اگر میگیرد این آتش زمانی در نمیگیرد

مرادش از آن آیینه جام پیرمغان است .

بدست ـ با ، حرف صله ، میگیرد ، یعنی تأثیر میکند . مراد از این آتش « شراب قرمز » است . ومراد ازتأثیر یعنی سرخوش‌میکند . درنمیگیرد یعنی تأثیر نمیکند .

محصول بیت ـ من بالاخره این آیینه جام‌می را چون اسکندربدست میاورم یعنی همانطور که اسکندر آیینه گیتی نمای را بدست‌آورد. منهم آن‌جام پیرمغان را بدست میاورم. چه زمانی مستم کند وچه‌نکند. حاصل اینکه جام باده را گیرمیاورم و می‌نوش میشوم چه زمانی مست شوم و چه مست نشوم .

باین شعر ترشیرین زشاهنشه عجب دارم
که سر تاپای حافظ را چرا درزر نمیگیرد

باین ـ با، حرف سبب . شعرتر، اضافه بیانیه . ترشیرین ، اینهم بیانیه‌است که سر ـ در اصل چرا که زسر بوده بقرینه تا « زاء » حذف شده زیرا که «از » برای ابتدا و « تا » برای انتهاست .

که، حرف تعلیل. حافظ را مفعول مقدم فعل نمیگیرد . چرا ادات تعلیل . در ، حرف صله . در زر نمیگیرد معنای لازمش یعنی بزر نمیگیرد یعنی غرق طلا نمیکند .

محصول بیت ـ باین شعر لطیف و شیرینی که حافظ دارد . تعجب ازپادشاه میکنم که چراسرتاپای حافظ را غرق‌طلانمیکند . یعنی‌چرا قدرشاعری‌بدین‌مهارت وقدرت را نمیداند و حالش را کاملارعایت نمیکند .

وله ایضا

از بحر رمل- فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

غزل صد وشصت وپنجم

ساقی ار باده ازین دست بجام اندازد
عارفان راهمه در شرب مدام اندازد

از این دست ـ دراصطلاحشان یعنی اینگونه ، قطع نظر از کلمه دست عبارت ازین را درمقام تشبیه استعمال میکنند، چنانچه دراین بیت همایون مرادتشبیه میباشد.

بیت

خوی کن باداغ او ای دل کزان گلزار حسن

باز خواهد گشت بسیاری ازین گلها مرا

بجام ـ با ، حرف صله ۰ اندازد ، فعل مضارع مفرد غایب بحسب اللغة یعنی بیاندازد اما اینجا یعنی بریزد یا پر کند وباده مفعول صریح اندازد و بجام مفعول غیرصریش و فاعل فعل ساقی است . همه اینجا تأکید معنوی عارفان است .

شرب مدام ـ اگر مراد از«مدام» باده باشد اضافه بیانیه است بهرطریق مدام اینجا بطریق ایهام ذکرشده . اندازد . در اینجا یعنی بکشاند و یا مبتلا کند .

محصول بیت ساقی اگر باده را اینطور بجام بریزد تمام عارفان را بشرب دائم میکشاند یعنی باین نحو که ساقی باده بجام میریزدهمه عارفان را باده نوش میکنند.

در معنای مصرع اول . کسیکه گفته است : ساقی اگر جام را بادست خودپر نماید ، معنای عندی اختراع کرده است .

« رد شمعی »

ص ۴۰۳ جلد اول

ور چنین زیر خم زلف نهد دانه خال
ای بسا مرغ خـرد راکـه بدام اندازد

ای ـ حرف ندا ، منادایش محذوف . بتقدیر کلام « ای‌یار بس، مرغ خرد را» منظور است .

زیرخم زلف ، این اضافها لامیه است. دانه خال ، اضافه بیانیه . بسا، بمعنای بسیار، مرغ‌خرد ، اضافه بیانیه. یعنی‌مرغ عقل. بدام ، با حرف صله ودام یعنی‌تله.

محصول بیت ـ اگرجانان نیز بزیر خم زلفش اینطور یعنی باین وجه‌واین سیاق دانه خال بگذارد مرغ عقل بسیاری را بدام میآندازد. یعنی ای‌جـانان اگر زلفت را دام وخالت را دانه دام کنی مرغ عقل‌بسیاری ازمردم را صید مینمائی‌یعنی اسیر دام زلفت میکنی .

ای خوشا حالت آن مست‌که درپای حریف
سرود ستار نـدانـد کـه کـدام انـدازد

ای ـ حرف ندا ، منادایش‌محذوف بتقدیر کلام ای یار خوشا . الف در این قبیل موارد مبالغه افاده نماید یعنی چه خوش است . حالت آن ، اضافه لامیه که ، حرف رابط صفت .

در ـ حرف صله . پای حریف ، اضافه لامیه . دراینجا مراد از حریف‌جانان باده نوش است .

دستار یعنی عمامه . کدام ، در تردید استعمال میشود .

محصول بیت ـ ای یارچه خوش‌است حال‌آن مستی که نمیداند بپای جانان از سرو دستار کدام یك را نثار کند یعنی ازشدت مستی سرو دستار را از هم تشخیص نمیدهد و نمیداند کدام را پای انداز جانان نماید .

زاهد خام طمع بر سر اینکار بماند
پخته‌گردد چو نظر بر می خام اندازد

زاهد خام طمع ـ اضافه‌بیانیه وخام طمع، ترکیب وصفی. سر ، اینجاممکن

است بمعنای سوداباشد ویاجایزاست مقحم باشد بقرینه«بر» بتقدیر، براینکاربماند.

زاهد ـ فاعل فعل گردد. مراد از خام آن حالت اولیه شراب است قبل از جوش آمدن و کف کردن در خمره، اما پخته وصفی است کـه بعداز حالت خامی پیدامیکند.

کسیکه گفته است: شراب خام یعنی شراب آتش ندیده. وپخته عکس آنست دراین معنا خیلی خام بوده است چون معانی دیگر: «رد شمعی»

محصول بیت ـ زاهد خام طمع برانکارعاشقان ورندان بماند اما پخته گردد وقتی که بمی خام نظر افکند یعنی نظر کند والتفات نماید. مقصود این است وقتی می خام را نوش نماید. خلاصه زاهد منکر اگر بخوردن می خام بیفتد وخام پرست شود دیگر رندان و باده نوشان را انکار نمیکند و خود پخته میگردد.

روز درکسب هنر کوش که می خوردن روز
دل چون آینه در زنگ ظلام انداز

روز ـ اینجا بمعنای یوم درعربی است. در بمعنای بای صله، کسب هنراضافه مصدر بمفعولش.

کوش ـ فعل امر مخاطب یعنی سعی کن. که، حرف تعلیل. خوردن روز، اضافه مصدر بظرف خویعنی هنگام روزشراب خوردن. عبارت می خوردن روز، مرهون مصرع ثانی است.

دل چون آیینه ـ اضافه مشبه بمشبهٌ به یعنی اضافه بیانیه.

ظلام بفتح ظاء ـ اول شب را گویند. اما دراین قبیل موارد مطلق تـاریکی مراد است.

محصول بیت ـ هنگام روز برای کسب هنرسعی کن واز باده خوری بپرهیز زیرا روز شراب خوردن دل صاف و پاك چون آیینه را با زنگ ظلمت مکدر میکند یعنی زنگ زده مینماید. حاصل سخن، روزبکسب علم ومعرفت کوش واگرخواستی شراب بخوری شب بخور که شبت روز گردد یعنی شبت شب قدر و روزت عیدباشد:

آن زمان وقت می صبح فروغ است که شب
گرد خرگاه افق پرده شام اندازد

وقت می ـ اضافه‌لامیه ، صبح‌فروغ ترکیب وصفی ازفروغیدن یعنی‌فروزیدن بین لازم و متعدی مشترك است اما اینجا مراد لازم است یعنی فروزندگی صبح را دارد . حاصلش‌میی که روشنی صبح را دارد .

که ـ حرف بیان و عبارت ، که شب مرهون مصرع ثانی است .

خرگاه ـ باخای مکسوره و مفتوحه لغت است اما بکسرافصح میباشد زیرا در فتحه ایهام قبیح پیدا میکند. افق کنار آسمان است. گردخرگاه ، اضافه لامیه . اما خرگاه افق ، اضافه بیانیه است .

خرگاه ـ یکنوع خانه ایست مربوط بایل که دایم در حال کوچند و بالای آن را با نمد میپوشانند و این خانه را بفلك تشبیه کرده‌اند . اما حضرت خواجه آنرا بافق تشبیه کرده است .

پرده شام اضافه بیانیه . آنزمان، مبتدا . وقت می‌خبر مبتدا . باز شب مبتدا واندازد خبرش ، و مابینهما متعلق بخبر .

محصول بیت ـ وقت می صبح فروغ. یعنی می روشن زمانی‌است که تاریکی شب باطراف خرگاه افق‌یعنی بـافق سماء پرده شام بکشد. یعنی اطراف آسمان را تاریکی فرا بگیرد، حاصل مطلب فحواو مضمون این دوبیت خواجه این رامیرساند که میگوید اگرباده نوشیدن جایز باشد زینهار که شب بخورنه روز .

باده با محتسب شهر ننوشی زنهار
بخورد باده‌ات وسنگ بجام اندازد

محتسب شهر ـ اضافه لامیه . ننوشی ، فعل مضارع مفرد مخاطب .

زنهار ، با یاو بدون یالغت است . اما اینجابدون یاء است وافاده تنبیه نماید.

مصرع ثانی در حکـم تعلیل واقع شده . باده‌ات . تا ضمیر خطـاب و همزه مجتلبه ادات توسل است یعنی کلمه‌ایکـه درآخرش هاء رسمی باشد اگر بیکی از

ضمایر و یـا یکی از ادوات وصل شود با یك همزه مجتلبه توسل کنند . بجام ، با حرف صله . تا ضمیر مذکور دربالااز جهت معنا مقید بجام است . بتقدیر « سنگ بجامت اندازد» .

محصول بیت ــ بطریق خطاب عام میفرماید . زنهار بامحتسب شهر باده مخور زیرا که شرابت را میخوردو بقدحت سنگ میاندازد. یعنی باده را همراه تومیخورد ضمناً احکام احتساب را هم اجرا میکند خلاصه اسباب طرب و آلات بزمت را بهم میزند و ترا رنجیده خاطر کند .

حافظا سر ز کله‌گوشه خورشید بر آر
بختت ارقرعه بدان ماه تمام اندازد

حافظا ــ منادا . و مفعول مقدم سر بر آر . کله گوشه ترکیب مزجی است که دراصل گوشه کلاه بوده یعنی ترکیب اضافی‌بوده که مضاف الیه مقدم واقع‌شده و ترکیب مزجی شده است و اضافه اش بخورشید بیانی است . بر آر ، یعنی بیرون آر مراد از کله گوشه ذکر جزء واراده کل میباشد . یعنی خود کـلاه مراد است . بطریق اضافه بیانی آنرا بخورشید تشبیه کرده است .

مراد از سربرآوردن از کلاه خورشید ، سر نهادن آن است والا خورشید که بسر نهاده نمیشود بلکه تعبیراست از رفعت و عزت و حرمت یعنی که پادشاه باش، مصرع اول مرهون مصرع ثانی است .

بختت ــ تاء ، ضمیر خطاب . قرعه ، بضم قاف و بسکون را « قرعه رمالان مشهوراست. بدان ــ باحرف صله. ماه‌تمام اضافه بیانیه‌است، جایزاست‌مجازاً فاعل‌فعل اندازد » ضمیر راجع به بخت اعتبار شود ، زیرا آنکه قرعه میاندازد خودش است . مراد از قرعه انداختن بماه تمام یعنی جانان بقرعه‌اش بیافتد .

محصول بیتــ ای‌حافظ سرت را از کله گوشه خورشید بیرون بیاریعنی‌سرت از لحاظ برتری و عظمت بخورشید برسد اگرطالعت قرعه بنام آن جانان چون‌ماه تمام بیاندازد یعنی اگر وصال جانان برایت میسر گردد . آنوقت است که در شرف وبزرگی سرت بآسمانها رسد .

وله ایضاً

از بحرهزج

غزل صد وشصت وششم

دمی باغم بسر بردن جهان یکسر نمی‌ارزد
بمی بفروش دلق ماکزین بهتر نمی ارزد

بسر – با حرف صله ، سراینجا بمعنای حدونهایت ، کلمه باَ غم وبسر متعلق بفعل بردن .

یکسر – یعنی‌سراسر ویکسره . با ، حرف مقابله . دلق، خرقه درویشان را گویند و خرقه ما ، اضافه لامیه .

کزین – که ، حرف علت این ، اسم اشاره « اشاره بمی »

محصول بیت – یك نفس یعنی یك دم با غم بسر بردن یعنی با غم گذراندن بسراسر جهان نمی‌ارزد . یعنی بسلطنت تمام عالم نمی ارزد پس حالا که اینطور است برای اینکه غم را ازدل بیرون کنیم وبیغم باشیم خرقه ما را بمی بفروش چون بیشتر ازاین نمی‌ارزد. خلاصه برای خلاصی ازغم معامله بهتر ازعوض کردن خرقه بامی نیست

دیار یار مردم را مقید میکند ورنه
چه جای فارس کین محنت یکسر نمی ارزد

قافیه این بیت باقافیه بیت سابق یکی است اما دردیوان خواجه موجودنیست . معلوم میشود که مال خواجه نیست ، چون شارحان تفسیر کرده‌اند ماهم برای تتمیم فایده ندیده نگرفتیم وذکرش کردیم. اگرچه ممکن است حمل بردمطلع هم بشود.

دیاریار – اضافه لامیه . مردم را ، مفعول اول فعل میکند و مقید مفعول ثانی

ص ۳۷۳ جلد اول

و فاعل ضمیر مستتر در تحت فعل . برمیگردد بدیار .

ورنه ـ مخفف و«اگر نه» بتقدیر کلام . واگر دیاریار مردم را مقید نمی کرد

چه جای فارس ـ « جای » دراین قبیل موارد مستدرك است و این استدراك مخصوص شیرازیهاست و همین‌است که بحافظ وسعدی وشیراز و نواحی شیراز اطلاق میکنند چنانچه حضرت شیخ سعدی در گلستان فرموده است : اقلیم فارس را غم از آسیب دهر نیست. مرادش همان مملکت است .

کین ـ دراصل که «این » بوده. که، حرف بیان واین‌اسم اشاره محنت است.

محصول بیت ـ اگر دیار یار دامن گیر نمیشد ومقیدمان نمیکرد چه‌مملکت فارس . زیرا این محنتی که ما از مردم پست و از حساد فرومایه میکشیم بسراسر جهان نمی ارزد یعنی بپادشاهی جهان نمی ارزد .

بیت

دلا گدائی و رندی ز پادشاهی به ‌ ‌ ‌ دمی فراغت خاطر زهرچه‌خواهی به

حاصل‌مطلب اگرچه حب‌الوطن من‌الایمان‌است . اما آنچه ما را دراین‌اقلیم فارس‌پایبند کرده محبت جانان است فقط. و الا حتی یك روز هم اینجا نمیماندیم .

بیت

سعدیا حب وطن گر چه حدیث است صحیح

نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم

بکوی میفروشانش بجامی برنمیگیرد
زهی‌سجاده تقوی که یکساغر نمی‌ارزد

میفروشانش ـ شین ضمیر بطریق اضمار قبل از ذکر راجع بسجاده میباشد.

بجامی ـ با حرف مقابله . برنمیگیرد ، یعنی قبول نمیکند . زهی یعنی چه عجب . سجاده تقوی، اضافه لامیه ودراصل سجاده اهل تقوی بوده که بضرورت وزن تخفیف شده . که ، حرف بیان .

محصول بیت ـ در کوی می‌فردشان سجاده اهل تقوی رابیك قدح‌باده قبول

نمیکنند این سجاده اهل تقوی عجیب است که ارزش یك قدح شراب را ندارد .

رقیبم سر زنشها کرد کز این باب رخ بر تاب

چه افتاد این سرما را که خاك در نمی ارزد

در کلمه ـ رقیبم، میم ضمیر ازجهت معنا مفعول فعل کرد بمعنای ضمیر منصوب متصل . رقیب . مبتدا . سرزنشها کرد، خبر مبتدا . سرزنش یعنی سر کوفت بعربی توبیخ گویند . شین آخرش علامت اسم مصدر است . کز، دراصل که ، از بوده. که حرف تعلیل و مراد از این باب ، جانان است .

برتاب ـ بر ، حرف تأکید . و رخ مفعول‌مقدم فعل تاب . افتاد اینجا یعنی واقع شد .

که ـ حرف بیان . خاك در ، اضافه لامیه و مفعول مقدم فعل نمی‌ارزد .

محصول بیت ـ رقیب سرزنشها وطعنها بمن کرد که ازاین‌در رویت رابگردان یعنی ملازم این‌در مباش‌ورها کن برو. عجبا بسرماچه رسیده که بخاك‌درهم نمی‌ارزد یعنی لایق خاك در جانان نبودن سرما از چه است که رقیب ما را از این درمیراند .

بشوی این دلق دلتنگی که در بازار یکرنگی

مرقعهای گوناگون می احمر نمی ارزد

در بعض نسخ بجای دلق نقش واقع شده . دلق دلتنگی اضافه بیانیه و بازار یکرنگی هکذا .

که ـ حرف تعلیل . عبارت ، که بازار یکرنگی مرهون مصرع ثانی‌است .

مرقعها ـ بـا هاء جمع کـرده چون غیر ذوی العقول است، در اصل خـرقها ومرقعهاست . مرقع عبارت‌است ازخرقه پاره‌پاره ووصله دارفقرا وقید« گوناگون» مربوط بهمین خرقه میباشد یعنی انواع و اقسام .

محصول بیت ـ این خرقـه دلتنگی را بشوی . یعنی این خرقـه‌ایکه باعث دلتنگی است ترکش کن . زیرا دربازار یکرنگی یعنی دربازار بیمکری وبی‌عیاری

خلاصه دربازار ساده دلی مرقعهای گوناگون بمی قرمز نمی‌ارزد . یعنی این خرقه در نزد بی رنگان لاشیئی میباشد .

بس آسان مینمود اول غم دریا ببوی سود
غلط گفتم که این طوفان بصد گوهر نمی ارزد

غم دریا ـ اضافه لامیه. ببوی، باحرف سبب و بو، اینجا بمعنای امیدورجاست ببوی سود . اضافه لامیه . و مراد از طوفان غم دریاست .

محصول بیت ـ بامید فایده وسود اول،غم دریا بنظر آسان میامد یعنی مشقت سفر دریا آسان مینمود. اما غلط گفتم که این طوفان بصد گوهر نمی ارزد .

بدریا در منافع بیشمار است اگر خواهی سلامت در کناراست

شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو درجست
کلاه دلکشست اما بترك سر نمی ارزد

شکوه، هیبت است ـ شکوه تاج اضافه لامیه. تاج سلطان ، اضافه بیانیه ویاء آخر ، حرف نسبت ویا حرف مصدری .

که ـ حرف رابط صفت . بیم جانان ، اضافه لامیه . ودر ، ادات ظرف . واو ضمیر ، بر میگردد بتاج سلطان . درج اینجا بمعنای مندرج یعنی مصدر بمعنای اسم فاعل است .

دلکش ـ ترکیب وصفی یعنی کشنده دل ویا جذب کننده دل . یا اینکه دل منجذب آن شده .

بترك ـ باء حرف صله و اضافه‌اش بسر اضافه مصدر بمفعولش و متعلق بفعل نمی ارزد .

محصول بیت ـ هیبت تاج پادشاهی و یا تاجیکه منسوت بپادشاه است که بیم جان در داخل آن مندرج یعنی نهان است اگر چه کلاه دلکش است اما بترك سر نمی ارزد . مراد اینست که سلطنت مصلحتی لذیذ است و دل مایل بآن میباشد اما سلاطین دشمن بسیار دارند . وهیچوقت از ترس سر، راحت نیستند چنانچه از

جمله پادشاهان یکی درآن زمانها فدائیان داشته که درموقع سوء قصدی بشاه خود را فدا کنند . و اغلب این فدائیان را هلاك میکردند .

ترا آن به که روی خود زمشتاقان بپوشانی
که شادی جهان گیری غم لشکر نمی ارزد

که ـ حرف تعلیل. شادی ، یاءاش حرف مصدر . شادی جهانگیری ، اضافه لامیه و غم لشکر . هکذا و مفعول مقدم فعل نمی ارزد .

محصول بیت ـ خطاب بجانان ، برای توآن بهتر است که از مشتاقان و عاشقان رویت را بپوشانی یعنی صورتت را بمردم عالم نشان ندهی . مصرع ثانی را ارسال مثل کرده ومیفرماید : زیرا شادی جهانگیری یعنی اگر تمام دنیا را مسخر نموده و پادشاه عالم باشی بکشیدن لشکر غم نمی ارزد چونکه زیاد کردن عشاق و مشتاقان بدردو بلا و غوغایش نمی‌ارزد زیرا هرقدرعشاقت زیاد و محبوبت بیشتر باشد بهمان نسبت درد سرت بیشتراست . پس رویت را پوشیده نگهدار که هر بیننده عاشقت نشود وبتوانی آسایش کنی .

چو حافظ درقناعت کوش و ازدنیای دون بگذر
که یك جو منت دونان دو صدمن زر نمی ارزد

دنیا ـ دراینجا باید الف تبدیل بیاء شود چنانچه قبلاهم گفته‌ایم، عجم ماقبل آخر کلماتیکه بالف مختومند مکسور میکند تا الف بیاء تبدیل شود پس موساء و عیساء را موسی و عیسی میخواند مثل همین کلمه دنیا .

دنیای دون ـ اضافه بیانیه و که ، حرف تعلیل . منت دونان ، اضافه لامیه .

محصول بیت ـ خواجه بطریق خطاب عام میفرماید : چون حافظ بقناعت کوش و دنیای دون را ترك کن یعنی طالب این دنیای پست مباش زیرا یك جومنت فرومایگان بصد من طلا نمی‌ارزد .

حاصل کلام برای کسیکه طالب وراغب دنیا باشد تواضع وانقیاد و منت دونان ضروریست واین خودیك مصیبت عظیم است حالا که اینطور است چون حافظ بقناعت کوش و راحت زندگی کن.

وله ایضاً

غزل صد وشصت وهفتم

در ازل پرتو حسنت زتجلی دم زد
عشق پیدا شد وآتش بهمه عالم زد

پرتو ـ ضیا واثر را گویند . پرتو حسن ، اضافه لامیه . حسن درلغت زیبائی را گویند . اما دراین قبیل موارد مقصود معروض حسن است که « روی » میباشد.

تجلی ـ از باب تفعل مصدر ودرلغت بنظر آمدن است . اما در اصطلاح عرض جمال راگویند یعنی زیبائی خود را نشان دادن . دم ، یعنی نفس . دم زد ، یعنی نفس زد .

پرتو حسنت ـ مبتدا و مابعدش خبر مبتدا . و در ازل ، ظرف خبر . عشق مبتدا و پیدا شد خبر مبتدا . آتش مبتدا و مابعدش خبر . بهمه ، با حرف صله .

محصول بیت ـ خواجه خطاب بجانان میفرماید . در ازل یعنی در آن زمان که روحت آفریده شد . پرتو وضیا حسنت دم از تجلی زد . یعنی ظاهر ونمایان شد و عرض جمال نمود . یعنی زیبائی خود را بعالمیان نشان داد . و همین تجلی سبب پیدایش عشق گشت وآتش بهمه عالم زد . یعنی در روز اول که پرتو حسنت درعالم متجلی شد . کیفیت عشق تمام مخلوق عالم را احاطه نمود و تماماً بآتش عشق تو گرفتار شدند . همین است که میگوید آتش بهمه عالم زد .

جلوهٔ کرد رخت دید ملك عشق نداشت
عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد

جلوهٔ کرد رخت ـ یاء برای وحدت ویانکره است . یعنی رویت عرض جمال

نمود . خلاصه زیبائی خود را بعالمیان نشان داد . دید ملك ، یعنی فرشته زیبائی ترا دید . عشق نداشت ، مضاف عشق محذوف است مراد ، طاقت عشق نداشت میباشد. چونکه کیفیت عشق مخصوص انسان است ودرملك ودر سایر مخلوقات عشق وجود ندارد . پس ملك که تحمل جلوه رخت را نداشت . جلوه رخت عین آتش شد . عین آتش ، اضافه بیانیه یعنی محض آتش شد و بر آدم زد . چونکه آدم استعداد تحمل بار عشق و محبت را دارد . حاصل کلام رخت جلوه کرد و ملك پرتو آنرا دید لیکن در مقابل عشق و محبت طاقت تحمل نداشت. پس جلوه خود را بآدم عرضه کرد ، چونکه درانسان قابلیت قبول عشق و عاشق شدن را دید .

محصول بیت ــ رخت عرض جمال کرد و آنرا ملك هم دید اما دربرابر عشق ومحبت نتوانست طاقت بیاورد پس جلوه بر آدم کرد. وآدم قبول نمود بجهت اینکه درآدم در مقابل درد و کیفیت عشق قابلیت دید . همین است که سوختن در آتش عشق ازآدم بما ارث رسیده است . اگر چه عبارت آدم «را جایز است بمعنای عموم مصرف کرد .

عقل میخواست کزان شعله چراغ افروزد
برق غیرت بدرخشید و جهان بر هم زد

میخواست ــ یعنی میل داشت . حکایت حال ماضی است . کزان ، در اصل « که از ، آن »بوده ، که حرف بیانی وآن اسم اشاره « اشاره بعشق » که شعله، عبارت از همان عشق میباشد .

چراغ ــ آن آتشی است که در فتیله شمع میسوزد . افروزد ، فعل مضارع مفرد غایب و فاعل ضمیر مستتر در خود فعل که برمیگردد بعقل . چراغ مفعول مقدم وصریح وازآن شعله ، مفعول غیرصریح فعل مذکور. برق غیرت ، اضافه بیانیه و مبتدا و بدرخشید ، خبر مبتدا . واو ، حرف عطف .

جهان برهم زد ــ فعل ماضی مفرد غائب وفاعل ضمیر مستتر درفعل که برمیگردد بغیرت . و مفعول اول جهان و مفعول دومش برهم .

محصول بیت ــ عقل میخواست که از شعله عشق چراغ روشن کند یعنی از نورعشق‌مستنیر گردد یعنی با کیفیت عشق‌متکیف شود. لکن برق غیرت عشق‌درخشان شد و عالم را بر هم زد . یعنی عشق عقل را قبول نکرد و جهان را بر آتش کشاند که عقل باو نزدیك نشود . حاصل سخن عقل و عشق باهم ضدند و اجتماعشان در یکجا ممکن نیست .

مدعی خواست که آید بتماشاگه راز
دست غیب آمد و درسینه نامحرم زد

مدعی ــ یعنی رقیب که عبارت است ازشیطان . درسینه، درحرف صله و مراد از نامحرم رقیب است .

محصول بیت ــ مدعی میل داشت که بتماشاگه راز بیاید یعنی باسرار واقع بین عاشق و معشوق واقف گردد . اما دست غیب آمد و برسینه نا محرم زد که کنار برو یعنی ازجانب حق‌مانعی‌ظهور کرد ورقیب نتوانست ازاسرارعشق‌عاشق‌ومعشوق مطلع گردد .

دیگران قرعه قسمت همه برعیش‌زدند
دل غمدیده ما بود که هم بر غم زد

قرعه قسمت ــ اضافه بیانیه . قسمت بکسرقاف و بسکون سین اسم است از قسم یقسم «یعنی ازباب ضرب» بمعنای نصیب .

عیش درلغت بمعنای حیات‌است‌اما دراستعمال‌زندگی‌باآسایش‌را عیش گویند

دل غمدیده ــ اضافه بیانیه . غمدیده‌ما ، اضافه لامیه .

دربین‌شعرا جمع کردن‌هم وغم‌مشهوراست چنانچه خواجه جمع کرده‌است.

محصول بیت ــ خواجه‌میفرماید ، دیگران یعنی غیرازمن همه قرعه قسمت را برعیش زدند یعنی قرعه قسمت ازلیشان بحضور و صفا اصابت کرد مراد این است که از ازل قسمت همه عیش و عشرت و راحتی مقدر شد. فقط این دل غمدیده ماست که قرعه قسمتش برغم زده شد یعنی این دل غمناك مابود که از ازل طالب‌غم

جانان شد والا بقیه ذوق دنیا را خواستند .

جان علوی هوس چاه زنخدان تو داشت
دست در حلقه‌آن زلف خم اندر خم زد

جان علوی ــ اضافه بیانیه ویاء حرف نسبت .

چاه زنخدان تو ــ این اضافها لامیه است . درحلقه ، در ، حرف صله . زلف خم اندر خم ، یعنی زلف پیچ پیچ ، یعنی زلفی که جعدش خیلی است . حلقه زلف خم ، اضافه لامیه و بیانیه .

محصول بیت ــ جان علوی یعنی روح قدس . خلاصه جان پاك هوس چاه زنخدان ترا کرد یعنی‌درجان ماهوس چاه زنخدان توهست یعنی‌آن راآرزومیکند برای‌خاطرهمین‌است که دست بحلقه‌های‌پرپیچ وخم‌زلف تو کرد که خود را از آن حلقه ها آویزان کند ووارد چاه زنخدانت شود .

حافظ آن روز طربنامه عشق تو نوشت
که قلم بر سر اسباب دل خرم زد

طربنامه ــ ترکیب مزجی . در اصل « نامه طرب » بوده یعنی نامه شادی . طربنامه عشق‌مجازاً لامیه . عشق‌تو . کذلك . نوشت ، معنای حقیقی‌این کلمه یعنی پیچید و تا کرد. که ، حرف بیانی. سر اسباب دل، این اضافها لامیه است . دل‌خرم، اضافه بیانیه . حافظ، مبتدا. نوشت، خبرمبتدا. آن روز،ظرف زمان خبر. طربنامه، مفعول صریح فعل نوشت . فاعل فعل « زد » ضمیر مستتر است راجع بحافظ وقلم مفعول صریح وبرسراسباب مفعول غیرصریح فعل مذکور .

محصول بیت ــ حافظ آن روز طربنامه عشق ترا پیچید و کنار گذاشت . که دیگر شادشدن از عشق ترا ترك کرد و یکسره قلم کشید بهر چه که سبب شادی خاطرش میشد . وقتی یك چیز عوضی نوشته شود و یا زائد باشد برای ابطال آن اصطلاح « قلم زدن » را بکار میبرند . حافظ هم همان روز که طربنامه عشق ترا

پیچید و کنار گذاشت آنچیزهائی که باعث سرور خاطرش میشد همه را فراموش کرد و روی همه قلم زد .

کسانیکه فعل « نوشت » را دراین بیت بمعنای کتابت گرفته‌اند اصلا وارد نبوده‌اند که معانی بعضی کلمات را با ملاحظه موقعیت آنها بنویسند .

ولە ایضاً

از بحرهزج مثمن سالم - مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

غزل صد وشصت وهشتم

سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد
بدست مرحمت یارم در امید واران زد

سحر - از ظروف زمانیه است . یعنی وقت سحر. چون ، با واو رسمی ادات تعلیل . خسروخاور پادشاه شرق یعنی خورشید. علم ، دراین شعر مراد از علم بیرق و پرچم است اگرچه کوه را هم علم گویند . کوهساران ، جمع این کلمه با الف ونون برخلاف قیاس جمع در زبان فارسی است .

کوهسار -- یعنی کوهستان زیرا که « سار » ادات کثرت است چون سنگسار اگرچه بعضی از مفسرین گفته‌اند « سار » بمعنای « سر » میباشد اما عندی معنی کرده‌اند .

یارم - مبتدا واضافه کلمه یار بمیم لامیه. فعل « زد » خبرمبتدا. درامیدواران؛ اضافه لامیه و مفعول صریح خبر ، و « بدست » مفعول غیرصریح فعل مذکور .

امیدواران - چون صفت ذوی العقول است با الف ونون جمع شده . وار ، ادات نسبت . امیدوار - یعنی دارای امید . تشدید این کلمه بجهت ضرورت وزن آمده .

محصول بیت - هنگام صبح که خورشید علم بر کوهساران زد . یعنی طلوع کرد. خلاصه هنگام‌سحر که خورشید ازشرق‌طلوع کرد. اشعه خورشید را به پرچم تشبیه کرده است . و علم نسبت بکوه خوب واقع شده است. یارم با دست مرحمت در امیدواران را زد یعنی دق‌الباب کرد . مراد شاعر از امیدواران خودش است .

ص۲۶۳ جلد دوم

تأدباً صیغه امیدوار را جمع بسته است . یعنی هنگام صبح یارم ازروی مرحمت بمن رحم کرد و بنزدم آمد .

چو پیش صبح روشن شد که حال مهر گردون چیست
بر آمد خنده خوش بر غرور کامکاران زد

چو ـ حرف تعلیل . پیش صبح یعنی برای صباح روشن و واضح شد . حال مهر گردون ، اضافها لامیه است .

مهر ـ بطریق ایهام ذکرشده اما مراد شاعرمحبت‌است . مهر گردون ،اضافه مصدر بفاعل .

فاعل بر آمد ـ صبح میباشد یعنی طلوع و ظهور کرد . خندهٔ خوش ، مراد از اسنادخنده بصبح انکشاف تمام صبح است . غرور کامکاران، اضافه لامیه. غرور، غفلت است . کامکاران ، جمع کامکار . چون صفت ذوی العقول است پس با الف ونون جمع شده یعنی خلایق کامکاران .

محصول بیت ـ وقتی برای‌صبح واضح شد که مهرومحبت فلك نسبت بمردم دنیا چگونه است طلوع کرد وخنده برغرورمردم دنیا زد یعنی بغرور و غفلت مردم دنیا خنده تمسخرانه زد. یعنی چون از عدم ثبات و زوال مهر و محبت فلك با خبر بود بنابراین بغفلت مردم ازاین موضوع خنده تمسخرانه زد .

بیت

چرخ مردم خوار اگرروزی‌دو مردم پرورد
نیست از شفقت مگر پروارهٔ او لاغر است

کسیکه در معنای مصرع اول گفته است : چون پیش صبح روشن شد یعنی ظاهر گشت که وضع‌خورشید فلك‌چیست . ونیز گوینده‌این معنا : وقتی پیش‌صباح روشن شد که حال خورشید فلك چگونه است یعنی حتی خورشید هم بری از زوال نیست . هردو اینها مقصود بیت را درك نکرده‌اند « رد شمعی و سروری »

درمعنای‌مصرع‌دوم نیز گفته‌اند: خنده خوش‌ظاهر گشت وبرغرور کامکاران

زد . وصبح ظاهر گشت برغرور صاحبدولتان دنیاخندهٔ خوش زدیعنی آنها راتمسخر کرد: جائی که حتی آفتاب فلك از زوال مصون نمیماند این اهل دنیا چگونه مغرور جاه و منصب دنیا میشوند خطای این گویندگان چون آفتاب روشن است .

« رد شمعی و سروری »

نگارم دوش در مجلس بعزم رقص چون برخاست
گره بگشاد از گیسو و بر دلهای یاران زد

بعزم رقص ـ بـا حرف مصاحبت . عزم رقص ، اضافه مصدر بمفعول خود . عزم یعنی قصد .

گره ـ عقد است. گیسو، موی بلند بافته نشده را که ازفرق سردوقسمت شود گیسو گویند .

واو ـ حرف عطف است و « بر » حرف صله .

دلهای یاران ـ اضافه لامیه . بردلهای یاران ، مفعول غیرصریح فعل «زد».

محصول بیت ـ دیشب در مجلس وقتی یارم بقصد رقص بلند شد . از گیسوان خود گره را باز کرد وبردل یاران بست . یعنی یاران را گرفتار گیسوان خود کرد . خلاصه دلهای یاران گرفتار گیسوی یار شد .

مراد از عبارت « گره بگشاد از گسیو » این است که رقـاصان هنگام رقص گیسوان خود را باز میکنند .

من از رنگ صلاح آندم بخون دل بشستم دست
که چشم باده پیمایش صلا بر هوشیاران زد

رنگ صلاح ـ اضافه بیانیه . که ، حرف بیان . چشم باده پیمایش ، اضافها بیانیه و لامیه است .

صلابر هوشیاران ـ یعنی صلا بر بیداران . یعنی عاقلان و بیداران را برای باده نوشی و مستی دعوت کرد .

محصول بیت ـ من آن وقت از رنگ صلاح یعنی صورت صلاح با خون دل

دست شستم که چشم باده پیمای جانان صلا برهوشیاران زد یعنی هوشیاران را برای باده نوشی دعوت کرد . حاصل کلام چشم می پرست جانان برای اینکه عاقلان را می پرست نماید آنها را صلازد و من فهمیدم که صلاح وزهد منهم فساد خواهد پذیرفت چونکه منهم جزو هوشیارانم .

کدام آهن دلش آموخت این آیین عیاری
که اول چون برون آمد ره شب زنده‌داران زد

کدام ـ کدام . آهن دل، ازاقسام‌ترکیب وصفی یعنی کسیکه دلی چون آهن دارد .

آیین عیاری ـ اضافه لامیه . که، حرف تعلیل و یا حرف بیان . برون‌آمد، بتقدیر چون بآئین عیاری بیرون‌آمد .

ره شب زنداران ـ اضافه‌لامیه و مفعول مقدم و صریح فعل زد .

شب زنده داران یعنی کسانیکه احیای لیل‌دارند . در لغت یعنی شب رازنده نگهمیدارند . مراد کسانی‌است که شب را نمیخوابند و بیدار میمانند .

محصول‌بیت ـ کدام‌آهن دل‌رسم وآیین‌عیاری را باوآموخت که اوبعیاری پرداخت و اول بارهم ره شب زنده داران را زد . یعنی اول زهاد و عباد را عاشق ومبتلای خود کرد. خلاصه اول‌پرهیز کاران را بدرد عشق گرفتار کرد .

خیال شهسواری پخت وشد ناگه دل مسکین
خداوندا نگه دارش‌که برقلب سواران زد

خیال شهسواری ـ اضافه لامیه و یاء وحدت . پخت ، فعل ماضی مفرد غایب شد ، یعنی رفت. ناگه ، یعنی‌بی‌اختیار. دل‌مسکین، اضافه بیانیه. خداوندا ، منادا.

نگهدارش ـ شین ضمیر، راجع است بدل مسکین . که، حرف تعلیل . قلب سواران مرکز قشون است که محل ایستادن پادشاهان است . سمت راست را میمنه و جانب چپ را میسره گویند .

محصول‌بیت ـ دل مسکین خیال شهسواری پخت یعنی دل بیچاره بشاهی

علاقه رساند یعنی عاشقش شد و رفت. یارب تو آن دل مسکین را از بلا و خطا حفظ کن وسلامتش بدار که برقلب سواران زد چونکه مقام پادشاهان مرکزقشون‌است. کسیکه یاء «شهسواری» را حرف مصدر گرفته . و نیز آنکه بجای شهسواری شهسواران نوشته هردو مقصود بیت را نفهمیده‌اند . «ردشمعی وسروری»

درآب‌ورنگ رخسارش‌چه جان‌دادیم‌وخون‌خوردیم
چو نقشش دست داد اول رقم برجان سپاران زد

آب ـ کنایه از لطافت و صفای روی است . رنگ عبارت از لون و گونه بشره است . رنگ رخسار، اضافه لامیه و رخسارش ، کذلك. چه جان دادیم وخون خوردیم . یعنی زحمت و مشقت بسیار کشیدیم .

چه ـ دراین‌قبیل موارد مبالغه افاده نماید . نقشش، شین ضمیر راجع بجانان است . نقش در اصلاح نراد بمعنای مراد است . یعنی وقتی مرادش برآورده شد مضاف الیه «رقم» محذوف است بتقدیر «رقم زد» .

جان سپاران ـ با الف و نون جمع شده چونکه صفت ذوی العقول است . «عاشقان جان‌سپاران» ترکیب وصفی‌ازسپاریدن یعنی‌تسلیم کنندگان جان. خلاصه مقصود اشخاصی است که در راه وصل جانان زحمت میکشند و جان فدامیکنند .

محصول بیت ـ برای اینکه برخسار جانان آب و رنگ و لطافت بدهیم چه جانها که ندادیم وچه خونها که نخوردیم اماهمینکه مراد جانان برآورده شد اول رقم جور و جفا بر کسانی زد که در راهش جان داده و خون دل خورده و زحمت ومشقت کشیده‌اند یعنی عشاق وفادار را رد کرد . خلاصه با ما کاری کرد که یك دشمن میکند .

منش با خرقه پشمین کجا اندر کمند آرم
زره‌موئی که مژگانش‌ره خنجرگزاران‌زد

منش ـ ضمیر بطریق اضمار قبل از ذکر برمیگردد به «زره‌مو» . خرقه پشمین، یعنی‌عبا و کبه که ازپشم بافته شده چون نمد . اندر ، بمعنای بای صله‌است.

کمند را – بترکی اوقرق گویند اما فارسی آن میان ترکها از اصطلاح ترکیش مشهورتر است .

زره مو – از اقسام ترکیب وصفی است یعنی گیسوان چون زره .

درهنگام سیاحتم بعضی ازدختران ترك را میدیدم که گیسوان خود را درپشت سرشان چون سپر بشکل زره میبافتند اما در طبقه جوان ندیدم که این کار رابکنند مگراینکه جوانان اتراك زمان خواجه باشند . یاء حرف وحدت . مژگانش ، ضمیر بر میگردد بزره مو . خنجر ، با جیم عربی مشهور است وآلت حرب است . گزار باید با « زا» باشد یعنی کسیکه شمشیرش کاری است کنایه ازپهلوان وبهادرمیباشد.

محصول بیت – من با این خرقه پشمین چگونه میتوانم بکمند آرم زره موئی را که مژگانش پهلوانان وبهادران را مغلوب میکند . خلاصه زره موئی که پهلوانان را گرفتار ومغلوب میکند پشمینه پوشی چون من چگونه میتوانم بدست آرم کسیکه گفته است : گزار با ذال هم جایز است از املا و لغت بی‌خبر بوده « ردشمعی »

نظر بر قرعه توفیق ویمن دولت شاهست
بده کام دل حافظ که فال بختیاران زد

نظر – دراصل « نظرماست » بوده کـه بضرورت وزن مضاف الیه حذف شده است و مراد ازنظراینجا همت است . قرعه توفیق ، اضافه بیانیه. واو، حرف عطف. یمن دولت شاه ، اضافها بیانیه و لامیه بتقدیر کلام ، قرعه توفیق شاه و یمن دولت شاه است .

کام دل حافظ – این اضافها لامیه است . که ، حرف تعلیل . فال بختیاران هکذا .

بختیار – ازقبیل ترکیب مزجی یعنی کسیکه طالعش یار است یعنی مساعد است .

محصول بیت – خواجه بطریق التفات میفرماید : همت ما بر قرعه توفیق و یمن دولت شاه است یعنی نظرمان این است کـه توفیق خدا یارش و یمن دولت

مساعدش باشد · حاصل اینکه این دوچیزرا ازخدا میخواهیم که برایش میسر گردد حالا دیگرمراد حافظ را بده چونکه برایت فال کسانی را زدکه طالع مساعدشان بوده یعنی این دوحال را که گفت بطریق تفأل آورد پس حالا مراد دنیوی حافظ را بده که برایت فال بختیاران راآورد . خلاصه فال مبارك زد .

شهنشاه مظفر فر شجاع ملك و دين منصور
كه جود بی دريغش خنده بر ابربهاران زد

مظفر – یعنی کسیکه برمطلوبش فایق آمده· دراین شعراحتمال دارد بمعناهای دولت و ضیا و اثر تعبیر شود ·

شجاع دراینجا بطریق ایهام بیان شده زیرانام پادشاهی است که ممدوح شاعر بود . شجاع بمعنای بهادر هم بکـار میرود . منصور بطریق عطف بیان آمده زیرا پادشاه ممدوح شاعر شجاع الدین منصور نام دارد .

که، حرف رابط صفت . جود ، یعنی سخا · جود بی دریغ ، اضافه بیانی . بی دریغ یعنی بی‌مضایقه . خنده ، اسم است . ابربهاران ، اضافه‌لامیه · جمع کلمه بهار با الف ونون شاذ است .

محصول بیت ـ آن شاهی که گفتیم بر مطلوبش رسیده یعنی پیروز گشته · شنهشاه شجاع‌الدین منصور است که سخا و کرم بی‌دریغش هنگام بهار بر ابربهاری خنده میزند یعنی ابربهاری‌اینهمه که باران میریزد نسبت بسخای شاه نامبرده‌خیلی جزئی است ·

ازآن ساعت که جام می بدست او مشرف شد
زمانه ساغر شادی بیاد میگساران زد

از آن ساعت – یعنی ازآن ساعت ببعد · که ، حرف رابط صفت . حام می ، اضافه لامیه بدست او ، با حرف مصاحبت واضافه لامیه . زمانه مبتدا و « زد » خبر مبتدا .

ساغر شادی ، اضافه بیانیه و مفعول صریح برای خبر و « بیاد میگساران »

مفعول غیرصریح همین فعل، میگساران ، روی قاعده سابق با الف و نون جمع شده است یعنی دایم الخمر .

محصول بیت ـ از آن زمان ببعد که جام می بادست شاه شجاع مشرف گشته یعنی از وقتیکه قدح شراب را بدست گرفته زمانه ساغر شادی و سرور بعشق باده نوشان زد . یعنی بعشق باده نوشان و از کمال خوشحالی که در روزگار یك چنین پادشاه عیاش و باده نوش پیداشده این ساغرشادی‌را نوشید .

سابق بر این در دوسه جا اشاره رفت که شاه شجاع پادشاهی باده نوش بوده که در دوران خود مانع ازباده نوشی کسی نمیشد . انشاءالله تعالی بعد از این خواهدآمد ابیاتی که در این معنا گفته است .

ز شمشیر زرافشانش ظفر آن روز بدرخشید
که چون خورشید انجم سوزتنها برهزاران زد

زرافشان ـ ترکیب وصفی‌از افشانیدن یعنی زرنشان . زیرا بعضی شمشیرها را زرنشان میکنند . خصوصاً که شمشیر شاهان باشد .

ظفر ـ اینجا یعنی پیروزی بردشمن . بدرخشید ، با حرف تأکید . درخشید فعل ماضی مفرد غائب . که ، حرف بیان . چون، ادات تشبیه .

خورشید انجم سوزـ ترکیب وصفی از سوزیدن یعنی ستارگان رامیسوزاند مراداین است همینکه خورشید طلوع میکند اشعه‌اش کواکب را میپوشاند ومستور و ناپیدا مینماید . یعنی هزاران ستاره را ناپدید میکند . مقصود بیان شجاعت شاه شجاع است . چنان بزن بهادر است که یك تنه بر هزار سوار فایق میاید و همه را محو و نا بود میکند .

محصول بیت ـ از شمشیر زرافشان شجاع آن روزی ظفر هویدا گشت که چون خورشید انجم سوز یك تنه در برابر هزار سوار ایستاد و بر همه فایق آمد . خلاصه بهادری شجاع مشهور عالم است . حتی زمانی که با تیمور میجنگید فقط سی‌هزار سرباز داشت . درحالیکه تعداد لشگرتیموررا دویست هزار تخمین‌زده‌اند

شجاع دراین جنگ ثلث قشون تیموررا هلاك میکند تاجائی که تیمور از شجاعت و رشادت شجاع بسیار خوشش میاید و اراده میکند که شجاع را زنده دستگیر کند بالاخره می‌بیند که این امر غیر ممکن است و قشونش با دست شجاع چون باران تیر میخورد وهلاك میشود . پس با این‌تفسیر این‌بیان خواجه: تنها برهزاران زد. بسیار بجاست زیرا تر کمانان بی‌حد و حصر بوده اند و با وجود این اکثرشان با دست شاه شجاع بهلاکت رسیدند ، خلاصه شجاعت و رشادت فوق العاده داشت .

دوام عمر وملك او بخواه از لطف حق ای دل
که چرخ این سکه دولت بدور روزگاران زد

دوام عمر ــ اضافه مصدربفاعل خود. واو ، حرف عطف . ملك معطوف بعمر. او ضمیرغائب راجع بشاه شجاع . که ، حرف تعلیل ، چرخ ، مبتدا وزد خبر واین سکه مفعول صریح و بدور روزگاران مفعول‌غیرصریح فعل مذکور . سکه دولت. اضافه بیانیه . بدور ، باء حرف صله .

دور ــ در اینجا بمعنای مدت است . جمع روزگار با الف و نـون شاذ است واضافه لامیه .

محصول‌بیت ــ ای دل از لطف حق دوام عمرو ملك شاه را بخواه . زیرا که فلك این سکه دولت را بمدت ایام زده است. یعنی دوام این‌دولت موقوف است بدوام و ثبوت ایام · حاصل کلام ، تا دنیا هست سکه دولت این پادشاه هم دوام‌دارد مضمون این بیت خواجه بطریق تفأل آمده .

در مصرع اول . کسیکه عمر را مضاف بملك کرده ودر معنا گفته است : ای دل دوام عمر ملك او را از لطف حق بخواه اصابت نکرده است . ردسروری

« وله ایضاً »

غزل صد و شصت و نهم

راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد
شعری بخوان که با آن رطل گران توان زد

راهی ـ یاء حرف وحدت . دراینجا مراد از «راه» پرده‌ای از پرده‌های ساز میباشد . بزن یعنی بنواز که ، حرف رابط صفت . آهی ، یاء حرف وحدت ویاتنکیر مراد از « ساز» اینجا آهنگ است . توان زد ، بجسب لغت یعنی زدن ممکن میشود « یعنی آن پرده‌ایکه مؤثر واقع میشود اگر بزنی برساز آن آه کشیدن‌ممکن میشود « که حرف رابط صفت زیرا که فعل « زد » اینجا بمعنای زدن میباشد .

شعری بخوان ـ یاء حرف وحدت . مراد اینست که یك شعر بخوان .

کـه ـ حرف رابط صفت . با ، بمعنای مع . رطل . بفتح و یا بکسر راه ، وبسکون « طاء » وزن نیم من است اما در این قبیل جاها مراد از رطل قدحی است که گنجایش نیم من‌شراب دارد .

محصول بیت ـ خواجه سازنده‌ای تجرید نموده میفرماید . پرده‌ای بزن که باآهنگ آن آه کشیدن‌ممکن گردد، یعنی یك آهنگ مؤثر بزن که‌شنونده بی‌اختیار آه بکشد ویك شعر بخوان که بشوق آن بشود رطل گران زد. مقصود اینست که یك شعر عاشقانه را با سازت همراه کن که‌شنونده را بی‌اختیار باده نوش کند . حاصل کلام هم سازت بی‌نظیر باشد وهم شعرت بی‌بدل. کسیکه درمعنای مصرع ثانی گفته است : شعری بخوان که بشود یا آن به پروسنگین زد واقعاً معنای غریبی کرده‌است

ردسروری

ص ۱۶۳ جلد دوم

اهل نظر دوعالم دریك نظر ببازند
عشق است وداواول بر نقد جان توان زد

در بعضی نسخ بجای « در یك نظر» « دریك ندب » واقع شده بفتحهای نون ودال. از اصطلاحات بازی نرد یکی‌را « ندب » گویند.

داو ـ در میان قمار بازان آن مبلغی که بازی روی آن میچرخد داو ، گویند یعنی «اوج» در تر کی «تاو» گویند حتی بعضی مواقع « تاوآتدی » هم گویند.

محصول بیت ـ اهل نظردوعالم را در یك نظرببازند. یعنی در یك دم ویك ساعت از تمام‌عالم و مافیه‌اش چشم میپوشند یعنی‌دنیا را بـاهر چه درآن است ترك میکنند.

عشق است ـ یعنی طریق‌عشق است و حال‌آنکه داواول را برنقد جان‌توان زد مراد اینست که در طریق‌عشق‌اول باید ازجان گذشت. خلاصه در راه عشق‌عاشق نباید بفکر سرو جان باشد.

خواجه طریق‌عشق را ازبازیهای قماربنرد تشبیه کرده وآن‌مبلغی که بعنوان « داو » رویش ببازی میکنند. نقد جـان را بان تشبیه نموده است. حاصل مطلب عشق یك بازی است که تا از جان نگذری جانان بدست نیاید.

در خانقه نگنجد اسرار عشقبازی
جام می مغانه با هم مغان توان زد

در خانقه ـ درحرف صله. نگجد ، بضم کاف عجمی فعل نفی مستقبل یعنی جاگیر نمیشود. عشقباز بکسی گویند که محبوب دوست باشد ، یاء حرف مصدر جام می مغانه ، اضافه این دو ترکیب لامیه وبیانیه است های رسمی « مغانه »افاده نسبت و تخصیص نماید.

محصول بیت ـ اسرارعشقبازی درخانقه نگنجد. یعنی‌خانقه جای‌عشقبازی و رندی نیست. جام می مخصوص مغان را هم با مغان میتوان زد. یعنی هر چیز مقامی و مکانی دارد. مقام باده نوشان و رنـدان ، میخانه و مکان صلحا مسجد

و محل صوفیان مرایی خانقاه و بالاخره مقام عاشقان کوی جانان است .

بر عزم کامرانی فالی بزن چه دانی
شاید که گوی فرصت از این میان توان زد

عزم ـ بمعنای نیت وقصد . و کامران ترکیب وصفی و کسی را گویند که همه چیز را بروفق مراد خود کند . یاء حرف مصدر است .

فالی ـ یاء ، حرف وحدت . و فال ، مفعول مقدم فعل « بزن » .

شاید ـ یعنی لایق و جایز .

محصول بیت ـ به نیت کامرانی فالی بزن یعنی یك تفأل بکن ، چه میدانی شاید گوی فرصت را در این میان بشود زد . یعنی تو به نیت وصال جانان یك فال بزن چه میدانی ممکن است در این میدان عشق ، گوی فرصت وصال جانان را بربائی ، حاصل مطلب تو باین نیت فالی بزن شاید که خدای تعالی حال را مطابق و موافق فال بسازد و وصال میسر گردد .

درویش را نباشد نزل سرای سلطان
ماییم و کهنه دلقی کاتش در آن توان زد

درویش را ـ را ، ادات تخصیصی . یعنی برای درویش : نزل ، ماحضری را گویند مانند عسل ورچال[1] وپنیر که درعمارتها بمسافرین تازه وارد میدهند.

نزل سرای سلطان ـ این اضافها لامیه است .

ماییم و کهنه دلقی ـ واو ، حرف مقارنت و مع . دلق، خرقه فقراست :

کاتش ـ که ، حرف رابط صفت . آن اسم اشاره کهنه دلق .

محصول بیت ـ درویش نزل و نعمت سرای پادشاه راندارد ، یعنی فقیر نمیتواند ساز برگی که یك پادشاه مالك است دارا شود . پس حالا ماییم و دلق کهنه که در آن آتش زدن ممکن است . یعنی ما بخرقه‌ای کهنه مالکیم که از کهنگی و حقارت

۱ـ رچال مربای انجیر است منتها بجای شکر انجیر را با شیرهٔ انگور میپزند وبین ترکهای قفقاز متداول است .

لایق آتش زدن میباشد. حاصل اینکه ما جزو فقراییم.

عشق و شباب و رندی مجموعهٔ مرادست
چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد

مجموعهٔ مرادست ـ یعنی مراد مقارن اینهاست کسی که مالك اینها بـاشد بانواع مراد مالك میشود.

مصراع ثانی را ارسال مثل کرده میفرماید: چون جمع شد معانی.

محصول بیت ـ عاشقی وجوانی و رندی وسایل واسباب مراداست یعنی مالکین اینها کامرانند و بهر مرادی رسیده‌اند. زیرا وقتی معانی جمع شد گوی بیان را میشود زد یعنی کسیکه بابواب معنانی مالك باشد مسلماً بیان هم دارد.

خلاصه عشق و شباب و رندی درحکم ابواب معانی است ومجموعهٔ مراد در حکم بیان یعنی مستلزم یکدیگرند.

شد رهزن سلامت زلف تو وین عجب نیست
گر راهزن تو باشی صد کاروان توان زد

رهزن ـ ترکیب وصفی. رهزن سلامت، اضافه اسم فاعل بمفعولش. واو، حرف حال. این اسم اشاره «اشاره برهزن سلامت» راهزن یا رهزن یعنی حرامی.

محصول بیت ـ زلف تو راهزن سلامت شد، یعنی راه سلامت را زد خلاصه حرامیگری کرد. حاصل کلام برای عاشق جای صبر و سلامت نگذاشت اما این راهزن سلامت شدن آن عجب نیست زیرا راهزنی که توباشی نه راه سلامت بلکه صد کاروان میتوان زد. یعنی درجاییکه توحرامی باشی راه و کاروان سهل است که میتوان مملکتی زد.

از شرم در حجابم ساقی تلطفی کن
باشد که بوسهٔ چند برآن دهان توان زد

شرم ـ خجالت کشیدن را گویند. حجاب، پرده است. تلطف، یعنی ملایمت اما اینجا مراد احسان است.

محصول بیت ــ از شرم درحجابم یعنی رویم پیش مردم بازنیست . ای ساقی لطف کن و باده را بیشتربده . باشد که دراثر کیفیت باده بردهان جانان چندبوسه بزنم . یعنی از دهانش چند بوسه بگیرم .

عبارت : باده را بیشتربده، احتمال دو وجه دارد. یعنی بخودش ویا بجانانش بیشتر دهد که با کیفیت باده ملایمتر شود .

کسیکه گفته است : همزه‌واقع در بوسهٔ از برای وحدت است. دراین حکم متفرد بوده رد شمعی

بر جویبار چشمم گرسایه افکند دوست
برخاك رهگذارش آب روان توان زد

جویبار ــ کنار چشمه است امـا در اینجا مراد خود چشمه میباشد . جویبار چشمم ، اضافه لامیه. خاك رهگذر، هکذا. مراد ازآب روان اشك چشم است .

محصول بیت ــ اگر بر چشمهٔ چشمم یعنی براشك چشمم سایه افکند یعنی اگربرچشمم گذر کند برخاك رهگذارش آب روان میتوان زد . یعنی اشك چشمه چشمم را برخاك راهش میتوان‌پاشید . مراد اینست که‌میشود راهش راآبپاشی کرد

باعقل و فهم و دانش داد سخن توان داد
چون جمله‌گشت حاصل گوی از میان‌توان‌زد

محصول بیت ــ بواسطهٔ عقل و فهم و دانش میتوان حد کلام را تعیین کرد و رونقی بدان داد . یعنی در سایهٔ اینها میتوان سخن را اعتدال داد وانتظام بخشید. . زیرا وقتی این جمله حاصل‌شد میتوان گوی مراد و مقصود را از میان زد .یعنی وقتی شرایط فوق جمع باشد ممکن است جمیع مرادات حاصل شود .

قد خمیدهٔ ما سهلت نماید اما
برچشم دشمنان تیرازاین کمان توان‌زد

قد خمیدهٔ ما ــ اضافها بیانیه و لامیه است . سهل، درلغت بمعنای‌آسان یعنی غیرمشکل اما در این قبیل موارد بمعنای حقیر میباشد .

نماید ـ اینجا فعل‌لازم است یعنی بنظر میرسد . اما ، مرهون مصرع ثانی.

از این کمان ـ احتمال دومعنا دارد: یکی « از این کمان ». دومی از کمانی چون این یعنی بطریق تشبیه .

گر دولت وصالش خواهد دری گشودن

سرها بدین تخیل بر آستان توان زد

دولت وصالش ـ این اضافها بیانیه ولامیه میباشد . دری، یاء حرف وحدت.

سر ، مفعول مقدم فعل « توان زد » یعنی مفعول صریحش و باقی جمله مفعول‌غیر صریح همین فعل .

باء، حرف سبب . بر آستان ، بتقدیر بر آستان جانان میباشد .

محصول بیت ـ اگردولت وصال‌جانان‌بخواهد دری گشاید. یا دری بگشاید یا بخیال گشودن دری باشد ، با این تخیل بر آستان جانان میتوان سرها زد یعنی میتوان‌آستان جانان را بالین نموده و بر آن سرنهاد . حاصل کلام اگر باز شدن در دولت وصال جانان مقدور و میسر گردد . با این امید و خیال میتوان بر آستان جانان سرها نهاد وآنجا را بالین نمود. خلاصه بامید وصالش ممکن است سالها سر بآستانش نهاد .

حافظ بحق قرآن کز زرق و شید بازآی

باشدکه گوی دولت با مخلصان توان زد

حافظ ـ منادی . بحق قرآن ، با حرف قسم. کز، که ، حرف بیان .

زرق و شید تفسیر عطف . بازآی ، یعنی بر گرد یا رجوع کن .

که ـ حرف بیان ، گوی دولت اضافه بیانیه .

محصول بیت ـ ای حافظ‌بحق قرآن از مکرو ریا بر گرد یعنی دست‌بکش شاید گوی، دولت را با عاشقان مخلص‌بزنی. یعنی ریا را ترک کن‌باشد‌که با عاشقان مخلص همدولت شوی .

وله ایضاً

غزل صد وهفتادم

اگر روم زپیش فتنها برانگیرد
ورازطلب بنشینم بکینه برخیزد

پیش ـ شین « ضمیر » برمیگردد بجانانی که مرکوز دردل است . بر، حرف تأکید و انگیزد ، فعل مضارع مفرد غائب یعنی برپا میکند . ور، مخفف « اگر » ازطلب بنشینم، فعل‌مضارع وبا. حرف مصاحبت . بکینه، یعنی بنای کینه را میگذارد ویا باکینه برخیزد ، با حرف تأکید . خیزد یعنی بلند شود .

محصول بیت ـ اگر بدیدنش روم فتنها برپا میکند وبلاها برسرم می آورد واگر بکل دست از طلب بردارم و قیدش را بزنم بانتقام جوئی برمیخیزد و با من کینه میورزد که چرا مهر مرا ترك نمودی و دست از من شستی .

وگر برهگذری یکدم از هواداری
چوگرد درپیش افتم چوباد بگریزد

برهگذری ـ با حرف ظرف . یاء حرف وحدت . رهگذر ، یعنی راه عبور . هوادار ، ترکیب وصفی یعنی محب و یاء حرف مصدر . و «در» بمعنای باصله است .

پیش ـ پی یعنی دنبال ورد . و شین ضمیر راجع است بجانان . افتم ، فعل مضارع متکلم وحده .

بگریزد ـ فعل مضارع مفرد غائب .

محصول بیت ـ اگر در راهی از روی مهرو محبت بدنبالش بیافتم چون گرد، ازمن میگریزد. یعنی از شدت علاقه ایکه باو دارم اگر دمی بدیدنش بروم ازمن فرار میکند . معلوم میشود کسیکه در راه درحال حرکت است گرد ازطرف

پشت‌او بلند میشود مگر اینکه بادشدید باشد و بزند بجلو. کلمات ، رهگذر، هوادار، گرد ، باد ، مراعات نظیر است .

وگر کنم طمع نیم بوسه صد افسوس
زحقه دهنش چون شکر فرو ریزد

نیم بوسه ـ یعنی نصف یك بوسه. بوسه متجزی نیست که نصف وثلث وربع داشته باشد بلکه مرادعدم تسلیم وانقیاد است و تمکین وقدرت ندادن برای گرفتن بوسه بروفق مراد.

صد افسوس مرهون مصرع ثانی است. افسوس ـ مسخره کردن وطعن زدن یعنی یکی را مسخره کردن است وخوشمزگی را هم گویند .

طمع نیم بوسه ـ اضافه مصدر بمفعول‌خود. حقه دهنش، اضافها بیانیه‌ولامیه است . لفظ «فرو» دراین قبیل جاها .محض تأکید میاید. ریزد، فعل مضارع مفرد غائب و مشترك است بین لازم و متعدی . در این بیت لازم‌آمده یعنی میریزد .

محصول بیت ـ من اگراز جانان نیم بوسه طمع کنم یعنی طلب نمایم ازحقه دهنش صد طعنه وتمسخرچون شکرفرو میریزد. خلاصه اگر بخواهم یك جایش را ببوسم بعنوانهای مختلف مسخره‌ام میکند که بشخص چون تو همین نیم بوسه‌لایق است . پس زودباش و معطل مکن که وقتش است .

فراز و شیب بیابان عشق‌دام بلاست
کجاست شیر دلی کز بلا نپرهیزد

فراز ـ یعنی‌بلندی. وشیب ، سرازیری‌خفیف است‌بانون «نشیب»، لغت‌است.

بیابان عشق ، اضافه بیانیه .

اثبات فرازوشیب برای بیابان‌عشق‌بطریق‌استعاره آمده. دام‌بلا، اضافه بیانیه

کجاست ـ خبر مقدم . شیردلی ، مبتدای مؤخر . بتقدیر کلام ، مرد شیر دلی‌است. یاء حرف وحدت یعنی‌مردپردل‌وشجاع . که ، حرف رابط‌صفت .نپرهیزد، فعل نفی مستقبل مفرد غائب یعنی نگریزد .

محصول بیت ـ فراز و شیب بیابـان عشق دام بلاست. یعنی خود عشق دام بلاست . کجاست مرد شیردلی که از بلا نهراسد یعنی از بلای عشق نترسد . حاصل کلام ، مردی باید غمکش و بلا زده و غمزده . زیرا که سلوك طریق‌عشق کار نازك نارنجی ها نیست بلکه دلی از آهن و جگری از مس‌لازم دارد .

من آن فریب که در نرگس تو می بینم
بس آب روی که با خاك ره بر آمیزد

فریب ـ اسم است بمعنای گول زدن . مراد از نرگس چشم است . بطریق تشبیه کنایه آمده .

که ـ حرف بیان . با خاك ، باء مصاحبت ویا حرف صله است . خاك ره ، اضافه لامیه .

بر ـ حرف تأکید . آمیزد ، فعل مضارع مفرد غائب . و مشترك مابین لازم و متعدی در این شعر بهردو احتمال میرود .

محصول بیت ـ آن مکر وفریبی که من درچشم نرگست دیدم. بسی آبروی را با خاك ره آمیزد ویابسی آبروئی که بامکروحیله آن باخاك راه بر آمیزدخلاصه چشم جادوانه تو با این‌مکروحیله خیلی ازعاقلان را مسحور ومسخره کرده‌است .

چو گویمش که چرا باکسان بر آمیزی
چنان کند که سرشکم بخون بیامیزد

چرا ـ ادات استفهام‌یعنی‌برای چه. باکسان ،با «مع» رامیرساند. بر آمیزی فعل مضارع مفردمخاطب یعنی اختلاط‌میکنی . که ، حرف بیان . بخون ، با «مع» ویا حرف صله است .

بیامیزد ـ یعنی مخلوط کند .

محصول بیت ـ وقتی بجانان گفتم که چرا بـا مردم آمیزش میکنی . چنان وضعی پیش آورد کـه اشك چشمم بخون آغشته شد . یا اشك چشمم را بخون آغشته کرد یعنی از دستش خون گریه کردم . خلاصه ازگفته خود پشیمان میشوم.

تو عمر خواه وصبوری که چرخ شعبده باز
هزار بازی ازین طرفه تر بر انگیزد

خواجه بطریق خطاب عام میفرماید ـ تو عمر بخواه خواه ، فعل امر مفرد مخاطب . عمر ، مفعول مقدم همین فعل. صبوری معطوف بعمر و یاء حرف مصدر. که ، حرف تعلیل . چرخ شعبده باز ، اضافه بیانیه . وشعبده باز ، ترکیب وصفی معنای «شعبده باز» سابقاً بیان‌شده‌است. یعنی حقه باز. بازی با یاء است. طرفه، یعنی عجیب و غریب . تر ، ادات تفضیل . بر ، حرف تأکید .

انگیزد ـ یعنی پیدا نماید :

محصول بیت ـ تو عمر بخواه وصبور یرا آرزو کن که فلك حیله باز و حقه باز هزار بازی عجیبتر وغریبتر از اینکه دیده ای در میاورد. یعنی اشخاص معمر بازیهای گوناگون و غیر مکرر فلك را خیلی دیده اند وشاهد اوضاع عجیب وغریب چرخ بوده اند که روز بروز بازی تازه تری میانگیزد .

بر آستانه تسلیم سر بنه حافظ
که گر ستیزه کنی روزگار بستیزد

آستانه تسلیم ـ اضافه بیانی . ستیزه ، اسم است بمعنای عناد . بستیزد ، فعل مضارع مفرد غایب . با ، حرف تأکید . یعنی عناد کند .

محصول بیت ـ ای حافظ سر بر آستانه تسلیم بگذار یعنی تسلیم شو و رضا بده بهرچه که از روزگار میرسد . یعنی در برابر پیش آمد های روزگار سر کشی مکن زیرا اگر تو ستیزه بکنی روزگار هم ستیزه کند و تو نمیتوانی با روزگار بزنی یعنی از عهده‌اش بر نمیائی. حاصل بیان این شعر تنبیه است برای آدمی که در برابر آنچه از فلك میرسد تسلیم شود و رضا بقضا دهد زیرا صفای قلب وجمعیت خاطر در همین است.

وله ایضاً

از بحر مجتث ـ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

غزل صد و هفتاد و یکم

بحسن خلق ووفاکس بیار مانرسد
ترا درین سخن انکار ما نرسد

بحسن ـ باء حرف ظرف. حسن ، زیبائی. حسن خلق ، اضافه مصدر بفاعل خود . ترا ، یعنی بتو.

انکار کار ـ اضافه مصدر بمفعول خود . کارما ، اضافه لامیه . نرسد ، دراین شعر یعنی لایق نیست چنانکه شیخ سعدی در بوستان بصورت ایجاب ایراد کرده است.

بیت

مراورا رسد کبریـا و منی که ملکش قدیمست وذاتش غنی

و سلمان نیز در همین معنا میفرماید :

بیت

مرا رسد که ز دست توتائبم گفتن شنیدم آیت توبوا الی الله ازلب حور

محصول بیت ـ در حسن خلق و وفاداری کسی بیار ما نمیرسد. یعنی دراین معانی کسی چون یارما نیست . بطریق خطاب عام میفرماید : و ترا شایسته نیست که این سخن ما را یعنی اینکه گفتیم « درحسن و خلق و وفـاداری کسی بیار مـا نمیرسد » انکار نمائی . خلاصه ما هرقدر هم کـه یارمان را تعریف کنیم لایق تو نیست که در تعریف ما دخالت نمائی و انکارمان کنی .

ص ۱۳۶ جلد دوم

بحق صحبت دیرین که هیچ محرم راز
بیار یکجهت حق گزار ما نرسد

بحق ــ باء حرف قسم . حق صحبت ، اضافه لامیه . صحبت دیرین ، بیانیه. که ، حرف بیان قسم.

محرم راز ــ اضافه لامیه . بیار ، باء حرف صله و متعلق بفعل نرسد . یار یکجهت حق گزار هردو اضافها بیانیه‌است . کلمه «گزار» اگر بمعنای بجاآوردن وادا کردن باشد باید با « زا» نوشته شود و در غیراین معانی با ذال است غفلت‌نشود که خیلی کسان از این غافلند .

محصول بیت ــ بحق‌صحبت دیرینه که هیچ‌محرم راز بیاریك رو وحق‌شناس و حق گزار ما نرسد یعنی در حقشناسی و حق گزاری بی‌نظیر است .

اگرچه حسن فروشان بجلوه آمده‌اند
کسی بحسن وملاحت بیار مانرسد

حسن فروشان ــ بتقدیر ، دلبران حسن فروشان است . پس با الف و نون جمع شده .

بجلوه آمده‌اند ــ متعلق بحسن و ملاحت . باء حرف ظرف ویا حرف صله. ملاحت در اینجا تفسیر عطف حسن واقع شده است .

محصول بیت ــ اگر چه دلبران حسن‌فروش‌یعنی زیبایانی که بمردم عرض جمال مینمایند ، بجلوه گری درآمده‌اند . اما کسی در حسن و ملاحت بیار ما نمیرسد یعنی از زیبایان حسن فروش کسی پیدا نمیشود که با یار ما برابری نماید

هزار نقد ببازار کائنات آرند
یکی بسکه صاحب عیار ما نرسد

ببازار ــ باء حرف صله . متعلق بارند . بازار کائنات . اضافه بیانیه . بسکه متعلق بفعل نرسد . مراد از سکه نقش است . سکه صاحب عیار ، اضافه لامیه . عیارما ، کذلك . اسلوب عربی اضافه « صاحب » را بعیار اقتضا میکند اما عجم

اکثرسا کن بکار میبرد .

محصول بیت ـ ببازار کائنات هزار نقد میاورند . یعنی هر روز ببازار عالم هزارصاحب جمال میایداما هیچکدام بسکه صاحب عیارما نمیرسد. یعنی هیچکدام در شکل و نقش بشکل و نقش جانان ما نمیرسد .

هزار نقش برآید زکلك صنع ویکی
بدلپذیری نقش نگـار مـا نرسد

کلك صنع ـ اضافـه لامیه . واو ، حرف حال . یکی مرهون مصرع ثانی است . بدلپذیری ، باء حرف صله و خود کلمه متعلق بفعل‌نرسد، ویاء حرف‌مصدر. دلپذیـر ترکیب وصفی از پذیریدن . یعنی چیزیکـه مورد پسند دل واقع میشود و اضافه این کلمه به نقش از قبیل اضافه اسم فاعل بمفعول خود میباشد .

نقش نگار ما ـ اضافها لامیه است . اضافه نقش بنگار خالی از لطف نیست زیرا که در لغت نقش را نگار گویند .

محصول بیت ـ از کلك صنع هزار نقشه برآید . یعنی هرآن و هر ساعت قلم صنع هزار نقشه بوجود میاورد اما هیچکدام بدلپذیری نقش نگار ما نیست . یعنی دردلپذیری، نقش هیچ نگاربا نقش وی برابری نکند .

دلا زطعن حسودان مرنج و واثق باش
که بد بخاطر امیدوار مـا نـرسد

واثق ـ اسم فاعل است بمعنای معتمد . یعنی بلطف و احسان خداوند معتمد باش. که ، حرف تعلیل.

بخاطر ـ متعلق بفعل نرسد .

محصول بیت ـ ای‌دل‌ازطعن‌حسودان رنجیده مشو واعتماد بکرم الهی‌داشته باش که خاطر امیدوارما از سرزنش حسودان مکدر نمیشود . یعنی طعن‌آنان بدل ما خدشه وارد نمیکند ، بگذار هرچه میگویند بگویند .

دریغ قافله عمر کانچنان رفتند
که گردشان بهوای دیار ما نرسد

قافله عمر ـ اضافه بیانیه . کانچنان، که حرف بیانی یعنی طوری. که ، باز هم بیانی است .

گردشان ـ اضافه لامیه . معلوم میشود در زبان فارسی آخر لفظی که مضاف واقع گردد مکسور خوانده میشود مگر ضمایر ، که در حالت مضاف مفتوح تلفظ میشوند و گاهی بضرورت وزن ساکن میخوانند .

بهوا ـ متعلق بفعل نرسد و باحرف صله. هوای دیار ما ، اضافه لامیه . هوا، فضای مابین زمین و آسمان را گویند .

محصول بیت ـ حیف ، قافله عمر چنان رفت که حتی گردش بهوای دیار ما نرسید ، یعنی عمریکه گذشت و رفت اثری درما از آن نماند چه اگر میماند عمر جوانی با ما بود .

چنان بزی که اگر خاك ره شوی کس را
غبار خاطری از رهگذار ما نرسد

بزی ـ با حرف تأکید . زی ، فعل امر مفرد مخاطب یعنی زندگانی کن .

که ـ حرف بیان . شوی ، فعل مضارع مفردمخاطب .

کس را مرهون مصرع ثانی است . غبار خاطری ، اضافه لامیه . یاء حرف وحدت و یا تنکیر است .

محصول بیت ـ با مردم چنان زندگانی کن که اگرخاك راه شوی فرضا از رهگذار ما بخاطر کسی غباری نرسد . یعنی چنان با مردم رفتار کن کـه خاطر کسی رنجیده نشود . در این بیت التفات ازمخاطب بمتکلم وجود دارد .

بسوخت حافظ و ترسم که شرح قصه او
بسمع پادشه کامکار ما نرسد

بسمع ـ با، حرف صله و خود کلمه متعلق بفعل نرسد . سمع پادشه ، اضافه

لامیه . پادشه کامکار ـ اضافه بیانیه است . کار ، ادات فاعلی بمعنای « چی » در ترکی است مراد چی یعنی صاحب مراد .

محصول بیتـ حافظ سوخت ومیترسم که شرح قصه او بگوش پادشاه کامکار ما نرسد. یعنی میترسم که پادشاه سعادتمند ما ازسوختن و گداختن ما خبردار نشود

ولە ایضاً

از بحر رمل

غزل صد و هفتاد و دوم

هر کرا با خط سبزت سر سودا باشد
پای ازین دائره بیرون ننهد تا باشد

با خط ـ با اینجا حرف صله و خط سبز ، اضافه بیانیه . سرسودا ، هکذا . پای مفعول صریح مقدم فعل ننهد . و این دایره مفعول غیرصریح فعل مذکور . بیرون مفعول فیه . تاء حرف توقیت .

محصول بیت ـ هر کس که با خط سبزت یعنی باریش تازه‌ات سرسودا دارد یعنی علاقه و محبت دارد . پای ازین دایره بیرون ننهد تا باشد . یعنی مادامکه زنده هست دایره خط محبت ترا ترك نکند . خلاصه کسیکه ترا دوست دارد تا بمیرد عاشقت است . مراد از خط، خود جانان است ذکر جزء واراده کل. اطلاق دائره بریش بواسطه این است که اطراف صورت را بشکل دایره احاطه میکند .

من چو از خاك لحد لاله صفت برخیزم
داغ سودای توام سر سویدا باشد

لاله صفت یعنی لاله وش ـ مراد داغدار بودنش است . داغ سودا ، اضافه بیانیه و سودای تو ، اضافه لامیه . سرسویدا ، اضافه بیانیه سویدا ، بضم سین و فتح واو و سکون یاء تکه خون سیاهی است در مرکز قلب . در قلب هر حیوانی وجود دارد. و گویند حق تعالی قوهٔ درکرا در آن خون سیاه قرارداده است. والعلم عندالله.

محصول بیت ـ من اگر از خاك گذر چون لاله داغدار برخیزم داغ عشق تو سر سویدای من میشود. یعنی سر عشق تو درددرون دل من جایگیر شده است. حاصل کلام

ص۹۳ جلد دوم

حتی با مردن هم عشقت از دلم بیرون نمیرود مثل حالا که در قلبم مستور و مکتوم است.

تا کی ای گوهر یکدانه روا میداری
کز غمت دیدهٔ مردم همه دریا باشد

عبارت ـ جوهر یکدانه را اکثر در لؤلؤ بکار میبرند بمعنای دریتیم . دیده مردم اضافه لامیه « همه » برای مردم تأکید است .

جمع دیده با مردم خوب واقع شده . مراد از دریا شدن دیده کثرت گریه است .

محصول بیت ـ ای گوهر یکدانه تا کی روا میداری که دیده مردم ازغم تو چون دریا گردد . یعنی تا کی روا میداری که از غم تو از چشم مردم دریا دریااشك بریزد. مراد طلب شفقت و مرحمت است . در بعض نسخ این بیت اینطور آمده .

تو خود ای گوهر یکدانه کجائی آخر
کز خیال تو مرا دیده چو دریا باشد

خود ـ اینجا برای تحسین لفظ آمده . آخر ، هم همینطور است . کز ، کـه حرف بیان . فعل باشد اینجا بمعنای « است » ادات زمانیه میباشد .

محصول بیت ـ ای گوهر یکدانه تو کجائی که از خیالت چشمم چون دریا گشت . یعنی خیال تو که بخاطرم آمد بی‌اختیار بقدری گریستم که چشمم دریا شد. حالا بیا و ما را ازاین گریه خلاص کن .

ظل ممدود خم زلف توام بر سر باد
کـانـدر آن سایه قرار دل شیدا بـاشد

ظل ممدود ـ اضافه بیانیه ، خم‌زلف تو ، این اضافها لامیه است . میم متکلم از جهت معنا مقید است بسر یعنی برسرم باد . کاندران . کـه ، حرف تعلیل . اندر ادات ظرفیه ،آن ، اسم اشاره است «اشاره بسایه» که عبارت از ظل ممدود میباشد . قرار دل‌شیدا،اضافها لامیه و بیانیه است .

محصول بیت ـ سایهٔ طول ودراز زلفت برسرم باشد . یعنی سایه زلفت از سرم

کم نشود زیرا که قرار دل شیدا در آن سایه است ، یعنی چون قرارگاه دل شیدای من درخم زلف توست همین است که آرزو میکنم سایه ممدودش از سرم کم نشود . خلاصه سایه جانان دائم برسرم باشد چونکه زلف از اسباب حسن جانان است .

از بن هر مـژه‌ام آب روانست بیا
اگرت میل لب جوی و تماشا باشد

بن ــ بضم با ، بیخ هرچیز را گویند.

بن مژه ــ اضافه لامیه . آب مبتدا و روان خبرمبتدا ۰ ازین متعلق بروان . بیا ، مرهون مصرع‌ثانی است . اگرت ، تا ، ضمیر مرفوع متصل‌وجا دارد که ضمیر منصوب متصل‌باشد. میل لب جوی ، اضافها لامیه است . تماشا معطوف بلب جو .

محصول بیت ــ از بیخ هرمژه‌ام آب جاری است‌یعنی‌اشك چشمم روان‌میشود اگر میل تماشای کنار چشمه را داری بیا و چشمه چشم مرا سیر کن .

چون‌دل‌من‌دمی‌ازپرده‌برون‌آی‌ودرآی
که دگربـاره ملاقات نـه پیدا باشـد

دمی ــ یاء حرف وحدت یعنی یك نفس یا اندك ساعتی. آی ، فعل امر مفرد مخاطب از آییدن.

واو ــ حرف عطف . فعل درآی ، عینا مانند فعل مذکور «آی» میباشد اما چون با لفظ « در » مقارن است . « بدرون بیا » معنا میشود ۰ که ، حرف تعلیل . باره ، یعنی دفعه . دگرباره، یعنی بار دگر یا یك دفعه دیگر .

ملاقات مصدر از باب مفاعله بمعنای دیدار است . نه ، ادات نفی و از لحاظ معنا مقید بفعل باشد. بتقدیر نباشد.

محصول بیت ــ دمی‌چون‌دل من‌ازپرده بیرون‌آی. یعنی‌استتار را کنار بگذار و بکلبه تنگ و تاریك من داخل شو زیرا ممکن است من بمیرم ودیگرملاقات‌بما دست ندهد و هرگز همدیگر را نبینیم .

چشمت از ناز بحافظ نکند میل آری
سرگرانی صفت نرگس رعنا باشد

آری یعنی بلی . ومرهون مصرع ثانی‌است . سر گرانی ، یعنی سر سنگینی صفت نرگس شهلا ، اضافه لامیه . نرگس‌شهلا، اضافه بیانیه . شهلا، مونث اشهل؛ چشم میشی را گویند .

محصول بیت ـ چشمت از ناز و تکبری که دارد بحافظ توجه ندارد و میل نمیکند بلی سر سنگینی صفت نرگس شهلاست . یعنی چشمانت نـرگس شهلاست و سر گرانی هـم صفت آن است پس اگر بحافظ نظر نمی‌اندازد و التفات نمیکند چندان غریب نیست . چون این خاصیت سرسنگینان است که بکسی‌اعتنا نکنند .

ولـه ایضاً

از بحر رمل

غزل صد وهفتاد و سوم

من و انکار شراب این چه حکایت باشد
غالبا این قدرم عقل و کفایت باشد

من و انکار شراب ـ این چه حکایت است ؟ یعنی ازمن برای خوردن شراب انکار شنیده نمیشود ، بشکل استفهام انکاری است . این قـدرم ، میم متکلم ، از جهت معنا مقید است بعقل و کفایت .

محصول بیت ـ من شراب را انکار کنم ؟ این چه حکایت است اینقدر عقل وادراکی دارم . یعنی آن مقدار عقلی که شراب را انکارنکنم دارم چونکه من اسیر شرابم و آنی و نفسی بدون آن نمیتوانم باشم .

من که شبها ره تقوی زده‌ام بادف وچنگ
ناگهان سر بره آرم چه حکایت باشد

ناگهان وناگه بیك معناست . مصرع ثانی این بیت استفهام انکاری است .

محصول بیت ـ منکه چندین شب با دف و چنگ ره تقوی زده‌ام یعنی ترك تقوی کرده مرتکب فسق شده‌ام . این چه حکایت است کـه نـاگهان سر بره آرم . یعنی بعد از ارتکاب بفسق و شبها مشغول بودن بعیش ونوش بادف و چنگ مگـر سر بره میاورم ؟ این چه حرفی است .

تا بغایت ره میخانه نمیدانستیم
ورنه مستوری ماتا بچه غایت باشد

تا ـ اینجا بمعنای الی است . تا بغایت ، در عربی الی الغایت گویند . یعنی

تا نهایت. ره میخانه اضافه لامیه. مستوری ما، کذلك . باء حرف مصدر . این«تا» هم بمعنی الی میباشد. بچه غایت. یعنی تا کی ، یا بچه حد .

محصول بیت ـ راه میخانه را تابنهایت نمیدانستیم یعنی بکمال نمیدانستیم وگرنه مستوری وپرهیز کاری ما باین حد نبود. خلاصه راههای میخانه برای ما مجهول بود وگرنه مستوری وزاهد وعابد وصوفی ماندنمان تااین زمان ادامه نمییافت یعنی تا این زمان مستور نمیماندیم و بلکه رند عالم میشدیم.

زاهد ار راه برندی نبرد معذورست
عشق کاریست که موقوف هدایت باشد

زاهد ـ مبتدا ومعذور جزای شرط و شرط وجزا خبرمبتدا. برندی، متعلق بفعل، نبرد. ونبرد ، فعل‌شرط. عشق مبتدا و کاریست خبرمبتدا. و که، حرف رابط صفت.

محصول بیت ـ زاهد ار راه برندی نبرد. یعنی اگر بوادی رندی داخل نشود و سالك مسلك رندان نشود معذوراست. زیرا طریق‌عشق کاریست موقوف بهدایت الهی پس هدایت نشده است که وارد این طریق شود.

بنده پیر مغانم که زجهلم برهاند
پیر ما هرچه کند عین ولایت باشد

بنده پیر ـ اضافه‌لامیه. پیر مغان ، اضافه بیانیه. که ، حرف تعلیل. زجهلم، میم از لحاظ معنا مقید بفعل برهاند. بمعنای‌ضمیرمنصوب متصل‌یعنی مفعول‌صریح است. و ز جهل مفعول غیرصریح فعل مذکور. برهاند ، در این شعر فعل متعدی است یعنی نجات دهد. از مصدر رهانیدن. مصرع ثانی‌جواب برای شرط محذوف است. پیر ما ، اضافه لامیه. عین ولایت اضافه بیانیه.

محصول بیتـ غلام پیرمغانم که مرااز‌جهل نجات داد. پس‌هر کارپیرما عین ولایت میشود یعنی هر کار پیرمغان محض ولایت است.

زاهد و عجب و نماز و من ومستی و نیاز
تا ترا خود ز میان با که عنایت باشد

واوهای واقع دراین بیت مکرر بیان شده است. تـاء ، دراین شعر بمعنای عجباست. ترا ، را افاده تخصیص نماید. با ، حرف صله. که، اینجا اسم است یعنی چه کسی ، عنایت در اصل مصدر عنی یعنی است. روی بنای وزن مفعول بمعنای زحمت و ابتلاست اما در استعمالشان بمعنای نظر والتفات میباشد.

محصول بیت ـ زاهد با عجب و نماز است وما بامستی و نیاز. خواجه خطاب بجانان میفرماید: عجبا دراین‌میان نظرو التفات تو بطرف کدام خواهد بود. یعنی از این دو بکدام توجه میکنی آیا زاهد را باآن صفاتش که گفتیم و یا ما را بااین صفاتی که‌داریم.

دوش ازین‌فکر نخفتیم که حکیمی‌میگفت
حافظ ارمست بود جای شکایت باشد

دوش یعنی دیشب ، نخفتیم یعنی خوابمان‌نبرد. که، حرف تعلیل. حکیمی، یاء حرف وحدت.

محصول بیت ـ دیشب از این فکر خوابم نبرد که حکیمی میگفت ، حافظ اگر باده نوشد و مست گردد محل شکایت است یعنی اگر باده نوشی را ترک نکند همیشه مستانه شود ما از او شکایت میکنیم.

وله ایضاً

از بحور رمل

غزل صد و هفتاد و چهارم

نقد صوفی نه همه صافیء بیغش باشد
ای بسا خرقه‌که شایستهٔ آتش باشد

مراد از نقد ـ حال بالفعل و حاضراست. چنانکه در مطلع غزلی، نقدها را بود آیا که عیاری گیرند. آمده پس نقد صوفی، یعنی حال حاضر و بـالفعل صوفی.

نه، ادات نفی. ازلحاظ معنا بفعل «باشد» مقید است. صافی بیغش، اضافه بیانی. غش، بفتح و کسر «غین» لغت است بمعنای خیانت وحیله مقابل کلمه صاف است. پس بیغش نسبت بصافی در حکم تأکید و تقریر واقع شده.

ای ـ حرف ندا و منادیش محذوف بتقدیر، ای خواجه. بسا یعنی خیلی.

محصول بیت ـ حال بالفعل و موجود صوفی بطور کل بی ریا نیست. یعنی صوفی از هرجهت پاك وبی‌ریا وبی‌زرق نیست، ای خواجه بساخرقها که لایق آتش است. مراد ازخرقه خود صوفی است ازقبیل ذکر محل واراده حال. یعنی صوفیانی هستند که برجم بالاحجار واحراق بالنار لایق اند.

صوفیء ما که ز ورد سحری مست شدی
شامگاهش نگران باش که سرخوش باشد

صوفی ما ـ اضافه‌لامیه. که، حرف رابط صفت. ورد سحری، اضافه بیانیه. صوفی ما مبتدا، مصرع ثانی، خبرمبتدا. شامگاهش، شامگاه. یعنی هنگام غروب

ص ۶۰ جلد دوم

چنانکه از صبحگاه مراد هنگام صباح است .زیرا «گاه» مشترك است مابین زمان ومکان. شین ضمیر، راجع است بصوفی.

نگران ـ صفت مشبهه از نگریدن در لغت یعنی در حال نگاه کردن . اما اینجا بمعنای ناظر تعبیر میشود یعنی ناظر باش .

باش ـ فعل امر مفرد مخاطب از باشیدن بمعنای صیرورت .

که ـ حرف بیان . سرخوش ، با واو رسمی وضم خاء، اینجا بضرورت وزن مایل بفتحه تلفظ میشود چونکه دراین غزل ما قبل شین مفتوح است .

محصول بیت ـ صوفی ما که از ورد سحری مست میشد یعنی وجدی پیدا میکرد هنگام عصر که سرخوش میشود ببینش. یعنی صوفی که از ورد سحری مستانگی نشان میداد شب هنگام تماشایش کن که چگونه مست از باده میشود .

خوش بود گر محك تجربه آید بمیان
تا سیه روی شود هر که در و غش باشد

محك ـ بکسر میم اسم آلت است از حك یحك « فعل مضاعف از باب نصر» آلتی است برای آزمایش طلا و نقره یعنی سنگ سیاهی است که طلا و نقره را با آن آزمایش میکنند .

محك تجربه ـ اضافه بیانیه . تا ، حرف تعلیل . سیاه روی ، یعنی رو سیاه کنایه از رسوائی است .

هر که ـ در اصل هر کس که بوده روی قاعده سابق باحذف وایصال «هر که شد» درو ، در اصل «در او» بوده همزه بمناسبت وصل ساقط شده است و ضمیر «او» راجع است به « که » واقع در » هر که » .

محصول بیت ـ خوب بود اگر محك تجربه بمیان میامد . یعنی اگر چیزیکه حال و وضع فعلی هر کس را معلوم میساخت بمیان میامد بسیار خوب میشد تا کسیکه خاین است و ریاکار حالش معلوم شود و روسیاه گردد . یعنی هر کسیکه مکر وریا دارد و ظاهرش برخلاف باطنش است رسوا میگشت .

ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست
عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد

ناز پرورد ــ ترکیب وصفی. اضافه این ترکیب به تنعم بیانیه‌است . نازپرود، یعنی کسیکه با ناز و نعمت پرورده شده . نبرد ، فعل نفی مستقبل مفرد غائب. یعنی قادر نیست و نمیتواند .

بدوست ــ با حرف صله . و متعلق بفعل « نبرد » و مفعول غیرصریح و «راه» مفعول صریح فعل مذکور .

ناز ــ مبتدا و نبرد ، خبر مبتدا . عــاشقی . یاء حرف مصدر · شیوه ، اینجا صنعت است. شیوه رندان ، اضافه لامیه . رندان بلاکش بیانیه و، ترکیب وصفی از کشیدن. نبرد راه ، یعنی راه را نمیتواند طی کند .

محصول بیت ــ یعنی کسیکه در نــاز و نعمت باشد نمیتواند بجانان واصل شود . زیرا عاشقی پیشه رندان بلاکش است . یعنی مردیکه محنت ندیده و مشقت نکشیده نمیتواند عاشق شود زیرا عشق بارگرانی است کــه نازکان را تحمل آن نباشد .

غم دنییء دنی چند خوری باده بخور
حیف باشد دل داناکــه مشوش باشد

غم دنیی ــ اضافه لامیه· دنیی دنی، اضافه‌بیانیه. باشد، اینجا ادات خبراست· حیف باشدیعنی حیفا.

دل دانا ــ اضافه لامیه ویا بیانیه احتمال هردو جایزاست. که ، حرف بیان. مشوش ، اسم مفعول از باب تفعل یعنی مضطرب .

محصول بیت ــ خواجه بطریق خطاب عام میفرماید ، تاکی غم این دنیای پست را میخوری باده بخورحیف است که دل‌شخص دانا مشوش گردد. یعنی شراب بنوش و خوش‌باش و صفاکن برای چه دل بغم دنیا میدهی ومضطرب میشوی .

خط ساقی گر ازین گونه زند نقش بر آب
ای بسا رخ که بخونابه منقش باشد

این گونه ـ یعنی اینطور. لکن «از» بضرورت وزن آمده است. اگر «این گونه» هم گفته شود همین معنی را افاده کند. نقش بر آب، مراد از نقش خطاست که کنایه از ریش تازه میباشد. و مقصود از آب عارض است یعنی محلی از صورت که ریش سبز میشود. و مراد از نقش بر آب زدن، ظهور خط تازه روی صورت است یعنی سبز شدن ریش تازه در صورت.

ای ـ حرف ندا. منادایش محذوف، مراد ای خواجه است. بسا، یعنی خیلی و بسیار. که، حرف بیان بخونابه، باء حرف مع. خونابه، آب آلوده بخون. منقش، اسم مفعول از باب تفعیل.

محصول بیت ـ خط ساقی اگراینگونه بر آب نقش زند، یعنی روی عارضش که چون آب صاف وپاك است ریش ظاهرشود وبهمان حال روبتزاید گذارد وهرگز از بین نرود. رخ خیلی ازعشاق بخوناب منقش گردد، یعنی بسیاری از عاشقانش خون میگیرند و صورتشان خون آلود میشود.

دلق و سجادهٔ حافظ ببرد باده فروش
گر شراب ازکف آن ساقی مهوش باشد

باده فروش ـ ترکیب وصفی از فروشیدن یعنی فروشنده باده.

کف آن ـ اضافه لامیه. ساقی مهوش، اضافه بیانیه.

محصول بیت ـ اگر ازدست آن ساقی مهوش باده بگیرد. مراد اینست اگر حافظ از دست ساقی مهوش باده بخورد. خرقه و سجاده حافظ را باده فروش ببرد یعنی بجای بهای باده خرقه وسجادهٔ خود را بباده فروش میدهد. یعنی اسباب زهد و تقوا را تماماً بشراب فروش میدهد.

ولە ایضا

از بحر مجتث

غزل صد و هفتاد و پنجم

خوشست خلوت اگر یار یار من باشد
نه من بسوزم و او شمع انجمن باشد

شمع انجمن ــ اضافه لامیه .

محصول بیت ــ خلوت خوش است بشرط اینکه یارم یار من باشد. نه اینکه من بسوزم و او شمع مجلس دیگری باشد. یعنی تنهائی با یار خوش آینداست اما اگر یار مجلس افروز دیگری باشد آنوقت دیگر خلوت لذت بخش نیست . مراد از خلوت تنهائی است و تنهائی با یار خوب است اما بدون یار رنج میدهد .

کسیکه در معنای مصرع ثانی گفته است ، خوش نیست که من بسوزم و او شمع مجلس شود حق معنا را ادا نکرده است .

من آن نگین سلیمان بهیچ نستانم
که گاه گاه برو دست اهرمن باشد

نگین ــ نگین انگشتری را گویند و اینجا مراد مهر سلیمان است . اهرمن دیوی است که دراختیار حضرت سلیمان بود بلکه هم همان دیوی است که مهر سلیمان را بامکر وحیله بتصرف خویش آورد.

محصول بیت ــ من آن مهر سلیمان را بهیچ نمیخرم که گاه گاه دست دیو بآن برسد . یعنی گاه گاه دیو بتصرفش آرد . یعنی من آن محبوبی که اراذل واسافل با او اختلاط دارند و گاه گاه مخصوص آنها میشود بهیچ نمیخرم .

روا مدار خدایا که در حریم وصال
رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد

روا ـ بمعنای جواز است اما اینجا جائز معنا میدهد . حریم وصال ، اضافه بیانیه . حرمان ، مصدر است بمعنای محروم بودن .

محصول بیت ـ یارب روا مدار که در حریم وصال رقیب محرم جانان باشد ومحرومی نصیب من گردد . یعنی رقیب محرم جانـان شود ومن از وصال محروم شوم . خدایا این را جائز مدار .

همای گو مفکن سایهٔ شرف هرگز
بر آن دیار که طوطی کم از زغن باشد

همای ـ نام پرنده مشهور است . گو ، فعل امر مفرد مخاطب . مفکن ، فعل نهی مفرد مخاطب ، یعنی نیانداز . سایه شرف ، اضافه بیانیه . زغن ، زاغ است . گو ، در این شعر خطاب عام است . وهما ، مفعول مقدم همین فعل .

محصول بیت ـ بهمای بگو در آن دیاری که طوطی از زغن کمتر است هرگز بر آنجا سایه شرف میانداز ، یعنی در شهری که علما وفضلا واهل معرفت از جهله کمتر وفروتر باشند ، هرگز بر روی آن دیار سایه شرف نیفتد ومکرم ومعزز نشود.

هوای کوی تو از سر نمیرود مارا
غریب را دل سرگشته باوطن باشد

هوای کوی تو ـ اضافها لامیه است . ما را ، یعنی برای ما یا مال ما . را ، حرف تخصیص است .

غریب را . یعنی دل غریب را . بـازهم را ، تخصیصی است . دل سرگشته ، اضافه بیانیه . با وطن ، باء ، اینجا افاده ظرفیت نماید .

محصول بیت ـ مهر کوی تو از سرما بیرون نمیرود . مصرع ثانی را ارسال مثل قرارداده میفرماید : دل سرگشته و حیران غریب ، دروطنش است . یعنی آرزوی وطن از دلش بیرون نمیرود همین است که آرزوی کوی تو از سرمن غریب سرگشته

هر گز خارج نمیشود .

در معنای مصرع ثانی گفته اند ، دل حیران غریب باوطن است. حق مطلب را ادا نکرده اند .
رد شمعی وسروری

بیان شوق چه حاجت که شرح آتش دل
توان شناخت ز سوزی که درسخن باشد

بیان شوق ـ اضافه مصدر بمفعولش. شرح آتش ، کذلك . آتش دل ، اضافه لامیه. شناخت ، اینجا بمعنای مصدر میباشد. سوزی ، یاء حرف وحدت و که حرف رابط صفت .

محصول بیت ـ چه احتیاج است که شخص آتش دل خود را شرح دهد. زیرا آتش دل هر کس را از سوز سخنش میتوان فهمید . یعنی حرارتی که در سخن است معرف سوز دل گوینده میباشد . خواجه مرادش این است ، سوز و حرارتی که در شعر من وجود دارد آتش درونم را شرح میدهد .

بسان سوسن اگر ده زبان شود حافظ
چو غنچه پیش تواش مهر بردهن باشد

بسان ادات تشبیه . بسان سوسن ، اضافه لامیه . ده زبان ، یعنی ده تا زبان دارد .

تواش ـ شین ضمیر راجع است بحافظ .

محصول بیت ـ اگر حافظ چون سوسن ، ده زبان هم داشته باشد باز درپیش تو چون غنچه مهر بر دهان دارد ، یعنی دهانش مهر میخورد و قادر بتکلم نمیشود خلاصه در نزد تودم بسته میشود وقادر برسخن گفتن نمیشود. مراد از سوسن دراینجا برگهای سبز آن است نه خود گلش . زیرا ده زبان آن قسمت سبز سوسن است.

« وله ایضاً »

غزل صد و هفتاد و ششم

کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد
يك نکته ازین دفتر گفتیم و همین باشد

شعر تر ـ اضافه بیانیه . کـه ، حرف بیان . حـزین، بروزن فعیل بمعنای مفعول است یعنی محزون .

از دفتر ـ مراد دفتر شعراست . همین باشد ، یعنی فقط همین يك شعر است

محصول بیت ـ خاطریکه محزون باشد چگونه میتواند شعر لطیف سراید همین است که ازاین دفترشعرهمین يك نكته راگفتیم. یعنییك شعر مقبول گفتم

از لعل توگر یابم انگشتری زنهار
صد ملك سلیمانم در زیر نگین باشد

مراد از لعل ، لب است بطریق تشبیه . انگشتری . خاتم را گویند . زنهار ، در اینجا بمعنای امان‌است . انگشتری زنهار ، همان است که وقتی حاکمی اسیری را مورد عفو قرار میداد بدستش میکرد که کسی اذیتش نکند . البته این رسم آن زمان بوده اما در زمان فعلی ورقهٔ بدستش‌میدهند که مشعر آزادی وی بوده و معفو بودنش را معلوم گرداند . دیو سلیمانم ، میم از جهت معنا بنگین مقید است .

محصول بیت ـ اگر از لب لعل تو انگشتری زنهار را بیابم یعنی اگر لبت انگشتری امان را بمن احسان کند صد ملك سلیمان زیر نگین انگشتری من قرار میگیرد . یعنی تمام عالم در تحت فرمـان من محکوم میشوند . چنانکـه حضرت سلیمان بامر خداوند با مهر مخصوص بخود و حوش و طیور را مسخر کرده بود .

ص۱٦۸ جلد دوم

دهان جانـان را شعرا بانگشتری تشبیه کرده‌انـد و مراد خواجه هم در این بیت همین است .

غمناك نباید بود از طعن حسود ای دل
شاید که چو وابینی خیر تو در این باشد

غمناك ـ ناك در زبان فارسی افاده معنای نسبت نماید چون غمی و غمگین و غمناك یعنی غمدار .

بود ـ اینجا در اصل « بودن » است . طعن حسود ، اضافه مصدر بفاعل‌خود. که ، حرف بیان .

چو ـ ادات تعلیل. وا ، بمعنای گشاده و مکشوف است . وابینی ، یعنی باز بینی : فعل مضارع مفرد مخاطب . این. بطعن‌حسود اشاره میکند .

محصول بیت ـ ای دل نباید از طعن حسودغمگین و ناراحت شوی چونکه اگر نیك بنگری خیر تو در همین است یعنی اگرعمیق فکر کنی و با نظرامعان بنگری این‌طعن بخیرتو تمام میشود. زیرا اگردر تو برای طعن محل و استحقاقی باشد این‌خود یك تنبیه است برای ترك آن ضعف واگرافترایت میکننددراینصورت برای تو ثواب مینویسند و برای طاعن گناه .

هر کو نکند فهمی زین کلك خیال انگیز
نقشش نخرام ارخود صورتگرچین باشد

فهمی ـ یاء حرف نکره . کلك خیال انگیز ، اضافه بیانی . نقشش ، شین ضمیر راجع است به « او » واقع در « هر کو » زیرا که در اصل « هر که او » بوده « او » ضمیر غائب است .

نخرام ـ فعل نفی مستقبل یعنی خریدار نیستم ، این عبارت مخصوص لهجه شیرازیهاست که در بین خودشان بآن زبان «تات» گویند چنانکه درقافیه یاءخواجه چند غزل با این لهجه سروده است . انشاء الله تعالی در موقع خود بآنها میرسیم.

بخرام ـ یعنی میخرم یا خریدارش هستم . نخرام ، یعنی خریدارش نیستم .

در اکثر دواوین با الف واقع شده اما در بعضی بدون الف آمده علی الخصوص در نسخهای کهنه‌ای که در دیار عجم نوشته شده .

صورتگر چین ـ یعنی نقاش چین .

محصول بیت ـ هر آن کسیکه از این قلم خیال انگیز من فهم معنا نکند . یعنی از این شعر مخیل و مصنع من مرادش را نفهمد . نقش چنین شخص را ولواینکه نقاش چینی باشد بهیچ نمیخرم یعنی اگر درصورتگری استاد ماهر هم باشد امـا بمعنای مراد واصل نشود صورت و نقش ترسیمی وی در نـزد من هیچگونه اعتبار ندارند بدلیل اینکه صورت بی معنی ارزش ندارد .

مفسری که گفته است : نقشش بخرام یعنی نقش وی را بنازدرآر. از تفصیل مذکور بالاغافل بوده است . زیرا اگر «بخرام» هم باشد میشود گفت یعنی «بناز» بجهت اینکه فعل لازم است و متعدیش بخرامان میاید · با اضافه کردن الف ونون «علامت تعدیه» خلاصه یك چنین شخص در زبان فارسی فرق فعل لازم و متعدی را تشخیص نمیداده .

جام می و خون دل هریك بكسی دادند
در دائرهٔ قسمت اوضـاع چنین بـاشـد

دائره قسمت ـ اضافه بیانیه . مضاف‌الیه قسمت محذوف است بتقدیر قسمت ازلی ·

محصول بیت جام می و خون دل · هر کدام اینها را بیکی داده اند . یعنی بیکی ذوق وصفا داده‌اند و بدیگری درد و بلا این چنین است اوضاع و احوال‌خدا در قسمت ازلی · خلاصه هرچیزیکه در تقدیر ازلی مقدر شد ، هر کسی مقدرخود را خواهد دید .

در کـار گلاب وگل حکم ازلی این بـود
کان شاهد بازاری وین پرده نشین باشد

خواجه این بیت را برای توضیح بیت سابق بطریق تنویر گفته است .

محصول بیت در کار گلاب و گل. یعنی دروضع وحال اینها حکم ازلی وامر تقدیر اینطور بوده که گلاب محبوب بازاری باشد و گل پرده نشین گردد. مراد از محبوب بازاری بودن یعنی درهر چیزی استعمال میشود. اما پرده نشین بودن گل، مستوری آن در پرده غنچه است. اما اگر اسم اشارهای «آن واین» را غیر- مرتب اعتبار کنیم. شاهد بازار «گل» محسوب میشود بجهت اینکه در بازار ها بوسیله دستفروشها و یا در طبقهائیکه روی سر قرار میدهند بمردم عرضه میشود. وگلاب پرده نشین است چونکه در داخل شیشهها محفوظ میگردد. ولکلوجهه

آن نیست که حافظ را رندی بشد ازخاطر
کان سابقه پیشین تا روز پسین باشد

حافظ را ـ را ادات تخصیص. بشد، اینجا یعنی رفت. کان، که حرف تعلیل. وآن، اسم اشاره «اشاره بسابقه» سابقه پیشین، اضافه بیانیه. حکم‌ازلی، عبارت از قضا و قدر میباشد. تا انتهاء برای غایت‌آمده بمعنای الی. مراد از روز پسین روزآخر است که روز مرگ گویند.

محصول بیت ـ آنطور هم نیست که رندی و عشق و محبت از خاطر حافظ برود یعنی حافظ اینها را فراموش نماید ونسیا منسیاً ترکشان کند. چونکه حکم ازلی و مشیت الهی تا روزآخر یعنی تا روزیکه مرگ و فوت فرا رسد اجرا میشود یعنی آنچه که در دفتر قضا و قدر طبق اراده خداوند ثبت شده تغییر پذیر نخواهد شد بنابراین رندی و عشق حافظ هم با مشیت الهی است.

وله ایضاً

از بحرهزج ـ مقاعیلن مفاعیلن فعولن

غزل صد و هفتاد و هفتم

خوش آمد گل وزان خوشتر نباشد

که در دستت بجز ساغر نباشد

وزآن ـ واو حرف حال، که ، حرف بیان . بجز، باء حرف زائد .

محصول بیت ـ گل خوش آمد وصفا آورد وهیچ کاری خوشتر ازآن نیست یعنی هیچ کاری بهتر و مطلوبتر ازآمدن گل نیست مگراینکه در دستت بجزساغر نباشد . یعنی در فصل گل جز از باده نوشیدن هیچ کاری بهتر نیست . علت جمع گل با ساغر اینست که گل مطبق است وبهمین جهت بقدح بی پایه تشبیه کرده‌اند

غنیمت دان و می خور درگلستان

که گل تا هفته دیگر نباشد

آمدن گل را غنیمت بدان . که ، حرف تعلیل . تا انتها معنای زمانی دارد وغایت را میرساند تا هفته دیگر نباشد، یعنی یك هفته دوام دارد .

محصول بیت ـ فصل گل‌را مغتنم بشمارو در گلستان باده بخور یعنی فرصت را فوت مکن زیرا گل تا هفته دیگر نمیماند . یعنی عمر گل همین یکهفته است . این کلام تعبیریست ازثابت نبودن‌عمر گل وزود سپری شدنش . والاموسم گل‌تاچند هفته طول میکشد .

زمان خوشدلی دریاب دریاب

که دائم در صدف گوهر نباشد

زمان خوشدلی ـ اضافه لامیه ، خوشدل . تر کیب وصفی ویاء حرف مصدر،

یعنی دوران دلخوشی .

دریاب دریاب ـ بفتح دالها یعنی درك کن و استفاده کن . در بعضی از نسخ مابین این دو عبارت «واو» آمده بسبب قرینه صدف و گوهر . بعقیده بعضیها که تأسیس از تأکید بهتر است «دال» دریاب دوم را مضموم خوانده‌اند «دریاب» یعنی مروارید پیدا کن . ردسروری

اما شعرای خوش‌طبع عجم تسلیم این تصرف نشده و تأکید را تأیید نموده‌اند . و ایراد «واو» را مابین دو دریاب خلاف دانسته‌اند .

پس کسانیکه قائل بوجود واو مذکور شده و تأسیس را قبول نموده و مروارید پیدا کن تعبیر کرده‌اند معتقد بخلاف بوده اند . رد شمعی

محصول بیت ـ زمان خوشدلی را دریاب یعنی درك کن و برای استفاده از آن تدراك ببین . یعنی زمان دلخوشی همان زمان فصل گل است . پس فصل گل را غنیمت بدان و بمقتضایش وسیله تهیه کن زیرا دایم در صدف گوهر نیست ، یعنی در هر زمانی گل پیدا نمیشود که عیش و عشرت نمائی . مراد خواجه از بیان دایم در صدف گوهر نباشد . یعنی باران نیسان دائما نمی‌بارد بلکه فقط درماه نیسان میاید و گاهی ممکن است اصلا در نیسان باران نبارد و یا بهر صدفی باران نیفتد که دُر حاصل شود . خلاصه مراد این است که هرصدفی مروارید تربیت نمیکند .

عجب راهیست راه عشق کانجا
کسی سر بر کند کش سر نباشد

راهی ـ یاء حرف وحدت ویانکره . سر بر کند یعنی سر بلند کند . کش ، شین‌ضمیر برمیگردد بکس . سر نباشد یعنی از سر بگذرد .

محصول بیت ـ عجب راهی‌است یاراه عشق‌عجب راهی‌است. در آنجا یعنی‌در آن راه کسی‌سر بلند میکند یعنی‌رئیس‌عشاق‌میشود که ازسر بگذرد. خلاصه درطریق عشق سردار وسرافرازعشاق کسی است که در راه جانان ازجان وسر ، چشم بپوشد

در معنی مصرع اول ـ کسیکه گفته است « عجب راهی است راه عشق که در

آن » عجب بیانی کرده است . « رد شعمی »

بشوی اوراق اگر همدرس مائی
کـه علم عشق در دفتر نبـاشد

مراد از دفتر دراین شعر « کتاب » است یعنی کتابهائی که محتوی شرح حال طبقه عاشق و معشوق چون لیلی و مجنون ، خسرو شیرین ، وامق و عذرا و عاشق معشوقهای دیگر میباشد . و مراد از اوراق هم همین کتابهاست .

محصول بیت ـ اگر با ما همدرسی وهم سبقی، یعنی عاشق جانانی اوراق را بشوی یعنی از مطالعه اوراق صرف نظر کن زیرا که علم عشق در دفتر نیست یعنی علم عشق در کتابها نـوشته نمیشود . خلاصه عشق حال است نه قیل وقال و حالات عشق‌را نمیشود در دیوانها نوشت وخواند . زیراعشق یك ذوق درونی است تانچشی نمیفهمی . من لم یذق لم یعرف .

زمن بنیوش ودل‌درشاهدی‌بند
که حسنش بسته زیور نبـاشد

در شاهدی ـ در حرف صله و یاء حرف وحدت نوعیه . بند ، فعل امر مفرد مخاطب. که ، حرف رابط صفت . حسنش ضمیر شین برمیگردد بشاهد . بسته زیور اضافه لامیه . زیور ، زینت است .

محصول بیت ـ از من بشنو یعنی پندم را گوش کن و دل بمحبوبی بده کـه زیبائی‌اش بازیب وزینت نباشد یعنی زیبائی‌ذاتی‌داشته باشد نه مکتسبی که باپوشیدن لباسهای زیبـا و بستن‌آلات زینت بخود خود را زیبا کند . خلاصه حسن خدادادی داشته باشد نه عارضی .

بیا ای شیخ در خمخانه ما
شرابی‌خور که‌در کوثر نباشد

شرابی ـ یاء حرف وحدت . که، حرف رابط صفت. کوثر، مضافش‌محذوف است ، یعنی جنت کوثر و یا مضاف‌الیه محذوف است یعنی کوثر جنت .

محصول بیت ـ ای شیخ بیا ودرمیخانه ما شرابی بخور که درجنت کوثر ویا در کوثر جنت پیدا نمیشود یعنی لذت و کیفیتی کـه شراب میخانه ما دارد حتی در شرابهای جنت وجود ندارد .

ایا پر لعل کرده جام زرین
ببخشا بر کسی کش زر نباشد

ایا ـ در عربی نداست ومنادایش محذوف شده، بتقدیر ایا کسی که. مراد از لعل ، شراب قرمز است بطریق تشبیه بیان شده .

ببخشا ـ باء حرف تأکید . بخشا ، فعل امر مفرد مخاطب از بخشاییدن . بر کسی، همانطور که درعربی کلمه رحمت با لفظ «علی» استعمال میشود در زبان فارسی هم بخشودن و بخشاییدن و مشتقات اینها با لفظ « بر » بکار میرود .

کش ، که حرف رابط صفت. و ضمیر راجع است بکس .

محصول بیت ـ ای کسیکه قدح زرین را با شراب قرمز پر میکنی بکسی توجه کن که زر ندارد یعنی نسبت بفقرا مرحمت و شفقت داشته باش کـه مثوبات عظمی بیابی . کسیکه درمعنای مصرع ثانی گفته است ، بکسی عطا کن که طلا نداشته باشد بین الفاظ ببخشا وببخش فرقی نداده است . « رد سروری »

شرابی بی‌خمارم بخش یارب
که با او هیچ درد سر نباشد

شرابی ـ یـاء حرف وحدت . بی خمار صفت شراب و میم ضمیر از لحاظ معنا بفعل بخش مقید است . بمعنای ضمیر منصوب متصل . بخش فعل امـر مفرد مخاطب یعنی اعطا کن از بخشیدن .

یارب ـ حرف ندا و منادی . کـه ، حرف رابط صفت . با او ، ضمیر غائب راجع است بشراب.

محصول بیت ـ یارب بمن شرابی اعطا کن که خماری نداشته باشد یعنی شرابی کـه هیچ دردسر نیارد . یعنی برایم شراب عشق میسر کن که مثل شراب معمولی

باعث خماری نشود و دردسر ندهد .

بنامیزد بتی سیمین تنم هست

کـه در بتخانه آذر نباشد

بنا میزد ـ یك کلمه بسیط است یعنی مفرد است نه مرکب . در مقامیکه میخواهند بگویند خدا ازچشم بد حفظ کند این اصطلاح را بکارمیبرند . و گاهی در مقام تحسین هم بمعنای بارك‌الله استعمال میشود .

بتی ـ یاء حرف وحدت. سیمین تن‌صفت بت ، که ، حرف رابط صفت . آذر، نام پدر حضرت ابراهیم است کـه بت تراش بود ، از قرار معلوم بت بشکل دختر و پسر وبشکل بعضی حیوانات بوده حاصل مطلب طبق روایاتی که در بعضی کتابها مفصل نوشته شده‌قبایل عرب هر کدام برای خودانواع بتها را داشته‌اند . اما اینجا برای‌ذکر کامل آنها مناسب نیست .

محصول‌بیت ـ خواجه میفرماید ، خداوند از چشم بد حفظ کند . یك بت سیمین تنی‌دارم که دربتخانه‌آذر پیدا نمیشود یعنی‌محبوبی دارم که حتی دربتکده‌ها صنمی چون او وجود ندارد .

کسیکه بنامیزد را بحق خدا تعبیر نموده و در معنایش گفته است بنامیزد مخفف بنام ایزد میباشد و حرف با را حرف قسم گفته و در اصل معنا بحق نام خدا تفسیر نموده تماماً بیاناتش‌عندی است و بی اساس، بنامیزد دراین شعر برای تحسین است. یکی دیگر گفته است ، در بعضی جاها بمعنای بحق‌خدا هم تعبیرمیشود این گوینده هم در تکلمات عندی گوینده اولی را پیروی کرده است .

« رد شمعی و سروری »

چونکه اگر افاده تحسین نماید باادات تحسین دیگرجمع نمیشود چنانکه حضرت مولانا جامی فرموده است .

بیت

بنامیزد زهی در گرامی که سفت الماس‌نوك کلك‌جامی

زهی اینجا تحسین افاده نماید .

من ازجان بنده سلطان اویسم
اگر چه یادش ازچاکر نباشد

سلطان اویس ــ نام یکی از سلاطین ایلخانیه است لقبش غیاث الــدین و از ممدوحین سلمان ساوجی است . چاکر ، پیشخدمت و خدمتکار را گویند .

محصول بیت ــ خواجه میفرمایند . من از جان غلام سلطان اویسم اگرچه او از این چاکرش یاد نمیکند .

بتاج عالم آرایش که خورشید
چنین زیبنده افسر نباشد

بتاج ــ با حرف قسم . تاج عالم آرا ، اضافه بیانی . آرایش ، اضافه لامیه . عالم آرا ــ ترکیب وصفی از آراییدن یعنی زینت دهندهٔ عالم. که ، حرف بیان. خورشید مرهون مصرع ثانی است . زیبنده افسر ،اضافه لامیه. زیبنده یعنی برازنده.

محصول بیت ــ بحق تاج عالم آرای سلطان اویس که حتی خورشید چون اویس زیبنده تاج نیست حاصل اینکه آنطور که تاج بسلطان اویس میزیبد بخورشید نمی زیبد . تشبیه خورشید بتاج دیده شده .

کسی گیرد خطا بر نظم حــافظ
که هیچش لطف درگوهر نباشد

کسی ــ یاء حرف وحدت که ، حرف رابط صفت. هیچش، شین ضمیر راجع است بکس . واز لحاظ معنا مقید بگوهر . بتقدیر گوهرش .

محصول بیت ــ کسی بر نظم حافظ خطا میگیرد که در گوهرش هیچ لطافت نباشد یعنی کسیکه گوید : در نظم حافظ خطا وجوددارد . درذات واصل خودش هیچ لطافت نیست زیرا نظم حــافظ همان رشته مروارید است کــه در نزد اهلش بسیار مرغوب و پسندیده است .

وله ایضاً

غزل صد و هفتاد وهشتم

گل بی رخ یار خوش نباشد
بی باده بهار خوش نباشد

گل مبتدا ـ خوش نباشد ، خبر مبتدا و عبارت : بی رخ یار متعلق بخبر . باز بهار ، مبتدا و خوش نباشد خبر مبتدا و بی باده متعلق بخبر .

محصول بیت ـ گل بدون رخ یارخوش نمیشود یعنی تنها از گل چندان حظ گرفته نمیشود تا دیداریار دست ندهد . همین بهار هم بدون باده لذت بخش نیست یعنی صفای بهار با باده نوشی است بدون آن چندان صفا ندارد .

طرف چمن و هوای بستان
بی لاله عذار خوش نباشد

طرف چمن ـ اضافه لامیه و هوای بستان کذلك . هوا . اینجا بمعنای آرزو است . طرف چمن ، مبتدا وخوش نباشد خبر مبتدا و باقی متعلق بخبر .

محصول بیت ـ گردش کنار چمن وهوای بستان و تماشای آن بدون یارلاله عذار خوش آیند نیست ، خلاصه هر گونه ذوقی که در دنیا پیدا میشود با بودن یار لذت بخش است زیرا یار را عاشقان نصف دنیا گفته‌اند ، بلکه آن نصف دیگر هم بدون یار وجود ندارد . یعنی وجود پیدا کردن دنیا مشروط بوجود یار است .

با یار شکر لب گل اندام
بی بوس وکنارخوش نباشد

با ـ حرف مصاحبت یار شکرلب اضافه بیانیه . شکر لب از اقسام تر کیب

وصفی است یعنی لب یار چون شکرشیرین‌است. گل اندام، هم ترکیب وصفی‌است یعنی بدنش چون گل است یا بدنی چون گل‌دارد.

محصول بیت ـ با یار شکر لب و گل اندام دریکجا بودن بدون بوس‌و کنار فایده ندارد و خوش نمیگذرد یعنی وقتی آدم با یار در یکجا باشد و امـا بوس و کناری در بین نباشد از این نزدیکی هیچ حظی نمیبرد.

رقصیدن سرو حالت گل
بی‌صوت هزارخوش نباشد

رقصیدن سرو ـ اضافه مصدر بفاعلش. وحالت گل، اضافه لامیه. وصوت‌هزار هم لامیه است.

مراد از رقص سرو ـ حالت و جلوه خاص‌آن است کـه مولود تناسب سرو میباشد. و مراد از حالت گل‌آن سرخی وایستادن اوست کـه با وضع خاصی روی شاخه قرار گرفته.

محصول بیت ـ رقاصی سرو وحالت و لطافت گـل بدون صوت هزار خوش نمیشود. هزار، مرغ کوچکی است از نوع بلبل که‌آوای خفیف دارد.

هرنقش که دست عقل بندد
جزنقش نگار خوش نباشد

که ـ حرف رابط صفت. دست عقل، اضافه بیانیه و لامیه مجازاً. مـراد از نگار دراینجا جانان است اضافه نقش بنگار خالی از لطافت نیست.

محصول بیت ـ هرنقشی کـه دست عقل بندد یعنی عقل تصویر نماید بجز از نقش نگار، خوش نمیشود. حاصل سخن از نقوشی که عقل تصورمیکند جز ازنقش نگار نقوش دیگر بی اعتبار است.

باغ وگل‌ومل‌خوشست لیکن
بی صحبت یـارخـوش نباشد

محصول بیت ـ باغ و گل‌ومل‌خوش است اما بدون صحبت یارخوشی ندارند

یعنی خوش نیست ·

جان نقد محقرست حافظ

از بحر نثار خوش نباشد

نقد محقر ـ اضافه بیانیه ·

محصول بیت ـ ای حافظ جان یك نقد حقیر وذلیل یعنی یك نقد بی اعتبار است، یعنی برای نثار در راه جانان ارزش ندارد · پس برای نثار راه جانان چیزی عزیزتر از جان لازم است . زیرا که جان یك شیئی حقیر است و لایق نثار نیست ·

ولە ایضاً

از بحرمضارع : مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

غزل صد وهفتاد و نهم

در هرهوا که جز برق اندر طلب نباشد
گر خرمنی بسوزد چندان عجب نباشد

مراد از هوا در این شعر عشق و علاقه و محبت است . برق یك کلمه عربی است که بتر کی شمشك گویند .

خرمنی ـ یاء وحدت است .

محصول بیت ـ در هرهوا یعنی در هر عشقی کـه شدت علاقه نباشد . مراد اینست اگر عاشق در طلب وصال جانان آتش محض باشد و در راه آن عشق خرمن وجودعاشق بسوزدعجب نیست . این موضوع سابقه دارد که گاهی در بعضی سرزمینها برق بخرمن گندم ویا بگندم درو شده اصابت میکند وآنها را میسوزانـد . همین است که خواجه در این شعر سوزاندن را ببرق اسناد میدهد . اما ممکن است خود شخص هم خرمن را عمداً آتش بزندخصوصاً در دیارعرب این کاردیده شده‌چنانکه عاصی عرب خرمنهای رعیت راآتش زد. حاصل مطلب ، هرعاشق که در طلب وصال جانان آتش محض‌باشد ، اگرخرمن وجودش باآتش‌عشق جانان بسوزد وخاکستر شود چندان عجب نیست .

بعضی درمعنای این بیت اینطور تفسیر کرده‌اند · در هرهوا که غیراز برق طلب دیگر نباشد اگر آن برق خرمن را بسوزاند عجب نیست . باید گفت معنای عجیب اختراع کرده‌است ردسروزی

ص ٤٠٠ جلد اول

دیگری هم گفته است ، در طلب هرهوا که جز برق چیز دیگر نباشد اگر خرمنی بسوزد چندان عجیب نیست. این گوینده هم نتیجه نگرفته‌است .

« رد شمعی »

مرغی که با غم دل شد الفتیش حاصل
بر شاخسار عمرش برگ طرب نباشد

مرغی ـ یاء حرف وحدت . که ، رابط صفت . باء حرف مصاحبت . غم دل اضافه لامیه . الفت ، بضم همزه وسکون لام وفتح فاء ، بمنای امتزاج است و یاء از برای تنکیر و شین ضمیر است راجع بمرغ . شاخسار ، یعنی شاخ و برگ زیاد وانبوه چون کوهسار یعنی کوههای فراوان و سنگسار یعنی محلی که سنگ زیاد دارد . خلاصه از کثرت یك‌شیئی مراد است .

شاخسار عمر، اضافه بیانیه . عمرش ـ شین‌ضمیر، اضافه لامیه، برگ طرب، اضافه بیانیه.

برگ اینجا بطریق‌ایهام واقع شده . یك معنای آن برگ درخت و معنای بعیدش بمعنای توشه و آذوقه راه است . طرب ، شادی وخوشحالی‌است .

محصول بیت ـ مرغی که باغم‌دلش‌الفت بگیرد یعنی مالوف شود برشاخسار عمرش برگ طرب نمی بیند یعنی سراسر عمرش باغم میگذرد و هیچ نوع وسیله خوشی و سرور پیدا نمیکند . این یك نوع تمثیل است مقصود این است که عاشق غمناك است .

کسیکه برگ را دراین بیت میل معنا کرده عندی گفته است . « رد شمعی »

درکارخانه عشق از کفر ناگزیر است
آتش کرا بسوزد گر بولهب نباشد

کارخانه ـ درباره این کلمه سابقاً مفصل بحث شده است . کارخانه عشق ، اضافه بیانیه

ناگزیر یك کلمه فارسی‌است بمعنای «لابد» درعربی. و بدون‌نا. حرف سلب

است چون لفظ گزیر معنای نفی افاده کند اما با«نا» اثبات رامیرساند چنانچه حضرت مولانا جامی در کتاب بهارستان هردو را دریك قطعه جمع کرده است .

قطعه

علمی که ناگزیر تو باشد بدان گرای
وآن را کزان گزیر بود جست و جو مکن
وآنگه که حاصل تو شود علم ناگزیر
غیر از عمل بموجب او تو آرزو مکن

اجمالا معنای این قطعه عبارت ازاین است . علمی که برایت لازم وضروریست باید تمام میلت بآن باشد. یعنی آن راتحصیل کن. وآن علمی که برایت ضروری نیست و لازم نداری دنبالش مرو. وبعد از آنکه علم ضروری برایت حاصل شد همانطور که مقتضای علم است بجز عمل چیزی آرزو مکن . یعنی بفکر منصب و مقام مباش . پس معلوم شد که ، گزیر یعنی غیرضروری و ناگزیر یعنی ضروری چنانکه نظامی در مخزن الاسرار آورده است .

بیت

هست ز یاری همه را ناگزیر خاصه زیاری که بود دستگیر

پس مراد خواجه از بیان ــ از کفر ناگزیر یعنی « کفر » لازم و ضروریست مصرع ثانی درحکم تعلیل واقع شده. مراد از آتش، جهنم است. کرا، یعنی چه کسی را، را، ادات مفعولی و که اسم استفهام .

محصول بیت ــ در کارخانه عشق یعنی درعالم صنع الهی اهل کفر هم لازمست چه اگر ابولهب وابوجهل و امثال اینها مشر کان دیگر نبودند جهنم کرامیسوزاند . پس برای قهر و جلال خدا مظهری لازم است چنانکه برای لطف وجمالش مظاهر متعددی وجود دارد . خلاصه مطلب تمام اشیاء با اضداد خود متبین اند و شیرینی و لطف وصفا هم دراین است چه اگر تلخی نباشد لذت شیرینی معلوم نمیشود واگر شب نبود ارزش روزشناخته نمیشد الی مالایتناهی.

در کیش جان فروشان فضل و ادب نباید
اینجا نسب نگنجد و آنجا حسب نباشد

در بعضی نسخ بجای نباید« نزیبد »واقع شده . و در بعض دیگر« بر ندیست» در نسخه دیگر بجای « ادب » « شرف » نوشته شده و لکل وجهه .

کسیکه در تعبیر این بیت « نباید » را به « باید » تبدیل نموده و گفته است معنای بیت ایجاب میکند که مثبت باشد نه منفی . بمضمون بیت واقف نبوده . زیرا دو کلمه « نزیبد و بر ندیست» قرینه است که باید منفی باشد و احتیاج بمثبت ندارد.
« رد شمعی »

کیش ـ یعنی مذهب وعادت . جان فروشان ترکیب وصفی از فروشیدن یعنی فروشنده جان. مراد عاشقان جانباز است بعلت صفت بودن برای ذوی العقول باالف ونون جمع شده . یعنی عاشقان جان فروشان . فضل در لغت یعنی برتری اما دراین قبیل موارد از کثرت علم کنایه است .

ادب ـ این کلمه در علومی کـه مخصوص بلسان عرب است استعمال میشود وعبارت از دوازده علم است .

بر ندیست ـ با مصاحبت ویاء مصدریه است . این نسخه برسایر نسخها برتری دارد زیرا مصرع اول مناسب مصرع ثانی است. مراداز کلمه «اینجا » یعنی دررندی.

نسب نگنجد ـ یعنی تفاخر برآباء و اجداد نمیشود . آنجا، یعنی در کیش جان فروشان .

محصول بیتـ درمذهب عاشقان جان فروش، فضل وادب در رندی است. یعنی رندی در جای خود فضل و ادب و یا فضل و شرف است زیرا کـه در رندی دعوای نسب مفهومی ندارد و کیش ومذهب درنزدجان فروشان باحسب یعنی بامال کمال نیست بلکه در این عالم اعتبار در ترك مال و جان و کمال است که عبارت از فنای محض میباشد .

روی نسخه « نباید » « اینجا » اشاره است بعالـم عشق . و « آنجا » بکیش جانفروشان لکل وجهه.

شخصی که گفته‌است « اینجا » اشاره میکند به «بی‌ادب» و«آنجا» به بی‌فضل ملاحظه غریبی داشته است .

در محفلی که خورشید اندر شمار ذرست
خود را بزرگ دیدن شرط ادب نباشد

محفل ــ مجلس است . زیرا « فل » بمعنی کثرت ومحفل یعنی محل کثرت ویاء حرف وحدت . کــه، حرف رابط صفت . شمار ، بمعنای اعداد است .

ذرست ، دراصل باهاء است «ذره» که همزه مجتلبه بجهت ضرورت وزن حذف گشته است چنانکه نظامی در لیلی مجنون حذف کرده است .

در بند گشادن خزینم ترسم ز کلید آبگنیم

که در اصل خزینه‌ام وآبگینه‌ام بوده ·

محصول بیت ــ در مجلسی که خورشید درشماره ذره محسوب میشود خودرا بهتر و برتردیدن شرط ادب نیست · یعنی درمحفل جانان وقتی‌خورشید در حساب ذره باشد خود را بزرگ شمردن و مافوق همه دانستن ترك ادب است ·

می خوارکه عمر سرمدگر درجهان توان یافت
جز بادهٔ بهشتی هیچش سبب نباشد

سرمد ــ یعنی بی‌آغاز و بی انجام چون ذات بـاری · در اصل سرمدی بوده بضرورت وزن یاء حذف گشته پس مراد عمر سرمدی است یعنی عمر دائمی · عمر سرمدی ، اضافه بیانیه .

یافت دراینجا بمعنای یافتن‌میباشد. بهشتی،یاء حرف نسبت، بهشت ازنواحی شیراز اسم یك محل است . شاعریکه تخلص بهشتی دارد از همانجــاست ونیزشارح متن سراجی که درباره فرائض علم بحث میکند از آن محل است .

کسانیکه دراین بیت بهشت را بمعنای جنت تفسیرنموده‌اند تقصیر کرده‌اند یعنی هیچ معنای بیت را ملاحظه نکرده اند .

هیچش ــ ضمیر شین برمیگردد بعمر سرمدی .

محصول بیت ــ باده بخور که اگر ممکن شود در دنیا عمرسرمدی پیدا شود غیر از بادهٔ بهشتی هیچ چیزسبب پیدا شدن و حصول آن نمیشود. خلاصه باده بهشتی که در نیرو بخشی و سورت معروف است باده مخصوص قریه مشهور بهشتی است همین است که خواجه عمر سرمدی یافتن را منوط بآشامیدن آن دانسته است .

حافظ وصال جانان با چون تو تنگدستی
روزی شود که با آن پیوند شب نباشد

حافظ منادی ــ وصال جانان اضافه لامیه . باء حرف صله ، تنگدست یعنی فقیر یا کسیکه وضع مالیش چندان خوب نیست. یاء حرف وحدت . یاء روزی هم حرف وحدت است .

که ــ رابط صفت . باء بازهم حرف صله . آن، اسم اشاره بروز. پیوند شب، اضافه لامیه یعنی اتصال شب .

محصول بیت ــ ای حافظ وصال جانان برای فقیری چون تو روزی میسر میشود که دیگر شبی بآن متصل نشودیعنی روزیکه بدنبالش شب نباشد. ممکن است مراد دنیا باشد پس از قبیل تعلیق محال بالمحال میشود « العلم عندالله .

ولہ ایضاً

از بحر رمل- فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

غزل صدو هشتادم

نفس باد صبا مشك فشان خواهد شد
عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد

نفس باد صبا ـ این اضافها بیانیه‌است. مشك‌فشان ، تر کیب وصفی‌ازفشانیدن یعنی . مشك پاشنده . عالم پیر ، اضافه بیانیه .

محصول بیت ـ نفس‌بادصبامشك‌خواهد ریخت یعنی‌عالم پیرازشدت وسورت زمستان رهائی یافته و باآمدن فصل بهار جوان گشته و باد بهاری همه جا رامعطر خواهد کرد .

ارغوان جام عقیقی بسمن خواهد داد
چشم نرگس بشقایق نگران خواهد شد

جام عقیقی ـ اضافه بیانیه ویاء حرف نسبت . بسمن ، باء حرف صله وسمن متعلق بفعل خواهد داد .

چشم نرگس ـ مجازاً اضافه لامیه . بشقایق متعلق بنگران .

محصول بیت ـ ارغوان جام عقیقی‌را بگل‌سفید خواهد دادیعنی گل ارغوان وگل سمن هر دو در باغچه جمع شده هم مجلس و هم صحبت خواهند شد و چشم نرگس هم بلاله خواهدنگریست . یعنی گل نرگس ولاله در صحرا ودر سایرجاها همجوار شده و شقایق منظور نرگس قرار خواهد گرفت .

این تطاول که کشید از غم هجران بلبل
تا سرا پرده گل نعر زنان خواهد شد

تطاول اینجا بمعنای ظلم است. تاء . در این‌شعر بمعنای « الی » میباشد .سرا

پرده، معنای این عبارت سابقاً مفصل بیان شده است .

نعره در لغت صوتی است کـه از حنجره خارج میشود . اما عجم در اصوات شدید بکار میبرد .

نعره زنان ـ یعنی در حالیکه فریاد و فغان میکرد . شد ، یعنی رفت .

محصول بیت ـ این ظلمی که بلبل‌ازغم هجران کشید . تا سراپرده گل‌نعره زنان خواهد رفت . یعنی گل‌سلطان بهار است و سراپرده باو تعلق دارد . چونکه سرا پرده مخصوص سلاطین است . حالا بلبل عاشق بعد از تحمل غم طاقت فرسای فراق بی اختیار تاسرا پرده گل فریاد زنان و فغان کنان خواهد رفت .

کسیکه ـ سرا پرده رابمعنای حول‌و اطراف داخلی گرفته از سراپرده معنا بیرون مانده است . « رد سروری »

گر ز مسجد بخرابات شدم خرده مگیر
مجلس وعظ درازست وزمان خواهد شد

شدم ـ اینجا بمعنای رفتم است . خرده در لغت یعنی ریزه . اما در این‌قبیل موارد بمعنای دخل و طعن تعبیرمیشود . خواهد شد ، دراینجا یعنی‌خواهد گذشت.

محصول‌بیتـ ازاینکه ازمسجدبمیخانه رفته‌ام‌ایرادمگیروطعنه مزن. بجهت اینکه در مسجد واعظی هست و مجلس وعظش هم طولانی است و زمان یعنی وقت میگیرد. یعنی‌اگردرمسجد وعظ واعظ را گوش کنم‌ساعت میخانه رفتن فوت‌میشود پس سبب رفتنم از مسجد بمیخانه همین است .

ای دل ارعشرت امروز بفردا فکنی
مایه نقد بقا راکه ضمان خواهد شد

مایه نقد بقا ، اضافها بیانیه است . مایه در اینجا یعنی سرمایه . که ، دراین مصرع بمعنای اسم است . یعنی چه کسی . ضمان ، یعنی کفیل .

محصول‌بیت ـ ای دل عشرت و ذوق امروز را اگر بفردا موکول نمائی . یعنی‌اگر در عیش و عشرت امروز تأخیر کنی سرمایه نقد بقا را که کفالت میکند

یعنی که ضمانت میکند که فرداهم زنده هستی چون ممکن است عمرت وفانکند پس حالا که زنده‌ای همین امروز را غنیمت بدان بعیش و ذوق بپردازد.

ماه شعبان قدح از دست منه کاین خورشید
از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد

مراد از خورشید در این شعر قدح است. بطریق تشبیه بیان شده البته قدحی که مملوازشراب باشد. تا، برای انتهای غایت ومعنای زمانی دارد. شد، یعنی رفت.

محصول بیت ــ درماه شعبان قدح را از دست منه زیرا که خورشید قدح تا شب عید رمضان دیده نخواهد شد یا از نظرها غائب خواهد شد. یعنی تا عید نرسد قدح بدست گرفته نمیشود پس باید فرصت را غنیمت دانست وآنقدر باده زد که تا عید کفایت کند.

گل عزیزست غنیمت شمریدش صحبت
که بباغ آمد ازین راه و از آن خواهد شد

«ازین راه» مراد بوجود آمدن گل و «ازآن راه» فنا شدن و سریع‌الزوال بودنش است.

محصول بیت ــ گل‌عزیزاست. پس صحبت آن‌را غنیمت بدانید زیراهمینکه بباغ آمد طولی نمیکشد که میرود خلاصه سریع الزوال است.

مطربا مجلس انس است غزل خوان وسرود
چندگوئی که چنین رفت وچنان خواهد شد

مطربا ــ منادی. مجلس انس، اضافه لامیه. خوان فعل امر مفرد مخاطب یعنی آواز بخوان.

محصول بیت ــ ای مطرب، مجلس، مجلس آشنایان است غزل بخوان وسرود بخوان. یعنی غزلخوانی بکن وآواز بخوان. تاکی خواهی گفت که در گذشته اینطور بود و درآینده آنطور خواهد شد یعنی تاکی از ماضی و مضارع حرف میزنی.

حافظ از بهر تو آمد سوی اقلیم وجود
قدمی نـه بوداعش کـه روان خواهـد شد

سوی اقلیم ـ اضافه لامیه . اقلیم وجود ، اضافـه بیانیه . قدمی ، یاء حرف وحدت . نه ، بکسر نون وهای اصلی فعل امر مفرد مخاطب یعنی بگذار . بوداعش ـ متعلق بفعل امر وبا حرف صله . وداع بفتح واو بمعنای تودیع اسم است همانطور که سلام بمعنای تسلیم و کلام بمعنای تکلیم است . شین ضمیرراجع است بحافظ . که ، حرف تعلیل . روان خواهد شد ، یعنی خواهد رفت .

محصول بیت ـ حافظ برای تو باقلیم وجود آمده‌است . پس حالا قدمی برای وداعش پیش بگذار که دوباره خواهد رفت یعنی حافظ را وداع کن که باز هم‌عازم رفتن است . خلاصه ازاین عالم فانی بآن عالم باقی خواهد رفت .

وله ایضاً

غزل صد و هشتاد و یکم

مرا مهرسیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد
قضای آسمان است این و دیگر گون نخواهد شد

مرا - یعنی برای من یا مال من. سیه چشمان ، با الف و نـون جمع شده چونکه صفت ذوی العقول است ، بتقدیر دلبران سیه چشمان ، از اقسام تـر کیب وصفی است . شد ، اینجا مصدر مرخم است .

قضای آسمان - اضافـه لامیه . قضا ، بمعنای حکم است و اینجا نسبت قضا بآسمان مجازی است زیرا در حقیقت حکم مال خداست.

این ، اسم اشاره اشاره به بیرون نرفتن مهر سیه چشمان از سر. دگر گون ، یعنی طور دیگر ویاشکل دیگر .

محصول بیت - محبت سیه چشمان از سر من بیرون نخواهـد رفت . یعنی خارج نخواهد شد زیرا محبت آنان حکم آسمانی است و حکم آسمانی تغییر پذیر نیست . خلاصه تا روز مرگم مهرشان از دلم بیرون نخواهد شد .

رقیب آزارها فرمود و جای آشتی نگذاشت
مگر آه سحر خیزان سوی گردون نخواهد شد

آزار - لفظ مشترك است ما بین لازم ومتعدی . یعنی رنجیدن و رنجاندن . پس اسم است.

آشتی - با یاء اصلی یعنی صلح . نگذاشت ، فعل نفی ماضی مفرد غائب . آه سحرخیزان ، اضافه لامیه بتقدیر عاشقان سحرخیزان. صفت ذوی العقول است سحرخیز . تر کیب وصفی از خیزیدن یعنی کسانیکـه صبح بسیار زود از خواب

بیدار میشوند . سوی ، جانب است . سوی گردون ، اضافه لامیه . گردون در این شعر بمعنای فلك میباشد .

محصول بیت ـ رقیب آزارها و اذیتها کرد بحدیکه دیگر برای صلح جائی باقی نگذاشت . یعنی بقدری اذیتمان کرد که برای آشتی محلی نگذاشت . مگراینکه آه عشاق سحرخیز بسوی فلك نرود . یعنی ماهم دعای بد برایش میکنیم وتیر آهمان را بجانب فلك میپرانیم انشاء الله که تیر آهمان باو تأثیر میکند . حاصل کلام آه عشاق در زمین نمیماند .

مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند
هر آن قسمت که اینجا رفت از آن افزون نخواهد شد

کاری ، یاء حرف وحدت . رندی ، یاء حرف مصدر . نفرمودند ، فعل نفی ماضی جمع غائب .

که ـ حرف بیان . رفت دراین شعر یعنی شد . افزون یعنی زیاد .

محصول بیت ـ در روز ازل بمن غیرازرندی کار دیگری نفرمودند . یعنی کار رندی را بمن حواله کردند . پس هر آن قسمتی که در آن روز ، مقدر میگردد نه زیاد میشود ونه کم میگردد . خلاصه آنچه در ازل مقدر شده متغیر نمیشود .

شراب لعل و جای امن و یار مهربان ساقی
دلا کی به شود کارت اگر اکنون نخواهد شد

تمام اضافهای واقع در مصرع اول بیانیه است . مهربان ، بان ، ادات فاعلی است بمعنای چی یعنی نگهدارنده محبت . یار مهربان ساقی ، این عبارتها جمله اسمیه وهر کدام جایزاست . مبتدا وخبر باشند . دلا ، الف حرف ندا . کی ، یعنی چه وقت . به یعنی بهتر . کارت ، تا ضمیر خطاب . اکنون یعنی حالا .

محصول بیت ـ آنچه میخوریم شراب قرمز است . و مجلسمان جای امن یعنی محل امین است . وساقیمان هم یك یارمهربان . پس ای دل کی کارت بهترمیشود یعنی اگر حالا خوب نشود حالت پس کی خوب میشود .

خدا را محتسب ما را بفریاد دف ونی بخش
که ساز شرع ازین افسانه بی قانون نخواهد شد

را ــ حرف تخصیصی . خدا را ، یعنی محض رضای خدا . محتسب منادی و حرف ندایش محذوف است .

بخش فعل امر مفرد مخاطب. مارا ، مفعول صریح مقدم و بفریاد غیرصریح فعل مذکور .

که ــ حرف تعلیل. ساز، اینجا بمعنای آهنگ است . سازشرع، اضافه بیانیه. ازین ، مراد چون این است .

افسانه ــ قصه‌ای را گویند که واقعیت ندارد. قانون ، بمعنای اسلوب و قاعده است .

محصول بیت ــ محض خاطر خدا ای محتسب ما را بفریاد و فغان دف و نی ببخش . یعنی مانع شنیدن آواز دف و نی مباش .زیرا نظم شرع ازاین نوع افسانه‌ها بی قانون نمیشود. یعنی از اینکه ما آواز دف و نی را استماع مینمائیم بقانون شرع نقصانی وارد نمیشود . و شرع شریف از این گونه افسانها خلل نمی پذیرد .

مجال من همین باشد که پنهان عشق او ورزم
کنار وبوس وآغوشش چه گویم چون نخواهد شد

که ــ حرف بیان ، ورزم ، فعل مضارع متکلم وحده از ورزیدن یعنی سعی و کوشش کردن .

کنار ــ درلغت مشترك است مابین نزدآدم و کنار چیز دیگر. در این قبیل جاها بمعنای پهلو است . بوس ، اسم است بمعنای بوسه . آغوش ، بغل را گویند اما اینجا مرادآغوش کردن میباشد شین ضمیر راجع است بجانان مر کوز دردل .

محصول بیت ــ مجال من . یعنی بمن همین میرسد که نهانی و پنهانی بآن جانان عشق بورزم . یعنی سعی کنم عشق او را ظاهر نسازم و بلکه مخفیانه عاشقش شوم. پس از کنار گرفتن و بوسیدن و آغوش کشیدن چه بگویم چونکه میسر نخواهدشد

یعنی منکه نمیتوانم از این چیزها برخوردار شوم .

مشوی ای دیـده نقش غم ز لوح سینهٔ حافظ
که زخم تیغ دلدارست ورنگ خون نخواهد شد

نقش غم ـ اضافه بیانیه ، لوح سینه ، هکذا . سینه حافظ، اضافه لامیه و که، حرف تعلیل .

زخم تیغ دلدار ـ اضافهـا لامیه است . واو ، حرف حـال . رنگ خون ، اضافه لامیه .

محصول بیتـ ای‌دیده ازلوح‌سینه حافظ نقش‌غم‌را مشوی وپاك‌مكن‌چونكه زخم تیغ دلدار است. ورنگ خون باشستن‌نمیرود و میل‌هم نداریم که از بین‌برود زیرا یادگار جانان است . اگر بجای کلمه غم خون میامد خیلی مناسب بامصرع ثانی واقع میشد «فتأمل» .

ولـه ایضاً

از بحر رمل

غزل صد وهشتاد ودوم

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد
زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد

مصرع اول بتقدیر ـ روزهجران یار، است چونکه شب بروز معطوف شده.
هجران یار ـ مصدر بفاعل ویا بمفعول خود اضافه شده. وفرقت یار هم همینطور است. آخر شد یعنی بپایان رسید یا تمام شد. زدم این فـال یعنی من این فال را گرفتم واختر هم گذشت یعنی دعا درمحل اجابت قرار گرفت.
سابقاً گفته شد ستاره‌ای که کف الخصیب گویند. وقتی بدرجه‌ایکه هر یك از بروج دارد برسد هردعائی بامرخداوند در آن موقع مستجاب میگردد ولواینکه من باب لطیفه باشد. چنانکه در این بیت واقع شده‌است.

بیت

هر آن فالی که از بازیچه برخاست
چو اختر در گذشت آن فال شد راست

کار آخر شد ـ یعنی کار تمام شد یا مراد حاصل شد.
محصول بیت ـ روزیکه یار هاجر ویامهجور شد. وشبیکه یارفارق «بکسر راء» یا مفارق «بفتح راء» شد باخر رسید. یعنی روز هجران و شب فراق بپایان رسید. باصطلاح تمام شد من این‌را فال‌زده‌ام یعنی سپری شدن ایام هجران و فراق در اثر فالی است که باز کرده‌ام و اخترهم در مخزن قرار گرفت و مراد هم حاصل شد.
ص ۸٦ جلد دوم

مقصود ازمراد وصال یاربود .

کسیکه در معنای گذشت اختر ، گفته است دورستاره نحوست گذشت و کار آخر شد . از اصل موضوع بی خبربوده و نیز کسی که اختر گذشت را نوشته است ستاره با ساعتش تطبیق کرد او هم بلد نبوده .

آن همه نازوتنعم که خزان می فرمود
عاقبت در قدم باد بهار آخر شد

آنهمه، یعنی آنقدر . که ، حرف رابط صفت . میفرمود، یعنی میکرد . قدم باد بهار ، اضافها لامیه است . در اصل « قدم صدق باد بهار » بوده . بمعنای یمن و مبارکی میباشد چونکه این عبارترا باآثار حسنه تفسیر کرده‌اند .

محصول بیت ــ آنهمه نازو تنعم که خزان میکرد عاقبت در قدم مبارك بهار تمام شد. در این شعر مراد از خزان هجران و مقصود از بهار وصال میباشد . یعنی روزگار هجران که آنقدر طول کشید عاقبت با یمن ایام وصال تمام شد .

کسیکه در اینجا «قدم » را بمعنای دولت گرفته از روی قیاس معلوم میشود که عندی گفته است .

صبح امید که شد معتکف پرده غیب
گو برون آی که کار شب تار آخرشد

صبح امید ــ اضافه بیانیه. که ، رابط صفت . معتکف ، در لغت احباس است یعنی خود را در یك جا حبس کردن . اما اینجا مراد ملازمت میباشد .

معتکف پرده غیب ــ اولی اضافه لامیه دومی بیانیه . گو بطریق خطاب عام واقع شده، بگو بصبح امید. بیرون آی .

که ــ حرف تعلیل . کار شب تار ، اولی اضافه لامیه دومی اضافه بیانیه .

محصول بیت ــ صبح امید که در پرده غیب منزوی شد ، یعنی امید یك امر معنوی است و ظاهر و هویدا نیست . حالا بصبح امید بگو بیرون آید زیرا که کار شب تاریك تمام شد . مراد از شب تاریك یأس و نا امیدی است یعنی حالا دیگر

نا امیدی بپایان رسید و روزامید یعنی روزیکه در آرزویش بودیم فرارسید . یعنی آن حال ناامیدی از بین رفت وقت آن است که امید از اعتکاف بیرون آید چون ضدش رفته است . مراد این است مأمول‌ما وصال بود که درپرده غیب منزوی شده بودپس حالا باید دست بدهد چونکه کار فراق بپایان رسید .

شکر ایزد که باقبال کله گوشهٔ گل
نخوت باد دی وشوکت خار آخر شد

شکرایزد ـ اضافه مصدر بمفعولش : که ، حرف تعلیل · باقبال، بـا حرف سبب و کلمه متعلق بفعل آخر شد. اقبال کله گوشه ، اضافه‌لامیه مجازاً . کله گوشه، ترکیب مزجی و کله گوشه گل اضافه بیانیه. نخوت باد دی، اضافه لامیه.

شوکت ـ بمعنای حدت و شدت · شوکت خار ، اضافه لامیه .

محصول بیت ـ خدا را شکر که با آمدن کله گوشهٔ گل. یعنی بسبب‌ظهورش تکبر باد سردزمستان وحدت و شدت خار بپایان رسید . خلاصه با آمدن بهار سورت سرمای زمستان تمام شد وخار هم ناپیدا گشت . یعنی‌همینکه گل روی شاخه بازشد دیگر خار دیده نمیشود بلکه خارها را میپوشاند . همین است که میگوید: شوکت خار آخر شد .

اسناد « کله گوشه » بگل باعتبار سلطان گلها بودن آنست چنانکه خواجـه فرموده است :

افسر سلطان پیدا شد از طرف چمن
مقدمش یارب مبارك باد برسرو وسمن

آن پریشانیء شبهای دراز غـم دل
همه در سایهٔ گیسوی نگار آخر شد

پریشانی ـ یاء مصدری است. پریشانی‌شبهای دراز ، مجازاً اضافه لامیه و از قبیل ذکر محل وارادهٔ‌حال میباشد. یعنی درشبهای طولانی پریشانی خودش‌را بیان میکند .

غم دل ـ اضافه لامیه . سایهٔ گیسوی نگار ، اضافها لامیه است .

سایهٔ گیسوی نگار نسبت بشب خوب واقع شده .

محصول بیتـ آن پریشانی شبهای دراز وآن غم دل که قبل از این بود تماماً درسایهٔ گیسوی نگار بپایان رسید . نسبت سایه بگیسو مجازی است زیرا مراد خود جانان است یعنی در سایهٔ نگارآخرشد .

گرچه آشفتگی کار من از زلف و لبت
حل این عقده هم از روی نگار آخرشد

آشفتگی ـ یاء حرف مصدر و اینجا بمعنای پریشانی است آشفتگی کارمن، این اضافها لامیه است . زلف وی ، هکذا . وی ، ضمیر غایب و راجع است بجانان

عقده ـ گره را گویند و مراد پریشانی کار است .

محصول بیت ـ اگرچه پریشانی کارمن را زلف جانان سبب بود . اما حل این مشکل ورفع این پریشانی هم از برکت روی جانان حاصل شد. یعنی هم زحمت از او بودوهم رحمت او شامل حالم شد .

بعدازین بردرمیخانه روم بادف وچنگ
قصهٔ که در دولت یار آخر شد

بردر میخانه ـ برحرف صله . مصرع ثانی درمقام تعلیل واقع شده. که ،رابط صفت. دولت یار، اضافه لامیه .

محصول بیت ـ از این ببعد بدر میخانه بادف و چنگ خواهم رفت . یعنی با ذوق و شوق تمام. بواسطهٔ اینکه قصهٔ غصهٔ من دردولت یار بپایان رسید . خلاصه بمناسبت اینکه از دولت یار غم وغصه‌ام تمام شده ازاین ببعد بمیخانه باذوق وصفای کامل خواهم رفت .

باورم نیست زبد عهدی ایام هنوز
قصهٔ هجر که در وصلت یار آخر شد

باور کردن ـ یعنی تصدیق نمودن ودراینجا بمعنای اعتماداست. یعنی اعتمادندارم.

عهدی ـ یاء حرف مصدر ومضاف وایام مضاف الیه بااضافه لامیه .

هنوز ـ یعنی بازهم. قصهٔ هجر، اضافه لامیه. که، رابط صفت ویاحرف بیان.

وصلت یار ـ اضافه مصدر بفاعلش ویا بمفعولش .

محصول بیت ـ از بدعهدی‌ایام هنوز هم باور نمیکنم. یعنی اعتماد ندارم که قصهٔ هجران بوصلت یارمنتهی شده‌است . یعنی‌از بی‌وفائی روزگار باور نمیکنم که بسبب وصلت یار فراق‌تمام شده باشد .

ساقیا لطف نمودی قدحت پر می باد
که بتدبیر تو تشویش خمار آخر شد

قدحت پرمی‌باد ـ جملهٔ‌دعایه‌است که درعلم بدیع ازقبیل‌حشو ملیح میباشد

که ـ حرف تعلیل . بتدبیر ، با حرف سبب ومتعلق به « آخر شد ». تدبیر تو، اضافه لامیه . تشویش خمار ، هکذا یعنی مصدر مضاف وفاعلش مضاف‌الیه .

محصول بیت ـ ای‌ساقی‌لطفی‌ازخودنشان دادی قدحت پراز می‌باشد. چون درسایهٔ تدبیرتو تشویش خمار بانتها رسید یعنی تمام شد .

مراد ازعبارت : ساقی‌قدحت پرازمی باشد، درواقع بخودش‌دعا میکند .زیرا خماری خودش با نوشیدن باده برطرف میشود .

در شمار ارچه نیاورد کسی حافظ را
شکر کان محنت بیحد و شمار آخر شد

در شمار ـ در ، حرف صله . شمار یعنی حساب .

محصول بیت ـ اگرچه حافظ را کسی‌بحساب نمیاورد یعنی کسی باو اعتبار نمیکند شکر خدارا که‌آن‌محنت بیحد و شمار بپایان رسید یعنی تمام شد . مرادش ازمحنت رفت وآمد مردم است . برای اینکه ازاین محنت خلاص شده شکرمیکند درواقع آشنائی‌مردم باعث درد سراست چنانکه فرموده‌است: ع آشنای خلق دردسر است .

ولە ایضاً

از بحرمجتث ـ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

غزل صد و هشتاد و سوم

ستارهٔ بدرخشید و ماه مجلس شد
دل رمیده ما را رفیق و مونس شد

ستارهٔ ـ یاء حرف وحدف و همزه حرف توسل. بدرخشید با حرف تأکید. فتحه و کسره دل هردو جایزاست · دل رمیده‌ما ، اضافها بیانیه و لامیه است .

محصول بیت ـ یك ستاره درخشید و ماه مجلس شد . یعنی محبوبی پیداشد و بمجلسمان آمد و ماه مجلس ماشد . و رفیق و مونس این دل رمیده ما شد. یعنی دلمان که از محبوبهای دیگر رمیده بود این محبوب تازه مونس دل شد و با ما انس گرفت .

نگارمن که بمکتب نرفت وخط ننوشت
بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد

مسئله‌آموز ـ تر کیب وصفی · مسئله‌آموزصد ، اضافه اسم فاعل بمفعولش.

محصول بیت ـ نگارمنکه بمکتب نرفت وخط ننوشت اماباغمزه بصدمدرس مسئله‌آموخت. یعنی‌ذکا وقابلیتش بدرجه‌ای است با اینکه امی‌بود اما بعلمامسائل علمی را یاد داد ·

طربسرای محبت کنون شود معمور
که طاق ابروی یارمنش مهندس شد

طربسرای ـ تر کیب مزجی ، مراد سرای شادی است و محبت مضاف الیه

ص۱۹۹ جلد دوم

با اضافه لامیه . که، حرف تعلیل. طاق ابروی یار منش، اضافها بیانیه ولامیه است. طاق یعنی کمر .

مهندس ــ ازباب دحرج اسم فاعل‌است یعنی کسیکه علم هندسه میداند .

محصول بیت ــ طربسرای محبت یعنی طربخانه محبت دارد آباد میگردد . چونکه طاق ابروی یارم مهندس و معمار آن شد . یعنی جانان من طربخانه محبت راآباد میکند . زیرا که طاق ابرویش معماری‌آنجا را بعهده گرفت . خلاصه چشم و ابروی جانان باعث طرب و سرور است .

کرشمهٔ تو شرابی بعاشقان پیمود
که علم بیخبرافتاد و عقل بی‌حس‌شد

کرشمه تو ــ اضافه لامیه . شرابی ، یاء وحدت . بعاشقان ، با حرف صله . پیمود در لغت یعنی اندازه گرفت ، اما اینجا مراد « خوراند » است . که ، حرف رابط صفت .

مضاف الیه «علم وحس» حذف شده است. بتقدیر ، علم عاشقان وحس‌عاشقان مراد است .

محصول بیت ــ خطاب‌بجانان میفرماید ، کرشمه توبعاشقان‌شرابی خوراند که علم عشاق‌بجهل مبدل شد وعقلشان ازاحساس افتاد ، یعنی‌عشاق را مست‌لایعقل کردی : خلاصه با شراب عشق تو مست لایعقل شدند .

لب از ترشح می پاك‌کن ز بهر خدا
که خاطرم بهزاران گنه موسوس شد

ترشح ازباب تفعل مصدر است . مثلا چیزیکــه آب ازآن بطور خیلی رقیق تراوش نماید مثل ترشح‌آب ازیك چیز .

ترشح می ــ اضافه لامیه . که ، حرف تعلیل . موسوس ، اسم فــاعل از باب دحرج یعنی صاحب وسوسه .

محصول بیت ــ محض خاطر خدا لبت را از ترشح می‌پاك‌کن زیرا خاطرم

باهزار نوع گناه وسوسه میکند . یعنی پیش‌خود میگویم عجب ، باده را با چگونه آدمی نوش کرده است و ازاین خیال وسوسه بخاطرم میافتد . خواجه بـا کنایه از ترشح می، حمرت لب را مراد میکند.

بصدرمصطبه‌ام مینشاند اکنون دوست
گدای شهر نگه کن که میر مجلس شد

بصدر ــ باحرف ظرف . مصطبه ، صفه غرباست. می، حرف تأکید . نشاند، فعل مضارع مفرد غائب . مینشاند ، یعنی میگمارد . دوست فاعل همین فعل‌است .

محصول بیت ــ دوست جالامرا بصدرمصطبه مینشاند. یعنی‌مرا بقسمت بالای مجلس غربا هدایت میکند . گدا را نگه کن که چگونه امیر مجلس شد . خلاصه نشستن درصدر مجلس غربا میرمجلس غربا شدن است .

ببوی او دل بیمار عاشقان چو صبا
فدای عارض‌نسرین و چشم نرگس‌شد

ببوی ــ با حرف سبب . بوی ، لفظ مشترك است ما بین امید و بوی ظاهر در این بیت بطریق ایهام ذکر شده است . دل بیمار عاشقان . اضافه بیانیه ولامیه . چو ــ ادات تشبیه . عبارت « چوصبا » ، مرهون مصرع ثانی است . فدای عارض ، اضافه مصدر بمفعولش . عارض نسرین ، اضافه بیانیه چشم نرگس کذلك.

محصول بیت ــ بسبب بوی جانان و یا بامید جانان دل بیمار عاشقان چون صبا فدای عارض نسرین و چشم نرگس شد . یعنی‌نسرین بعارض جانان و نرگس بچشمش مشابه است و بعلت تشابه اینهاست که دل‌بیمار عاشقان مانند صبا فدایشان میشود . حاصل مطلب همانطور که صبا خدمتکار و خاکسار اینها شده در راهشان فدا شده است دل بیمار عاشقان هم همینطور است .

ز راه میکده یاران عنان بگردانید
چراکه‌حافظ ازین‌راه رفت‌ومفلس‌شد

عنان‌بگردانید ــ یعنی اعراض کنید . چرا ، ادات تعلیل. که ، حرف بیان

محصول بیت ـ ای یاران از راه میکده اعراض کنید . یعنی بمیخانه نروید زیرا که حافظ از این راه رفت و مفلس شد. یعنی تمام هستی‌اش را بباده داد .

خیال آب خضر بست و جام کیخسرو
بجرعه نوشیء سلطان ابوالفوارس شد

فاعل فعل بست ـ حافظ . واو ، حرف عطف . جام کیخسرو همان جام جم است که بدست کیخسرو رسیده بود .

بجرعه نوشیء ـ باء حرف صله ویاء اول حرف مصدر و ثانی ازبرای اضافه است .

ابوالفوارس ـ کنیت شاه شجاع است که سابقا ذکرش گذشت ویک پادشاه عیاش و اهل ذوق و باده نوش بوده است .

محصول بیت ـ حافظ خیال آب خضروجام کیخسرو را بست و بجرعه‌نوشی ابوالفوارس رفت. یعنی درمجلس‌شاه شجاع که باده‌آب بقاء وقدحش جام جم است پس مراد حافظ از رفتن بآنجا وصول باینها بوده است .

چو زر عزیز وجود ست شعر من آری
قبول دولتیان کیمیای این مس شد

عزیز وجود ـ بمعنای نادر است . آری ، مرهون مصرع ثانی است . قبول دولتیان ، اضافه مصدر بفاعل خود و مبتدا و ما بعدش خبر مبتدا . مس را بتر کی باقر گویند .

محصول بیت ـ شعرمن چون زرقیمتی‌و کمیاب است . یعنی‌مقبول ومرغوب است. بلی کمیای این‌مس مقبول دولتیان بودن وی‌است . خلاصه چون شعرم مورد پسند ارباب دولت واقع شده ومقبول نظرشان‌قرار گرفت. همین موضوع اکسیری شد برایش یعنی سبب مرغوبیت و مورد پسند واقع شدن‌آن شد پیش ارباب دولت.

وله ایضاً

غزل صدو هشتاد وچهارم

گداخت جان که شود کار دل تمام و نشد
بسوختیم در این آرزوی خام و نشد

گداخت ـ این فعل بین لازم و متعدی مشترك است واینجا لازم است یعنی آب شد و جان فاعل آن . که ، حرف تعلیل . کار دل ، اضافه لامیه . مراد از تمام کمال میباشد .

بسوختیم ـ با حرف تأکید و سوختیم فعل ماضی متکلم مع الغیر و مشترك مـابین لازم و متعدی. دراین شعر بمعنای لازم بکار رفته ، درین ، در حرف ظرف واین، اشاره بتمامی کاردل ، که آرزوی خام عبارت از همین کار دل میباشد .

محصول بیت ـ درآرزوی اینکه کار دل تمام شود جانم آب شد . « کار دل تحصیل وصال جانان بود » اما این تحصیل میسر نشد و من دراین آرزوی خام یعنی درآرزوی تمام شدن کاردل سوختم . وحال آنکه وصال جانان برایم میسر نشد .در هردو مصرع واوها معنای حالیت افاده نماید . کلیهٔ واوهائیکه مابین ردیف وقافیه میاید تماماً همین حال را دارند. غفلت نشود .

فغان که در طلب گنج نامه مقصود
شدم خراب جهان از غمش تمام نشد

که ـ حرف بیانی . در،حرف ظرف. طلب گنج نامه ، اضافه مصدر بمفعول خود . گنج نامه ترکیب مزجی دراصل نامه گنج بوده عبارت از دفتر خزینه است و گنج نامه مقصود ، اضافه بیانیه کلمه « تمام » قید است ازبرای خراب یعنی بکل

خراب شد .

فاعل فعل نشد محذوف وعبارت از کلمه «حاصل» میباشد. بتقدیر «نشد حاصل» یعنی گنج نامه مقصود حاصل نشد .

محصول بیت ــ حیف که درطلب گنج نامه مقصود ودر تحصیل آن بکلی خراب جهان شدم. یعنی درغم بدست آوردن گنج نامه مقصود خراب وتباه شدم اما گنج نامه بدست نیامد . قافیه این بیت بطریق ردمطلع واقع شده و جایز است بکلمه مقصود یك مضاف الیه تقدیر شود . یعنی گنج نامه مقصود دل بدست نیامد . خلاصه مقصود وصال جانان بود اما میسر نشد .

دریغ و درد که در جستجوی نقد حضور
بسی شدم بگدائی بر کرام و نشد

دریغ و درد ــ دراین قبیل موارد دو لفظ مترادف است . که ، حرف بیانی . در ، حرف ظرف .

جستجوی ــ بشکل تفسیر عطف و بمعنای خـواستن میباشد . نقد حضور ، اضافه مصدر مفعول خود .

شدم ــ اینجا بمعنای رفتم . بگدائی ، با حرف مصاحبت ویا حرف صله ویاء حرف مصدر .

در ــ در این شعر بمعنای وقت است . بر کرام ، اضافه لامیه . و کرام جمع کریم ، یعنی جوانمردان ونیکان. فاعل فعل نشد مانند بیت گذشته لفظ «حاصل» است : یعنی نقد حضور حاصل نشد .

محصول بیت ــ حیفا ودریغا که درطلب نقد حضور بگدائی بنزد کرام خیلی رفتم . اما نقد حضور حاصل نشد ، یعنی پیش اکابر علما و مشایخ خیلی رفتم که مرا بنقد حضور دلالت نمایند امـا میسر نشد . در بعضی نسخ بجای « نقد » گنج واقع شده اگر کاف عجمی باشد مفتوح ویاعربی باشد مضموم خوانده میشود بهردو احتمال میرود . در هردو صورت اضافه بیانیه است .

بلابه گفت شبی میر مجلس تو شوم
شدم برغبت خویشش کمین غلام و نشد

بلابه ـ باحرف مصاحبت. لابه، اسم‌است بمعنای التماس کردن. خوشمزگی ولطیفه را هم گویند. شبی، یاء وحدت.

مراد از میر مجلس ـ در نزدشان آن کسی‌است که امور مربوط بمجلس باو مفوض میشود.

میر مجلس تو ـ اضافها لامیه است. شوم، فعل مضارع نفس متکلم وحده یعنی میشوم.

برغبت خویشش ـ با حرف مصاحبت، و اضافها لامیه است وشین «ضمیر» فاعل فعل گفت. که عبارت است از جانان یعنی راجع است باو وازلحاظ معنا شین ضمیر مقید بغلام است مراد کمترین غلامش میباشد.

محصول بیت ـ جانان بشوخی گفت یك شب میر مجلست میشوم. خواجه میفرماید، که من باکمال رغبت کمترین غلامش شدم اما میر مجلس من نشد. یعنی خدمت و پذیرائی ویرا با رغبت و اشتیاق تمام پذیرفتم اما مجلسم را مشرف نکرد و میرمجلس من نشد. جایز است لفظ شبی قید باشد برای فعل گفت و یـا برای میر مجلس. «فتامل»

پیام دادکه خواهم نشست با رندان
بشد برندی و دردی کشیم نام و نشد

پیام ـ مخفف پیغام، خبر را گویند. نشست دراینجـا معنای مصدری دارد. بشد در اینجا، یعنی رفت. برندی، یاء حرف مصدر ومیم متکلم ازلحاظ معنا مقید است «بنام» بتقدیر نامم فاعل فعل نشد «همنشین» میباشد بقرینه خواهم‌نشست.

محصول بیت ـ جانان پیغام دادکـه بارندان خواهم نشست. یعنی با رندان خواهم بود. خواجه میفرماید: نامم برندی و دردکشی مشهورعالم شد یعنی درهمه جا منتشر شد اما جانان با مانشست. یعنی طبق پیام وی رند وباده نوش شدیم و گفتم باشد که با ما همنشین گردد اما نشد.

رواست در بر اگر میطپد کبوتر دل
که دید در ره خود پیچ تاب دام و نشد

رواست ـ یعنی جایزاست چونکه روا اسم است بمعنای جواز، دربر. درحرف ظرف و برسینه است . میطپد ، فعل مضارع حال با باء عجمی ، یعنی مضطرب و بی قرار شود . در اصل باینصورت « میتپد » بوده که تا بطا تبدیل شده است چونکه در زبانشان طا وجود ندارد چنانکه گفته اند .

بیت

هشت حرفست آنکه اندر فارسی ناید همی
تا نیاموزی نباشی اندرین معنا معاف
بشنو از من این حروف و یاد گیرای اهل دل
ثا و حا و صاد و ضاد طا و ظا و عین و قاف

کبوتر دل ـ اضافه بیانیه . که ، حرف تعلیل . در ره خود ، درحرف ظرف ره خود اضافه لامیه . نشد دراین شعر یعنی نرفت و فاعلش کبوتردل .

محصول بیت ـ بسیار بجاست که کبوتر دل درسینه بطپد و بی قـرار باشد . بجهت اینکه در راه خود پیچ و تاب دام زلف جانان را دیده است و امـا نتوانست بآنجا واردشود. پس رواست که درسینه مضطرب شود و بیقرار گردد، که چراشکار دام زلف جانان نشدم .

درآن هوس که بمستی ببوسم آن لب لعل
چه خون که دردلم افتاد همچوجام و نشد

هوس ـ بمعنای آرزوست . که ، حرف بیان. بمستی ، با حرف ظرف و یاء حرف مصدر . لب لعل ، اضافه بیانیه . چه ، دراینجا مبالغه را افاده نماید چنانکه مکرر دیده‌ایم . که، بازهم حرف بیانی‌است . در، حرف صله . همچوجام ، ممکن است قید باشد برای دل و یا برای « افتاده » ، فـاعل فعل نشد بوس مقدر است . بقرینه سابق یعنی بوس میسر نشد .

محصول بیت ـ در این آرزو که در حال مستی آن لب لعل جانان را ببوسم چه خونهای زیادی که بدل چون جامم افتاد اما بوس میسر نشد · یعنی بدل چون جام صاف و پاکم. و یا بدلم خون بسیار ریخت همچنانکه بجام، باده سرخ میریزد اما بوس جانان دست نداد · مراد از ریخته شدن خون بجام همان باده سرخ است بطریق تشبیه آمده .

بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم
که من بخویش نمودم صد اهتمام و نشد

بکوی عشق ـ با حرف ظرف · و یا حرف صله . واضافه بیانیه · منه، بفتح میم و کسر نون و بسکون هاء فعل نهی مفرد مخاطب .

دلیل‌راه ـ اضافه اسم فاعل بمفعولش . قدم مفعول صریح فعل منه . وبکوی عشق ، مفعول غیرصریحش . بیدلیل ، متعلق بفعل منه . که ، حرف تعلیل. من، مبتدا ونمودم خبر مبتدا و بخویش متعلق بخبر. وصد اهتمام، مفعول صریح خبر . فاعل فعل « نشد » وصال معشوق است یعنی وصال معشوق میسر نشد·

محصول بیت ـ تا رهنمای عشق نباشد بکوی عشق قدم مگذار ، یعنی برای رسیدن بوصال جانان یك واسطه لازم است ، زیرا من پیش خود هرقدر سعی کردم واهتمام ورزیدم دیدم وصال میسر نشد . یعنی‌هرقدر که بدون واسطه وبتنهائی سعی نمودم‌و کوشش بخرج دادم وصال جانان ممکن نشد .

هزار حیله برانگیخت حافظ از سرفکر
بدان هوس که شود آن حریف رام ونشد

برانگیخت ـ بر ، حرف تأکید . انگیخت. فعل ماضی · مفرد غایب .یعنی برپا کرد ، اما اینجا پیدا کرد و بظهور آورد معنا میدهد · سر ، دراین بیت بمعنای جهت ونوك میباشد .

سرفکر ـ اضافه بیانیه . بدان هوس ، با حرف مصاحبت وآن ، اسم اشاره هوس · که ، حرف بیان است · مراد از حریف دراینجا جانان میباشد. چنانکه در

بعضی نسخ « نگار » واقع شده . فاعل فعل « نشد » ضمیر مستتر در فعل است که برمیگردد برام. رام بمعنای مطیع است .

محصول بیت ـ حافظ از سر فکر هزار حیله برانگیخت یعنی با نیروی فکر مکرها وحیله‌ها بکاربرد. بآرزو و هوس آنکه حریف رام شود و مطیعش گردد اما نتیجه نگرفت بجهت اینکه حافظ فقیراست وآن نگار طالب سیم وزراست نه خریدار کمال و معرفت پس رام وی نخواهد شد .

وله ایضاً

از بحر رمل - فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

غزل صد وهشتاد و پنجم

یاری اندر کس نمی‌بینیم یاران را چه شد
دوستی کی آخر آمد دوستداران را چه شد

یاری - یاء حرف مصدری یعنی رفاقت . یاء واقع در « دوستی » هم مصدری است .

آخر آمد . یعنی بانتها رسید وتمام شد. دوستداران، الف ونون علامت جمع. دوستدارتر کیب وصفی وصفت ذوی العقول از مصدر داریدن .

محصول بیت - در کسی رفاقت نمی‌بینیم . بدوستان چه رسیده . دوستی کی تمام شد و دوستان چطور شدند . یعنی در طریق عشق کسی مـا را کمك نکرد پس معاونین ما چطورشدند . خلاصه از کم مرحمتی وعدم شفقت مردم شکایت میکند.

آب حیوان تیره گون شد خضرفرخ پی کجاست
گل بگشت از رنگ خود باد بهاران را چه شد

تیره گون شد - یعنی آب، صافی خود راازدست داد و کدرشد. خضرفرخ پی اضافه بیانیه ۰ فرخ پی - یعنی مبارك قدم .

محصول بیت - آب حیات کدر و تیره شد ۰ کجاست خضر مبارك قدم. یعنی در اثر اهمال وی است که آب حیات اینطورشده . گل هم رنگ خود را از دست داد ویا از رنگ خودبر گشت . به باد بهاران چه رسید یعنی چه شد که دیگر باد بهاری نمیوزد . خلاصه از تغییر و تبدل احوال عالم شکایت میکند .

کس نمیگوید که یاری داشت حق دوستی
حق شناسان را چه حال افتاد و یاران راچه شد

که ـ حرف رابط مقول و قول . یاری ، یـاء حرف وحدت . حـق شناس ، ترکیب وصفی. ورا ، ادات مفعول .

محصول بیت ـ هیچ کس نمیگوید که یك یار حق دوستی دارد. یعنی یك یار حق دوستی را میفهمد و دارد . کسی نیست که این حرف را بگوید . خلاصه کسی نیست که در این باره حکم کند . پس حق شناسان را چه رسید و یاران چه شدند . خلاصه وضع عالم تغییر یافته است .

گوی توفیق و کرامت در میان افکنده‌اند
کس بمیدان در نمی آید سواران را چه شد

گوی توفیق ـ اضافه بیانیه. بمیدان ، بـا حرف صله . درنمی آیـد ، در ، حرف تأکید .

محصول بیت ـ گوی توفیق و کرامت رابمیان انداخته‌اند. اما کسی بمیدان داخل نمیشود سواران چطورشدند . یعنی توفیق وسعادت، حاضر ومهیاست اماطالب توفیق و سعادت پیدا نمیشود کـه با چوگان ارادت گوی توفیق را برباید و بخود اختصاص دهـد . خلاصه آن صاحبان ارادت که از هر لحاظ طالب توفیق بـودند نمانده‌اند .

صدهزاران گل شکفت و بانك مرغی بر نخاست
عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد

محصول بیت ـ صدهزار صاحب جمال پیدا شد درحالیکه فریاد و آه نالـه عـاشقی بگوش نرسید . یعنی در مقابل صد هزار محبوب زیبا . عـاشقی پیدا نشد بلبلان را چه پیش آمده . و بهزاران چه رسیده است. یعنی بلبلان و هزاران« کنایه از عشاق است» چطورشدند که اثری از آنها دیده نمیشود .

بعضی از مفسرین گفته اند : هزار همان بلبل است . پس در اینجا بطریق

تفسیر عطف واقع شده. عده‌ای دیگر، معتقدند که هزار غیر از بلبل است بلکه مرغی است خوش نغمه و کمی بزرگتر از بلبل و در اصل هزار آوا و هزار نواست که بعدها از کثرت استعمال «آوا و نوا» ترك شده است. آوا بمعنای آواز است و نوا بمعنای نغمه. باین پرنده هزار دستان هم گویند بواسطه اینکه نغمات گوناگون دارد.

زهره سازی خوش نمی‌سازد مگر عودش بسوخت
کس ندارد ذوق مستی میگساران را چه شد

سازی ـ یاء حرف تنکیر. نمی سازد. یعنی نمیزند. مگر بمعنای کانه. عود، نام ساز مشهوری است. شین ضمیر برمیگردد بزهره. بسوخت، باء حرف تأکید. سوخت بین لازم ومتعدی مشترك است و اینجا احتمال هردو میرود. یعنی مگر عودش سوخت یا مگر عودش را سوزاند. ذوق مستی اضافه لامیه است.

میگساران ـ صفت ذوی العقول است بهمین دلیل با الف ونون جمع شده. مراد رندان میگساران میباشد. بکسیکه دایم باده بنوشد میگسار گویند. یعنی مدام الخمر.

محصول بیت ـ زهره دیگر سازخوش آیند نمیزند مثل اینکه عودش سوخته و یا عودش را سوزانده است. حاصل مطلب در ارباب افلاك و عناصر ذوق و صفائی نمانده و وضع تمام عالم تغییر کرده است مثل حال فعلی.

وضع غریبی است. شعرای متقدم و متأخر جملگی از روزگار خود شکایتها کرده اند. پس نمیفهمیم وضع عالم کی انتظام داشته است نکند بی سروسامانی و ناسازگاری عالم همیشه نسبت بشعرا بوده است.

شهریاران بود و خاك مهربانان این دیار
مهربانی کی سر آمد شهریاران را چه شد

مضاف شهریاران محذوف است. بتقدیر، جای شهریاران بود. که بضرورت وزن و بقرینه خاك حذف گشته است. خاك «بجای» محذوف عطف شده و مضاف

مهربانان است ، با اضافه لامیه .

این دیار ـ یعنی دیار پارس . مهربـانی ، یاء حرف مصدر . سر آمد ، یعنی تمام شد .

شهریار ـ بسکون راء اولی یعنی پادشاه .

محصول بیت ـ این‌دیارجای پادشاهان شیرازبود . وخاك مهربانان ومسکن اهل‌محبت همینجابود. پس‌مهربانی کی‌تمام شد وپادشاهان چطورشدند . یعنی‌دیگر در این‌سرزمین پادشاهانی‌پیدا نمیشوند واهل‌محبت مرحمت کم ونایاب شده‌اند .

کسیکه اینطور معنا کرده است ، حال مملکت بـاین روز افتاد در حالیکه شهریاران داشت واین دیار را خاك مهربان بود . « رد سروری »

ونیز کسیکه گفته است ، این دیار یعنی‌شیراز . دیار یاران و مهربانان است عجب عندی گفته اند . « رد شمعی »

لعلی از کـان مـروت بر نیامد سالهـاست
تابش خورشید و سعی باد و باران را چه شد

لعلی ـ یاء حرف وحدت . ویا تنکیر . کان مروت ،اضافه بیانیه . بر نیامد یعنی بیرون نیامد .

تابش خورشید ـ اضافه لامیه . سعی باد و باران ، هکذا .

محصول بیت ـ یعنی سالهاست که دیگر از کان مروت لعل بیرون نمیآید. پس تابش خورشید و تلاش و کوشش باد و باران چه شد . یعنی در اهل عالم‌مروت واحسان نمانده است پس صاحب مروت و احسان چطور شد .

حافظ اسرار الهی کس نمیداند خموش
ازکه میپرسی که دور روزگاران را چه شد

محصول بیت ـ ای حافظ اسرارالهی راکسی نمیداند . ساکت باش وحرف نزن، از که میپرسی که دور روزگاران را چه رسیده یعنی تغییرات وتبدلات ممالك

عالم را از کارهای نهانی خدایك سرغریب ویك امر عجیب بدان وسکوت کن زیرا بحقیقت این امور، جزخدا کسی واقف نیست و دنیا همینطور آمده و همینطور هم خواهد رفت مگر قضیه العالم متغیررا نخوانده‌ای.

ولە ایضاً

از بحر منسرح ـ مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن

غزل صد و هشتاد و ششم

حافظ خلوت نشین دوش بمیخانه شد
از سر پیمان برفت با سر پیمانه شد

در بعضی نسخها بجای خلوت « مسجد » قید شده است .

دوش ـ یعنی دیشب. شد، اینجا بمعنای رفت میباشد . سر، دراین بیت ممکن است بمعنای سودا و جهت تعبیر شود . پیمان ، عهد است . با، حرف صله . پیمانه، قدح را گویند .

شد ـ بازهم رفت معنا میدهد .

محصول بیت ـ حافظ خلوت نشین و مسجد نشین دیشب بمیخانه رفت و بهوای پیمانه پیمان وعهد تقوی وزهد را شکست. یعنی طریق زهد و تقوی راترک نمود و بهوس باده بباده پیمائی یعنی بباده نوشی افتاد .

کسیکه درمعنای مصرع دوم گفته است: ازسرعهد رفت و بسرقدح شد و نیز کسیکه اینطورتفسیر کرده است، ازهوای عهد زهد و صلاح گذشت وبهوای پیمانه افتاد . نتوانسته‌اند معنای بیت را بجا بیاورند .
« رد سروری وشمعی »

شاهد عهد شباب آمده بودش بخواب
باز بـه پیرانه سر عـاشق و دیوانه شد

شاهد عهد شباب ـ اضافها بیانیه است . شباب ، جوانی است . بودش ، شین ضمیرازلحاظ معنا مقید است بخواب بتقدیرخوابش. که برمیگردد بحافظ مذکور در بیت سابق .

با ـ حرف صله ویا حرف ظرف . باز ، اینجا بمعنای دوباره میباشد .

به پیرانه ـ با حرف ظرف . پیرانه یعنی هنگام پیری .

محصول بیت ـ محبوب زمان جوانی حافظ بخوابش آمده بود یعنی حافظ در خواب خود را جوان دیده بود . باز درهنگام پیری عاشق ودیوانه شد. یعنی دروقت و سن پیری خود را در خواب جوان دیدن. همان عاشق و دیوانه شدن است زیرا الشباب شعبة من الجنون .

مغبچهٔ میگذشت راهزن دین و دل
درپی آن آشنا از همه بیگانه شد

مغبچهٔ ـ یاء حرف وحدت . میگذشت ، یعنی عبور میکرد ویا عبور کرد . راهزن ، ترکیب وصفی یعنی کسیکه راه میزند یاحرامی است واین ترکیب صفت است از برای مغبچه .

راهزن دین ودل ـ اسم فاعل بمفعولش اضافه شده . درپی آن آشنا ، آن اشاره به مغبچه است .

محصول بیت ـ مغبچه که راهزن دل و دین بود میگذشت و یا گذشت . پس حافظ در پی آن آشنا از همه بیگانه شد یعنی غیر از او همه را ترک گفت و فقط شیفته او شد .

آتش رخسار گل خرمن بلبل بسوخت
چهرهٔ خندان شمع آفت پروانه شد

آتش ـ اضافه بیانیه . رخسار گل، اضافه لامیه . خرمن بلبل، اضافه بیانیه. آتش مبتدا و فعل بسوخت خبر مبتدا. وخرمن بلبل مفعول مقدم خبر. چهره خندان شمع ، اضافها بیانیه ولامیه است .آفت پروانه، مصدر بمفعول خود اضافه شده است چهره مبتدا وشد خبر مبتدا. و اسم « شد » ضمیر مستتر در فعل است که برمیگردد بچهره وآفت پروانه خبر مبتدا .

محصول بیت ـ آتش رخسار گل . خرمن بلبل را آتش زد و چهره خندان

شمع هم آفت پروانه شد . یعنی سوختن شمع ، بلا و آفت جان پروانه شد زیرا اگر نمیسوخت و شعله ور نمیشد ، پروانه خود را بآتش نمیزد. خلاصه آتش رخسار گل یعنی شکفته شدن و آتشی رنگ بودن آن بلبل بیچاره را سوزاند. زیرا اگر گل باز نمیشد بلبل مضطرب نمیگشت و در آتش عشق نمیسوخت و اگر شمع سوزان نبود پروانه نامراد را آتش نمیزد .

گریه شام وسحر شکر که ضایع نگشت
قطرهٔ باران ما گوهر یکدانـه شد

گریه شام وسحر ـ تقدیراً گریه ما شام وسحر بود که بطریق حذف وایصال ترك شده است .

که حرف تعلیل . اسم فعل «نگشت» ضمیر مستتر درفعل است که برمیگردد بگریه وخبرش ضایع میباشد . قطره باران ، اضافها لامیه است . گوهـر یکدانه ، اضافه بیانیه . گریه مبتدا و نگشت خبرش. و اسم « شد » ضمیر مستتر درخودش که راجع بقطره میباشد و گوهر خبرش .

محصول بیت ـ خدا را شکر که گریه شام و سحر ما ضایع نگشت و قطرهٔ بارانمان گوهر یکدانه شد یعنی اشکی که ریختیم هدر نرفت و بلکه منتج شد بطوریکه هر قطرهٔ سرشکمان گوهر یکدانه شد حاصل معنی . اینهمه گریه که ما کردیم مؤثر واقع شد و سبب وصال جانان گشت .

صوفی مجنون که دی جام وقدح میشکست
دوش بیك جرعه می عاقل و فرزانه شد

صوفی مجنون ـ اضافه بیانیه . که ، رابط صفت . دی ، یعنی دیروز . فرزانه یعنی عاقل .

محصول بیت ـ صوفی دیوانه که تا دیروز در مجلس جام و قدح میشکست دیشب بانوشیدن یك جرعه می عاقل وفرزانه شد. یعنی بایك جرعه شراب بعقل آمد و هوشمند شد .

نرگس ساقی بخواند آیت افسونگری
حلقهٔ او راد ما مجلس افسانه شد

نرگس ساقی ـ اضافه لامیه ومراد از نرگس چشم است بطریق تشبیه کنایه ذکر شده .

مراد از آیت در اینجا علامت میباشد . وافسونگـری یعنی سحـاری یعنی از نشانهای سحاری علامتی نشان داد . حلقه اورادما ، این اضافها لامیه است ومجلس افسانه ، هکذا .

محصول بیت ـ چشم ساقی آیت سحاریرا خواند . یعنی از سحر نشانی داد . خلاصه ساحری کرد . پس حلقه اوراد ما مجلس افسانه شد . یعنی چشم ساقی که جادو کرد ویاسحرسازشد حلقه اوراد ما تبدیل شد بیك مشت قصه‌ها و افسانهای بیفایده یعنی بحدی ما را مسحور کرد که هرچه بدهانمان آمد گفتیم .

منزل حافظ کنون بزمگه پادشاست
دل بر دلدار رفت جان بر جانانه شد

منزل حافظ ـ اضافه لامیه . بزمگه ، بزم ، مجلس‌را گویند وگه مخفف گاه از ظروف مکانیه است یعنی محل بزم . بزمگه پادشا ، اضافه لامیه . پادشا ، باهـا وبدون ها لغت است . بردلدار ، اضافه لامیه . برجانان ، هکذا .

محصول بیت ـ منزل حافظ حالا بزمگه شاه شده‌است . دل بردلدار یعنی نزد دلدار رفت وجان هم بنزدجانان . یعنی منزل حافظ که بزمگه پادشاه شد پس دیگر برای دل و جان جائی نماند بلکه دل بردلدار وجان برجانان رفت .

وله ایضاً

از بحر مضارع : مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

غزل صد و هشتاد و هفتم

دوش ازجناب آصف پیك بشارت آمد
كز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد

دوش ـ اینجا یعنی دیشب .

مراداز آصف دراین بیت قوام الدین وزیر شاه‌شجاع میباشد که مربی خواجه بوده .

پیك بشارت ـ اضافه لامیه. بشارت بکسربا ، یعنی مژده . که ، حرف بیانی پیك بشارترا بیان میکند . و مراد از حضرت سلیمان شاه شجاع است . عشرت در اصل بعشرت بوده بضرورت وزن باء حذف شده است .

محصول بیت ـ دیشب از جانب وزیراعظم پیك بشارت رسید که طبق دستور پادشاه عیش وعشرت آزاد شد . یعنی وقتی شاه شجاع بتخت شاهی جلوس کردچون شخصاً عیاش و باده نوش بود بنابراین اجازه داد که باده نوشی آزاد گردد . زیرا دلشاد خاتون قبل از او چنان قدغن کرده بود که کسی جرات بردن نام شراب را نداشت چه برسد بخوردنش . پس این بیت تلمیحی است بقصه معهود .

خاك وجود ما را از آب دیده گل کن
ویران سرای دل را گاه عمارت آمد

خاك وجود ما ـ این اضافها لامیه است هکذا آب دیده ، گل کن .

ویران سرای دل ـ در اصل « سرای ویران دل » بوده با اضافه بیانی بعداً بضرورت وزن فك اضافه نموده تر کیب مزجی کرده‌اند، ویران سرای، مضاف. ودل

مضاف‌الیه. گاه اینجا بمعنای وقت است. عمارت مصدر ازعمر یعمر یعنی‌از باب نصر، عوام‌الناس که بجای کلمه عمارت‌تعمیر بکارمیبر ندغلط فاحش‌است زیرا تعمیر یعنی عمرو سن را طولانی کردن . معمر ، کسی را گویند که عمر طولانی کرده است .

محصول بیت ـ خاك وجود ما را با آب دیده ما گل کن زیرا وقت عمارت ویران سرای دل فرا رسیده است . **خلاصه** خطاب بجانان میفرماید : آنقدر ما را بگریان که خاك وجودمان گل‌شود . زیرا گریستن سبب تسکین اضطراب دل است یعنی هنگام گریه دل نوعی تسلی پیدا میکند . پس‌مراد از عبارت ، عمارت ویران سرای دل ، همان است .

عیبم بپوش زنهار ای خرقهٔ می آلود
کان پاك پاك دامن بهر زیارت آمد

عیبم ـ اضافه مصدر بمفعول‌خود. بپوش ، فعل‌امر. مفردمخاطب وعیبم‌مفعول مقدم فعل بپوش. زنهار ، ادات تنبیه . خرقه می آلود، اضافه بیانیه یعنی خرقه‌ایکه آلوده بشراب شده است . کان ، که حرف تعلیل آن ، اشاره بپاك. پاك پاك دامن، اضافه بیانیه .

محصول بیت ـ ای خرقه می آلود عیبم را بپوشان و مخفی کن زیرا آن پاك پاك دامن برای زیارت‌آمده . یعنی آن جانان پاك دامن برای دیدن آمده پس‌حالا ای‌خرقه شراب آلوده، عیبمرا بپوشان که جانان واقف نگردد.

این شرح بی‌نهایت کز حسن یار گفتند
حرفیست از هزاران کاندر عبارت آمد

شرح بی نهایت ـ اضافه بیانیه . کز ، که ، حرف رابط صفت و حسن یار ، اضافه لامیه .

حرفی ـ یاء حرف وحدت . از، بمعنای من، تبیینیه است .

هزاران ـ جمع هزار یعنی چندین هزار . کاندر ، که ، حرف رابط صفت ویا حرف بیانی است .

اندر ـ بمعنای با صله. مراد از عبارت، تکلم است.

محصول بیت ـ این شرح بی نهایت که از حسن یار کردند حرفی است از چندین هزار حرف که بتکلم درآمده. یعنی آنچه ازحسن جانان بوصف درآمده از چندین هزار اجزاء یك جزء است . خلاصه وصف حسن یار پایان پذیر نیست :

امروز جای هرکس پیدا شود ز خوبان
کان ماه مجلس افروز اندر صدارت آمد

جای هر کس ـ اضافه لامیه . کان ، که ، حرف بیان . ماه مجلس افروز، اضافه بیانی . مجلس افروز ترکیب وصفی از افروزیدن یعنی روشن کننده مجلس اندر بمعنای بای صله است .

صدارت ـ مصدر از صدر یصدر یعنی ازباب نصر ، صدر هر چیز اولش است در این بیت ، مراد صدر مجلس است یعنی قسمت بالای مجلس .

محصول بیت ـ امروز که آن ماه مجلس افروز بصدر مجلس وارد شود مقام و مرتبه هریك ازمحبوبان معین وهویدا میگردد . یعنی جانان ما همینکه بمجلس وارد شود مقام ومرتبه هرصاحب حسن مشخص میگردد . چنانچه خواجه درقافیه الف بیت زیر را نزدیك بهمین مضمون فرموده است .

بیت

چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان
کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما

بر تحت جم که تاجش معراج آفتابست
همت نگر که موری بااین حقارت آمد

تخت جم ـ اضافه لامیه . که ، رابط صفت . تاجش ، شین ضمیرراجع است بجام. معراج درلغت نردبان را گویند اما دراین‌قبیل موارد مکان عروج مراداست.

معراج آفتاب ـ اضافه‌لامیه. همت، مفعول‌مقدم فعل‌نگر. که ، حرف‌بیانی.

موری ـ یاء حرف وحدت یعنی‌یك مور. با، بمعنای‌مع است . حقارت مصدر

است . بمعنای ذلت .

محصول بیت ــ حضرت سلیمان که تاجش معراج آفتابست . یعنی در رفعت با فلك چهارم برابری میکند همت مور را ببین که با اینهمه حقارت بروی تخت سلیمان رفت و با سلیمان مکالمه کرد .

این بیت بقصه سلیمان و مور تلمیح است اما درحقیقت برحسب المرء یطیر بهمته ترغیب بهمت میکند زیرا همت الرجال تقلع الجبال .

از چشم شوخش ای دل ایمان خود نگهدارد
کان جادوی کمانکش از بهر غارت آمد

چشم شوخ ــ اضافه بیانی. شوخش، شین ضمیر راجع است بجانان. نگهدار یعنی حفظ کن .

کان ــ که حرف تعلیل، جادوی کمانکش، اضافه بیانیه. کمانکش، ترکیب وصفی از کشیدن یعنی کمان کشنده . غارت : یغما .

محصول بیت ــ ای دل از چشم شوخ جانان ایمان خود را حفظ کن زیرا آن جادوگر کمانکش یعنی چشم جانان برای یغما آمده است یعنی برای غارت کردن دل و دین آمده است .

کسانیکه چشم جانان را دیده‌اند بجهت تسخیر قلوب کردنش آنرا بجادوگر تشبیه کرده‌اند و کمانکشی چشم نسبت با بروان است کانه کمان ابرور را خودچشم میکشد .

آلودهٔ تو حافظ فیضی زشاه درخواه
کان عنصر سماحت بهر طهارت آمد

همزه آلوده ــ حرف توسل و یاء برای خطاب است. آلوده ضدپاك ، یعنی ملوث حافظ ــ منادا و حرف ندا محذوف. فیضی، یاء تنکیر و یاوحدت . کسانیکه قصر بوحدت نموده اند تقصیر کرده اند . در، حرف تأکید . خواه ، فعل امرمفرد

مخاطب یعنی طلب نما .

کان ـ که حرف تعلیل. عنصر، چهارتاست. آب وخاك وباد وآتش که جمیع اجسام از اینها ترکیب یافته . پس دراین بیت مراد از عنصر ذات ویا وجود است . سماحت جوانمردی و سخاوت. وطهارت مصدراست بمعنای پاکی .

محصول بیت ـ ای حافظ توآلودهٔ فقر و افلاسی از شاه فیض و کرم بخواه زیراآن ذات و وجود سخی برای تطهیرتو ازآلایش فقرآمده است یعنی برای این بدنیاآمده است که علما وفضلا و صلحا را ازآلایش فقرخلاص کند .

دریاست مجلس شاه دریاب وقت دریاب
هان ای زبان کشیده گاه تجارت آمد

دریاست ـ خبر مقدم . مجلس شاه ، مبتدای مؤخرواضافه لامیه. مراد ازشاه شاه شجاع میباشد که نسبت بخواجه زیاد التفات داشته زیرا حاجی قوام که وزیر این شاه بود از دوستان صمیمی ومریدان خواجه بود.

دریاب ـ از قبیل تأکید لفظی است. مضاف وقت محذوف است بتقدیر کلام « فرصت وقت » بوده بضرورت وزن حذف شده‌است . مراد اینست البته فرصت وقت را دریاب و غفلت نکن. بعضیها دال دریاب دوم را مضموم خوانده ودرمعنا گفته‌اند: یعنی مروارید پیدا کن درحقیقة در کلام عرب تأسیس از تأکید بهتراست اما در این قبیل موارد سلیقه عجم تأسیس را قبول ندارد اگرچه کلمه در، بالفظ دریا آشناست فتامل.

هان ـ در زبان فارسی یعنی زود باش از اسماء افعال است .

ای ـ حرف ندا . منادایش محذوف تقدیراً ای مرد زبان کشیده بوده که بضرورت وزن حذف شده است . گاه ، اینجا یعنی وقت و در بعضی نسخ وقت واقع شده است . گاه تجارت ، اضافه لامیه .

محصول بیتـ حضرت خواجه بطریق تجرید خطاب بنفس شریف خودمیفرماید:

مجلس شریف شاه شجاع محل ذکر علم و فضل و معرفت وسخا و کرم است فرصت وقت را دریاب . ای مرد زبان کشیده. البته زودباش وفرصت را غنیمت بدان وغفلت نکن زیرا هنگام تجارت فرا رسیده . یعنی دراین مجلس شریف هرچه بخواهی برایت فراهم میگردد ومقصودت حاصل میشود پس فرصت را فوت نکن.

ولە ایضاً

از بحر هزج - مفاعلن فعولن

غزل صد و هشتاد و هشتم

عشق تو نهال حیرت آمد
وصل تو کمال حیرت آمد

محصول بیت - عشق تو نهال حیرت آمد. یعنی از عشق تو حیرت متفرع و متشعب میشود. حاصل معنی عشق تو اصل واساس حیرت است. و وصل توهم کمال حیرت میباشد یعنی وصلت محض حیرت است و کسیکه بوصال تورسد بحیرت میافتد.

بس غرقهٔ بحر وصل کاخر
هم با سر حال حیرت آمد

غرقه، این ها که بشکل هـا رسمی است علامت نقل از عربی بعجمی میباشد غرقه بحر، این اضافه بمعنای « فی » است، بحر وصل، اضافه بیانیه. با در اینجا حرف صله است و کلمه « سر » یعنی جهت و نوك. حال حیرت، اضافه بیانیه.

محصول بیت - بسیار کسانی که دردریای وصل غرق گشته اند. عاقبت حال حیرت پیدا کرده اند یعنی درعین وصل بحیرت افتاده اند. خلاصه وصول سبب حیرت شده زیرا در وصال ترس فراق وجود دارد.

نه وصل بماند و نه واصل
آنجا که خیال حیرت آمد

محصول بیت - درجائی که خیال حیرت دست دهد نه وصل میماند و نه واصل یعنی در جائی که خیال حیرت باشد وصل و واصل را اعتبار نمیماند. زیرا که خیال

حیرت اینها را محو میکند چونکه اقتضای یکتائی میکند .

کسیکه در این بیت بدل‌خیال« وصال » نوشته و در معنا گفته است «وصال» مضاف نیست بیچاره هم در قافیه وهم در معنا خطا کـرده است زیرا تا « وصال » مضاف نشود معنا درست در نمیاید قطع نظر از قافیه .

یك دل بنما که در ره او
بر چهره نه حال حیرت آمد

بنما ـ فعل امر مفرد مخاطب . یك دل، مفعول مقدم همین فعل . که ، حرف بیان ویا حرف رابط صفت. ره او ، اضافه‌لامیه . ضمیر او برمیگردد بجانان .مراد از حال در این شعر علامت میباشد .

محصول بیت ـ در ره جانان دلی نشان بده کـه در چهره‌اش علامت حیرت نباشد. یعنی هر عاشقی در دل خود نشان حیرت دارد.

ازهر طرفی که گوش کردم
آواز سؤال حیرت آمد

طرفی ـ یاء حرف وحدت . که ، حرف بیان. گوش کردن ، بمعنای استماع میباشد اما در این شعر بمعنای شنیدن است .آواز سؤال حیرت . اضافه لامیه .

محصول بیت ـ از هر طرف که گوش کردم بگوشم آواز سؤال حیرت آمد یعنی از هر طرف آواز سؤال حیرت چیست بگوشم‌میرسید. میگفتند حیرت عبارت از چه است ؟

شد منهزم از کمال عزت
آن را که جلال حیرت آمد

منهزم ـ اسم فاعل از باب انفعال .

محصول بیت ـ از کمال عزت منهزم شد . یعنی بکسی که حیرت دست داد ازعظمت حیرت مغلوب شد . حاصل معنی بکسی که کمال‌حیرت دست دهدآن‌شخص از کمال عزت حیرت مغلوب و منهزم میگردد .

سر تا قدم وجود حافظ
در عشق نهال حیرت آمد

سرتا قدم ــ دراصل ازسرتا قدم بوده بضرورت وزن وبقرینه تا « از » حذف گشته .

قدم وجود حافظ ــ قدم مضاف است بوجود و وجود مضاف بحافظ .

محصول بیت ــ از سرتا پای حافظ یعنی تمام وجودش درعشق، نهال حیرت شد یعنی از حیرت یك نهال شد . خلاصه وجود حافظ درخت حیرت است .

ولە ایضاً

غزل صد و هشتاد و نهم

در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد
حالتی رفت که محراب بفریاد آمد

نمازم ــ میم از لحاظ معنا مقید بیاد میباشد. بتقدیر با یادم آمد. رفت یعنی واقع شد.

که ــ حرف بیان.

محصول بیت ــ در نماز بودم که ابرویت بخاطرم آمد ازاین یادآوری حالتی بمن دست داد که محراب بفریادم آمد. یعنی از بخاطر آوردن ابرویت حالی پیدا کردم که بی‌اختیار آه و ناله را سردادم بحدیکه محراب هم بامن‌هم صدا شد وفریاد کرد. یعنی بندای من‌صدای موافق داد. عادت برهمین منوال میباشد.

ازمن‌اکنون طمع‌صبرودل‌وهوش‌مدار
کان تجمل که تودیدی همه برباد آمد

طمع صبر ــ اضافه مصدر بمفعولش. در هردوجا «واو» حرف عطف است.

کان ــ که حرف تعلیل. تجمل ، باجیم عربی دراینجا از صبر و دل وهوش کنایه است ودراصل‌مصدراست ازباب تفعل‌یعنی‌چیزیکه شخص‌را زیبانشان میدهد. اما در این قبیل موارد مراد اسباب و اثقال میباشد.

محصول بیت ــ خواجه بطریق خطاب عام میفرماید: حالا دیگراز من‌طمع صبر ودل و هوش نداشته باش‌زیرا آن تجمل واسباب جمال که تودیدی تماماً برباد رفت یعنی عشق جانان همه اینها را منثور هبا کرد.

کسانیکه تجمل را در این بیت با حای مهمله نوشته اند محل تحمل را نفهمیده‌اند. « رد شمعی و سروری »

باده صافی‌شد ومرغان چمن‌مست شدند
موسم عاشقی و کار به بنیاد آمد

موسم عاشقی ــ اضافه لامیه. ویاء حرف مصدر. کار به بنیاد آمد، مراد از کار عشق محبت و مقصود از بنیاد ظهور میباشد.

محصول بیتــ باده صافی و خالص شد ومرغان چمن هم مست شدند. یعنی فصل بهار است و تمام موجودات بجوش و خروش آمدند. پس موسم عاشقی است وعشق عشاق ظهور نموده. خلاصه زمان شوریدگی وهوی‌وهوس فرا رسید.

بوی بهبود ز اوضاع جهان میشنوم
شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد

بوی بهبود ــ اضافه بیانیه. به یعنی خوب. وبود معنای مصدری دارد. بهبود یعنی خوب بودن.

اوضاع ــ جمع وضع و در لغت بمعنای قرار دادن است اما اینجا بمعنای احوال تعبیر میشود.

شادی ــ یاء حرف مصدر.

محصول بیت ــ از اوضاع‌واحوال جهان‌بوی بهبودی میشنوم. یعنی‌بمناسبت آمدن فصل‌بهار لازم‌میاید که جهان تازه شده وزیبا گردد. در این بیت حاسه‌سمعی را بجای حاسه بصری بکار برده است بخاطر کلمه « بوی ».

گل شادی‌و سرور آورد وباد صبا هم شادآمد، یعنی گل سلطان گلهاست وبا آمدنش شادی وسرور آورد یعنی موجب شادی شد و بادصبا هم بقدوم گل شادوخرم آمد چونکه خدمتکار گل میباشد. پس وقتی گل شادی بیاورد صبا هم شاد میاید.

ای عروس هنر از بخت شکایت منما
حجلهٔ حسن بیارای که داماد آمد

عروس هنر ــ اضافه‌بیانیه. حجله حسن، هکذا. حجله، در عربی‌بفتحهای

حا و جیم خوانده میشود اما عجم جیم را ساکن میخوانــد جمعش حجال میاید . گردك را گویند .

بیارای ـ فعل امر مفرد مخاطب یعنی زینت بده . که ، حرف تعلیل . داماد، عجم قبل از انجام مراسم گردك مرد را داماد گوید .

محصول بیت ـ خواجه خطاب بهنرخود میفرماید ، ای عروس هنراز طالعت شکایت مکن همان گرد کخانه حسن را زینت بده که داماد آمد . یعنی ای عروس هنر، توهمان جواهر معرفتت را اظهار کن و مهیا باش که طالب وخریدار جواهرت آمد .

بیت

اگر قیمتی گوهری غم مدار　　　که ضایع نگرداندت روزگار

ظاهرا مراد از داماد دوست خواجه است که در غزل سابق ذکرش گذشت .

زیر بارند درختان که تعلق دارند
ای خوشا سرو که از بار غم آزاد آمد

محصول درخت را بار گویند . درختان ، جمع این کلمه با الف و نون از شذوذ میباشد .

ای ـ حرف ندا ، منادایش محذوف ، مراد ، ای یاران خوشا سرومیباشد . در خوشا ـ الف مبالغه افاده نماید . یعنی چقدرخوش است سرو. که ،حرف تعلیل . بار غم، اضافه بیانیه . آزاد ، در اینجا بمعنای سالم و خالص تعبیرمیشود .

محصول بیت ـ درختانی کــه حاصل دارند زیرا بارند ، یعنی رنج و زحمتی بواسطه داشتن میوه بآنها میرسد. و سبب تحمل این سختی تعلقی است کــه بحاصل دارند . اما چقدر خوش است سروی که از بار غم آسوده وآزادست . مراد این است که درختان بواسطه باریکه دارند . از تکان داده شدن و پراندن چوب بطرف آنها بر کنار نیستند . اما درخت سروچون میوه ندارد پس تعلق ندارد بنابراین از بار غم آزاد است .

مطرب از گفتهٔ حافظ غزلی نغز بخوان
تا بگویم که ز عهد طربم یاد آمد

دراکثر نسخ ـ بجای «نغز» «مست» واقع شده ودر بعضی هم بجای «بگویم» «بگریم» نوشته شده . مطرب، منادی گفته حافظ ، اضافه لامیه . غزلی ، یاءحرف وحدت .

نغز ـ بمعنای خوب و نیك است. تا ، حرف تعلیل. که ، حرف بیان یاتعلیل. عهد ، زمان است . طرب . شادی .

محصول بیت ـ ای مطرب ازاشعارحافظ یك غزل خوب بخوان یا وقتی مستی غزلی بخوان تا بگویم که سرور و شادی بخاطرم آمد . یا خودتا بگریم کـه سرور وشادی بخاطرم آمد .

تا بگویم یعنی بسخن آیم وآواز بخوانم که زمان طرب بیادم آمد و یا گریه کنم وآه بکشم .

ولـه ایضاً

از بحر رمل فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

غزل صد و نودم

مژده ای دل که دگر باد صبا باز آمد
هدهد خوش خبر از طرف سبا باز آمد

که ـ حرف تعلیل یا حرف بیان . دگر ، یعنی باز ویا دوباره .
باد صبا، اضافه بیانیه . هدهد خوش خبر هکذا. طرف سبا ، اضافه لامیه .
محصول بیت ـ ای دل مژده باد بر تو که باد صبا دوباره آمد و هدهد خوش خبر هم از طرف سبا باز آمد. یعنی مژده باد که ازقبل جانان برید خوش‌خبر آمد.
این غزل ویکی‌دوغزل دیگرمشعر آمدن شاه منصور بشیراز وجلوسش بتخت سلطنت است. کسیکه بجای‌طرف سبا شهرسبا نوشته یقین راجع بسبا اطلاعی‌نداشته است .

بر کش ای مرغ سحر نغمهٔ داودی باز
که سلیمان گل از طرف هوا باز آمد

بر کش ـ بر ، ادات تأکید . کش فعل امر مفرد مخاطب . کش اینجا یعنی شروع کن. مراد ازمرغ سحر بلبل است بقرینه گل. نغمه داودی مراد آوازمنسوب بحضرت داود پیغمبر است . و مقصود از نغمه داودی کشیدن ترنم میباشد که حق تعالی در مزمار بلبل یعنی در گلویش خلق کرده است .
که ـ حرف تعلیل . سلیمان گل، اضافه بیانیه . طرف هوا ، اضافه لامیه .
محصول بیت ـ ای مرغ سحر باز شروع کن بنغمه داودی یعنی ترنمات و

ص۴۰۶ جلد اول

نغمات را سر بده زیرا که سلیمان گل ازطرف هوا باز آمد یعنی نزول کرد .

مرغ سحر ونغمه و گل مراعات نظیر و داود و سلیمان و هوا کذلك .خلاصه شاه منصور را بحضرت سلیمان تشبیه کرده است .

لاله بوی می نوشین بشنید از دم صبح
داغ دل بود بامید دوا باز آمد

نوشین ـ یا حرف نسبت ونون تأکید است .

بوی می ـ اضافه لامیه. می نوشین اضافه بیانیه دم صبح ، اضافه این ترکیب بمعنای «فی» میباشد و کلمه «دم» اینجا بطریق ایهام بیان شده زیرا هم بمعنای وقت میباشد و هم جایز است بمعنای نفس تعبیر شود .

داغ دل ـ بسکون غین از اقسام، ترکیب وصفی است یعنی دلش داغداراست.

بامید ـ با حرف مصاحبت ، امید دوا ، اضافه لامیه .

محصول بیت ـ لاله بوی شراب خوش مزه را از دم صبح شنید چون دلش داغدار بود بامید دوا ودرمان باز آمد. لاله را بجام شراب تشبیه کرده است .حاصل مقصود لاله بوی شراب شیرین را درمان داغ دل خودمیدانست که بامید دوا بصحن چمن آمد .

عارفی کو که کند فهم زبان سوسن
تا بپرسد که چرا رفت و چرا باز آمد

عارفی ـ یاء حرف وحدت . که، حرف بیان. فهم زبان، اضافه مصدر بمفعولش زبان سوسن، اضافه لامیه . تا، ادات تعلیل .

محصول بیت ـ کو عارفی که زبان سوسن را بفهمد یعنی با زبان حال سوسن را بزبان در بیاورد و بپرسد که چرا بازگشت . از این بیت خواجه چنین استنباط میشود که مراد از زبان سوسن گلبرگ سوسن است . اما دربیتی که سابقاً ضمن قافیه تا گذشت مراد از زبان برگ سبز سوسن است .

بيت

از زبان سوسن آزاده‌ام آمد بگوش

کاندرین دیر کهن کارسبکباران خوش‌است

خلاصه ، در اشعار عجم بهردو یعنی هم بگلبرگ سوسن و هم ببرگ سوسن زبان اطلاق شده است .

چشم من درپی آن‌قافله بس آب کشید

تا بگوش دلم آواز درآ باز آمد

پی‌آن ـ اضافه لامیه . بس آب کشید ، یعنی خیلی گریست .

تا ـ بمعنای حتی ، بگوش دلم . با ، حرف صله و اضافه لامیه مجازاً .

درآی ودرآ ـ بایا وبدون‌یا بمعنای زنگوله‌است که بگردن شترها واسترها آویزان کنند .

محصول بیت ـ چشم‌درپی قافله جانان‌خیلی آب کشید یعنی بسیار گریست وخیلی اشك ریخت تاکه بگوش‌دلم صدای درآ، آمد یعنی تا ازقافله جانان‌خبریابم خیلی فغان وزاری و گریه کردم .

مردمی‌کرد وکرم بخت خدا داد بمن

کان بت سنگدل از بهر خدا باز آمد

مردمی، یاء حرف مصدر. بخت خدا داد ، اضافه بیانیه دراصطلاحشان بخت خداداد بمعنای بخت خوب و طالع نیك مستعمل است . بمن ، باحرف صله . کان، که حرف تعلیل . آن ، اسم اشاره . بت سنگدل ، اضافه بیانیه و سنگدل ترکیب وصفی است یعنی دلی چون سنگ . از بهرخدا ، یعنی برای رضای‌خدا .

محصول بیت ـ بخت خدا داد من بمن مردمی کرد و کرم نمود که‌آن بت سنگدل محض خاطر خدا بر گشت. یعنی‌طالعم مساعدت کرد که جانان سرمرحمت آمد و دوباره بر گشت معنای مرحمت از عبارت ، بهرخدا اخذ میشود .

گرچه حافظ در رنجش زد و پیمان بشکست
لطف او بین که بصلح از در ما باز آمد

رنجش اسم مصدر است بمعنای آزردگی . در رنجش ، اضافه لامیه مجازاً . پیمان ـ مفعول مقدم فعل شکست . ضمیر او ، برمیگردد بجانان و یا بطریق تجرید راجع بحافظ میباشد .

که حرف بیان. بصلح ـ با حرف سبب . درما ، اضافه لامیه .

لفظ « باز » در این بیت و در اکثر ابیات گذشته فقط افاده تأکید نماید . چون در همه جا معنای « بر گشت » و « دوباره » نمیدهد . چنانکـه بعضیها تصور نموده اند .

محصول بیت ـ اگر چه حافظ در رنجش را زد یعنی رنجید و عهد و پیمان را شکست اما لطف جانان را ببین که از در ما بصلح آمد . یعنی طـالب صلح شدن وظیفهٔ او نیست اما با اینحال برای صلح آمد . یعنی طالب صلح شد .

در بعضی نسخ مصرع اول اینطور واقع شده : گرچه ما عهد شکستیم و گنه حافظ کرد . با این تقدیر ضمیر « او » برمیگردد فقط بجانان . تأمل تدر .

وله ایضاً

از بحر مجتث ـ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

غزل صدو نودویکم

صبا بتهنیت پیر میفروش آمد
که موسم طرب وعیش ونازونوش آمد

در بعضی از نسخها . بجای « عیش وناز » « بانگ نای » واقع شده .

تهنیت، بمعنای مبارکباد از باب تفعیل مصدراست . اضافه این کلمه به پیر، اضافه مصدر بمفعول خود است . پیرمیفروش، اضافه بیانیه. که ، حرف بیان تهنیت.

محصول بیت ـ صبا بمناسبت فرا رسیدن زمان شادی و عیش و نوش برای گفتن مبارکباد پیش پیر میفروش آمد . یعنی آمد که آمدن بهار را تهنیت بگوید .

هوا مسیح نفس گشت وخاك نافه گشای
درخت سبز شدو مرغ درخروش آمد

هردو واو، حرف عطف است.

محصول بیت ـ هوا مسیح نفس گشت. یعنی احیای نبات کرد وخاك هم نافه گشای شد . یعنی انواع و اقسام ریاحین وازهار ظاهرساخت. مراد از نافه گشائی، بوهای خوش گلهاست که بمشام میرسد و درختان سبز شدند و بلبل هم با سایر پرندگان بخروش وفریاد وفغان درآمدند خلاصه بهارتمام عالم را زینت داد. مقصود توصیف بهار است .

تنور لاله چنان برفروخت باد بهار
که غنچه غرق گشت وگل بجوش آمد

تنورلاله ، اضافه بیانیه . نون بجهت ضرورت وزن مخفف خوانده میشود .

فروخت ـ در اصل افروخت بوده همزه بواسطه ضرورت وزن حذف گشته است . این فعل بین لازم ومتعدی مشترك است . اما دراین شعر بمعنای متعدی است. تنور ، مفعول مقدم صریح وباد بهارفاعل فعل مذکور. که، حرف بیان برفروخت.

غرق عرق ـ اضافه مصدر بمفعول خود .

محصول بیت ـ باد بهار تنورلاله را چنان برافروخت یعنی چنان آتشی کرد که از پرده غنچه بازشد و سرخ گشت. یعنی تمام عالم گل و گلستان‌شد چون زمان فعلی ما .

بگوش هوش نیوش ازمن و بعشرت کوش
که این سخن سحر ازهاتفم بگوش آمد

بگوش هوش ـ اضافه لامیه مجازاً . نیوش ، بکسر نون یعنی گوش کن . فعل امر مخاطب . واو ، حرف عطف. بعشرت ، باحرف ومتعلق بفعل کوش . که ، حرف تعلیل . این سخن، یعنی « جمله بعشرت کوش » از سحر ، مراد وقت سحر است. هاتف ، ندا دهندهٔ غیبی است . میم متکلم از جهت معنا مقید بگوش میباشد بتقدیر، بگوشم. با ، حرف صله.

محصول بیت ـ باگوش هوش از من بشنو و بعیش و عشرت بپرداز . زیرا این سخن‌هنگام صبح ازهاتف غیب بگوشم رسید . یعنی هاتف گفت سعی کن‌زندگیت با عیش و عشرت بگذرد .

ز مرغ صبح ندانم که سوسن آزاد
چه گوش کرد که با ده زبان خموش آمد

مرغ صبح ـ اضافه لامیه . مراد بلبل است . اگرچه هر پرنده‌ای که‌هنگام صبح ازآسمان رد شود شامل میشود .

گوش کرد . یعنی‌شنید یا استماع کرد. که، حرف بیان. با . ادات مصاحبت باده . زبان ـ یعنی در حالیکه ده زبان دارد. خموش، یعنی‌ساکت .

محصول بیت ـ نمیدانم سوسن آزاد از بلبل چه شنید که باوجود داشتن ده

زبان ساکت شد. یعنی باوجود مالك بودن بده لازبان سکوت کرد و چیزی نگفت در اینجا مراد ازسوسن، خود نبات است نه گلش.

چه‌جای صحبت نامحرمست مجلس انس
سر پیاله بپوشان که خرقه پوش آمد

جای صحبت نامحرم ـ اضافه‌ها لامیه است. سر پیاله، هکذا. که، حرف تعلیل. خرقه پوش، ترکیب وصفی مراد صوفی است.

محصول بیت ـ مجلس انس چه جای صحبت نامحرمست. یعنی جایش نیست خلاصه مجلس انس جای صحبت شخص نامحرم نیست. پس حالا سر پیاله راببوشان که خرقه پوش مرائی آمد. مبادا که از سرمان خبردار شود و ما را داستان عالم سازد.

ز فکر تفرقه بازای تا شوی مجموع
بحکم آن که چوشد اهرمن سروش آمد

فکر تفرقه ـ اضافه بیانیه، تفرقه مصدرباب تفعیل است یعنی پریشانی. بازای یعنی بر گرد یا رجوع کن

بحکم آن ـ با حرف سبب. حکم در این قبیل موارد مستدرك است وبرای تحسین کلام آمده. که، حرف بیان. شد، یعنی رفت. اهرمن، دیورا گویند. دراصل آهرمن است، با الف ممدوده بضرورت وزن قصرشده است. سروش، یعنی فرشته.

محصول بیت ـ پریشان فکری را ترك کن تا مجموع شوی. بجهت اینکه وقتی دیورفت فرشته میاید. یعنی وقتی افکارباطل و وسوسه های بیهوده را ازخیالات خارج کنی. افکار خیردار و معقول جانشین آنها میگردد. حاصل کلام فکررقیب باطل را ترك کن و بفکر لطیف جانان مشغول باش.

بگویمت سخن خوش بیار بادهٔ ناب
که زاهد از برما رفت ومیفروش آمد

سخن خوش ـ اضافه بیانیه. که، حرف رابط مقول وقول و مابعد بگویمت مقول. برما ـ اضافه لامیه است.

محصول بیتـ باده ناب بیار که یك حرف خوب بتو بگویم. یعنی باده صافی را بیار تا یك سخن لطیف بتو بگویم . وآن سخن این است که زاهد از نزدما رفت و میفروش آمد ، یعنی شریر رفت وخیر آمد . باطل رفت وصواب آمد. خلاصه شر رفت و خیر آمد .

ز خانقاه بمیخانه میرود حافظ
مگر ز مستیء زهد و ریا بهوش آمد

دراکثر نسخها ـ زهد وریا باعطف واقع شده اما دربعض دیگر با اضافه است ظاهر امراین است که حالت اضافه ناشی از تصرف کاتبان میباشد زیرا گاهی ممکن است با یاء نسبت «زهد ریائی» گویند. پس معلوم شد که بدون یاء اضافه کردن غلط است .

محصول بیت ـ حافظ از خانقاه بمیخانه میرود . یعنی خانقاه را ترك کرد وبمیخانه متوجه شد. مگر از سرخوشی زهد وریا بعقل آمده است ؟ یعنی زهد وریا مغرورش کرده بود مگر آن غرور را ترك کرد که بمیخانه میرود .

وله ایضا

از بحر رمل ـ فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

غزل صد و نود و دوم

سحرم دولت بیدار ببالین آمد
گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد

سحرم ـ میم متکلم از لحاظ معنا مقید ببالین است. دولت بیدار ، اضافه بیانی و مبتدا و آمد خبر مبتدا . ببالین ، با حرف صله و بالین متعلق بفعل آمد . بر ، حرف تأکید . خیز ، فعل امر مفرد مخاطب یعنی بلند شو. که ، حرف تعلیل و یاء حرف بیان .

خسرو شیرین ، اضافه بیانیه ، آن اسم اشاره . خسرو شیرین مبتدا و آمد خبر مبتدا . خسرو شیرین مشارالیه .

محصول بیت ـ هنگام سحر دولت بیدار ببالینم آمد و گفت برخیز که آن پادشاه شیرین آمد . یعنی دولت پایدار ودائم بر بالینم آمد و بیدارم کرد و گفت چه خوابیدی که جانان آمد .

قدحی درکش وسرخوش بتماشا بخرام
تا ببینی که نگارت بچه آیین آمد

قدحی ـ یاء حرف وحدت . در ، حرف تأکید. کش ، یعنی بخور . بتماشا، با حرف صله .تا ـ حرف تعلیل . که ، حرف بیانی .

محصول بیت ـ یك قدح باده بنوش و مست شو آنگاه بتماشا بخرام تا ببینی که نگارت با چه آیین و اسلوب آمد یعنی با کمال شهرت آمد .

ص ۱۷۴ جلد دوم

مژدگانی بده ای خلوتی نافه‌گشای
که زصحرای ختن آهوی مشکین آمد

مژدگانی ـ آنچیزیست که‌باورنده مژده میدهند. خلوتی نافه گشای ،اضافه بیانی ، اسناد نافه گشائی بخلوتی برای آنست که نافه را ابتدا درجـای خلوتی که هیچ در وپنجره‌اش باز نباشد وازهرطرف مسدود ومحفوظ باشد باز میکنند. بجهت اینکه شدت رایحه‌اش در همچوجا معلوم میشود .

صحرای‌ختن ـ اضافه لامیه. آهوی مشکین، اضافه بیانیه ؛

محصول بیت ـ معلوم میشود در این سه بیت متکلم دولت بیدار و مخاطب خواجه است پس‌خواجه را بخلوتی‌نافه گشای تشبیه کرده . میفرماید : مژدگانی بده ای‌نافه گشای خلوتی که ازصحرای ختن‌آهوی مشکین‌آمد .

اسناد خلوتی برای آنست که خواجه ازدراویش‌خلوتی‌است و نافه گشائی‌اش آن ابیات نغز و مقبول‌چون مسك است که میسراید . یعنی‌از صحرای ختن‌آهوی مسکین آمد .

این‌سه بیت دال براین‌است که گویا یکی‌ازدوستان عزیز خواجه ازسفر وارد شده‌است. بعضی گفته‌اند اشاره‌است بآمدن شاه‌منصوراز بغداد بشیراز والعلم‌عندالله.

گریه آبی برخ سوختگان باز آورد
ناله فریاد رس عاشق مسکین آمد

آبی ـ یاء حرف وحدت . رخ سوختگان ، اضافه لامیه . گریه مبتدا وآورد خبر مبتدا .

فریاد رس ـ ترکیب وصفی از رسیدن. فریـاد رس عاشق ، اضافـه اسم فاعل بمفعولش . مسکین صفت عاشق است .

محصول بیت ـ گریستن بروی سوختگان آتش عشق آب آورد . یعنی گریه و بکاسبب آبروی آنها شد و ناله هم بفریاد عاشق بیچاره رسید . حاصل کلام گریه ونالهای عاشقان دل سوخته ازآتش‌فراق بدرد امان و هجران درمان کرد. یعنی ناله

وزاری و صدق علاقه ما دوست مذکور را از دیار غربت بسوی ما آورد و ما از آلام فراق و درد اشتیاق خلاص شدیم .

ساقیا باده بده غم مخور از دشمن و دوست
که بکام دل ما آن بشد و این آمد

تقدیراً از بهر دشمن ودوست، است . که ، حرف تعلیل . آن، یعنی دشمن واین یعنی دوست .

محصول بیت ـ ای ساقی باده بده و از بهر دشمن و دوست غم مخور . زیرا رفتن دشمن و آمدن دوست بر وفق مراد ماست. یعنی اینکه دشمن رفت ودوست آمد این دلخواه ماست . از این بیان چنین فهمیده میشود که شخص مذکور دارای مقام ومنصبی بوده وبجای یکی از دشمنان خواجه آمده است خلاصه رفتن تر اکمه و آمدن شاه منصور را میفهماند .

مرغ دل باز هوا دار کمان ابروییست
ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد

مرغ دل ـ اضافه بیانیه . باز ، یعنی دوباره وجایز است برای تأکید باشد .
هوادار ـ ترکیب وصفی از داریدن یعنی محب . هوادار کمان ابرو ، اضافه اسم فاعل بمفعولش .
کمان ابرو ـ از اقسام صفت مرکب است یعنی ابروان چون «کمان» . یاء حرف وحدت . مراد از کبوتر دل خودش است . که ، حرف بیانی .

محصول بیت ـ مرغ دل باز عاشق یك کمان ابرو شده است . ای کبوتر دل مواظب باش وغافل مشو که شاهین آمد : یعنی مرغ دل عاشق یك جانان شده خطاب بدل گوید :
ای مرغ دل، جانان شاهینی است که ترا شکار میکند و آنگاه بدست اغیار ورقبا میسپارد و آنها بتو رحم نمیکنند و درقفس هجران حبست مینمایند . دراکثر نسخ مصرع اول همینطور واقع شده. پس در بیت التفات ازغائب بمخاطب وجوددارد:

اما در بعضی از نسخ مصرع اول اینطور واقع شده : در هوا چند معلق زنی وجلوه کنی ای کبوتر الخ . . . این شکل برای مصرع دوم از اولی مناسبتر است زیرا که کبوتر درهوا معلق میزند وجلوه میکند .

رسم بد عهدی ایام چو دید ابر بهار
گریه‌اش برسمن و سنبل و نسرین آمد

رسم ــ در این شعر بمعنای قانون تعبیر میشود . بدعهدی ، یاء حرف مصدر واضافه اش بایام «بدعهدی‌ایام» اضافه لامیه . ابر بهار هکذا . گریه‌اش. ضمیر راجع است بابر بهار .

محصول بیت ــ ابر بهار که بد عهدی و بی فایده بودن ایام را دید و اوضاع روزگار را مشاهده کرد بر سمن وسنبل ونسرین گریه‌اش گرفت . یعنی دلش بحال اینها سوخت و گریست. مراد محبوبان است که ایام آنها را تلف کرده و بزیر خاك برده است . همین است که ابر بهار ماتم زده بر آنها میگرید .

چون صبا گفتهٔ حافظ بشنید ازبلبل
عنبر افشان بتماشای ریاحین آمد

عنبرافشان ــ ترکیب وصفی‌ازافشانیدن یعنی « پراکندن » . ریاحین، جمع ریحان است درعربی. اینجا مراد از آن تمام گیاهان خوشبوست . اگرچه ضیمران هم معنی میدهد .

محصول بیت ــ وقتیکه صبا از بلبل کلمات معطرحافظ را شنید عنبر افشان بتماشای ریاحین‌آمد. زیرا که سخنان حافظ چون مشك وعنبر خوش بویند . یعنی صبا آن کلمات حافظ را که ازبلبل‌شنید بوی‌خوش‌استشمام کرد، پس آمد که قبل از ریاحین از مشك و عنبر سخنان حافظ مقداری بدست‌آورد .   وله ایضاً

از بحرمجتث ــ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

غزل صد و نود و سوم

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند
نه هر که آینه سازد سکندری داند

نه ــ ادات نفی است .

ادات نفی واقع در اوائل ابیات این غزل از لحاظ معنا مقید بفعلی است که ردیف واقع شده بتقدیر « نداند » .

که ــ اسم است بمعنای کس. چهره ، بکسر جیم عجمی صورت است ومرادف « رو » است. بر، حرف تأکید . افروخت فعل ماضی مفرد غائب اینجا کنایه از زیبا ساختن میباشد و فعل متعدی است .

کسیکه لازم بودن آن را تجویز کرده مالایجوز را التزام کرده است .
رد شمعی

دلبری ــ مضاف این کلمه محذوف است . بتقدیر آیین دلبری . یاء حرف مصدری است .

محصول بیت ــ هر محبوبی که چهره برافروخت یعنی هر صاحب جمالی که خود را زیباتر جلوه داد دلیل براین نیست که دلبری هم میداند بلکه دلبری آیین واسلوبی دارد که هرزیبائی نمیداند. هما نطور که هر آیینه ساز آیینه اسکندری را نمیداند ، یعنی نمیتواند مانند آیینهٔ سکندری آیینه بسازد .

مقصود اینست که حق تعالی بهر کسی یکنوع استعداد خاصی داده ودروجودش قابلیتی نهاده است که مردم باین وسیله از یکدیگر متمایز شده اند.

ص ۱۳٤ جلد دوم

نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست
کلاهداری و آیین سروری داند

مراد از طرف کله ، گوشهٔ کلاه است . کج نهـاد ، یعنی کلاهش را لوندانه گذاشت .

تند نشست ــ یعنی خشن بود اینجا مراد تکبرو غضب است .

کلاهدار ــ ترکیب وصفی است ازداریدن ویاءحرف مصدری ومضاف محذوف است بتقدیر آیین کلاهداری که آیین سروری معطوف باین است .

محصول بیت هر کس که کلاهش را لوندانه بسر نهاد و باتکبر و غضب نشست مگر از آیین و اسلوب کلاهداری و سروری هم خبردارد . یعنی از اینها خبر ندارد یعنی شرط سرداری و سروری همینها نیست بلکه شرایط دیگر دارد .

هزار نکتهٔ باریکتر ز موی اینجاست
نه هر که سر بتراشد قلندری داند

باریك ــ یعنی نازك . تر ، ادات تفضیلی .

قلندرها ــ در دیار عجم طائفهٔ بزرگی اند که همگی اهـل ضلالتند و چون ابدالان روم ابرو و مژه وسایر محسنات خود را میتراشند .

محصول بیت ــ قلندری تنها با سرتراشیدن نیست بلکه هزار نکتهٔ باریکتر از موی دارد . یعنی آیین قلندری همان تراشیدن ابرو ومژه نیست بلکـه شرائط و راههای خیلی باریکتر از مو دارد .

وفا و عهد نکو باشد ار بیاموزی
وگرنه هر که تو بینی ستمگری داند

وفا و عهد ــ در جمیع نسخها با واو عطف واقع شده بصورت ترادف . امـا قیاس اضافه است یعنی وفا کردن بعهد .

محصول بیت ــ وفا و عهد کار خوبی است اگر بیاموزی یعنی اگر میخواهی رسم وفا و عهد بیاموزی کـار خوبی است وگرنه هر کس راکه می بینی میتواند

ستمگر باشد مراد اینست که هنر در نیکی و مردمداری و احسان کردن است و گرنه ظلم کردن را همه میتوانند .

مدار نقطهٔ بینش زخال تست مرا
که قدر گوهر یکدانه گوهری داند

مدار ـ اسم مکان است . یعنی محلی که دور میزنند . اما اینجا سبب، تعبیر میشود مراد از نقطهٔ بینش مردمك چشم است اضافه لامیه و بیانیه .

زخال ـ زای مفرده برای تحسین کلام آمده. خال تو، اضافه لامیه .

که ـ حرف تعلیل . قدر گوهر یکدانه ، اضافها لامیه و بیانیه . گوهری ، یاء حرف نسبت .

محصول بیت ـ سبب بینائی چشم من یعنی نور مردمك چشم من خال تست حاصل اینکه خالت هیچوقت از برابر دیدگانم دور نمیرود. زیرا قدر گوهر یکدانه را گوهری میداند ، یعنی خال تو گوهر یکدانه است و چشم منهم گوهری پس قدر آن گوهر را این گوهری نیك داند .

تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن
که دوست خود روش بنده پروری داند

مزد ـ یعنی کرا و اجر . که ، حرف تعلیل . روش، اسم مصدر است بمعنای عادت و قانون .

بنده پروری ـ ترکیب وصفی از پروریدن و یاء حرف مصدری. یعنی مواظبت و نگهداری از بنده . روش بنده پروری ، اضافه بیانیه .

محصول بیت ـ تو جانان را چون گدایان با اجر و مزد خدمت مکن ، زیرا جانان روش بنده پروری را میداند و بقدر خدمت هر کس اجری قائل میشود. آنکه او را از روی علاقه و مهربانی خدمت نماید نسبت بخدمتش رعایت میکند . جانان سعادتمند صاحب چندین غلام و خدمتکار است . حاصل کلام : تو عاشقانه خدمتش کن او هم البته ترا رعایت میکند .

در آب دیدهٔخود غرقه‌ام چه‌چاره کنم
که در محیط نه هرکس‌شناوری داند

آب ـ دیدهٔ خود، اضافها لامیه است، غرقه ، هـاء رسمی علامت نقل ازعربی بعجمی است .

که ـ حرف تعلیل . محیط ، در اصل بحر محیط بوده بضرورت وزن مضاف حذف شده است . شناوری ، یاء حرف مصدری . لفظ « نه » مربوط بفعل داند .

محصول بیت درآب چشم خود غرق شده‌ام چه کنم و چاره‌ام چیست که در بحر محیط همه کس نمیتواند شناوری کند ، یعنی اشك چشم من دریای محیط است و منهم در دریای اشك چشمم غرقم چاره‌ام چیست زیرا قادر نیستم در بحر محیط شناوری کنم .

غلام همت آن رند عافیت سوزم
که در گدا صفتی کیمیاگری داند

غلام همت آن ـ اضافهالامیه است . رند عافیت سوز،اضافه بیانیه وترکیب وصفی از سوزیدن یعنی رندیکه عافیت را ازدست میدهد . عافیت دراین قبیل‌موارد بمعنای عصمت و پرهیز کاری است .

که ـ حرف رابط صفت ، گدا صفتی یعنی گدائی و یاء حرف مصدری .

کیمیا گر را بترکی کیمیاچی گویند ، یاء حرف مصدری است .

مراد ازرند عافیت سوز دراین بیت عبدالرزاق یمنی‌است ومراداز کیمیا گری توکل و قناعتی است که میکرده .

محصول بیت ـ بندهٔ همت آن رند عافیت سوزم که در گـدائی کیمیا گری میداند یعنی درعین فقر در کمال استغناست .

بعضیها گفته‌اند مراد از رند عافیت سوز پیر گلرنگ است والعلم عندالله .

بباختم دل دیوانه و ندانستم
که آدمی بچهٔ شیوهٔ پری داند

بباختم ـ فعل‌ماضی، متکلم وحده.بحسب لغت اینجمله را دربازی نرد ویا

شطرنج بکار میبرند . بین لازم و متعدی مشترك است. اما دراستعمال یعنی از دست دادم . اکثر در بازیهائی که با کف دست اجرا میشود بکارمیبرند مثلا دربازی نرد و شطرنج .

دل دیوانه ـ اضافه بیانیه ومفعول فعل باختم. واو، حرف حال . فعل ندانستم مرهون مصرع ثانی که ، حرف بیانی. آدمی وانسی، بکسر همزه و انسان بهمین معناست پس آدمی زاده یعنی فرزندآدم . یاء حرف وحدت است .

شیوهٔ پری ـ اضافه لامیه .

محصول بیت ـ دل دیوانه را از دست دادم درحالیکه ندانستم که آدمی‌زاده هم شیوهٔ پری را میداند. یعنی نفهمیدم که فرزندآدم هم کار پری‌را میکند. خلاصه مادامکه دل نباخته بودم نمیدانستم که بشر هم بشکل پری متمثل میشود.

بقدوچهره هر آن کس که‌شاه‌خوبان‌شد
جهان بگیرد اگر دادگستری داند

بقد و چهره ـ با ، حرف سبب ، بتقدیر : بلطافت قد و چهره میباشد .

دادگستر ـ ترکیب وصفی یعنی کسیکه عدل میگسترد باصطلاح عدالت گستر است .

محصول بیت ـ هرآنکسی که شاه خوبان شد. بلطافت قد و چهره میتواند دنیا را بگیردیعنی پادشاه تمام عالم‌شود. بشرط اینکه بتواند عدل وداد بنماید یعنی نسبت به بندگان عاشق با عدالت بوده از ظلم‌وجور بپرهیزد .

ز نظم دلکش حافظ کسی شود آگه
که لطف طبع و سخن‌گفتن دری‌داند

نظم دلکش حافظ ـ اضافه بیانیه و لامیه . کسی ، یاء حرف وحدت . که ، حرف رابط صفت . لطف طبع ، اضافه لامیه .

سخن مفعول مقدم فعل گفت . گفتن دری ، اضافه مصدر بمفعولش .

دری ، فارسی فصیح را گویند . اصل این موضوع اینست که .

بهرام گور ـ در دوران سلطنت خود دستور اکید صادر کرد که در دربارش بزبان فارسی سخن گفته شود و احکام وبروات بزبان فارسی نوشته شود خلاصه در دراو بجز زبان فارسی زبان دیگر بکار نرود. ومتخلفین را تنبیه میکرد. همین است که این زبان را بدراو نسبت داده دری گفته‌اند. علی کل حال مراد زبان فارسی است.

محصول بیت ـ کسی از نظم دلکش و دلچسب حافظ آگاه میشود که طبع لطیف داشته و بتواند فارسی سخن گوید. خلاصه فارسی بداند زیرا تا کسی فارسی نداند بنکات و دقایق سخن حافظ واقف نمیگردد.

وله ایضاً

غزل صد ونود و چهارم

هر که شد محرم دل در حرم یار بماند
وآنکه این کار ندانست در انکار بماند

محرم دل ـ اضافه لامیه. محرم مصدر میمی است . از قبیل اضافه مصدر بمفعولش .

محصول بیت ـ هر کسی که محرم دل شد یعنی قلبها را تصاحب کرد درحرم یار بماند. یعنی کسیکه محرم دل شد محرم یار هم شد و آن کسیکه این کار را نتوانست یعنی محرم دل نشد . محرم دل شدن را انکار کرد .

اگر از پرده برون شد دل من عیب مکن
شکر ایزد که نه در پردهٔ انکار بماند

شد ـ دراین بیت علاوه برمعنی اصلی خود بمعنی رفت هم میباشد پس احتمال دو معنی دارد . از پرده برون شدن یعنی سرعشقش فاش شدن و رسوا گشتن . شکر ایزد ، اضافه مصدر بمفعول خود .

پردهٔ پندار ـ اضافه بیانیه . لفظ « نه » از لحاظ معنا مقید بفعل « بماند » میباشد بتقدیر کلام ، بنماند.

محصول بیت ـ اگر دل من از پرده استتار بیرون آمد یعنی عشقش ظاهر و آشکار گشت و رسوا شد عیبش مکن. خطاب عام است . زیرا شکر خدا که در پرده پندار نماند . مراد اینست چون صوفیان رسمی در پرده پندار نمانده. یعنی صاحب علم الیقین شد . کسیکه گفته است در این شعر

« بماند » بمعنای « نماند » است خودش در پردهٔ پندار مانده است . ردشمعی

داشتم دلقی و صد عیب نهان می پوشید
خرقه رهن می و مطرب شد و زنار بماند

دلقی ـ یاء حرف وحدت . دلق ، خرقه فقراست . عیب نهان ، اضافه بیانیه می‌پوشید ، حکایت حال ماضی‌است . رهن می ، اضافه مصدر بمفعولش . شد، اینجا هم احتمال دو معنا را دارد . کسیکه قصر بیکی کرده تقصیر کرده است ،

زنار کمر بندیست که نصارا برمیان بندند. سابقاً بتفصیل بیان شده است .

محصول بیت ـ خرقه‌ای‌داشتم که‌صد عیب‌نهانی‌مرامیپوشاند. خرقه بگرومی ومطرب رفت وزنارماند. یعنی‌عیب نهانیم که همان زنار بود ظاهرشد. حاصل مطلب پیش‌ازاین‌بقوت پرهیز وتقوی عشق‌جانان را میپوشاندم اما حالا دیگرمهر ومحبت طغیان کرده وغلبه‌ام نمود وعشقم‌را فاش کرد، ورسوای عالم شدم. مراد از زنارعیب باطن است .

صوفیان واستندند از گرو می خرقه
دلق ما بود که در خانهٔ خمار بماند

وا ـ دراینجا بمعنای باز میباشد و افاده تأکید نماید . ستدند ، فعل ماضی جمع غائب یعنی گرفتند از ستدن . گرو ، باکسر کاف عجمی و بفتح راء رهن را گویند. یعنی آنچیزیکه‌بدهکار برای‌اطمینان خاطرطلبکاردرنزدش امانت‌میگذارد « گروگان » .

گرو می ـ اضافه لامیه. خرقه مفعول فعل ستدند ، خانه خماراضافه‌لامیه .

محصول بیت ـ صوفیان خرقهای‌خود را از رهن باده گرفتند . یعنی‌از رهن درآوردند. فقط خرقه‌ما بود که درخانه‌باده فروش ماند ، یعنی ما نتوانستیم خرقه خود را از رهن باده در بیاوریم اما سایر صوفیان همگی درآوردند .

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر
یادگاری که درین گنبد دوار بماند

صدای سخن عشق ـ اضافهالامیه است . ندیدم خوشتر مرهون ، مصرع‌ثانی

است . یادگار یعنی آنچیزیکه چیزیرا بیاد میاورد . گار ، ادات فاعلی است بحسب لغت یعنی یاد چی یعنی بخاطر آورنده اما در استعمال آنچه موجب تجدید خاطره میگردد .

گنبد ـ بضم کاف عجمی یعنی قبه . دوار ، از دور بسیاق مبالغه اسم فاعل است چون نصار. یعنی بسیار دور زننده چون فلك دائما در حال دور گشتن است با صیغه مبالغه و صفش میکند .

محصول بیت ـ هیچ یادگاری بهتر واعلاتر از صدای سخن عشق ندیدم که در این گنبد دوار بماند ، یعنی اعلاترین وزیباترین یادگاری که دردنیا باقی میماند صدای سخن عشق است بقیه یادگارها هیچکدام باین مرتبه نمیرسند .

خرقه پوشان دگرمست گذشتند وگذشت
قصهٔ ماست که بر هر سر بازار بماند

خرقه پوشان ـ دراصل صوفیان خرقه پوشان است بهمین جهت با الف ونون جمع شده .

خرقه پوشان دگر ـ اضافه بیانیه . گذشتند فعل ماضی جمع غائب . واو ، معنای حالیت افاده نماید و جایزاست عطف هم باشد .

گذشت ـ فعل ماضی مفرد غائب. یعنی مضی ماضی ، باصطلاح گذشته گذشت و فراموش شد .

قصه ما ـ اضافه لامیه . که ، حرف بیان . سر بازار .

محصول بیت ـ بجزما ، خرقه پوشان دیگر همگی مست گذشتند اما بدون اینکه حرفی در بارهشان زده شود فوری از خاطرهها محو گشت یعنی فراموش شد و رفت . لکن تنها مائیم که قصهٔ مان در هر بازار و کوچه برسر زبانها افتاد . یعنی فسق و فجوریکه صوفیان دیگر کردند فراموش شد همان خلاف ماست که درچارسوها وبازارها داستان میشود .

جز دل من کز ازل تا بابد عاشق رفت
جاودان کس نشنیدیم که درکار بماند

کز – در اصل که از بوده . که ، حرف رابط صفت . تا انتها از برای غایت بمعنای الی است . وجاودان ، یعنی ابدی .

محصول بیت – غیراز دل من که از ازل تا بابد عاشق ماند یعنی ازعشق خالی نشد . کسی را نشنیدیم که عشق جاویدان داشته باشد . در کار بماند ، یعنی دائماً در عشق مداومت نشان دهد .

خلاصه سایر عشاق گاهی عاشق میشوند و زمانی عشق را ترك میکنند ، تنها منم که دایماً عاشقم یعنی من بدنیا عاشق آمدم و عاشق رفتم .

هر می لعل کزان دست بلورین ستدم
آب حسرت شد و در چشم گهربار بماند

مراد از می لعل – شراب قرمزاست. کزان، دراصل «که از آن» بوده. که ، حرف رابط صفت .

دست بلورین – اضافه بیانیه . بلور ، بکسربا و فتح لام چیز مشهوری است بلورین ، یاء حرف نسبت و نون حرف تأکید .

ستدم – فعل ماضی متکلم وحده یعنی گرفتم . آب حسرت ، اضافه بیانی . چشم گهربار ، هکذا .

گهربار – ترکیب وصفی ، یعنی بارنده گهر . گهر در اصل گوهر ، با فتح کاف عجمی وسکون واو وفتح ها. معرب جوهراست که با حذف واو گهر گفته‌اند. بضم کاف عجمی .

محصول بیت – هر شراب قرمزیکه از دست چون بلورآن جانان گرفتم آب حسرت شد و در چشم گهربارم ماند. یعنی درچشم گریانم ماند . خلاصه شرابیکه از دستش گرفتم وخوردم گوارای وجودم نشدیعنی نوش جانم نشد بلکه آب حسرت شد و درچشم گریانم بماند .

برجمال تو چنان صورت چین حیران شد
که حدیثش همه جا بردر و دیوار بماند

که ـ حرف رابط صفت مراد از حدیث حکایت و قصه است . خلاصه سخن وخبرهم معنی میدهد .

محصول بیت ـ برجمال توصورت چین چنان حیران شد که داستانش درهر جا و درهر در و دیوار باقی ماند. یعنی صورت چین را در دیوارها و روی درها نقش میکنند . حاصل کلام نقشش در درودیوار ماند .

گشت بیمار که چون چشم تو گردد نرگس
شیوهٔ او نشدش حاصل و بیمار بماند

بیمار ـ ترکیب وصفی یعنی آرنده بیم ویا ترس چون درشخص مریض، ترس ازمرگ وجود دارد بهمین جهت بیمار گفته‌اند . گردد ، فعل مضارع مفرد غائب یعنی شود .

شیوهٔ او ـ ضمیر برمیگردد بچشم. نشدش ، این ضمیر راجع است بنرگس

محصول بیت ـ نرگس بیمار شد که مثل چشم توشود. یعنی نرگس خواست که حالت چشم جانان را داشته باشد و برای همین کار بیمار شد اما شیوهٔ چشم جانان برایش مقدور نشد. وبیمارماند. خلاصه خواست دربیماری چشم جانان راتقلید نماید وبیمار شد. ولی نتوانست و درهمان حال ماند .

بتماشاگه زلفت دل حافظ روزی
شدکه باز آید و جاوید گرفتار بماند

بتماشاگه ـ باء حرف صله. تماشاگه چون سیرانگاه ، ازظروف مکانیه‌است تماشاگـه زلفت ، اضافه‌لامیه است . دل حافظ، کذلك . روزی، یاء حرف وحدت. شد ، در این شعر بمعنای رفت است. که حرف تعلیل . دل حافظ ، مبتدا .وشد خبر مبتدا و ماقبل و مابعد مبتدا متعلق بخبر .

جاوید ــ ظرف زمان و متعلق بفعل ماند . گرفتار ، ترکیب وصفی از آریدن. بمعنای مبتلا . گرفتار مبتدا و فعل ماند ، خبر مبتدا .

محصول بیت ــ دل حافظ روزی بتماشاگه زلفت رفت . البته باین خیال که دوباره برگردد اما چنان در زنجیر زلفت گرفتار ابدی شد که همانجا ماند .

ولە ایضاً

از بحر مجتث ـ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

غزل صد و نود و پنجم

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند
چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند

محصول بیت ـ مژده رسید که روزگار غم تمام خواهد شد وایام غم بالاخره خواهد رفت. چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند ، یعنی همانطور که ایام سرور و شادی سپری شد و رفت . ایام غم هم تمام میشود و میرود .

من ارچه در نظر دوست خاکسار شدم
رقیب نیز چنین محترم نخواهد ماند

خاکسار ـ اینجا بمعنای حقیر و ذلیل میباشد . محترم ، اسم مفعول است از باب افتعال .

محصول بیت ـ اگر چه من در نظر دوست خوار و ذلیل شده‌ام . اما رقیب هم اینطورمحترم نمیماند ، یعنی‌همانطوریکه من حقیرو ذلیل‌شدم اوهم خواهدشد.

چو پرده دار بشمشیر میزند همه را
کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند

از پرده فلك و از پرده دارخداوند مراداست که افلاك و عناصر را محافظت مینماید . بشمشیر ، بتقدیر کلام « بشمشیر اجل » است بضرورت وزن مضاف الیه حذف شده است .

مقیم حریم‌حرم، اضافها لامیه است .

محصول بیتـ وقتی که پرده‌دارتمام مردم را باشمشیراجل‌میزند یعنی‌همه را

ص ۴۹ جلد دوم

میکشد معلوم است که هیچ کس حتی انبیاء و اولیاء وسایر مردم درحریم حرم دنیا باقی نمیمانند یعنی همگی میمیرند .

غنیمتی شمر ای شمع وصل پروانه
که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند

غنیمتی ـ یاء حرف تنکیر. شمر، فعل‌امر مفردمخاطب ۰ بشمار، یعنی‌غنیمت بدان . که، حرف تعلیل. تا ، بمعنای الی‌برای انتهای غایب میاید. صبحدم ، یعنی هنگام صبح .

محصول بیت ـ ای شمع ملازمت وصال پروانه را یعنی عشق و محبت آن را نسبت بخودت غنیمت بدان. زیرا این معامله تا صبح ادامه نمی‌یابد یعنی نمیمانـد یعنی تو سریع الزوالی زود میسوزی وآب میشوی و دیگر پروانه را کجا می بینی پس تا صفا و نورانیت خود را از دست نداده‌ای وصال پروانه را نعمتی بدان ۰

سروش عالم غیبم بشارت خوش داد
که‌کس بگیتی همیشه دژم نخواهد ماند

سروش ـ فرشته است ۰ سروش‌عالم ، اضافه لامیه . عالم غیب ، بیانیه . که، حرف بیان . بگیتی، با، حرف ظرف . گیتی، جهان است. دژم ، بکسردال وبازای عجمی یعنی غمگین و غصه دار.

محصول بیتـ فرشته عالم غیب بمن مژده خوبی داد . مژده‌اش این بود که گفت ، در این دنیا هیچ کس همیشه غمگین و غصه‌دار نخواهد ماند . یعنی سرور و غم همیشه در تعاقب یکدیگرند . خلاصه شادی بجای غم و غم بجای شادی دنبال هم میاید و میرود و دنیا مجبور است بهمین منوال بگردد .

این بیت از جهت معنا با بیت مطلع توافق دارد .

چه جای‌شکر وشکایت زنقش نیک وبدست
چو بر صحیفهٔ هستی رقم نخواهد ماند

در مصرع اول اعتبار دارد که لف و نشرمرتب باشد یعنی نیک نسبت بشکر

وبد نسبت بشکایت واقع شده . مراد از نقش دراین بیت صورت و شکل میباشد .
چو ، ادات تعلیل . صحیفه هستی، اضافه بیانیه . ومراد از رقم نشان و اثرمیباشد .

محصول بیتـ از کارهای نیك وبد دنیاشکایت نمیشود کرد یعنی که بجهت سرور وغمش شکروشکایت کردن جایز نیست. چونکه درصحیفه هستی نشانی واثری نخواهد ماند. یعنی وقتی که مسلم‌شده فنای وجود امریست مقدر پس جای شکر از سرور وشکایت از غم نیست .

این بیت برای شخصی که عاقل باشد سراسرپند است .

سرود مجلس جمشید گفته‌اند این بود
که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند

سرود ـ اسم است بمعنای آوازو آهنگ. سرود مجلس جمشید اضافه‌ها لامیه است . که ، حرف بیان سرود.

محصول بیت ـ سرود مجلس جمشید را که تعریف کرده‌اند. مضمون مصرع ثانی همین بیت است که میگوید : جام باده بیار که جم در دنیا نماند و رفت . پس نوشیدن جام اجل مقررشده . حالا که اینطور است جام باده بیاور که بنوشیم .

توانگرا دل درویش خود بدست آور
که مخزن زر وگنج درم نخواهد ماند

توانگرا ـ شخص ثروتمند یعنی دولتمند را گویند . الف آخر نداست . دل درویش خود، اضافها لامیه است. بدست ، با حرف صله وآور، با الف ممدوده و واو مفتوحه فعل امر ، مفرد مخاطب ازآوریدن . که ، حرف تعلیل .

مخزن ـ اسم مکان‌است ازخزن یخزن ازباب نصر. یعنی محلی که چیزیرا درآنجا مخفی نگهدارند مثلا مخزن زر ، یعنی جائیکه طلا را نگهمیدارند . گنج ، در لغت بمعنای مال است اما در اینجا مراد خزینه میباشد .

محصول بیت ـ ای ثروتمند دل فقیرت را بدست‌آور . زیرا گنج طلا ونقره برایت نخواهد ماند. یعنی مالت را از کسانی که بتو محتاجند دریغ مدار. زیرا نه

مال‌میماند برایت و نه تومیمانی و نه کسانی که بتومحتاجند. تماماً فانی‌میشوند باقی همان رب عزت است .

برین رواق زبرجد نوشته اند بزر
که جز نکوییء اهل کرم نخواهد ماند

رواق ـ بکسر راء در لغت طـاقنمای جلو حیاط را گویند . اما عجم اکثر بمعنای چار طاق استعمال میکند . زبرجد ، ازجنس جواهر است ورنگ سبزدارد اینجامراد ازرواق زبرجد، فلك است که گاهی‌سبز بنظر آید وزمانی آبی‌دیده‌میشود.

نکوییء ـ یاء حرف مصدر و همزه مجتلبه برای اضافه‌آمده و نکوئی اهل کرم ، هردو اضافه لامیه است .

محصول بیت ـ برروی این رواق چون زبرجد با خط طلائی نوشته اند که دراین دنیا غیراز خوبی شخص کریم هیچ چیزباقی‌نخواهد ماند. یعنی آنچه در دنیا باقی میماند فقط نام نیك است وسایر چیزها تماماً فانی است .

سحر کرشمهٔ وصلش بشارتی خوش داد
که‌کس همیشه گرفتار غم نخواهد ماند

در بعضی از نسخ بجای وصلش «وصلم» واقع شده . با ضمیرمیم . و دربعضی دیگر ، سحر ترانهٔ چنگم بشارتی خوش داد آمده لکل وجهه .

اگر«وصلش» باشد لازم‌میاید که به «سحر» یك میم‌متکلم اضافه شود بتقدیر «سحرم» واگرروی نسخه « وصلم » معناشود ایجاب میکند که بمیم متکلم مضافی تقدیر شود بتقدیر وصل‌جانانم . اما اگر«چنگم» باشد دیگر باین تقدیرها احتیاج پیدا نمیکند .

محصول بیت ـ هنگام سحر کرشمه وصل جانان بمن‌یك مژده خوب داد. یا خود ، وقت سحر ترانه چنگ بمن بشارتی خوش داد. مضمون مژده این بود : در این دنیا کسیکه غم وغصه دارد همیشه غمگین نخواهد ماند. حاصل کلام هما نطور که شادی پایدار نیست غم هم پایدار و همیشگی نخواهد بود .

این بیت عیناً فحوای ابیات سابق را شامل است .

ز مهربانیء جانان طمع مبر حافظ
که نقش جور و نشان ستم نخواهد ماند

مهر ــ اینجا بمعنای محبت‌است و بان ، ادات فاعلی. بمعنای «چی» درتر کی مثلا دربان یعنی نگهدار در، وشتربان ، نگهدار شتر. پس مهربان یعنی کسیکه مهر را رعایت میکند ویاء آخرمصدری است . مهربانی‌جانان ، اضافه مصدر بفاعل‌خود. مبر ، فعل نهی مخاطب و مفرد یعنی قطع مکن . از بریدن و . طمع مفعول مقدم همین فعل است .

که ــ حرف تعلیل . نقش جور ، اضافه بیانیه . و مراد صورت جور است . نشان ستم، اضافه ببانیه .

محصول بیت ای حافظ ازمحبت و شفقت جانان طمع مبر. زیرا اثری‌ازظلم و جور و نشانی از ستم. دردنیا نخواهد ماند . یعنی جور و جفای جانان همینطور نمیماند ، بلکه تبدیل‌بمهرو وفا خواهد شد. پس‌حالا ای‌حافظ ازمهرووفای جانان مایوس مباش ونا امید مشو .

ولـه ایضاً

از بحر مضارع - مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

غزل صدو نودو ششم

ای پسته تو خنده زده بر حدیث قند
مشتاقم از برای خدا یك شکر بخند

ای ـ حرف ندا منادی محذوف تقدیراً ای‌جانان‌است . پسته تو، اضافه‌لامیه مراد از پسته دهان میباشد بطریق تشبیه‌آمده . حدیث قند ، اضافه لامیه . بخند ، با حرف تأکید و « خند » فعل امر مفرد مخاطب .

محصول‌بیت ـ ای جانان دهان تو برسخن‌قند خندیده است یعنی‌حرف زدن قند را مسخره کرده . خلاصه‌آن را پسند نکرده است پس‌حالامشتاقم برای رضای خدا یك خنده خوشمزه بکن که من حظ ببرم و دیگرحرفی از شکر نزنم. واصلا اسمش را فراموش کنم .

کسیکه مصرع ثانی را اینطور معنا کرده مشتاقم محض‌خدا یك بوسه خنده. بزن در واقع معنای خنده دار زده است . « رد شمعی »

جایی که یار من بشکر خنده دم زند
ای پسته‌کیستی تو خدا را بخود مخند

جائی‌ـ یاء حرف وحدت. که، حرف بیانی ویا حرف رابط صفت . دم زند، نفس زند یعنی سخن گوید . کیستی تو ، متضمن معنای استفهامی است :

بخود ـ باء حرف صله . مخند . فعل نفی‌مفرد مخاطب. بخود مخند. یعنی خودت را رسوا مکن .

ص ۲۱۴ جلد دوم

محصول بیت ـ در جائی که یارم بشکر خنده سخن گوید. یعنی سخنانش را با خنده بسیار شیرین ادا کند. ای پسته تو دیگر کیستی محض رضای خدا بخودت مخند یعنی خودت را رسوا مکن زیرا گرچه تودهان داری اما نمیتوانی بشکرخنده سخن بگوئی.

طوبی زقامت تو نیارد که دم زند
زین قصه بگذریم که سخن میشود بلند

نیارد ـ یعنی قادر نمیشود. که، حرف بیانی. دم زند، یعنی تکلم نماید. میشود بلند ـ اینجا یعنی طولانی میشود.

محصول بیت ـ طوبی قادر نیست که ازقامت تو سخن بگوید. یعنی نمیتواند قامت خود را بقامت تو تشبیه کند و بدان فخر نماید از این قصه بگذریم که سخن طولانی میشود. یعنی ازبحث قامت تو و طوبی بگذریم که سخن بدرازا میکشد. حاصل کلام قصه طوبی و قامت تو یك قصه بسیار طولانی است از تطویل آن باید صرف نظر کرد. کلمه «بلند» دراین شعرخوب واقع شده.

گرطیره مینمایی وگر طعنه میزنی
ما نیستیم معتقد مرد خود پسند

دربعضی ازنسخها بجای «طیره» «طنز» واقع شده بمعنای سخریه طیره بمعنای غضب است. معتقد مرد خود پسند، اسم فاعل بمفعولش اضافه شده. با اضافه بیانی. معتقد دراصطلاح عجم بمعنای محب است. خود پسند، ترکیب وصفی است، یعنی کسیکه خود را می پسندد.

محصول بیت ـ خواجه بطریق خطاب عام میفرماید. چه طعنه بزنی و چه غضبناك شوی ما بشخص خود پسند معتقد نیستیم. یعنی طعنه زدنت بما وخشمگین شدن و مسخره کردنت همه ناشی از خودپسندی و خود بینی توست و ما هم مرد خودپسند وخود بین‌را دوست نداریم. حاصل کلام ما اشخاص منکر را نمی‌پسندیم. کسیکه، معنای مصرع ثانی را بمخاطب تخصیص داده و گفته است تـو خود بینی

و ما با شخص خود بین‌دوست نیستم. طریق تعریض را ترك نموده بتصریح پرداخته است .

ز آشفتگی حال من آگاه کی شود
آن را که دل نگشت گرفتار این کمند

آشفتگی- دراصل آشفته بوده بسبب آمدن یاء مصدری ها رسمی بکاف عجمی تبدیل شده است . آشفته یعنی درهم برهم بمعنای پریشان هم میاید . این کلمه در دل دادن هم استعمال میشود .

آشفتگی حال من - اضافها لامیه است .

محصول بیت - کسی که دل بکمند عشق نداده از آشفتگی و پریشانی حال من کی آگاه میشود . یعنی بی دردی که هرگز عاشق نشده کی از حال اهل درد با خبر میشود. زیرا درد عشق ومحبت را آنکه مبتلا شده میداند و کسیکه درد عشق نکشیده از کجا میداند من‌لم یذق لم یعرف .

خواهی که بر نخیزدت ازدیده رودخون
دل در وفای صحبت رود کسان مبند

خواهی-فعل‌مضارع‌مفردمخاطب متضمن‌معنای استفهامی یعنی. آیامیخواهی. که، حرف بیان . بر، حرف تأکید . نخیزدت ، نخیزد . فعل نفی مضارع مفرد غائب . تا ، ازلحاظ معنا مقید است بکلمه دیده بتقدیر از دیده‌ات. رود ، دره است یعنی چشمه .

رود خون - اضافه بیانیه. در، حرف‌صله ٠ وفای صحبت رود کسان ، اضافها لامیه است .

مبند - فعل نهی مفرد مخاطب ٠

محصول بیت - اگر میخواهی که از چشمت رود خون جاری نشود . یعنی چشمت خون‌نگرید به پسران مردم دل مبند. یعنی برای اینکه چشمت اشك خونین نریزد دل بوفای مصاحبت پسران مردم مبند. یعنی بفرزندان مردم عاشق مشوودل

مده، خلاصه برای دوری ازغم وغصه وناله وزاری وامین بودن از گریه دل بدلبر مبند.

بازارشوق گرم شد آن شمع رخ کجاست
تا جان و دل بر آتش رویش کنم سپند

بازار شوق ـ اضافه لامیه است مجازاً . شمع رخ ، از اقسام صفت مرکب .

تا ، حرف تعلیل است.

آتش رویش ـ اضافه بیانیه . سپند ، همان است که اسپند گویند .

محصول بیت ـ بازارشوق گرم شد. یعنی شوق غالب آمد آن شمع رخ جانان کجاست تا جان و دل را بر آتش رویش سپند کنم. یعنی شمع رویش را ببینم وبآتش رخسارش جان و دلم را نثار کنم . آتش رو . جایز است مجازاً اضافه لامیه باشد .

حافظ چو ترك غمزه ترکان نمیکنی
دانی کجاست جای توخوارزم یا خجند

حافظ ـ منادی حرف ندا محذوف . غمزه ترکان ، اضافه لامیه . مراد از ترکان در این شعر محبوبان میباشد . دانی ، فعل مضارع مخاطب متضمن معنای استفهامی یعنی آیا میدانی .

جای تو ـ اضافه لامیه . خوارزم ، جواب استفهام با تقدیر یك مضاف یعنی شهر خوارزم و شهر خجند . درماوراءالنهر نام شهری است از سرزمینهای اتراك یعنی دیار اوزبك و جغتای میباشد .

محصول بیت ـ ای حافظ اگر غمزه محبوبان را ترك نکنی میدانی که جایت کجا خواهد بود ؟ در شهر خوارزم ویا خجند است . بخاطر کلمه ترکان خوارزم وخجند آورده است و گرنه محبوبهای آن سرزمینها زیاد تعریف ندارد .

ولە ایضاً

غزل صد و نود و هفتم

بعد ازین دست من و دامن آن سرو بلند
که ببالای چمان از بن و بیخم بر کند

بعد از این ـ ازاین ببعد. دست من، اضافه لامیه . ودامن ، این «واو» سابقاً ذکرش گذشت که معنای مقارنت افاده میکند . دامن آن ، اضافه لامیه و آن اسم اشاره . اشاره بسرو بلند که بطریق تشبیه عبارت ازجانان میباشد واضافه بیانیه است.

که ـ رابط صفت . ببالا . با ، معیت را میرساند و بالا ، یعنی قد و قامت .

چمان ـ صفت مشبهه یعنی خرامان . بن، یعنی ریشه مثل ریشهٔ درخت . بیخ را هم ریشه گویند .

بیخم ـ اضافه لامیه است. بر کند، بر ، حرف تأکید . کند فعل ماضی مفرد غایب یعنی از ریشه درآورد .

محصول بیت ـ بعد از این دست من و دامن آن سرو بلنـد . یعنی دست من و دامن او . خلاصه همیشه ملازمش بوده هرگز جدا نخواهم شد چه آن سرو بلند با بالای خرامانش چنان اصل و بیخ مرا کند. یعنی چنان مرا گرفتار خود کرد که از جان و دل عاشقش شدم .

حاجت مطرب ومی نیست تو برقع بگشای
که برقص آوردم آتش رویت چو سپند

حاجت مطرب ـ اضافه مصدر بمفعولش ، و می ، معطوف بمطرب . برقع ، روبند است .

بگشای ـ فعل امر مخاطب. که ، حرف تعلیل. برقص ، باحرف صله . رقص آوردم ، فعل مضارع مفرد غایب یعنی میاورد ومیم ضمیر منصوب متصل یعنی مرا . آتش ، فاعل فعل آورد واضافه آتش روی ، بیانیه و رویت ، اضافه لامیه است. سپند ، تلفظ عامیانه‌اش اسفند است.

محصول بیتـ برقص در آوردن ما احتیاج بمی ومطرب ندارد. همینقدر کافی است که تو رویت را باز کنی تا آتش رویت مرا چون سپند برقصاند . یعنی برای اینکه حالی پیدا کنم و برقص و سماع درآیم می و مطرب لازم نیست . بلکه آتش رویت برای این کار کافی است . پس برقع از آتش رخسارت بردار تا چون سپند برقص درآیم .

هیچ روئی نشود آیینهٔ چهرهٔ بخت
مگر آن روی که مالند بر آن سم سمند

روئی ـ یاء آخر برای وحدت است . نشود، فعل نفی مستقبل . آیینهٔ چهره ، اضافه لامیه .

چهرهٔ بخت ـ اضافه بیانیه . مگر ، ادات استثناء . که، رابط صفت . مالند، فعل مضارع جمع غایب .

بر ـ حرف استعلا . آن ، اسم اشاره . و عبارت سم سمند ، اضافه لامیه است.

محصول بیتـ هیچ روئی آیینهٔ چهره بخت نمیشود . یعنی لایق نمیشود که آیینهٔ دولت وبخت شود . مگر آن رویی که بسم سمندجانان بمالندش. حاصل‌سخن آن روئی لایق است آیینه دولت وسعادت شود که بسم سمند جانان مالیده شود چون در اثر مالیده شدن بآن مجلا میشود .

گفتم اسرار غمت هر چه بود گومی باش
صبر ازین بیش ندارم چه کنم تاکی و چند

در بعض نسخ بجای ـ هرچه بود هرچه شود آمده ، مفهوم هردو یکی است. هرچه بود گومیباش ، یعنی هرچه میشود بشود. درترکی هم استعمال میشود.

محصول بیت ــ خواجه بطریق خطاب بجانان میفرماید : اسرار غمترا بهمه گفتم و در همه عالم فاش کردم بگو هرچه میشود بشود . یعنی از اینکـه اسرار غمت را فاش کرده‌ام هرچه بسرم خواهدآمد بیاید. زیرا که بیش ازاین دیگرصبر ندارم پس فاش کردنش لازم بود .

مکش آن آهوی مشکین مرا ای صیاد
شرم از آن چشم سیه دار و مبندش بکمند

مکش ـ فعل نهی مخاطب از کشیدن. آهوی مشکین، اضافه بیانیه واضافه‌اش بلفظ « مرا » لامیه است .

صیاد ــ با یاء مشدده اسم فاعل ، که متضمن معنی مبالغه است چون نصار . از صاد یصید یعنی از باب اجوف چون باع یبیع. یعنی شکارچی. شرم ، بفتح شین و سکون راء اسم است یعنی خجلت .

دار ــ فعل امر مخاطب از داریدن ، شرم دار یعنی حیا کن.

مبند ــ بفتح میم ، فعل نهی مخاطب‌از مصدر بندیدن . بکمند ، باحرف مع. کمند ، این کلمه را بترکی اوقرق گویند اما نام فارسیش‌از ترکی مشهور تراست یعنی با کمند .

محصول بیت ــ ای صیادآن آهـوی مشکین مرا مکش، از چشمان سیاه او شرم کن و با کمند مبندش .

من خاکی که ازین در نتوانم برخاست
از کجا بوسه زنم بر لب آن قصر بلند

من خاکی ــ اضافه بیانیه ویاء حرف نسبت ۰ که ، رابط صفت ، مراد ازاین در . درجانان است .

برخاست ــ دراینجا بمعنای مصدر مرخم است زیرا که مقارن مضارع واقع شده است . بتقدیر نتوانم برخاستن .

بوسه زنم ــ یعنی ببوسم. قصر بلند، اضافه بیانیه ومراد ازلب اینجا کنارمیباشد.

محصول بیت ـ من خاکی که قادر نیستم ازاین دربلند شوم. یعنی ازاین در جدا شوم. چگونه میتوانم لب قصر بلند جانان را ببوسم، یعنی قادر نیستم بوسه برقصر بلندش بزنم، زیرا تا ازخاك درش جدا نشوم ومنفك نگردم نمیتوانم دامانش را ببوسم.

چون غزلهای تر و دلکش حافظ شنود
گر کمالیش بود شعر نگوید بخجند

چون ـ ادات تعلیل. غزلها، جمع غزل. غزلهای تر، اضافه بیانیه و مراد از لفظ «تر» لطافت است. دلکش، ترکیب وصفیاز کشیدن یعنی دلربا، عبارت دلکش حافظ، اضافه لامیه.

شنود ـ فعل مضارع، مفرد غایب یعنی بشنود.

در کلمه کمالیش ـ شین ضمیربطریق اضمار قبل الذکربر میگردد بخجند و با، حرف ظرف.

محصول بیت ـ خواجه بطریق تجرید میفرماید: وقتی کسی اشعار لطیف و دلکش‌حافظ را بشنود ولو کمال‌خجندی باشد دیگر شعر نمیگوید. یعنی کمال خجندی که اینهمه تخیلات عالی وتسلط کامل در غزل دارد اگر اشعار لطیف‌حافظ را بشنود دیگر هرگزشعر نمیگوید.

مقصود خواجه بیان اینست که شعرمن بشعر کمال خجندی ترجیح دارد.

معلوم میشود کمال خجندی وسلمان وحافظ شیرازی و ابن‌عماد و خواجوی کرمانی و عصمت بخاری و کاتبی نیشابوری معاصر بوده‌اند. حتی کاتبی تعریضی هم نسبت باین عده دارد.

از قرار معلوم وقتی شاعری نقطهٔ ضعفی از نظر جسمانی داشته باشد. آن شاعر خودش آن را ماده هجوقرار داده خودش را باآن نقطه ضعف هجو میکند که برای دیگران مجال‌هجو نماند. گویا حضرت کمال‌خجندی کمی سرشان کل بوده وسلمان هم ازلحاظ چشم معیوب بوده یعنی درپلك چشمش موهای زیادی درمیامد

که بینهایت چشمان وی را ضعیف و زشت کرده بود .

کمال برای اظهار کلی خود قطعه نظم میکند .

بیت

دو کمالند در جهان مشهور　　یکی از اصفهان دگر زخجند

این یکی در غزل عدیم المثل　　وآن دیگر در قصیده بی مانند

فی المثل درمیان این دو کمال　　نیست فرقی مگر بموئی چند

عبارت بمویی چند مشعر علت کلی است .

کمال کاتبی هم کلی کمال خجندی و کوری سلمان رادریك قطعه درج کرده میفرماید :

قطعه

چشم بگشا کاتبی و هر فرازی را ببین

از جفای گردش گردون گردان پایمال

هیچ کوری شعر سلمان را نمی آرد بچشم

هیچ کل را سروری ناید بدیوان کمال

پس بعدازاین تحقیق تصورمیرود دیگر بعندیات بعضیها دراین باره اعتبار نشود.

مخلص بیت ــ در بعض نسخ این طور واقع شده است .

باز مستان دل از آن گیسوی مشکین حافظ

زانکه دیوانه همان به که بود اندر بند

باز ــ در اینجا تاکید را افاده کند . مستان، فعل نهی مخاطب ازستانیدن یعنی مگیر .

دل ــ مفعول . گیسوی مشکین ، اضافه بیانیه . زان ، ادات تعلیل . بــه ، خوب . که، حرف بیان به . بود ، فعل مضارع مفرد غایب یعنی باشد . اندر ، ادات ظرفیه . بند ، یعنی قید یا چیزیکه برای بستن چیزی بکار رود .

محصول بیت ـ ای حافظ از آن گیسوی مشکین دل مکن . زیرا که دل تو دیوانه است ودیوانه دربند بهتر. خلاصه دل دیوانه تواگر در زنجیر گیسوی جانان باشد بهتر است چونکه حال دیوانگان ایجاب میکند که دربند باشند.

دربعضی نسخ مخلص بیت اینطور نوشته شده .

جز بزلف تو ندارد دل حافظ میلی

آه ازین دل که بصد بند نمی دارد پند

جز بمعنای غیر است .

بزلف ـ با حرف صله. زلف تو، اضافه لامیه. ندارد ، فعل نفی مستقبل‌یعنی نمیکند و دل فاعلش.

دل حافظ . اضافه لامیه . میلی ـ با یاء تنکیر مفعول به فعل ندارد . که ، حرف رابط صفت و یا بیانی است .

بصد ـ با مع است . دربند ، یعنی درقید و بند .

نمی دارد ـ فعل نفی مضارع استمراری یعنی نمی‌پذیرد . پند ، نصیحت را گویند .

محصول بیتـ دل‌حافظ جزاز زلف توبهیچ چیزمایل‌نیست. یعنی‌فقط میلش بزلف تو است‌آه از دست این‌دل که با صد گونه گرفتاری نصیحت نمی پذیرد یعنی منتصح نمیشود .

وله ایضاً

از بحر رمل

غزل صد و نود و هشتم

حسب حالی ننوشتی و شد ایامی چند
محرمی کو که فرستم بتو پیغامی چند

حسب ـ بفتح حاو سکون سین بچند معنا میاید . اما اینجا چگونگی حال و بیان حال و مقدار حال را افاده کند. حسب حالی ، اضافه لامیه و یاء وحدت را میرساند . پس مراد بیان چگونگی یك حال ویا مقدار حال است .

واو ـ حالیت رامیرساند وشد ، اینجا جایز است بمعنای صیرورت ویا بمعنای رفت تعبیر شود .

ایامی چند ـ یعنی چند روزی . یا ، وحدت را افاده میکند . کـو ، یعنی کجاست . که ، حرف بیان. فرستم بتو، با حرف صله متعلق بفعل فرستم . پیغامی ، یاء حرف وحدت و پیغام مفعول صریح فعل فرستم .

محصول بیت ـ مدتیست که بماحسب حالی ننوشتی وحال خود را اعلام ننمودی کومحرمیکه چند خبر برایت بفرستم. یعنی چون ازطرف تو نامه ایکه مشعر حسب حال تو باشد بما نرسیده پس محرمی تعیین کن که پیغامی چند برایت ارسال نمایم.

این کلام خواجه دال براین است که شاید یکی از احبای عالی جناب خواجه گاهی چگونگی حال خود را اعلام مینموده ومافی البال اظهار میکرده است وممکن است بعداً این اعلام قطع شده که خواجه میفرماید :

مدت زمانی است ازطرف تو نامه ایکه حاوی چگونگی حال تو باشد بما نرسیده کومحرمیکه چند خبر برایت بفرستم. در بعض نسخ بجای محرم قاصد واقع شده است .

ص ۳۷۰ جلد اول

ما بدین مقصد عالم نتوانیم رسید
هم مگر پیش نهد لطف شما گامی چند

مقصد ـ بکسر صاد اسم مکان است ازقصد یعنی از باب ضرب یضرب .مقصد عالی ، اضافه بیانیه .

لفظ ـ هم، اینجا بجهت ضرورت وزن مقحم است اگر چه از تحسین کلام خالی نیست .

لطف شما ـ اضافه لامیه . و اسناد فعل نهد بلطف مجازیست .

گام ـ با کاف عجمی یعنی فاصله دو قدم که بعربی خطوه گویند بضم خاء .

محصول بیت ـ ما قادر نیستیم که بدان‌مقصد عالی‌یعنی درگاه عالی‌برسیم. مگر اینکه لطف شما قدمی چند پیش‌نهد . یعنی ما که نمیتوانیم بدان جناب عزت مآب واصل‌شویم زیرا آن درگاه در کمال‌رفعت وعزت میباشد مگرشما تنزل نموده بجانب ما بیائید .

چون‌می ازخم بصبو رفت‌وگل انداخت‌نقاب
فرصت عیش نگهدار و بزن جامی چند

مراد از بیان ـ گل‌انداخت نقاب ، بیرون‌آمدن گل‌ازحالت غنچه و شکفتن آن است . فرصت عیش ، اضافه‌لامیه و مفعول مقدم فعل نگهدار . نگهدار ، فعل امر مخاطب یعنی رعایت کن .

بزن جامی چند ـ یعنی‌چند قدح‌باده بنوش. درروم هم این اصطلاح معمول است که بجای خوردیم گویند قدحی زدیم .

محصول بیت ـ شراب از خم بصبو رفت یعنی از شرابخانه درآمد و بمجلس آمد وگل هم باز شد یعنی ایام بهار فرارسید . پس فرصت ذوق و عیش را رعایت کن و قدحی چند نوش کن و مستانه باش زیرا خوردن‌آن بحدیکه مستی بیاورد درنزد اهل عرفان عیب بزرگ است. همانطور که دردین ما حتی‌یك قطره‌اش‌حرام میباشد در ادیان دیگر هم سکرش حرام است .

قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست
بوسهٔ چند بر آمیز بدشنامی چند

مراد از قند آمیخته با گل ـ گل با شکر است که در روم گلبشکر گویند. بدشنامی متعلق بفعل بر آمیزد، و دشنام بمعنای شتم و سب میباشد. «بوسهٔ چند» مفعول صریح فعل بر آمیزد.

محصول بیت ـ علاج دل ما گلبشکر نیست بلکه چند بوسه آمیخته با دشنام است که شفای دل ماست. یعنی چند بوسه بده درضمن چند دشنام هم بده که از اینها دلمان حظ کند و شفا یابد.

زاهد از حلقه رندان بسلامت بگذر
تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند

زاهد ـ منادی و حرف ندایش محذوف.

حلقه ـ در مورد انسان بسکون لام اما در غیر انسان بفتح لام است. تا، حرف تعلیل. صحبت بدنامی، اضافه لامیه.

محصول بیت ـ ای زاهد ازحلقه ومجلس رندان بسلامت بگذر. یعنی با اینها اختلاط مکن و معاشر مباش. تا ترا خراب نکنند. چون صحبت ومقارنت عده ای بدنام آدمی را رسوا میکنند بدلیل اینکه صحبت مؤثر است.

عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگو
نفی حکمت مکن از بهردل عامی چند

عیب می ـ اضافه مصدر بمفعولش و یا فاعلش. هنرش، شین ضمیر راجع است بمی وهنر، مفعول مقدم فعل بگوومقول قولش و فاعل ضمیر مستتر درتحت فعل.

نفی حکمت ـ اضافه مصدر بمفعولش و خبر مقدم فعل مکن که اسمش در تحت فعل مستتراست.

بهر ـ ادات تعلیل و بهردل، اضافه لامیه. دل عام، اضافه لامیه.

محصول بیت - ای زاهد تمام عیب می را گفتی لااقل‌هنرش را هم بگوونفی حکمت مکن برای خاطر چند عامی .

حتماً خمر نفع وفایده دارد اما بشرط اینکه کم مصرف شود، چنانکه خواجه هم در ضمن جمله : بزن جامی چند ، فرموده و اشاره بهمین مطلب میکند .

ای گدایان خرابات خدا یار شماست
چشم انعام مدارید ز انعامی چند

ای گدایان خرابات - اضافه لامیه. یارشماست، این ترکیب هم اضافه لامیه است . خدا مبتدا و یار شما ، خبرش میباشد . چشم انعام ، اضافه لامیه . چشم اینجا بمعنای امید و انعام احسان است یعنی نعمت دادن . انعام : بفتح همزه جمع قله است مفردش نعم میاید بفتح نون و عین .

محصول بیت - ای گدایان میخانه، خداوند یاور شماست پس‌ازمشتی‌حیوان امید احسان وانعام نداشته باشید. یعنی نا اهلان هر گز قدر مردم اهل را نمیدانند که رعایتشان بنمایند پس خواه و ناخواه از مردم نااهل امید وانتظار کمك نداشته باش .

پیر میخانه چه‌خوش گفت بدردی کش خویش
که مگو حال دل سوخته با خامی چند

درد کش -- ترکیب وصفی از کشیدن یعنی کشنده درد. از قبیل ذکـر محل و اراده حال . و اضافه‌اش بکلمه : خویش لامیه است . کـه ، رابط مقول و قول . حال دل ، اضافه لامیه . دل سوخته ، اضافه بیانیه . باخامی ، باحرف صله .

محصول بیت- پیرمیخانه بباده نوش‌خودخیلی‌خوب گفت: که حال‌دل‌سوخته را بچند نفرخام فاش‌مکن یعنی اسرار دل‌سوزناك را برای عده نا پخته و بی‌تجربه اظهار و افشا مکن . این بیت تنبیهی است که ابراز راز پیش هر کس جایز نیست.

حافظ از شوق رخ مهر فروز تو بسوخت
کامکارا نظری کن سوی ناکامی چند

شوق رخ - اضافه لامیه . و رخ مهر فروز ، اضافه بیانیه و اضافه این جمله

بکلمه تو ، لامیه است .

مهرفروز ـ ترکیب وصفی ازفروزیدن باحذف همزه. اصل کلمه افروزیدن است که مشترك است مابین لازم و متعدی اما در اینجا لازم است . رخ مهر فروز . یعنی رخی که درخشندگیش چون خورشید است . یعنی رخی کـه چون خورشید میدرخشد و میفروزد . ماحصل از رخت که چون شمس مضئی است .

کامکارا ـ الف حرف ندا . کامکار ، یعنی صاحب مراد یا کامروا .

نظری ـ یاء وحدت ویا تنکیراست. ناکامی‌چند ، کام با کاف عربی «مراد» است و نادات سلب .

محصول بیت ـ ای جانان ، حافظ ازشوق رخت کـه بدرخشندگی خـورشید است سوخت . ای جانان کامکاربجانب عده نامراد هم‌نظری کن که حافظ هم‌جزو آنهاست .

وله ایضاً

از بحر رمل ـ فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات

غزل صد و نود و نهم

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
واندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

اینطور روایت شده که گویا جانان خواجه‌یك سحر منزل خواجه را باقدوم خویش‌مشرف میسازد. شاعر هم این غزل را بآن مناسبت میسراید.

مضاف الیه «غصه» بضرورت وزن حذف شده بتقدیر غصه عشق. مراد از ظلمت شب، ظلمت هجران و ازآب حیات، آب وصال میباشد. الف کلمه «حیات» درقرآن شریف برسم عثمانی بصورت واو نوشته میشود اما در سایر زبانها بخصوص در کتب تعلیمی جایز است که با الف قید شود.

محصول بیت ـ دیشب نزدیکهای صبح مرا ازغم وغصه نجات دادند. یعنی‌از غم و غصه عشق خلاصم کردند و درآن تاریکی‌شب هجران بمن‌آب حیات وصال را خوراندند. حاصل کلام باآمدن جانان بخانه‌ام تمام غم وغصه‌ام ازبین رفت وبکل از خاطرم محوگشت.

بیخود از شعشعۀ پرتو ذاتم کردند
باده از جام تجلیء صفاتم دادند

شعشعۀ پرتوذاتم ـ این‌اضافها لامیه‌است وتقدیراً: پرتو روی ذات جانان‌است
شعشعه ـ سایۀ خفیف را گویند یعنی سایۀ که خیلی سیاه رنگ وشدید نباشد اما دراین شعر مرادضیاء خورشید است ومقصود ازپرتو«نور» میباشد یعنی‌شعشعه‌اش نور روی جانان است.

ص ۱۴۸ جلد دوم

جام تجلی صفات ـ این اضافها بیانیـه است بتقدیر کـلام جـام تجلی صفات جانانم . مراد از صفات ، لطف و کرم واحسان است .

محصول بیت ـ خواجه میگوید ، همینکه جانان وارد خانه شد مرا از نور روی ذات جانان بیخود کردند واز تجلی صفات جانان باده دادندیعنی بسبب تجلی لطف جانان واظهار محبتش با کیفیت عشق متکیف شدم. حاصل سخن مست جام تجلی صفات جانان شدم .

چه مبارك سحری بود وچه فرخنده دمی
آن شب قدر که این تازه براتم دادند

یاء ـ سحری و دمی ، تنکیر راست .

محصول بیت ـ چه سحر مبارك و چه وقت مبارك بودآن شب قدر که این برات تازه را بمن درآن ساعت دادند. مرادش اشاره بآمدن جانان و خلاص کردن وی است از بلیه فراق .

هاتف آن روز بمن مژده این دولت داد
که برآن جور و جفا صبر وثباتم دادند

مراد از « مژده این دولت » تشریف آوردن جانان بخانه خواجه و مقصود از « جور و جفا » جور و جفای عشق جانان است که خواجه متحمل میشد .

محصول بیت. هاتف مژده این دولت را بمن آن روزداد. یعنی مژده آمدن ومشرف ساختن جانان خانه مرا هاتف آن روز بمن داد که دربرابرجور وجفای جانان بمن صبر و ثبات دادند ، یعنی چون من جور وجفای جانان را متحمل شدم وبهمین جهت وصالش برایم میسر گشت چنانکه شاعر میفرماید :

جفایه صبرایدن ایرر وفایه　　　که بیمار اولنه تیمار ایدرلر

ترجمه شعر ترکی ـ کسیکه بجفاصبر کندوفا کرده میشود و کسیکه بیمار باشد پرستاری میشود .

بعد از این روی من و آینهٔ وصف جمال
که در آنجا خبر از جلوهٔ ذاتم دادند

واو ـ واقع دراین‌شعرحرف مع است. آیینهٔ وصف، اضافه بیانی. وصف جمال، اضافه مصدر بمفعول خود . که ، حرف تعلیل ویا رابط صفت . درآنجا ، یعنی در آیینه وصف جمال .

جلوه ذات ـ تقدیراً جلوهٔ روی ذات جانان است .

محصول بیت ـ از این ببعد یعنی از این زمان ببعد روی من باآیینهٔ وصف جمال جانان است. یعنی‌وصف جمال‌جانان یك‌آیینه است وازین‌ببعد توجه من‌بآن آیینه خواهد بود . خلاصه از وصف جمال جانان منفك نخواهم بود زیرا که درآن آیینهٔ وصف جمال جانان از جلوه روی ذات جانان بمن خبر داده‌اند ، یعنی درآن آیینه جلوهٔ جانان مشاهده میشود .

من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب
مستحق بودم و اینها بزکاتم دادند

کامروا ـ ترکیب وصفی . روا ، بمعنای جواز است اما در این قبیل موارد بمعنای لیاقت وحصول تعبیرمیشود . یعنی مرادم حاصل شد ولایق شدم که بمرادم برسم .

بز کاتم ـ باء این کلمه عین همان است که در گلستان در عبارت « بخلعت نوروزی» آمده در زبان ترکی معنای من باب افاده نماید .

محصول بیت ـ هیچ‌جای‌تعجب نیست که من‌چرا کامروا وخوشدل گشته‌ام بجهت اینکه من مستحق بودم و اینها را بمن‌بعنوان زکات دادند . یعنی چون من در برابر جفا و ستم صبر کردم واستقامت ورزیدم پس وصال برایم میسر گشت .

کلمات : صلات ، وزکات وحیات درقرآن شریف برسم عثمانی الف‌بصورت واو نوشته میشود ، اما در سایر کتب الف بشکل خود قید میگردد علی‌الخصوص در قافیه ها .

این همه شهد و شکر کز سخنم میریزد
اجر صبری است کزان شاخ نباتم دادند

اینهمه ـ یعنی اینقدر . کز ، کـه حرف رابط صفت . میریزد ، در این بیت فعل لازم است از ریزیدن. اجر صبریست، اضافها لامیه ویاء حرف وحدت ، اینهمه، مبتدا . اجر صبریست خبرمبتدا . کزان ، که حرف رابط صفت ویـا حرف تعلیل زیرا معنا بد و وجه قابل تصور است . ونیز جایز است حرف بیان باشد . وزان ، ادات تعلیل. شاخ نبات اضافه بیانیه . نبات، اینجا بمعنای شکراست . وواضح است که مراد ازشاخ نبات «قلم» میباشد. ونیزممکن‌است‌بطریق‌تشبیه مراد جانان‌باشد.

محصول بیت ـ اینقدر شهد و شکر کـه از سخن من میریزد یعنی اینهمه اشعارچون شهد وشکر که من‌میسرایم تماماً اجری‌است که دربرابر صبر بمن‌دادند. یعنی صبریکه نتیجه‌اش و اجرش همان شاخ نبات است که بمن دادند .یعنی قلمی چون شاخه نباتم دادند . یا خوداجرصبری است که در برابر جور و جفای جانان کردم .

خواجه اگربجای سخنم «قلمم» میگفت نسبت بشاخ نبات بسیار مناسب بود کلمه صبر دراینجا بطریق ایهام آمده «تأمل و تدبر» .

من همان‌روزبدیدم‌که ظفر خواهم یافت
که بر افسوس عدو صبر و ثباتم دادند

بدیدم ـ دراینجا ازافعال قلوب‌است بمعنای دانستم . که ، حرف بیان .ظفر یعنی چیرگی و پیروزی بعدو. که ، حرف بیان همان روز . افسوس، دراین شعر بمعنای جور وجفا تعبیر میشود . افسوس عدو ، اضافه مصدر بفاعل خود .

محصول بیت ـ صبرو ثباتی که در مقابل ظلم و جور دشمن بمن دادند یعنی تحملی که در برابر جفای دشمن میکردم همان روزفهمیدم که بدشمن غلبه‌خواهم کرد. خلاصه از تحملی که درمقابل جفای دشمن میکردم دانستم که بالاخره براو غالب خواهم شد .

همت حافظ و انفاس سحر خیزان بود
که ز بند غم ایام نجاتم دادند

انفاس سحر خیزان ـ اضافه لامیه . سحرخیز ، ترکیب وصفی از خیزیدن یعنی کسیکه صبح خیلی زوداز بستر خواب بلند میشود. خلاصه سحرخیز یعنی متهجد.
بند غم ایام ـ اضافه‌ها بیانیه و لامیه است .

محصول بیت ـ خواجه بطریق تجرید و التفات میفرماید ، بهمت حافظ و بمبارکی نفسهای سحر خیزان بود که مرا از غم یعنی از گرفتاری غم ایام نجات دادند . در بعضی نسخ مخلص بیت اینطور واقع شده :

حافظ آندم که ببند سر زلف تو فتاد
گفت کز بند غم و غصه نجاتم دادند

بند سر زلف ـ اضافها لامیه و بند غم اضافه بیانیه .

محصول بیت ـ حافظ همان وقت که گرفتار سرزلف توشد گفت ازغم و غصه راحتم کردند . یعنی بسبب افتادن به بند سرزلف تو از غم خلاص شدم . در بعضی دیگر هم مخلص بیت بشکل زیراست .

شکر شکر بشکرانه بیفشان حافظ
که نگار کش شیرین حرکاتم دادند

شکرشکر ـ اضافه بیانیه . بشکرانه باحرف سبب . یعنی بسبب شکرانه . که، حرف تعلیل . کش ، کاف این کلمه را بعضی از اعجام با کاف عربی وبعضی دیگر با عجمی خوانده‌اند ومعنایش را یکی زیبا گفته و دیگری با ناز تعبیر کرده است .

محصول بیت ـ ای حافظ شکرشکررا بشکرانه‌اینکه بمن یك زیبای نازنین شیرین حرکات دادند بیفشان. دراین بیت تجرید بطریق التفات واقع شده .

ولہ ایضاً

غزل دویستم

دوش دیدم که ملایك در میخانه زدند
گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

خواجه زمانهای گذشته را با لفظ دوش تعبیر میکند چنانکه در قافیه الف نیز فرموده است :

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیرما . اما از لحاظ معنای لغوی مراد از دوش یعنی دیشب .

دیدم ـ در این بیت فعل قلب است بمعنای دانستم. که، حرف بیان . ملائك و ملائکة با تا جمع ملك میباشد عجم فرشته گوید ، در میخانه . یعنی در عشق و محبت. ذکرمحل واراده حال. زیرا شراب وباده تعبیریست ازعشق ومحبت. زدند، یعنیدق الباب کردند .

حاصل کلام دعوای عشق ومحبت کردند. گل آدم ، اضافه لامیه. بسرشتند، با حرف تأکید بسرشتند یعنیخمیریاز گل کردند. به پیمانه، باحرف صله. پیمانه، درلغت ظرفی است که برای اندازه گیری چیزها بکارمیرود اما در این شعر مراد قالبی است که خاك ماده جسمی انسان را در داخل آن گل کردند . دربعضی از کتابهای اینطور نوشته‌اند که وقتی اراده حق تعالی برآن قرار گرفت که بشر را بیافریند. بفرشتگان دستور داد از انواع خاکها مقداری جمع کنند . یعنی خاك سفید وزرد وخاك قرمزاز هر کدام مقداری درقالب مذکور بریزند و ماده گل آدم را درست کنند بهمین دلیل‌است که بعضی ازمردم سفید رنگ و برخی دارای‌پوست سبزه و عده‌ای هم گندم گون‌اند . پس وقتی آدم آفریده شد و دارای روح گشت .

فرشتگان از این مهر خـدا نسبت بوی حسادت کردند .

محصول بیت ـ اینطور معلوم شد که درهمان روز ازل ملائك دعوای محبت کردند یعنی گفتند که محبت مانسبت بخدا بیشتر ازمحبتی است که بشر بخدادارد. وآدم را تحقیر کردند و گفتند خاك جسم ترا ما کشیدیم و آوردیم وبقالبها ریختیم وگل ترا ما سرشتیم. پس چگونه ممکن است در محبت آدم با مایکسان باشد یعنی برابر نیست .

ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت
با من خاك نشین بادهٔ مستانه زدند

حرم ستر ـ اضافه بیانیه . ساکنان حرم ستر، اضافه لامیه واو، حرف عطف. عفاف معطوف بستر.

ستر ـ بفتح سین مصدراست . عفاف ، بفتح عین خود داری ازارتکاب بحرام را گویند . مرد زاهد و عابد را عفیف گویند .

ملکوت در لغت بمعنای ملك میباشد . ملکـوت عراق همان بمعنای ملك عراق میباشد. امادر اصطلاح مقام ملائکه را ملکوت نامند .

با ـ حرف مصاحبت . من خاك نشین ، اضافه بیانیه . باده مستانه هکذا . شراب قتال را باده مستانه گویند که مراد باده عشق ومحبت میباشد . زدند ، اینجا یعنی نوشیدند .

محصول بیت ـ ساکنان حرم سترملکوت . یعنی فرشتگان عفیف بامن خاك نشین یعنی با خوارو ذلیلی که ساکن کرهٔ ارض است درعشق ومحبت یارشدند.

آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعهٔ کار بنام من دیوانه زدند

بار امانت ـ اضافه بیانیه و لامیه مجازاً ، مراد از بار امانت عشق و محبت میباشد. قرعه کار، اضافه‌لامیه . بنام من دیوانه ، اضافها لامیه و بیانیه‌است .زدند، در این مصرع یعنی انداختند و یا کشیدند ،

محصول بیت ـ آسمان نتوانست بار امانت یعنی بار عشق را بکشد پس قرعه کار عشق را بنام من مجنون انداختند. یعنی انسان بلای عشق را قبول نمود ومتحمل رنج گران آن شد. حاصل کلام درد و بلائی که افلاك و عناصر تحمل آن را نداشتند انسان متحمل شد .

مرادش از گفتن « دیوانه» برای آن است که افلاك وعناصر با اینهمه عظمت بار عشق را نپذیرفتند اما انسان قبول کرد .

شکر ایزد که میان من و او صلح افتاد
حوریان رقص کنان ساغر شکرانه زدند

شکر ایزد ـ اضافه مصدر بمفعول خود . کـه ، حرف بیان . رقص کنان ، یعنی در حالیکه میرقصند .

ساغر شکرانه ـ اضافه لامیه یعنی قدحی منسوب بشکر البته مراد باده است ذکر محل و اراده حال .

زدند ـ یعنی نوشیدند .

محصول بیت خدا را شکر که میان من وجانان صلح برقرار شد و حوریان رقص کنان باده شکرانه نوشیدند. یعنی بمناسبت مصالحه من وجانان تمام دلبران بشکرانه این صلح ساغرهای پراز باده را سر کشیدند .

ما بصد خرمن پندار زره چون نرویم
چون ره آدم بیدار بیك دانه زدند

بصد ـ با حرف سبب. خرمن پندار ، اضافه بیانیه. پندار ، بکسر بای عجمی بمعنای ظن میباشد .

چون ـ با واو اصلی بمعنای کیف است یعنی چگونه . چون نرویم ، یعنی چگونه ممکن است از راه در نشویم . چون ، در اینجا ادات تعلیل است . بمعنای چونکه . آدم بیدار، اضافه بیانیه . بیدار یعنی کسیکه بخواب نرفته است و کنایه از عدم غفلت میباشد . بیکدانه ، با حرف سبب .

محصول بیت ـ وقتی راه آدم بیدار را با یکدانه گندم بزنند . چگونه ممکن است ما با وجود داشتن پندارهای گوناگون از راه بدر نرویم . یعنی حضرت آدم که صاحب نبوت بود بایکدانه گندم فریفته شد پس ما باداشتن اینهمه پندار وغفلت بشری چگونه ممکن است از کوی جانان بدر نیفتم . خلاصه اگر اخراج آدم را از بهشت شیطان سبب شد باعث گمراهی ما هم رقیب دیو سیرت است ، یعنی اگر وی را شیطان سبب شد مارا رقیب لعین گمراه کرد .

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

همه ـ ادات تأکید ورا ادات تخصیص . عذر بنه، یعنی معذور بدار . وعذرش را قبول کن .

ره افسانه ـ اضافه لامیه مجازاً. ره افسانه زدند یعنی بضلالت افتادند .

محصول بیت ـ عذر هفتاد ودو ملت را جمعاً بپذیر یعنی همه را معذور بدار. زیرا چون حقیقت را ندیدند یعنی چون حقیقت را درنیافتند و بدان واقف نگشتند بنابراین تمایل بافسانه و باطل پیدا کردند و بضلات افتادند. یعنی هر طائفه یاهر قوم که برای خود یك نوع مذهب ویك ملت جداگانه اتخاذ کرده‌اند دلیلش اینست که بحق الیقین نرسیده‌اند .

آتش آن نیست که بر شعله او خندد شمع
آتش آنست که در خرمن پروانه زدند

خرمن پروانه ـ اضافه بیانیه است .

محصول بیت ـ آتش آن نیست که شمع برشعله آن خندد یعنی آتشی که درفتیله شمع میسوزد تن وجان کسی را نمیسوزاند. بلکه آتش آن است که برخرمن پروانه زدند یعنی هردو یك آتش است امانسبت بشمع مضیء ونسبت به پروانه محرق است. پس مرادش از بیان : آتش آن نیست وآتش آنست همین معنا میباشد .

نقطهٔ عشق دل گوشه نشینان خون کرد
همچو آن خال که بر عارض جانانه زدند

نقطه عشق ـ اضافه بیانیه . دل گوشه نشینان ، اضافه لامیه . گوشه نشین ، ترکیب وصفی یعنی کسی که در گوشهٔ مینشیند یعنی اهل عزلت .

محصول بیت ـ نقطه عشق دل گوشه نشینان واهل عزلت را خون کرد یعنی دلشان از آتش عشق مضطر ومتضجر شد چون آن خالی که در روی عارض جانان وضع کرده اند .

حاصل مطلب عشق دل گوشه نشینان را خون کرد چون همان خال صورت جانان که دل عشاق را خون کرده است .

کس چو حافظ نکشید از رخ اندیشه نقاب
تا سر زلف عروسان سخن شانه زدند

رخ اندیشه ـ اضافه بیانیه . سر زلف عروسان سخن . اضافه لامیه و بیانیه . شانه را بترکی طراق گویند .

محصول بیت ـ از وقتیکه سرزلف عروس سخن ، شانه خورده . کسی چون حافظ از رخ اندیشه نقاب نکشیده است. یعنی از وقتیکـه شعرای عجم بنظم کلام پرداخته‌اند کسی چون حافظ بنظم لطیف مالك نشده است. این تمدح خواجه بسیار بجاست و کسی نمیتواند انکار کند . در بعضی نسخ مصرع ثانی اینطور آمده .

تا سرزلف سخن را بقلم شانه زدند .

محصول مصرع ـ یعنی از وقتی که کلمات با قلم نوشته شد. حاصل کلام از وقتی که کلام موزون بقلم آمد .

وله ایضاً

از بحر رمل فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

غزل دویست و یکم

نقد ها را بود آیا که عیاری گیرند
تا همه صومعه داران پی کاری گیرند

مراد از نقد در این شعر ظاهر حال هر کس است «را» ادات تخصیص . بود. یعنی آیا میشود که برای نقدها عیار گیرند. بود، بمعنای میشود. یاممکن است بشود آیا ، بمعنای عجباست .

عیار ــ بکسر عین محك زدن طلا و نقره و سنجیدن درستی يك چیزاست اما اینجا مراد از عیار تفتیش و تفحص میباشد و یاء حرف تنکیر است . تــا ، در این شعر بمعنای «حتی» درعربی است . صومعه داران ، با الف و نون جمع شده چون صفت صوفیان است ، یعنی صوفیان صومعه داران . صومعه دار ، ترکیب وصفی از داریدن یعنی صاحب صومعه چون صاحب معبد .

پی کاری ــ اضافه لامیه و یاء حرف وحدت . همه ، ادات تأکید چون «کل» درعربی. معلوم میشود درزبان فارسی گاهی ادات تأکید مقدم برمؤکد قرارمیگیرد صومعه داران مفعول اول فعل گیرند و پی کاری مفعول دومش .

محصول بیت ــ آیا ممکن است که وضع کار وحال هر کس را تفتیش و تفحص نمایند . تا همهٔ صومعه داران یعنی هر تك تکشان را در حین ارتکاب بعمل زشت بگیرند . یعنی صومعه داران که کار مخالف شرع انجام میدهند ازقبیل شرب خمر و بستن زنار و لواط و سایر محرمات که مرتکب میشوند همه را بگیرند .

درمعنای مصرع اول گفته اند: عجبا میشود که نقدها را وزن کنند ومحکشان

بزنند . و یا عجبا میشود که نقد ها را عیار کنند . این دو گوینده در تزریق سخن از هم خوب پیروی کرده‌اند . رد سروری وشمعی

درمعنای مصرع دوم نیز گفته‌اند: تاصومعه داران بدنبال کاری بروند. یعنی صوفیگری را ترك نمایند و مثل عوام الناس یك کار دیگر پیدا کنند .

یك مفسر دیگر اینطورتفسیر کرده است : تاصوفیان مرائی‌صومعه پی کاری گیرند . یعنی ازترس تفتیش‌صوفیگری را ترك نمایندو بمصلحت خویش پی کاری بروند .

این گویند گان نیزعجیب ازهم تقلید نموده و معنای تزریقی‌عجیب اختراع کرده اند . عفاءالله عنهما رد سروری

مصلحت دید من آنست که یاران همه‌کار
بگذارند وخم طرهٔ یاری گیرند

دید ـ در اینجا اسم است بمعنای بصیرت ورؤیت. دید من، اضافه لامیه یعنی آنچه که مصلحت دید من‌است. که، حرف بیان. همه کارمرهون مصرع ثانی‌است.

بگذارند ـ یعنی ترك نمایند فعل مضارع جمع غایب . واو ، حرف عطف . خم طره یار ، اضافه لامیه است ویاء ، حرف وحدت .

محصول بیتـ آنچه من مصلحت میدانم‌یامصلحت دیدن من آنست که یاران تمام کارهایشان را ترك نمایند وطره یاری را بگیرند. یعنی بیك جانان تعلق پیدا نمایند و کارهای دیگر را ترك کنند .

خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی
گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند

خوش در اینجا بمعنای نیك وزیبا میباشد و سرزلف ساقی ، اضافهـا لامیه . فلکشان، از لحاظ معنی « شان » بفعل بگذارد متعلق است . بمعنای ضمیرمنصوب متصل . فاعل فعل بگذارد ضمیر مستتر در فعل است کـه برمیگردد بفلك . که ، حرف بیان . قراری ، یاء حرف تنکیر .

محصول بیت ــ حریفان سر زلف ساقی را خوب گرفته‌اند . اما اگر فلك بگذاردشان . یعنی بآنها مجال دهد که قرار بگیرند . یعنی یاران باساقی معاشر شدند و بکمال وصال رسیدند . اما اگرفلك بینشان جدائی نیفکند. ایام وصالشان برای همیشه خواهد بود .

کسانی که یاء واقع در « قراری » را وحدت گرفته و گفته‌اند ، یك قرار گیرد . خودشان درجای باردی قرار گرفته‌اند « رد سروری و شمعی »

زاغ چون شرم ندارد که نهد پا برگل

بلبلان را سزد ار دامن خاری گیرند

زاغ ــ کلاغ معمولی است و یکنوع کلاغ بسیار بزرگ و سیاه را هم زاغ گویند . شرم ندارد ، یعنی خجلت نمیکشد . که ، حرف بیانی است . نهد ، بگذارد .

پا ــ مفعول صریح این فعل و بر گل ، مفعول غیر صریحش . بلبلان را ، یعنی بر بلبلان .

سزد ــ یعنی لایق است . دامن خاری ، اضافه لامیه .

محصول بیت ــ وقتی زاغ از پا نهادن بر گل شرم نکند سزد که بلبلان برای این مصیبت بدامن خاری پناه ببرند. یعنی وقتی ادانی و اراذل جای اکابر واعیان را بگیرند ومقام اشخاص محترم واهل حشمت را اشغال‌نمایند بزرگان را شایسته است که در مرتبه پائین قرار بگیرند و ثابت باشند یعنی حقارت و خواری را قبول نمایند .

قوت بازوی پرهیز بخوبان مفروش

که درین خیل حصاری بسواری گیرند

قوت بازوی پرهیز ــ اضافه‌لامیه وبیانیه. بخوبان ، با حرف صله و متعلق بفعل‌مفروش. یعنی‌مفعول‌غیرصریح آن وقوت، مفعول صریح فعل‌مذکور .

مفروش،فعل نهی مفرد مخاطب .

که ــ حرف تعلیل . خیل ، درلغت عجم بمعناهای دسته . جماعت، عسگر استعمال میشود . حصاری وسواری، یاء ها ازبرای وحدت است. بسواری با، حرف مصاحبت .

محصول بیت ــ بمحبوبان قوت بازوی پرهیزمفروش یعنی باینها استغنا نشان مده و پرهیز کاری مفروش زیرا در این خیل یك شهرویك مملکت را با یك سوار میگیرند . یعنی یك محبوب میتواند اگر دلش بخواهد با یك نظر التفات یك شهر راعاشق خود کند وخانمانشان را خراب نماید پس با این وصف باینها استغنافروختن و از اینها پرهیز کردن مقدور بشر نیست .

یارب این بچهٔ ترکان چه دلیرند بخون
که بتیر مژه هرلحظه شکاری گیرند

یارب ــ بمعنای عجباست . بچه ، با بای عربی و جیم عجمی کودك است که عجم جوجه و جوره گوید . در اینجا مفرد را در مقام جمع بکاربرده است بقرینه دلیرند .

بخون ــ باحرف صله ومتعلق بدلیرند . ودلیر ، دراینجا بمعنای مقدم است. که ، حرف بیان .

بتیر ــ باحرف استعانت ، متعلق به «گیرند» بتیرمژه، اضافه بیانیه .شکاری، یاء حرف وحدت است .

محصول بیت ــ عجبا این ترك بچگان برای ریختن خون چقدرجسورند که با تیرمژه هردم و هرنفس یك شکار تازه میکنند. یعنی هرساعت خون یك عاشق را میریزند .

سابقاً مفصل درباره کلمه ترك که چه کسی را گویند بیان کردیم پس احتیاج بتکرار نیست .

رقص بر شعر تر و ناله نی خوش باشد
خاصه رقصی که در آن دست نگاری گیرند

رقص ــ یعنی دور گشتن. خاصه ، باتخفیف صاد است بضرورت وزن .

رقصی ــ یاء حرف وحدت نوعیه ۰ که ، حرف رابط صفت . در و ، او ضمیر غائب راجع برقص ثانی .

نگاری ــ یاء حرف وحدت .

محصول بیت ــ با شعر لطیف و نالــه نی رقص کردن خوش است . یعنی با ذوق و شوق اینها رقصیدن خیلی خوش ولذت بخش است بخصوص که در آن رقص دست نگاری را هم گرفته باشند یعنی با جمع بودن این شرایط رقص خوش است خصوصاً که دست یك جوان زیبا هم دردستت باشد .

حافظ ابنای زمان را غم مسکینان نیست
زین میان گر بتوان به که کناری گیرند

حافظ منادی . ابناء، جمع قله ابن یعنی پسران . ابنای زمان ، اضافه لامیه و« را » ادات . تخصیص است . غم مسکینان، اضافه مصدر بمفعول خود . زین میان، یعنی از میان ابنای زمان .

گر بتوان یعنی اگر ممکن گردد. که، حرف بیان. کناری، یاء حرف وحدت

محصول بیت ــ ای حافظ ابنای زمان غم مسکین را نمیخورند یعنی بفکر مسکینان نیستند پس اگر ممکن شود آن بهتر است که از میان اینها کنار گیرند یعنی اجتناب نمایند و گوشه ای بگیرند .

وله ایضا

از بحر مضارع ـ مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

غزل دویست و دوم

گرمی فروش حاجت رندان رواکند
ایزد گنه ببخشد و دفع بلا کند

محصول بیت ـ اگر باده فروش حاجت رندان را روا کند . خداوند گناه وی را میبخشد و بلاهایش را دفع میکند . یعنی رعایت میفروش از رندان سبب بخشودگی وی میگردد و خداوند آفت و بلا را از جان او دور میکند .

ساقی بجام عدل بده باده تا گدا
غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند

جام عدل ـ قدحی است که حدی دارد وبا آن بهمه کس باده برابر یعنی یك اندازه داده میشود . هربار که از آن حد معین زیاد ترپرش کنند باید تمام محتویات آن بزمین ریخته شود اما اگر از حد پایینتر و کمتر شراب بریزند مانعی ندارد .

محصول بیت ـ ای ساقی باده را باقدح عدل بده که گدا بغیرت نیاید. زیرا دنیارا پر از بلا میکند . مراد از ساقی جانان و مقصود از گدا خود شاعر است وحالا میگوید بمن گدا هم مثل سایر عشاق التفات کن والا با آه وناله عاشقانه عالم را خراب میکنم

مطرب بساز عود که کس بی اجل نمرد
وانکو نه این ترانه سراید خطا کند

مطرب ـ منادی حرف ندا مقدر . بساز ، با حرف تأکید ، عود ، نام سازی

ص ۱۲۷ جلد دوم

است شبیه به چنگ . بساز عود یعنی عود را بنواز . که ، حرف بیانی .

محصول بیت ـ ای مطرب عود را ساز کن و این ترانه را بخوان ، مضمون ترانه این است :

کسی بی اجل نمرد. یعنی درحالیکه عود میزنی این ترانه را بخوان واین مضمون‌را باهنگ در آر. کسیکه این ترانه رانسراید واین مضمون را بآهنگ در نیاورد ویا اصلا این کلام را قبول ندارد خطا میکند . زیرا مطابق نص ثابت شده است که کسی جلو تر از اجل نمی‌میرد یعنی تا اجلش فرا نرسد نمی میرد ، و اگر کسی باین قائل نباشد کلام خدا را انکار کرده است پس عبارت خطا کند ، بهمین‌معناست.

گر رنج پیش آید وگر راحت ای‌حکیم
نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند

نسبت ـ مفعول صریح فعل مکن و بغیر مفعول غیر صریحش . که ، حرف بیان ویاء حرف تعلیل .

اینها ـ برنج و راحت اشاره است. مراد ازحکیم دراین شعرعاقل وداناست.

محصول بیتـ ای حکیم چه راحتی نصیبت شود وچه برنج دچارشوی اینها را بدیگران نسبت مده بلکه دهنده همه اینها خداوند است یعنی رنج و راحتی را از خدا بدان .

درکار خانهٔ که ره عقل و فضل نیست
وهم ضعیف رأی فضولی چرا کند

ره عقل ـ اضافه لامیه و وهم‌ضعیف، اضافه بیانیه. رأی فضولی، اضافه‌لامیه.

محصول بیت ـ درکارخانهٔ که بعقل‌وفضل‌راه نیست یعنی درجائی که‌حقایق اشیاء با عقل و علم شناخته نمیشود .وهم ضعیف چـرا فکر فضولی کند یعنی وهم ضعیف میخواهد که حقایق اشیاء را درك کند ، خلاصه مسائلی که باعلم وفضل درك نمیشود مسلم است که باوهم ضعیف هرگز نخواهد شد زیرا وهم زبون و عاجز است

حقا کزین غمان برسد مژدهٔ امان
گر سالکی بعهد امانت وفا کند

حقا ـ محل استعمال این کلمه سابقاً بیان شده است. اما در این شعر بمعنی مقرر وبلاشك وریب تعبیر میشود. کزین، که حرف بیان. غمان، جمع غم و جمع این کلمه با الف و نون شاذ است. برسد، با حرف تأکید. سالکی، یعنی عاشقی. یاء حرف وحدت. بعهد، باحرف صله عهد امانت، اضافه لامیه. مراد از امانت، امانت محبت است.

محصول بیت ـ اگر عاشقی بعهد امانت محبت وفا کند بدون شك از غمهای عشق و محبت مژده امان میرسدش. یعنی از غمهای فراق و هجران مژده رهائی میدهند. یعنی اگر با صدق نیت و خلوص طویت بجانان اظهار محبت نموده و بعهد امانت عشق وفا دار باشد البته از غمهای هجران خلاص شده و مژده سرور وصال میرسدش.

مارا که درد عشق و بلای خمار هست
یا لعل دوست یا می صافی دوا کند

مارا ـ را ادات تخصیص. یعنی برای ما. درد عشق و بلای خمار، اضافها لامیه است. که ـ حرف بیانی.

محصول بیت ـ ما که بدرد عشق و بلای خمار مبتلا گشته‌ایم. درد ما را یا لب لعل دوست دوا میکند یا می صاف یعنی چاره درد ما یا وصال جانان است و یا شراب صاف

کسیکه ـ درمعنای مصرع اول گفته است درد عشق و بلای خمار که برای ماست. عجب معنای دردناکی داده است و این حرفش که معنای « ما را » درمصرع ثانی مصروف است. از اولی درد ناکتر است. «ردشمعی».

جان رفت درسر می وحافظ بعشق سوخت
عیسی دمی کجاست که احیای ما کند

سر ـ بمعنای سودا وهوا میباشد. سرمی، اضافه لامیه. بعشق، با، حرف سبب.

سوخت ـ در اینجا فعل‌لازم است. عیسی دم ، ترکیب وصفی . یاء ، حرف وحدت . که ، حرف بیان است . احیای ما ، اضافه مصدر بمفعولش .

محصول بیت ـ در آرزوی می جانمان رفت و حافظ هم در عشق سوخت کجاست محبوب عیسی نفسی که مارا احیا کند . در این بیت التفات وجود دارد .

ولهٔ ایضاً

از بحرمجتث ـ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

غزل دویست و سوم

دلا بسوز که سوز تو کارها بکند
نیاز نیم شبی دفع صد بلا بکند

نیم شبی ـ یاء حرف نسبت است کسیکه حرف وحدت گرفته گمان درست نکرده است .

دفع صد بلا ـ مصدر بمفعولش ، اضافه شده .

محصول بیت ـ ای دل بسوز که سوزتو کارها بکند . یعنی تأثیرات عجیب میکند و نیاز نیم شبی هم صد گونه بلا را دفع میکند. خلاصه از سوز و گدازخالی مباش که هرچه بخواهی برایت حاصل میشود وحتی بلاهایت هم برطرف میگردد.

عتاب یار پری چهره عاشقانه بکش
که یک کرشمه تلافی صد جفا بکند

عتاب یارپری چهره ـ اضافهلامیه وبیانیهاست. عتاب یعنیسرزنش. کرشمه، اشارات صادره از چشم وابرو را گویند . اما دراین قبیل جاها ، بمعنای ناز میباشد. تلافی، مصدر از باب تفاعل بمعنای تدارك .

محصول بیت ـ خطاب بدلمیفرماید، ای دلعتاب یارپری چهره را عاشقانه بکش زیرا یك نازصد جفا را تلافی کند ، یعنی اگریار بتویك کرشمه بکند همان یك کرشمه صد جفای او را باطل میکند .

ز ملك تا ملکوتش حجاب بردارند
هرآنکه خدمت جام جهان نما بکند

مراد از ملك دنیا وازملکوت عالمعلویست . شین ضمیر برمیگردد به« که»

واقع در مصرع ثانی و مراد از جام جهان نما قلب عاشق است .

محصول بیت ــ هران کسیکه بقلب عاشق خدمت نماید از عالم ملك تاعالم ملکوت حجابش‌را برطرف میکنند. یعنی کسیکه حال‌عشاق‌دلخسته را رعایت نماید اگر دنیا دنیا مانع داشته باشد همه را از میان برده وصال جانان را برایش میسر مینمایند.

طبیب عشق مسیحا دمست و مشفق لیك
چو درد در تو نبیند کرا دوا بکند

طبیب عشق ــ اضافه بیانیه . مسیحادم . یعنی‌عیسی نفس یعنی احیای موات کند .

محصول بیت ــ طبیب عشق یك طبیب مشفق‌و عیسی نفس است اما وقتی در تو درد نبیند کرا علاج کند . یعنی‌درد باید تادوا بکند پس وقتی درد نباشد کوشش برای دوا بیهوده است . مراد اینست که درد نیست والا درمان هست.

تو باخدای خود انداز کارو دل‌خوش‌دار
که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند

انداز ــ دراین شعر یعنی بسپار .

محصول بیت ــ تو کار خود را بخدا بسپار. یعنی وا گذار کن بخدا . اگر مدعی رحمت نکند خدا میکند . مراد اینست هر کس که تو کل بخدا داشته باشد و کارش را بخدا بسپارد خدا برایش کافی‌است .

ز بخت خفته ملولم بود که بیداری
بوقت فاتحهٔ صبح یکدعا بکند

بیداری ــ یاء حرف وحدت . فاتحه ، در این شعر بمعنای ابتداست . فاتحه صبح ، اضافه لامیه .

محصول بیت ــ از بخت خفتهٔ خود افسرده و ناراحتم آیـا ممکن است کـه یك بیدار دل یعنی از اصحاب قلوب یك نفردر اول صبح برایم دعائی بکند ·تعیین

هنگام سحر برای دعا بجهت این است که در آن وقت دعاها مستجاب میشود .

کسیکه بخت خفته را بخت بد تفسیر کرده بدبخت معنی بخت خفته را نمیدانسته « رد شمعی »

بسوخت حافظ و بوئی ز زلف یار نبرد
مگر دلالت این دولتش صبا بکند

واو ـ حرف حال . بوئی ، یاء حرف وحدت . دلالت دولت ، مصدر بمفعول خود اضافه شده . شین ضمیر راجع بحافظ است.

محصول بیت ـ حافظ سوخت بالاخره هم از زلف یار بوئی نبرد یعنی بمشامش نرسید . مگر اینکه صبا باین دولت رهنمائیش کند یعنی مگر صبا از زلف یار بوئی برای حافظ بیاورد والا از این دولت محروم میماند .

وله ایضاً

از بحر مجتث ـ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

غزل دویست و چهارم

مرا برندی و عشق آن فضول عیب کند
که اعتراض بر اسرار اهل غیب کند

در بعضی نسخ « علم غیب » واقع شده . مرا. یعنی بمن . برندی ، با حرف مصاحبت ویاء حرف مصدر. فضول ، بضم فاء دراصطلاح عجم بشخص متکبر وخود پسند گویند که بکار دیگران دخالت نماید . در زبـان تر کی فضول کسی است بکارهائیکه بخودش مربوط نیست دخالت نماید .

که ـ حرف رابط صفت .

محصول بیت ـ آن فضولی کـه مرا با رندی و عشق عیب میکند در واقع باسرار اهل غیب اعتراض دارد . یعنی کسی است که اسرار آلهی واحوال غیبی را منکر میشود . زیرا هر کار با تقدیر ازلی است که یك امر غیبی است وجز خدا کسی ازآن آگاه نیست مرادش از علم غیب همین است .

کسیکه فضول را بافتح فا گرفته عجب فضول جاهل بوده .

کمال سر محبت ببین نه نقص گناه
که هرکه بی‌هنر افتد نظر بعیب کند

کمال سرمحبت ـ اضافها لامیه است . ببین فعل امر مفرد مخاطب . کمال سر مفعول مقدم همین فعل . نقص گناه، اضافه لامیه . که، حرف تعلیل . هر که، در اصل هر کس که بوده چنانکه مکرر گفته‌ایم . افتد ، یعنی واقع شود . نظر ، مفعول مقدم فعل کند ؛ بعیب متعلق بنظر .

محصول بیت ـ خواجه بطریق خطاب عام میفرماید ، تو بکمال سرمحبت نگاه کن نه بگناه . یعنی متوجه نقصان حاصل از گناه مباش زیرا هر کس که بی هنر باشد متوجه عیب میشود. چه اگرهنرو کمال داشت اهل هنررا درك میکردچنانکه گفته اند : «انمایعرف ذاالفضل من الناس ذووه» وحضرت سعدی در بوستان فرموده است .

الاای هنرمند فرخنده خوی　　　هنرمند نشنیده ام عیب جوی

چنان بزد ره اسلام غمزهٔ ساقی
که اجتناب زصهبا مگر صهیب کند

ره اسلام و غمزه ساقی هـر دو اضافه لامیه . که ، حرف بیانی .

اجتناب ، یعنی دوری واحتراز . صهبا ، شراب قرمز را گویند .

صهیب ـ بر وزن فعیل نام یکی از صحابـه است . مقارن ظهور حضرت حبیب الله غلام یکی از کفار عرب بود روزی مخفیانه از اربابش بحضور مبارك حضرت مشرف گشته اسلام آورد و از آن ببعد گاه گاه در مجلس شریف آن حضرت مشرف میشد . عاقبت اربابش از این موضوع خبردار شد که غلامش ملازم محضر مبارك رسول خداست پس بنای بد رفتاری با وی گذاشت وآن غلام از دست صاحب خود شکایت بحضرت برد . پیغمبر اکرم او را از اربابش خرید و رسیدگی اسبان خویش را بوی سپرد . صهیب بواسطه تقوی و پرهیز کاری بـدرجهٔ رسید که یکی ازصلحای پیغمبرشد چنانچه حضرت عمررضی الله عنه درباره وی میفرماید :

نعم العبد صهیب لولم یخف الله لم یعصه . معنای این کلام شریف اینست : صهیب چه بندهٔ خوب است اگرازخدا نترسد هم گناه نمیکند یعنی پرهیزش بواسطه خوف نیست . اما از خدا میترسد .

محصول بیت ـ غمزه ساقی چنان ره اسلام را زد . یعنی دیانت را از بین برد وهمه را باده نوش و کافر کرد مگراینکه از صهبا صهیب اجتناب کند . یعنی مگر

اینکه شخص در قوت پرهیزوصلاح و تقوی در مرتبه صهیب باشد که بتواند ازباده احتزار کند والا غمزه ساقی تمام عالم را باده نوش کرد .

زعطر حور بهشت آن زمان برآیدبوی
که خاك میکدهٔ ما عبیر جیب کند

عطر حور بهشت ـ اضافها لامیه‌است . عطر، بوی خوش را گویند . دراینجا مضاف محذوف است. تقدیراً اسباب عطرمراد است . کلمه حور، سابقا بیان شد که در عربی جمع است اما عجم مفرد استعمال میکند . چه اگر جمع بود لازم میامد که بجای کند « کنند » گفته شود . یعنی صیغه جمع بیاورد .

برآید ـ یعنی درآید یعنی ظاهر شود . کـه ، حرف بیان . خاك میکده ما اضافها لامیه است . عبیر جیب هکذا .

محصول بیت ـ از مواد طیبه وازاسباب عطر حور بهشتی آن وقت بوی‌خوش برمیاید که خاك میکدهٔ ما را بجای عبیر بیقه لباس خود زده و باآن معطر شوند زیرا که ازآن خاك بوهای خوب ومعطر پیدا میشود ، حاصل کلام ماده طیب‌وسبب عطر این خاك را باید کرد .

کلید گنج سعادت قبول اهل دل است
مباد کس که درین نکته شك وریب کند

کلید ـ عجم مفتاح را گوید. فتح و کسر کاف هردو جایز است کلید گنج سعادت ، اضافها لامیه است .

مباد ـ فعل نهی غائب یعنی نشود و نباشد . که ، حرف بیانی .

درین نکته ، بمضمون مصرع اول اشاره میکند . وریب تفسیر عطف است که در علم بدیع حشوقبیح گویند .

محصول بیتـ قبولی درپیشگاه عاشقان اهل‌دل‌همان کلید گنج سعادت است یعنی پیش‌عاشقان اهل دل مقبول واقع شدن‌بمنزله مالك شدن‌بگنج سعادت میباشد مبادا که کسی در این معنا شك وشبهه داشته باشد . یعنی دراینکه مورد قبول‌اهل‌دل

بودن عینا بمنزله مالك گنج سعادت شدن است هیچ شك و شبهه ندارد .

شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد
که چند سال بجان خدمت شعیب کند

شبان ـ چوپان است . ومراد از شبان حضرت موسی میباشد و وادی ایمن همان وادی است که مظهر تجلی بود و موسی در آنجا شاهد تجلی بود . گهی ، یاء حرف وحدت . که ، حرف بیان ، چند در مقدار است . و مراد از شعیب . شعیب پیغمبر است که موسی چندین‌سال برایش‌چوبانی کرد تا بمقام پیغمبری واصل گشت و مقصود از « مراد » دراین شعرمرتبه نبوت است که درازاء خدمت بموسی داده‌شد چنانکه نوائی میگوید :

پیر سز گیرمه بووادی ایچره کم کلیم
تیره شامین روشن ایتدی اکا خدمت شعیب

ترجمهٔ شعر: بدون پیر بوادی ایمن داخل‌مشو که شام تاریك کلیم راخدمتی که بشعیب کرد روشن ساخت .

محصول بیت ـ چوپان وادی‌ایمن وقتی‌بمراد میرسد که چندین‌سال بحضرت شعیب خدمت کند یعنی تا او را بمرشدی خود نپذیرد و خدمتش نکند بمرادش نمیرسد .

زدیده خون بچکاند فسانهٔ حافظ
چو یاد وقت شباب و زمان شیب کند

بچکاند ـ با حرف تأکید. چکاند ، فعل مضارع مفرد غائب یعنی قطره قطره‌بریزد. الف ونون، ادات تعدیه است . یاد وقت شباب، اضافها لامیه‌است. زمان شیب هکذا .

محصول بیت ـ افسانهٔ حافظ‌خون میگریاند . یعنی اگر حافظ ایام جوانی و زمان پیری را بخاطر بیاورد و از داستانهای‌آن تعریف کند شنوندگان را خون میگریاند

وله ایضا

از بحر رمل - فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

غزل دویست و پنجم

طائر دولت اگر باز گذاری بکند
یار باز آید و با وصل قراری بکند

طائر دولت ـ اضافه بیانیه . گذاری ، یاء حرف تنکیر . باز ، یعنی دوباره . قراری ، یاء حرف تنکیر.

محصول بیت ـ پرنده اقبال اگر دوباره از اینجا عبور کند و باز گذری بر ما کند یارم بر میگردد و بامن قرار وصل میگذارد . یعنی اگر پرنده اقبال باز بر سرمان بنشیند یار برمیگردد و با من قرار وصل را میگذراد .

کسیکه یاء « قراری » را وحدت گرفته قرار خوبی بمعنا نداده است .

رد شمعی

دیده‌را دستگه درو گهر گرچه نماند
بخورد خونی و تدبیر نثاری بکند

دیده را ـ یعنی برای دیده . ودستگه ، بمعنای قدرت و وسعت میباشد . دستگه در ، اضافه بیانیه و مراد از درو گهر ، اشك چشم است . خونی ، یاء تنکیر است. تدبیر نثاری ، اضافه مصدر بمفعولش ویاء ، حرف تنکیر .

افعال بخورد و بکند احتمال میرود اخباری ویا انشائی باشد .

محصول بیت ـ اگرچه از کثرت گریه نیروی چشمم تمام شده. اما باوجود این خون جگر میخورد و فکر نثار میکند . یا بایدخون جگر بخورد و تدبیر نثار بکند یعنی در دیده ماده نثار نمانده پس حالا باید از دل و جگر بگرید ونثار کند

ص ۱۱۳ جلد دوم

کسیکه یاهای واقع در کلمهای: خونی ونثاری، را وحدت گرفته وفعلهارا فقط منحصر باخباری دانسته است تقصیر دارد . رد شمعی

کس نیارد بر اودم زند از قصهٔ ما
مگرش باد صبا گوش گذاری بکند

نیارد ـ فعل نفی مستقبل یعنی قادر نیست . براو ، اضافه لامیه . ضمیر او بر میگردد بجانان .

دم زدن ـ نفس زدن یعنی تکلم کردن. مگرش، شین ضمیر راجع است بجانان گوش گذاری ـ فس فس کردن است . یعنی با صدای خفیف بگوش کسی چیزی گفتن . یاء حرف وحدت و یا تنکیر است .

محصول بیت ـ کسی در نزد جانان قادر نیست از قصه مادم زند یعنی کسی این قدرت را ندارد که وضع وحال مارا بعرض جانان برساند مگر باد صبا دم گوشش با صدای خفیف بگوید. یعنی مخفیانه بگوشش برساند که کسی ازقصه ما آگاه نشود والا کسی نمیتواند آشکارا حال ما را بجانان اعلام کند .

درمعنای مصرع ثانی گفته‌اند : مگر بادصبا تصادفاً بگوش او بخورد. گوینده این معنی از معنی اصلی خبر نداشته است . رد سروری

داده‌ام باز نظر را بتذوری پرواز
باز خواند مگرش نقش وشکاری بکند

باز نظر ـ اضافه بیانیه . بتذروی ، با حرف صله ویاء حرف نسبت. تذرو ، بفتحهای تا و ذال معجمه و سکون « راء » و «واو» قرقاول است . تذروی پرواز ترکیب وصفی یعنی پروازی که چون پرواز تذروچین میباشد . لفظ « باز » اینجا برای تحسین لفظ آمده .

خواند ـ فعل مضارع مفرد غائب وفاعل این فعل ضمیریست که برمیگردد بتذروی پرواز و نقش مفعول صریح آن . مراد ازنقش اینجا . یکنوع کیسه شکاری است که باتلقین تغنی شکار را بطرف آن میخوانند . پس مراد از نقش تلقین تغنی

نیست چنانکه بعضیها تصور کرداند.

مگرش ـ شین ضمیر راجع است بباز نظر و فاعل فعل بکند نیز برمیگردد بباز نظر و شکار مفعول همین فعل و یاء حرف وحدت و یا تنکیر.

کسیکه این یاء را نسبت گمان کرده از حروف قافیه بکل بی‌خبر بوده‌است

رد شمعی و سروری

محصول بیت ـ باز نظر را بیك تذروی پرواز دادم. باشد که آن تذروی پرواز باز نظر را تعلیم‌دهد که شکاری بکند زیرا تا مرغ شکاری تعلیم نگیرد و باانسان انس نگیرد یعنی مانوس نشود شکار را میرباید و فرار میکند یعنی برای صاحبش نمیآورد. خلاصه باز نظرمن یك مرغ وحشی است که هردم بیك محبوب تمایل میورزد. همین است که بیك تذرو خوش‌رفتار دادم یعنی بیك جانان نازك‌حرکات دادم باشد که مانوس خویش نماید ووحشتش را زایل کند که رام من شود ودیگراز من نرهد.

والعلم عندالله. بعضی گفته‌اند که باز نظر مفعول اول فعل داده‌ام و پرواز مفعول ثانی‌اش‌است ویاء «تذروی» برای وحدت است و مراد از «باز» دوم باز نظر میباشد و فاعل فعل خواند «باز» مقدم برخود فعل است. و مگرش، شین ضمیر راجع است بتذرو. با این‌تقدیر مراد از نقش «صفیرباز» است.

محصول بیت ـ باز نظر را پرواز دادم بطرف یك تذرو. یعنی بسوی یك تذرو انداختم باشد که باز نظر صفیری بآن بزند و شکارش نماید. حاصل کلام نظر بی‌تأثیر نیست و منهم باو نظر انداختم شاید که از نظرمن متأثر شود و مانوسم گردد و لکل وجهه.

درمعنای مصرع ثانی گفته‌اند: مگر آن باز نظرمرا نقش‌باز خواند وشکارش کند. گوینده این‌معنی عجب مدهوشی بوده و نمیدانم باچه فکری این را گفته‌است

رد شمعی

حاصل کلام در معنای این بیت انواع تزریقات و اصناف تزویرات گفته‌شده

ولی نباید باین فحشها اعتبار شود که صداع محض بوده و بی فائده ایراد کرده‌اند

دوش گفتم بکند لعل لبش چارهٔ من
هاتف غیب نداد که آری بکند

فعل بکند احتمال دارد وجه اخباری و یا انشائی باشد اما دراین شعر وجه انشائی است :

لعل لب ـ اضافه بیانیه وفاعل‌فعل بکند . چارهٔ من ، اضافه لامیه و مفعول بکند . هاتف غیبی اضافه لامیه . هتف ، بمعنای صوت است هاتف یعنی صائت .
از آری بکند ، ممکن‌است مراداخباری باشد یعنی آری بلاشك میکند .البته مقصود استهزاء میباشد یعنی نمیکند .

محصول بیت ـ دیشب گفتم لب چون لعل جانان چارهٔ من میکند ؟ هاتف غیب ندا داد که بلی‌میکندیعنی‌ازغیب آوازی آمد که‌آری‌میکند، بدو وجه مذکور.

شهر خالی است زعشاق بود کز طرفی
مردی از خویش برون‌آید وکاری بکند

شهر ـ مبتدا . خالی است ، خبر مبتدا . زعشاق ، متعلق بخبر .
بود ـ اینجا ادات تمنی‌است. کز ، که حرف بیان. طرفی، یاء حرف وحدت مردی ، این‌یاء هم وحدت است.معنای لغوی‌عبارت ازخویش‌برون آید. یعنی ازخود بیخود گردد اما در اصطلاح واستعمال یعنی‌مردی از خودساخته باشد. کاری بکند یعنی عاشق شود .

محصول بیت ـ شهرخالی از عشاق است . یعنی در شهر عاشقی وجود ندارد آیا ممکن است که ازطرفی مردی از خود ساختهٔ پیدا شود و خود گذشتگی نشان دهد و عاشق شود. زیرا عشق آتشی‌است که هر که از جان نگذرد عاشق نمیشود .

کو کریمی که ز بزم طربش غمزدهٔ
جرعهٔ درکشد و دفع خماری بکند

کو ـ یعنی کجاست . کریمی ، یاء حرف وحدت . که ، حرف بیان . زبزم،

متعلق بفعل در کشد .

بزم طرب – اضافه بیانیه. طربش ، اضافه لامیه . غمزده ، یعنی غم کشیده. غمزده مبتدا ویاء حرف وحدت . در کشد خبر مبتدا . جرعه ، مفعول صریح فعل در کشد ویاء حرف وحدت .

دفع خمار اضافه مصدر بمفعول خود . یـاء حرف تنکیر ، فاعل فعل بکند ضمیر مستتر در فعل است که برمیگردد بغمزده .

محصول بیت ـ کجاست یك کریـم الشأن که از بزم طرب یعنی از مجلس سرور وی غمنا کی یك جرعه می‌بنوشد و دفع خماری بکند . یعنی کویك وجود سخی که یك فقیر غمزده و غم دیده از وی فائده دنیوی ببرد و خمارغم را از خود دور کند . خلاصه شخص کریمی که بحال فقرا توجه کند نیست .

یا وفا یا خبر وصل تو یا مرگ رقیب
بازی چرخ ازین یکدوسه کاری بکند

یا وفا ـ بتقدیر کلام . یاء «وفا باد» است . یعنی بعد از هر یك این الفاظ . لفظ « باد » تقدیر میشود . خبروصل تو . اضافها لامیه است . مرگ رقیب وبازی چرخ هکذا. بازی چرخ مبتدا . وبکند خبرمبتدا و باقی جمله متعلق بخبر.

یکدوسه ـ یعنی مراد یك ، دو، وسه میباشد. کاری، یاء حرف وحدت و کار مفعول مقدم فعل بکند .

محصول بیت ـ یاوفا باشد یا خبروصل تو ویا خبر مرگ رقیب . بازی‌فلك از این سه تا یکی را عمل بکند یعنی از خـدا میخواهم که از این سه تایکش را میسر کند آمین .

حافظا از در او گر نروی هم روزی
گذری برسرت از گوشه کناری بکند

روزی ـ یاء حرف وحدت ویاتنکیر. گوشه کناری،یاء حرف وحدت و گوشه کنج است و کنار، لب .

گوشه کنار ـ دراصل کنار گوشه بوده « با اضافه » یعنی کنار کنج بعدها با
قطع اضافه ترکیب مزجی شده بمعنای کنار . فـاعل فعل بکند ضمیر فاعلی است
راجع بجانان و گذر مفعول صریحش .

محصول بیت ـ ای حافظ اگر ازدرجانان نروی یعنی ملازم درگـاهش باشی
و منتظرش شوی البته که روزی از گوشه و کنار بر تو گذر کند یعنی روزی از روی
شفقت و مرحمت از گوشه کناری سایه لطفش را برسرت میاندازد . یعنی وصالش را
برایت میسر میکند . خلاصه تو کاری نداشته باش فقط ملازم درکاهش باش که ،
فراموشت نکند ولطف واحسانت نماید ویامیکند .

یکی ازمفسرین در معنای مصرع ثانی گفته است : ازاین کنار گوشه برسرت
گذر کند. اماخیلی پریشان گفته است. و کسیکه درمعنای مصرع اول اینطور تفسیر
کرده: ای حافظ ازدرگاه اومرو که روزی. چون معنای شرط وجزرا را نمیدانسته
معنای مصرع دیگررا هم نفهمیده است .

وله ایضاً

از بحر رمل ـ فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

غزل دویست و ششم

کلك مشکین توروزی که ز ما یاد کند
ببرد اجر دوصد بنده که آزاد کند

کلك مشکین ـ اضافه بیانیه ، مشکین تو، اضافه لامیه : که، حرف بیان.
یاد کند، یعنی بخاطر آورد. اجر، دراینجا بمعنای ثواب آمده. که، حرف رابط صفت.
محصول بیت ـ قلم چون‌مشك سیاهت روزیکه از مایاد کند ثواب آزاد کردن
دویست بنده راپیدا میکند یعنی باندازه آزاد کردن ثواب دویست غلام اجر میگیرد

قاصد حضرت سلمی که سلامت بادش
چه شود گر بسلامی دل ما شاد کند

قاصد ـ پیکی را گویند که خبر و سلام و نامه میبرد . سلمی چون لیلی نام
یك معشوقه است که در زمان سابق بوده .

که سلامت بادش ـ جمله دعائیه است که درعلم بدیع حشو ملیح گویند .

شین ـ ضمیر راجع است بقاصد .

محصول بیت ـ پیك حضرت سلمی‌سلامت‌باشد چه میشد اگر آن‌قاصد بایك
سلام دل مارا شاد میکرد. سلمی که کنایه ازجانان است یعنی‌چه میشد اگر قاصداز
او یك نامه ویا یك خبر میآورد ودل مارا شاد میکرد .

یارب اندر دل آن خسرو شیرین انداز
که برحمت گذری بر سر فرهاد کند

اندر دراین شعر بمعنای با صله است . خسرو شیرین ، اضافه بیانیه . انداز،

ص ۱۴۰ جلد دوم

فعل امر مفرد مخاطب یعنی القاکن . که ، حرف بیان . برحمت ، متعلق بکلمه گذری . برسر فرهاد . یعنی بر نزدش .

محصول بیت ـ خدایا بخاطر آن پادشاه شیرین یعنی جانان شیرین ما بیانداز یعنی بخاطرش القاکن که از روی مرحمت ازجانب فرهاد گذری کند. دراینجا خسرو شیرین وفرهاد بطریق تناسب ذکرشده که مراد ازخسرو جانان ومقصود از فرهاد خود خواجه میباشد . و شیرین یعنی مقبول و مطبوع است .

حالیا عشوهٔ عشق تو ز بنیادم برد
تا دگر باره حکیمانه چه بنیاد کند

عشوه عشق ـ اضافه لامیه . عشوه ، فریب دادن دل است . عشوه عشق تو ، اضافه لامیه .

تا ـ در اینجا بمعنای عجباست . دگربار یعنی برای بار دوم. حکیمانه یعنی عاقلانه عالمانه.

محصول بیت ـ فعلا که عشوه عشق تو بنیاد مرا زد یعنی مرا از من گرفت. عجبا برای بار دوم چه تدبیر عاقلانه خواهد ریخت. یعنی بعدازآنکه بیچاره‌ام کرد چه کارخواهد کرد .

گوهر پاك تو از مدحت ما مستغنیست
فکر مشاطه چه با حسن خدا داد کند

گوهر پاك ـ اضافه بیانیه . پاك تو، اضافه لامیه . مدحت ، بکسر میم مدح وتعریف . مدحت ما ، اضافه لامیه . فکر مشاطه هکذا . با ، بمعنای حرف صله . حسن خداداد . اضافه بیانیه .

عبارت « خدا داد » را ، درذاتیات بکارمیبرند یعنی درچیزهای غیرمکتسبی

محصول بیت ـ گوهر پاك یعنی ذات پاك تو از مدح مـا مستغنی است یعنی احتیاج بمدح وتعریف ما ندارد. مصرع ثانی‌را ارسال مثل قرار داده میفرماید: فکر مشاطه بحسن خدا داد چه میکند. یعنی نمیتواند بحسن ذاتی زینت دهد حاصل مطلب

کسیکه خداوند زیبایش آفریده احتیاج بتزیین مشاطه ندارد . مراد خواجه بیان کمال جمال جانان است .

امتحان کن که بسی گنج مرادت بدهند
گر خرابی چو مرا لطف توآباد کند

گنج مراد ـ اضافه بیانیه . خرابی ، یاء حرف وحدت . چو ، ادات تشبیه.

محصول بیت ـ تجربه کن که گنج مراد بسیار بتومیدهند. یعنی ترا بمرادت میرسانند. یا مرادت را بدهند باعتبار امرغایب. اگر خرابی چون من‌را لطف تو آباد کند یعنی اگر لطف واحسانت شامل حال من‌باشد حق تعالی‌هرمرادی داشته باشی برآورده میکند .

شاه را به بود از طاعت صد ساله و زهد
قدر یکساعته عمری که در او داد کند

طاعت صد ساله،اضافه‌لامیه.قدریکساعته هکذا.هاء رسمی‌در کلمه«یکساعته» معنای مقدار افاده نماید . که ، حرف رابط صفت . داد ، یعنی عدل .

محصول بیت اگر پادشاه به‌قدار یکساعت عمر عدل و داد کند خیلی بهتر از طاعت و زهد صد ساله است . یعنی اگر بقدر عمر یکساعته عدالت کند ثـواب تقوی صد سالـه را دارد. خلاصه عمریکساعته کـه با عدالت بگذرد ارزشش‌خیلی بیشتر و بهتراز عمر صدساله است که با زهد و طاعت میگذرد زیرا عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة .

ره نبردیم بمطلوب خود اندر شیراز
خرم آن روز که حافظ ره بغداد کند

بمطلوب ـ با حرف صله . متعلق بفعل نبردیم . خرم ، در لغت یعنی شاد و فرحان واسنادش‌بروز ازقبیل مجازمرسل‌میباشد درحقیقت درآن روزشادی خودش منظور است .

که ـ حرف بیان ویا رابط صفت : حافظ مبتدا. کند، خبرمبتدا. ره بغداد،

اضافه لامیه و مفعول صریح خبر با حذف مضاف تقدیراً عزم ره بغداد کند » است.

محصول بیت ـ درشیراز بمطلب خود نرسیدیم یعنی بمرادمان واصل نشدیم شاد و فرحان باشد حافظ آن روزیکه عازم راه بغداد شود یعنی ببغداد سفر کند .

چونکه اکثر سلاطین ایلخانیه مقرشان در بغداد بوده و سلمان از مداحان آنان بوده است و با خواجه دوستی بسیار محکمی داشته همین است که میخواهد آنجا برود و کامران گردد .

وله ایضاً

از بحر رجز مستفعلق مستفعلن مستفعلن مستفعلن

غزل دویست و هفتم

آن کیست کز روی کرم بامن وفاداری کند
برجای بدکاری چومن یکدم نکوکاری کند

روی ـ دراین بیت بمعنای جهت تعبیرمیشود. روی کرم، اضافه لامیه. بامن، باحرف صله . وفاداری، یاء حرف مصدری. جای بجهت ضرورت وزن مقحم است .

بد کار ـ قیاس براینست که دراینجا کار با کاف عجمی باشد چون ستمگار و جفا گاریعنی کسیکه کار ناشایست وخلاف میکند ، زیرا اگر ترکیب وصفی باشد کاربمعنی فعل نمیشود بلکه از کاریدن مشتق میشود و بمعنی کشت و زرع میشود چنانکه کشت و کار گویند .

بیت

بکشت و کار جهان دل مبند کاخر کار
ز کشت مات شود شاه عرصهٔ شطرنج

یاء ـ حرف وحدت . کسیکه حرف مصدری گرفته تفرد کرده است. در کلمه « نکو کاری » نیزقیاس براینست که کار با کاف عجمی باشد . بمعنای خوبی است تمام یاهای واقع در قافیه این غزل حرف مصدراست الادریك بیت که حرف نسبت میباشد .

محصول بیت ـ کیست آن شخصی کـه از روی کرم بمن وفاداری کند یعنی بمن احسان و کرم بنماید و درحق بد کاری چون من یکدم ویك نفس خوبی کند. خلاصه نیکو کاری کند .

اول ببانگ چنگ و نی آرد بدل پیغام وی
وانگه بیك پیمانه می با من وفادای کند

تمام ابیات این غزل بجز مطلعش مسمط واقع شده اند .
مسمط آنست که یك بیت را روی یك قافیه سه فقره و یا زیادتر نموده سپس اصل قافیه را ایراد نمایند .
فاعل فعل «آرد» «کیست» واقع در بیت سابق میباشد .
مضاف کلمه «بدل» محذوف است بتقدیر «بدلم» ضمیر وی برمیگردد بجانان.
وانکه ـ واو حرف عطف است .
محصول بیت ـ اول بآواز چنگ و نی خبر جانان را بدلم دهد . بعد از آن با یك پیمانه باده بمن وفاداری نماید . بطریق استفهام انکاری میفرماید کیست که اینکارها را بکند .

دلبر که جان فرسود ازو کام دلم نگشود ازو
نومید نتوان بود ازو باشد که دلداری کند

که ـ حرف رابط صفت . فرسود ، فعل ماضی مفرد غائب اما در این قبیل موارد از الم واضطراب کنایه است . نتوان بود ، مصدر مرخم است.
محصول بیت ـ دلبر که سبب اضطراب جانم شد و مراد دل از او نگرفتم . کام دلم نگشود ازاو. یعنی از ناحیهٔ او گشایشی نشد که بمراد دل برسم، اما با اینحال نباید ناامید ومایوس شد باشد که دلداری کند یعنی دلمان را بدست آرد وخاطرمان را تسلی بخشد .

گفتم گره نگشوده ام زان طره تا من بوده ام
گفتا منش فرموده ام تا با تو طراری کند

طرار ـ درلغت جیب براست . علت اینکه بزلف طراری نسبت داده چونکه زلف بریده و تراشیده میشود .
محصول بیت ـ گفتم تا من، من بودم از طرهٔ جانان گرهی نگشودم. یعنی طرهٔ

جانان مشکلم را نگشود و برایم فتح بابی نکرد. جانان گفت من باو فرموده‌ام تاباتو طراری و جفا کاری کند. خلاصه گفت بزلفم تعلیم داده‌ام که با توطراری وجواری کند.

پشمینه پوش تند خو ازعشق نشنیدست بو
ازمستیش رمزی بگو تا ترك هوشیاری کند

پشمینه پوش ـ صفت مرکب است. اثواب پشمی است چون عبا. کسیکه این نوع لباس بتن کند پشمینه پوش گویند.

مستیش ـ یاء حرف مصدری. رمزی، یاء حرف وحدت.

محصول بیت ـ پشمینه پوش بد خلق از عشق بویی نبرده است یعنی ازعشق خبردار نیست از مستی رمزی برایش بگو یعنی ازمستی عشق او را آگاه کن تا که هشیاریرا ترك کند. خلاصه مست عشق شود وهشیاری زهد را ترك نماید.

چون من گدای بی‌نشان مشکل بودیاری چنان
سلطان کجا عیش نهان با رند بازاری کند

بی‌نشان ـ بتقدیر بی‌نشانراست «را» بضرورت وزن و رعایت تسمیط حذف شده است.

یاری، یاء حرف وحدت. عیش نهان، اضافه بیانیه. بازاری، یاء حرف نسبت.

محصول بیت ـ مشکل بود گدائی بی‌نشان چون من یاری آنچنان یعنی چون جانان داشته باشد یعنی ممکن نیست.

مصرع ثانی را در حکم ارسال مثل اجرا نموده میفرماید کی پادشاه با رند بازاری عیش و صفای نهانی کند. یعنی جانان پادشاه است و منهم که رند بازاری‌ام مگر ممکن است که او یارمن باشد.

زان طرهٔ پرپیچ وخم سهلست اگر بینم ستم
ازبندوزنجیرش چه غم هرکسکه عیاری کند

طره ـ درقافیه الف مفصل ذکرشده‌است. پیچ وخم ازقبیل تفسیرعطف‌است.

سهل یعنی آسان . اما درموردیکه میخواهند بگویند مهم نیست وجزوی‌است بکار میبرند .

عیار ــ درلغت کسی را گویند که دایم درحرکت باشد اما دراستعمال بکسی اطلاق میکنند که چون دزدان شبها دررفت وآمد است .

محصول بیت ــ اگر از آن طرهٔ پرپیچ و خم جور و ستمی بمن برسد مهم نیست و خیلی جزوی است زیرا کسیکـه بطریق عیاری داخل شده از بند و زنجیر عاری ندارد . یعنی ازحبس و زنجیر باکی ندارد. تشبیه موی پرپیچ وخم بزنجیر مشهور است .

شد لشکر غم بیعدد از بخت میخواهم مدد
تا فخردین عبدالصمد باشدکه غمخواری کند

تا ــ حرف تعلیل . فخردین وعبدالصمد هردو لقبهای یك صاحب دولت‌است

که ــ حرف بیان . غمخوارترکیب وصفی. یعنی کسی که غم وغصهٔ خود ویا دیگران را بخورد و بحالشان توجه و رسیدگی بکند .

محصول بیت ــ لشکر غم ازحد وحساب گذشت از طالعم تقاضای مدد دارم. یعنی کمکم کند که فخردین عبدالصمد از حالم خبردار گردد و غمخوار من باشد. یعنی نظری بحالم کند وبوضعم رسیدگی نماید. ازیکی از ارباب دولتان‌حسن‌طلب میفرماید .

با چشم پرنیرنگ او حافظ مکن آهنگ او
کان طرهٔ شبرنگ او بسیار مکاری کند

نیرنگ ــ بکسرنون یعنی‌حیله . آهنگ ، قصد است . شبرنگ ، یعنی‌سیاه

مکار ــ اسم فاعل است بسیاق مبالغه . یعنی گول زننده .

محصول بیت ــ ای‌حافظ قصد جانان‌را نداشته‌باش که چشمش پرازنیرنگ است. یعنی طمع بوصالش مکن . زیراکه طرهٔ سیاهش حیله بازی و مکاری بسیار میکند . یعنی جانان بقدری حیله و افسون داردکه مانع وصول تو میشود .

وله ایضاً

از بحر رجز ـ مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

غزل دویست وهشتم

سرو چمان من چرا میل چمن نمیکند
همدم گل نمیشود یاد سمن نمیکند

سرو چمان ـ اضافه بیانیه . چمان صفت مشبهه از چمیدن یعنی تفرج کردن. چمان من ، اضافه لامیه .

میل چمن ـ مصدر بمفعول خود اضافه شده . همدم گل. اسم فاعل بمفعول خود اضافه شده یاد سمن مصدر بمفعول خود اضافه شده .

محصول بیت ـ سرو چمان من چرا میل چمن نمیکند ، یعنی چرا درچمن گردش نمیکند و نزدیك گل نمیشود و یادی از گل سمن نمیکند. یعنی اول بهار است چرا جانان من از خانه بیرون نمیرود در چمن وسبزه گردش نمیکند .

آن جاهلی که گفته است مراد از « سروچمان » خداست عجب جاهل جری بوده که بی پروا هرچه اسم و هرچه صفت هست بخدا اطلاق میکند . چون آگاه نیست که اسماءالله توقیفی است اینگونه خطاها را میکند « رد شمعی »

تادل هرزه گرد من رفت بچین زلف او
زان سفر دراز خود عزم وطن نمیکند

تا ـ در زمان برای ابتدای غایت است چون منذ در عربی . دل هرزه گرد، اضافه بیانیه .

هرزه گرد ـ یعنی بیهوده همه جا رود یعنی ولگرد. چین زلف ، اضافه لامیه. سفردراز ، اضافه بیانیه واضافه درازبخود لامیه است . عزم وطن ، مصدر بمفعولش اضافه شده .

ص ۹۷ جلد دوم

محصول بیت ـ این دل هرزه گردمن ازوقتیکه بچین زلف جانان سفر نموده ودر آنجا اقامت گزیده دیگروطن قدیمی خودرا فراموش کرده است وخیال بر گشت بوطن ندارد . یعنی بعلت مسافرت بچین زلف جانان وطن قدیمی را از یاد برده است عبارت سفر دراز بمناسبت کلمه «چین» آمده زیرا درچین ایهام وجود دارد . «فتامل»

دل بامید وصل تو همدم جان نمیشود
جان بهوای کوی تو خدمت تن نمیکند

امید وصل تو ـ اضافها لامیه است . همدم جان . اسم فاعل بمفعول خود اضافه شده ، هوای کوی تو اضافها لامیه است. خدمت تن ، مصدر بمفعول خود اضافه شده .

محصول بیت ـ دل بامید رسیدن بتو با جان یار نمیشود یعنی بجان اعتبار نمیکند . جان هم با آرزوی کوی تو بتن خدمت نمیکند یعنی جان بتن استغنامیورزد

پیش کمان ابرویش لابه همی کنم ولی
گوش کشیده است از آن گوش بمن نمیکند

پیش کمان ابرویش ـ این اضافها لامیه و بیانیه است. لابه ، دراینجا تملق یعنی تملق توأم با التماس . گوش کشیده در اصل کلام « گوشش کشیده » است بضرورت وزن شین را حذف کرده است دراصطلاحشان یعنی گوشش پیچ خورده زیرا کشیده اینجا بمعنای اسم مفعول است یعنی پیچ خورده .

از آن ـ دراینجا ادات تعلیل. گوش بمن نمیکند ، یعنی حرفم را گوش نمیکند.

محصول بیت ـ در برابر کمان ابروی جانان خیلی تملق کردم و التماس نمودم اما گوش کمان ابروی وی کشیده و پیچ خورده است همین است کـه بمن گوش نمیکند و حرفم را نمیشنود .

بدو سر کمان گوش گویند . گاهی ممکن است دو سرزه کمان از جا دربرود باین مناسبت هردو سررا مقداری پیچ میدهند که محکم کشیده شود واقعاً هم نوك بعضی ابروان یك انحنائی بطرف زلف داردمثل اینکه پیچ خورده است . پس بطریق

تشبیه بکمان. بدو نوك ابروان! گوش اطلاق کرده. حاصل کلام چون جانان گوش کشیده است گوش بمن نمیکند وحرفم را نمی‌شنود.

دی گلهٔ ز طره‌اش کردم و از سرفسوس
گفت که این سیاه کج گوش بمن نمیکند

گله ـ بکسر کاف عجمی بمعنی شکایت است. ویاءاش حرف تنکیر، کسی که یاء وحدت گفته سوء ظن داشته.

فسوس ـ در این شعر بمعنای لطیفه وتمسخر میباشد. که، حرف رابط مقول و قول.

سیاه کج ـ بدو معنا تعبیر میشود، یکی یعنی سیاه خمیده و منحنی، دومی سیاه خاین دراین بیت احتمال هردو معنی میرود.

محصول بیت ـ دیروز از طرهٔ جانان شکایت کردم. جانان با تمسخر بمن گفت که این سیاه خائن گوشش را بطرف من نمیکند یعنی بحرفم گوش نمیدهد و اعتنا نمیکند.

چون ز نسیم میشود زلف بنفشه پر شکن
وه که دلم چه یاد آن عهد شکن نمیکند

زلف بنفشه ـ اضافه بیانیه. شکن، تاب و چین است چون بنفشه پیچی و خمی مخصوص بخود دارد.

وه ـ درمقام حیفا بکارمیرود. که، حرف بیان. چه، اینجا یعنی چرا. یاد آن، اضافه مصدر بمفعولش بجهت اینکه «یاد» بمعنای ذکراست. عهد شکن، ترکیب وصفی. از شکنیدن یعنی کسیکه نقض عهد کند.

محصول بیت ـ هنگامیکه از نسیم صبا زلف بنفشه پرشکن میشود یعنی وقتی که فصل بهاراست وبنفشه ها باز شده‌اند حیف که نمیدانم چرا دلم از آن جانان عهد شکن یاد نمیکند. یعنی باوجود اینکه شکن زلف بنفشه را می‌بینم تعجب است که باز دلم یادی از آن جانان عهد شکن نمیکند. یعنی بخاطر نمی آوردش. اینطور که

معلوم است ظاهراً دلم از او خیلی اذیت دیده است که هنگام بهار یادش نمیکنند .

ساقی سیم ساق من گر همه درد میدهد
کیست که تن چوجام می جمله دهن نمیکند

ساقی سیم ساق ـ اضافه بیانیه .

سیم ساق ـ صفت مرکب . اضافه این عبارت بمن ، اضافه لامیه . درد ، گل شراب است . تن ، مفعول اول فعل نمیکند و دهن مفعول ثانی آن .

محصول بیت ـ ساقی سیم ساق من هرچه باده میدهد اگر همه‌اش درد باشد و بادهٔ صاف ندهد. کیست که جسم و تن خود را چون جام سراسر دهان نکند. یعنی کیست برای آشامیدن آن دردیکه ساقی مذکور میدهد سراسر دهان نشود . یعنی هرچه از دست وی میرسد خوش است چه زهر دهد و چه تریاق .

لخلخه سای شد صبا دامن پاکت از چه رو
خـاك بنفشه زار را مشك ختن نمیکند

لخلخه ـ ترکیبی است معطر . لخلخـه سای ، ترکیب وصفی از ساییدن بمعنای نرم کردن و بشکل گرد در آوردن یك چیز . مشك سا وعنبرسا از این نوع کلمات است یعنی نرم کننده مشك و عنبر زیرا هـرچه مشك و عنبر ساییده شود عطرش بیشتر میشود . دامن پاکت ، اضافها بیانیه و لامیه . از چه رو ، یعنی بچه سبب است . خاك بنفشه زار ، چون گلزار ولاله زار . یعنی محل بنفشه و گل ولاله مشك ختن ـ اضافه لامیه .

محصول بیت ـ صبا لخلخه سای و مشکسای و عنبر سای شد یعنی بوهـای خوش و رایحهای مطبوع آورد . یعنی فصل بهار است و زمانی است که صبا انواع رایحهای خوش بیاورد. حال که زمان اینطور اقتضا میکند که صبا این کار رابکند پس چرا دامن پاك تو خاك بنفشه زار را مشك ختن نمیکند . یعنی صبا که هوای رقیق وسبکی بیش نیست لخلخه سای گشته و بوهای معطر میاورد پس دامن پاك تو چرا بنفشه زار را معطر نکند . چون تو خود روح وجسم هستی .

در بعض از نسخه ها بیتی آمده که قافیه‌اش مانند قافیه بیت سابق است لکن برای تتمیم فایده در این غزل ایراد کردیم .

با همه عطر دامنت آیدم از صبا عجب
کز گذر تو خاك را مشك ختن نمیکند

عطر دامنت ـ اضافهای لامیه است . کز ، که حرف بیان . گذر تو ، اضافه لامیه . گذر ، اسم است بمعنای عبور و تصادفاً از جائی گذار کردن .

محصول بیت ـ با اینهمه عطری که دامن تو دارد تعجب میکنم از صبا که چرا هنگامیکه تو عبور میکنی خاك را مشك ختن نمیکند. یعنی از دامنت عطر نمیگیرد و خاك گذرگاه را معطر نمیسازد واین کار صبا برای من تعجب آوراست زیرا که از دامنت مشك و عنبر خالص میبارد .

دست کش جفا مکن آب رخم که فیض ابر
بی مدد سرشك من در عدن نمیکند

دست کش جفا ـ اضافه لامیه. دست کش را بمعنای مغلوب و مقهور استعمال میکنند . آب رخم ، یعنی آب رویم مراد عرض میباشد و نیز آبی که ازچشم بروی صورت میریزد اینجا بطریق ایهام ذکرشده . تأمل

که ـ حرف تعلیل . فیض ابر ، اضافه لامیه. دراینجا مراد ازفیض ابر باران است . مدد سرشك من ، اضافها لامیه است. درعدن ، هکذا . عدن در دیار یمن نام شهریست که از دریایش مروارید خوب بدست آید . اگر چه اینطور مشهور شده که مروارید اعلا از دریای بصره بیرون میاید . اما گویند مروارید جزیره هرمز و بحرین و دریاهای واقع درآن طرف بهتر است والعهده علی الراوی .

محصول بیت ـ آبروی مرا دست کش جفا مکن یعنی آبروی مرا حفظ کن زیرا فیض ابر که باران است بدون مدد سرشك من در عدن نمیکند. یعنی آب روی مرا که نتیجه سرشك من است رعایت کن که درتحصیل درعدن لازم میشود.خواجه قطرات اشك خود را بدرعدن تشبیه کرده است .

کسیکه آخر مصرع اول را « زفیض تو » نوشته ومجموعاً درمعنای بیت گفته است اگر ازجفا دست نکشی کاری نکن که آب رخ من از فیض تو واشك چشم من بی‌مدد در عدن نمیکند . این معناها را فقط خود گوینده میداند و این سخنش که میگوید : ازجفا دست مکش، دیرهضم‌تر از همه است «رد سروری» عفاالله عنهما .

کشته غمزهٔ تو شد حافظ ناشنیده پند
تیغ سزاست هرکرا درد سخن نمیکند

کشته غمزهٔ تو ـ اضافها لامیه است . حافظ ناشنیده ، اضافه بیانیه . تیغ ، مبتدا سزاست ، خبرش . هر کرا ، در اصل « هر کرا که » بوده بضرورت وزن که حذف شده . درد سخن ، اضافه لامیه .

درد سخن نمیکند . یعنی احساس درد دل نمیکند . سخن ، اینجا بضم سین، فتح خاء خوانده میشود بضرورت قافیه .

محصول بیت ـ حافظی که گوش به‌پند نمیدهد مقتول‌غمزه توشد یعنی بعلت اینکه حرف قبول نمیکند اگر غمزهٔ قتالت بکشدش سزایش است زیـرا کسیکه احساس سوز سخن نکند لایقش شمشیر است پس حافظ هم که نصیحت نمی پذیرد سزایش تیغ است .

درمعنای مصرع ثانی ـ گفته اند : بهر کسی که سخن تأثیر نکند تیغ‌لایق است و واضح است که مضاف نبودن کلمه « درد » دراینجا بهتر است و «درد» اینجا بمعنای‌تأثیر میباشد. گوینده این‌معناها از درد سخن‌بی‌خبر بوده است . «رد شمعی»

ولـه‌ایضاً

از بحر رمل ـ فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات

غزل دویست ونهم

در نظر بازیء ما بی بصران حیرانند
من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند

در بعضی از نسخها بجای « ما » « من » واقع شده و این مناسب مصرع ثانی است و بجای بی بصران ، بی‌خبران قید شده . نظر باز ، یعنی محبوب دوست . یاء حرف مصدر. نظر بازی ما، اضافه لامیه . نمودم اینجا فعل لازم است بمعنای آنطور که بظاهر هستم و« نمودارم » نه بمعنای نشان دادم که بعضیها تصور کرده‌اند.

محصول بیت ـ درعشقبازی من بی‌بصیرتها و بیخبران از عالم عشق حیرانند و من همینکه می‌بینید هستم یعنی مرائی نیستم و ظاهر و باطنم یکسان است حالا چه مرا صالح بدانند و چه طالح وچه بمن طعن و سرزنش بکنند و چه نکنند برای من بالسویه است .

عاقلان نقطهٔ پرگار وجودند ولی
عشق داند که درین دائره سر گردانند

نقطه پرگار وجود ـ اضافها لامیه و بیانیه . عاقلان ، مبتدا و نقطه پرگار خبر مبتدا . ولی ، حرف استدراك و مرهون مصرع ثانی . عشق ، مبتدا ، داند . خبرش ، اسناد دانش بعشق مجازی است. که ، حرف بیان. درین دایره، یعنی دایره عشق ومحبت. سر گردان ؛ یعنی سراسیمه و حیران .

محصول بیت ـ عاقلان نقطه پرگار وجودند یعنی وجودهای بر گزیده وبرجسته هستند . اما عشق واهل عشق میداند که اینان سراسیمه وحیرانند درعشق

ص ۱۵۵ جلد دوم

جانان ، یعنی در علم عشق جانان همگی جاهلند چونکه علم عشق در هیچ کتابی نوشته نمیشود . یعنی عشق یك علم حال است وآن را اهل قال نمیدانند .

لاف عشق وگله از یار زهی لاف دروغ
عشقبازان چنین مستحق هجرانند

گله ـ بکسر کاف عجمی بمعنای شکایت است. لاف، دروغ است اضافه بیانیه. عشقبازان یعنی محبوب دوستان . عشقبازان چنین ، اضافه بیانیه .

محصول بیتـ لاف عاشقی زدن واظهار گله وشکایت ازیار. عجب لاف دروغ است یعنی کسیکه عاشق واقعی باشد ازیار شکایت نمیکند . زیرا همه کار یارمورد قبول عاشق صادق است پس شکایت از یار عدم عشق را میرساند واین نوع عشقبازان مستحق هجرانند .

عهد من بالب شیرین دهنان بست خدای
ما همه بنده و این قوم خداوندانند

عهد من ـ اضافه لامیه .

محصول بیت ـ خداوند تعالی عهد مرا باشیرین دهنان بست یعنی خلقت مرا با محبت اینها سرشته‌است . خلاصه عشق من باینها ازلی است و ماهمگی بنده‌ایم و طائفه محبوبان خداوندانند یعنی ما غلامان و اینان اربابان ماهستند .

کسانیکه مصرع اول را : حق تعالی عهد مرا بلب شیرین دهنان بست .معنا کرده اند خیلی بی‌نمکی کرده اند :

مگر از چشم سیاه تو بیاموزد کار
ورنه مستوری و مستی همه کس نتوانند

چشم سیاه تو ـ اضافه این دو ترکیب بیانیه ولامیه است . ازمستوری، مراد پرهیز کاری است اما بطریق ایهام ذکر شده‌است. زیراکه چشم زیردوپوشش مستور شده است .

محصول بیتـ مگراینکه شخص ازچشم سیاه توفن و کاری یاد بگیرد وگرنه

همه کس که نمیتواند پرهیز کاری ومستی را دریك جاجمع کند. مراد ازمستوری فن استغناست که بکسی توجه و التفات ندارد و مقصود از مستی معلوم است که مستانگی چشم است. چونکه بعضی ازدلبران چشمان مستانه دارند یعنی درچشمشان یك نوع فتور وجود دارد. خلاصه چشم تو مستوری ومستی را دریکجا جمع کرده است در حالیکه متضادند.

کسانیکه در معنای مصرع اول گفته اند، مگر چشم سیاه تو بمن کار یاد دهد. عجب تخصیص بی مخصص فرموده اند.

در بعضی نسخها بجای «مگر» مگرم چشم سیاه تو بیاموزد کار، واقع شده ممکن است اینطور باشد پس باین وجه مخصص میشود و صحیح را نمیشود رد کرد

جلوه گاه رخ او دیدهٔ من تنها نیست
ماه و خورشید همین آینه میگردانند

جلوه گاه رخ او ـ اضافها لامیه است. دیده من، هکذا. میگردانند، فعل مضارع جمع غائب از گردانیدن فعل متعدی.

محصول بیت ـ رخ آن جانان تنها جلوه گاه و سیرانگاه چشم من نیست. بلکه ماه و خورشید هم همین آئینه را میگردانند یعنی آیینه‌های ماه و خورشیدهم جلوه گاه رخ وی است. حاصل کلام آنها هم ناظر رخ جانانند چون من.

گویا در دیار عجم و عرب و در نزد بعضی هندیها رسم است که یك آیینهٔ دمشقی بدست گرفته درچار سوها ودرسایر جاها میگردانند و بهر کس که میرسند آن آیینه را در برابرش نگهمیدارند. آن شخص هم نظری بآن میاندازد. حتی در برابر هندی هم آیینه میگیرند که متقابلا پول خرده و یا چند سکه احسان میکند روی همین اسلوب آنکه آیینه را میگرداند «آیینه گردان گویند».

مراد خواجه هم ازعبارت «آیینه میگردانند» همین است در اشعار عجم این معنا را در موارد متعدد دیده‌ایم.

پس کسیکه ـ درمعنای مصرع ثانی گفته است، مـاه و خورشید دور چنین

آیینه میگردند از آئین واسلوب خارج شده است .

گر شوند آگه از اندیشهٔ ما مغبچگان
بعد ازین خرقهٔ صوفی بگرونستانند

اندیشه ما ـ اضافه لامیه ، اندیشه فکر بکراست : باء ، حرف صله . گرو، بکسر کاف عجمی و فتح راء وسکون واو رهن است یعنی گروگان . نستانند فعل نفی مستقبل جمع غایب یعنی نمیگیرند یا قبول نمیکنند .

محصول بیت ـ اگرمغبچه‌ها از فکرما آگاه شوند یعنی آن قصد وعزمیکه ازخاطرمان میگذرد بفهمند. یعنی بو ببرند که قصدمان چیست . دیگر ازین ببعد خرقه صوفیان را بگروی قبول ندارند . زیرا قصد ما از رهن گذاشتن خرقه این است که بند کنیم بدست میخانچی ودیگرهم بدنبالش نرویم یعنی ترکش کنیم پس وقتی این نیت ما رادریابند باده فروشان، دیگرپشمینهٔ هیچ صوفی‌رابگرونمیگیرند در بعضی نسخه‌ها این بیت زیر هم نوشته شده .

مفلسانیم و هوای می و مطرب داریم
آه اگر خرقهٔ پشمین بگرو نستانند

مفلسان ـ جمع مفلس و روی اسلوب عجم افلس الرجل گویند بکسی که فقرغلبه‌اش کند که حتی برای خرج یك فلس محتاج باشد درحالیکه قدرت مالی دارد و صاحب طلا و نقره میباشد از قبیل اغد البعیراست .

خرقه پشمین ـ اضافه بیانیه . پشم ، بفتح بای عجمی وسکون شین معجمه از گوسفند و غیره بدست آید . یاء حرف نسبت و نون حرف تأکید نسبت .

محصول بیت ـ ما مردمان مفلسیم وآرزوی می ومطرب داریم یعنی دلمان میخواهد که بساط می ومطرب‌داشته باشیم . آه اگرخرقه پشمینه ما را باده فروش بگروی قبول نکند .

گر بنزهتگه ارواح برد بوی تو باد
عقل و جان‌گوهر هستی بنثار افشانند

بنزهتگه ـ با حرف صله . نزهت شادی است. نزهتگه محل شادی . نزهتگه ارواح ، اضافه لامیه .

محصول بیت ـ اگر باد بوی ترا بنزهتگه ارواح ببرد عقل وجان گوهر هستی یعنی وجودشان را بعنوان نثار، نثار میکند. یعنی در راه بوی تو جوهر وجودشان را بذل کنند . بواسطه اینکه باد بوی ترا میاورد .

وصل خورشید بشبپرهٔ اعمی نرسد
که درین آیینه صاحب نظران حیرانند

وصل خورشید ـ اضافه مصدر بمفعولش. شبپرهٔ اعمی ، اضافه بیانی وتشدید بضرورت وزن آمده . نرسد یعنی لایق نیست . کـه ، حرف تعلیل . مراد از آیینه خورشید است .

محصول بیت ـ رسیدن بخورشید یا بوصل خورشید کار هر شبپره نیست یعنی وصال جانان لایق هر بی‌سر و پائی که مدعی عشق و محبت است نمیباشد. زیرا در این آیینه یعنی در آیینه خورشید صاحب نظران حیرانند . خلاصه درماهیت خورشید روی جانان اصحاب نظر وارباب بصیرت حیران مانده اند. پس هر کوردل بی‌تمیز و تشخیص چگونه میتواند خورشید روی وی را درك کند .

زاهد ار رندیء حافظ نکند فهم چه شد
دیو بگریزد از آن قوم که قرآن‌خوانند

ار ـ مخفف اگر . دیو ، در لغت عجم شیطان را گویند . بگریـزد ، فعل مضارع مفرد غائب یعنی فرار کند .

که ـ حرف بیان . قرآن خوانند ، این ترکیب احتمال دو وجه را دارد . دریکی خوانند ، فعل مضارع مفرد غائب وقرآن مفعول مقدم فعل . در دیگری . اسم یعنی ترکیب وصفی است بمعنای خواننده قرآن .

محصول بیت ـ زاهد اگر رندی حافظ را نفهمد چه میشود یعنی جای تعجب

نیست زیرا شیطان‌ازآن قومیکه قرآن میخوانند فرار میکندیا آن قومیکه قرآن خوانند شیطان ازآنها میگریزد. یعنی‌اگرزاهد بحافظ نزدیکی‌نکند ومراد وی را از رندی نفهمد هیچ غریب نیست زیرا که شیطان از قوم قرآن خوان فرارمیکند وحافظ هم‌مقید بدستور قرآن است . وصف زاهد با شیطنت بطریق تعریض‌میباشد .

ولە ایضاً

از بحر هزج مثمن سالم

غزل دویست و دهم

سمن بویان غبار غم چو بنشینند بنشانند
پری رویان قرار از دل چو بستیزند بستانند

سمن بویان ـ صفت موصوف محذوف است . مراد محبوبان سمن بویان میباشد چون صفت ذوی‌العقول‌است باالف و نون‌جمع شده وازاقسام ترکیب وصفی است یعنی محبوبانیکه بوی گل سمن میدهند. سمن گل‌سفید را گویند.

غبار غم ـ اضافه بیانیه. بنشانند ، فعل مضارع جمع غایب و لفظ مشترك است مابین درخت نشاندن و یك کسی را برخدمتی گماشتن یعنی منتصب کردن و خاموش نمودن‌آتش و نشاندن‌گرد وخاك یعنی خواباندن گرد وغبار و دراین‌شعر معنای اخیر مراد است .

پری رویان هم‌صفت موصوف محذوف‌است. غبارغم مفعول مقدم فعل‌بنشانند و ضمیر فاعلی راجع است بسمن بویان و قرار مفعول فعل بستانند و ضمیر فاعلی راجع است به پری رویان .

چو ـ ادات علت . بستیزند ، با حرف تأکید . ستیزند ، فعل مضارع جمع غایب یعنی عناد کنند . فعل بستانند از لحاظ قاعده چون فعل بستیزند میباشد .

محصول بیت ـ محبوبان‌سمن بووقتی‌باعشاق بنشینند غبارغم را میخوابانند یعنی غمها را از دلها میزدایند یا غم دلها را میزدایند ومحبوبان پری روهم بواسطه ستیزه‌ایکه میکنند . یعنی عنادیکه میکنند قرار از دل میبرند یعنی همینکه قصد بعناد بکنند دیگر دردل عشاق قرار نگذاشته و توان را از آنان میگیرند.

ص ۳۶۱ جلد اول

بفتراك جفا دلها چو بربندند بربندند
ز زلف عنبرین جانها چو بفشانند بفشانند

بفتراك با ـ حرف استعانت . و فتراك‌ترکی را گویند . فتراك جفا ، اضافه بیانیه این کلمه فتراك متعلق بفعل « بربندند » دوم میباشد ودلها مفعول‌صریحش.

زلف عنبرین ـ اضافه بیانیه . یاء برای نسبت ونون برای تأکید است یعنی از زلف عنبردار یامعنبر. چو برای تعلیل است . وفعل بفشانند عین همان است که دربیت اول گذشت یعنی‌هردوفعل بفشانند ازلحاظ قاعده وترتیب یکی است وجمله زلف عنبرین متعلق بدو فعل بفشانند و جانها مفعول صریحش .

خلاصه دراین بیت نوعی‌تعقید واقع شده بهمین‌جهت است که خیلی اشخاص در معنای‌آن مرتکب خطا میشوند .

محصول بیت ـ سمن بویان وقتی فتراك جفا را میبندند دلها را باآن فتراك میبندند یعنی منقبض میکنند و وقتی زلف عنبرین را میتکانند جانها را میتکانند .

بعمری یك نفس با ما چو بنشینند برخیزند
نهال شوق در خاطر چو برخیزند بنشانند

بعمری ـ با حرف ظرفیت و یاء حرف وحدت . بعمری یعنی زمانی .

نهال شوق ـ اضافه بیانی . بنشانند فعل‌مضارع جمع غایب و فاعلش سمن بویان مـذکوراست دربیت اول ومفعول نهال شوق. از این‌فعل نشانند مراد درخت نشاندن میباشد .

محصول بیت ـ اگرزمانی باما یك دم یعنی یك نفس بنشینند فوری بدون معطلی بلند میشوند وبمحض برخاستن نهال شوق را در خاطرمان مینشانند. یعنی شوق و اشتیاق در دلمان ایجاد میکنند ماحصل باعث سوزو گداز دلمان میشوند .

ز چشم لعل رمانی چو میخندند میبارند
ز رویم راز پنهانی چو می‌بینند میخوانند

لعل رمانی ـ اضافه‌بیانی. رمان ، بضم را و تشدید میم. انار راگویند ویـاء

حرف نسبت است .

لعل رمانی ـ لعلی است که در قرمزی مشابه دانه انار میباشد و دراین بیت مراد اشك سرخ است . میبارند ، فعل مضارع غایب ومشترك بین‌لازم و متعدی اما در این شعرمتعدی، است یعنی میبارانند .

راز پنهانی ـ اضافه بیانیه ویاء حرف نسبت.

محصول بیت ـ پری رویان وقتیکه میخندند یعنی بمحض اینکه بخندند از چشمم اشك خونینی چون لعل‌رمانی جاری میکنند ووقتی رویم راببینند ازچهره‌ام راز نهانی را میخوانند. یعنی همینکه رویم را ببینند فوری برازنهانی‌ام پی میبرند خلاصه عشق نهانی‌ام را از چهره زردم میفهمند و برازم واقف میگردند .

سرشك گوشه گیران را چودریابند دریابند
رخ از مهر سحر خیزان نگردانند اگردانند

سرشك ـ اشك چشم‌است. گوشه گیران ترکیب وصفی است‌ازمصدر گیریدن یعنی گیرندگان گوشه. مراد گوشه نشینان منزوی‌است ورا،ادات تخصیص.سرشك گوشه گیران اضافه لامیه .

دریابند وقتی بالفظ ، در ، باشد مشترك است مابین دو معنا ، یکی فهمیدن و دومی بمعنای تدارك است چنانکه درقافیه ، با بمعنای مذکور آمده :

بیت

مهل که عمر به بیهوده بگذرد حافظ

بکوش و حاصل عمر عزیز را دریاب

دریاب در این بیت یعنی تدارك کن.

پس دراینجا دریابند اولی بمعنای فهمیدن‌و دومی بمعنای تدارك میباشد .

رخ مهر ـ اضافه بیانیه . مراد ازمهراینجامحبت است . سحرخیز، ترکیب وصفی از مصدر خیزیدن یعنی کسانیکه صبح زود از خواب بیدار میشوند . یعنی

اهل تهجد. نگردانند فعل مضارع جمع نفی مستقبل یعنی اعراض نمیکنند. اگردانند، یعنی اگر بدانند که اهل تهجدند.

محصول بیت ـ اگر از اشك چشم گوشه گیران یعنی عاشقان اهل عزلت خبردار شوند یعنی بفهمند که اینها گریان و نالانند فکری بحالشان میکنند. واگر ازمحبت سحرخیزان یعنی عاشقان اهل تهجد ویا عاشقان اهل محبت نسبت بخودشان آگاه گردند از محبت آنها رو گردان نمیشوند.

دوای درد عاشق را کسی کوسهل پندارد
ز فکر آنان که در تدبیر درمانند درمانند

دوای درد ـ اضافه مصدر بمفعولش. درد عشق، اضافه لامیه ورا، ادات تخصیص.

کو ـ در اصل «که، او» بوده. که، حرف بیان. واو ضمیر مرفوع منفصل راجع بکسی.

سهل ـ یعنی آسان. پندارد، فعل مضارع مفرد غایب. خیال میکند یعنی ظن میکند.

درمانند، اولی بمعنای علاج است و نون و دال ادات خبر است یعنی جمع، «است» میباشد. اما، درمانند، دومی فعل مضارع جمع غایب ازدرمانیدن یعنی عاجز میمانند.

زفکر ـ این عبارت ازقبیل سحر حلال واقع شده یعنی متعلق است بفعل پندارد. وجایز است بمابعدش نیز تعلق داشته باشد. تدبیر درمان، اضافه مصدر بمفعولش.

محصول بیت ـ کسیکه دوای درد عشق را از روی خیال آسان تصور میکند وکسانیکه با نیروی فکر برای درمانش در تدبیرند هردو در علاج دردعشق عاجز میمانند. یعنی کسی که در عالم تخیل تصور میکند که چاره درد عشق آسان است وکسانیکه بقوت فکر برای درمان آن سعی میکنند هردو دسته در دوا و درمان درد عشق در میمانند. زیرا این مرض با عقل و فکر تشخیص داده نمیشود که با فکر

علاج شود. خلاصه حتی درقانون ابن‌سینا برای این‌مرض درمان‌پیدا نمیشود . جایز است که دراینجا «کو» یك کلمه مفرد باشد بمعنای کجا باتقدیریك «که» یعنی کسی کو که سهل پندارد

محصول مصرع ــ کو کسی که دوای درد عاشق را یعنی علاج کردن به درد عاشق را ، آسان میپندارد بطریق استفهام انکاری است .

چو منصوران مراد آنان که بردارند بردارند
که با این درد اگر دربند درمانند درمانند

از هماهنگی قافیه‌های این بیت وبیت سابق‌معلوم میشود که در قافیه یکی‌از اینها اشتباه رخ داده است .

اما نسخهای موجودتماما بهمین وضع متفقند بلاتغییرولاتبدیل والعلم‌عندالله.

مراد ازمنصوران ــ منصور وامثال‌اوست یعنی کسانیکه ادعای‌الوهیت‌داشتند.

که ــ حرف رابط صفت ویا حرف بیان .

بردارند، اولی یعنی روی دارند یعنی کسانیکه در طریق محبت بدارآویخته شدند . و بردارند، دومی‌متعلق بمراداست یعنی‌مراد خود را برمیدارند ویا تحصیل مراد میکنند .

محصول‌بیت ــ کسانی از طریق عشق و محبت مراد بر میدارند یعنی مراد میگیرند که چون منصور بردارند . یعنی چون منصور از جانان بهره و مرادآنان میگیرند که درطریق مهر و محبت ازآویخته شدن از چوبـه دار وشکست خوردن بی‌پروا باشند ، یعنی در راه جانان سروجان فدا کنند وگرنه اگربا این دردعشق در قید درمان باشند عاجزمیمانند. حاصل مطلب در طریق عشق دردمندی مقبولتر از بی دردی است . در بعض نسخ مصرع اول اینطور نوشته شده :

چو منصور ازمرادآنان که بردازند ، بردارند

بردارند دومی ــ یعنی کسانیکه چون منصور بـردار هستند یعنی کسانی از مراد فایده مند و بهره دارند که چون منصوربی پروا از سرو جانان بگذرد خلاصه

درطریق عشق بفکرجان و سر نباشد .

در آن حضرت چو مشتاقان نیاز آرند نازآرند
برین درگاه حافظ را چو میخوانند میرانند

آن حضرتی که اشاره میکند مراد درگاه حضرت حق است .

نیاز ــ عرض حاجت را گویند و ناز بمعنای فخر است از «این درگاه» ، که در ضمن بیانشان اشاره میفرمایند مراد درگاه جانان است .

میخوانند ــ یعنی دعوت میکنند. ومیرانند ، لفظ مشترك است مابین راندن و کشتن . میریدن فعل لازم است چون مردن . میرانند، با اضافه کردن الف ونون متعدی شده چنانکه سابقا بیان‌شد . پس دراین بیت روی معنای مشترك تعبیر کردن صحیح است یعنی راندن و میراندن .

محصول بیت ـ وقتی عـاشقان مشتاق در درگاه حضرت حق عرض حاجت میکنند. آنها ناز واستعنا میورزند . یعنی برای اینکه شدت اشتیاق این مشتاقان را بیازمایند نازو استغنانشان‌میدهند. وقتی‌حافظ را بدرگاه جانان دعوت‌نمایند برای آزمایش درجه عشق ومحبت او وازآن درگاه میرانندش. یعنی برای اینکه ثبات او را درعشق امتحان و اختبار نمایند . دعوتش میکنند و قهراً او را میرانند . یا خود اینطور معنا میشود : وقتی حافظ را باین درگاه دعوت نمایند حتما با قهر و جفا میکشندش یعنی با استغنا هلاکش میکنند .

دربعض نسخ بجای میخوانند می بینند واقع‌شده.یعنی چون‌می بینند میرانند این تعبیر از لحاظ معنا ملایمتر از اولی است .

وله ایضاً

از بحر مجتث

غزل دویست و یازدهم

غلام نرگس مست تو تاجدارانند
خراب بادۀ لعل تو هوشیارانند

غلام نرگس ـ اضافه لامیه. نرگس مست ، اضافه بیانیه . مست تو، اضافه لامیه . تاجداران، چون کنایه ازذوی‌العقول است با الف و نون‌جمع شده . تاجدار، ترکیب وصفی است . دارنده تاج یعنی‌پادشاه صاحب‌تاج . نون دال واقع در آخر قافیه جمع کلمه « است » میباشد . یعنی جمع ادات خبراست .

نرگس مست ـ بطریق‌تشبیه، کنایه از چشم است . خراب باده ، اضافه‌لامیه و باده لعل ، اضافه بیانیه .

لعل تو ـ اضافه لامیه . هوشیاران ، با الف و نون جمع شده بروجهی که الان گذشت . هوشیاران ، مراد یاران عاقل است .

محصول بیت ـ پادشاهان غلام چشم مستانۀ تواند. ازقبیل ذکرجزء وارادهٔ کل . یعنی پادشاهان غلام تواند و خراب بادۀ لب تو عقلایند . یعنی عاقلان مست باده لب توهستند مختصر اینها همگی دیوانه و مجنون تواند . از قبیل‌تکرر مبتدا و خبر است .

گذارکن‌چوصبا بر بنفشه زار وببین
که از تطاول زلفت‌چه سوگوارانند

گذار کن ـ گذار ، اسم است بمعنای عبور. و کن ، فعل امر مخاطب یعنی عبور کن ویا بگذر .

چو ـ ادات تشبیه. بنفشه زار، محلی که سراسر بنفشه‌است. زار، تعبیریست از کثرت یك شیئ چون گلزار ولاله‌زار. این تعبیر درمورد نباتات بی‌ساقه مستعمل است . واو، حرف عطف است که صیغه امررا بامر عطف میکند. که ، حرف بیان. تطاول زلف ، اضافه لامیه واینجا مبالغه افاده نماید .

سوگواران ـ طبق اسلوب گذشته جمع شده‌است. سوگوار وسوگدار، بضم سین وبسکون کاف عجمی ، شخص عزادار یعنی ماتم زده است .

محصول بیت ـ چون صبا از بنفشه زار بگذر و ببین که از دست درازی وظلم زلفت چه مصیبت زده هاوماتم‌زده‌ها هست. اسناد ظلم بزلف مجازیست وباعتبار بنفشه زار میباشد حاصل کلام از دست درازی زلفت لباس ماتم پوشیده است .

ترا صبا و مرا آب دیده شد غماز
وگرنه عاشق ومعشوق راز دارانند

ترا ـ یعنی برای‌تو و مال تو . وگرنه، یعنی والا. راز دار، ترکیب وصفی است یعنی دارنده راز باصطلاح سرنگهدار .

محصول بیت ـ سخن چین‌تو صبا و غماز من اشك چشم شد . یعنی عشق‌ترا صبا و عشق مرا اشك چشم افشا کرد و گرنه عاشق و معشوق هر دو سر نگهدارند و محبت خود رافاش نمیکنند. خلاصه صبا بواسطه داخل شدن بحرمت واشك چشم من در اثر گریستن حالمان را بهمه اعلام کردند و گرنه من وتو عشقمان‌را بکسی فاش نمیکنیم .

نه‌من بر آن گل عارض غزل‌سرایم وبس
که عندلیب تو از هرطرف هزارانند

گل عارض ـ اضافه بیانیه . از قبیل اضافت الی الموصوف است . تقدیرش عارض چون گل میباشد .

غزل سرایم ـ جایز است این عبارت ترکیب وصفی باشد و نیز جایز است که اسم و فعل مضارع باشد علی کل حال میم ضمیر متکلم است .

و بس ـ لفظ بس اگر بعد ازواو بیاید بمعنای فقط است . که ، اینجا حرف اصراب است بمعنای « بل »

عندلیب تو ـ اضافه لامیه . هزاران ، در اینجا بطریق ایهام ذکر شده زیرا کلمه «هزار» هم ازاعداد است بمعنای الف وهم ازنوع بلبل صنف مخصوصی را گویند.

محصول بیت ـ تنها من نیستم که بروی آن عارض چون گل غزل میخوانم. بلکه از هر طرف هزاران عندلیب داری یعنی مداح تو فقط من نیستم بلکه مردم تمام عالم مداح تواند .

ز زیر زلف دوتا چون گذر کنی بنگر
که از یمین ویسارت چه بیقرارانند

زیر ـ تحت را گویند . زیر زلف ، اضافه لامیه ، زلف دوتا ، اضافه بیانیه . تا ، اینجا بمعنای « لا » است . دو تا یعنی دولا . چون ، ادات تعلیل . گذر ، اسم وبمعنای عبور میباشد . کن، فعل مضارع مخاطب . گذر کنی ، یعنی عبور نمایی . بنگر ، فعل امر مخاطب یعنی نظر کن .

که ـ حرف بیان بنگر . یمین دراین شعر بمعنای جانب راست ویسارجانب چپ است .

محصول بیت ـ وقتی میگذری از زیر آن زلف دوتا نظر کن . یعنی وقتی از نزد ما عبور میکنی از زیر آن زلف دوتا نگاه کن و ببین که در راست و چپت چه قدر بیقراران هستند یعنی عشاق بیقرارت هستند. عبارت: از یمین ویسار وبیقراران نسبت بزلف خوب واقع شده زیرا زلف را معمولا با بیقراری وصف میکنند .

نصیب ماست بهشت ای خداشناس برو
که مستحق کرامت گناه کارانند

نصیب ما ـ اضافه لامیه. وخبر مقدم وبهشت مبتدای مؤخر یعنی جنت نصیب ماست . مراد ازخداشناس، مدعی است. یعنی مرائی است که گوید خدا را شناختم و درک کردم .

برو ـ یعنی راهترا بکش برو . که، حرف تعلیل. مستحق کرامت ، اضافه اسم فاعل بمفعولش ، و مبتدا و گناه کاران خبرمبتدا . کار ، درفارسی ادات فاعلی است چون ستمکار وجفا کار یعنی ستم کننده وجفا کننده و گاه ممکن است الف را حذف نموده ستمکر و جفا کر گویند و ازاین قبیل است پرورد کار و کرد کار بفتح کاف و سکون دال بمعنای کسیکه عمل میکند و کار میکند .

محصول بیت ـ بهشت نصیب ماست ای خدا شناس برو پی کارت زیرا این گناهکارانند که مستحق احسان و کرامت وغفرانند. یعنی تا گناه نباشد عفووغفران مفهوم ندارد. چون ما گناهکاریم پس لایق غفرانیم و بسبب غفران مستحق بهشتیم.

برو بمیکده و چهره ارغوانی کن
مرو بصومعه کانجا سیاهکارانند

چهره ـ بکسر جیم عجمی و بسکون ها یعنی روی .

ارغوانی کن ـ یا علامت نسبت . یعنی برنگ ارغوان کن . خلاصه شراب بخور که بصورتت قرمزی آید .

که ـ حرف تعلیل . سیاهکاران ، بمعنای گناهکاران بحسب لغت . یعنی کسانیکه دفتر اعمالشان را در اثرمبادرت بعمل زشت سیاه میکنند .

محصول بیت برو بمیخانه ورویت را ارغوانی کن یعنی با نوشیدن باده صورتت را سرخ کن . بصومعه مرو که آنجا جایگاه گناهکاران مرائی وزراق است . یعنی باده نوشان بی رنگ وریااند اما صوفیان مرائی وحیله کارند. پس باردندان ساده‌دل آمیزش کن . اما با صوفیان تماس نداشته باش .

تودستگیرشو ای خضر پی خجسته که من
پیاده میروم و همرهان سوارانند

دستگیر ـ ترکیب وصفی از گیریدن بحسب لغت یعنی کسیکه دست آدم را میگیرد اما در استعمال بمعنای معین و معاون میباشد .

پی ـ اینجا بمعنای جای قدم «رد » که بعربی اثر گویند . خجسته ، یعنی

نیرومند . خجسته پی یعنی خضر که راهش وپی‌اش مبارك است . که ، حرف تعلیل من بمصرع ثانی مرهون است .

محصول بیت ـ ای خضرمبارك پی و مبارك راه «ای پیغمبر» تومعین ویاور من باش که من‌پیاده میروم وهمراهانم همه سوارند. یعنی‌ای خضردر وصول‌بجانان بمن کمك کن ویارو یاور باش که من بی‌تاب وتوان وبی زاد و مالم اما باقی‌عشاق همه صاحب اسباب واثقال و کمیت و اموالند. حاصل کلام سالکان با قدرت هستند که ازهرحیث بطریق وصال وذریعه وصل مالکند .

خلاص‌حافظ از آن زلف تابدارمباد
که بستگان کمند تو رستگارانند

خلاص حافظ ـ اضافه مصدر بفاعلش. تابدار، ترکیب وصفی . تاب ، اینجا بمعنای پیچ وخم و چین است . که از اوصاف زلف وکاکل و گیسو میباشد . پس تابدار، یعنی‌دارنده تاب مقصود زلف مجعد است . که بستگان کمند تو، این اضافها لامیه است . بستگان ، جمع بسته است .

رستگاران ـ جمع رستگار یعنی کسانیکه نجات یافته‌اند ویا خلاص شده‌اند که بعربی مفلح واهل فلاح گویند .

کار ـ اینجا ادات فاعلی است بمعنای چی درترکی‌چنانچه سابقاً تحقیقش گذشت .

محصول بیت ـ خدا نکند که حافظ از آن زلف تابدارخلاص‌شود. یعنی دائماً در آن زلف مقید و محبوس ابد باشد . خواجه بطریق التفات میفرماید : زیرا کـه بستگان کمند عشق توآزادگان و اهل فلاح اند . فی‌الجمله اسیران مهر و محبت و کمند زلفت درحقیقت احرار و آزادگانند .پس همین است که حافظ خلاصی از آن نمیخواهد .

در بعض نسخ مخلص بیت اینطور واقع شده :

زنقش‌چهرهٔ‌حافظ همی‌توان‌دانست
که ساکنان در دوست خاکسارانند

نقش چهرهٔ حافظ ، این اضافها لامیه است .

همی ـ ها برای تأکید است . میتوان دانست ، یعنی ممکن است فهمید .

که ـ حرف بیان . ساکنان در دوست . اضافهای این عبارت لامیه است .

خاکساران ـ اشخاصی را گویند که چون مجذوبین مصر در مزبله گاه میخوابند وزندگی میکنند یعنی آلودگان بخاك . کنایه از دیوانگان است .

محصول بیت ـ از نقش چهرهٔ حافظ میتوان فهمید که ساکنان در دوست خاکسارانند. یعنی دیوانگان و مجذوبین اند زیرا که حافظ هم ازمجاورین همان دراست و در، اوهم نشانهٔ خاکساری وجود دارد .

از بحر مضارع

غزل دویست و دوازدهم

آنانکه خاك را بنظر کیمیا کنند
آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند

آنان جمع آن ـ چون عبارت از عقلا میباشد با الف و نون جمع شده .

خاك را ـ مفعول اول فعل کنند . و کیمیا ، مفعول دومش و بنظر ، مفعول غیر صریحش و با . حرف سبب و مراد از نظر ، التفات میباشد .

آیا ـ اینجا بمعنای عجباست . بود ، فعل مضارع ، مفرد غایب . فاعلش مستتر در فعل و کنایه از این حال ، بتقدیر کلام آیا این حال بود .

که ـ حرف بیان . گوشه چشمی ، اضافه لامیه و یاء ، حرف وحدت و گوشه چشم مفعول صریح مقدم فعل کنند و بما ، غیر صریحش . باء ، حرف صله .

محصول بیت ـ آنانکه با تأثیر قوت نظر خاك را طلا میکنند . یعنی شخص جاهل و ناقابلی را که چون خاك سیاه بی ارزش است . با یمن نظرشان چون طلا پاك و مقبول و مطبوع میکنند . عجبا میشود که گوشهٔ چشمی بما کنند یعنی با التفات خویش ما را بمقام کیمیا ایصال نمایند . فی الجمله آنانکه بقوت فایضه مبتدیان بیمقدار چون خاك را بحد کمال میرسانند آیا بود که بمن ناچیز و بیمقدار هم با گوشهٔ چشمی نظر کنند .

یك نظر افکن که مستثنی شوم ز ابنای جنس
سگ که شد منظور نجم الدین سگان را سروراست

ص ۳۴۸ جلد اول

دردم نهفته به زطبیبان مدعی
باشدکه از خزانهٔ غیبش دواکنند

اضافه درد بمیم متکلم ، اضافه لامیه است .

نهفته یعنی پنهان بمعنای خفی است در عربی ،ازقبیل حدف وایصال میباشد. بتقدیر کلام دردم نهفته شده و یا نهفته بوده به و تقدیر کردن مصدرهای اینها نیز جایزاست تأمل تدر.

به ، بمعنای خوب است وازمعنای نیك اخص است . زطبیبان، متعلق بنهفته و مضاف بر مدعی با اضافه بیانیه . مراد از طبیبان مدعی کسانی است که در علم طب دعوی مهارت و ادعای تفرد دارند . اما اگر سؤال کنی که موضوع علم طب چیست ، چگونگی موضوع را از تو استفسار میکنند.

باشد ـ فعل‌مضارع مفرد غایب‌فاعلش کلمه « دوا » است که قافیه واقع‌شده.

که ـ حرف بیان . خزانه جاییست که مال اندوخته درآنجا نهاده میشود . خزینه هم گویند جمعش« خزاین » میاید. خزانهٔ غیب ـ اضافه بیانیه وشین ضمیر ازجهت معنا مقید بدواست . بتقدیردوایش ،

فاعل فعل . کنند ـ خداست تعظیما صیغه جمع آورده است .

محصول بیتـ بهتراست که دردم ازطبیبان‌مدعی نهان‌باشد. یعنی‌پیش‌طبیبان مدعی اظهار درد ورنج نمیکنم . زیراکه درد من درد عشق است و این پزشکان از این کتاب حتی‌یك فصل ویك باب هم نخوانده‌اند. پس دردم از اینها دوا پذیرنیست و اظهار درد پیش اینان امر ضایع میباشد . و همین است کـه هرگز باینها عرض درد نمیکنم. شاید که ازخزانه غیب الهی‌دوا کنند. یعنی‌خداوند علاج کند . مصرع ثانی قابل است جمله انشائی که متضمن معنای تمنی و ترجی است محسوب شود تامل تدر .

چون حسن عافیت نه برندی و زاهدیست
آن به که کار خود بعنایت رها کنند

چون ـ ادات تعلیل. حسن عافیت، اضافه بیانیه . عافیت ما بین اسم و مصدر

لفظ مشترك است . فعلش ازباب افعال ومفاعله میاید وثلاثیش در این معنامستعمل است : عافاه الله عافیة .

عافیت ، در لغت یعنی دفع کردن حق تعالی بلا و عذاب را از بنده‌اش . اما در اصطلاح پرهیز کاریرا گویند .

که ـ حرف بیان . کار خود ، اضافه لامیه . و عنایت دراین شعر بمعنای ارادت و مضاف الیهش محذوف است بتقدیر کلام « بعنایة الله » میباشد .

رها کنند، بحسب لغت یعنی خلاص کنند اما اینجا مرادتسلم و تفویض است .

محصول بیت ـ وقتیکه حسن عافیت بارندی وزهد نباشد پس آن بهتراست که هر کسی کار خود را باراده‌خداوند واگذار کند. چونکه رهائی و سالم‌ماندن ازعذاب قهر خدا برندی و زهد مربوط نیست پس چه بهتر که انسان کار خود را بارادهٔ خدا تفویض و تسلیم کند . در بعضی نسخ بجای عافیت با قاف و با ، عاقبت واقع شده اگر با قاف وبا باشد معنی درست در نمیاید .

معشوق چون نقاب زرخ بر نمیکشد
هر کس حکایتی بتصور چرا کنند

چون ـ ادات تعلیل. نقاب ، روبند است. بر نمیکشد . بحسب لغت یعنی‌بلند نمیکند اما اینجا یعنی‌نقاب را بر نمیدارد ورویش‌را نشان نمیدهد . یعنی رفع‌نقاب نمیکند .

حکایتی ـ با یاء وحدت نوعیه. ومفعول‌مقدم فعل کنند ومتعلق‌بتصور کنند.

چرا ـ بفتح و یابکسرجیم عجمی در مقام استفهام مستعمل است . و معنای برای چه میدهد . فاعل فعل کنند ، ضمیریست کـه در فعل مستتر است و راجع بهر کس‌میباشد.

محصول بیت ـ وقتی معشوق از رخش‌نقاب را بر نمیدارد و رویش را بکسی نشان نمیدهد . پس چرا هر کسی در عالم تصور یکنوع تعریفش میکند . یعنی جانان وقتی بکسی‌اجازه تماشای رویش را نمیدهد پس چرا مردم هر کدام یکنوع

وصفش میکنند. وقتی چیزیرا ندیده وصفش کنند. آن وصف از روی تخمین وقیاس میباشد و وصفی که ازروی تخمین وقیاس باشد خالی ازشایبهٔ کذب نیست پس چیزیرا ندیده وصف کردن خالی از کذب نمیباشد .

حالی درون پرده بسی فتنه میرود
تا آنگهی که پرده برافتد چها کنند

حالی و حالیا ـ هردو را بمعنای الآن استعمال میکنند .

درون پرده ـ اضافه لامیه . درون بمعنای داخل است پس درون پرده یعنی داخل پرده . مراد پشت پرده است. بسی وبسا ، و بس، بسیار، بیك معناست و مراد خیلی و زیاد میباشد .

فتنه ـ در لغت عربی بمعنای امتحان و اختبار است امـا اکثر در جنون و اختلالات استعمال میشود .

میرود ـ دراین شعر یعنی واقع میشود، تا ، اینجا بمعنای عجباست. که،حرف بیان. برافتد بر،حرف تأکید. افتد، بفتح ویا بضم همزه لغت است یعنی فعل مضارع مفرد غایب . یعنی اگر برداشته شود. چها ، جمع چه بسیاق عجم جمع شده یعنی چه « ها » ومفعول مقدم فعل کنند .

محصول بیت ـ حالیا درداخل پرده خیلی فتنها واقع میشود. یعنی هر کسی بتنهائی برای خود یك کار خلاف دارد . عجبا آن زمان که اعمال و افعال هر کس دردار آخرت ظاهروهویدا گردد. چه خواهد کرد. یعنی فسوقیکه مخفیانه کرده اند وقتی آشکار گردد عجبا چه عذری دارند.

بیت

نقد ها را بود آیا که عیاری گیرند
تا همه صومعه داران پی کاری گیرند

گر سنگ ازاین حدیث بنالد عجب مدار
صاحبدلان حکایت دل خوش ادا کنند

مراد از حدیث در اینجا سخن عشق است .

بنالد ـ با ، تأکید. فعل شرط و مفعول مقدم عجب مدار ، مدار ، فعل نهی مفرد مخاطب .

عجب مدار ـ یعنی تعجب نکن .

صاحبدلان ـ اصحاب قلوبند. حکایت دل، مفعول مقدم فعل ادا کنند وفاعلش صاحبدلان .

محصول بیت ـ اگر از این قصه و حدیث عشق سنگ بنالد تعجب نکن. مصرع ثانی درحکم تعلیل است یعنی صاحبدلان واصحاب قلوب حکایت دل رابهتر بیان میکنند . پس اگر ازاثر حسن بیان آنهاسنگ بنالد، ودرختان شکاف بردارند جای تعجب نیست .

بی‌معرفت مباش که درمن‌یزیدعشق
اهل نظر معامله با آشنا کنند

بی ـ ادات سلب است . کلمه معرفت در این بیت بروجه اطلاق بیان شده وگرنه مراد معرفت الله میباشد .

مباش ـ فعل نهی مخاطب . که ، حرف تعلیل . من یزید بمعنای مزاد است. من یزید عشق ، یعنی‌مزاد عشق واضافه بیانی. اصل کلام بیع من یزید عشق‌میباشد باحذف وایصال واقع شده .

اهل نظر ـ اضافه لامیه و معامله ، مفعول مقدم فعل کنند و متعلق بعبارت : باآشنا کنند . واهل نظر فاعل فعل کنند .

محصول بیت ـ بی معرفت مباش که دربازار و چارسوی عشق اهل نظریعنی عشاق با آشنا معامله میکنند نه با مردم عادی و بیگانه . مقصود این است که اهل معرفت با اهل‌خود معامله میکنند نه با نااهل .

بیت

کند هرجنس با همجنس پرواز کبوتر با کبوتر باز با باز

می‌خور که‌صدگناه زاغیاردرحجاب
بهتر زطاعتی که بروی وریا کنند

می‌خور ـ باده بنوش. مرادش دستور وامر بباده نوشی نیست بلکه مقصودش اینست که باده اگرچه حرام است اما بهتر از ریا است .

که ـ حرف تعلیل . عجم لفظ ، گناه را مضاف بر « زاغیار » ، میخوانند . اما رومیها ساکن میخوانند حاصل اینکه که از نوع اضافه موصوف بصفت است . و مراد از اغیار منکران است .

به ـ خوب وتر ، ادات تفضیل . یاء طاعتی برای وحدت است و کـه رابط صفت . روی وریا از قبیل تفسیر عطف است .

محصول بیت ـ باده بخور که صد گناه مخفی‌ازاغیار بهتر از یك طاعت‌است که با روی وریا بجا آرند. یعنی گناهیکه بنده درخفی مرتکب میشود وغیرازخدا کسی ازآن خبردار نیست بهتر از طاعت و عبادتی است که با روی وریا باشد زیرا که ریا کفر است اما حق الله باتوبه واستغفار ساقط میشود . مقصود ذم ریاست که شرك خفی میباشد .

پیراهنی که آید ازو بوی یوسفم
ترسم برادران غیورش قبا کنند

پیراهنی ـ یاء وحدت و که رابط صفت. آید، فعل‌مضارع مفردغایب یعنی‌میاید.

بوی یوسف ـ اضافه لامیه ومیم متکلم از جهت معنامقید بفعل آید .

ترسم ـ فعل مضارع متکلم وحده یعنی میترسم ،برادران با الف و نون‌جمع شده چونکه از ذوی العقول است . برادران غیور ، اضافه بیانیه . غیورش ، اضافه لامیه و شین ضمیر راجع بیوسف یا به پیراهن علی کل‌حال . پیراهن مفعول‌مقدم قبا کنند . دراصلاح عجم تعبیریست ازچاك زدن یعنی پاره کردن چنانچه سابقا هم بیان کرده‌ایم .

محصول بیت ـ پیراهنی که از آن بوی یوسف بمشامم میرسد . میترسم کـه برادران غیرتمند یوسف پاره‌اش کنند . این بیت تلمیح است بقسمتی از سر گذشت یوسف چنانچه درقصه های حضرت یوسف مذکور و نوشته شده .

بیت

دیر می‌جنبد بشیر ای باد بر کنعان گذر

مژدهٔ پیراهن یوسف ببر یعقوب را

بگذر بکوی میکده تا زمرهٔ حضور
اوقات خود ز بهر تو صرف دعا کنند

بکوی – با حرف صله. میکده، اضافه لامیه. تا، حرف تعلیل. زمره، عده یا دسته و جماعت. حضور جمع حاضر همانطور که شهود جمع شاهد میباشد. زمره حضور یعنی جماعت حاضر. اوقات خود، اضافه لامیه. بهر، ادات تعلیل. زبهر تو، یعنی برای تو.

صرف دعا – اضافه مصدر بمفعولش. اوقات خود، معمول صرف. و عبارت صرف دعا مفعول دعا کنند و زمرهٔ حضور، مبتدا و مصرع ثانی خبرش.

محصول بیت – از کوی میخانه بگذر تا که جماعت حاضر اوقات خود را برای تو صرف دعا کنند. از جماعت حاضر، مراد عشاق است. یعنی از محل میخانه گذر کن تا که صفوف عشاق اوقات خمسه خود را صرف دعای تو کنند.

پنهان ز حاسدان بخودم خوان که منعمان
خیر نهان بسی ز برای خدا کنند

بخودم – با حرف صله. میم متکلم از جهت معنا مقید بکلمه خوان است بمعنای ضمیر منصوب متصل.

که – حرف تعلیل. منعمان، مرهون مصرع ثانی است.

خیر نهان – اضافه موصوف بصفت: بسی، یعنی خیلی. زاء مفرده برای ابتدا است.

برای – ادات تخصیص. برای خدا یعنی محض رضای خدا.

محصول بیت – پنهان از حسودان مرا نزد خود دعوت کن. زیرا که منعمان سعادتمند امر خیر نهانی برای رضای خدا خیلی میکنند. یعنی مرا بوصلت دعوت

کن البته نهانی باشد که حسودان آگاه نشوند . زیرا مردم خیر کاری کـه برای رضای خدا میکنند برای اینکه عملشان مقبول ومبرور واقع گردد وخداپسند باشد بکسی ابراز نمیکنند .

حافظ دوام وصل میسر نمیشود
شاهان کم التفات بحال گدا کنند

حافظ منادی ـ دوام وصل اضافه مصدر بفاعلش درمعنا اضافه موصوف بصفت است بمعنای وصل دایم . نمیشود ، فعل نفی استمرار و برای مصرع ثانی در حکم ارسال مثل میباشد و کم، ازجهت معنا بفعل کنند مقید است بتقدیر کلام. بحال گدا کم التفات کنند . سابقاً در دو سه جا تذکر داده ایم که کلمه ، کم ، در این قبیل موارد کنایه از محض عدم میباشد . بحال متعلق است بالتفات .

محصول بیت ـ ای حافظ وصل دایـم میسر نمیشود . بلی شاهان بگدایان التفات نمیکنند و کم توجه دارند . یعنی دوام وصال بستگی دارد بالتفات شاه یعنی جانان ، پس اگر از جانان التفاتی نشود دوام وصل هم میسر نمیشود .

خواجه از عدم دوام وصل شکایت میکند . مشاهدة الابـرار . بین التجلی والا ستتار .

وله ایضاً

غزل دویست و سیزدهم

شاهدان گر دلبری زین سان کنند
زاهدان را رخنه در ایمان کنند

شاهدان ـ چون از ذوی العقول است با الف و نون جمع شده. شاهد ، لفظ مشترك است در این قبیل جاها مأخوذ از معنائی است که مراد از آن ملك باشد ، بطریق تشبیه . شاهدان ، یعنی محبوبان .

دلبری ـ یاء مصدریست زینسان ، یعنی اینگونه . دلبری مفعول مقدم فعل کنند « در ایمان » مفعول فیهش .

محصول بیت ـ اگر محبوبان شیوه و دلبری را اینگونه کنند یعنی باین نحو که فعلا میکنند و ما شاهد دلبری ودلفریبی آنها هستیم . حتما بایمان زاهدان رخنه وارد میکنند ، یعنی بدین وایمانشان خلل وضرر میرسانند . ماحصل ، تمام زاهدان و عباد عاشق گشته و رسوای عالم میشوند .

هر کجا آن شاخ نرگس بشکفد
گل رخانش دیده نرگسدان کنند

مراد از شاخ نرگس در این شعر جانان خواجه است .

بشکفد ـ با حرف تأکید و شکفد ، فعل مضارع غایب . گل رخان ، با الف ونون جمع شده چونکه ازذوی‌العقول است . یعنی محبوبانیکه گونهای چون گل دارند . و شین ضمیر راجع است بشاخ نرگس .

نرگسدان ـ چون کلمات، قلمدان وسرمه‌دان ازظروف مکانیه است .مراد

نرگس زار میباشد یعنی محلی که سراسر نرگس هست . دیده مفعول اول فعل کنند و نرگسدان مفعول دومش .

محصول بیت ــ هر کجا که آن شاخ نرگس ما بشکفد . یعنی جانان ظاهر شود محبوبان گلرخ دیده خود را برایش نرگسدان کنند ، یعنی چشمان خود را جایگاه او میکنند . خلاصه وقتی او را تماشا میکنند وناظرش هستند درچشمشان مستقر و ثابت گشته و هرگز محو نمیشود .

یارما چون سازد آغاز سماع
قدسیان از عرش دست افشان کنند

یارما ــ اضافه لامیه . چون ، ادات تعلیل . سازد ، فعل مضارع مفرد غایب اینجا یعنی شروع نماید . آغاز سماع ، ازقبیل اضافه مصدر بمفعولش میباشد ومراد از سماع اینجا نغمه وآوازاست ، بمعنای رقص نیست . قدسیان ، با الف ونون جمع شده یعنی ملایکه و ارواح مقربین .

دست افشان کنند ــ یعنی بشکن میزنند . دست مفعول اول فعل کنند و افشان مفعول دومش .

محصول بیت ــ وقتی که جانان ما شروع بنغمه سرائی وزمزمه مینماید تمام قدسیان یعنی ملایك وارواح پاك بشکن میزنند واصول آهنگ میگیرند یعنی شیفته زمزمه جانان گشته ذوق و شوقی پیدا میکنند .

رو نماید آفتاب دولتت
گر چو صبحت آیینه رخشان کنند

نماید ــ فعل مضارع مفرد غایب از مصدر نماییدن و در این بیت متعدی است یعنی نشان دهد . آفتاب فاعل و رو ، مفعول مقدمش .

آفتاب دولت ، اضافه بیانیه . دولتت ، اضافه دولت بتاء خطاب لامیه است وتا ، ضمیر از جهت معنا مقید بفعل نماید بمعنای ضمیر منصوب متصل .

گر ـ مخفف ، اگر . چو ، با واو رسمی ادات تشبیه و تا، صبحت از جهت معنا مقید بآیینه است باحذف مضاف‌الیه بتقدیر کلام ، آیینه قلبت میباشد .

رخشان ـ صفت مشبهه ازرخشیدن یعنی تابان. درخشیدن هم یك لغت‌دیگر است بهمین معنا بلکه رخشیدن از درخشیدن مخففتراست .

آیینه مفعول اول فعل کنند ورخشان مفعول دومش و فـاعل این‌فعل جناب عزت کبریاست که تعظیما جمع بسته شده .

محصول بیت ـ آفتاب دولت یعنی جانان یـا خود وصال جانان بتو رونشان خواهد داد بشرط اینکه‌آیینه قلبت را با صیقل عشق مجلا کنی و پـاك بین و پاك نظر شوی که محبوب حقیقی و مجازی برایت میسرمیشود .

عاشقان را بر سر خود حکم نیست
هرچه فرمان تو باشد آن کنند

عاشقان را ـ را ادات تخصیصی . یعنی برای عاشقان . یا مال عاشقان .

سرخود ـ اضافه لامیه . بر سرخود یعنی سر خویش . حکم ، مصدر است «سرخود» مفعول مقدمش. هرچه برای احاطه افراد است. فرمان تو، اضافه‌لامیه.

باشد ـ فعل مضارع مفرد غایب . فاعلش ضمیر است که بر میگردد بهرچه یا بفرمان تو. و مشارالیه «آن» نیز هرچه ویا فرمان است وآن مفعول مقدم فعل کنند .

محصول بیت ـ عاشقان اختیاری از خـود ندارند یعنی نمیتوانند خودسر کاری انجام دهند . بلکه بهرچه که توفرمان دهی‌همان را انجام میدهند . خلاصه عاشقان محکومین معشوقند و هرگز اختیاری از خود ندارند بالجمله ماموراند نه‌آمران .

مردم چشمم بخون آغشته شد
در کجا این ظلم برانسان کنند

مردم‌چشمم ـ این‌اضافها لامیه است ومردم چشمم مبتدا وآغشته شد خبرش.

بخون متعلق بآغشته شد و آغشته شد ، در زبان فارسی اسم مفعول است .

در کجا ـ در اینجا معنای ظرفیتی را که ضمن کلمه « کجا » ست تأکید میکند چونکه ، کجا . از ظروف مکانیه میباشد مانند « این » در عربی پس بادات ظرف احتیاج ندارد فافهم .

انسان ـ در این شعر بطریق ایهام بیان شده یعنی یك معنای آن بشر و معنای دیگرش مردم چشم است که عرب بهردو انسان گوید همانطور که عجم مردم گوید.

محصول بیت ـ مردمك چشم من بخون آلـوده و آغشته گشت یعنی آنقدر گریستم که از چشمم خون جاری شد و مردم چشمم را آلوده کرد پس در کجا و در کدام سرزمین این ظلم را بانسان میکنند . بطریق استفهام انکاری . مرادش از بیان این ظلم ، خون آلوده کردن مردمك چشمش است. مقصودش اینست که خون آلوده کردن مردمك چشمش دور از انسانیت است .

ای جوان سرو قد گویی بزن
پیش از آن کز قامتت چوگان کنند

جوان سروقد ـ اضافه بیانیه . سروقد با سکون واو ، ترکیب وصفی است، یعنی قدش چون سرو است . گویی ، یاء ثانی برای وحدت ویا تنکیر است . بزن با حرف تأکید. زن ، فعل امر مخاطب . پیش، بمعنای قبل و قدام است .

از آن[1] ـ در اصل از آن بوده که دو همزه بمناسبت وصل افتاده است . آن اسم اشاره که بوقت معهودی اشاره میکند. بتقدیر کلام مراد پیش از آن وقت میباشد.

کز ـ دراصل « که ، از» بوده که، حرف رابط صفت و، از، برای ابتداست .

قامتت ـ تا ضمیر خطاب و اضافه لامیه .

چوگان ـ باجیم و کاف عجمی معربش صولجان است. عبارت از چوب نسبتاً کلفت و بلند است که یکسرش کج است . وعصای کشیشان را میماند. بوسیله این چوب درحال اسب سواری بازی مخصوصی را انجام میدهند. چوگان مفعول مقدم فعل کنند و باقی متعلق بچوگان .

---

۱ ـ معنی این عبارت مفهوم نشد .

محصول بیت ـ ای جوان سرو قد گویی بزن یعنی یك عمل صالح انجام بده این ادا «گویی بزن» بینشان کنایه از حسن عمل است . پیش از آنکـه از قامتت چوگان کنند ، یعنی قبل از آنکه پیرشوی و قدت خمیده شود عبادت کن و طاعت بجا بیار .

پیش چشمم کمترست از قطرهٔ
آن حکایتها که از طوفان کنند

پیش چشمم ـ این اضافها هردو لامیه است. قطرهٔ، یاء برای وحدت آمده.

محصول بیت آن حکایتها که از طوفان نوح میکنند در پیش چشم من کمتر از یك قطره میباشد . یعنی طوفان نوح باآنهمه عظمت خود نسبت باشك چشم من هیچ مهم نیست .

عید رخسار تو کو تا عاشقان
در وفایت جان خود قربان کنند

عید رخسار ـ اضافه بیانیه . رخسار تو ، اضافه لامیه . کـو ، ادات استفهام بمعنای «این» درعربی است . تا، ادات تعلیل . عاشقان، مرهون مصرع ثانی است . وفایت ، اضافه لامیه . جان خود ـ هکذا . ومفعول اول فعل کنند ومفعول دومش قربان است.

محصول بیتـ عید رخسارت کو که عاشقان جان خودرا قربان وفایت بنمایند. یعنی عید رخسارت را نشان بده که عشاق بهوای دیدارت جان افشان کنند .

خوش برآ ازغصه ای دل کاهل راز
عیش خوش در بوتهٔ هجران کنند

دربعض نسخ مصرع اول اینطور واقع شده: اصل کل وصلست لیکن اهل راز و در بعض دیگر مصرع ثانی این طور نوشته شده : عیشها در بوته هجران کنند .

برآ ـ مرکب از یك حرف ویك فعل است باالف ممدوده که مخفف «آی» میباشد و فعل امر مخاطب از آییدن بمعنای فعل آمدن . در صورتیکه بالفظ «بر»

مقارن شود بمعنای بیرون آمدن تعبیر میکنند و در این شعر مراد اینست کـه از غصه بیرون آی. کاهل راز، که حرف تعلیل. اهل راز ، اضافه لامیه ومرهون مصرع ثانی است . عیش خوش و بوته هجران هردو اضافه بیانیه است .

بوته ــ کورهٔ است که زرگران طلا و نقره را در آن ذوب کنند بعربی کره گویند .

محصول بیت ــ ای دل از غصه بیرون آ . غم فراق جانانه را نخور زیرا که اهل راز در بوته هجران عیش و صفای خوش میکنند. یعنی در ایام فراق مسرورند اما در دوران وصال مغموم ومهموم میشوند زیرا که پایان فراق منجر بوصال میشود اما غایت وصال بهجران منتهی میگردد .

سر مکش حافظ ز آه نیم شب
تا چو صبحت آیینه رخشان کنند

مکش ــ فعل نهی مخاطب . و سر مفعول مقدمش .

آه نیم شب ، اضافه این عبارت بمعنای « فی » میباشد مـراد بیان آه نصف الليل است .

تا ــ حرف تعلیل . چو ، ادات تشبیه . تاء ، خطاب واقع درصبحت ازجهت معنا مقید بآیینه است بتقدیر کلام آیینه دلت است . آیینه مفعول اول فعل کنند و رخشان مفعول دومش .

محصول بیت ــ ای حافظ از آه نیم‌شبی سرمکش یعنی از آه وناله رومگردان تا که آیینهٔ دلت را چون صبح ، تا بان و رخشان کنند . خلاصـه قلبت چون صبح صادق صفا و ضیاء کسب نماید .

در بعض نسخ مصرع ثانی اینطور واقع شده است:

کـز پی آن مشکلت آسان کنند . کز پی آن ، کـه . حرف تعلیل . پی یعنی دنبال و بعد ویا بمعنای اجل میباشد . آسان ، یعنی غیر مشکل و ساده. آن ، اشاره

باه نیم شبی .

محصول مصرع ــ تا که بعد از آه نیم شبی یا بخاطر آه نیم شبی مشکل را آسان کنند یعنی آه نیمه شبی سبب سهولت مشکلت گردد .

وله ایضاً

از بحر مضارع

غزل دویست وچهاردهم

گفتم کیم دهان و لبت کامران کنند
گفتا بچشم هرچه تو گوئی چنان کنند

شعریکه باین سبك بیاید گویند در آن سؤال و جواب بکار رفته که از علم بدیع صنعتی است .

میم متکلم واقع در ، کیم ، از جهت معنا مربوط است بفعل کنند بتقدیر کی کنندم . کی ، یعنی چه وقت چون «متی» در عربی .

کامران ـ ترکیب وصفی و کام یعنی مراد وران ازرانیدن مشتق شده کسیکه بمراد خود کار کند .

الف گفتا درجواب سؤال واقع شده و اکثر برای تمیز و تشخیص جواب از سؤال میاید .

بچشم ـ این باء را بمعنای استعلا استعمال میکنند .

محصول بیت ـ بجانان گفتم کی دهان ولبت مرا کامران کنند یعنی بمرادم میرسانند ؟ جانان گفت بچشم هرچه تو گوئی همان کنند یعنی مرادت را بدهند. فعلهای کنند ، واقع در قافیه این بیت یعنی فعلهائیکه درآخر غزل آمده‌اند احتمال دارد که صیغه مضارع ویا امر غایب باشد .

گفتم خراج مصر طلب میکند لبت
گفتا در این معامله کمتر زیان کنند

خراج مصر ـ اضافه لامیه . کمتر زیان کنند ، یعنی هیچ زیان نمی کنند .

ص ۳۵٦ جلد اول

مرادش از بیان خراج از روی قیاس و تخمین است یعنی اگر از اراضی مصر خراج گرفته شود هر قدر که مال از آن سرزمین حاصل میشود همان مقدار را خراج طلب میکنند . والا اکثر علما متفق القولند که اراضی مصر صلحاً فتح شده است چنانکه در تاریخ خطیب بغدادی مطرح شده است که از اراضی مصر یك مقدارش خریداری و وقف شد. بنابروایت بعضی علما حضرت امام شافعی درمصرزمین وقفی دارد پس این روایات دال براین است که اراضی مصر خراج ندارد.

محصول بیت ـ بجانان گفتم که لبت خراج مصر طلب میکند ، یعنی درمقابل یك بوسه خراج مصر را میخواهد جانان گفت در این معامله زیان نمیکند . یعنی اشخاصیکه در مقابل یك بوسه لب بمقدار خراج مصر مال میدهند در این کارضرر نمی بینند .

گفتم بنقطه دهنت خود که برد راه
گفت این حکایتیست که بانکته دان کنند

گفتم بنقطه دهنت ـ با حرف صله. نقطه دهنت ، اضافه بیانیه . اضافه دهن بتا ، لامیه .

تعریف نقطه ـ راس خط است یعنی نوك خط . لفظ خود، در این قبیل جاها مقحم است بجهت ضرورت وزن. که ، در این بیت اسم است بمعنای چه کسی. برد، فعل ماضی مفرد غایب. فاعلش ضمیر برمیگردد به که . ومفعولش ، راه است .

در استعمالشان بکسیکه بدقایق اشیاء وارد وعالم باشد نکته دان گویند . در بعض نسخ خرده دان واقع‌شده نسبت بدهان این بهتراست خلاصه هردو ، ترکیب وصفی است از دانیدن .

محصول بیتـ بجانان گفتم بنقطه دهانت یعنی بدهان خردت که چون نقطه موهوم است که راه برد یعنی کـه دریافت و فهمید ؟ جانان گفت این یك حکایت است که بانکته دانان کنند . یعنی نکتهٔ نیست که بشود بحثش را باتو کرد ، چون تو این قبیل کلمات را نمیفهمی بلکه شخص حکیم طبیعتی باید تا این دقیقه رادر

یابد . ماحصل بحث نقطه موهوم از دقـایق حکمت است پس با اشخاص چون تو نمیشود آن را بحث کرد بلکه خرده دان لازم است .

گفتم صنم پرست مشو با صمد نشین
گفتا بکوی عشق همین و همان کنند

صنم پرست ـ ترکیب وصفی‌است ازپرستیدن یعنی کسیکه بت میپرستد . با صمد ، با بمعنای مع است .

نشین ـ فعل امر مخاطب . همین ، هم این و همان . هم آن ، هـم از ادات مقارنت است که داخل اسم اشاره شده است .

محصول بیتـ گفتم صمدپرست مباش‌وباصمد بنشین. یعنی بباطل مایل مباش و با حق باش گفت در کوی عشق هم این را میکنند و هـم آن را یعنی پیش اهل عشق همه‌اش حق است حاصلش مراد: فاین ما تولوا فثم وجه‌الله میباشد .

گفتم هوای میکده غم میبرد ز دل
گفتا خوش آن کسان که دلی شادمان کنند

میکده بمعنای میخانه است زیرا که « کده » از ظروف مکانیه است چون بتکده و غمکده بمعنای بتخانه و غمخانه . میبرد ، فعل مضارع مفرد غایب ، یعنی برطرف میکند فاعل این فعل ضمیر مستتراست که برمیگردد بهوا ، و مفعولش « غم » و زدل ، متعلق بکلمه غم است .

دلی ـ یاء وحدت . شادمان وشادان ، صفت مشبهه است بمعنای فرحان‌یعنی خوشحال .

محصول بیت ـ گفتم هوای میخانه یعنی اشتیاق وآرزوی میخانـه غم از دل میبرد یعنی غم را برطرف میکند جواب داد: خوشا بحال آن کسانیکه دلی‌فرحناك نمایند . یعنی‌اصحاب میکده که همگی‌پیران‌مغانند خوشا‌بحالشان که‌آ بشان‌دلهارا شادان و فرحان میکنند .

گفتم شراب و خرقه نه آیین مذهبست
گفت این عمل بمذهب پیر مغان کنند

آیین مذهب ـ اضافه لامیه . آیین ، بمعنای رسم و عادت است . و مراد از مذهب دین میباشد و مقصود از دین دین اسلام است .

محصول بیت ـ گفتم که شراب وخرقه یعنی صوفیگری و باده نوشی مخالف آیین دین اسلام است یعنی مانعت الجمع است. پاسخ داد که این کار را در مذهب پیر مغان میکنند . خلاصه باده نوشی اگرچه مخالف مذهب اهل سنت است امـا مخالف مذهب پیرمغان نیست . یعنی برای اهل عشق و اصحاب شرب مانع ندارد.

گفتم زلعل نوش لبان پیر را چه سود
گفتا ببوسۀ شکرینش جوان کنند

مراد از لعل ـ لب است بطریق تشبیه . نوش لبان ، جمع نوش لب . چون صفت ذوی العقول است با الف و نون جمع شده بتقدیر دلبران نوش لبان یعنی دلبرانیکه لبان خوش‌مزه‌دارند. ترکیب وصفی است. ببوسه شکرینش. این‌اضافها اولی بیانیه و دومی لامیه است و یا ، حرف نسبت ونون تأکید است و شین ضمیر بر میگردد به « پیر » .

نوش لبان ـ فاعل فعل کنند . وجوان مفعولش و عبارت ، ببوسه شکرینش متعلق بفعل کنند .

محصول بیت ـ گفتم از لعل نوش لبان پیررا چه فایده حاصل است. جواب داد ببوسهای شکری جوانش میکنند یعنی شراب لبشان را بپیر میمکانند و تـازه جوانش میکنند .

گفتم که خواجه کی بسر حجله میرود
گفت آن زمان که مشتری و مه قران کنند

بسر حجله ـ با حرف‌صله بجهت تحسین لفظ مقحم است . حجله ، دراصل بفتحهای حا وجیم درست است اما اینجا بضرورت وزن بسکون جیم است. حجله ،

گردك خانه را گویند.

مشتری و مه قرآن کنند. حضرت خواجه این مطلب را بجهت ضرورت‌وزن بطور اجمال فرموده است والا بعقیده منجمین ماه باید در ذوالحدین یعنی دربرج جوزا باشد که با ستاره سعد قرآن کنند که ساعت گردك مبارك باشد.

محصول بیت ـ بجانان گفتم که خواجه یعنی قوام الدین وزیر چه وقت بگردك میرود؟ گفت آن زمان که مشتری ومه‌قرآن کنند. مرادش‌ازبیان «مشتری» خواجه و «مه» کنایه از همان خاتونی است که خواجه قوام الدین با او ازدواج خواهد کرد. البته اتصال این‌ستاره‌ها هم شرط است. همانطور که ذکرش گذشت. خلاصه مقصود از این بیت سؤال وجواب از تزویج خواجه است.

گفتم دعاء دولت تو ورد حافظ است
گفت این دعا ملایك هفت آسمان کنند

اضافهای واقع در این بیت تماماً لامیه است و اضافه کلمه «دعا» بدولت اضافه مصدر بمفعولش است.

محصول بیت ـ گفتم که ورد زبان‌حافظ دعا کردن بدولت تواست. گفت که این دعا را ملایك هفت‌آسمان‌هم میکنند. یعنی‌فقط حافظ نیست که بمن دعامیکند بلکه ملایك و ارواح قدس هم کارشان بمن دعا کردن است.

وله ایضاً

از بحر رمل

غزل دویست و پانزدهم

واعظان کین جلوه در محراب و منبر میکنند
چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند

. واعظان ـ جمع واعظ. با الف و نون جمع شده . کین ، در اصل « که ،این» بوده . ها رسمی و همزه حذف شده و بصورت کین در آمده است . که ، حرف بیان ویا رابط صفت واین اسم اشاره ، اشاره بجلوه میکند . وجلوه ، یعنی عرض جمال و کمال .

چون ـ ادات تعلیل . بخلوت با حرف صله . خلوت ، مصدر از خلا یخلو » یعنی از ناقص واوی باب نصر بمعنای تك وتنها بودن. میروند، فعل مضارع جمع غایب

آن ـ اسم اشاره، اشاره بکار . کار « در تلفظ باید مقطوع عن الاضافه باشد. که اسم اشاره مقحم نشود . زیرا اگر با اضافه باشد اسم اشاره مستدرك میشود.

آن کار دیگر ـ بتقدیر « آن کار را » دیگر میکنند یعنی آن کار را عوض میکنند و غیر از آن کار که میگویند میکنند . و یا خود برعکس آنچـه که در محراب و منبر میگویند و خلق را نصیحت میکنند عمل مینمایند . خلاصـه واعظ غیر متعظ اند که هرگز طبق گفتار خود عمل ننموده و منتصح نمیشوند . ظاهر امر تلفظ « کلمه کار » بطریق مذکور است اما تلفظ مشهورش با اضافه است اگر چه طبیعت هم مانوس و معتاد باضافه است .

محصول بیت ـ واعظها در محراب و منبر تظاهر بجمال و کمـال میکنند . یعنی خودشان را صالح و متقی نشان میدهند . امـا همینکه بخلوت رسیدند . آن کار را عوض میکنند یعنی برعکس آن سخنانیکه در محراب و منبر گفته‌اند عمل

ص ۳۴۰ جلد اول

میکنند. خلاصه بقول خود عمل ننموده و منتصح نمیشوند.

اما اگر کلمه «کار» مضاف باشد به، «دیگر» اینطور میشود، یك کار دیگر میکنند نه آن کاریکه بمردم دستور داده‌اند. البته درهردو مقصود یکی‌است

حیرتی دارد دلم زین واعظان خیره رو
کانچه برمنبر همی گویند کمتر میکنند

مشکلی دارم زدانشمند مجلس بازپرس
توبه فرمایان‌چرا خودتوبه کمتر میکنند

مشکلی دارم ـ یاء حرف وحدت و دارم فعل مضارع متکلم وحده از مصدر داریدن بحسب لغت یعنی میگیرم اما در اصطلاح یعنی برای من مشکلی است.

زدانشمند مجلس ـ بتقدیر کلام ز دانشمند مجلس‌وعظ است بااضافه لامیه. باز، اینجا فقط برای تأکید است. پرس، فعل‌امر مخاطب از پرسیدن یعنی‌سؤال کن. توبه فرمایان، جمع‌توبه فرما، ترکیب وصفی‌ازمصدرفرماییدن‌یعنی کسانیکه توبه را دستور میفرمایند. خود لفظ مشترك است که درمفرد وجمع استعمال‌میشود در این شعر یعنی «خودشان» توبه مفعول‌اول‌فعل میکنند و کمترمفعول ثانی‌اش. توبه‌کمتر میکنند، یعنی هیچ توبه نمیکنند.

لفظ ـ کمتر اینجا بمعنای واقعی خود تعبیر نمیشود.

محصول بیت ـ بطریق خطاب عام میفرماید، من مشکلی دارم آن را از واعظان و شیخها بپرسید: آن مشکل مضمون مصرع ثانی است که میفرماید: این واعضها و شیخها که بمردم دستور توبه میدهند پس‌چرا خودشان توبه نمیکنندیعنی از نصایحی که‌بمردم میدهند چرا خودشان منتصح‌نمیشوند. «قال‌الله تعالی‌اتأمرون الناس بالبر و تنسون انفسکم».

گوئیا باور نمی دارند روز داوری
کین همه‌قلب و دغل درکارداور میکنند

گوئیا ـ بمعنای کانه، باورنمی‌دارند. باور داشتن وباور کردن یعنی‌تصدیق

کردن مراد این است که کلمه «باور» باید با یك چیزدیگر استعمال‌شود. ومنفرد مستعمل نمیشود.

باور کردن یعنی‌تصدیق کردن. باور نمی‌دارند ، فعل‌نفی‌مستقبل یعنی‌تصدیق نمیکنند .

روز داوری ــ اضافه لامیه ویاء حرف مصدر . بحسب لغت روزحکومت . اما در استعمال غرض روز قیامت است.

کین ــ که حرف بیان ویا تعلیل. این همه ، یعنی خیلی زیاد . قلب ودغل، در اینجا بطریق ترادف آمده چنانکه در این بیت گوید :

پرتوش قلب و دغل را زر نمود

دیو را چون حور پیشت برستود

کار داور ــ اضافه لامیه . داور درلغت حاکم است. اما اینجا معبود بالحق که الله سبحانه تعالی مراد است .

محصول بیت ــ این واعظان ناصح غیرمنتصح اند. کانه روز قیامت راقبول ندارند . زیرا اینهمه که اینها ریا و مکرو حیله در کار داور مطلق و در عمل بدان بکار میبرند. یعنی‌عبادت‌وطاعاتیکه خداوندوپیغمبرش برای مردم‌تعیین‌فرموده‌اند اینان بازرق وریا ادا میکنند نه با خلوص طویت و صفای قلب پس تمام این کارها علامت انکار حشر است. بهمین جهت است که «گوییا» گفته و میفرماید .خلاصه ظاهر اینها با باطنشان خیلی فرق دارد و اینان یك گروه مرائیانند.

یارب این نودولتان را باخرخودشان نشان

کین همه ناز از غلام ترك استرمیکنند

یارب ــ منادی . نودولتان، جمع نودولت یعنی کسانیکه دولت تازه‌یافته‌اند این اصطلاح را بکسانی اطلاق‌میکنند که ازاصل و نسل دولتمند نبوده‌اند بلکه‌بعد خودشان بنان و نوائی رسیده‌اند و دولتمند شده‌اند . را ، ادات مفعول . ونودولتان مفعول صریح فعل «نشان» وبآخر ، مفعول غیرصریحش است. شان ، جمع‌ضمیر

شین و تأکید است برای نودولتان و نشان ، فعل امرمخاطب از نشانیدن مراد از نشاندن اینجا نصب و قرار دادن است . در بعض نسخ بجای « باخر» بر خر واقع شده یعنی بالاغ خودشان سوار کن یعنی قبل ازاین دولت جدید بعلت فقرخرسوار میشدند . یارب بازهم اینها را فقیر کن و خرسوارشان کن که ارزش‌خود را بدانند ودیگراینقدر تکبروتعظم نکنند.

اما بانسخه : باخرخود، اینطورمعنا میشود:یارب اینها را بآخرانشان در یك آخور جمع کن یعنی خربنده شان کن که اینقدرفیس وتکبر نداشته باشند .

یا خود، خدایا این تازه بدوران رسید گان را بآخران خودشان دریك آخور جمع کن‌یعنی اینان را خربنده کن که ازمقام خودشان‌تنزل نمایند وبجای مرکب وقاطر بخرخودشان سوار شوند. یعنی قبل از اینکه باین‌دولت برسند از شدت فقر قادر نبودند باسب ویا قاطرسوار شوند خرسوار میشدند یارب بازهم فقیرشان کن و خرسوارشان کن زیرا که اینهمه ناز وفخرشان بخاطر داشتن غلام ترك است . یعنی اینان غلام ترك را زین میکنند . درآن سرزمین‌داشتن خدمتکار سفید پوست خیلی مهم است و این فقط برای مردم اعیان میسر است همین است که اکثر خدمتکار و بنده آنان از جنس سیاهان میباشد چون هندی و حبشی و نوبی واز این قبیل. پس خواجه بهمین جهت غلام ترك فرموده است . خلاصه شکایتی است ، ازتکبروتعظم نو دولتان نالایق زمانه .

بر در میخانهٔ عشق ای ملك تسبیح گو
کاندر آنجا طینت آدم مخمر میکنند

در میخانه ــ اضافه لامیه ومیخانه عشق، بیانیه . ای ملك ، ندای عام است. تسبیح ــ مفعول مقدم فعل « گو» و گوامر مخاطب از مصدر گوئیدن یعنی تسبیح بگو . خلاصه مسبح باش .

کاندر ــ دراصل« که اندر» بوده. که، حرف تعلیل واندر، ادات ظرفیه بواسطه ترکیب، ها رسمی و همزه حذف شده است .آنجا یعنی در میخانه .

طینت آدم ـ طین مطلقا گل است وطینت اخص از طین است یعنی آن گلیکه ماده جسد آدمی است طنیت گویند چنانچه از جمله، خمرت طنیت آدم. معلوم است

مخمر ـ مصدر میمی است بروزن اسم مفعول .

محصول بیت ـ ای ملك بر درمیخانــه عشق تسبیح بگو یعنی مسبح باش و تعظیماً و تکریماً تسبیح بخوان . زیرا که در میخانه عشق ماده وجودی و جسدی حضرت آدم را تخمیر میکنند . این بیت تلمیح است بحدیث ، خمرت طینت آدم بیدی اربعین صباحا .

حسن بی‌پایان او چندانکه عاشق میکشد
زمرهٔ دیگر بعشق از غیب سربر میکنند

حسن بی پایان ـ اضافه بیانیه . بی، ادات سلب پایان است . پایان ، غایت ونهایت را گویند . او ، ضمیر مرفوع منفصل و کنایه از خدا .

چندان ـ یعنی آنقدر . که ، حرف بیانی . میکشد، فعل مضارع مفردغایب . عاشق ،مفعول مقدم فعل میکشد .

زمرهٔ ـ یا برای وحدت وهمزه حرف توسل‌است‌چنانکه سابقا گفتیم زیرا که زمره‌یك کلمه عربیست یعنی دسته وعده وجمعش. زمره، میاید بضم زاء وفتح میم .

بعشق ـ با حرف سبب . ازغیب، یعنی ازعدم. کلمه سر ، مفعول مقدم‌صریح فعل «بر میکنند. از غیب مفعول صریحش. برمیکنند. باصطلاح یعنی بلندمیکنند.

محصول بیت ـ حسن بی پایان و جمال بی‌نهایت آن جانان آنقدر که عاشق میکشد . یعنی با اینکه محبت وسودای اواینهمه عاشق بدیار عدم میفرستد ، بازعده عاشق صادق با عشق ومحبت او از کتم‌عدم سر بلند کرده بعالم ظهور میایند .حاصل اینکه هرروز هرقدر که‌آدم میمیرد بامرخداوند همان روزبهمان قدراز مادرمتولد میشوند نه کم و نه زیاد. یعنی‌احیا و اماتت در دست صاحب حسن ازل میباشد. هر قدر که میمیراند بهمان نسبت احیا میکند پس در این‌حکمت سری وجود دارد که آن سررا خودش وانبیاء واولیاء میدانندفقط . اما آن را که خبرشد خبری‌بازنیامد

بندهٔ پیر خراباتم که درویشان او
گنج را از بی نیازی خاك بر سر میکنند

بنده پیرخراباتم ـ اضافهای این جمله لامیه است . که ، حرف تعلیل ویا، رابط . درویشان اواضافه لامیه. مراداز درویشان ، رندان متعطش باده پرست میباشد.

گنج را ـ یعنی برای گنج ورا ، معنای اضافه را افاده کند .

از بی نیازی ـ بی ادات سلب است . نیاز ، یعنی احتیاج . یا ، حرف مصدر و از بی نیازی یعنی از بی احتیاجی. کلمه خاك ، مفعول صریح مقدم فعل میکنند.

برسر ـ بحسب لغت یعنی روی سر، اما اینجا مراد بالای سر است بمعنای فوق.

محصول بیت ـ غلام پیرمیخانه‌ام که ملازمانش و رندانیکه محتاج باده او هستند از کمال بی نیازی بروی خزاین واموال خاك میریزند یعنی گنج و مال را خاك برسر میکنند . خلاصه درنزدشان اسباب واموال دنیا بی‌قدر و بی‌اعتبار است .

ای گدای خانقه برجه که در دیر مغان
میدهند آبی و دلها را توانگر میکنند

گدای خانقه ـ اضافه لامیه و مراد از آن عاشقانی است کـه برای تحصیل فیض از پیر خانقه همیشه ملازم خانقاه بوده و چشم از آن برنمیدارند .

برجه ـ «بر» اینجا افاده تأکید نماید فقط « جه » فعل امر مخاطب ازمصدر جهیدن یعنی تند باش . مقصود این است که معطل نکن و فوری برو . که ، حرف تعلیل.

دیر مغان ـ مراد از دیرمیخانه و مراد از مغان میخانچیان میباشد .

میدهند ـ فعل مضارع جمع غایب . آبی ، یا حرف وحدت و مفعول صریح فعل میدهند .

که ـ حرف بیان ویارابط صفت ، ودلها را ، مفعول صریح مقدم فعل میکنند وتوانگر مفعول دومش است .

محصول بیت ـ ای گدای خانقه زودباش بجنب که درمیخانهٔ میخانچیان آبی

میدهند که دلها را غنی میکند . مراداز آب باده است که گوید هر که آن را بخورد بهزار دل مالك میشود یعنی هزار دل را تسخیر میکند . پس خوردن آن لازمه‌اش توانگری‌است. خلاصه هر که از آن بخورد پادشاه عالم میشود .

خانه خالی کن زبت تا منزل جانان شود

کین‌هوسناکان‌دل‌وجان‌جای‌دیگر میکنند

خانه ـ مفعول‌اول‌فعل کن وخالی‌مفعول دومش.زبت، مفعول‌غیرصریحش.

مراد از خانه ـ خانه دل است و تا ، حرف تعلیل . منزل جانـان ، اضافه لامیه است .

منزل جانان ـ خبر فعل شود و ضمیر مستتر در فعل که راجع بخانه است اسم فعل « شود » .

کین ـ که حرف تعلیل و این اسم اشاره . اشاره بهوسناکان .

هوسناکان ـ با الف ونون جمع شده چون ازذوی‌العقول میباشد و پساوند، « ناك » معنای نسبت افاده نماید چون کلمات : فرحناك وغمناك و غضبناك .

دل وجان ـ مفعول به فعل میکنند وجای دیگر ، مفعول فیهش .

محصول بیت ـ خواجه بطریق خطاب عام میفرماید : خانه قلبت را از بت بیگانه خالی کن تا که منزل‌جانان ازل شود . زیرا که این اهل هوی و هوس‌یعنی اهل دنیا دلت را منزل و جایگاه بیگانگان میکنند . حاصل مطلب ، عاشق صادق آنست که غیرازجانان درخانه دلش‌دیگری را مکان ومقامی نباشد و دنیا و مافیها هرگز بخاطرش خطور ننمایـد و بفکرش نرسد . در بعض نسخ این بیت اینطور واقع شده .

خانه خالی کن دلا تا منزل سلطان شود

کین‌هوسناکان‌دل‌وجان‌جای لشکر میکنند

مراد از سلطان «جانان» ومقصود ازلشکر « اغیار » است یعنی دنیا ومافیها خلاصه ما سوا .

صحبدم از عرش می آمد خروشی عقل گفت
قدسیان گوئی که شعر حافظ از بر میکنند

در بعض نسخ بجای صبحدم ، وقت صبح واقع شده . فرق نمیکند هر دو بیک معناست .

می آمد ـ استمرار را میرساند . خروشی . یاء حرف وحدت ویا تنکیر است.
صبحدم ـ مبتدا و ما بعدش خبر مبتدا . و گفت خبرش و مصرع ثانی مقول قول فعل گفت . مراد از قدسیان اینجا ملائك و ارواح پاك است .

گوئی ـ فعل مضارع مخاطب یعنی میشنفتی ،میگفتی . خلاصه اگر میشنیدی میگفتی . که ، حرف بیانی .

شعر حافظ ـ اضافه لامیه و مفعول صریح مقدم فعل میکنند و از بر ، مفعول غیر صریحش .

محصول بیت ـ هنگام سحر از عرش اعظم خروش میامد . عقلم بمن گفت گویا که قدسیان شعر حافظ را از بر میکنند. مراد خواجه بیان علومکان شعر خود ونباهت شأنش میباشد. بنحوی بیان میکند گویا حقیقة اشعارش شایسته از بر کردن قدسیان میباشد .

این نوع سخنان شعرا اکثر ادعائی است . اما درخصوص خواجه جایز است بگوئیم که درعالم رؤیا ویا درحال مکاشفه واقع شده است .

وله ایضاً

غزل دویست و شانزدهم

دانی که چنگ و عود چه تقریر میکنند
پنهان خورید باده که تعزیر میکنند

دانی ـ خطاب عـام و در مقام استفهام واقع شده فعل مضارع مخاطب. که ، حرف بیان .

چنگ و عود ـ هر کدام اسم سازی معروف است «چه» مفعول اول میکنند و تقریر مفعول دومش وجمله، چه تقریر میکنند خبر مبتداست وجمله اسمیه مفعول فعل دانی و فاعل فعل میکنند ضمیر در تحت فعل است کـه بر میگردد بچنگ و عود و مقرر عود ، مضمون مصرع ثانی است .

پنهان خورید ـ پنهان کار مخفی است وخورید، فعل امر مخاطب. باده،مفعولش که ، حرف تعلیل . تعزیر ، لفظ مشترك است ما بین تعظیم و توقیر و تأدیب بهمین دلیل است که بضرب کمتر ازحد تعزیر گویند . فاعل فعل میکنند دوم اهالی شرع است که باده را ممنوع میکنند .

محصول بیت ـ میدانی که چنگ وعود چه تقریر میکنند. میگویند ، باده را پنهان خورید که تعزیر میکنند در اینجا مراد از تعزیر حد میباشد که شارب خمر را میزنند منتها برای رعایت قافیه تعزیر گفته‌است . این بیت تلمیح است بممانعت دلشاد خاتون از باده نوشی .

ناموس عشق و رونق عشاق میبرند
عیب جوان و سرزنش پیر میکنند

ناموس ـ درلغت عربی بکسی گویند سریکه از دیگران کتمان میکنی باو

ص ۳٤٥ جلد اول

اظهار نمائی بشرط اینکه بکسی نگوید . لقب حضرت جبرئیل امین هم هست .اما اعجام ناموس را عرض معنا میکنند پس باین معنا ناموس عشق، اضافه لامیه است. رونق ، در لغت آبداری وزیبائی شمشیر را گویند اما دراین قبیل موارد مراد ،آبرو است که بمعنای عرض میباشد . چون ناموس .

میبرند ـ فعل مضارع جمع غایب یعنی ازبین میبرند . عیب جوان ،اضافه مصدر بمفعولش وهمچنین سرزنش پیر. سرزنش، بمعنای توبیخ است یعنی سر کوبی. فاعل فعلهای میبرند ومیکنند همان اهالی شرع است که سابقاً ذکرش گذشت ایناننده که منهیات را قدغن میکنند .

محصول بیت ـ این بیت هم از بیانات چنگ وعوداست یعنی ازجمله تقریرات چنگ و عود یکی هم این بیت میباشد . کسانیکه متوجه این تقریر نشده‌اند . در ترتیب ابیات این بیت را بتأخیر انداخته‌اند . ماحصل چنگ وعود میگویند .عرض و ناموس عشق و رونق عشاق را میبرند . بجوان عاشق عیب میگیرند و پیرعاشق را سرزنش وتوبیخ میکنند. خلاصه وضع دنیاعوض شده دیگر آن حال سابق نیست ودیگر رونق عیش وعشرت وذوق وصفا ازبین رفته وقت آنست که هر کسی خود را بگوشهٔ بکشد تابتواند عرض و مال و جانش را ازدست عوام خلاص کند ، این بیت هم جزو تلمیحات مذکور است .

گویند رمز عشق مگوئید و مشنوید
مشکل حکایتیست که تقریر میکنند

گویند ـ فعل مضارع صیغه غایب یعنی میگویند . رمز عشق ، اضافه مصدر بمفعولش.

رمز ـ باشارات لبان و چشمان و ابرو گویند اما در این شعر مراد از رمز عشق ، سر عشق است .

مگوئید ـ فعل نهی مخاطب یعنی اظهار نکنید و رمز عشق، مقول قول مقدم فعل مگوئید . واو حرف عطف . مشنوید معطوف برمگوئید . مگویید ، فعل نهی

نهی جمع مخاطب .

حکایتیست ـ یاء حرف وحدت ویا تنکیر . که ، حرف بیانی است .

محصول بیت ـ میگویند که از سر عشق و رمز محبت نه صحبت بکنید و نه بشنوید و نه گوش بشنیدن آن فرا دهید . خواجه میفرماید : این حکایت مشکل است یعنی صحبت رمز عشق و محبت را نکردن و آن را نشنیدن بسیار قصه مشکل است . زیرا که روح و جسم ما با عشق نشو و نما یافته است ، یعنی سر و کار داشتن با عشق و محبت غذای روح ماست و بدون آن زندگی حتی یك نفس ممکن نیست.

ما از برون در شده مغرور صد فریب
تا خود درون پرده چه تدبیر میکنند

ما یعنی نحن ـ برون در ، یعنی خارج از در مراد « از خارج » میباشد .

شده ـ در اصل شده‌ایم بوده بقرینه « ما » بضرورت وزن تخفیف یافته .

مغرور ـ اسم مفعول است بمعنای فریب خورده .

غرور ـ بمعنای گول خوردن، ازغفلت مأخوذ است زیرا تا کسی غافل نباشد گول نمیخورده .

مغرور صد فریب ـ اضافه لامیه . فریب اسم از فریب خوردن . تا ، اینجا بمعنای عجباست .

خود ـ اینجا برای تحسین لفظ آمده . درون پرده اضافه‌این ترکیب مانند عبارت برون در، بمعنای«فی» میباشد. تدبیر، یعنی نظر کردن بکار که آخر وعاقبتش چگونه میشود یعنی نتیجه وپایان کار را بررسی کردن . این بیت درحالیکه قابل است مجازاً صرف جانان وحقیقةً صرف سبحان شود . پس کشاندن آن بسمت خلاف و تأویل کردن از انحراف طبع است .

محصول بیت ـ ما از بیرون درسرای جانان باصد گونه فریب مغرورشده‌ایم. یعنی در بیرون ازقبل جانان گاه بما وعده وصل وزمانی مژده قتل آورده ما را گول میزنند . اما عجبا در داخل پردهٔ سرای جانان یعنی پشت پرده‌اش معلوم نیست که

مامقبول وموصولیم ویامردود ومطرودیم چونکه سرای جانان ومنویات خاطرش عالم کبری است تا کسی ازمکنونات خاطرش آگاه نشود از بیرون نمیدانند که در آن عالم چهاست چنانچه اگر کسی داخل خانه نشود چه میداند که درآنجا چه چیزاست .

تشویش وقت پیر مغان میدهند باز
این سالکان نگر که چه با پیر میکنند

تشویش وقت پیر ـ اضافهای این عبارت لامیه است . پیرمغان، اضافه بیانیه. تشویش مفعول مقدم فعل میدهند . وسالکان فاعلش ولفظ باز مربوط باین سالکان میباشد . و مراد ازسالکان در اینجا رندان است .

نگر ـ فعل امر مفرد مخاطب یعنی نظر کن . که ، حرف بیان . با ،حرف صله و لفظ چه مفعول مقدم و صریح فعل میکنند و باپیر ، مفعول غیرصریح .

محصول بیت ـ این سالکان باز پیرمغان را ناراحت میکنند ورنج میدهند. ببین این رندها برسرپیر چه کارها میآورند یعنی باده‌اش را که میخورند ومستفیض میشوند ودرحضورش ذوق و صفا می بینند بس نیست تازه کلندرش را دزدیده و حق باده‌اش زا بریده و همه گونه اهانت وحقارت واردش میکنند .

صد آب رو بنیم نظر میتوان خرید
خوبان درین معامله تقصیر میکنند

آب رو ـ بااضافه تلفظ شود . یعنی عرض .

نیم نظر ـ اضافه لامیه . خریـد ، اینجا بمعنای خریدن میباشد . خوبان ، مبتدا و تقصیر خبرش و عبارت ، دراین معامله متعلق بتقصیر .

محصول بیت ـ با نیم نظر یعنی با کمترین التفات میتوان صد گونه آب رو خرید. یعنی ممکن است این کار را باکوچکترین توجه کرد. اما خوبان در این معامله تقصیر میکنند . یعنی ممکن است که با حسن التفات دل هر شخص را فریفته و اسیر کمند محبت خویش قرار دهند اما خوبان دراین کار کوتاهی کرده واهمال مینمایند .

قومی بجد و جهد نهادند وصل دوست
قومی دیگر حواله بتقدیر میکنند

قومی ـ یاء، حرف وحدت . بجد ، با حرف صله متعلق بفعل نهادند وفاعل این فعل ضمیر است که برمیگردد بقوم و وصل دوست مفعول به صریحش . وصل دوست اضافه مصدر بمفعولش .

قومی دیگر ـ یاء ، حرف وحدت . دیگراینجا بمعنای غیراست .

حواله ـ مفعول مقدم صریح فعل میکنند و «بتقدیر» غیرصریحش .

محصول بیت ـ قومی وصل دوست را بجد وجهد یعنی بسعی حواله میکنند یعنی معتقدند که وصلت جانان باسعی و کوشش میسر است. اماقوم دیگر حواله بتقدیر خدا میکنند یعنی میگویند اگر از ازل مقدر شده باشد بدون جد و جهد هم میسر میشود . ولی وقتی از ازل مقدر نشده با سعی و کوشش هم دست نمیدهد .

فی الجمله اعتماد مکن بر ثبات دهر
کین کارخانه ایست که تغییر میکنند

فی الجمله ـ یعنی حاصل کلام . اعتماد مکن، یعنی تکیه مکن. بر ثبات دهر، بر ، اینجا حرف صله و ثبات بمعنای بقاست . و مراد از دهر دنیا میباشد .

کین ـ که حرف تعلیل و این اسم اشارهٔ کارخانه‌ایست . سابقاً بیان شد که کارخانه و کارگاه محلی است که عده‌ای در آنجا مشغول کارند . در اینجا مراد از کارخانه دنیاست و در «ایست» همزه حرف توسل و یاء حرف وحدت وسین وتا ادات خبر یعنی این یك کارخانه است .

که ـ رابط صفت . تغییر ، مفعول صریح مقدم فعل میکنند با تقدیر ضمیر بتقدیر کلام تغییرش میکنند .

محصول بیت ـ حاصل کلام برثبات و بقای دنیا اعتماد مکن زیرا این دنیا یك کارخانه‌است که تغییرش میدهند. یعنی باستنادالعالم متغیر، بریك حال نمیماند بلکه گاهی باهلش صفا میدهد و زمانی مکدرشان میکند. پس کسیکه اعتماد باین

باین‌دنیا نموده ومغرور حطام واسباب آن شود غافل بوده ازدایره عقل بیرون‌است .

جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز
باطل درین خیال که اکسیر میکنند

جز ـ بمعنای غیراست .

قلب تیره ـ اضافه بیانیه ومراد از تیره سیاه میباشد چنانچه سابقاً درحرف تا گفته است : قلب سیاه بوداز آن درحرام رفت . پس مراد ازقلب تیره محض‌قلب است که درهیچ مملکتی‌رایج نمیشود.

نشد، فعل ماضی‌مفرد غایب. حاصل، فاعلش. واو ، حرف حال .

هنوزمرهون مصرع ثانی‌است بمعنای الان وباز .

باطل صفت موصوف محذوف‌است بتقدیر کلام قوم باطل مراد است . در این خیال در اصل « درین‌خیالند » است بضرورت وزن نون ودال حذف گشته یعنی قوم باطل در این‌خیالند .

که ـ حرف بیان، خیال را بیان میکند . اکسیر، کیمیا ومفعول مقدم‌فعل میکنند .

محصول بیت ـ خواجه دراین‌بیت به کیمیا گران و کسانیکه برای کارهای غیر عملی و باطل کوشش میکنند اعتراض میکند ومیگوید: از این کارها جزقلب سیاه چیزی حاصل نشده . وحال آنکه این قومیکه بنام کیمیا گر مینامیم هنوز در این خیال باطلند که میتوانند اکسیر بکنند . یعنی هرچند که ازاعمالشان جزقلب سیاه چیزی‌حاصل نمیشود اما اعتقادشان براین است که این کاررا یعنی کیمیا گری را تکمیل کنند .

دربعض نسخ، بجای باطل. باطن مینویسد بعضیها هم بین باطن و باطل‌فرق نمیگذارند .

«رد شمعی وسروری»

می‌خورکه شیخ وحافظ و مفتی ومحتسب
چون نیك بنگری همه تذویر میکنند

خواجه بطریق خطاب عام میفرماید . می‌خور یعنی شراب بنوش .

که ـ حرف تعلیل، یعنی باده بنوش که هر کدام اینها برای خود کاری دارند که شراب خوردن نسبت بآن یك امر جزوی است.

چون ، حرف تعلیل . بنگری فعل مضارع مفردمخاطب یعنی اگرخوب نگاه کنی و امعان نظر بنمائی اینها کارها دارند که شراب خوردن نسبت بآن در مرتبه گناهان صغیره است. زیراشیخها که از ریا ومکرخالی نیستند وحافظ هم که شاعر است معلوم است که شاعر دروغگومیشود. ومفتی نیز بخاطر سلاطین روی قول ضعیف فتوی میدهد . چنانچه ابوالسعود بخاطر سلطان سلیمان ، مصالحه را با قزل باش ملعون فتوی داد .

اما محتسبان، اینان نیز مردم را ازشرب خمر وسایر مناهی شرع منع میکنند درحالیکه خودشان هرگز ممنوع نمیشوند .

پس مراد ازفرمایش خواجه : چون نیك بنگری همه تذویر میکنند یعنی وقتی خیلی امعان نظر بکنی همه اینها از مکر و حیله و خدعه بری نیستند در حالیکه اینان ارکان دین هستند وتزویر میکنند پس چرا باده نوشان را حد میزنند .

 وله ایضاً

از بحر مجتث

غزل دویست و هفدهم

شراب بی غش و ساقی خوش دو دام رهند
که زیرکان جهان از کمند شان نرهند

شراب بی غش ـ اضافه بیانیه . غش در اصل مشدد است در اینجا بضرورت وزن شین بتخفیف نوشته شده از غش یغش یعنی ازباب نصر مضاعف است که مصدرش غشاش میاید بکسر غین . دراصل بکسر غین است اما عجم بفتح میخوانند. وبمعنای چرك میباشد. بی غش یعنی بدون چرك .

واو ـ حرف عطف . ساقی خوش، اضافه بیانیه . دو دام رهند ، اضافه لامیه. شراب مبتدا دو دام رهند خبر مبتدا . که ، حرف رابط صفت .

زیرکان، با الف ونون جمع شده بجهت اینکه صفت ذوی العقول است. بتقدیر کلام، مردان زیرکان است. زیرکان جهان ، اضافه لامیه. کمندشان هکذا ، درلغت عجم الفاظی که مضاف واقع میشوند مکسور خوانده میشوند اما کلماتیکه مضاف برضمایر باشند مفتوح اند پس دراینجا دال کمند باید مفتوح خوانده شود.

درلفظ « شان» الف ونون ادات جمع است زیرا که ضمایر عجم با الف و نون جمع میشود تحقیق این موضوع ضمن بیت ، عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم، گذشت . عبارت «از کمندشان» متعلق بفعل نرهند. نرهند، فعل نفی مستقبل از مصدر رهیدن یعنی رهائی نیابند .

محصول بیت ـ شراب بی غش یعنی باده صاف وخالص وساقی زیبا دو دام رهند که زیرکان وباهوشان دنیا از کمند آنها رهائی ندارند. یعنی می ومحبوب مرد را

ص ٣٦٤ جلد اول

از جمیع امور و مصالح باز میدارد حتی بسیاری از مشایخ را که ایاکم المردان گفته بصوفیان نصیحت میکرده‌اند. یعنی مراد ساقی‌است که هنوز ریش درنیاورده است. وحرمت شراب هم بانص‌ثابت شده چه اگرفایده داشت حرام شمرده نمیشد. قطع نظر از نص شریف بی‌فایده بودنش پرواضح است زیرا عقل شخص را گرفته دیوانه‌اش میکند و جنون خود یك حال مشئوم است.

نون دال واقع در قافیه این غزل جمع ادات خبر یعنی «است» میباشد. الا کلمه «نرهند» و باقی افعال، فعل مضارع علامت جمع غایب‌است «تأمل تدر»

من ارچه عاشقم و رند و مست و نامه سیاه
هزار شکر که یاران شهر بی گنهند

نامه سیاه، کنایه از گنهکار است یعنی‌نامه اعمالش بواسطه نوشته شدن گناه سیاه شده است.

یاران شهر ـ اضافه لامیه.

محصول بیت ـ اگرچه من عاشق و باده نوش و مست و گنهکارم. اما هزار شکر که رفقای‌همشهریمان‌بی گناهند. مرادخواجه توصیف رفقای همشهریش‌است با این صفات البته بطریق تعریض.

قدم منه بخرابات جز بشرط ادب
که ساکنان درش محرمان پادشهند

منه ـ فعل نهی مفرد مخاطب یعنی مگذار. قدم مفعول مقدمش و بخرابات متعلق بفعل منه با، حرف صله. خرابات، در اصطلاح میخانه را گویند. جز، اینجا بمعنای الا است.

بشرط ادب ـ با بمعنای مع و شرط ادب، اضافه لامیه. که، حرف تعلیل. ساکنان در، این‌اضافه بمعنای «فی» میباشد. درش، اضافه لامیه. که، حرف تعلیل.

محرمان ـ جمع ومحرم دراصل بمعنای حرام واسم‌است. بکسانیکه بینشان مناکحه حرام باشد محرم گویندااما دراین‌قبیل‌موارد کنایه از مصاحبان رازمیباشد.

محرمان پادشه ، اضافه لامیه .

محصول بیت ـ بمیخانه قدم مگذار یعنی داخل مشو مگر بشرط ادب . زیرا ساکینن درش یعنی کسانیکه درمقابل درش ساکن هستند محرمان پادشهند . مراد از پادشاه جانان است خواجه بطریق مبالغه میفرماید: بمیکده وارد مشو الا بتعظیم وتبجیل زیرا رندان مقیم آنجا مصاحبان جانانند.

کسانیکه گفته‌اند ، بغیر ازشرط ادب بمیخانه قدم مگذار، حق معنای بیت را ادا نکرده‌اند .

جفا نه شیوهٔ درویشیست و راه روی
بیار باده که این سالکان نه مرد رهند

شیوه ـ طریق و صنعت . راه روی ، یـاء حرف مصدری ، راه رو ، ترکیب وصفی . از رویدن یعنی رونده راه در اینجا مراد سلوك است .

که ـ حرف تعلیل، مراد از این‌سالکان اشاره بصوفیان معاصرخودش‌است.

محصول بیتـ جور و جفا طریقه درویشی‌وشیوه سلوك نیست. نقداً باده بیار که از صورت صوفیان بیرون آئیم وبشکل رندان در بیائیم. زیرا که اهل سلوك این زمانهٔ ما مرد راه نیستند بلکه بصورت ظاهرسالکند . مرادش از این سالکان، اهل زمانه است که بصورت سالکان اند والا سیاق و سباق شعر از این کلام ابا دارد .

مکن که کوکبهٔ دلبری شکسته شود
چو بندگان بگریزند و چاکران بجهند

مکن ـ فعل‌نهی مخاطب، مفعولش‌محذوف‌است بتقدیر کلام‌جفا وجورمکن

که ـ حرف تعلیل. کوکبه، بمعنای عظمت وشوکت است و کوکبه دلبری اضافه لامیه . یاء حرف مصدر . چاکران، جمع چاکر بمعنای خدمتکار . بجهند با حرف تأکید . جهند ، فعل مضارع جمع غایب اینجا یعنی برمند .

محصول بیتـ جور وجفامکن‌زیرا که عظمت ورونق دلبری شکسته میشود زیرا بندگان و خدمتکاران در میروند . یعنی عظمت و رونق دلبری با عشاق است

وقتی عشاق پراکنده شوند مسلما دلبری دیگر رونق نـدارد پس دلبر باید عاشق پرور باشد که سلطنت محبوبیتش باقی بماند . نه مثل سلطان بایزید یلدیرم خان که در ایام صلح مقرری قشون را برید و در سایر اوقات نیز با سربازان بدرفتاری میکرد. همین است وقتی با تیمور گورکانی بجنگ پرداخت و بلشکر دستور حمله دادسربازان، پادشاه رادرمعر که تنها گذاشته‌در رفتند. وتیمور بآسانی سلطان بایزید را گرفت . اگر قشونش باو حیله نزده بود لنگی چون تیمور کجا میتوانست با او مقابله کند .

مبین حقیر گدایان عشق را کین قوم
شاهان بی کمر و خسروان بی کلهند

مبین ـ فعل نهی‌مفردمخاطب، یعنی‌نظر مکن و گدایان‌مفعول اولش‌وحقیر مفعول دومش .

گدایان عشق ـ اضافه لامیه مجازاً. را ، ادات مفعول . کین ، در اصل« که این » بوده .

که ـ حرف تعلیل این اسم اشاره بقوم . بی کمر ، کمر درلغت هم بمعنای کمربند و هم میان است‌اما اینجا مراد یکنوع کمربند مرصع مخصوص پادشاهان است که درآن زمان‌قدیم سلاطین عجم بکمرخود میبستنداما فعلاآن نوع کمربند متروك و مهجور است زیرا که دنیا رو بظرافت رفته است .

خسروان ـ بصورت تفسیر عطف شاهان واقع شده .

کلاه ـ در لغت کلاه معمولی است اما اینجا مراد ازآن تاج میباشد که در زمان سابق سلاطین بسرمینهادند اما دراین روزگارآنهم بکل متروك شده است در همه جا و در هردیاری .

محصول بیت ـ بگدایان عشق با نظر حقارت منگر یعنی عاشقان را حقیر مگیر زیرا این طایفه پادشاهان بی کمر و سلاطین بی‌تاجند . یعنی بظاهر گدایند اما درمعنا پادشاهانند .

بهوش باش که هنگام باد استغنا
هزار خرمن طاعت به نیم جو ننهند

بهوش ـ با، بمعنای مع است. هوش یعنی عقل . هوشمند یعنی عاقل .

باش ـ فعل امر مخاطب مفرد یعنی باعقل باش یا عاقل باش .

که ـ حرف علت. هنگام وقت است، یعنی هنگام بار استغنا ظرف بمظروف اضافه شده .

باداستغنا ـ اضافه بیانی . خرمن طاعت ، اضافه لامیه . نیم‌جو ، یعنی نصف یکدانه جو .

ننهند ـ فعل نفی مستقبل جمع غایب . نگذارند ، یعنی اعتبار نکنند .

محصول بیت ـ بهوش باش وعاقل‌باش که هنگام باداستغنا. یعنی هنگامیکه از جانب جانان باداستغنا میوزد یعنی استغنا نشان میدهد . هزار خرمن طاعت را بمقدار نیم جو اعتبار نکنند ، یعنی در آن هنگام هزار گونه نیاز و تواضع و تذلل عاشق هیچ نمی‌ارزد یا ارزش‌ندارد خلاصه درمقابل استغنای جانان نیاز وسرتواضع بزمین نهادن فایده ندارد .

ننهند ـ بمناسبت جانان تعظیماً جمع شده است .

درا کثر نسخ بجای «ننهند» «نخرند» قید شده. دلیلش اینست که ازفن قافیه بی‌خبران تابع نسخهای فاسد شده نخرند، نوشته‌اند.

غلام همت دردی کشان یکرنگم
نه آن گروه‌که ازرق لباس و دل سیهند

غلام همت دردی کشان ، این اضافه‌ها لامیـه است . دردی کشان ، تر کیب وصفی و جمع دردی کش است و کنایه از باده نـوشان میباشد . زیرا مراد از درد گل شراب است پس درد کش‌یعنی کسیکه گل‌شراب را میخورد البته گل که‌خورده نمیشودبلکه شرابیکه دربالای گل است‌قابل‌شرب میباشد پس‌مقصود ازدردی کشان بطوریکه اشاره شد باده نوشان است .

دردی کشان یك رنگ ـ کنایه از شیخ محمود عطار میباشد کـه پیرحضرت

خواجه است که انشاءالله تعالی بموقع خود تفصیلش خواهد آمد.

ازرق لباس ـ کنایه از حسن ازرق پوش است که آنهم در محل خود شناخته خواهد شد.

محصول بیت ـ غلام همت مریدان شیخ محمودعطارم. نه غلام همت مریدان حسن دل‌سیه ازرق پوش. خلاصه‌اینکه بنده غلام مریدان بلند همت پیرهستم نه‌بندهٔ مریدان دون همت حسن نقیض. کسانیکه از این تلمیح بیخبرند تأویلهای غریبی در این معنا کرده‌اند » عفاالله عنهم »

جناب عشق بلند است همتی حافظ
که عاشقان ره بی همتان بخود ندهند

جناب عشق ـ اضافه لامیه و یا بیانیه و مبتدا و بلند خبرش.

همتی ـ یاء حرف وحدت ویاتنکیر. حافظ، منادا که، حرف تعلیل. عاشقان مبتدا ، ندهند خبر مبتدا وباقی مصرع متعلق بخبر.

محصول بیت ـ جناب عشق بلنداست‌ای حافظ همت کن که بعاشقان بی‌همت یعنی دون همت نزد خود راه‌نمیدهند. خلاصه همانطور که پیشگاه عشق بلنداست عاشقان هم بلند همتند وگرنه با دون همتان مناسبتی برقرار نمیکنند بلکه‌آشنائی با بلند همتان کنند. پس‌همتی کن وبافرومایگان اختلاط نکن‌زیرا نزدیکی باآنها خود یکنوع پستی است.

بیان خواجه در مصرع ثانی علت است از برای «همتی» تأمل تدبر. وله ایضاً

از بحر رمل

غزل دویست و هیجدهم

باشد ای دل که در میکده‌ها بگشایند
گره از کار فروبستهٔ ما بگشایند

باشد ـ فعل مضارع ، تمنا افاده کند . که ، حرف بیان . گره ، بکسر کاف عجمی وراء وهای اصلی یعنی عقده . کار فروبسته ، اضافه بیانی . یعنی کار بسته .

محصول بیت ـ ای دل آیا آن روز میرسد که در میخانه‌ها را باز کنند و از کار بسته ما گره بگشایند . عجبا ممکن است این کار بشود که در میخانها بازشود و مشکل کارما آسان گردد. یعنی گشایش بما دست دهد.

اگر از بهر دل زاهد خود بین بستند
دل قوی دار که از بهر خدا بگشایند

خودبین ـ ترکیب وصفی از بینیدن یعنی کسیکه خود را می‌پسندد .

محصول بیت ـ اگر در میخانها را بخاطر دل‌زاهد خود بین بسته اند تودل قوی دار که محض‌رضای خدا بازش‌میکنند. یعنی‌اگر میخانهارا برای اینکه‌زاهد بآنجا نرود بسته‌اند تودلت را خوش کن که برای خاطر عشاق نیازمند باز میکنند

بصفای دل رندان صبوحی زدگان
بس در بسته بمفتاح دعا بگشایند

بصفا ـ باحرف سبب. اضافهای واقع‌درمصرع اول‌لامیه است. در بسته، بیانیه.
بمفتاح دعا ـ با حرف استعانت و اضافه بیانیه .

ص ۷۸ جلد دوم

محصول بیتـ بسبب صفای دل رندانی که صبوحی نوش میکنند. خیلی درهای بسته را با مفتاح دعای آنها میگشایند. مراد اینست که ازجانب حق فتح باب میکنند.

در بعضی از نسخها مصرع اول اینطور واقع شده است ، بصفای دل رندان که صبوحی زدگان . پس در اینجا ممکن است « با » بصفا ، حرف قسم باشد . که ، حرف بیانی . صبوحی زدگان مبتدا و مرهون مصرع ثانی. ومصرع ثانی تمحلا خبرش پس.

محصول بیتـ بسبب صفای خاطر رندان یا بحق صفای خاطر رندان که باده نوشان صبوحی خیلی درهای بسته را بکمك مفتاح دعا میگشایند. با این تعبیر فاعل فعل بگشایند صبوحی زدگانند. اما روی نسخه اولی فاعل مانند بیتهای قبلی غائب است . یعنی از قبل حق باز میکنند . تقریبا میشود اینطور معنا کرد .

نامهٔ تعزیت دختر رز بنویسید
تا حریفان همه خون ازمژها بگشایند

نامه تعزیت ـ اضافه لامیه . دختر رز، اضافه بیانیه . تعزیت ، مصدر است از باب تفعیل بمعنای تصبیر . یعنی صبردادن ثلاثی آن « عزا » است بمعنای صبر .

تعزیت دختر ـ اضافه مصدر بمفعول خود . تا حرف تعلیل . حریفان ، در اینجا مراد باده نوشان میباشد . مژها، جمع مژه است. فاعل فعل بگشاید ، ضمیر مستتر درفعل که برمیگردد بحریفان،مفعول صریح خون ومفعول غیرصریح ازمژها.

محصول بیت ـ تعزیت نامهٔ دختر رز یعنی باده را بنویسید. خطاب عام است تا که همهٔ باده نوشان ازمژها خون بریزند. یعنی باده را که قدغن کردند انگار که مرده است پس حالا تعزیه است و تعزیت نامه آن را بنویسید که باده نوشان دلشان بسوزد وازمژهایشان اشك خونین بریزند .

گیسوی چنگ ببرید بمرگ می ناب
تا همه مغبچگان زلف دو تا بگشایند

گیسوی چنگ ـ اضافه لامیه. مراد از گیسوی چنگ آن منگوله ابریشمی

است که از سر چنگ آویزان است.

بمرگ – با حرف سبب . مرگ می، اضافه لامیه . می‌ناب ، اضافه بیانیه . تا، حرف تعلیل .

مغبچگان – پسربچهای کشیش را گویند . زلف دوتا ، اضافه بیانیه . دو تا یعنی دولا. اینطور که مشهور است گویا روز مصیبت موها را بازمیکنند و پریشان و افشان مینمایند. البته کسانیکه موداشته باشند پس‌زلف دوتا بهمین اشاره میکند و گیسو داران گیسوی خود را میبرند .

محصول بیت– بسبب مرگ شراب‌خالص گیسوی‌چنگ را ببرید تا که همه میخانچی زادگان زلفان دولای خود را باز نمایند . یعنی برای وقوع چنین‌مصیبت ماتم بگیرند و فریاد و فغان نمایند .

در میخانه ببستند خدایا مپسند
که در خانهٔ تزویر وریا بگشایند

خدایا، منادی. مپسند، فعل نهی‌مفردمخاطب یعنی‌لایق مبین. که، حرف‌بیان خانه تزویر – اضافه بیانی .

محصول بیت – در میخانه را بستند خدایا تو روا مدار که در تزویر وریا را باز کنند . یعنی‌بتقدیر اینکه نباید باده خورده‌شود. تزویر وریا رواج نیابد که فساد میاورد. دراین‌غزل کلا تلمیح‌است. بسختگیری‌دلشادخاتون درموضوع قدغن کردن شراب .

حافظ این خرقه که داری تو ببینی فردا
که چه زنار ز زیرش بجفا بگشایند

حافظ – منادی . که ، حرف بیان. چه ، در اینجا معنای مبالغه افاده‌نماید . زنار در اینجا اگرچه یك کلمه مفرداست . اما بقرینه «چه» متضمن معنای مبالغه میباشد زیرا بمعنای آلت است .

محصول بیت - ای حافظ این خرقه تزویرت را که میپوشی فردا روز قیامت خواهی دید که چه زنار از زیر آن پیدا میشود. یعنی هر ریا وحیله‌ایکه با این خرقه مخفیانه مرتکب شده‌ای هر کدام یك زنار شده از زیر این خرقهٔ ریائی تو بیرون آید یعنی ظاهر شود.

وله ایضاً

از بحر رمل

غزل دویست و نوزدهم

سالها دفتر ما در گرو صهبا بود
رونق میکده از درس دعای ما بود

سالها ـ چون کلمه غیر ذوی العقول است با ها جمع بسته شده و گاهی هم سالیان گویند یعنی برخلاف قیاس بما قبل الف و نون یك یاء اضافه مینمایند. دفتر ما، اضافه لامیه است.

جایز است مراد از دفتر، دیـوان شاعر باشد چنانکه آصفی هم دراین شعر فرموده است.

تا آن پریست ساقی میخانه آصفی   دیوان گرو نهاده ودفتر فروخته

و ممکن است مراد دفتر شعر، ویا مقصود خواجه ازدفتر مطلقا کتاب باشد. گرو، بکسر کاف عجمی و بفتح راء یعنی رهن یا آنچه بدهکار برای اطمینان خاطر طلبکار در نزد او امانت گذارد. صهبا، مؤنث اصهب یعنی شراب قرمز. رونق، میکده، اضافه لامیه. مراد از رونق، صفا و لطف میکده است.

محصول بیت ـ سالیان دراز است که دیوان ما در گرو شراب قرمز است یعنی مدتهاست که ما ملازم ومداوم میخانه هستیم. مراد اینست که باده نوشی ما امر تازه نیست بلکه مدتهای متمادیست که ما با باده سرو کار داریم.

نیکیء پیرمغان بین که چو ما بدمستان
هرچه کردیم بچشم کرمش زیبا بود

نیکیء ـ یاء آخر کلمه حرف مصدر وهمزه مجتلبه برای اضافه آمده. نیکی

پیر ، اضافه لامیه. پیرمغان ـ اضافه بیانی‌است.

بین، فعل امرمخاطب بطریق خطاب عام بیان شده . که، حرف بیانی و چو ، حرف تشبیه است مخفف چون . بدمستان ، چون صفت ذوی العقول است با الف و نون جمع بسته شده یعنی مردان بدمستان ، مراد باده نوشانی است که در اثر باده سرخوش گشته حرکات نامتناسب و گستاخی ازآنها صادر شود .

چشم کرمش، اضافه بیانی است . ضمیر«شین» برمیگردد به پیرمغان. زیبا، صفت مشبهه است اما اینجا یعنی زیبنده.

فعل «بود» که در بیت سابق در هردومصرع ردیف واقع شده . حکایت حال ماضی را افاده میکند . اما در این بیت ادات خبراست و احتمال دارد مثل بیت‌اول در اینجا هم حکایت حال ماضی باشد چون فحوای شعراینطور میرساند .

محصول بیت ـ نیك نفسی وخوبی‌پیرمغان‌را ببین‌تاچه حداست که تا کنون ما بدمستان در عالم مستی هرچه کردیم در نظرش خوب بود. یا خوب است. یعنی اینهمه گستاخی که ما کردیم‌همه را بدیدهٔ اغماض‌نگریسته ونظرلطف خود رانسبت بما کم نکرده است . مراداین بیت درتفسیر بیت : پیر گلرنگ من اندر حق‌ازرق پوشان‌معلوم میشود.

بعضیها اینطور تفسیر کرده‌اند : نیکی پیرمغان را ببین که چونکه ما بدمستان . نیکی‌مرشد را ببین که چونکه مابدمستان. هردواینها درلفظ «چونکه» سهو کرده‌اند .

دفتر دانش ما جمله بشوئید بمی
که فلك دیدم در کین دل دانا بود

دفتردانش ـ اضافه بیانی‌ودانش اسم مصدر است چونکه ماقبل شین‌مصدری همیشه مکسور است. دفتر دانش، یعنی دفترعلم. دانش ما ، اضافه لامیه . بشوئید، فعل امرجمع مخاطب و «بمی» مقید بهمین‌فعل میباشد . که ، حرف تعلیل. فلك، مفعول مقدم فعل دیدم. و «در کین» مفعول فیه است. کین دل ، اضافه لامیه . دل

دانا ، اگردانا صفت دل باشد اضافه بیانی است درغیر اینصورت اضافه لامیه محسوب میشود .

محصول بیت – دفتر علم ما را با شراب کاملا بشوئید . یعنی چنان ما را از باده سرمست کنید که اصلا اثری ازعلم درما نماند. چونکه فلك با مردم دانا دشمن است وباهل دانش کینه میورزد ونامرادشان میکند . اما با کمال مهرو محبت تمام آرزوهای نادانان را میسر میکند پس لازم است که آثار دانش کاملا ازمازایل شود تا فلك مراد ما را بدهد .

این بیت خواجه مضمون بالا را تأیید میکند .

فلك بمردم نادان دهد زمام امور

تو اهل فضلی ودانش همین گناهت بس

در این بیت بعد ازفعل دیدم دراکثر نسخ «واو» نوشته شده باید گفت شراح بواسطه عدم اطلاع ازاحوال اوزان شعر تابع نسخ شده بعدازفعل مذکور واو را ضبط و قید کرده‌اند . در صورتیکه چه در کتابت و چه در تلفظ احتیاج بواو نیست .اما در حین تقطیع باید بمیم یك حرکت داد چنانچه در دو مصرع یك بیت از قصیده اعجوبة الافاق انوری در موقع تقطیع احتیاج بهمین عمل هست .

فلك بلعبت مشغول و من بتوشه راه

جهان ببازی مشغول و من بعزم سفر

که در حین تقطیع لازم است بتا لعبت و یای بازی ، حرکت داد . اما در هنگام قرائت و کتابت جائز نیست. درلیلی مجنون نظامی ودرلیلی مجنون هاتفی نیز این طریقه ، اکثر من‌ان یحصی و اشهر من‌ان یخفی وجود دارد.

از غزل سابق خواجه هم یك بیتش بهمین‌منوال آمده است.

نی من تنها کشم تطاول زلفت کیست که اوداغ این‌سیاه ندارد

دل چو پرگار بهر سو دورانی میکرد

واندران دایره سرگشتهٔ پا برجا بود

پرگار– با کاف عجم آلتی‌است درترکی بنام پرکل که با آن دایره ترسیم کنند.

دورانی ـ دراصل بفتح واوخوانده میشود، یاء برای تنکیر آمده بعضی گویند یاء وحدت است باید گفت درست توجه نکرده‌اند.

میکرد، حکایت حال ماضی‌است. واو، حرف عطف. اندران، معطوف بکلمه دوران میباشد. سر گشته در لغت وارونه اما در استعمال یعنی متحیر و حیران. پابرجا، ثابت قدم. بود، حکایت حال ماضی‌است.

محصول بیت ـ از اضطراب وناراحتی عشق جانان، دل عاشق چون پرگار بهرطرف میگشت و در دایرهٔ محبت جانانه حیران شده‌بود اما درعین‌حال درعشق ثابت قدم بودیعنی برای یافتن اندکی آرامش وقرار بمیخانه وقهوه‌خانه پناه‌میبرد یعنی برای تسکین آلام درونی خود متوجه امور دنیوی میشد وبا این‌حال درمهرو محبت جانان ثابت قدم بود وبعشق او نقصان وارد نمیشد.

اگرواو واقع درمصرع دوم را «واو حالیه» اعتبار کنیم بهتراز آنست که واو عطف فرض نمائیم. باعتبار واو حالیه معنای و حال آنکه میدهد.

در مصرع ثانی بعضی: وندرآن دایره سر گشته وپابرجا. وبرخی سر گشته‌ای پا برجا، میخوانند درهرصورت غلط است. زیرا که سر گشته مضاف وپابرجامضاف الیه میباشد. بااضافه بیانی نه برای واو محل هست ونه برای یای وحدت.

مطرب از درد محبت عملی میپرداخت
که حکیمان جهان را مژه خون پالا بود

دردمحبت ـ اضافه بیانی‌است. عملی، یاء حرف وحدت مراد از عمل، اینجا اصطلاحی‌است بین‌اهل نغمه که مرادف صوت است‌چنانچه صوت وعمل گویند.

میپرداخت، حکایت حال ماضی است. عملی میپرداخت، یعنی آهنگ ونغمه ایجاد واحداث میکرد «میزد». که، حرف ربط است. حکیمان، یعنی‌عاقلان و دانایان. حکیمان جهان را، اضافه لامیه ورا، اینجا علامت اضافه است.

خون پالا ـ ترکیب وصفی از پالائیدن که بمعنای صاف کردن است چون صاف کردن ماست اینجا کنایه از خون گریستن میباشد.

محصول بیت ــ مطرب عشق از سوز عشق آهنگی نواخت که از تأثیر آن تمام عقلا و علمای جهان ازمژگان خون ریختند. یعنی حتی کسانیکه ازعالم عشق بی‌خبرند خون گریستند : قطع نظر از اهل عشق ، اهل حکمت که اهل استدلالند و از هیچ چیز متأثر نمیشوند. ازتأثیر آن آهنگ بقدری متأثر گشتند که حتی خون گریستند

میشکفتم زطرب زانکه‌چوگل برلب جوی
بر سرم سایهٔ‌آن سرو سهی بالا بود

میشکفتم ــ حکایت حال ماضی است « ماضی استمراری »

طرب ــ شادی را گویند . زان ، زای مفرده مثل من اجلیه است در عربی .

که ، حرف بیان . سایه‌آن، اضافه لامیه است . سرو سهی بالا ، اضافه بیانی است.

بالا ــ اینجا بمعنای قد و قامت آمده .

محصول بیت ــ از خوشحالی شکفته خاطر و خندان میشدم برای آنکه در کنارجوی سایه‌آن سروسهی چون گل برسرم بود . یعنی قد موزون چون سروسهی جانان مثل گل در کنارجوی برسرم سایه انداخته بود خوشحال وخندان بودم واز این کار حظ میبردم .

کسانیکه در معنای مصرع اول نوشته اند : شکفته خاطر میشدم چون گل کنار جوی عبارت چون گل را درجای خود مصرف نکرده‌اند .

ازبتان آن طلب ارحسن شناسی ای دل
کین کسی گفت که درعلم نظر بینابود

مراداز بتان اینجامحبوبهاست. حسن‌شناس، ترکیب وصفی است یعنی کسیکه از علم زیبا شناسی اطلاع دارد. و جایز است کلمه شناسی، فعل مضارع مخاطب باشد و حسن، مفعول اولش ویاء آخر کلمه برای خطاب است .

کین، دراصل« که،این» بوده. که برای تعلیل‌است . کسی، یاء حرف وحدت نوعیه. که، حرف رابط صفت مراد. از علم نظر دراین قبیل موارد علم قیافه شناسی است . آن ، یعنی دلربائی که بوصف نمیاید. یا کیفیت محسوس لایوٌصف. بینا ، صفت

مشبهه یعنی بصیر .

محصول بیت ـ خطاب بدل خود گوید: ای دل اگراز علم زیباشناسی بهره داری باید بدانی که شرط دلبری آن است نه داشتن اندام زیبا. پس ازمحبوبه‌ها آن بخواه این موضوع را کسی گفته که در علم زیبا شناسی بصیرت دارد . مراد شاعر آنست که اساس معشوقیت آن است نه اندام چنانکه نجاتی شاعر ترك گفته است:

دلبرده مراد آن اولور اندام دگلدر

کیفیت اولور میده غرض جام دگلدر

ترجمه شعر : آنچه سبب دلبری دلبر میشودهمان آن‌یعنی کیفیت محسوس غیرقابل وصف است نه اعضای او. چنانچه غرض از می کیفیت آن است نه جام .

پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان
رخصت خبث نداد ورنه حکایتها بود

در مناقب خواجه‌نوشته‌اند که نسبت خرقهٔ خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی به‌پیرارشاد و بیت او بشیخ محمود عطارشیرازی مشهور به‌پیر گلرنك بود و خودشیخ محمودعطارمرید شیخ‌عبدالسلام واوهم‌مرید شیخ‌فخرالدین‌احمد معروف بشیخ روزبهان بقلی است و این شیخ روزبهان خرقه از پدر خود شیخ شطاح دارد والله اعلم .

ازرق پوشان ـ مراد مریدان حسن‌ازرق‌پوش است. این‌ازرق‌پوشان همگی از صوفیان خلوتی انـد و بمناسبت لباس کبود رنگی که بتن میکردند باین اسم مشهورشده‌اند. این‌فرقه‌ازصوفیه بااصحاب پیر گلرنك «شیخ محمودعطارشیرازی» مخالف بوده‌اند و گاه گاه بینشان اختلافات بجائی میرسیده که منجر بشتم و ناسزا میگشت چنانکه شاعر در دو بیت سابق بدان اشاره کرده است .

نیکی‌پیرمغان بین که چو مابدمستان

هر چه کردیم بچشم کرمش زیبا بود

در بیت مذکور مراد از پیرمغان همان پیر گلرنگ و منظور از بدمستان

اشاره بهنگامه ایست که باصوفیان ازرق پوش میکردند .

محصول بیت ـ پیرمن که شیخ محمود گلرنگ است اجازه نداد که پرده‌از روی اسرارپیروان حسن‌ازرق پوش بردارم و صورت حال آن را ظاهرسازم و گرنه داستانها از کارهای آنها دارم ومیخواستم قبایح آنان را بنظم درآورم وهجوشان کنم اما شیخ مانع گشته گفت در طریق درویشی کین [1] و کبر وجود ندارد . درویشی یعنی صبر وتحمل .

بعضی‌ازمفسران، ازرق‌پوشان راصوفیان‌مرائی گفته‌اند باید گفت‌اینان‌تفسیر عندی کرده‌اند « ردشمعی»

قلب اندودهٔ حافظ بر او خرج نشد
کاین معامل بهمه عیب نهان دانا بود

قلب اینجا قابل تعبیر بدو معناست :یکی‌سکه قلب یعنی پول تقلبی که عمل مزورانه‌است.دومی، قلب بمعنای دل‌است«قلب» اندوده یعنی دل زنگار گرفته.

پس‌اگر قلب را بمعنای دل بگیریم باید بگوئیم که مراد از اندوده یعنی‌قلب پرازمکروحیله. قلب اندوده ـ اضافه بیانی؛ قلب اندوده حافظ، اضافه لامیه‌است. که، حرف تعلیل .

معامل : معامل‌الشفعه یعنی کسی‌را گویند که دربیع وشرا باتوداد وستد دارد بهمه ، با ، حرف صله است .

عیب نهانی ـ اضافه بیانی‌است. دانا، صفت مشبهه ازمصدر دانیدن یعنی‌علیم.

محصول بیت ـ قلب اندودهٔ حافظ « با دو وجه مذکور » یعنی قلب پرمکر وحیلهٔ حافظ نزد پیر گلرنگ خرج‌نشد منظوراینست که قصد ونیات‌حافظ درباره ازرق پوشان‌ازنظرپیرمخفی‌نماند چونکه پیر گلرنگ معاملی‌است که نه‌فقط بتمام

۱ـ بعقیده صوفی‌اگر کسی‌ازدوست یا ازنزدیکانش بدی ببیند بایدآن‌را تأویل‌بنیکی کند ولو این عمل ناشایسته یعنی بدی چندین مرتبه درباره او تکرار شده باشد چون اساس مذهب صوفی برمحبت نهاده شده .

عیوب مریدان واقف است بلکه بقلوب جمیع مردم مشرف وواقف است، حاصل کلام هرحالتی که در ضمیرمان مرور کند آناً میفهمد وروبرو بمامیگوید. از آنجهت است که هر گز ازدلمان چیز مخالف نمیگذرد که مبادا پیر آن را برخمان بکشد .

ولهایضاً

غزل دویست و بیستم

یاد باد آنکه نهانت نظری با ما بود
رقم مهر تو در چهرهٔ ما پیدا بود

نهانت ــ تا ضمیر مخاطب. نظری ، یاء حرف وحدت. باء، حرف صله. بود، ادات زمانیه .

رقم مهر تو ــ اضافها لامیه است و مراد از رقم نشان و علامت میباشد .مهر، اینجا محبت است . مهر تو ــ این اضافه دووجه دارد، اضافه مصدر بفاعل ویا اضافه مصدر بمفعول چهره‌ما، اضافه لامیه . پیدا ، بمعنای‌ظاهر است.

محصول بیت ــ آن نظر نهانی کــه با ماداشتی یادت باشد . یعنی مخفیانه از اغیار بما التفات داشتی و زیرچشمی گاهی بمانگاه میکردی . وعلائم محبت تودر چهره ما آشکاره‌بود. یعنی‌نشانه عشق تودر صورت ما واضح ولایح بود. مراداینست که‌آثار عشق تو در چهرهٔ ما خوانده میشد .

یاد باد آنکه چو چشمت بعتابم میکشت
معجز عیسویت در لب شکر خا بود

چو ــ اینجا ادات تعلیل است . بعتاب ، بــاء حرف مصاحبت ، عتاب ، آزار دادن است . میکشت، حکایت حال ماضی است. معجزعیسویت ، اضافها لامیه‌است معجز، اسم فاعل از باب افعال وموصوفش محذوف است بتقدیر فعل معجز و فعلی را گویند که بجزانبیاء دیگران ازآوردن آن عاجز باشند زیرا معجز بمعنای بعجز آورنده است. عیسوی،یاء حرف نسبت یعنی‌منسوب به عیسی. لب شکرخا ، اضافه

بیانیه . شکرخا ، یعنی جونده از خاییدن .

محصول بیت ـ یادت باشد که چشمت باعتاب چگونه مارا میکشت ودرحینی که چشمت ما راهلاك میکرد معجزه احیای موت حضرت عیسی درلب شیرین تو بود یعنی چشمت که ما را باخشم میکشت لبت با لطف و احسان احیا میکرد .

یاد باد آنکه صبوحی زده درمجلس انس
جز من و یار نبودیم و خدا با ما بود

صبوحی زده ـ یعنی باده صبوحی خورده . زده، از نوشیدن کنایه است . زیرا باده که زده نمیشود بلکه آشامیده میشود و این مجاز در بینشان شایع است مثلا در جائی که میخواهند بگویند بوسید . گویند . بـوسه زد . وهاء رسمی در این قبیل موارد با حرف ترتیب مسماست . درمجلس انس، اضافه لامیه .

انس ـ مقابل وحشت. مجلس انس. یعنی مجلس آشنایان و دوستان .

محصول بیت ـ یاد باد آنکه درمجلس آشنایان باده میخوردیم و جزمن ویار در آنجا کس دیگر نبود آما خدا با ما بود یعنی غیر ازخدا کسی نبود وخدا ناظر حال ما بود واو از حال ماخبر دارد فقط .

یاد باد آنکه مه من چو کله بربستی
در رکابش مه نو پیك جهان پیما بود

کله ـ مخفف کلاه . بربستی، بر ،حرف تأکید . بستی ، فعل حکایت حال ماضی یعنی میبست. اما کله که بسته نمیشود بلکه گذارده میشود و لفظ «بر» قرینه همین معنا است .

در حرف ظرف. رکابش ، شین ضمیر برمیگردد بمه. پیك جهان پیما اضافه بیانیه . جهان پیما ، ترکیب وصفی ازپیمائیدن . یعنی قطع مسافت کردن چنانکه در زبان ترکی هم معمول است گویند امروز اینقدر راه قطع مسافت کردیم . گاهی گویند اینقدر راه بریدیم.

محصول بیت – یاد باد یعنی فراموش نشود آنکه وقتی ماه من کلاهش را میگذاشت یعنی کلاه را لوندانه میگذاشت ودر رکابش هلال، پیک جهان‌پیما بود. یعنی قاصد وی بود. کنایه از کمال تعظم جانان است.

شعرا بماه وهلال پیکی‌را اسناد میدهند برای آنکه در سبعه سیاره از ماه سریع‌الحرکت‌تروجود ندارد. یعنی حرکت فلك ماه از سایر افلاك اسرعتر است چنانکه دوازده برج را دریك ماه سیرمیکند درحالیکه خورشید در یکسال وسایر ستارگان درمدت چندین‌سال‌چنانکه ستاره زحل درمدت سی‌سال‌طی‌میکند پس‌اسناد پیك جهان پیمائی بماه بهمین اعتبار است.

درمعنای مصرع اول گفته‌اند: یادباد آنکه‌ماه من کلاه می‌بست ونیز کسیکه گفته است، یاد باد آنکه ماه من وقتی که کلاهش را بلند میکرد و خود را زینت میداد. هیچ کدام حق معنا را نداده‌اند.

یاد باد آنکه خرابات نشین بودم ومست
وآنکه در مسجدم امروز کمست آنجابود

خرابات نشین – ترکیب وصفی‌است بمعنای‌میخانه نشین. کم، اینجا کنایه از عدم محض میباشد. یعنی نیست.

محصول بیت – یادباشد آن زمانی که میخانه نشین بودم ومست زیرا آنچه امروز در مسجد برایم فراهم نمیشود درآنجا موجود بود. یعنی آن حالت که در میخانه بمن دست میداد امروز در مسجد پیدا نمیکنم.

یاد باد آنکه چو یاقوت قدح خنده زدی
درمیان من و لعل تو حکایتها بود

یاقوت قدح – اضافه بیانی. مراد از یاقوت در این شعرشراب است بطریق تشبیه‌آمده. خنده زدی، یعنی میخندید. خنده زدن و بوسه‌زدن ازاین قبیل کلمات که بازدن ترکیب میشود بکار میرود.

حکایتها – غیرذوی‌العقول است بهمین جهت باها جمع شده.

محصول بیت ـ یادباد آن زمان که وقتی قدح یاقوت بمیان میامد. یعنی وقتی باده بمجلس میامد و نمایان میشد میان من و لعل تو حکایتهامیرفت. یعنی ازلب لعل تو سخنانی صادر میشد و مرا مخاطب قرارمیداد. خلاصه در مجلس مصاحبتت را بمن تخصیص داده بودی. فراموش نشود آن حالت.

یاد باد آنکه رخت شمع طرب می افروخت
وین دل سوخته پروانهٔ ناپروا بود

شمع طرب ـ اضافه بیانیه، یعنی شمع شادی. می افروخت، یعنی شعله‌ور میکرد واو، حرف حال. و یاء حرف عطف. پروانهٔ ناپروا، اضافه بیانیه. فاء نافیه دراینجا درمقام «بی» واقع شده زیرا لفظ «نا» مخصوص دخول بصفات میباشد. مثلا نادان ونابینا وناقابل گویند. اما «بی» باسماء جامد داخل میشود. پروا هم جامد است پس قیاس «بی‌پروا» بوده چنانکه این استعمالش مشهور است.

محصول بیت ـ یاد باد آن روزیکه رخ توشمع شادی را می‌افروخت. یعنی ما از دیدن رخت مسرور میشدیم زیـرا چون شمع نورانی بود. و این دل سوخته من پروانه ناپروایش بود یعنی بال وپرش را بی پروا بشمع رخ تومیزد ومیسوخت

یاد باد آنکه در آن بزمگه خلق و ادب
آنکه او خندهٔ مستانه زدی صهبا بود

بزمگه ـ محلی که مجلس درآنجا دایر میشود. خندهٔ مستانه، اضافه بیانیه. صهبا شراب قرمز است مذکرش اصهب میاید.

محصول بیت ـ یادباد آن مجلس حسن‌وادب که در آن، آنکه مستانه‌میخندید صهبا بود. یعنی ازآن مجلس یاد شود که ازکمال‌تمکین و وقار تنها کسی که در آن خندهٔ مستانه میزد شراب قرمز بود. اسناد خنده بباده مجازی است همچنان اسناد قلقل بصراحی، زیرا هنگامی که باده بقدح ریخته‌میشودیك مقدارصدا تولیدمینماید.

یاد باد آنکه باصلاح شما میشد راست
نظم هر گوهر ناسفته که حافظ را بود

باصلاح ـ با حرف سبب ، اصلاح شما ، اضافه مصدر بفاعل خود . راست ، یعنی مستقیم در اینجا یعنی بهتر . نظم هر گوهر ناسفته ، اضافها بیانیه است. که، حرف رابط صفت ورا ادات تخصیصی .

محصول بیت ـ یاد بادآنکه هر گوهر ناسفته که حافظ داشت بسبب اصلاح شما اعلا وزیبا میشد. مراد از گوهر، اشعارش میباشد ومقصود از ناسفته اشاره‌است باینکه اشعاریکه خواجه گفته خاص او وچکیده فکر اوست نه خاییده دیگران .

از این سخن خواجه چنین برمیاید که این غزل را خطاب بیکی از اکابر فضلا گفته است . والعلم عندالله .

ولە ایضاً

غزل دویست وبیست ویکم

تاز میخانه و می نام و نشان خواهد بود
سرما خاك ره پیر مغان خواهد بود

تا ـ اینجا ادات توقیت است چون مادام در عربی .

معنای واقعی خواهد بود «خواهد بودن» است زیرا ماضی که مقارن مضارع واقع شود معنای‌مصدر افاده میکند. اما معنای لازمش‌مستقبل‌را میرساند .

خاك ره پیرمغان ، اضافهای این دوترکیب لامیه و بیانیه است .

محصول بیت ـ مادامکه ازمیخانه ومی‌نامی واثری‌باقی هست. سرماخاك ره پیرمغان خواهد بود. یعنی در خدمتش پایمال خواهد شد .

بر سر تربت ما چون گذری همت خواه
که زیارتگه رندان جهان خواهد بود

مراد از تربت در اینجا قبر است . گذری فعل مضارع. مفرد مخاطب. یعنی اگر برحسب تصادف از سرخاك ما بگذری .

همت ـ مفعول مقدم فعل خواه . وخواه، فعل امر مفرد و مخاطب طلب کن که ، حرف تعلیل. زیارتگه، مخفف زیارتگاه . مکرر بیانش گذشته محل ومکان زیارت است . چون نمازگه .

محصول بیت ـ خواجه بطریق خطاب عام یـا بطریق خطاب خاص بجانان میفرماید : وقتی که از سرخاك ما میگذری ؛ یا گذرت که بر قبر ماافتد از قبرما استمداد کن و همت بخواه زیرا که قبرما زیارتگه رندان عالم خواهد شد. و خاك

ص ٤٨ جلد دوم

آن را بعنوان تبرك خواهندبرد . زیرا که رندان زمین ساکت وخاموش را زیارت نمیکنند .

حلقهٔ پیرمغانم ز ازل در گوشست
برهمانیم که بودیم همان خواهد بود

مغانم ـ میم متکلم از جهت معنا مربوط بگوش است .

برهمانیم ـ دراین کلمه‌ازمیم متکلم‌یك‌مضاف‌محذوف‌است بتقدیر «برهمان حالیم». که ، حرف بیانی .

محصول بیت ـ حلقهٔ بندگی پیرمغان از ازل در گوشم است . یعنی از ازل غلامش بودیم و باز هم برهمان حالیم که در آن زمان بودیم ودرآینده نیز برهمین منوال خواهیم بود . خلاصه در گذشته و حال وآینده بندهٔ حلقه بگوش پیرمغانیم بوده‌ایم و خواهیم بود .

بروای زاهد خود بین که زچشم من وتو
راز این پرده نهانست ونهان خواهد بود

خود بین ـ ترکیب وصفی از بینیدن . «بینندهٔ خود» یعنی مغرور و متکبر که ـ حرف تعلیل ، راز این پرده یعنی رازیکه در پشت پرده است .

محصول بیت ـ خطاب بزاهدخودبین میفرماید: ای زاهدخودپسند ومتکبر برو که سرعشق واقع درپشت این پرده بالفعل نهان است و نهان خواهد ماندیعنی برای آگهی‌از سرعشق باید باکیفیت عشق متکیف شد و در مقابل بلیات‌آن صابر بود واین‌حال رامن وتو نداریم. پس‌هیچکدام ازماهرگز سرعشق را نخواهیم‌فهمید

البته سراین‌پرده برای خواجه مکشوف است اما بطریق‌تنزل خودرا درعدم علم با زاهد یکسان کرده است .

ترك عاشق‌کش‌من مست برون‌رفت امروز
تا دگرخون‌که از دیده روان‌خواهد بود

ترك عاشق کش ـ ترکیب وصفی از کشیدن یعنی کشندهٔ عاشق. اضافه‌بیانی

عاشق کش من ـ اضافه لامیه .

ترك ـ مبتدا . رفت خبر مبتدا . مست حال از برای فاعل فعل رفت .

امروز ـ ظرف زمان . برون ظرف مکان . تا ، اینجا بمعنای عجباست .

خون که ـ اضافه لامیه . که ، اسم است چون « من» در عربی . یعنی خون چه کسی .

روان ـ صفت مشبهه . یعنی جاری اما در این بیت معنای اسم فاعل تضمین شده است .

محصول بیت ـ جانان عاشق کش من امروز مست خارج شد عجبا باز از چشم که، خون جاری خواهد شد. یعنی باز کرا عاشق خود میکند و خون میگریاند حاصل باز کرا از درد عشق خون میگریاند .

بر زمینی که نشان کف پای تو بود
سجده‌گاه همه صاحب نظران خواهد بود

زمینی ـ یاء حرف وحدت . که، حرف بیانی و یا رابط صفت .

نشان کف پای تو ـ اضافها لامیه است .

محصول بیت ـ در جایی که نشان پاشنهٔ پای تو باشد . آن زمین سجده گاه جمیع صاحب نظران خواهد بود . یعنی برزمینی که توپا مینهی همهٔ صاحب نظران تیمناً و تبرکاً روی خود را بران مینهند و میمالند .

چشمم آن شب که ز شوق تو نهد سر بلحد
تادم صبح قیامت نگران خواهد بود

لحد ـ قبر است . تا، انتها برای غایت بمعنای الی .

دم صبح ـ اضافه بیانیه. نگران صفت مشبهه از نگریدن . یعنی نگاه کننده

محصول بیت ـ آن شبی که از شوق و عشق توچشمم سر برقبر گذارد یعنی وفات کند ، تادم صبح قیامت نگران و ناظر خواهد بود .

بخت حافظ گر ازین گونه مدد خواهد کرد
زلف معشوق بدست دگران خواهد بود

ازین – یعنی چون این .

محصول بیت– خواجه بطریق تجرید از طالعش شکایت میفرماید: طالع حافظ اگر اینگونه یعنی مثل بالفعل مدد و معاونت کند . زلف معشوق در دست دگران خواهد بود. یعنی اگر بختش اینگونه نامساعد باشد معشوق، دیگر از آن وی نیست بلکه معشوق دیگران خواهد بود .

وله ایضاً

از بحر رمل

غزل دویست و بیست و دوم

پیش ازینت بیش ازین اندیشهٔ عشان بود
مهر ورزی تو با ما شهرهٔ آفاق بود

ازینت ــ تای این کلمه ضمیر مخاطب است .

پیش ــ یعنی جلو و اول ، بیش ، زیاده و خیلی . اندیشه ، فکر و تدارك . اندیشهٔ عشق اضافه لامیه. مهرورزی ، مهر ، اینجا محبت است. مهرورزی، ترکیب وصفی از ورزیدن . بمعنای سعی و کوشش وجهد . یاء حرف مصدری وهمزه مجتلبه برای اضافه آمده . اضافه این عبارت به «تو» لامیه است .

با ــ حرف مصاحبت ویا حرف صله. شهره ، دراصل شهرت بوده . تادراینجا روی اسلوب عجم بشکل‌های رسمی خوانده و نوشته میشود .

آفاق ــ جمع افق است اما در این شعرمراد « اطراف » میباشد .

محصول بیت ــ قبل از این خیلی بیشتراز حالا بفکر عشاق بودی . و سعی و کوششی که دراظهار محبت نسبت بما میکردی مشهور آفاق واطراف عالم بود.

یادباد آن صحبت شبها که بانوشین لبان
بحث سر عشق و ذکر حلقهٔ عشاق بود

یاد باد ــ این عبارت در این کتاب خیلی آمده چنانکه مکرر گذشت .

صحبت شبها ــ این اضافه بمعنای «فی» میباشد . که، حرف رابط صفت .

با ــ حرف مصاحبت . نوشین لبان ، با الف و نون جمع شده چونکه صفت ذوی‌العقول است . مراد دلبران ، نوشین لبان است که صفت مرکب است یعنی از

ص ۵۵ جلد دوم

اقسام ترکیب وصفی : دلبرانیکه لبان شیرین دارند . زیرا « نوش » لفظ مشترك است : بمعنای عسل و چیز خوشمزه وشیرین . یاء حرف نسبت ونون‌حرف تأکید بحث درلغت گرم شدن‌خاك است، در اصطلاح اثبات خبر برای مبتدا است . اما در این قبیل جاها ادارهٔ کلام مراد است یعنی با همدیگر سخن گفتن .

بحث سرعشق ـ اضافها لامیه است . ذکر حلقهٔ عشاق هکذا .

محصول بیت ـ یاد بادآن شبها که با دلبران شیرین لب . از سرعشق بحث نموده و از حلقهٔ عشاق سخن میگفتیم ، یعنی فراموش نشودآن مجلسها که در آن شبها اینگونه مصاحبتها داشتیم .

حسن‌مهرویان‌مجلس گرچه‌دل‌میبرد‌ودین
عشق‌ما با لطف طبع وخوبیء اخلاق بود

حسن مهرویان مجلس ـ اضافها لامیه است .

مهرویان ـ با الف و نون جمع شده چونکه صفت ذوی‌العقول است تقدیراً حسن دلبران مهرویان‌است. مهروی ازاقسام صفت مرکب یعنی‌روی چون ما .

میبرد، حکایت حال ماضی. دل، مفعول مقدم صریحش. دین‌معطوف بدل .

عشق ما ـ اضافه لامیه .

با ـ حرف مصاحبت، لطف طبع ، اضافه بیانیه . خوبی اخلاق، هکذا . یار حرف مصدری .

محصول بیت ـ زیبائی مهرویان مجلس « مجلس معهود » اگرچه دل ودین میبرد یعنی دل و دین را بیغما میبرد اماعشق ما با لطافت طبع و خوبی اخلاق‌بود یعنی‌ما خودرا بکل‌تسلیم آنها کرده بودیم که هرچه دربارهٔ ما اراده میکردندعملی مینمودند چونکه اقتضای لطف طبع و اخلاق حسنه تسلیم و رضاست .

سایهٔ معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد
ما باو محتاج بودیم اوبما مشتاق بود

سایهٔ معشوق ـ اضافه لامیه . با ، حرف صله . واو ، ضمیر راجع بمعشوق.

محصول بیت چه میشود اگرسایهٔ لطف و احسان معشوق برسرعاشق بیفتد. یعنی این موضوع چندان امر غریبی نیست . زیرا لابد در بینمان یك مناسبتی بوده که ما باومحتاج واوبما مشتاق بود. پس اگرمشتاق نسبت بمحتاج بالطف واحسان باشد عجب نیست .

پیش از آن کین سقف سبز وطاق مینا بر کشند
منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود

سقف ـ طاق یعنی کمر گنبداست. مینا، شیشه کبود وسبزرا گویند. اما اینجا مراد فلك است بطریق تشبیه .

مراد از « سقف » اشاره بمذهب اهل شرع میباشد . زیرا که بنابرعقیدهٔ آنها افلاك مسقفند و مقصود از « طاق » اشاره بمذهب اهل حکمت است زیرا طبق‌عقیدهٔ حکماء فلك کروی‌الشکل است .

منظرچشم ـ اضافه لامیه. چشم مرا وابروی جانان هکذا. طاق در هردوجا بمعنای کمر گنبد است .

محصول بیت ـ قبل از آنکه این فلك سبز واین طاق لاجوردی را بر کشند یعنی پیش ازآفریده شدن اینها نظر گاه چشم من طاق ابروی جانـان بود از قبیل ذکر جزء و ارادهٔ کل . یعنی‌طاق ابروی جانان منظرچشم من بود . و یا تماشاگه چشم من‌طاق ابروی جانان بود.

حاصل کلام . پیش ازآفریده شدن افلاك و عناصر طاق ابروی جانان منظر چشم من بود.

از دم صبح ازل تا آخر شام ابد
دوستی و مهربریك‌عهد ویك میثاق بود

دم ـ اینجا بمعنای وقت است. دم صبح ، اضافه‌لامیه . صبح ازل، اضافه‌بیانی تا ـ بمعنای الی یعنی برای انتهای غایت است واز ، بمعنای من ابتدائیه که مقابل آن واقع شده .

آخرشام ـ اضافه لامیه · شام ابد ، اضافه بیانیه .

این سخن خواجه ادعائی است. والا ازل ، اول و ابد، آخر ندارد. زیرا ازل یعنی بی آغاز و ابد بی آخر را گویند.

دوستی ـ یاء حرف مصدر · مهر، محبت و عهد، میثاق. دولفظ مترادفند .

محصول بیت ـ از آن دم صبح ازل تا پایان شام ابد مهر و محبتمان نسبت بجانان بریك عهد و پیمان بوده است . یعنی بریك حال ثابت است و هرگز تغییر نمیکند . مراد اینست که محبت ما بجانان ازلی وابدی است و همیشه بریك قرار است یعنی هیچوقت تغییر نکرده ونخواهد کرد.

درشب قدرارصبوحی کرده‌ام عیبم مکن
سرخوش آمد یار وجامی برکنارطاق بود

بر کنار طاق ـ یك معنای طاق ، رف ، است .

محصول بیت ـ اگرشب قدر صبوحی زده‌ام عیبم مگیر . زیرا یار سرخوش آمد و کنار رف جامی پر از باده بود ، خلاصه ایجاب میکرد که با یار باده بنوشم زیرا شب قدری بهتر از این پیدا نمیشود که شب با یار باده بنوشی.

رشتۀ تسبیح اگر بگسست معذورم بدار
دستم اندر ساعد ساقیء سیمین ساق بود

رشتۀ تسبیح ـ اضافه لامیه . بگسست . بـا ، حرف تأکید . گسست ، بضم کاف عجمی بفتح ویا کسر سین اول . فعل ماضی . مفرد غائب یعنی پاره شد .

ساعد ـ مراد ساعد دست است . ساعد ساقی، اضافه لامیه . ساقی سیمین ساق اضافه بیانیه · سیمین ساق ازاقسام ترکیب وصفی است یعنی ساق ساقی چون نقره سفید و لطیف است .

محصول بیت ـ خواجه بطریق خطاب عام میفرماید: اگر بند تسبیح من پاره شده عیب مکن زیرا که دستم در ساعد ساقی سیمین ساق بود . یعنی که اگر بواسطه گرفتن ساعد ساقی و بوس و کنار با او بند تسبیحم پاره شده عیبم مکن .

بر در شاهم گدایی نکتهٔ در کار کرد
گفت برهر خوان که بنشستم خدارزاق بود

یاهای ـ گدایی و نکتهٔ ازبرای وحدت آمده. در کار ، دراصل در کارم کرد، بوده « میم » متکلم بجهت ضرورت وزن بشاه مقید شده . و در معنا یعنی بمن یك سخن نکته دار گفت و آن سخن نکته‌دار مضمون مصرع ثانی است .

لفظ ـ « خوان » مشترك است بین سفره و نعمت .

محصول بیت ـ بردرشاه بودم که گدایی نکتهٔ مؤثری بمن گفت . آن نکته این بود : برسرهر سفره که نشستم رزاق خدا بود . یعنی روزیرا از خدا دانستم نه ازصاحب سفره . حاصل کلام ، اگرچه سفره وطعام را عمروزید پیشت مینهد امادر حقیقت آن روزیکه میخوری خداداده نه زید وعمرواگرچه بظاهر ازناحیه آنهاست.

شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد
دفتر نسرین و گل را زینت اوراق بود

زمان آدم ـ اضافه لامیه . باغ خلد ، اضافه بیانیه . دفتر نسرین ، هکذا . « گلرا » « را » معنای اضافه افاده نماید .

نسرین ـ گل سفید وخوش بوئی است . زینت اوراق ، اضافه لامیه .

محصول بیت ـ در زمان حضرت آدم پیغمبر درجنت شعرحافظ زینت اوراق دفتر گل و نسرین بود . یعنی‌شعرحافظ در روی برگهای گل ونسرین نوشته‌میشد و برگها باآنها مزین میگشت از این سخن خواجه دعوی قدم مفهوم است والعلم عندالله اگرچه سخنان شعرا ادعائی‌است نه وقوعی ولـه ایضاً

غزل دویست و بیست و سوم

یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود
دیده را روشنی از خاك درت حاصل بود

یاد باد ـ یعنی فراموش نشود و همیشه درخاطر بماند.

سر کوی توام ـ اضافها لامیه است · خاك درت ، هکذا .

محصول بیت ـ فراموش نشود آن حالیکه داشتیم سر در کوی تو که منزل ما بود . یعنی آن زمانکه ملازم سرمحلهٔ تو بوده وازآنجا دور نمیشدیم . و روشنی چشممان هم ازخاك درتوحاصل بود. یعنی خاك آستان ترا بجای توتیا بچشم میکشیدیم ودیدهٔ ما از آن منور میگشت · پس این دوحال را یاد میکند و میگوید فراموش نشود.

اشخاصی که از دوستان خود دور و مهجورند اغلب این بیت را درنامه ایکه برای دوستان خود ارسال میکنند مینویسند.

راست چون سوسن وگل از اثر صحبت پاك
در زبان بود مرا آنچه ترا در دل بود

راست ـ در اینجا یعنی واقعاً و بدون شك و شبهه . چون ، ادات تشبیه . سوسن، سین اول را عجم اکثر مضموم میخوانند . امـا شنیده‌ایم که بعضی از جهله مفتوح میخوانند . لفظ « توسن » هم همینطوراست .

اثر ـ یعنی نشان . اما در این بیت عبارت از «تأثیر» میباشد .

اثر صحبت ـ اضافه لامیه ، صحبت پاك ، اضافه‌بیانیه . مرا ، یعنی برای‌من وترا ـ برای تویا آن تو.

محصول بیت از اثر صحبت پاك . یعنی از تأثیرش چون سوسن و گل بدون شك وشبهه در زبانم بود آنچه که در دل تو بود . یعنی تأثیر صحبت پاك این رااقتضا میکرد که هرچه از خاطر تو بگذرد زبانم همان را تکلم نماید. حاصل سخن هرچه ازقلبت میگذشت من میفهمیدم و بزبان میاوردم.

ذکر سوسن نسبت بزبان ذکر دل نسبت بگل است .

کسیکه گفته است از اثر مصاحبت پاك چون سوسن و گل راست ... راست نگفته است . رد شمعی

دل چواز پیر خرد نقل معانی میکرد
عشق میگفت بشرح آنچه براو مشکل بود

پیر خرد ــ اضافه بیانیه . نقل معانی ، مصدر بمفعولش اضافه شده .

عبارت معانی بطریق ایهام آمــده . میکرد ، حکایت حال ماضی است . دل، مبتدا و میکرد خبر مبتدا و مابینهما متعلق بخبر.

عشق مبتدا ومیگفت خبرش . بشرح، مفعول غیر صریح فعل میگفت و آنچه مفعول صریح یعنی مقول قولش. براو ، ضمیر برمیگردد بدل .

محصول بیت ــ دل وقتی از پیر خرد نقل معانی میکرد. یعنی هر چه ازپیر عقل آموخته بود نقل میکرد و بعرض میرساند. عشق هر آنچه برای دل مشکل بود شرح میداد . یعنی مشکلات دل را در تعالیمی که ازپیر خرد گرفته بود عشق بطور مشروح بیان میکرد .

در معنای مصرع ثانی گفته‌اند : عشق آنچه کــه برای خودش مشکل بود . شرح میداد. دل این گوینده با معنی مستقیم انشراح نیافته است . رد شمعی

دردلم بود که بی دوست نباشم هرگز
چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود

کرد ــ مصدر مرخم است .

محصول بیت ــ این فکر که هرگز بی‌دوست نباشم همیشه در دلم بود یعنی

همیشه درخاطرم مرور میکرد که هیچوقت دلم از عشق جانان خالی نباشد اما چه فایده که سعی و کوشش من ودلم باطل شد. یعنی فعلا بدون جانانم مثل اینکه بی جانم. حاصل کلام اگراختیار دردست من ودلم بود حتی ساعتی بدون جانان نبودیم .اما چه کنیم کار تقدیرخداست که برایم یك جانان میسر نمیشود .

دوش بر یاد حریفان بخرابات شدم
خم می دیدم خون در دل وپا درگل بود

دوش ـ در این بیت بمعنای دیشب است. بریاد ، بر اینجا بمعنای باصله‌یعنی بیاد حریفان . شدم ، یعنی رفتم . خم می ، اضافه لامیه و مفعول مقدم فعل دیدم.

خون در دل و پا درگل . این مجموع جواب سؤال مقدراست . کانه سائلی پرسیده است چه دیدی . پیر در جواب میگوید : خم می‌دیدم خون دردل .

محصول بیت ـ دیشب بیاد باده نوشان و یا بیاد باده بمیخانه رفتم خم می‌را دیدم که دل‌پرخون داشت وپا در گل بود ، یعنی خم مملو از شراب بود وپای آن‌در خاك فرو رفته بود .

تشبیه مذکور نفس امرا بیان میکند زیرا تاخمره خالی نشده باید پای آن درخاك باشد .

پس بگشتم که بپرسم سبب درد فراق
مفتیء عقل درین مسئله لایعقل بود

بگشتم ـ با حرف تأکید. گشتم فعل ماضی متکلم‌وحده. یعنی خیلی تجسس کردم که، حرف تأکید. بپرسم ، با حرف تأکید. بپرسم فعل‌مضارع نفس‌متکلم وحده سبب درد فراق ، اضافها لامیه است. مفتیء عقل اضافه بیانی .

محصول بیت ـ خیلی گشتم و علما و مشایخ عالم را دیدم که سبب دردفراق را بپرسم ادا مفتیء عقل‌دراین‌مسئله‌لایعقل‌بود. یعنی‌نتوانست که این‌قبیل‌مشکلات را حل کند .

راستی خاتم فیروزهٔ بو اسحاقی
خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

راستی ـ واقعاً یاحقیقة .

خاتم فیروزهٔ بواسحاقی ـ اضافها بیانی است .

بواسحاق نام یکی از سلاطین ایلخانیه است. چنانکه خواجه در ابتدای یك قطعه باین معنا اشاره میکند .

بیت

بعهد سلطنت شاه شیخ ابواسحاق

به پنج شخص عجب ملك فارس بود آباد

مرادش از خاتم فیروزه آنست کـه چون ابواسحاق صوفی مزاج بود بجای نگین گران قیمت انگشتری فیروزه بدست میکرد .

یاء نسبت واقع درآخر «ابواسحاقی» بمناسبت خاتم فیروزه است. یعنی خاتم فیروزه ایکه منسوب به ابواسحاق میباشد .

درخشید ـ دال جایز است مفتوح یـا مکسور خوانده شود . و فعل ماضی . مفرد غایب فاعلش ضمیر که بر میگردد به خاتم فیروزه .

مراد از درخشیدن خاتم فیروزه ، کمال ظهور امور سلطنت میباشد ومراد از دولت مستعجل، سریع الزوال بودن دولت ابواسحاق میباشد یعنی سلطنتش چندان دوام نکرد .

محصول بیت ـ واقعاً که خاتم فیروزهٔ ابواسحاق خوش درخشید اما دولت سلطنت خیلی زود گذشت . یعنی امورسلطنت بروفق مراد ومقصودش بود اماپایدار نشد و اندکی نگذشت که دولت و رفعت سپری شد. حاصل کلام سلطنت ابواسحاق چندان طولی نکشید که بپایان رسید .

آه ازین جور و تظلم که درین دامگهست

وآه ازآن ناز و تنعم که درآن محفل بود

تظلم ـ در لغت یعنی شکایت کردن از ظلم ، امـا دراینجا تفسیر عطف جور واقع شده .

دامگه ـ مخفف دامگاه ، یعنی جایی که دام نهند مراد دنیاست . که هر که بدنیا میاید شکار میکند و از میان برمیدارد .

تنعم ـ در فراوانی نعمت بودن است. مرادش: از آن محفل اشاره به‌مجلس شاه شیخ ابواسحاق میباشد .

محصول بیت ـ آه از این جور وظلمی که امروز در این دنیاست . یعنی ظلم و بیعدالتی که بعد از ابواسحاق پیدا شد و میشود . وآه از آن ناز و فخر و نعمتی که درمجلس او بود که مجمع علما وفضلا وصلحا و مشایخ بود. خلاصه خواجه از ظلمهایی که بعد از ابواسحق بمردم رسیده شکایت میکند و ازفوت حضور وصفای مجلسش تأسف میخورد .

دیدی آن قهقههٔ کبك خرامان حافظ
که ز سر پنجهٔ شاهین قضا غافل بود

دیدی ـ احتمال دارد وجه اخباری ویا انشائی باشد . قهقههٔ کبك، اضافه لامیه کبك خرامان ، اضافه بیانیه .

حافظ ـ منادی . مراد از قهقهه کبك خـرامـان ، اشاره بـدوران درخشان وحضوروصفای پادشاه مذ کوراست که مصادف بازمان شهرت علما وفضلای مشهور بود

سرپنجه ـ اکثر در مورد حیواناتی استعمال میشود که با ناخن شکارمیکنند چون شیرو پلنگ و از طیور: باز وشاهین که ناخنهای بلند اینها را باسرپنجه تعبیر میکنند . سرپنجهٔ شاهین ، اضافه لامیه . شاهین قضا، اضافه بیانی .

محصول بیت ـ ای حافظ ـ قهقهه و شادی آن کبك خرامان را دیدی که چگونه ازسرپنجهٔ شاهین قضا غافل بود. یعنی ازباز اجل غافل بود . حاصل اینکه ابواسحاق پادشاه جوان بود و مرگ بخاطرش خطور نمیکرد .

وله ایضاً

از بحر رمل - فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

غزل دویست و بیست و چهارم

خستگان را چو طلب باشد وقوت نبود
گرتو افسوس کنی شرط مروت نبود

خستگان را ــ «را» ادات تخصیص یعنی عشاق‌خسته را . افسوس ، در اینجا ظلم است. مروت ، در لغت مردانگی است. اما بمعنای سخا و کرم استعمال‌میشود.

محصول بیت ــ عشاق خسته‌ایکه طالب وصال‌تو باشنداما آن قدرت وتوانائی که برای رسیدن بوصال لازم است نداشته باشند. یعنی‌فاقدآن باشند توظلم وبیداد بکنی شرط مروت نیست . یعنی در خودشان‌آن نیروی لازم نباشد تو هم ظلمشان بکنی و جفا نمائی این دگر شرط مروت نیست .

ما جفا از تو ندیدیم و تو خود نپسندی
آنچه در مذهب پیران طریقت نبود

مراد از پیران دراینجا دلبران است ازقبیل تسمیه با نقیض خود میباشد واز دلبران طریقت مراد امثال و اقران است .

محصول بیتــ خطاب بجانان میفرماید: ما که ازتوجفاندیدیم‌وتوهم هر گز لایق خود نمیدانی‌آنچه را که درمذهب دلبران امثال و اقران تو نیامده. یعنی‌آن کاریکه سایردلبران نمیکنند تو هم‌آن رالایق‌خود نمیدانی .

چون‌طهارت‌نبودکعبه وبتخانه یکی‌است
نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود

طهارت و عصمت -- پاکی است ، مراد از « یکی است » یعنی برابر است .

ص ۱٤٤ جلد دوم

محصول بیت ـ وقتی طهارت و پاکی نباشد کعبه و بتخانه برابر است .

مصرع ثانی را ارسال مثل قرارداده میفرماید : درخانه‌ایکه پاکی و عصمت نباشد خیروجود ندارد. یعنی شرف کعبه با پاکی است و خباثت و خساست بتخانه بابتها. چنانکه درقرآن بتها را رجس خوانده است . پس وقتی عصمت وطهارت نباشد مسجد و بتخانه یکی است .

تا بافسون نکند جادوی چشم تو مدد
نور در سوختن شمع محبت نبود

تا ـ دراینجا برای توقیت است بمعنای مادام . بافسون ، باحرف مصاحبت. افسون در این شعر سحراست. جادوی چشم ، اضافه بیانیه . چشم تو، اضافه‌لامیه . سوختن شمع ، اضافه مصدر بفاعل .

شمع محبت ـ اضافه بیانیه فعل سوختن دراینجابین لازم و متعدی مشترك است .

محصول بیت ـ مادامکه چشم جادوگر تو با سحر و افسون یاری نکند در شمع محبت نور پیدا نمیشود . یعنی تا وقتی که از جانب تو بعاشق نظر التفات نباشد محبت یکطرفه عاشق چندان مؤثر نخواهد بود چنانکه شاعر میفرماید :

بنم سوم نه ویررسنده همت اولمیجق
نیه[1] یاررایکی باشدن محبت اولمیجق

ترجمه شعر ـ از عشق من چه حاصل وقتی در تو همت نباشد .
محبتی که از دو سر نباشد فایده ندارد .

خیره آن دیده که آبش نبرد آتش عشق
تیره آن دل که درو نور مودت نبود

۱ ـ مصرع اول ، این شعر را بخاطر میاورد :

اگر از جانب معشوقه نباشد کششی   کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد

ومصرع دوم مفهوم مضمون این دوبیتی باباطاهر را شامل است :

چه خوش بی‌مهر بونی هردوسر بی   که یکسر مهربونی دردسر بی

خیره ـ در این شعر[1] اختطاف چشم از تأثیر نور و تیره، تاریکی است بمعنای ظلم هردو در مقام دعا واقع شده است بتقدیر خیره باد وتیره باد که بضرورت وزن باد حذف گشته است .

محصول بیت ـ چشمی کـه آتش عشق آب آن یعنی اشك آن را خشك نکند خیره گردد . یعنی دراثر حرارت عشق آنقدر بگرید واشك بریزد که در آن نم نماند . ودلی که نورمودت نداشته باشد تیره وتاریك شود. یعنی بجانانی مبتلا نشود. حاصل کلام یعنی خالی از عشق باشد . مراد ازتیره دراین بیت فساد میباشد یعنی آن چشم ودلی که مبتلا بیك جانان نشود .

حسن تو کرد ز سررشتهٔ خود با خبرم
آن مبادا که مدد کاری دولت نبود

سررشته ـ در اصل سررشته بوده « باضافه » بعد قطع اضافه شده و ترکیب مزجی کرده‌اند .

دراصل بمعنای کاروحال میباشد یعنی اصل وچگونگی یك کار. مدد کار. کار، ادات فاعلی است بمعنای « چی » ویاء حرف مصدر . کاری دولت ، اضافه لامیه .

محصول بیت ـ زیبائی تومرا ازچگونگی اصل حال و نهایت کارم آگاه کرد یعنی ازجریان عشق ومحبت آگاهم ساخت خدا نکند که آن حال نباشد . یعنی مدد کاری دولت نباشد یا دولت کمك نکند. یعنی حسن تویك دولت بزرگ بوده که مرا از سررشته کارم باخبر کرد .

دولت از مرغ همایون طلب و سایه او
زانکه با زاغ و زغن شهپر دولت نبود

همایون درلغت یعنی مبارك . اما در اینجا مراد پرنده‌ایست بنام هما که بیمن و مبارکی مشهور است بطوریکه اگر سایه‌اش برسر کسی بیفتد بپادشاهی میرسد . و یا صاحب ثروت هنگفت میشود و ذکرسایه در شعر بهمان مناسبت آمده . زان ،

۲ـ بفرانسه Blépharospasme گویند

ادات تعلیل . که، حرف بیان . با ، بمعنای مع میباشد. زاغ ، کلاغ معمولی سیاه و بزرگ است. وزغن نوعی کلاغ است که کلاغچه گویند. شهپر مخفف شاهپر بزرگترین پرمرغ است .

محصول بیت ـ اگر دولت وصال میخواهی ازجانان اصیل ومردم زاده طلب کن یعنی اگر میل داری که یك یار صادق ویا یك جانان موافق داشته باشی بیك مردمزادۀ تقی الاصل عالیجناب عشق بورز زیرا در زاغ و زغن شهپر دولت وجود ندارد . یعنی از مردم دنی الاصل ورذیل الفرع وفادیده نمیشود .

خلاصه این بیت تنبیه وترغیبی است برای اعتراض از مردم ناجنس . دراکثر نسخ ، این دوبیت واقع شده اما آنچه از تکرار قافیه فهمیده میشود : یکی از این دوبیت الحاقی است و مربوط بخواجه نیست .

گر من از میکده همت طلبم عیب مکن
پیرما گفت که در صومعه همت نبود

همت ـ مفعول مقدم صریح فعل «طلبم» و طلبم ، فعل مضارع ، مفرد غائب وجه شرطی و عیب مکن جواب شرط . جایز است که «همت طلب» ترکیب وصفی باشد . مصرع ثانی درحکم تعلیل واقع شده .

محصول بیت ـ اگر من از اهل میکده همت بخواهم یعنی طلب نمایم عیب مگیر زیرا پیرما گفت که درصومعه یعنی دراهل صومعه محبت وجود ندارد. یعنی اگر همت میخواهی ازمردم میکده بخواه که همگی اصحاب فیض و ارباب حالند . اما صومعه داران وخلوت نشینان کارشان زرق وریا بوده واسیر سمعه وریاوند.

حافظا علم و ادب ورز که در مجلس شاه
هرکرا نیست ادب لایق صحبت نبود

محصول بیت ـ ای حافظ درکسب علم و ادب سعی کن زیرا در مجلس شاه

هر که ادب ندارد لایق صحبت شاه نمیباشد . یعنی مجلس پادشاهان محضر ادباست نه مجلس سفها و بی ادبان. پس آداب و ارکان یاد بگیر که لایق صحبت آن پادشاه گردی. مراد از پادشاه جانان است .

وله ایضاً

از بحر رمل

غزل دویست و بیست و پنجم

دوش در حلقه ما قصهٔ گیسوی تو بود
تا دل شب سخن از سلسله موی تو بود

حلقه ـ بفتح حا وسکون لام باجتماع دایروی انسان گویند اما درغیر انسان بفتح لام است .

حلقهٔما ـ اضافه لامیه . قصه گیسوی تو. اضافها لامیه است. تا ، انتها برای غایت است بمعنای الی در عربی . دل شب ، یعنی نصف اللیل واضافه لامیه سلسله موی ، اضافه بیانیه . موی تو ، اضافه لامیه .

محصول بیت ـ دیشب در مجلس ما قصه گیسوی تو بود ، یعنی دیشب تا نصفی از شب گذشته سخن از زنجیر موی تو بود خلاصه از موی تو صحبت میکردیم . اجتماع کلمات: شب و گیسو وموی ودوش. دراین بیت ازقبیل مراعات نظیر میباشد.

دل که ازناوك مژگان تو در خون میگشت
باز مشتاق کمانخانهٔ ابروی تو بود

سابقاً در بارهٔ ناوك تحقیق کردیم و گفتیم ناوك تیری است که از زنبورك انداخته میشود .

ناوك مژگان ـ اضافه بیانیه . مژگان ، اضافه لامیه . میگشت لفظ مشترك است : یك معنی آن «میشد» معنای دیگر درخون بود یعنی آغشته بخون میشد .

مشتاق کمانخانه ابروی تو ـ دراولی اسم فاعل بمفعولش اضافه شده اماترکیب

دومی اضافه بیانیه است .

کمانخانه ـ آن قسمتی است از زه که تیرانداز برای انداختن تیر آنجا را میکشد واطلاقش بابرومجازی است زیرا ابرورا بکمان تشبیه کرده‌اند نه‌بکمانخانه چنانکه معلوم است .

محصول بیت - دل که ازتیرمژگان تودرتوی‌خون غلط میخورد . یعنی‌ازتیر مژگان‌تومجروح و آغشته بخون‌بود. بازهم‌بی‌اختیارمشتاق کمانخانه ابروی‌توست. یعنی‌بعدازاینهمه زخم وجراحت متأثرنشده بازهم مشتاق ابروی‌تیراندازت میباشد.

هم عفی‌الله ز صبا کز تو پیامی‌آورد
ورنه درکس‌نرسیدیم که از کوی‌توبود

هم – در این شعر بضرورت وزن‌آمده . عفی‌الله زصبا ، عفو ، درلغت بمعنای محواست یعنی حق تعالی تقصیرات صبا را محو کند . یعنی خطاهایش را ببخشد . کزتو . که ، حرف تعلیل . ز ، مخفف از بمعنای من ابتدائیه . پیامی ، یاء حرف وحدت ویا تنکیر وپیام مفعول مقدم فعل‌آورد وفاعل فعل ، ضمیر مستتر است که برمیگردد بصبا. ورنه ، مخفف و اگرنه که در عربی والاگویند .

درکس -- دراینجا بمعنای باصله‌است. نرسیدیم فعل‌نفی ماضی‌متکلم‌مع‌الغیر درکس ، مفعول مقدم غیر صریح آن . که ، حرف بیان . کوی تو ، اضافه لامیه .

محصول بیت -- خداوند تعالی خطاهای صبا را عفو کند که از تو برای ما خبرآورد وگرنه بکسی برنمیخوردیم که از محل تو با خبر باشد . یعنی اگر صبا محل ترا معلوممان نمیکرد کسی نمیدانست که کدام محله است .

عالم از شور وشر عشق خبر هیچ نداشت
فتنه انگیز جهان غمزهٔ جادوی تو بود

عالم مبتداو نداشت خبرمبتدا. ومابینهما متعلق بخبر. شور ، اینجا یعنی‌غوغا و هیجان . شر، یعنی کار بد وناشایست . شرعشق ، اضافه‌لامیه . خبر ، مفعول‌مقدم صریح فعل نداشت . خبر هیچ نداشت یعنی خبرنمیگرفت یا خبر نداشت یا آگاه

نبود. فتنه انگیز، ترکیب وصفی یعنی برپا کننده فتنه .واضافه شده بجهان « اضافه لامیه ». غمزه جادوی ، اضافه بیانیه . جادوی تو، اضافه لامیه. بود ، فعل ماضی.

محصول بیت ـ عالم ازشروشورعشق اصلا خبر نداشت لکن این غمزه‌جادوی تو بود که بجهان فتنه انداخت . یعنی جهان از عشق و مقتضیات آن بی‌خبر بود اما غمزهٔ جادوی تو دنیا را بعشق کشاند و باعث اینهمه شور و شر شد .

من سرگشته هم از اهل سلامت بودم
دام راهم شکن طرهٔ هندوی تو بود

من سرگشته ـ اضافه بیانی.وازاقسام صفت مرکب. سرگشته یعنی‌متحیر. اهل سلامت . اضافه لامیه .

شکن طرهٔ ، هندوی تو ، اولی اضافه لامیه . دومی اضافه بیانیه وآخری باز هم لامیه است .

محصول بیت ـ همانطور که عالم از شر و شور عشق بی خبر بود من عاشق متحیر هم ازجمله اهل سلامت بودم. یعنی به بلیات عشق گرفتار نشده بودم لکن دام راه من شکن طره هندوی توشد. یعنی آنکه مرا بفتنه عشق دچار کرد چینهای گیسوی مشکی تو بود . خلاصه کسیکه مرا بعالم‌عشق ومحبت وارد کرد و مبتلای سودا و هوی نمودآن توئی .

بگشا بند قبا تا بگشاید دل من
که گشادی که مرا بود ز پهلوی تو بود

بگشا ـ با، با تأکید و کاف مضموم، فعل امر مفرد مخاطب یعنی باز کن . بند قبا، اضافه لامیه. تا، ادات تعلیل. بگشاید، با حرف تأکید. فعل مضارع‌مفرد غائب این «بگشاید» یعنی باز شود. دل من، اضافه لامیه . که ، حرف تعلیل. گشاد اینجا اسم است بمعنای فتح باب ویاء حرف وحدت . که، حرف رابط صفت . مرا، یعنی برایم. بود، فعل ماضی. پهلوی تو، اضافه لامیه . بود ، این «بود» بمعنای شد تعبیرمیشود.

محصول بیت ـ بند قبایت را باز کن تادلم باز شود زیرا فتح بابی که برایم میسر گشت از جانب تو بود. کلمه «پهلو» اینجا بطریق ایهام ذکرشده وبدومعنا قابل استعمال است. یکی نزدیك چیزی که بعربی با «عند» تعبیر کنند دومی «نزد» آدم است. بترکی بپهلو کشیدم گویند.

اما مراد از بندقبا: درلباسهای عجم ازدگمه وجادگمه استفاده نمیشود بلکه از زیر بغل سمت چپ بجای دگمه وجادگمه در دوجا دوتابند دوخته‌میشود که گره میخورد. پس هر گشادیکه نصیب من شد ازجانب تو بود.

بوفای تو که بر تربت حافظ بگذر
کز جهان میشد و در آرزوی روی‌تو بود

بوفای تو ـ با حرف قسم. وفای تو، اضافه لامیه. که، حرف بیان. تربت حافظ اضافه لامیه. مراد از تربت قبر حافظ است. بگذر، فعل امر، مفرد مخاطب در اینجا یعنی گذری بکن. کز، که حرف تعلیل. میشد، یعنی میرفت. واو اینجا معنای حالیت را افاده کند.

آرزوی روی تو ـ اضافها لامیه است. کلمه «بود» اینجا ادات است.

محصول بیت ـ بوفایت. قسم‌میدهم که برسرخاك حافظ گذری بکن‌زیرا در آرزوی روی تو ازدنیا رفت یعنی ازدنیا بآخرت باآرزوی روی تو رفت. پس‌لااقل یکبار برتربتش گذر کن که بااین‌آرزو نماند.

ولـه ایضاً

از بحر رمل ـ فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات

غزل دویست و بیست و ششم

دوش می‌آمد و رخساره بر افروخته بود
تا کجا باز دل غمزدهٔ سوخته بود

برافروخته ـ ها ، رسمی در این کلمه حرف ترتب است . تا ، یعنی عجبا. باز ، یعنی دوباره .

دل غمزده ـ اضافه لامیه یا بیانیه . یاء ، حرف وحدت و همزه حرف‌توسل

محصول بیت ـ دیشب رخساره‌اش‌را برافروخته بود ومیامد. یعنی درحالیکه گونه‌هایش را سرخ کرده بود . میامد . عجبا باز کجا دل عاشق غمزده یا یك دل غمزده را سوزانده بود. یعنی با این وضع آمدنش دلالت میکندکه باز دلی راآتش زده و سوزانده است .

کسیکه مصرع اول را اینطور معنا کرده است ، دیشب آمد و عذارش شعله ورشده بود. و همزه واقع در کلمه «غمزده »را همزه وحدت گرفته هرچه بزبانش آمده گفته است .

رسم عاشق کشی و شیوه شهر آشوبی
جامهٔ بود که برقامت او دوخته بود

رسم ـ قاعده و قانون است . عاشق کش، ترکیب وصفی یعنی کشنده عاشق ویاء حرف مصدر. رسم عاشق کشی ، اضافه بیانیه. شیوه شهرآشوبی ، هکذا. شهر آشوب ، ترکیب وصفی ازآشوبیدن ، یعنی در شهر، غوغا وبلوا راه انداختن . یاء، حرف مصدری . رسم ، مبتدا . و مصرع‌ثانی خبر مبتدا . جامهٔ ، یاء حرف وحدت

وهمزه حرف توسل. که، حرف رابط صفت و یا بیانی. قامت اواضافه لامیه وضمیر راجع است بجانان .

دوخته ـ اینجااسم‌مفعول‌است بمعنای‌دوخته‌شده. بود، فعل‌ماضی‌وحکایت‌حال.

محصول بیت ـ رسم و آیین عاشق کشی و طرز وراه شهرآشوبی خلعتی بوده که برقامت آن جانان دوخته شده . خلاصه این کارها خلعتی است که باندازه قد او بریده ودوخته‌شده‌است .

جان عشاق سپند رخ خود میدانست
وآتش چهره بر این کار بر افروخته بود

جان عشاق ـ اضافه‌لامیه . سپند رخ خود ، هکذا . جان عشاق ، مفعول‌اول سپند مفعول دوم فعل میدانست . وآتش‌چهره، واوحرف عطف. آتش چهره، اضافه بیانیه. بدین، باء حرف تعلیل .

این ـ اسم اشاره « اشاره بکار » کارعبارت است ازمضمون مصرع اول. بر، حرف تأکید. افروخته بود یعنی صورت‌خود را قرمز کرده بود . « باصطلاح آتش صورتش را روشن کرده بود » . آتش مفعول مقدم فعل افروحته بود و بدین مفعول غیرصریحش .

محصول بیت ـ جان عاشقان را سپند رخ خود میدانست و برای همین کار آتش چهره‌اش را بر افروخته بود. یعنی برای آتش زدن بجان عشاق آتش‌چهره‌اش را مشتعل ساخته بود . حاصل کلام قرمزی صورت جانـان برای سوزانـدن جان عشاق است .

کسانیکه در اول عبارت آتش چهره ، واو را ننوشته‌اند نمیدانسته‌اند « رد سروری وشمعی»

کفرزلفش ره دین‌میزد و آن سنگین دل
در رهش مشعله از چهره برافروخته‌بود

کفرزلفش ـ اضافها بیانیه ولامیه . ره دین، لامیه . واو، حرف حال سنگین

دل مرهون مصرع ثانی.

ضمیر واقع در کلمه « رهش » برمیگردد بکفرزلف . مشعله ، مفعول صریح فعل برافروخته بود واز چهره مفعول غیرصریح اش .

محصول بیت ـ کفرزلف جانان راه دین را میزد وبا این حال آن سنگین دل برای اینکه کفر زلفش راه دین را بزند از چهره خود مشعله روشن کرده بودیعنی که برای زدن راه دین انتخاب شده بود .

دل بسی خون بکف آورد ولی دیده بریخت
الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود

که ـ در هر دوجا بمعنای « چه کسی » است . اندوخته بـود ، یعنی کسب کرده بود .

محصول بیت ـ دل خیلی خون بدست آورده بود یعنی بیش از اندازه خون اندوخته بود. اما چشم همه را ریخت بیرون . الله الله، که اندوخته بود و که تلف کرد. یعنی یکی کسب میکند اما دیگری تلف مینماید .

یار مفروش بدنیا که بسی سود نکرد
آن که یوسف بزر ناسره بفروخته بود

یار ـ مفعول صریح مقدم فعل مفروش . و بدنیا ، غیر صریح . که ، حرف تعلیل . آنکه ، دراصل «آنکس» که بوده « کس» حذف شده وبجایش « که »اقامت نموده است . یوسف ، مفعول صریح مقدم فعل بفروخته بود و بزر نـاسره مفعول غیرصریح فعل مذکور . زرناسره ، اضافه بیانیه .

محصول بیت ـ یار را بدنیا مفروش زیرا آنکس که حضرت یوسف را بپول ناسره یعنی بپول غیر رایج فروخت چندان فایده نبرد . برادران حضرت یوسف بودند که وی‌را درازاء چند پول غیررایج و بی‌ارزش فروختندچنانکه درقرآن شریف آمده است. «وشروه بثمن بخس دراهم» فرموده است. بخس، پول ناسره وغیررایج

و از این قبیل را گویند . پس کسانی که یار را بحطام دنیا میفروشند مانند آنها هستند که از این بیع و شرا هیچ فایده نمیبرند.

زر ـ درزبان عجم شامل طلا ونقرهٔ میشود که سکه خورده است چنانکه از موارد استعمالهای آن مفهوم است. کسیکه این استعمال را نمیداند بتاویلات وتوجیهات بعید ارتکاب کرده است «رد شمعی»

گرچه میگفت که زارت بکشم میدیدم
که نهانش نظری با من دلسوخته بود

که ـ حرف رابط مقول قول . زار، بمعنای ذلیل وحقیر میباشد وتا ، ضمیر خطاب ، میدیدم ، حکایت حال ماضی . که ، حرف بیان . نهانش ، شین ضمیر ، فاعل فعل میگفت که برمیگردد بجانان. نظری. یاء حرف تنکیر. بامن ، با حرف صله . من دلسوخته اضافه بیانیه .

محصول بیت ـ اگرچه جانان میگفت که ترا خوار وذلیل میکشم امامیدیدم که نهانی بمن دلسوخته نظری داشت. یعنی اگرچه بظاهر تخفیفم میکرد ومیترساندم اما نهانی التفاتی بمن داشت

درمعنای مصرع اول کسیکه گفته است، اگرچه هم این کار رامیکرد ومیگفت ترا بدون رحم میکشم معنای عندی گفته است «ردشمعی»

گفت وخوش گفت بروخرقه بسوزان حافظ
یارب این قلب شناسی زکه آموخته بود

گفت ـ یعنی جانان گفت. واو ، حرف حال. خوش گفت یعنی خوب گفت. خرقه مفعول مقدم صریح فعل بسوزان. یعنی خرقه رابسوزان .حافظ منادی وحرف ندا حذف شده . یارب ، یعنی عجبا. قلب شناس، ترکیب وصفی. یاء حرف مصدر. که، اسم است یعنی چه کسی آموخته بود، اینجا فعل متعدی است .

محصول بیت ـ جانان گفت وخوب هم گفت : که ای حافظ بروخرقه اترا

بسوزان زیراازخرقه‌ای که پوشیده‌ای بوی ریا میاید پس آن راآتش بزن که‌صوفی پاك‌وخالص شوی. خواجه میفرمایدعجبا جانان این قلب شناسی‌را از که یادگرفته است . یعنی اهل ریا و حیله بودن مرا که باو فهماند . خلاصه از کجا دانست که من زراق و مرائی هستم و این را از که تعلیم گرفت .

ولـه ایضاً

از بحر رمل- فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

غزل دویست و بیست و هفتم

یکدو جامم در سرگه اتفاق افتاده بود
وزلب ساقی شرابم درمذاق افتاده بود

جامم ازلحاظ معنی مربوط بسحرگه میباشد بتقدیر سحر گهم . میم «شرابم» مقید بمذاق است .

مذاق ـ آن قسمتی است در دهان که مزه هرچیز را میفهمد . وروی، نوشتهٔ کتابها مذاق دل است . اما در این قبیل جاها مراد دهان میباشد .

محصول بیت ـ هنگام سحر اتفاق افتاد که یك‌دو قدح باده زدم و از لب‌ساقی بمذاقم شراب افتاده بود یعنی بشوق لب ساقی وقت سحر باده نوشیده بودم .

از سرمستی دگر با شاهد عهد شباب
رجعتی میخواستم لیکن‌طلاق افتاده‌بود

مستی ـ یاء حرف مصدر . شاهد عهد شباب اضافه بیانیه. شاهد، محبوب‌است عهد، زمان‌را گویند . شباب جوانی‌است . رجعت ، بفتح یا بکسر « راء » لغت‌است اما بفتح فصیحتر است . یعنی بر گشتن و یاء حرف تنکیر . کسیکه حرف وحدت گرفته بین وحدت وتنکیر تشخیص نمیداده مضاف طلاق‌محذوف است بتقدیرطلاق بائن ویاء طلاق ثلاث . «رد شمعی»

محصول بیت از سرمستی‌یعنی درعالم‌سرخوشی آرزوی رجعت بمحبوب زمان جوانی کردم اما طلاق بائن ویا طلاق ثلاث واقع شده بود یعنی در حالیکـه مست بودم زمان جوانی را آرزو کردم وخواستم دوباره جوان شوم اما این آرزو امرمحال

است زیرا وقتی تیر از کمان پرید بر گشت آن غیرممکن است این انتظار من عین همان است .

نقش می بستم که گیرم گوشهٔ زان چشم مست
طاقت صبر ازخم ابروش طاق افتاده بود

مراد از نقش ـ تصور است . گوشهٔ ، یاء حرف وحدت . زان . ادات تعلیل. طاقت بمعنای قدرت و قوت و وسعت میباشد . طاق ، یعنی تك یا یك لا . اینجا یعنی زبون .

محصول بیت ـ تصور میکردم که برای دوری ازجور وجفای آن چشم مست یك گوشه اختیار کنم . اما قوت و توانائی صبرم از خم ابروی او طاق افتاده بود یعنی بسیار زبون شده بود. یعنی خم ابروی جانان مانع میشود که گوشهٔ اختیار نمایم وخود را کنار بکشم .

ای معبر مژدهٔ فرماکه دوشم آفتاب
درشکرخواب صبوحی هم وثاق افتاده بود

دوشم ـ میم از لحاظ معنی مقید بوثاق ، میباشد .

محصول بیت ـ ای معبر تعبیرخوابم را بفرما ومژده بخواه تا ادا نمایم زیرا دیشب در خواب شیرین هنگام صبح دیدم که ، آفتاب بامن همخانه شده یعنی آفتاب با من هم منزل شده است پس دال براین است کـه وصال جانانم دست خواهد داد حالا مژدگانی از من بگیر که خواب خیر است .

در مقامات طریقت هر کجا کردیم سیر
عافیت را با نظر بازی فراق افتاده بود

عافیت ـ یعنی پرهیز کاری . نظربازی یعنی محبوب دوستی .

محصول بیتـ درمقامات طریقت همه جارا سیر کردیم ودیدیم که بین عافیت و نظربازی فرقی هست . یعنی زهد و تقوی و عشق از هم جـدا هستند . خلاصه . عشقبازی و پرهیز در یك جا جمع نمیشود .

ساقیا جام دمادم ده که در سیر طریق
هر که عاشق‌وش نیامد در نفاق افتاده بود

دمادم ـ یعنی پیاپی . عاشق وش ، یعنی چون عاشق یا عاشقانه .

محصول بیت ـ ای ساقی جام پیاپی بمن بده یعنی دایم شراب ده زیرا در طریق عشق هر کس که عاشقانه نیامد یعنی هر کس کـه عاشق نشد بنفاق افتاد . خلاصه کسیکه بیك جانان دل ندهد منافق است .

حافظ آن ساعت که این نظم پریشان مینوشت
طائر فکرش بدام اشتیاق افتاده بود

طائر فکرش ـ اضافه بیانیه و لامیه . بدام اشتیاق ، بـاء حرف صله . دام اشتیاق ، اضافه بیانی است .

محصول بیت ـ حافظ آن ساعت کـه این نظم پریشان را مینوشت یعنی این غزل را بتحریر درمیاورد طائر فکرش بدام اشتیاق افتاده بود . یعنی فکرش بدام اشتیاق جانان افتاده بود حاصل مطلب عاشق مشتاق بود .

ولە ایضاً

از بحر رمل ـ فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

غزل دویست و بیست وهشتم

گوهر مخزن اسرار همان است که بود
حقه مهر بدان مهر و نشان است که بود

گوهر مخزن اسرار ـ اضافها لامیه و بیانیه است . حقه مهر ، بیانیه .

محصول بیت ـ مخزن گوهر اسرار عشق همانطور است کـه اول بود یعنی بعشق ما هیچ نقصان نرسیده و در همان قرار است که بوده . حقه مهر بدان مهرو نشان است یعنی مهرمان بهمان وضع اول است. خلاصه بمهرومحبت ما هر گزخلل وارد نشده و نقصان راه نیافته است .

عاشقان زمره ارباب امانت باشند
لاجرم چشم گهر بار همانست که بود

زمره ارباب امانت ـ این اضافها بیانیه و لامیه است . زمره لفظ عربی است بمعنای جماعت . دسته ، عده. عاشقان مبتدا ، و جمله ما بعدش خبرمبتدا . لاجرم، یعنی لامحاله. چشم گهربار، ترکیب وصفی یعنی بارنده گهر مرادچشم گریان میباشد.

محصول بیت ـ عاشقان امانتدار سرعشق انـد یعنی اسرار عشق را مکتوم میدارند و هر گز افشا نمیسازند پس بدون شك دیده هایشان گریان است حاصل بیان ، از سنگینی امانت غم جانان و از اضطرابی کـه دارند بقرار سابق میگریند بنابراین نقصانی در امانتشان پیدا نشده .

از صبا پرس که ما را همه شب تا دم صبح
بوی زلف تو همان مونس جانست که بود

پرس ـ فعل امر مفرد مخاطب یعنی سؤال کن . که ، حرف بیانی : ما را ،

ص ۱۵۱ جلد دوم

ادات تخصیص . تا ، برای انتهای غایت آمده بمعنای « الی » در عربی . دم صبح ، اضافه بیانیه . بوی زلف تو ، اضافه لامیه .

مونس جان ، اضافه اسم فاعل بمفعول خود .

محصول بیت ـ از صبا سؤال کن تا بگویدت . که بوی زلف تو دیشب تا دم صبح مونس جان ما بود یعنی سراسر شب دماغ جانمان با بوی زلفت معطر است .

درمعنای مصرع اول گفته شده، ازصبابپرس که دیشب با دم صبح، این گوینده در لفظ و معنا خطا کرده است « رد سروری » .

طالب لعل وگهر نیست وگرنه خورشید
همچنان در عمل معدن و کانست که بود

طالب لعل ـ اضافه فاعل بمفعول خود و مبتدا و فعل نیست خبر مبتدا . خورشید ـ مبتدا و مصرع ثانی خبرش . عمل معدن ، اضافه مصدر بمفعول خود . معدن و کان دو لفظ مترادفند که در علم بدیع حشو ملیح گویند .

محصول بیت ـ لعل و گهررا خواستارنیست والاخورشید مثل اول بکارمعدن و کان مشغول است یعنی دائماً در حال ساختن وپروراندن لعل ویاقوت میباشد اما لعل و یاقوت طالب ندارد. حاصل کلام حق تعالی فیاض مطلق است وتمام عالم مملو از فیض خداوند میباشد و فیاض بخل ندارد .

رنگ خون دل ما را که نهان میکردی
همچنان در لب لعل تو عیانست که بود

رنگ خون دل ما ـ این اضافها لامیه است و«را» ادات تخصیصی . که، حرف رابط صفت . رنگ خون مفعول اول فعل « میکردی » و نهان ، مفعول ثانی اش. میکردی ، حکایت حال ماضی مفرد مخاطب .

لب لعل ـ اضافه بیانیه. عیان، بکسرعین ازباب مفاعله مصدر است. آنانکه بفتح « عین » میخوانند غلط میکنند .

محصول بیت ــ خون دل ما را که نهان میساختی یعنی مخفی میداشتی اما همچنان در لب لعل تو آشکار است ازاین بیان معلوم میشود که قرمزی لب معتبر است . خلاصه قرمزی لب تو عکس خون دل ماست که در آن منعکس شده .

کشته غمزهٔ خود را بزیارت می آی
زانکه بیچاره همان دل نگرانست که بود

کشتهٔ غمزه خود ــ اضافها لامیه ورا ادات تخصیصی. می، حرف تأکید و آی فعل امر مفرد مخاطب یعنی بیا . بزیارت ، مفعول غیرصریح فعل آی . زان ، ادات تعلیل . که ، حرف بیان . نگران ، صفت مشبهه است بمعنای ناظر و ملتفت .

محصول بیت ــ بزیارت کشتهٔ غمزه خود بیا یعنی مقتول غمزه‌ات را زیارت کن زیرا دل بیچاره مثل اول نگران است یعنی متوجه آمدن تو است .

زلف هندوی تو گفتم که دگر ره نزند
سالها رفت وبدان سیرت و سانست که بود

زلف هندوی تو ــ اضافها بیانیه و لامیه است . دگر ، یعنی باز ودوباره. ره نزند ، یعنی حرامیگری نکند .

سیرت ــ بمعنای خلق است . از سان ، رسم و عادت مرادست .

محصول بیت ــ گفتم دیگر زلف هندوی تورهزنی نمیکند یعنی از این ببعد دیگر حرامیگری نخواهد کرد . اما سالها گذشت باز همان رفتار و روش خود را ادامه میدهد. یعنی عادت حرامیگری خود را ترك نکرده است .

در معنای مصرع ثانی گفته شده: سالها رفت همان سیرت وشأن هست که بوده. این گوینده عندی معنا کرده است ردسروری .

حافظا باز نما قصهٔ خونابهٔ چشم
که درین چشمه همان آب روان است که بود

باز ــ دراینجا حرف تأکید است. نما ، فعل امر ، مفرد مخاطب یعنی نشان بده. قصهٔ خونابهٔ چشم، اضافها لامیه است. خوناب یاخونابه آب خون آلودیست که

از زخم وجراحت بیرون میریزد . که، حرف تعلیل. مضاف‌الیه چشمه حذف گشته است. بتقدیر چشمه چشم .

محصول بیت ـ ای حافظ قصه خونابه چشم را نشان‌بده. یعنی‌خون گریستن خود را نمایان کن . زیرا آبیکه در این چشمه چشمت روانست همان است که در اول هم جاری میشد. یعنی هر گز قطع نشده یعنی‌اشك چشمت قطع نمیشود ودایم میریزد پس نشان بده که مردم ببینند و باور کنند .

دربعضی از نسخها ـ مصرع‌ثانی اینطور واقع شده : که درین جوی نه‌آن‌آب روان است که بود. یعنی‌دراین‌جوی‌چشم‌آبی که روان است آن اولی‌نیست یاآن‌آب روان‌نیست که اول جاری‌میشد. یعنی‌اول‌آب میریخت اماحالاخوناب میریزدحاصل کلام‌آب بخوناب تبدیل شده پس‌حالا نشان بده که ببینند و باور کنند .

ولە ایضاً

از بحر مضارع مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

غزل دویست و بیست و نهم

دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود
تعبیر رفت و کار بدولت حواله بود

بخواب ـ باحرف ظرف. خواب‌خوش، اضافه بیانیه وخواب بمعنای رؤیاست. که ، حرف بیان .

بدستم ـ با حرف ظرف. پیاله، قدح و بود ، فعل ماضی . رفت ، یعنی واقع شد . بدولت ، با حرف صله . بود ، اینجا یعنی شد .

محصول بیت ـ خواب خوبی دیدم . یعنی در خواب دیدم که پیاله‌ای بدست گرفته‌ام . اینطور که تعبیر شد دولتی بمن خواهد رسید . یابدولتی خواهم رسید . اینطور که گویند هر کس کـه در خواب شراب ببیند و یا آن را بنوشد تعبیرش این است که بعلمی میرسد ویا مالی نصیبش میگردد یعنی ازاین دو حتماً بیکی میرسد.

چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت
تدبیر آن بدست شراب دوساله بود

چل‌وچهل ـ بمعنای اربعین است. دوساله ، در لغت یعنی دو سال است که از عمرش میگذرد .

محصول بیت ـ چهل سال زحمت کشیدیم وغصه خوردیم عاقبت چارهٔ اینهمه غم وغصه را شراب دو ساله کرد. یعنی باده دیرینه دافع غم و غصه است .

آن نافهٔ مراد که میخواستم زبخت
در چین زلف آن بت مشکین کلاله بود

نافهٔ مراد ــ اضافه بیانیه . که، حرف رابط صفت . میخواستم حکایت حال ماضی . کلاله مکرر بیان شده است و احتیاج بتکرار ندارد .

محصول بیت ــ آن نافه مراد که از طالعم میخواستم در چین زلف آن بت مشکین کلاله بود . خلاصه مراد وصال جانان است .

از دست برده بود خمار غم سحر
دولت مساعد آمد و می در پیاله بود

خمار غم ــ اضافه بیانیه ــ سحر ، بطریق سحرحلال واقع شده .

محصول بیت ــ هنگام سحر خمارغم بکل مرا از بین برده بود . اما اقبال یاری کرد که درپیاله می بود. یعنی باده حاضر بود وفوری خمارغم را بر طرف کرد وگرنه کارم تمام بود .

خون میخورم و لیك نه جای شکایتست
روزی ما ز خوان کرم این نواله بود

روزی ــ بایاء اصلیه بمعنای رزق است. روزی ما، اضافه لامیه. خوان کرم، اضافه بیانیه . نواله، اینجا یعنی نعمت .

محصول بیت ــ خون‌میخورم‌اما جای‌شکایت نیست یعنی رنج ومشقت میکشم اما هیچ شکایت نمیکنم و بلکه شاکرم زیرا نصیب ونعمت ما از خوان کرم یعنی از لطف و کرم همین لقمه است. حاصل کلام آنچه از ازل برای ما مقدر شده‌همین با خون جگر زندگی کردن است .

کسیکه در مصرع اول بجای لیك « لیکن » نوشته با « نون » وزن کلام را خلل رسانده است در بعضی از نسخها بیت مذکور اینطور واقع شده است .

بر آستان میکده خون میخورم مدام
روز نخست چونکه همینم حواله بود

مراد از روز نخست ــ روز قضا و قدر است .

محصول بیت ــ درآستان میکده دائم خون میخورم . چونکه در روز ازل

حواله من فقط این بوده یعنی همیشه رنج میبرم و مشقت میکشم چونکه در روز ازل تقدیر یزدانی این را برایم مقدر کرده است نه عیش و سرور .

نالان و داد خواه بمیخانه میروم
کانجا گشاد کار من از آه و ناله بود

نالان ــ صفت مشبهه . دادخواه، ترکیب وصفی . کانجا ، که ، حرف تعلیل گشاد ، اینجا بمعنای فتح باب است .

محصول بیت ــ ناله کنان ودادخواهان بمیخانه میروم زیرا در آنجا آه وناله سبب گشایش کارم میشود. یعنی پیرمغان آه وناله امرا میشنود بسرلطف ومرحمت میاید و برایم فتح باب میکند .

هرکو نکاشت مهرو زخوبی گلی نچید
در رهگذار باد نگهبان لاله بود

نکاشت ــ فعل نفی ماضی . مهر، بمعنای محبت است . واو ، حرف عطف . خوبی ، یاء حرف وحدت . گلی یاء حرف وحدت و یاتنکیر . نچید ، فعل ماضی رهگذار یعنی راه ویا راه عبور . رهگذار باد، اضافه لامیه. نگهبان ، یعنی مراقب. نگهبان باد اسم فاعل بمفعول خود اضافه شده .

محصول بیت ــ هر کس که تخم محبت نکاشت واز یك زیبا گلی نچیدیعنی ازمحبوب زیبائی متمتع نشد چنین شخص در گذر بادنگهبان لاله است یعنی اوقات خود را تضییع نموده و عمرش را بیهوده از دست داده است زیرا معلوم است که لاله در رهگذار باد چقدر دوام و ثبات دارد .

بر طرف گلشنم گذر افتاد وقت صبح
آندم که کار مرغ سحر آه و ناله بود

در بعضی نسخها ــ بجای سحر « چمن » قید شده هردو کنایه از بلبل است. گلشنم ، میم از لحاظ معنا بگذر مربوط است . یعنی گذرم افتاد .

محصول بیت ــ وقت صبح گذرم بجانب گلشن افتاد . یعنی هماندم که کار

بلبل آه و ناله بود یعنی در حینی که بلبل فریاد و فغان میکرد من بطرف گلشن گذر کردم .

دیدم شعر دلکش حافظ بمدح شاه
هر بیت از آن سفینه به ازصد رساله بود

شعر دلکش ـ اضافه بیانیه . دلکش ، ترکیب وصفی یعنی دلربا . بمدح ، باء حرف ظرف . مدح شاه ، اضافه لامیه ، سفینه ، از جنس جنگ یا نوعش است که در زمان فعلی خیلی متداول است . اما دراین شعرمراد از سفینه، دیوان‌میباشد.

محصول بیت ـ بمحض رسیدن بگلشن شعر دلکش حافظ را شنیدیم که در مدح شاه بود الحق‌هر بیت آن دیوان بهتر ازصد رساله بود . یعنی هر بیتی ازدیوان حافظ که در مدح شاه سروده شده از صد رساله دیگران بهتر و مفید تر بود .

کسیکه در این بیت سفینه را بمعنای کشتی گرفته و نیز کسیکه رساله معنا کرده از معنای سفینه خبردار نبوده اند ردشمعی و سروری

آن شاه تند حمله‌که خورشید شیر گیر
پیشش بروز معرکه کمترغزاله بود

آن شاه بدل از شاه سابق‌است . تند حمله، اضافه بیانیه صفت مرکب . که، حرف رابط صفت. خورشید شیر گیر ، اضافه بیانیه وترکیب وصفی . این ترکیب اضافی مرهون مصرع ثانی است .

پیشش ـ شین ضمیر بر میگردد بشاه . بروز ، با حرف تأکید ظرف زیرا روز از ظروف زمانیه است وبادات ظرف احتیاج ندارد اضافه روزبمعرکه ، بمعنای « فی » میباشد .

معرکه ـ اسم مکان‌است ازعرك یعرك‌یعنی‌ازباب نصر. محل دعواست بدون تا معرك هم گویند و « بضم راء » هم میخوانند . امـا عجم در دعوا استعال میکنند بمعنای معارکه . غزاله، دراینجا آهوبره است بخورشید هم غزاله گویند پس ذکر خورشید بهمین مناسبت است .

محصول بیت ـ آن شاه تند حمله که خورشید شیر گیر. مقصود از خورشید شیر گیر اینست کـه برج اسد برج مخصوص خورشید میباشد بـاینجهت خورشید شیر گیر گفته است. پس خورشیدیکـه با این وصف ذکـرشد در برابر آن شاه در روز معرکه مثل یك آهو بچه زبون است یعنی بهیچ چیز قادر نیست.

خواجه در این بیت صنعت غلو بکار برده‌است. دربعضی نسخها مخلص بیت اینطور واقع شده.

گل بر جریده گفتهٔ حافظ همی نوشت
شعری که نکته‌ایش به از صد رساله بود

جریده ـ یکنوع مجموعه ایست که از دوجانب باز و خوانده میشود اما در زمان ما کمیابست.

مراداز گفته حافظ ـ شعرش است و گفته حافظ، مفعول مقدم فعل همی نوشت و شعر بدل از گفته میباشد و یاء حرف وحدت نوعیه. کـه، حرف رابط صفت. نکته ایش، این یاء هم حرف وحدت و نکته، مبتدا و مابعدش خبر مبتدا.

محصول بیت ـ گل بر مجموعهٔ جریده. گفتهٔ حافظ را مینوشت و آن گفته شعری است که یك نکته‌اش ازصد رساله سایرین بهتراست یعنی هر نکته شعر حافظ از صد دیوان دیگران مفید تر و اعلاتراست.

آتش فکند در دل بلبل نسیم باغ
زان داغ سر بمهر که برجان لاله بود

نسیم باغ ـ فاعل فعل افکند و آتش مفعول صریح و باقی جمله مفعول غیر صریح زان، ادات تعلیل.

داغ سر بمهر ـ اضافه بیانیه. درجائی که میخواهند بگویند درش مهر خورده است گویند سر بمهر. داغ لاله را بمهر تشبیه کرده است.

محصول بیت ـ نسیم باغ برای خاطر مهرداغداری که دردل لاله هست بدل بلبل آتش زده است یعنی سبب آتش فکندن نسیم بدل وجان بلبل داغدار بودن لاله است. خلاصه آتشناکی و داغدار بودن لاله دل بلبل را سوزانده است. وله ایضاً

از بحر مجتث مفا لمن فعلاتن مفاعلن فعلات

غزل دویست و سی‌ام

بکوی میکده یارب سحر چه مشغله بود
که جوش شاهد وساقی وشمع ومشعله بود

بکوی میکده ـ با حرف ظرف اضافه لامیه . یارب ، یعنی عجبا . مشغله ، بمعنای آواز آدم و غوغا و فتنه و آشوب میاید. که ، حرف بیان . جوش ، اسم است از جوشیدن . شاهد ، اینجا بمعنای محبوب آمـده است . ساقی ، معطوف بشاهد وجایز است شمع و مشعله معطوف بجوش محسوب شود. ویا معطوف بشاهد وساقی گردد .

محصول بیت عجبا هنگام صبح درمیخانه چه غوغا بود که شاهد وساقی وشمع و مشعله همه درجنب وجوش بودند. یعنی هم سروصدای مردم بگوش میرسید وهم شمع و مشعله واینها درآنجا دیده میشد .

حدیث عشق که ازحرف وصوت مستغنی است
بناله دف ونی در خروش و غلغله بود

خروش ـ اسم است. غلغله ،آواز را گویند .

محصول بیت ـ سخن عشق که از حرف و صوت مستغنی است با ناله و دف ونی درخروش وغلغله بود. یعنی عشق که حال دل است وباحرف وصوت یعنی با گفت وشنود تعبیر نمیشود سحر در میخانه با ناله دف ونی در غلغله و فریاد و فغان بود.

مباحثی که در آن حلقهٔ جنون میرفت
ورای مدرسه و قیل و قال مسئله بود

مباحثی ـ جمع مبحث مصدر میمی است بمعنای بحث و یاء حرف تنکیر .

ص ۱۹۳ جلد دوم

که ، حرف رابط صفت. مراد ازحلقه جنون، مجلس‌میخانه است. میرفت، حکایت حال ماضی است .

محصول بیت ـ آن بحثها که در مجلس میخانه میشد. ورای قیل‌وقال‌مدرسه ومسائل مربوط بآن بود یعنی غیراز مطالبی بود که درمدرسه گفته وشنیده میشود. اصلا مسأله عشق دخلی باینها ندارد .

دل از کرشمهٔ ساقی بشکر بود ولی
ز نامساعدی بختم اندکی گله بود

کرشمه ـ یعنی نازو شیوه و اشارات موزون چشم وابروست . کرشمه ساقی مصدر بفاعلش اضافه شده .

بشکر ـ باء حرف مصاحبت ومتعلق بفعل بود . ولی، مرهون مصرع ثانی. مساعد ، اینجا بمعنای معاون و یاء حرف مصدر . مساعد بختم ، اضافها لامیه است اند کی ، یاء دراین‌قبیل موارد بمعنای‌تصغیرویك معنای‌نزدیك باین‌افاده نماید یعنی یك کمی . گله ، بکسر کاف عجمی یعنی شکایت .

محصول بیت ـ دل از کرشمه وناز ساقی بشکر بود یعنی شاکر و راضی‌بود اما از نامسدی طالعم یك کمی شکایت داشت . یعنی از نگـاه ساقی دلم راضی بود اما از عدم موافقت بختم یك کمی شکایت داشتم .

قیاس کردم وآن چشم شوخ شعبده باز
هزار ساحر چون سامریش درگله بود

قیاس کردن ـ یعنی مقایسه کردن دوچیز. واو ، حرف حال، کسیکه حرف زاید گرفته خودش زائد گفته است .

چشم شوخ شعبده باز، اضافها بیانیه است شعبده باز ، یعنی‌حیله باز. ویك راء مقدر است بتقدیر شعبده باز را ساحر چون ، اضافه بیانیه یعنی مشبه بادات تشبیه اضافه شده . سامری مشبه به . کسی که در اینجا ساحررا سامر نوشته ودرمعنا گفته است : چون سامری هزار سامر.. عجب سامری الطبع بوده است ردشمعی

سامریش ـ شین ضمیر برمیگردد بچشم وازلحاظ معنا مقیداست بگله بتقدیر گله‌اش در لغت، گله گوسفند وبز وازاین قبیل است. دربعضی نسخها «تله» واقع شده مقصود دام است که درشکار پرندگان مینهند بعربی «فخ» گویند.

گله ـ دراینجا بفتح کاف عجمی وتخفیف لام‌است کسیکه بکسر کاف مذکور نوشته و شکایت معنا کرده است باید مؤاخذه شود. ردشمعی

خلاصه دراین بیت درسه مورد دچاراشتباه شده‌است. بدین ترتیب: واورا زائد گرفته وساحری‌را سامری نوشته وگله را بکسر کاف گفته علاوه براینکه بکسر آن معنا نمیدهد فسادش هم در تکرارقافیه مقرر است. ردشمعی.

محصول بیت ـ سنجیدم و دیدم آن چشم حیله باز وحقه باز، چون سامری هزار ساحر در گله‌اش یادر تله‌اش بود. یعنی چون سامری هزار مسحور دارد.

کسیکه «تله» را ازدحام معنا داده ازتله اطلاع نداشته. رد شمعی

بگفتمش بلبم بوسهٔ حوالت کن
بخنده گفت کیت با من این معامله بود

بگفتمش ـ شین ضمیر راجع است بجانان. بلبم، میم از لحاظ معنا مقید بحوالت. کیت، یعنی چه وقت تو.

محصول بیت ـ بجانان گفتم یك بوسه حواله ام کن بلبت. یعنی حواله کن ازلبت یك بوسه بگیرم. یاخود لبت را بمن حواله کن که یك بوسه بدهد. باخنده گفت کی تو با من این گونه معامله داشتی که حالا بکنی.

ز اخترم نظر سعد در رهست که دوش
میان ماه و رخ یار من مقابله بود

اخترم میم از لحاظ معنا بره مقید است. بتقدیر در رهم است. که، حرف تعلیل. دوش، یعنی دیشب و مرهون مصرع ثانی. میان ماه، اضافه لامیه. واو، حرف عطف. رخ یار من‌اضافه لامیه. مقابله ازاصطلاح منجمین است. اگردوستاره مثلا ماه و خورشید مستقیماً مقابل‌یکدیگرقرار بگیرند بوجهی که درهرطرفشان

برجی از فلك واقع باشدآن را مقابله گویند بشرط اینکه فاصله‌شان نسبت بافق زمین مساوی باشد پس تثلیث و تربیع و تسدیس را از این قیاس بگیر .

محصول بیت ــ ازاختر یعنی‌ازطالع‌در راهم‌نظر سعد هست. یعنی‌درطالعم‌سعادت دیده میشود . زیرا که دیشب بین ماه ورخ یار من مقابلــه بود یعنی ماه در مقابل خورشید رخ جانان واقع شده بود پس این دلیل سعادت است . زیرا وقتی دوستاره سعد مقابله نمایند دلیل‌سعادت میباشد .

دهان یار که درمان درد حافظ داشت
فغان‌که وقت مروت چه‌تنگ حوصله بود

که حرف رابط صفت . درمان علاج است درمان درد از قبیل اضافه مصدر بمفعولش. درد حافظ، اضافه لامیه. که، حرف بیان. وقت مروت، این‌اضافه ظرفیت افاده نماید. حوصله، درلغت چینه‌دان مرغ را گویند که بجای‌معده درسایر حیوانات است. و درتر کی گویند حوصله‌اش تنگ است یعنی تحمل هیچ چیز را ندارد . در این شعر تنگ حوصله از کمال بی‌مروتی تعبیراست .

محصول بیت ــ دهان یار که درمان دردحافظ را داشت یعنی‌درمان دردحافظ در آن بود. حیف که هنگام مروت واحسان عجیب تنگ حوصله بود یعنی در علاج درد حافظ سخت مضایقه نشان داد.

تنگی نسبت بدهان در محلش واقع شده است . وله‌ایضاً

از بحر هزج - مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

غزل دویست وسی ویکم

آن یار کزو خانهٔ ما جای پری بود
سر تا قدمش چون پری از عیب بری بود

طبق روایت ملامصلح الدین لاری این غزل درمرثیه خاتون خواجه گفته شده.

یار کزو- که، حرف رابط صفت. اوضمیر، راجع است بیار . خانه ما وجای پری اضافهای این دو ترکیب لامیه است .

قدمش - ضمیر « شین » اینجا هم برمیگردد بیار .

محصول بیت - آن یار که خانه ما ازوجود او چون جای پری بود. یعنی آن یار که چون پری زیبا واز سر تا پا مانند پری بی عیب بود . یعنی بینهایت زیبا بود .

منظور خردمند من آن ماه که او را
با حسن ادب شیوهٔ صاحب نظری بود

منظور خردمند من - این اضافها بیانیه ولامیه است . منظور بدل از یاراست.

که - حرف بیان .

نظری - یاء حرف مصدر .

محصول بیت - محبوب عاقل و دانای من. آن ماهی که باحسن ادب شیوه صاحب نظری هم داشت. یعنی همدارای حسن ادب بود وهم صاحب نظر

دل گفت فروکش کنم این شهر ببویش
بیچاره ندانست که یارش سفری بود

فروکش کنم - یعنی مقیم شوم. فروکش کرد یعنی مقیم شد. فروکش کند،

ص ۱۷۰ جلد دوم

یعنی مقیم شود در این شهر ، یعنی در شهر شیراز . خلاصه بمعنای اقامت وفـرود آمدن است در محلی . ببویش ، با حرف مصاحبت . بوی اینجا بمعنای امید است. فاعل فعل ندانست ، ضمیریست راجع بدل . ضمیرواقع در یارش ، هکذا . سفری یاء حرف نسبت بکسیکه در یکجا مقیم نباشد سفری گویند .

محصول بیت ـ دل گفت که بامید یارمذکور در این شهر اقامت کنم وقرار بگیرم . اما بیچاره دل نمیدانست که یارش سفری است و دیگرجائی اقامت نمیکند یعنی نمیدانست کـه بسفر آخرت کوچ کرده است .

کسیکه ، دراین بیت شهر را بمعنای «ماه» گرفته و میم« کنم» را دردل بکار برده روستائی بوده است نه شهری .

از چنگ منش اختر بد مهر بدر کرد
آری چکنم فتنهٔ دور قمری بود

خیلی مناسب بود که این بیت مقدم بر بیت سابق قرار گیرداما چون شارحان این ترتیب را رعایت کرده اند ما هم تابع آنها شدیم .

چنگ در لغت چنگال حیوانات درنده است اما دراین قبیل موارد مرادپنجه است. منش ، ضمیر برمیگردد بیار . اختر بد مهر ، اضافه بیانیه . بدر کرد ، یعنی بدربرد معنای لازمش یعنی بیرون آورد. آری بمعنای نعم است یعنی بلی. «بدر کرد» را تأیید میکند .

فتنه دور قمر ـ اضافها لامیه و بیانیه است یعنی فتنه منسوب بـدور قمر . خلاصه اعمارمردم واقع در دورقمر. یعنی مردم این دوره عمرشان کوتاه میشود یعنی مثل ادوار گذشته معمر نمیشوند .

بود ـ اینجا ادات خبراست یعنی بمعنای « است » تعبیر میشود .

فتنهٔ دور قمری بود ـ یعنی فتنهٔ دورقمراست .

محصول بیت ـ طالع بدمهریعنی طالع بی رحم و بی شفقت. یار را «یارمذکور بـالا » از چنگ من بیرون آورد . بلی چکنم فتنه دور قمریست . یعنی کسیکه در این دور باشد عمرش کوتاه میشود مثل سایر ادوار دراز نمیشود .

تنها نه ز راز دل من پرده بر افتاد
تا بود فلك شیوهٔ او پرده دری بود

راز دل من ـ اضافها لامیه است . تا ، اینجا برای ابتدای غایت زمان است چون منذ در عربی .

پرده در ـ ترکیب وصفی از پرده دریدن، یعنی پاره کننده پرده و یاء حرف مصدر.

محصول بیت ـ تنها دل من نیست که پرده از رازش بر افتاد ، یعنی اسرارش فاش گشت و رسوای عالم شد. بلکه ازز مانیکه فلك خلق شده کار و پیشه اش پرده دری است . یعنی محبت من نسبت بجانانی که امروز رخت از این جهان بر بسته است مخفی و نهانی بود . اما با مرگش آشکار شد گویا که فلك پردهٔ سردل مرا چاك زد و آشکارش ساخت .

خوش بود لب آب و گل وسبزه ولیکن
افسوس که آن گنج روان رهگذری بود

خوش بود ـ یعنی خوب بود . افسوس ، یعنی حیف . که ، حرف بیان . آن، اسم اشاره است بچیزهائیکه در مصرع اول ذکر شده ویا بجانانی که فوت کرده است . گنج روان ، اضافه بیانیه . گنج روان . آن مال یا پولی است که در همه جا رایج باشد چون طلا و نقره .

رهگذری ـ یاء حرف نسبت یعنی منسوب برهگذر مراد اینست قرار وثبات نداشت و موقتی بود .

محصول بیت ـ کنار آب و گل وسبزه خوش بود . اما حیف که آن گنج روان دوام نکرد و گذشت و رفت . یعنی نشستن با جانان در کنار آب و گل و سبزه بسیار خوش و مطبوع بود اما چه کنم که چون عابر سبیل قرار نگرفت و رفت .

کسیکه رهگذر را با یاء اصلی گرفته و در معنا عابر گفته است یا اصلی را نمیشناخته .

اوقات خوش آن بود که بادوست بسر رفت
باقی همه بیحاصلی و بیخبری بود

اوقات خوش ـ اضافه بیانیه. که، حرف بیان. بسر رفت، بنهایت رسید یعنی تمام شد. بیحاصلی و بیخبری، یا ها مصدری است .

محصول بیت ـ اوقات خوب و خوش آن بود که با دوست گذشت، یعنی وقتیکه با جانان صرف شد بهترین وقتها بود باقی همه بیحاصلی و بیخبری بود . یعنی با غفلت گذشت حاصل اینکه مفید نبود .

خود را بکشد بلبل ازین رشك که گل را
با باد صبا وقت سحر جلوه گری بود

گل را ـ یعنی برای گل . را افاده تخصیص نماید . جلوه ، در لغت عربی روی عروس را آشکارا تماشا کردن است. یعنی وقتی دختر شوهر کرد با البسه و زیور آراسته میشود آنگاه روی خود را آشکارا در معرض تماشای اهل عروسی قرار میدهد که مردم صورت وی را ببینند. خلاصه این وضع عرض جمال را جلوه گویند این رسم مخصوص دیار عرب میباشد قبل از اینکه آل عثمان حکومت دیار عرب را بدست گیرد این عادت را در بین خود اجرا میکردند اما بعدها بسبب قدغن کردن اینها عروسها صورت خود را مخفی میکردند . امروز غیر از مصر در جاهای دیگر این رسم نمانده است در مصر هم در خفا یعنی خیلی مخفیانه اجرا میکنند. پس چنین عروس را جلوه گر گویند . یاء حرف مصدر .

محصول بیت ـ بلبل از این رشك که گل هنگام سحر با باد صبا جلوه گری داشته خود را میکشد یعنی از اینکه گلش با باد صبا الفت و انس پیدا کرده خود را میکشد.

عذری بنه ای دل که تو درویشی واو را
در مملکت حسن سر تاجوری بود

این بیت بایستی مقدم بر بیت سابق نوشته شود اما چون سروری مؤخر نوشته ما هم تأخیر کردیم .

عذری ـ یاء حرف تنکیر . بنه ، یعنی بگذار . عذر بنه: عذر قبول کن یعنی معذور بدار .

که ــ حرف تعلیل . درویشی ، یاء حرف خطاب . واو ، حرف حال و را ، حرف تخصیصی.

مملکت حسن ــ اضافه بیانی . سرتاجوری ، اضافه این ترکیب هم بیانی است . یاء حرف مصدر ویا حرف نسبت .

محصول بیت ــ ای دل‌ازاینکه جانان ترا گذاشت و رفت معذورش بدارزیرا تو درویشی یعنی فقیری اما او در مملکت زیبائی سری لایق تاج داشت « یا مناسب تاج داشت » یعنی اوبا تو هیچ مناسبت نداشت چه او پادشاه بود اما تو یك گدائی. حالا که ترا ترك کرد و بعالم عقبا رفت معذورش بدار .

کسیکه مصرع ثانی را اینطور معنا کرده : در مملکت حسن یك سرتاجدار بود ویاء «تاجوری» را وحدت گرفته. ازعلم قافیه آگاه نبوده است زیرایای وحدت با یاء مصدریه و نسبی دریك شعر جمع نمیشود .

هر گنج سعادت که خدا داد بحافظ
از یمن دعای شب و ورد سحری بود

گنج سعادت ــ اضافه بیانیه. که، حرف رابطصفت . یمن‌دعای شب ،اضافها لامیه است .

واوحرف عطف . وردمعطوف‌بدعا وردسحری، اضافه بیانیه ویاء حرف‌نسبت.

محصول بیت ــ هر گنج سعادتی کــه خداوند بحافظ داده از یمن و بر کت دعای شب و ورد سحری است یعنی‌از بر کت اشتغال وی است شبها بادعیه و سحرها با وراد .

ولـه ایضاً

از بحر هزج مفاعلین مفاعیلن فعولن

غزل دویست وسی و دوم

مسلمانان مرا وقتی دلی بود
که باوی گفتمی گر مشکلی بود

مسلمانان ـ منادی . حرف ندا محذوف . مرا ، یعنی برای من را افاده تخصیص نماید .

وقتی ـ و دلی، یاء هردو وحدت است. بود ، زمان گذشته را میرساند. که ، رابط صفت با حرف صله . وی ، ضمیر غایب راجع بدل . گفتمی ، حکایت حال ماضی یعنی میگفتم . مشکلی یا حرف وحدت .

محصول بیت ـ ای مسلمانان زمانی دلی داشتم که هر مشکلی پیدا میکردم باو میگفتم . یعنی در کتمان راز عشق بقدری مصر بودم که بجز دل آن را بکسی اظهار نمیکردم .

دلی همدرد و یاری مصلحت بین
که استظهار هر اهل دلی بود

در اکثر نسخ دل با یا وحدت قید شده اما در بعضی بحالت اضافه است. در هردو وجه . همدرد صفت دل است . واو ، حرف عطف . یار مصلحت بین ، اضافه بیانیه . مصلحت بین ، ترکیب وصفی از بینیدن یعنی بیننده مصلحت . یا آنکه صلاح میداند. که ، رابط صفت .

استظهار ـ مصدراست از باب استفعال، و بمعنای مفعول است یعنی « مستظهر » مراد اینست هراهل دل پشت گرمیش باین دل بود و از او کمك میجست .

ص ۳۹۷ جلد اول

محصول بیت یك دل همدرد و یك یار مصلحت بین بود که پشت گرمی هر اهل دل باین دل بود یعنی هراهل دل‌استظهار از آن میجست و کمك از آن‌میطلبید

من آشفته را در هر بلائی
رفیق کاردانی قابلی بود

من‌آشفته ــ اضافه بیانیه . آشفته یعنی پریشان ، را، ادات مفعول. بلائی ، یا حرف وحدت ویاهای رفیقی و کاردانی و قابلی هم وحدت میباشد .

محصول بیت ــ برای من‌آشفته در هربلائی یك کاردان قابل بود . یعنی هربلائیکه بسرم میامد با تدبیر او خلاص میشدم .

بگردابی چو می‌افتادم از چشم
بتدبیرش امید ساحلی بود

بگردابی ــ یاء وحدت است و با حرف صله . گرداب ، محلی است که آب بدور خود میچرخد و بگودالی فرومیرود خطر غرق درآنجا احتمال بیشتردارد،

چو ــ حرف تعلیل . می‌افتادم ، حکایت حال ماضی .

بتدبیرش ــ باحرف سبب وشین ضمیر راجع بدل، امید ساحلی، یعنی‌بسبب تدبیراو رسیدن‌بساحل‌امید ممکن‌میشد. یعنی‌بدریای اشکم که میافتادم. امیدخلاص شدن ازآنجا بمعاونت او بود .

زمن صنایع شد اندرکوی جانان
چه دامن گیر یارب منزلی بؤد

چه ــ استفهام تعجب . دامن گیر ، ترکیب وصفی از گیریدن یعنی گیرنده دامن یعنی جائیکه دل تعلق پیدا کرده . منزلی ، یاء حرف تنکیر .

محصول بیت ــ درکوی جانان ازدستم رفت. یارب چه منزل دامنگیری بود این کوی جانان که یك چنین‌دل در آن گم شد.

درمعنای مصرع‌ثانی بعضی گفته‌اند : چقدر در منزل جانان درنگ کرد . این گوینده عجب سخت جان بوده .

سرشکم در طلب در ها چکانید
ولی از وصل او بیحاصلی بود

در طلب ـ مصاف الیهش محذوف است . شایسته است دلی کـه صنایع شده مضاف الیه باشد. یعنی درطلب دل ویاجانان، میتوان گفت درطلب جانان. ازدرها، مراد اشکهای چشم است. چکانید، فعل ماضی مفرد غائب یعنی چکه چکه میریخت. وصل و ضمیرش راجع است بدل و یا بجانان. در بیحاصلی . یا حرف تنکیر است .

محصول بیتـ اشك چشمم درطلب دل ویاجانانه درها ریخت. اما این کار در وصل او بی فایده و بیحاصل شد . یعنی هرقدر که درطلب دل ویا جانان اشك ریختم و گریه کردم منتج نشد .

کسانیکه در عبارت . « وصل او» ضمیر را بدل ارجاع نموده‌اند . تخصیص بلامخصص کرده‌اند ونیزدرمعنای مصرع ثانی کسیکه، یا بیحاصلی رامصدریه اعتبار کرده ازقافیه بیحاصل بوده است . ردشمعی وسروری

هنر بی عیب حرمان نیست لیکن
زمن محرومتر کی سائلی بود

عیب حرمان ـ اضافه بیانیه . حرمان مصدرسماعی است بمعنای محروم‌شدن . کی، یعنی چه وقت . سائلی ـ یاء وحدت یا تنکیر است .

محصول بیت: ـ هنراز عیب محرومی خالـی نیست . یعنی هنرمند اکثر از مرادات دنیا محروم است اما از من محرومتر سائل کی بود . یعنی بواسطه زیادی هنرم است که من ازهمه محرومترم.

از این بیت خواجه تمدح احساس میشود یعنی هنر زیادی برای خود قائل میشود .

بدین مست پریشان رحمت آرید
که روزی کاردانی کاملی بود

مست پریشان ـ اضافه بیانیه . آرید ، فعل امر جمع مخاطب ازآریدن که

اصلش آوریدن است . و رحمت مفعول مقدم فعل آرید .

که ـ حرف تعلیل . روزی ، یا حرف وحدت . یا های کاردانی و کاملی هم وحدت است .

کاردان ـ ترکیب وصفی است یعنی کسیکه ماهر در کار است و از دقایق آن آگاه میباشد .

محصول بیت ـ باین مست پریشان رحمت کنید یعنی مرحمت کنید . زیرا روزی و روزگاری یك کاردان کامل بود . یعنی یك زمان بیدار و هوشیار بود اما حالا مست و بیهوش کشته است پس حالا از روی رحم بگوئید خدا انصافت دهد .

در این بیت کسیکه بجای لفظ « بدین » با ، را « برین » نوشته از استعمال دال در این محل غافل بوده زیرا چه در عربی و چـه درفارسی کلمه رحمت ، با ، علی استعمال میشود ردشمعی

مرا تا عشق تعلیم سخن کـرد
حدیثم نکتهٔ هر محفلی بود

تعلیم سخن ـ اضافه مصدر بمفعولش و عشق فاعل تعلیم ، مراد از حدیث اینجا مطلق حرف است .

نکته ، کلام دقیق . محفل ، مجلس یاء وحدت و یا تنکیر است .

محصول بیت ـ ازوقتیکه عشق سخن گفتن تعلیمم داده سخنم نکته هرمجلس شده است یعنی هرچه میگویم تماماً اشعار عاشقانه و سوزناك است .

مگو دیگر که حافظ نکته دانست
که مادیدیم ومحکم جاهلی بود

مگو ـ فعل نهی مفرد مخاطب . دیگر اینجا بمعنای هرگز است نه « باز» چنانچه بعضیها تصور کرده‌اند . ردشمعی

نکته دان ـ ترکیب وصفی ازدانیدن یعنی داننده نکته. که ، حرف تعلیل . جاهلی ، یا حرف تنکیر است .

محصول بیت ـ خواجه بطریق خطاب عام میفرماید: هر گز مگو که حافظ نکته‌دان است زیرا مادیدیم سخت جاهل بود. خواجه در این بیت کسر نفس نموده و تنزل فرموده‌اند.

کسیکه در معنای مصرع ثانی گفته است. زیرا ما دیدیم یك جاهل محکم بود محکم جاهلانه ادا کرده است.

ولە ایضاً

از بحر رمل

غزل دویست سی و سوم

در ازل هر کو بفیض دولت ارزانی بود
تا ابد جام مرادش همدم جانی بود

هر کو ـ دراصل «هر که او» بوده . بفیض دولت. باء حرف صله متعلق بفعل بود. فیض‌دولت اضافه بیانیه. ارزانی‌مفعول‌صریح فعل‌بود یعنی‌خبرش است واسمش ضمیر مستتر در فعل که برمیگردد به « که » .

ارزانی ـ یعنی لایق . تاء ، انتها برای غایت بمعنای الی است . جام مراد ، اضافه بیانیه . مرادش اضافه لامیه. همدم، مصاحب راگویند . همدم جانی ،اضافه بیانیه. یاء حرف نسبت یعنی همدم منسوب بجان یعنی مصاحب روحانی. مرادش ، شین ضمیر ازجهت معنا مربوط بجانی است بتقدیر جانیش. مراد این است که ازو منفك نمیشود .

محصول بیت ـ هرآن کس که ازازل بفیض دولت‌لایق باشدیعنی برهر کس که درتقدیریزدانی‌عطیهٔ دولت‌لایق‌بود تاابد جام‌مراد همدم ومصاحب جانش‌خواهد بود. یعنی تا روز مرگ از او منفك نخواهد شد .

من همان ساعت که‌ازمی خواستم شد توبه کار
گفتم این شاخ ار دهد باری پشیمانی بود

که ـ حرف بیان. خواستم شد ، معنای مصدری دارد. توبه‌کار بتر کی‌توبه چی است . کار، ادات فاعلی‌است بمعنای « چی » . این شاخ، یعنی‌توبه . باری، بار حاصل درخت است اما اینجا مقصود «نتیجه» میباشد ویاء حرف تنکیر. پشیمانی،

ص ۱۰۶ جلد دوم

یاء حرف مصدری .

محصول بیت ــ من همان ساعت که خواستم از می توبه نمایم. یعنی وقتیکه خواستم می را ترك نمایم گفتم اگر این شاخ بردهد حاصلش پشیمانی است : یعنی گفتم اگر در توبه مصر باشم و ازحرف خود بر نگردم البته از توبه کردن پشیمان خواهم شد .

خود گرفتم کافکنم سجاده چون سوسن بدوش
همچوگل بر خرقه رنگ می مسلمان بود

خود ــ اینجا برای تحسین کلام آمده است . گرفتم. یعنی قیاس کنم. خلاصه یعنی فرض و تقدیر کنم .

چون ــ ادات تشبیه است . سوسن ، بضم سین اول و فتح ثانی لفظ مشترك است بین عرب و عجم ، بعضی از جهله عجم بفتح سین اول استعمال میکند البته نباید بآن اعتبار شود . در سوسن و زنبق برگها مایل بطرف گلهاست بهمین جهت بزاهد سجاده بدوش تشبیهش مشهور است چنانکه کمال پاشازاده میفرماید :

زنبق بو گون اموزینه سجاده سنی آلور

دون گلشنه شراب طاشردی قبق قبق

ترجمه بیت ــ زنبق که امروز سجاده بدوش است ، دیروز بگلشن در ظرف کدوئی [1] شراب میبرد

همچو ــ ادات تشبیه . رنگ می ، اضافه لامیه . مسلمانی بود ، یاء حرف مصدری : مسلمانی بود، استفهام انکاری .

محصول بیت ــ گیرم که چون سوسن سجاده بدوش بکشم و بروش عابد و زاهد باشم ، اما بر خرقه‌ام رنگ شراب چون گل پیدا شود . آیا این مسلمانی بود . یعنی از روی ریا سجاده بدوش افکنم اما رنگ شراب در خرقه‌ام اکذابم کند ورسوایم نماید .

۱ــ از جنس بعضی میوه ها چون کدو وقتی تویش را خالی کردند بشکل ظرف استفاده میکنند . در این شعر غنچهٔ زنبق را بکدوی دراز تشبیه میکند .

بی چراغ جام درخلوت نمی یارم نشست
زانکه کنج اهل دل باید که نورانی بود

چراغ جام ـ اضافه بیانیه. نمی یارم فعل نفی‌مضارع یعنی قادر نیستم نشست اینجا معنای مصدری دارد .

زان ـ ادات تعلیل . که ، حرف بیان . اهل دل ، اضافه لامیه . باید ، یعنی لازم است . که ، حرف بیان، نورانی، اسم‌منسوب والف و نون برخلاف قاعده نسبت زاید است چون قیاس نوری بوده .

محصول بیت در خلوت بدون روشن کردن چراغ جام باده نمیتوانم بنشینم زیرا کنج خلوت اهل‌دل‌باید نورانی باشد. خلاصه بدون‌باده قادر نیستم‌خلوت اختیار کنم چونکه باده نور وسرور وسر گرمی‌خلوت است

دراینجا باده را بچراغ تشبیه‌میکند . دربعضی‌ازنسخه‌ها این بیت واقع شده است اگر چه دومصرع مناسب هم نیستند :

خلوت ما را فروغ از نور شمع وباده‌باد
وقت گل مستوری مستان ز نادانی بود

خلوت ما ـ اضافه لامیه . را ، ادات تخصیص . مارا ، یعنی مال ما . فروغ ضیا و روشنائی . نور شمع و باده باد، باده معطوف بشمع و نور شمع اضافه لامیه . باد یعنی باشد .

محصول بیت ـ روشنائی‌ونور خلوت ماازنور شمع وباده‌باشد یعنی‌خلوتمان بدون شمع وباده نباشد. مراد از شمع محبوب میباشد. خلاصه بدون محبوب‌وباده نباشیم . هنگام گل مستوری مستان یعنی پرهیز کاریشان از نادانی و جهالت است.

مجلس انس وبهار وبحث عشق اندر میان
نستدن جام می از جانان گران جانی بود

مجلس انس ـ اضافه لامیه. بهار، تقدیراً زمان بهاراست. بحث عشق ،اضافه مصدر بمفعولش ، اندرمیان .

« درمیان » یعنی فعلا بحث عشق در میان است . نستدن ، نون حرف نفی . ستدن ، مصدر است پس نستدن یعنی نگرفتن . جام می اضافه لامیه . ؤ مفعول صریح نستدن و « از جانان» مفعول غیر صریحش . گرانجان از اقسام ترکیب وصفی و یاء حرف مصدر یعنی سنگین جانی .

محصول بیت ـ مجلسمان مجلس انس است و ایام بهار و مسأله مورد بحثمان عشق است . در همچو مجلسی با چنین حالی از جانان باده نگرفتن گرانجانی است یعنی ناشی از غلظت شأن و ثقلت طبع است. خلاصه از جانان جام باده نگرفتن و نخوردن از دنائت زیاد میباشد .

همت عالی طلب جام مرصع گو مباش
رند را آب عنب یاقوت رمانی بود

همت عالی ، اضافه بیانیه . طلب ، فعل امر مفرد مخاطب . یعنی طلب کن. جام مرصع اضافه بیانیه . گو ، خطاب عام . مباش ، فعل نهی مفرد مخاطب . گو مباش ، یعنی نباشد یعنی ضروری نیست رند را یعنی برای رند . آب عنب ، اضافه لامیه ، یعنی آب انگور . مراد شراب است. یاقوت رمانی اضافه بیانیه . و یاء حرف نسبت یعنی یاقوت قرمز .

محصول بیت ـ بطریق خطاب عام میفرماید : طالب عالی همتی باش . جام مرصع نباشد هم مهم نیست. حاصل مطلب بلند همت باش. اگر وضع مرتب و شوکت و جلال هم نداشته باشی چندان مهم نیست، نباشد . زیرا برای رند باده نوش آب انگور بمنزله یاقوت رمانی است. خلاصه یاقوت رمانی و جام مرصع بدرد رند نمیخورد همان باده سرخ برایش لعل و یاقوت است .

علت وصف یاقوت با این صفت برای اینست که اگر دانهای یاقوت چون دانه انار رنگین و براق باشد معتبر است و اعتبار یاقوت روی همین صفتش است .

نیکنامی خواهی ای دل با بدان صحبت مدار
بد پسندی جان من برهان نادانی بود

نیکنام ـ از اقسام صفت مرکب است. یاء حرف مصدر. خواهی فعل مضارع مخاطب . نیکنامی مفعول مقدم همین فعل .

صحبت مفعول مقدم فعل مدار . بدپسند ترکیب وصفی یعنی کسیکه چیز بد و کار ناشایسته را قبول دارد. یاء حرف مصدر. جان من ، اضافه لامیه . و منادی و حرف ندا محذوف . برهان نادانی ، اضافهلامیه ویاء حرف مصدر . برهان . دلیل را گویند . یعنی دلیل نادانی .

محصول بیت ـ ای دل اگر میخواهی که نیکنام شوی . یعنی به نیکنامی مشهور گردی . با نادانان هم صحبت مباش. یعنی معاشرت مکن زیرا قبول چیز بد و کار ناشایست دلیل نادانیاست. خلاصه ازهم صحبتی جاهلان اجتناب کن چنانکه خواجه میفرماید :

بیاموزمت کیمیای سعادت زهمصحبت بدجدائی جدائی

گرچه بیسامان نماید کارماسهلش مبین
کاندرین کشور گدائی رشك سلطانی بود

سامان ـ لفظ مشترك است . اما اینجا بمعنای اسلوب وقانون میباشد . بی، ادات سلب . پس بی سامان یعنی بیترتیب و بی قانون .

نماید ـ فعل و اینجا لازم است یعنی بنظرمیرسد. کارما ، اضافه لامیه. سهل، ساده است بمعنای آسان . و یك لفظ عربی است سهلش ، شین ضمیر بر میگردد بکار . و در معنا مقید است بفعل مبین بتقدیر مبینش . سهل مفعول مقدم همین فعل . کاندرین ، که حرف تعلیل . کشور اقلیم و مملکت را گویند . گدائی مبتدا ویاء حرف مصدری. رشك سلطانی با یاء مصدری خبرمبتدا . رشك ، حسد و غیرت است . رشك سلطانی ، اضافه لامیه . بود ، در این شعر بمعنای « است » میباشدیعنی ادات زمانیه است .

محصول بیت ـ اگر چه در کارما بی نظمی و بیترتیبی دیده میشود . اماتو این بیسامانی را سهل مبین یعنی ازحقارت مشمار وحمل بخواری وحقیری مامکن

زیرا در مملکت ما گدائی سبب رشك سلطان میگردد. یعنی پادشاهان بگدایان عالم عشق حسادت میورزند، حاصل مطلب اگرچه طریق عشاق بظاهر کوچك و جزئی بنظر میرسد اما تو کوچکش مگیر زیرا در کشور عشق پادشاهان بگدایـان رشك میورزند.

دی عزیزی گفت حافظ میخورد پنهان شراب
ای عزیز من نه عیب آن به که پنهانی بود

دی ـ یعنی دیروز. عزیز بمعنای کمیاب است. ویاء حرف وحدت. نه‌عیب یعنی عیب نیست. یعنی باده را پنهانی خوردن عیب نیست. زیرا بهتر آن است که پنهانی باشد.

محصول بیت ـ دیروزعزیزی گفت که حافظ شراب رانهانی میخورد خواجه میگوید: ای عزیزمن، پنهانی شراب خوردن عیب نیست همان بهتر که مخفی خورده شود یا ممکن است اینطور معنا شود:

آیا بهتر نیست که عیب مخفی شود یعنی اگر باده نوشیدن راعیب فرض نمائیم پس با این تقدیر پنهان خوردن آن بهتر است ولکل وجهة.

وله ایضاً

از بحر مجتث

غزل دویست و سی و چهارم

کنون که درچمن آمد گل ازعدم بوجود
بنفشه در قدم او نهاد سر بسجود

کنون و اکنون ـ بمعنای حالاست . که ، حرف بیان و یا رابط صفت .

درچمن ـ در حرف ظرف . بوجود ، با حرف صله . در قدم او ، در حرف ظرف ویا حرف صله و ضمیر او راجع است بگل . بسجود ، با حرف صله .

محصول بیت ـ اکنون که گل درچمن از عدم بوجودآمد . بنفشه درقدم او سر بسجده نهاد .

کسیکه گفته است ـ بنفشه با سجده سر بپای گل نهاد . حق معنی را ادا نکرده است از قرار معلوم بنفشه اغلب در دامان نهال گل سبزمیشود و وضع قرار گرفتن گل بنفشه طوری است که گویا سرش بطرف سینه متمایلشده مثل اینکه در حال سجده است .

بنوش جام صبوحی بنالهٔ دف و چنگ
ببوس غبغب ساقی بنغمه نی و عود

جام صبوحی ـ اضافه بیانیه و در اصل، جام باده صبوحی بوده بجهت محکم بودن قرینه کلمه باده را ، حذف نموده است .

غبغب ـ در ترکی سقاغ گویند . غبغب ساقی ، اضافه لامیه است .

عود ـ در اینجا نام سازیست باسلوب چنگ اما تنه این بزرگتر است .

محصول بیت ـ جام باده صبوحی‌را باناله دف وچنگ نوش کن. یعنی باده را

ص جلد ۳۰۶ اول

باآواز ساز و سوز و بخور ، و پس ازآن بنغمه عود و نی گوش بده و غبغب ساقی را ببوس. خلاصه ازفرصتیکه دست‌داده با ذوق و کامرانی استفاده کن. این بیت‌جواب فعل‌امریست که دربیت اول آمده یعنی ایام گل است ، باید باساز و نغمه باده‌نوشید.

بدور گل‌منشین بی شراب و شاهد وچنگ
که همچو دور بقا هفتهٔ بود معدود

بدور گل ـ با حرف ظرف و اضافه دور بگل ، لامیه است و مراد وقت گل است .

منشین ـ فعل نهی مخاطب از مصدر نشینیدن و که ، حرف تعلیل .

همچو ـ هم ادات تأکید و چو ، ادات تشبیه .

بقا ـ دراصل بقاش بوده باضمیر« شین » راجع بگل که بجهت ضرورت وزن و محکم بودن قرینه حذف گشته . هفتهٔ ، همزه ادات توصل و یا ، حرف وحدت . یعنی بمقدار و مدت یکهفته .

بود ـ فعل مضارع مفرد غایب. وضمیرفاعلی برمیگردد بگل . یعنی‌میشود و مراد از معدود یعنی معین است .

محصول بیت ـ در ایام گل بدون شاهد و شراب و چنگ منشین . زیرا که دور گل‌چون دور بقا یکهفته بیش نیست یعنی سریع الزوال است ، پس باید زمان گل را با ذوق و صفا گذرانـد . خواجه دور گل را بدور بقا تشبیه کرده زیرا که زمان بقا هم باندازه‌ایست که گل‌بازمیشود واندکی نمیگذرد که برگهایش‌میریزد پس از شکفتن تا پژمرده شدن گل یکهفته بیش نیست . البته دوام فصل گل‌یکماه است اما بهرحال چون گذران است وپایدار نیست پس بمنزله یك هفته و بلکه‌یك روز و یك ساعت هم نیست .

شد از بروج ریاحین چو آسمان روشن
زمین باختر میمون و طالع و مسعود

شد ـ فعل ماضی صیغه غایب .

بروج ـ جمع برج است درلغت «برج حصار» وقلعه حصار گویند و گاهی بخود حصار ، برج گویند . قوله تعالی : ولو کنتم فی برج مشیدة. و جمع قله‌اش ابراج میاید . در فلك کواکب ثابته دوازده برج اعتبار کرده اند . یعنی فلك را بدوازده قسمت متساوی تقسیم کرده‌اند و بهر قسمت یك نام نهاده‌اند . مثلا برج حملیکه گویند بشکل بره است و تعبیریست ازاجتماع چندین ستاره . برج ثور بشکل گاو نر است و تعبیریست از اجتماع چندین ستاره وقس .

ریاحین ـ جمع ریحان است و گیاهان خوش بو را گویند .

گیاهان روی زمین را ببرجهای فلك ثوابت که با نجوم و کواکب مزین و مرصع شده است تشبیه کرده و مشبه به را بمشبه مضاف کرده است ، خلاصه‌اضافه بیانی‌است. اما اگر بجای ریاحین انوار وازهارذ کرمیکرد برای تشبیه مناسب بود.

زمین ـ فاعل‌فعل شد و کلمه باختر متعلق است بهمین فعل‌شد . اختر میمون اضافه بیانیه . طالع مسعود هم همینطور است .

محصول بیت ـ زمین از برجهای ریاحین چون آسمان روشن شد . با اختر میمون و طالع مسعود . این غزل در اوصاف بهار گفته شده .

بباغ تازه کن آیین دین زردشتی
کنون که لاله برافروخت آتش نمرود

بباغ ـ با حرف ظرف ، آیین ، یعنی اسلوب و قانون .

زردشتی ـ یا حرف نسبت زردشت وزرادشت، پیر آتش پرستان‌است یعنی‌همان ظالمی است که پرستیدن آتش‌را پیدا کرد که یکی از بزرگان قوم حضرت ابراهیم علیه السلام میباشد. بعضیها دال کلمه زردشت رامفتوح میخوانندامادر اطلاق‌جایز نیست چنانکه در این بیت واقع شده .

بیت

بهر آئین پر زین زرادشت   بشرع احمد مختار ده پشت

زردشت مخفف زرادشت است .

نمرود در اصل لغت بضم نون است اما عجم مفتوح میخواند . شهرت هم در فتحه است .

محصول بیت ـ حالا که لاله آتش نمرودی را برافروخته توهم در باغ آیین و اسلوب دین و ملت زردشتی را تازه کن. یعنی حالا که لاله آتش نمرودی را شعله ور ساخته یعنی لالهای قرمز باز شده توهم باده قرمزچون آتش‌را بباغ بیار و نوش کن. خلاصه در دور لاله و گل مثل آتش پرستان باید باده حمرا نوشید .

ز دست شاهد نازك عذار عیسی دم
شراب نوش ورهاکن حدیث عاد و ثمود

دست شاهد ـ اضافه لامیه . شاهد نازك عذار ، اضافه بیانیه . شاهد اینجا بمعنای محبوب است و نازك یعنی لطیف . عذار ، آن قسمتی از صورت که ریش‌سبز میشود عذار گویند اما اکثر بمعنای گونه استعمال میکنند .

نازك عذارعیسی‌دم ـ اضافه بیانیه است. عیسی دم یعنی کسیکه نفسش چون نفس عیسی است . یعنی‌احیای اموات میکند . رها کن یعنی ترك کن .

قوم عاد و ثمود ـ قوم صالح را گویند . صلی‌الله علی جمیع الا نبیاء خاصة علی‌نبینا محمد اللهم زده شرفا و کرما و مهابة و تعظیما .

محصول بیت ـ ازدست محبوب نازك عذاروعیسی‌نفس‌باده نوش کن‌وقصهای عاد وثمود را ترك کن. یعنی اخبار وآثار ملل خالیه وامم سالفه را ترك کن که از آن برایت فایده حاصل نمیشود .

جهان‌چوخلد برین شدبدور سوسن وگل
ولی‌چه سودکه دروی‌نه ممکن‌است‌خلود

خلد برین ـ اضافه بیانیه· بدور سوسن ، با حرف ظرف . اضافه لامیه ضمیر «وی» برمیگردد بجهان . که ، حرف تعلیل . خلود مصدر است بمعنای جاودانی.

محصول بیت ـ در فصل گل و سوسن جهان چون بهشت شد . اما چه فایده خلودیکه در جنت است درآن نیست یعنی بقا ندارد. خلاصه جهان فانی هرقدرهم

که با ازهار وانوار مزین گشته بخلد برین شبیه گردد زینتش سریع الزاوال است یعنی جاویدان نیست .

چو گل سوار شود بر هوا سلیمان وار
سحر که مرغ در آید بنغمهٔ داود

چو - در این بیت برای تعلیل است بمعنای چونکه .

سوار شود برهوا - روی شاخه نمایان شود یعنی گل روی شاخه‌اش ظاهر گردد چون سلیمان پیغمبر که برهوا سوارمیشد، مصرع ثانی برای مصرع اول ظرف واقع شده .

سحر که - که، حرف بیان ومراد ازمرغ بلبل است. درآید، درحرف تأکید.

بنغمه داود - اضافه لامیه . با حرف صله .

محصول بیت - وقتی که گل برهوا سوارشود . چون حضرت سلیمان که بر هوا سوار میشد وهنگام سحر که بلبل نغمه داودی را سردهد یعنی بترنمات وفریاد شروع کند .

بخواه جام لبالب بیاد آصف دهر
وزیر ملک سلیمان عماد دین محمود

این بیت در جواب بیت اول واقع شده .

بخواه - فعل امر مخاطب وباحرف تأکید یعنی طلب کن .

لبالب - یعنی مالا مال باصطلاح خیلی پر .

بیاد - با حرف صله ویاد اینجا یعنی بخاطر آوردن بمعنای ذکر . یادآصف دهر، هردواضافها لامیه است.

آصف نام وزیرسلیمان پیغمبراست آصف بن برخیا گویند. معمولا بتمام‌وزراء آصف و بتمام‌پادشاهان‌سلیمان گویند تعظیما چونکه آصف‌ازجمله‌اولیاء بوده‌چنانکه کلام کتابهایشان مبین همین موضوع است .

وزیر ملک سلیمان - اضافها لامیه است . مراد از ملک سلیمان شیرازست

که پایتخت سلیمان پیغمبر بوده چنانکه در کتب تواریخ مسطور ومذکوراست .

عماد دین ـ لقب وزیراست و کلمه محمود اسمش. وزیرملك سلیمان بدل‌از آصف و عماد دین بدل از وزیر و کلمه محمود عطف بیان عماد دین .

محصول بیت ـ وقتیکه گل با وصفی که گذشت باز شود بیادآصف دهر جام لبالب بخواه، بیادآصفی که وزیرملك سلیمان‌است ولقبش‌عماد دین واسمش محمود است . خلاصه بعشق وزیریکه با این لقب ملقب وبا این‌علم معلم بوده باده بنوش.

ز عیش کام ابد جو بدولتش حافظ
که باد تا بابد ظل رأفتش ممدود

عیش بفتح عین در لغت بمعنای زندگی‌است . اما در این قبیل موارد مراد ازآن ذوق وصفاست .

کام ابد ـ اضافه بیانیه و مقصود از کام اینجا مراد است .

جو ـ امر مخاطب از مصدر جوییدن یعنی بخواه . بدولتش ، ضمیر راجع بمحمود است .

حافظ ـ منادا و حرف ندایش محذوف است . که ، حرف رابط دعا ، باد ، ادات دعائیه .

تا ـ برای انتهای غایت است بمعنای الی . بابد ، با، حرف صله .

ظل رأفتش ـ اضافه بیانیه و اضافه رأفت بشین ، لامیه و ضمیر بر میگردد بمحمود .

رأفت ـ یعنی شفقت. رآافت هم میاید چون دلالت از باب حسن. در بابهای فتح و علم هم مستعمل است پس ازاین دوباب مصدرش رافاً بروزن فعلا میاید بفتح عین، اسم‌فاعلش‌رؤف بروزن فعول‌است. روف هم میاید بروزن‌فعل که متضمن‌معنای مبالغه است بمعنای بسیار مهربان .

محصول بیت ـ ای حافظ در ایام دولت او ازعیش وصفا دولت ابد بخواه که سایه شفقت ورأفت او تا ابد پایدارو ثابت باشد .

دربعضی نسخ مخلص بیت اینطورواقع شده :

بیار باده که حافظ مدامش استظهار

بفضل رحمت غفار بود و خواهد بود

ضمیرواقع در کلمه مدامش،ازجهت معنا مربوطاست بکلمه استظهار بتقدیر مدام استظهارش .

بفضل رحمت غفار ـ با حرف صله . و اضافهای این عبارت تماماً لامیه‌است.

بود ـ دراینجا بمعنای حکایت حال‌ماضی. وخواهد بود، معنای‌مصدری‌دارد.

محصول بیت ـ باده بیار که دایما استظهار حافظ یعنی پشتیبانی‌حافظ بفضل و رحمت پروردگار غفار است .

وله رحم روحه

غزل دویست و سی و پنجم

از دیده خون دل همه بر روی ما رود
بر روی ما زدیده نبینی چها رود

خون دل ـ اضافه لامیه. همه، یعنی جمیعاً، اگر برای خون دل، قیدمحسوب شود اینطور معنی میشود که: خون دل تماماً بر روی مان میریزد. اما اگر قید باشد برای فعل «رود» یعنی دائما خون دل برویمان میریزد لکل وجهة.

روی ما ـ اضافه لامیه. رود، اینجا یعنی جاری شود. نبینی، فعل نفی مستبقل و متضمن معنای استفهامی.

چها ـ جمع چه. و با سلوب قاعدهٔ عجم جمع شده است یعنی چه چیزها.

محصول بیت ـ هرچه خون دل است همه از دیده بر رویمان جاری میشود یعنی خون دلمان تماماً ازچشممان برویمان میریزد. یا اینکه دائم خون دل برویمان میریزد یعنی همیشه گریه میکنم. جایز است درمصرع ثانی درجمله «زدیده» زای مفرده بمعنای من‌اجلیه باشد یعنی از گوشه دیده برروی ما چها رود ویا چهامیریزد خلاصه هر بلائیکه بسر دل میاید از چشم است و هرچه دل میکشد ار دست چشم میکشد چنانکه گفته اند:

گوز او جندن دل ویرانه یه آتش دوشدی
رخت صبری طاغلوب حالی مشوش دوشدی

ترجمه شعر ـ از گوشه چشم آتش بدل ویرانه افتاد. و رخت صبرش پاره‌شد وحالش مشوش گشت.

بعضیها در تفسیر این بیت گفته اند: از وقتیکه ازچشم خون دل میریزد آن

خون برروی ما جاری میشود · حق مطلب را ادا نکرده‌اند .

ما در درون سینه هوائی نهفته‌ایم
بر باد اگر رود دل ما زان هوا رود

درون سینه ـ اضافه لامیه . هوا بمعنای محبت و آرزوست . نهفته‌ایم ، فعل ماضی متکلم مع غیره یعنی مخفی کرده‌ایم · دل ما ، اضافه لامیه . زان هوا ، زای مفرده اینجا برای ابتداست و جایزاست بمعنای من اجلیه نیز باشد .

محصول بیت ـ ما در درون سینه خود هوائی یعنی مهری نهفته‌ایم که اگر دلمان بر باد رود بخاطر آن هوی رود یعنی ما در درون دلمان عشق و محبتی پنهان کرده‌ایم که اگر دلمان فنا رود براثر همان عشق محبت رود .

بر خاك راه یار نهادیم روی خویش
بر روی ما رواست اگر آشنا رود

خاك راه یار ـ این اضافها لامیه است هکذا اضافه، روی خویش، روا بمعنای جواز یعنی جایز است .

آشنا ـ لفظ مشترك است مابین آموخته و شناگر ، باین تقدیر لفظ « ما » واقع در جمله برروی ما بطریق ایهام واقع شده یعنی بمعنای ، نحن و آب .

محصول بیت ـ ما روی خود را برخاك راه یار نهاده‌ایم پس جایز است اگر آشنا برروی ما قدم بگذارد. یعنی اگر آشنا ازروی ما بگذرد رواست. باتوجه بدو معنای مذکور جایز است ، مراد از آشنا در اینجا جانان باشد .

سیلی است آب دیده و بر هر که بگذرد
گر چه دلش ز سنگ بود هم زجا رود

سیلی است ـ یاء حرف وحدت. وسین وتا ، اداتخبر . وآب دیده ، مبتدای مؤخر .

واو ـ معنای حالیت افاده کند .

برهر که ـ در اصل« برهر کس که » بوده بضرورت وزن ، کس حذف گشته

و بجایش که‌آمده . خلاصه از قبیل حذف و ایصال است .

بگذرد ـ یعنی عبور نماید یا بخورد . دلش شین ، ضمیر برمیگردد به «که» واقع در مصرع اول. زجا رود ، بطریق ایهام واقع شده. یعنی سیل هرچه به‌پیشش برسد یادر مقابلش باشد میکشد وباخود میبرد . ودربین‌عجم معمول است وهمیشه استعمال میکنند در مقام رئوفت و اظهارمرحمت نسبت بکسی گویند دلم از جارفت

محصول بیت ـ اشك چشم من سیلی‌است که بهر که بخورد داش نرم‌میشود و بمن میسوزد و یا خود از شدت و هیبتش دلش ازجا کنده میشود .

ما را باب دیده شب و روز ماجراست
زان رهگذر که بر سر کویش چرا رود

ذکر ما وآب دیده و ماجرا، صنعت تناسب دارد . بآب دیده ، با بمعنای مع و ماجرا در اصل آن موضوعی است که بین دو یا چند نفرجریان‌دارد چه شر باشد و چه خیر و اکثر در خصومت استعمال شود .

مصرع ثانی باعث ماجرا را بیان میکند. زان، زای‌مفرده دراینجا بمعنای من اجلیه است .

رهگذر ـ در اینجا بمعنای وجه وجهت‌میباشد یعنی ازآن وجه و ازآن‌جهت برسر کویش . بر- بمعنای باصله یعنی بسر کویش. چرا، ادات تعلیل . رود، فعل مضارع مفرد غایب یعنی برود.

محصول بیت ـ ما باآب دیده خود شب وروز ماجرا داریم بجهت آنکه چرا بسر کوی جانان میرود . خواجه در این بیت بکثرت بکا و گریه اشاره میکند .

کسیکه در تحقیق مصرع ثانی گفته است .

از رهگذریکه درسرمحله یاراست چرا میرود . بمقصود بیت وارد نشده‌است ونیز کسیکه گوید: این بیت مشعرشکایت از جورجانان است او هم مراد مطلب را نفهمیده است . زیرا مراد رشك بردن است بآن اشکی که بسر کوی جانان جاری

میشود یعنی رشك میبرد. حاصل مطلب مقصود بیان این است که اشك چشمش سائل برسر کوی جانان میباشد .

خورشید خاوری کند از رشك جامه چاك
گر ماه مهر پرور من در قبا رود

خورشید خاوری ـ اضافه بیانیه ویاحرف نسبت رشك، بمعنای حسد وجامه مفعول اول فعل کند و چاك مفعول دومش. ماه مهرپرور ، اضافه بیانیه . پرورمن، اضافه لامیه . مهرپرور ترکیب وصفی ازپروریدن وبدومعنا تعبیر میشود یکی یعنی آن جانان مهر پرور که مهر کنایه است از رویش دومی یعنی مهر او را پرورانده است باصطلاح مادرش مهر بوده است. ونیز جایز است که مهر اینجا بمعنای محبت باشد با این تقدیر مهرپرور یعنی مهربان وبا شفقت تقریبا. در قبا رود ، در، اینجا بمعنای با صله یعنی بقبا رود قبا پوشد . یعنی لباس فاخر پوشد .

محصول بیت ـ خورشیدخاوری ازرشکش جامه چاك کند اگرماه مهرپرور من بقبا رود یعنی لباس فاخر بپوشد زیرا که لباس باو خیلی میزیبد .

حافظ بکوی میکده دایم بصدق دل
چون صوفیان صومعه دار از صفا رود

حافظ ـ مبتدا از صفا رود ، خبر مبتدا و با « بکوی » متعلق بخبر و افاده معنای ظرفیت کند . و احتمال دارد صله هم باشد .

کوی میکده ـ اضافه لامیه . بصدق دل ، این جمله هم متعلق بخبر وصدق دل اضافه مصدر بفاعلش . چون ، ادات تشبیه . صوفیان صومعه دار ، اضافه بیانیه و صومعه دار ، ترکیب وصفی از داریدن یعنی کسیکه ملازم صومعه است .

محصول بیت ـ حافظ بکوی میکده یعنی بمحله میخانه دائم چون صوفیان صومعه دار با صدق دل رود یعنی از سر ذوق و صفا رود . خلاصه با ذوق و صفا رود

این معنا در صورتی است که با، مذکور صله محسوب شود . اما اگر مراد معنای ظرفیت باشد «رود» بمعنای «بیخود» تعبیر میشود یعنی در کوی میخانه از صفائی که باودست میدهد ازخود بیخود میشود یعنی از صفای کوی میخانه مست لایعقل میشود.

ولە ایضاً

غزل دویست و سی و ششم

چو دست در سر زلفش زنم بتاب رود
ور آشتی طلبم با سرعتاب رود

در ـ اینجا بمعنای با صله وسر زلف اضافه لامیه وشین ضمیر راجع بجانانی است که در دل جایگزین است . زنم ، فعل مضارع متکلم وحده اینجا یعنی دست بکشم. بتاب رود، با حرف صله وعتاب اینجا بمعنای اضطراب ورنجش یعنی مضطرب و ناراحت میشود .

ور ـ مخفف واگر. واو، حرف عطف. آشتی با الف ممدوده یعنی صلح کردن با سرعتاب ـ با حرف صله. سرعتاب، اضافه لامیه . سر، اینجا بمعنای سمت وجهت میباشد .

محصول بیت ـ وقتی بسر زلفش دست میزنم مضطرب میشود یعنی از نوك زلفش که میگیرم، میرنجد و ناراحت میشود واگر هم بخواهم آشتی کنم بسرعتاب رود یعنی باعتاب خود آزارم میدهد . خلاصه ازهرجهت جور وجفامیکند .

چو ماه نو ره نظارگان بیچاره
زند بگوشهٔ ابرو و در نقاب رود

نظارگان ـ یعنی ناظرین. لفظ نظاره راگاه مفرد وگاه درمقام جمع استعمال میکنند وگاهی اسم مکان یعنی بمعنای منظر بکارمیبرند .

مصرع اول مرهون مصرع ثانی است زند، فعل مضارع مفرد غایب. فاعلش جانانی است که در دل ثابت است و مفعولش نظارگان . بگوشه ، با متعلق بفعل

ص ۳۹۵ جلد اول

زند . گوشه ابرو ، اضافه لامیه .

واو حرف عطف . در ، حرف صله . نقاب ، روبند است .

محصول بیت ـ چون ماه نو راه نظارگان بیچاره را با گوشه ابرو زند و در نقاب رود یعنی گوشه ابرورا نشان میدهد و عشاق بیچاره را فریفته خود میکند و مستتر میشود . یعنی خود را مخفی میکند . این حالاتی که بیان میکند اوصاف هلال است که گاه ظاهر و بارز میشود و گاه مستتر . حاصل سخن ابروی جانان را بهلال تشبیه کند .

شب شراب خرابم کند به بیداری
وگر بروز حکایت کنم بخواب رود

شب شراب ـ اضافه لامیه . یعنی شبی که شراب خورده میشود . خرابم ، میم متکلم از جهت معنا مقید بکند بتقدیر کلام کندم . به بیداری ، با متعلق بفعل کند ویاء ، حرف مصدر . بروز با حرف ظرف .

محصول بیت ـ شبی که شراب خورده میشود با بیداری خرابم میکند یعنی نمی خوابد که ما هم دراز بکشیم و خوابی کنیم و اگر هم روز ماجرای شب را حکایت کنم بخواب میرود یعنی اگر داستان شب را روز تعریف کنم خود را بخواب میزند و نمیخواهد بشنود . خلاصه هر طور باشد جور و جفا را از ما کم نمیکند .

طریق عشق پر آشوب و فتنه است ای دل
بیفتد آنکه درین راه باشتاب رود

آشوب ـ اسم است از آشوبیدن یعنی بهم ریخته اما اکثر بمعنای غوغا مستعمل است .

فتنه ـ در لغت شکستن است اما در این قبیل موارد تفسیر عطف واقع شده .

بیفتد ـ همزه قلب بیاء شده طبق همان قاعده که سابقاً بیان شده .

با ـ مصاحبت را میرساند و شتاب اسم است از شتابیدن .

محصول بیت ـ ای دل راه عشق پر از فتنه و غوغاست وهر که در این راه با عجله رود میلغزد و میافتد . یعنی عاشقی که طالب وصال جانان است نباید عجله کند

بتصوراینکه با شتاب کارش پیش خواهد رفت بلکه تأنی و تأمل لازم است مبادا که در طریق عشق خطا نماید بعلاوه از قدیم گفته‌اند عجله کار شیطان است .

حباب را چو فتد باد نخوت اندرسر
کلاه داریش اندر سر شراب رود

حباب را ـ بفتح حاء یعنی دانهائیکه در اثر تداخل هوا بآب بشکل طاول در روی آب ایجاد میشود اما بضم حاء یعنی مار سیاه . را ، ادات تخصیصی بمعنای برای یا متضمن معنی ملکیت است. چو ، حرف تعلیل. فتد، فعل مضارع مفرد غایب. باد نخوت ، اضافه بیانی .

نخوت ـ کبر و غرور را گویند .

کلاه دار ـ ترکیب وصفی کلاه داریش، یاء، حرف مصدروشین ضمیرراجع است بحباب .

سر اینجا بمعنای هوی است اگرچه معنای ایهامی‌اش برای ، یا برای خاطر یا در سرمیباشد .

محصول بیت ـ وقتی بر سرحباب کبر و غرور بیفتد کلاهداری و سلطنتش بهوای شراب از بین میرود و تمام میشود. یعنی عمرش زیاد نیست و بمحض حصول فنایش فرا میرسد و علت اینهم باد نخوت است. در این بیان تنبیهی است برای ترک تکبر . اینطور که معلوم میشود حباب مخصوص شراب نیست بلکه در آب هم پیدا میشود اما چون خواجه مصاحبتش اکثر با شراب بوده بشراب تخصیص داده‌است. سبب حصول حباب باداست یعنی باد تداخل باب میکند و آب را بصورت طاول در میاورد که حباب حاصل میشود بعداً هم باحرکت باد میترکد وهوا خارج میشود .

نسبت بحباب باد و کلاه داری و سراز قبیل مراعات نظیر است .

این بیت خواجه از ابیات مخیل میباشد .

دلا چوپیر شدی حسن و نازکی مفروش
که این معامله در عالم شباب رود

دلا منادی ـ چو حرف تعلیل . شدی . فعل ماضی مفرد مخاطب .

نازکی ـ یعنی لطافت ، مفروش فعل نهی مفرد . که ، حرف تعلیل . این معامله ، یعنی حسن و نازکی نشان دادن .شباب اینجا یعنی جوانی. رود، اینجا یعنی واقع میشود .

محصول بیت ـ ای دل چون پیرشده‌ای دیگر حسن و ظرافت مفروش زیرا که حسن ولطافت مخصوص عالم جوانی است یعنی مناسب آن زمان است نه زمان پیری . خلاصه پندی است برای پیران که رعنائی مفروشند .

سواد نامه موی سیاه چون طی شد
بیاض کم نشود گر صد انتخاب رود

سواد نامه ـ بسکون دال بمعنای مسوده است واضافه‌اش بکلمه موی وموی سیاه اضافه بیانیه .

چون، ادات تعلیل . طی شد ، یعنی بآخر رسید یا ناپدید گشت .

کم نشود ـ یعنی کسر نشود . انتخاب مصدر از بـاب افتعال . رود ، اینجا یعنی واقع میشود .

محصول بیتـ چون‌سوادنامه موی سیاه یعنی‌مسوده‌اش مطوی شد یعنی‌موی سیاه که سفید شد دیگر سفیدی‌اش کم نمیشود ولو صد بار تارهای سفید را بکشی. حاصل اینکه وقتی‌موی سرشروع بسفید شدن کردبا کندن تارهای سفیدآن موهای سفید کم نمیشود زیرا هرچه کنده شده دوباره سبز میشود .

گدایی در جانان بسلطنت مفروش
کسی ز سایهٔ این در بآفتاب رود

گدائی ـ یا حرف مصدر گدائی در جانان، اضافه لامیه. بسلطنت ، باحرف مقابله .کسی یا حرف وحدت .

مراد ازسایه این‌در، درجانان‌است : بآفتاب ، باحرف صله. رود ، فعل‌مضارع متضمن معنای استفهامی .

محصول بیت ـ گدائی درجانان را بسلطنت مفروش یعنی با پادشاهی عوض

مکن آیا کسی از سایه این در بآفتاب میرود؟ یعنی جانان پادشاه است و شاه «ظلل الله» است یعنی سایه خداوند است پس آیا کسی از سایه‌خداوند بآفتاب میرود؟

مرا بعهد شکن خواندی و همی ترسم
که با تو روز قیامت همین خطاب رود

مرا ـ یعنی بمن. با این تقدیر بای عهد زائد میشود اما اگر «مرا» باشد. با برای مصاحبت است. عهد شکن، ترکیب وصفی از شکنیدن یعنی کسیکه روی عهد و پیمان خود نباشد.

خواندی ـ فعل ماضی.مفرد مخاطب. واو، حرف حال. همی ترسم،مرهون مصرع ثانی است یعنی میترسم. که، حرف بیان ترسم. باتو، با حرف صله. روز قیامت، بمعنای اضافه «فی» میباشد. رود، یعنی واقع میشود.

محصول بیت ـ بمن گفتی عهد شکنی. یا مرا بعهد شکنی نسبت دادی یعنی گفتی که حافظ عهد شکن است و حال آنکه میترسم روز قیامت همین خطاب را بتو کنند یعنی روز قیامت که هر کس را با نامش‌صدا میکنند ترا عهد شکن بنامند و باین‌نام صدایت کنند چونکه در این دنیا عهد شکن‌تو بودی ماحصل غدار بی وفا هستی. غرض اینست که بمردم لقب نا مناسب دادن صحیح نیست.

حجاب راه توبی حافظ از میان برخیز
خوشا کسی که در این راه بی حجاب رود

حجاب راه ـ اضافه لامیه. توئی، یا حرف خطاب. حافظ منادی. حرف ندا محذوف.

خوشا ـ الف ادات ندا و در این قبیل موارد مبالغه افاده کند یعنی خیلی خیلی خوش است.

کسی ـ یا وحدت نوعیه. که، را بط صفت. درین‌راه یعنی در راه عشق.

محصول بیت ـ ای حافظ توحجاب راه عشقی. یا ای حافظ حجاب راه‌عشق

توئی از میان برخیز یعنی حجاب راه عشق انانیت و غرور تواست اینها را از میان بردار که بتوانی بجانان واصل شوی . خوشا بحال کسی که در این راه بی حجاب رود یعنی غفلت وحجاب را برداشته پاك وخالص وارد این میدان محبت گردد. خلاصه راه عشق صفای ظاهر وباطن اقتضا میکند .

ولە ایضاً

از بحر رمل - فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

غزل دویست و سی و هفتم

از سر کوی تو هرکو بملالت برود
نرود کارش وآخر بخجالت برود

ملالت ـ قهر کردن را گویند . جمله: لاوفاء لملول یعنی شخص ملول وفا ندارد . از همین گرفته شده . زیرا ملول بسبب رنجش خاطرهمه خوبیها را ابطال کند . نرود کارش ، یعنی کارش پیش نمیرود .

واو ـ حرف عطف . آخر بخجالت برود ، یعنی از کوی جانان خجل وشرمنده میرود .

محصول بیت ـ از سر کوی توهر کس که با ملالت برود ، یعنی قهر کرده و رنجیده خاطر برود. درطریق عشق کارش پیشرفت نمیکند وآخروعاقبت شرمنده و خجل میماند . یعنی سر کوی ترا که بحالت قهر ترك میکند ومیرود کارش بنتیجه نمیرسد و بالاخره خائب وخاسر میشود .

کسانیکه درقافیه مصرع اول بجای ملالت «ملامت» نوشته اند. شایسته ملامت اند

رد سروری و شمعی

سالك از نور هدایت طلبد راه بدوست
که بجائی نرسد گر بضلالت برود

مضاف سالك محذوف است تقدیراً عاشق سالك است . نـور هدایت ، اضافه بیانیه . هدایت ، دلالت براهی است که بمطلوب منتهی میشود و عکس آن ضلالت است .

طلبد ـ فعل امر غائب یعنی بطلبد . این صیغه بین فعل امر غائب و زمان

مضارع مشترك است. راه مفعول صریح و بدوست مفعول غیرصریح همین فعل‌است. که ، حرف تعلیل. بجائی ، باء حرف صله و یاء حرف وحدت . متعلق بفعل نرسد و جمله جزای شرط مؤخر . بضلالت ، با حرف مصاحبت و متعلق بفعل برود . و ضلالت گمراهی است .

محصول بیت ـ عاشق سالك، راه رسیدن بدوست را باید از نور هدایت طلب کند یعنی طریق وصول بجانان را از نورهدایت خداوند بخواهد . زیرا اگر گمراه شود بجائی نمیرسد یعنی ضلالت گمراهی است پس کسیکه راهش را گم کند بمقصودش واصل نمیشود .

در معنای مصرع اول : گفته‌اند ، سالك از نور هدایت بدوست راه طلب کند. این گویندگان باشتراك صیغه، هدایت نیافته‌اند

رد سروری و شمعی

گروی آخر عمر از می و معشوقه بگیر
حیف اوقات که یکسر ببطالت برود

گرو بکسر کاف عجمی وفتح راء لفظ مشترك است یك معنی آن یعنی رهن. دراین بیت مراد از« گرو» بهره و نصیب میباشد ویاء حرف وحدت ویاتنکیر است . آخر عمر ، این اضافه بمعنای « فی» میباشد یعنی درآخر عمر . حیف خبر مقدم و اوقات مبتدای مؤخر و یکسر ، یعنی یکسره و تماماً. ببطالت ، باء حرف مصاحبت . بطالت ، یعنی عمر را بیهوده صرف کردن و ضایع نمودن .

محصول بیتـ آخر عمری از می ومعشوق بهره‌ای وفایده‌ای ببر . یعنی در دوران طراوت که ازباده ومعشوق حظ نبردی لااقل دروقت پیری استفاده کن واهمال نکن . حیف است که تمام عمر یعنی سراسر وقت ضایع شود .

کسیکه در معنای مصرع اول گفته است ، درآخر عمر از شراب و معشوق. ونیز کسیکه : آخر عمر از می ومعشوق یك رهن بگیر تفسیر کرده است هیچکدام بمقصود شعر واصل نشده‌اند .

ردشمعی وسروری

ای دلیل دل گم گشته خدا را مددی
که غریب ار نبرد ره بدلالت برود

دلیل دل ــ اضافه لامیه . دل گم گشته ، اضافه بیانیه . خدا را ، را ادات تخصیص . مددی ، یاء حرف وحدت ویا تنکیر . که ، حرف بیان .

کسیکه حرف تعلیل گرفته خودش معلول بوده. بدلالت بتقدیر، بدلالت تو

محصول بیت ــ ای دلیل دل گم گشته . محض خاطر خدا کمك کن . که غریب اگر راه بمقصود نبرد با هدایت تو رهنمائی شود. یعنی مددی کن که غریب در سایه دلالت تو و یا بسبب هدایت تو بوصال جانان راه یابد .

حکم مستوری و مستی همه برخاتمتست
کس ندانست که آخر بچه حالت برود

حکم ــ در این بیت بمعنای امر و شأن میباشد .

محصول بیت ــ حکم مستوری و مستی یعنی امرصالح وطالح بودن موقوف بعاقبت است . یعنی معلوم نیست که زهد و تقوی در این دنیا بحال که مفید بوده و فسق وفجور بضرر که تمام میشود بلکه این کارها درآخرت معلوم میشود . زیرا کسی نمیداند که آخر الامر ازدنیا با چه وضعی خواهد رفت . حاصل کلام . نافع بودن عمل و عبادت ومضر بودن فسق و فجور دراین دنیا معلوم نمیشود . درآخرت معلوم خواهد شد .

کاروانی که بود بدرقه‌اش حفظ خدا
بتجمل بنشیند بجلالت برود

کاروانی ــ یاء حرف وحدت. که، حرف رابط صفت، بدرقه دراینجا بمعنای رهنماست شین ضمیر راجع است بکاروان . حفظ ، خدا ، اضافه لامیه . بتجمل ، با حرف مصاحبت تجمل ، با جیم مصدر از باب تفعل یعنی زیبا شدن . اما اکثردر اسباب و اثقال بکار میرود . خصوصاً در مورد اسبابهای سنگین سفر .

بجلالت ، با اینجا هم برای مصاحبت است ، جلالت یعنی عظمت .

محصول بیت ــ کاروانی که رهنمایش حفظ خدا باشد یعنی خداوند حفظش کند آن کاروان با تجمل منزل میکند وبا عظمت نقل مکان مینماید . حاصل اینکه

از شر حرامیان و دزدان مصون و سالم میماند .

کسیکه بجای تجمل « باجیم » تحمل نوشته « با حا » در وضع نقطه اجمال کرده است .

ردشمعی

حافظ از چشمهٔ حکمت بکف آور جامی
بوکه از لوح دلت نقش جهالت برود

در بعضی ازنسخها بجای جامی «آبی» واقع شده است فی‌الواقع آب مناسب است . بوکه، در اصل « بود که » بوده در یك رساله این تحقیق را با تفصیل تمام توضیح داده‌ایم . لوح دلت ، اضافه بیانیه . نقش جهالت ، هکذا .

محصول بیت ــ ای حافظ از چشمه حکمت آبی و یا جامی بدست آر یعنی از حکمت یك معنی بیاموز. باشد که ازلوح دلت نقش جهالت برود حاصل‌مطلب اگر شراب حکمت بدست آری و نوش کنی جهل و ضلالت ضمیرت محو میشود یعنی از جهالت نجات میبابی .

مراد از حکمت در این شعر حکمت الهیه است .

ولە ایضاً

از بحر رمل ـ فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

غزل دویست و سی و هشتم

هرگزم نقش تو از لوح دل و جان نرود
هرگز از یاد من آن سرو خرامان نرود

هر گزم ـ میم متکلم از لحاظ معنی بدل وجان مقید است . نقش تو، اضافه لامیه . لوح دل وجان اضافه بیانیه. یاد من، اضافه لامیه. سروخرامان، اضافه بیانیه.

محصول بیتـ نقش روی تو هر گز از دل وجان من نمیرود . و هر گز آن قامت چون سرو خرامانت از خاطرم فراموش نمیشود . یعنی روی وقامت تودایماً درعقل و فکر وخاطرم نقش بسته است .

از دماغ من سرگشته خیال رخ تو
بجفای فلك و غصهٔ دوران نرود

من سر گشته ـ اضافه بیانیه . خیال رخ تو ، اضافها لامیه است . بجفا ، با حرف سبب جفای فلك و غصه دوران اضافه ها لامیه است .

محصول بیتـ خیال رخ تو از فکر من سر گشته باجفای فلك وغصه دوران هم نمیرود یعنی شدت علاقه و محبت من بتو باندازه ایست که حتی باجور و جفا وبا غم اندوه هم فراموش نمیشود .

در ازل بست دلم با سر زلفت پیوند
تا ابد سر نکشد و زسر پیمان نرود

پیو ند ـ اینجا بمعنای عهد است. تا انتها برای غایت است و بمعنای الی در

عربی . سرنکشد، یعنی ابا نکند. سرپیمان ، سراینجا بمعنای میل ومحبت وپیمان عهد و قول و قرار است .

محصول بیت ــ دل من عهد و پیمان را درازل باسرزلف تو بسته است. یعنی در همان روز ازل عاشق شدن بتو و بسر زلفت گرفتار شدن را عهد بسته پس دراثر همین عشق ازلی‌است که نمیتواند محبت ترا ترک کند و پیمان را بشکند . حاصل کلام چنان دلم با سرزلفت عهد نبسته‌است که تا ابد ازهوی وسودای آن آسوده‌شود.

هرچه جزبارغمت در دل‌مسکین من است
برود از دل من‌و ز دل‌من آن نرود

بار غمت ــ اضافه بیانیه . دل مسکین هکذا . فاعل فعل برود « هرچه » یا جز بار غم. فاعل فعل نرود بارغم است .

محصول بیت ــ جزبارغم توهرچه دردل من‌هست تماماً از خاطرم میرودااما تنها بار غم تواست که همیشه باقی است . خلاصه بجز تو در خاطرم هیچ چیزقرار نمیگیرد .

آنچنان مهرتوام‌دردل و جان جای‌گرفت
که اگر سر برود مهر تو از جان نرود

توام ــ میم متکلم از لحاظ معنا بدل وجان مقید است . که ، حرف بیان .

محصول بیت ــ محبت توچنان در دل وجانم جای گرفته است که اگر سرم برود عشق تو از دل وجانم بیرون نمیرود .

گر رود ازپی خوبان دل من معذوراست
درد دارد چکند کز پی درمان نرود

پی ــ اینجا بمعنای دنبال ورد میباشد .

محصول بیت ــ اگر دل من بدنبال زیبایان میرود معذور است . زیرا درد دارد چکند که دنبال درمان نرود یعنی چگونه میتواند پی علاجش نرود . خلاصه اهل درد یا دردمند نمیتواند که پی‌درمان نباشد .

هر که خواهد که چو حافظ نشود سر گردان
دل بخوبان ندهد و ز پی ایشان نرود

ندهد و نرود ـ هردو فعل غایب است .

محصول بیتـ هر کس که میخواهد مثل حافظ سر گردان وحیران نشود . دل بخوبان ندهد ودنبال زیبایان نباشد. خلاصه هر که مایل است چون حافظ حیران و سر گردان نماند. دل بخوبان ندهد و از پی آنان نرود .

وله ایضاً

از بحر مجتث ـ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

غزل دویست و سی و نهم

خوشا دلی که مدام از پی نظر نرود
بهر درش که نخوانند بی خبر نرود

خوشا ـ الف در این قبیل موارد مبالغه افاده نماید . یعنی چه خوش است و بسیار خوش است چنانکه « نیکا » گویند در جاییکه بسیار نیک مراد است .

دلی ـ یاء حرف وحدت . در نسخه‌های دیگر بجای دلی« کسی» واقع شده. که ، حرف رابط صفت .

مدام ـ یعنی دائم . بهردرش ، باء حرف صله . شین‌ضمیر راجع است بدل. که ، حرف بیانی است .

محصول بیت چقدرخوب است آن دلی که تابع نظر نشود . یعنی هر چیزرا که چشم می بیند فوری دل بدان نبندد . یعنی تعلق خاطر پیدا نکند بهرجائی که دعوتش نکنند بدون اطلاع وعلم نرود. یعنی بلا علم و معرفت بجائی که‌دعوت نشده نرود .

در بعضی نسخها « بخوانند » واقع شده با بای استقبالیه . سروری هم این نسخه را اختیار کرده است پس با این تقدیر اینطور معنا میشود، بهر دریکه دل را دعوت بکنند بی‌خبر نرود . یعنی‌آن محلی که دعوت شده تا نشناسد و نداندنرود.

طمع‌در آن لب شیرین نکردنم اولیست
ولی چگونه مگس از پی شکر نرود

درآن ـ در حرف صله. لب شیرین ، اضافه بیانیه . نکردن ، مصدر منفی‌با

ص ٦٥ جلد دوم

میم متکلم یعنی نکردن من . مگس ، بعربی ذباب گویند بضم ذال .

محصول بیت ــ بآن لب شیرین جانان طمع نکردنم بهتراست . اما چگونه مگس دنبال شیرینی نرود یعنی البته که مگس پی‌شیرینی میرود بخصوص که خود شکر باشد. خلاصه قادر نیستم که لب‌جانان را طمع نکنم یعنی‌اختیار باخودم‌نیست.

تو کز مکارم اخلاق عالم دگری
وفای عهد من از خاطرت مگر نرود

کز ــ دراصل « که از » بوده. که، حرف بیان . مکارم ، جمع مکرمت‌بضم راء مصدر است از کرم یکرم یعنی از باب حسن . مکارم اخلاق ، اضافه بیانیه . اخلاق عالم دگر ، اضافها لامیه است . یا « دگری » خطاب است وفای عهد من ، اضافها لامیه است . مگر ، دراینجا ادات تمنی است یعنی باشد که .

محصول بیت ــ تو که ازمکارم اخلاق‌عالم دگری یعنی‌ازدارندگان بهترین خلق و خوی عالم قدسی . باشد که وفای عهد من از خاطرت فراموش نشود .یعنی با من یك عهد وصالی‌قرار فرموده بودی باشد که بآن عهد وفا نمائی وخلف‌وعده نکنی .

سواد دیده غم دیده‌ام باشك مشوی
که نقش خال توام هرگز ازنظر نرود

سواد دیده ــ اضافه لامیه. مراد سیاهی‌چشم است که عبارت ازمردمك‌میباشد دیده غم اضافه بیانیه . غم دیده‌ام ، اضافه لامیه وغم دیده ، از اقسام صفت مرکب. یعنی دیده غم کشیده باشك ، با حرف مع . مشوی ، فعل نهی مفرد مخاطب . که، حرف تعلیل . نقش خال ، اضافه بیانیه .

خال توام ــ این اضافها لامیه است . نرود ، اینجا ممکن است فعل مستقبل ویا امر غائب گرفته شود یعنی‌نباید برود. تقریباً .

محصول بیت ــ سیاهی چشم غم دیده مرا با اشك مشوی یعنی مارا مگریان واشك چشممان را مریز تا که نقش‌خال توهرگز ازچشممان نرود یا خود ممکن

است اینطور تعبیر شود . زیرا نقش خال تو هر گز از چشمان نمیرود یعنی نقش خال تو باندازه در چشمم ثابت گشته که هرقدر هم بشوئی از نظرم محو نمیشود . یاهر گز ازچشمم نمیرود. خلاصه مردم چشم خودرا بخال جانان تشبیه کرده میفرماید، مرا خیلی مگریان ومردمك چشمم را که مشابه خالت است نابینامکن که ازمشاهده جمال جمیلت محروم بمانم و یا محروم نمانم .

سیاه نامه تر از خود کسی نمی بینم
چه‌گونه دود دلم چون قلم بسر نرود

سیاه نامه و نامه سیاه ـ کنایه از گناهکار است . تر ، ادات تفضیلی . کسی ، یاحرف وحدت دود دلم میم متکلم ازجهت معنا «بسر» مقید است. بتقدیر،سرم: چون تشبیه قلم هم از لحاظ معنا بعد از « بسر نرود » ملاحظه میشود .

سر ـ اینجا نسبت بمتکلم بمعنای اصلی خود است اما نسبت بقلم مراد نوك آن است .

محصول بیت ـ گناهکـار تر از خودم کسی سراغ ندارم پس با این وضع چگونه دود دلم چون قلم بسر نرود . یعنی دود قلم مرکب است که از دوده حاصل شده پس همانطور که مرکب بنوك قلم میرود دود آه من هم بسرم میزند . بطریق استفهام انکاری .

دلا مباش چنین هرزه‌گرد و هرجائی
که هیچ کار ز پیشت بدین هنر نرود

دلا ـ منادی. مباش، فعل نهی مخاطب. هرزه گرد، هرزه بمعنای زائد و باطل است . گرد ، از گردیدن بمعنای گشتن است ، پس هرزه گرد ترکیب وصفی است. هر جائی معطوف بهرزه گرد و از لحاظ معنا هم نزدیك بآن است یاء آخر هرجائی، علامت نسبت است معنی هردو عبارت یعنی : کسیکه بیهدف و بیهوده بهمه جا رود و درهرجا باشد برایش یکسان است .

که ، حرف تعلیل . مراد از عبارت « بدین هنر » یعنی صفت هرزه گردی

وهرجائی‌را هنر نامیده واین دوصفت رابطریق تسمیه با نقیض‌خودآورده همانطور که در هند سیاه را کافور نامند .

محصول بیت ـ ای دل اینطورهرزه گرد وهرجائی‌مباش زیرابا این دوصفت هیچ کارت پیش نمیرود یعنی کار معقول و پسندیده از تو بعمل نمیاید .

بتاج هدهدم از ره مبرکه باز سفید
زکبر در پی هرصید مختصر نرود

تاج هدهدم ـ اضافها لامیه است . و میم متکلم از لحاظ معنا بفعل مبرمقید است . که ، حرف تعلیل . باز سفید ، اضافه بیانیه و مرهون مصرع ثانی . کبر ، اینجا بمعنای تکبر و تعظم میباشد صید مختصر عبارت از صید حقیر میباشد .

محصول بیت ـ با تاج هدهد مرا از راه در مکن . خطاب عام است . ذکر جزء و اراده کل یعنی مراد از تاج صاحب تاج است و میگوید : با یك چیزمختصر مرا گول مزن زیرا باز سفید از زیادی کبر و خودبینی دنبال هر صید کوچك و حقیر نمیرود . یعنی من درحکم‌بازسفید هستم و گول هرچیز جزئی را نمیخورم. حاصل بیان فریب لذت جزئی و ناچیز دنیا را نمیخورم که آخرتم را ترك نمایم .

زمن چو باد صبا بوی خود دریغ‌مدار
چرا که بی سر زلف توام بسر نرود

تشبیه بباد صبا ـ عدم دریغ بوی را میرساند . چرا ، ادات تعلیل و در اینجا بمعنای : زیرا میباشد . که ، حرف بیان ، سرزلف توام ، اضافها لامیه . مضاف کلمه سر محذوف است بتقدیر بوی سر زلف میباشد. نرود ، دال دراین فعل بجای میم متکلم واقع شده است بضرورت قافیه تقدیراً «بسر نروم» است ظاهراً بصورت التفات است که از متکلم بمغایب انتقال‌میشود. اما ازجهت معنا التفات نیست بلکه از متکلم بمتکلم انتقال است .

اگر چه معنای منطقی این مصرع : زیرا من بدون سرزلف تو بسر نمیبرد اما معنای لازمش بسر نمیبرم یعنی بدون سر زلف تو بسر نمیبرم خلاصه بدون آن

نمیتوانم باشم. در بینشان اینگونه اصطلاح معمول است چنانکه در این بیت شاهی هم آمده :

اگر این بار جان برم زغمت دگرم عاشقی هوس نکند

محصول بیت ـ از من چون باد صبا بویت را دریغ مدار . یعنی همانطور که باد صبا دریغ نمیکند «توهم مضایقه مکن» زیرا بادصبا بهرجنس معطر که میخورد رایحهٔ آن را بخود میگیرد و آن را همراه خود میاورد زیرا که من بدون بوی زلف تو نمیتوانم بسر ببرم. یعنی بدون آن زندگی برایم مشکل است. حاصل کلام از بوی سرزلف تو ناگزیرم .

بپوش دامن عفوی بزلت من مست
که آب روی شریعت بدین قدر نرود

دامن عفو ـ اضافه بیانیه. یاء حرف تنکیر. کسیکه یاء وحدت اعتبار کرده نفهمیده است .

بزلت ـ بفتح زاء و دولام : لغزش در گل و یا در چیز دیگر است اما اکثر بمعنای گناه استعمال میکنند و با اول آن حرف صله است . زلت من ، اضافه لامیه. بدین ، با حرف مع متعلق بفعل نرود . این قدر ـ اشاره بزلت .

محصول بیت ـ خواجه بطریق خطاب عام میفرماید: بلغزش من مست دامن عفو بپوشان . یعنی گناه مرا مستور و پوشیده نگهدار. خلاصه مستانگی مرا بکسی افشا مکن زیرا آب روی شریعت یعنی عرضش با این کار مختصر از بین نمیرود . یعنی بسبب پوشاندن گناه. من یا بسبب ارتکاب من بگناه بعرض شریف شرع خلل نمیرسد. حاصل معنی، با اخفا کردن باده نوشی من و یا با باده نوش شدن من نقصی بشرع نمیرسد .

من گدا هوس سرو قامتی دارم
که دست در کمرش جز بسیم وزر نرود

من گدا اضافه بیانیه . هوس سرو قامت . اضافه مصدر بمفعول خود . سرو

قامت صفت مرکب است . یعنی قامتی چون سرو . یاء حرف وحدت . که ، رابط صفت . دست ، مبتدا و نرود خبر مبتدا وباقی جمله متعلق بنرود. در کمرش. در ، حرف صله . شین ضمیر راجع است بسروقامت .

محصول بیت ـ من گدا آرزوی یك دلبر سرو قامت را دارم یعنی سروقامتی که جز با نقره و طلا دست بکمرش نمیرسد یعنی برای هم آغوش شدن سیم وزر میخواهد . معرفت و کمال بدردش نمیخورد .

بیار باده و اول بدست حافظ ده
بشرط آنکه ز مجلس سخن بدر نرود

بیار باده ـ خطاب عام است . بدست حافظ ، با حرف صله و متعلق بفعل ده و اضافه لامیه .

بشرط آنکه ـ این با هم بفعل «ده» متعلق است با اضافه لامیه . ز مجلس ، متعلق بفعل نرود و فاعل ضمیر مستتر در فعل راجع بسخن .

محصول بیت ـ ای یار باده بیار واول بدست حافظ ده اما بشرطی که حرف از مجلس بیرون نرود. یعنی بشرط مستور ماندن باده نوشیمان بما شراب بده .

ولهٔ ایضاً

از بحر مضارع مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

غزل دویست و چهلم

ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود
وین بحث با ثلثه غساله میرود

ساقی منادی. حدیث اینجا بمعنای کلام است.

حدیث سرو ـ اضافه لامیه و گل و لاله هم معطوف بسرو. میرود دراین‌شعر یعنی واقع میشود.

وین بحث ـ واو حرف ابتدا. یا، حرف مع.

ثلثه غساله ـ در نزدشارب خمر معمول است که بعدالطعام علی‌التوالی برای شستن فضول طعام و اخلاط ردیه. سه قدح باده، میخورند.

میرود دوم ـ فعل امر مفرد غایب که اینجا معنای «واقع شود» مراداست.

محصول بیت ـ ای ساقی زمان مصاحبت سرو و گل و لاله است. یعنی فصل بهار است پس این بحث یعنی این مصاحبت باید با ثلثه غسال یعنی با باده انجام گیرد. یعنی چون‌فصل ربیع است واین‌فصل‌هم باده نوشی را اقتضامیکند. چنانکه خواجه میفرماید:

نگویمت که همه ساله می پرستی کن
سه ماه می خور و نه ماه پارسا میباش

مراد از سه ماه فصل بهار است.

کسیکه در معنای مصرع دوم گفته است. بهار فرا رسیده لیکن از این‌فصل

با شراب حظ برده میشود . خود گوینده از معنای این بیت حظ نبرده است .

رد شمعی

و نیز کسیکه در تفسیر مصرع دوم، «این بحث باثلثه غساله میرود» گفته‌است: یعنی با سه قدح باده «قدح پاشنه شتری» یا این بحث بنوشیدن سه قدح باده منتهی میشود این گوینده هم بمعنای بیت نتیجه نداده است رد سروری

می‌خور که نوعروس چمن حدحسن یافت
کار این زمان ز صنعت دلاله میرود

این بیت معنای بیت اول را تأکید میکند .

که ـ حرف تعلیل. عروس چمن، اضافه بیانیه. نوعروس چمن کنایه ازچمن تازه میباشد .

حد حسن ـ اضافه بیانیه . صنعت دلاله، اضافه لامیه . دلاله، یعنی مشاطه. در اصل یعنی شانه زننده اما اینجا مراد آرایشگر است .

زصنعت دلاله میرود ـ یعنی بصنعت دلاله احتیاج نیست .

محصول بیت ـ خواجه خطاب بساقی مذکور میفرماید ، ای ساقی می بخور. در بعض نسخها « می بده » نوشته شده یعنی بمن باده بده که نو عروس چمن کمال حسن و جمال را یافت . دراین زمان کار . یعنی کار این زمان باصنعت مشاطه پیش میرود. یعنی مشاطه است که بعروس زیب وزینت میدهد. اما اکنون بمقتضای فصل ربیع نوعروس چمن بکمال حسن و جمال رسیده است پس بکاردلاله احتیاج ندارد.

بعضی مصرع ثانی را اینطور تفسیر کرده‌اند :در این زمان کار از صنعت دلاله میرود . یعنی کار وصنعت مشاطه سبب حظ میشود. و مراد ازدلاله در اینجا باعتبار معنای مجازی « خمر » است این گوینده در هر دوجا سرخوشی کرده است .

رد شمعی

شکر شکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله میرود

شکر شکن ـ ترکیب وصفی از مصدر شکندن . تشدید کلمه شکر بضرورت وزن آمده. شکرشکن ـ شکرشکننده یعنی شکرخوار. زیرا که مراد ازشکرشکستن طوطی، خوردن آن است . طوطیان هند ، اضافه لامیه ومراد شعرای هند است چون خسرو و حسن و دیگران .

قند پارسی ـ اضافه بیانیه و مراد از آن اشعار شیرین خود شاعراست .

که ـ حرف رابط صفت . بنگاله، در مملکت هند نام شهریست که پایتخت سلاطین هند است .

محصول بیت ـ تمام طوطیان هند شکرشکن و شکر خوار میشوند از این قندفارسی که به بنگاله میرود. یعنی فصحاو بلغاوشعرای هند همینکه شعرمن به بنگاله رسید باکمال رغبت موردتوجه قرارمیدهند و بلکه دیگر بشعر دیگران اعتنا نمیکنند و پیششان اعتبار ندارد . حاصل اینکه شاعر شعر خود را خیلی مرغوب و مقبول اعتبار میکند .

طی مکان ببین و زمان در سلوك شعر
کین طفل یکشبه ره یکساله میرود

سلوك شعر ـ اضافه مصدر بمفعولش. یعنی در سلوك شعر ، خواجه طی زمان ومکان کند ویا «خودشعر» طی زمان و مکان کند . کین ، که حرف بیان ویاحرف تعلیل .

این ، اشاره بطفل یکشبه . یکشبه ویکساله ، هاء رسمی واقع درآخر این کلمات «های» مقدار گفته‌اند .

محصول بیت ـ درسلوك شعر طی زمان ومکان را ببین که این طفل یکشبه ره یکساله میرود . یعنی اشعاریکه دریك شب بوجود میاورم دراندك مدت ره یکساله را طی میکند ومنتشر میشود . حاصل مطلب شاعر شعرخود را بطریق اطراء تعریف میکند اطراء مبالغه در مدح را گویند .

آن چشم جادوانهٔ عابد فریب بین
کش کاروان سحر ز دنباله میرود

چشم جادوانه عابدفریب ــ اضافهای این‌عبارت بیانیه است ۰ کش ، که‌حرف رابط صفت . شین «ضمیر» برمیگردد بچشم . کاروان سحر ، اضافه بیانیه . دنباله در این شعر بمعنای اثر و پشت سر میباشد .

محصول بیت ــ آن چشم عابد فریب وجادوانه جانان را ببین وتماشا کن که کاروان سحر بدنبالش میرود . یعنی کاروان سحرشیفته‌آن چشمان جادوانه شده و دنبالش میرود. خلاصه وصفی است ازمهارت چشم جانان درجادو گری وسحاری.

خوی کرده میخرامد و برعارض سمن
از شرم روی او عرق ژاله میرود

خوی با واو رسمی بمعنای عرق است. کرده، این هاء رسمی را های ترتیب گویند ۰ خوی کرده یعنی عرق کرده . میخرامد ، یعنی با ناز و فخر میرود .واو، حرف حال .

عارض ــ بفتح‌را ازتصرفات عجم است و گرنه دراصل‌مکسوراست. آن‌قسمتی از صورت که ریش سبز میشود عارض گویند . اما در این قبیل موارد اکثر بمعنای صورت است .

سمن ــ گل سفید است . شرم روی او ، هردو اضافه لامیه است ۰ عرق ژاله، اضافه بیانیه. مراد قطرات ژاله میباشد.

محصول بیت ــ جانان‌عرق کرده ومیخرامد وحال آنکه ازشرم روی جانان بر عارض سمن عرق ژاله میریزد یعنی گل سمن از شرمش عرق میکند . و عرق سمن ژاله است .

در بعض نسخها ــ ازژاله میرود واقع شده‌با آن تقدیر از بمعنای من ، تبیینیه میشود ۰

از ره مرو بعشوهٔ دنیی که این عجوز
مکاره مینشیند و محتاله میرود

بعشوه ـ با ، حرف سبب . عشوه ، یعنی دلفریبی. عشوه دنیی، اضافه‌لامیه.
که ، حرف تعلیل .

عجوز ـ گنده پیر. این کلمه عجوزمرهون مصرع ثانی‌است ومبتدا. مکاره، اسم فاعل‌است بسیاق‌مبالغه وبا جمله ما بعد خود خبر مبتدا. محتاله، معطوف بمکاره و اسم فاعل از باب افتعال بمعنای ، حیله کار یعنی اهل حیله .

محصول بیت ـ از ره مشو یعنی گول فریب دنیا را مخور و از راه در مرو وگمراه مشو که این دنیای عجوز مکاره مینشیند ومحتاله میرود. یعنی حتی ساعتی خالی از مکروحیله‌نیست. زیرا نشستن وراه رفتن‌درحیوانات متصوراست پس‌مراد از اسناد نشستن و ایستادن ورفتن بدنیا استمرار عمل مکرو حیله است. خلاصه در هرحال از حیله و مکرفارغ نیست .

چون سامری مباش که زر دید وازخری
موسی بهشت و از پی گوساله میرود

سامری همان شخص است که در غیاب موسی که بمناجات رفته بود گوساله‌از طلاساخت . قصه‌اش مفصلا در تفاسیر آمده .

که ـ حرف بیان سامری . موسی‌بهشت بتقدیر کلام موسی را بهشت . را ، بضرورت وزن حذف شده است. بهشت، با حرف تأکید و هشت وبکسرها وسکون واو فعل ماضی‌مفرد غایب یعنی ترک کرد. پی، اینجا بمعنای « رد » و اثر میباشد. گوساله ، بضم‌کاف عجمی وضم واو بچه گاو است .

محصول بیت ـ چون‌سامری‌مباش که طلارا دیدوازخریت موسی‌را ترک کرد و دنبال گوساله راگرفت . یعنی آخرت را ول کرد و دنبال دنیا افتاد .

باد بهار میوزد از گلستان شاه
وز ژاله باده در قدح لاله میرود

باد بهار اضافه لامیه. میوزد، فعل‌حال مفرد غایب. وز، در اصل «واز»بوده .

ژاله ـ شبنم است . در، حرف صله . قدح لاله ، اضافه بیانیه . میرود ،یعنی جاری میشود .

محصول بیت ـ از گلستان شاه یعنی از گلستان شاه غیاث الدین باد بهاری میوزد. بقدح لاله هم از ژاله باده میریزد. حاصل اینکه فصل بهار است .

حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین
خامش مشو که کار تو ازناله میرود

حافظ منادی . شوق مجلس غیاث دین ، این اضافها لامیه است . خامش در اصل خاموش بوده واو حذف شده است. مشو ، فعل نهی مفرد مخاطب یعنی سکوت اختیار نکن .

که ـ حرف تعلیل . کار تو اضافه لامیه. میرود ، اینجا یعنی حاصل‌میشود.

محصول بیت ـ ای حافظ بشوق مجلس‌سلطان غیاث دین خاموش مباش که مراد تو از ناله و فریاد و فغان حاصل میشود ، یعنی از اشتیاق مجلس او نغمات را بلند بگیر تا بشنوند و ترا دعوت کنند و داخل مجلست نمایند .

حاصل اینکه پیشرفت کار تو یعنی مرادت از ناله و نغمات بلند حاصل‌میشود پس حالا ساکت منشین و بناله و نغمات بپرداز .

وله ایضاً

غزل دویست وچهل ویکم

ترسم که اشك درغم ما پرده در شود
وین راز سر بمهر بعالم سمر شود

درغم ما ـ در اصل درغم عشق ما بوده بضرورت وزن «غم» حذف شده‌است. پرده در ، ترکیب وصفی از دریدن بفتح « دال » یعنی پاره کننده پرده . وین ، واو حرف عطف. این اسم اشاره «اشاره بعشق نهانی » که عبارت « راز سر بمهر » اشاره ویا کنایه از آنست . سر بمهر یعنی مهردار یعنی نهانی ومخفی . سر ، برای تحسین لفظ آمده . بعالم ، با حرف صله ویا حرف ظرف .

سمر ـ بافتحهای سین و میم بمعنای افسانه و حکایت است .

محصول بیت ـ این اشکی که در غم عشق میریزم میترسم که آبروی ما را ببرد. یعنی پرده ناموس ما را پاره نماید و هتك ناموس نماید و این راز سر بمهر مخفی ماداستان عالم شود. یعنی سر عشقی را که هیچ کس از آن خبر ندارد افشاسازد. خلاصه میترسم که اشك چشم ، ما را رسوای عالم کند .

گویند سنگ لعل شود در مقام صبر
آری شود و لیك بخون جگر شود

از قرار معلوم لعل وقتی از معدن استخراج میشود برنگ معهود نیست بلکه ابتدا آن را درمیان جگر تازه قرار میدهند تا ازجگر رنگ قرمز را کسب میکند پس بیان خواجه که میفرماید : بخون جگر شود . اشاره بهمین موضوع است . این بیت درتمام عالم با کمال شهرت معروف است حتی حکم ضرب المثل پیدا کرده است.

محصول بیت ـ گویند کـه سنگ در مقام صبر لعل شود. یعنی بامرور ایام چیزیکه نامش سنگ بوده بانام لعل مسمی‌میشود. خواجه میگوید آری شود یعنی «سنگ لعل میشود درست است» اما ، باخون جگر میشود . یعنی برای اینکه‌یك شخص وضع و حالی مرتب پیدا کند وسرو سامانی یابد مدتها صبر لازم است وصبر هم تلخ است چنانکه ، الصبرمرمشهور است . پس، عبارت بخون جگر بطریق‌ایهام ذکر شده است .

در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب
یارب مباد آن که گدا معتبر شود

تنگنای ـ نا معنای مصدریت افاده نمایـد مراد تنگی‌است . تنگنای حیرت اضافه بیانیه .

نخوت ـ یعنی تکبر و تعظم ، نخوت رقیب اضافه لامیه . مباد ، نهی غائب واکثر در مورد دعا استعمال میشود . که ، حرف بیان .

محصول بیت ـ از نخوت و تکبر رقیب سخت درحیرتم . یارب مبادآن‌حال که‌گدا معتبر شود یعنی خدا نکند که رقیب محترم و معتبر شود این مصرع هم بسیار مشهور است .

این سرکشی که در سرسرو بلند تست
کی با تو دست کوته ما درکمر شود

سر کشی ـ یاء حرف مصدر . که ، حرف رابط صفت . سرسرو بلند تست اضافها بیانیه ولامیه . کی‌یعنی‌چه وقت. دست کوته ، اضافه بیانی . کوته ما ، اضافه لامیه . کمر ، در لغت بمعنای نطاق است که برمیان بندند وگاهی بمعنای میان استعمال میشود در مقام کمر گاه .

محصول بیت ـ این سر کشی که در قامت چون سروبلند تست یعنی‌این‌سر کشی واستغنا که درقامت بلندتست دست کوتاه ما کی‌بکمرتو میرسد. مراد اینست اینهمه‌استغنا وسر کشی که توداری دست تهی‌ما کی بتومیرسد یعنی‌بدون ثروت ومال

دست قاصرما نمیتواند ترا بآغوش بگیرد. خلاصه با این‌وضع‌وحال با تو هم‌آغوش شدن ممکن نیست .

از هر کرانه تیر دعا کرده‌ام روان
باشد کزان میانه یکی کارگر شود

کرانه ـ بمعنای کنار میباشد . تیر دعا ، اضافه بیانیه . کزان در اصل « که ازآن » بوده . که حرف بیان . میانه ، دراین جا بمعنای میان میباشد . کار گر ، یعنی مؤثر .

محصول بیت ـ ازهرطرف وازهرجانب تیردعارا روان کرده‌ام‌یعنی تیرهای دعا را انداخته‌ام شاید که یکی از آنها مؤثر باشد ومرادم حاصل شود .

این قصر سلطنت‌که تواش ماه منظری
سرها بر آستانهٔ او خاك در شود

قصر سلطنت ـ اضافه بیانیه. که، حرف بیان و یا حرف رابط صفت . تواش، شین ضمیر راجع است بقصر. ماه منظری . در کلمه ماه دو وجه جایز است یعنی اضافه و عدم اضافه . منظری ، یاء حرف خطاب .

این قصرسلطنت ، مبتدا و سرها مبتدای ثانی و شود خبرثانی وجمله اسمیه، خبر اول . فاعل فعل شود یعنی اسمش ضمیر مستتر در خودش که برمیگردد به «سرها» وخبرش «خاك در» وبرآستانه او مفعول غیرصریح با اضافه لامیه. وضمیر غائب مرجعش قصراست .

محصول بیت ـ این قصرسلطنت که تومحبوب ماه پیکرآنی یعنی زیبای ماه منظرآنی خیلی سرها برآستانه‌آن قصرسلطنتی خاك درمیشود . یعنی کلهای‌عاشقان خاك درآن قصر شده است .

ز کیمیای مهر تو زرگشت روی من
آری بیمن لطف شما خاك زر شود

کیمیای مهر ـ اضافه بیانیه . مهرتو ، اضافه لامیه . بیمن ، باء حرف سبب

ویمن لطف شما ، اضافه بیانیه ولامیه است .

محصول بیت ـ از کیمیای محبت تو رویم طلا گشت یعنی از عشق تو رنگ و رویم زر شد بلی از برکت ویمن شما خاك طلا میشود . یعنی ما که خاك بیمقدار بودیم حالا در اثر محبت شما چون زر خالص مقبول شدیم .

بس نکتهٔ غیر حسن بباید که تا کسی
مقبول طبع مردم صاحب نظر شود

مقبول طبع مردم ـ اضافها لامیه است . مردم صاحب نظر ، اضافه بیانیه .

محصول بیت ـ علاوه برزیبائی خیلی نکتها لازم است تا یکی مقبول طبع مردم صاحب نظرشود. یعنی صاحب نظرفقط بحسن توجه ندارد . بلکه باید اخلاق واطوار پسندیده هم علاوه برحسن باشد که مورد قبول طبع قرار بگیرد . این بیت هم بین ظرفا بسیار مشهور است .

خواهم شدن بمیکده گریان و دادخواه
کز دست غم خلاص۱ من آنجا مگر شود

گریان ـ صفت مشبهه است یعنی درحال گریستن.دادخواه، ترکیب وصفی یعنی متشکی و متظلم .

کز ـ در اصل « که از » بوده. که ، حرف تعلیل . دست غم ، اضافه بیانیه. خلاص من . اضافه مصدر بمفعولش . مگر ، ادات تمنی .

محصول بیت ـ گریان وشکایت کنان بمیخانه خواهم رفت. شاید که خلاصی من ازدست غم آنجا حاصل شود. یعنی باشد که در آنجا ازدست غم وغصه خلاص شوم.

ای جان حدیث ما بر دلدار باز گوی
لیکن چنان مگن که صبا را خبر شود

در این بیت مراد ازحدیث قصه میباشد . حدیث ما ، اضافه لامیه. بردلدار، هکذا . باز ، ادات تأکید .

۱ـ درزبان فارسی وصف بمعنی مصدر بکار رفته مثل دلسوزه یعنی دلسوزی. خلاص یعنی «خلاصی»

محصول بیت ـ ای جان قصه ما را پیش جانان بگو اما طوری نکن که صبا از آن با خبر شود . زیرا صبا غماز است . بمحض اینکه بشنود در تمام عالم داستان میکند. و مارسوا میشویم زیرا سرعشق جانانمان را افشا میکند .

روزی اگر غمی رسدت تنگدل مباش
روشکر کن مباد که از بدبتر شود

یاهای روزی و غمی از برای وحدت است. رسدت، تا ضمیر مخاطب بمعنای ضمیر منصوب متصل یعنی اگـر بتو برسد. تنگدل ، یعنی دل تنگ. مباش ، نهی مخاطب . مباد ، نهی غائب . بتر مخفف بدتر .

محصول بیت ـ اگر روزی غم وغصه بتو رو بیاورد تنگدل مشو یعنی غمگین مباش و بلکه شکر کن زیرا مبادا که از بد بدتر شود . مراد این است هرچه پیش میاید از خداست پس شکرش لازم میباشد زیرا مبادا که از بد بتر شود .

ای دل صبور باش و مخور غم که عاقبت
این شام صبح گردد و این شب سحرشود

مراد از شام ، فراق وهجران است و مقصود از صبح ، وصال . شب وسحرهم همینطور است .

محصول بیت ـ ای دل صابر باش و غم مخور زیرا عاقبت این شام فراق و هجران بصبح وصال تبدیل میشود و پایان شب فراق، سحر وصال میباشد . حاصل اینکه صبر کن بالاخره روزی هجران بوصال مبدل میگردد .

حافظ چونافهٔ سر زلفش بدست تست
دم درکش ارنه باد صبا را خبر شود

حافظ ـ منادی چو، حرف تعلیل. نافه سرزلفش، اضافهای این دوتر کیب بیانیه و لامیه . بدست تو، با حرف ظرف و اضافه لامیه . دم در کش ، دم نفس است دم در کش ، یعنی خاموش باش و در جائی که میخواهند بگویند حرف مزن این اصطلاح را بکار میبرند .

محصول بیت - ای حافظ چون نافه سرزلف یار در دست تست . ساکت باش وگرنه بادصبا اگر آگاه شود پیش همه مردم داستان‌میکند که سرزلف یار دردست حافظ است آنوقت دیگرازدستت میرود ومحروم میمانی. یعنی‌وصالت بهجران‌مبدل میشود پس حالا که اینطور است خاموش باش تا اغیار از حالت مطلع نگردند .

مراد از باد صبا ـ اغیار است که افشای راز میکنند. خلاصه کاری نکن که وصال جانان را کسی بو ببرد . دربعضی نسخها مخلص بیت باین صورت‌آمده .

حافظ سر از لحد آرد بپای بوس
گر خاك او بپای شما بی سپر شود

لحد ـ بافتحهای لام وحا بمعنای گوراست. خاك او ، ضمیرجایز استراجع بحافظ‌باشد ویا بر گردد بلحد. بی‌سپر، معنای این عبارت را سابقاً تحقیق کرده‌ایم بمعنای پایمال است .

محصول بیت ـ اگرخاك قبرحافظ درزیرپای شما لگدمال شود حافظ‌برای بوسیدن پای شما سراز قبر بیرون‌آرد . خلاصه شما اگرخاك گورحافظ را پایمال کنید او برای بوسیدن پای شما سر از قبر بلند کند .

وله ایضاً

غزل دویست وچهل و دوم

گرچه برواعظ شهراین سخن آسان نشود
تا ریا ورزد سالوس مسلمان نشود

مراد از « این سخن ، مضمون مصرع ثانی است . تا اینجا ادات توقیت است بمعنای مادام ، ریا ، مفعول‌مقدم فعل ورزد. وسالوس فاعل‌همین فعل است. مسلمان، خبرمقدم فعل‌نشود. واسمش‌ضمیر مستتر درفعل که بر میگرددبسالوس.

محصول‌بیت ـ اگرچه این حرف برواعظ شهرآسان نمیاید . یعنی بنظرش مشکل میاید که اگر گفته شود : مادامکه واعظ شهرتمام همش را صرف ریا و تزویر میکند مسلمان نمیشود . حاصل اینکه سالوس با ریا مسلمان نمیشود . این سخن تعریض است بواعظ سالوس .

کسیکه درمعنای مصرع‌ثانی گفته است، تا ریا و سالوس کسب میکند .یعنی با ریا مسلمان نمیشود . و نیز مفسر دیگر گفته است ، مادامکه سعی اش مصروف ریا و سالوس میشود مسلمان نمیشود. هردو خطای فاحش کرده‌اند. وخطای اینها ناشی از واو سکته ایست که دراکثر نسخها بین دو کلمه ریا و سالوس آمده وهمین امر آنها را دچار اشتباه کرده است .

چه اگر در ترکیب شعر «واو» ایراد شود معنای شعر را خراب میکندبلکه درحین تقطیع واو پیدا میشود چنانکه سابقا تفصیلش گذشت .

رندی آموزو کرم کن که نه چندان‌هنریست
حیوانی‌که ننو شد می و انسان نشود

که ـ حرف تعلیل . هنری ، یاء حرف نسبت یعنی منسوب بهنر . یعنی آن

هنر . که ، حرف رابط صفت .

انسان ـ خبر مقدم فعل نشود. و اسمش ضمیر مستتر در فعل که بر میگردد بحیوان . در این بیت حیوان بفتح یاء خوانده میشود مطابق تلفظ اصل کلمه .

محصول بیت ـ خواجه بطریق خطاب عام میفرماید ، رندی بیاموز و سخا و کرم کن . زیرا چندان هنرمند نیست حیوانی که شراب بخورد و انسان نشود یعنی اهل هنر نیست زیرا باده نوشی رندی است . اما سخا و کرم نمودن انسانیت. پس کسیکه فاقد این دو باشد حیوانی است بی هنر .

در اکثر نسخ لفظ « هنر » بدون یاء نسبی آمده پس کسیکه تابع این نسخه شده « هنرست» نوشته‌اند غافل اند که خبر را بجای مبتدا گرفتن صحیح نیست .

اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوش باش
که بتلبیس و حیل دیو مسلمان نشود

اسم اعظم در عربی لفظة الله است و در هر زبان اسم ذات باری اعظم میباشد . بکند کار خود، یعنی اثرش را میبخشد. مراد اینست کسیکه باین اسم شریف مشغول باشد اهل صلاح و فلاح شده و با صدق نیتی که دارد فوائد و آثار خیرات آن را میبیند اما اگر ریا کار باشد و حیله گر هیچ فائده نخواهد برد. مصرع ثانی تقریباً مشعر این معناست .

محصول بیت ـ اسم اعظم کار خود را میکند ای دل تو خوش باش . یعنی تو فقط با حق باش و حق ترا فراموش نمیکند . از مکر و حیله و ریا و زرق اجتناب کن که با مکر و حیله دیو نمیتواند سلیمان شود . چنانکه دیو مهر سلیمان را با حیله از دستش ربود اما نتوانست کار وی را بکند و بالاخره مهر را بدریا انداخت و بامر خداوند دوباره مهر نصیب سلیمان شد . چنانکه در بعضی کتابها مسطور و مذکور است . خلاصه نتیجه میگیریم که اگر یك چیز بدست نا اهلش بیفتد یا نااهلی آن را تصاحب کند در دست او دوام نخواهد داشت و بالاخره روزی باهلش میرسد. از این قبیل قصه‌ها مراد حصه است .

گوهر پاك ببايد كه شود قابل فيض
ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ مرجان نشود

گوهر پاك ـ اضافه بيانيه . كه، حرف بيان . قابل فيض، فاعل بمفعول خود اضافه شده. سنگ، یای وحدت این کلمه حذف گشته است بقرینه گلی، لؤلؤ مرجان، بطریق لف و نشر مرتب بیان شده است .

محصول بيت ـ اصل و گوهر انسان باید پاك باشد كه قابل فيض گردد . یعنی برای اینکه قبول فیض نماید و مستفیض شود اصل و گوهر پاك لازم است و گرنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نمیشود. یعنی هر سنگ مروارید و هر گل مرجان نمیشود. خلاصه استعداد ذاتی شخص شرط است كه قابلیت كسب فیض از فیاض داشته باشد این بیت خواجه از ابیات مشهورش است .

عشق میورزم و امید که این فن شریف
چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود

عشق ـ مفعول مقدم فعل میورزم . واو ، حرف حال . امید ، بضرورت وزن میم مشدد شده در اصل كلام امید هست میباشد برای رعایت وزن «هست» حذف گشته. که ، حرف بیان .

این فن شریف ـ یعنی عشق . موجب حرمان ، اضافه اسم فاعل بمفعولش.

محصول بيت ـ در راه عشق سعی میکنم و امید هست که این فن شریف یعنی عشق چون هنرهای دیگر سبب محرومیت نگردد چونکه هنر سبب حرمان است . چنانکه خواجه فرموده است .

بيت

هنر بی عیب حرمان نیست لیکن
ز من محرومتر کی سائلی بود

ظهیر فاریابی میگوید :

مرا ز دست هنرهای خویشتن فریاد
که هر یکی بدگر گونه دارم نا شاد

دوش میگفت که فردا بدهم کام دلت
سببی ساز خدایا که پشیمان نشود

که ـ حرف بیان مقول قول . سببی ، یاء حرف وحدت ویا تنکیر . خدایا، منادی . که ، حرف بیان .

محصول بیت ـ دیشب میگفت که فردا مراددلت را خواهم داد . حالاخدایا سببی ساز که پشیمان نشود و مراد دلم را بدهد .

حسن خلقی زخدا میطلبم خوی ترا
تا دگر خاطر ما از تو پریشان نشود

خلقی ـ یاء حرف وحدت ویا تنکیر .

محصول بیت ـ حسن خلقی خوی ترا ازخدا میخواهم یعنی ازخدا میخواهم که تو صاحب خلق خوب شوی که دیگر خاطر ما پریشان نشود زیرا بدخوی که باشی ما را رنجیده خاطر میکنی .

ذره را تا نبود همت عالی حافظ
طالب چشمهٔ خورشید درخشان نشود

تاء ـ اینجا برای توقیت است بمعنای مـادام . همت عالی ، اضافه بیانی . حافظ منادی .

طالب چشمه ـ اضافـه اسم فاعل بمفعولش. چشمهٔ خورشید درخشان ، این اضافها بیانی است .

محصول بیت ـ ای حافظ مادامکه ذره همت بلند نداشته باشد طالب چشمه خورشید نمیشودیعنی همت ذره باید بلند باشد که بتواند اززمین بلند شود و درضیاء خورشید حرکت کند و مرئی ومحسوب گردد .

خواجه در این بیت بعلوهمت ترغیب میکند . ولـه ایضاً

از بحر رمل ـ فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

غزل دویست‌وچهل و سوم

گر من از باغ تو یك میوه بچینم چه شود
پیش پایی بچراغ تو ببینم چه شود

باغ تو ـ اضافه لامیه. بتقدیر کلام از باغ حسن تو. یك میوه اینجا کنایه از بوسه است. بچینم، با حرف تأکید وچینم فعل مضارع نفس متکلم. پایی، یاء حرف سبب.

چراغ ـ آتش پاره‌یکه در فتیله شمع میسوزد چراغ گویند. چراغ تو، اضافه لامیه. ببینم، با حرف تأکید است.

محصول بیت ـ اگر من از باغ جمال تو یك بوسه بگیرم چه میشود. یعنی بتو چه نقصانی میرسد و اگر باضیا ونور توجلو پایم را ببینم چه میشود. یعنی اگر با ضیاء جمال تو مستضیء شوم چه میشود. خلاصه اگراز زیبائی تو بهره‌مند ومتنفع شوم چه میشود.

یارب اندر کنف سایهٔ آن سرو بلند
گر من سوخته یکدم بنشینم چه شود

سایه آن سرو بلند ـ اضافها لامیه و بیانیه است.

محصول بیت ـ عجبا من سوخته دل اگر ساعتی در پناه سایه آن سرو بلند بنشینم چه میشود. یعنی اگر در پناه وصال آن جانان یك نفس آرام وقرار بگیرم مگر طوری میشود.

ص ۱۸۳ جلد دوم

آخر ای خاتم جمشید همایون آثار
گرفتد عکس تو برلعل نگینم چه شود

آخر ـ اینجا برای تحسین کلام آمده. خاتم جمشید ، اضافه لامیه. همایون آثار اضافه بیانیه و ترکیب وصفی . همایون ، یعنی مبارك و آثار ، جمع اثر یعنی نشانها. مراد از خاتم جمشید دراینجا دهان جانان است که الفاظ و کلمات مبارك آثار از آن خارج میشود . مراد از لعل نگین خاطرش است .

محصول بیت ـ ای مبارك آثار خاتم جمشید اگر عکس تو بلعل نگین ما بیفتد چه میشود . یعنی اگر عکس کلمات و الفاظ مبارك اثر تو و پرتوش بقلب خونین وحزین من بیفتد و مرا مسرور کند چه میشود. حاصل معنی اگر باتکلم شیرین خود بدل محزونم سرور بخشی هیچ نقصانی بتو نمیرسد .

عقلم از خانه بدر رفت و اگر می اینست
دیدم از پیش که در خانهٔ دینم چه شود

از خانه مراد خانه تن ویا خانه سر میباشد . واو ، حرف حال است .

محصول بیت ـ عقلم از خانهٔ تن و سر بیرون رفت اگر شراب این بوده . یعنی اگر شراب همین طور است که من خوردم . پیش پیش فهمیدم که بدینم چه خواهد کرد . پس وای بردینم . حاصل بیان شراب عشق از ابتدا مرا لایعقل کرد معلوم شد که خانه دل و دینم را عاقبت چه خواهد کرد یعنی همانطور که عقل را از من ربود دل و دینم را هم خواهد گرفت .

زاهد شهر چو مهر ملك و شحنه گزید
من اگر مهر نگاری بگزینم چه شود

مهر ملك ـ اضافه مصدر بمفعولش. واو، حرف عطف. شحنه معطوف بملك. گزید ، فعل ماضی مفرد غائب یعنی اختیار کرد . مهر نگاری ، مصدر بمفعولش ، اضافه شده ویاء حرف وحدت .

بگزینم ـ با حرف استقبال وفعل مضارع مفرد متکلم یعنی اگر اختیار نمایم.

محصول بیت ـ وقتی زاهد محبت ملك وشحنه را اختیار نماید . یعنی بآنها اظهار محبت نموده وملازمشان باشد پس اگر من عشق نگاری رابگزینم مهم نیست چه میشود .

صرف شد عمر گرانمایه بمعشوقه و می
تا از آنم چه به پیش آید و زینم چه شود

عمر گرانمایه ـ اضافه بیانیه. گرانمایه یعنی عزیز . تا ، اینجا یعنی عجبا . آن ، اسم اشاره اشاره بمعشوق و این اشاره بمی .

محصول بیت ـ عمر عزیزم صرف می ومعشوقه شد یعنی در هوای اینها گذشت عجبا از دلبر چه پیش آید واز می چه حاصل شود . یعنی چه نتیجهٔ از اینها حاصل شود ، معلوم نیست .

خواجه دانست که من عاشقم وهیچ نگفت
حافظ ار نیز بداند که چنینم چه شود

مراد از خواجه در این شعر وزیر اعظم است .

محصول بیت ـ خواجه فهمید کـه من عاشقم اما هیچ چیزی نگفت یعنی سکوت کرد و حرفی نزد . اگر حافظ هم بداند که من اینطورم چه میشود . یعنی وقتی وزیر بداند و چیزی نگوید حافظ بفهمد چه میشود مهم نیست .

وله ایضاً

از بحر مضارع - مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

غزل دویست و چهل و چهارم

بخت از دهان دوست نشانم نمیدهد
دولت خبر ز راز نهانم نمیدهد

میمهای متکلم واقع درقافیه‌ها از جهت معنا مقید است بفعل. بمعنای ضمیر منصوب متصل.

محصول بیت - بخت ازدهان دوست بمن نشان نمیدهد زیرا از کمال ریزی ناپید است در حالیکه ما امیدمان از بخت آن بود که بما بگوید دهان یار کجاست اما نشانهٔ نمیدهد. دولت هم از راز نهان. یعنی ازدهان یار که راز نهان است خبرم نمیدهد. چون دهان یار از ریزی معدوم شده پس بچه وجه از آن خبر و نشان داده شود.

مردم ز اشتیاق و درین پرده راه نیست
یا هست و پرده دار نشانم نمیدهد

واو واقع درمصرع اول افاده حالیت نماید. در، حرف ظرف و این اسم اشاره «اشاره بپرده» باحذف مضاف الیه بتقدیر پرده وصال. پرده دار، ترکیب وصفی.
محصول بیت - از اشتیاق مردم برای اینکه بپرده وصال راه نیست. یعنی امکان نیست یا امکان وصال هست اما پرده دار رهنمائی نمیکند. یعنی طریق ووسیله آن را ارائه نمیدهد. حاصل مطلب قضیه ازدوحال خارج نیست یا بهیچ وجه امکان وصال وجود ندارد یا امکان هست اما پرده دار مانع وصول میباشد.

از بهر بوسهٔ زلبش جان همی دهم
اینم نمی ستاند وآنم نمیدهد

بوسهٔ -- یاء برای وحدت است و همزه برای توصل . این اشاره بجان وآن اشاره ببوسه . بطریق لف و نشر مرتب .

محصول بیت – ازبرای یك بوسهٔ لبش جان میدهم اما حاضر نیست. یعنی نه جان میگیرد ونه بوسه میدهد .

زلفش کشید باد صبا چرخ سفله بین
کانجا مجال باد وزانم نمیدهد

چرخ سفله – اضافه بیانیه . ومفعول مقدم صریح فعل بین، وجمله مرهون مصرع ثانی است . که ، حرف بیان . آنجا یعنی درآستان وکوی جانان . مجال باد وزان ، اضافها لامیه و بیانیه .

باد وزان – ترکیب وصفی از وزیدن در اینجا وزان صفت مشبهه است .

محصول بیت – بزلف جانان باد صبا دست کشید. یعنی دست بزلفانش زد و پریشانشان کردفلك پست راببین که ببادا جازه این کار را میدهد اما بمن حتی مجال باد وزان را هم نمیدهد که دست بزلفانش بکشم وبنزدش بروم. یعنی بهیچ کدام اینها قادر نیستم بلکه از دور حسرت میکشم .

یکی از مفسرین مصرع اول را اینطور معنی کرده است . صبا زلف وی را کشید وفلك پست بین،.. ونیز درمعنای مصرع ثانی گفته است ، بباد وزان من، در آنجا مجال نمیدهد. معنای هردو مصرع را نفهمیده‌است .

چندانکه بر کنار چو پرگار میروم
دوران چو نقطه ره بمیانم نمیدهد

دوران – درعربی بفتحهای واو ورا، استعمال‌میشود. مصدراست چون نبضان وجولان و فیضان. اما عجم گاهی بسکون واو بکارمیبرد واکثر معنای زمان را از آن قصد میکند.چنانکه دراین بیت بهمین معنی‌است و نسبت به پرگارخیلی خوب

واقع شده .

محصول بیت ـ همانقدر که مثل پرگار در کنارمیگشتم که بعین الفعل مراد برسم. یعنی بمقصود و اصل شوم . اما دوران وزمان مثل نقطه پرگار بمیان مرادم راه نمیدهد یعنی بوصول مرادم مانع میشود .

شکر بصبر دست دهد عاقبت ولی
بد عهدی زمانه زمانم نمیدهد

بصبر ـ با حرف سبب . بد عهدی زمانه ، اضافه لامیه . زمانم ، زمان اینجا بمعنای مدت و مهلت است .

محصول بیت ـ عاقبت باصبر شکردست میدهد امابدعهدی زمانه بمن مهلت نمیدهد . یعنی مسلم است که در اثر صبر قوره حلوا میشود. اما ناسازگاری زمانه بمن امان و مهلت صبر نمیدهد .

گفتم روم بخواب و ببینم جمال دوست
حافظ ز آه و ناله امانم نمیدهد

گفتم ـ یعنی قصد کردم . بخواب ، با حرف صله و متعلق بفعل روم .

محصول بیت ـ قصد کردم که بخوابم و در خواب جمال دوست را ببینم اما حافظ ازآه وناله امانم نمیدهد. یعنی باآه وناله خود مانع خوابیدن من میشود که جمال جانان را درخواب ببینم .

وله ایضاً

از بحر مجتث ـ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

غزل دویست و چهل و پنجم

اگر ببادهٔ مشکین دلم کشد شاید
که بوی خیر ز زهد و ریا نمی‌آید

مشکین ـ یاء حرف نسبت و نون حرف تأکید. کشد، اینجا معنای مفعول افاده کند یعنی کشیده میشود. کسانیکه «بکشد» گفته‌اند معنای بیت را درست در نیافته اند.

رد سروری وشمعی

که ـ حرف تعلیل. بوی خیر، اضافه بیانیه.

محصول بیت ـ اگر دل من بشراب مشکین مائل میشود. یعنی میل پید امیکند شایسته است. زیرا شراب مشکین از انگوری که بوی مشك دارد گرفته میشود. اما از زهد و ریا بوی خیر نمیاید یعنی خیر نمیرسد.

جهانیان همه گر منع من کنند ازعشق
من آن کنم که خداوند گار فرماید

جهانیان ـ یاحرف نسبت والف و نون ادات جمع یعنی مردم منسوب بجهان. منع من، مصدر بمفعول خود اضافه شده. که، حرف بیان کنم، خداوند گار وخداوند یعنی صاحب و مالك و آقا.

محصول بیت ـ اگر تمام مردم دنیا مرا ازعشق منع کنند من ممنوع نمیشوم بلکه من همان کاررا میکنم که ارباب و آقایم بمن دستورمیدهد. خلاصه من فرمانبر و فرمانپذیر جانانم نه مردم. پس همین است که دستور جانان را اجرا میکنم نه

حرف دیگران را .

طمع زفیض کرامت مبرکه خلق کریم
گنه ببخشد و بر عاشقان ببخشاید

فیض کرامت ـ مصدر بفاعل خود اضافه شده . فیض در لغت جریان آب را گویند . اما در این قبیل موارد بمعنای ورود و آمدن میباشد . کرامت ، مصدراست بمعنای نیکی . مبر ، فعل نهی مفرد مخاطب یعنی قطع نکن . خلق کریم ، اضافه لامیه . تقدیراً خلق ذات کریم است .

گنه ـ مفعول مقدم فعل ببخشد و فاعلش ضمیر مستتردر فعل که برمیگردد بخلق ذات . وفاعل فعل ببخشاید ضمیر مستتر درخود فعل راجع بخلق ذات .

محصول بیت ـ ای عاشق صادق از فیض کرامت . یعنی از بهره مند شدن از نیکی های جانان طمع مبر زیرا خلق ذات کریم گنه می بخشد و مرحمتش شامل حال عاشقان میشود، مراد از ذات کریم، ذات جانان است واسناد بخلق اسناد بمضاف است مجازاً .

مقیم حلقهٔ ذکرست دل بدان امید
که حلقهٔ ز سر زلف یار بگشاید

مقیم حلقه ـ این اضافه بمعنای « فی » میباشد . حلقه ذکر ، اضافه لامیه . دل فاعل مقیم. بضرورت وزن کلمه امید مشدد شده. که، حرف تعلیل. حلقهٔ، یاء حرف وحدت و همزه حرف توصل . سرزلف یار، اضافها لامیه است . بگشاید، فعل مضارع مفرد غائب. فاعل ضمیر درتحت فعل راجع بدل. ومفعول صریح حلقه وغیرصریح « زسر » .

محصول بیت ـ دل ملازم و مقیم حلقه ذکر است بامید آنکه از سر زلف یار حلقه ای فتح نماید. یعنی حلقهٔ ذکر را بامید آنکه از سرزلف یار حلقهٔ فتح نماید ملازم شده است. یعنی امیدش باین است که ازسرزلف یار بوئی تحصیل کند .

تراکه حسن خدا داده است وحجله بخت
چه حاجتست که مشاطه ات بیاراید

ترا ــ را ادات تخصیصی یعنی مال تو. که ، حرف بیان و یا رابط صفت .
حسن خداداد . اضافه بیانی یعنی حسن ذاتی که از اسباب خارجی مکتسب نباشد .
حجله بخت ، اضافه بیانیه .

که ــ حرف بیان. مشاطه،این لغت سابقاًمفصل بیان شده‌است یعنی آرایشگر زن. بیاراید، با حرف تأکید. آراید ، فعل مضارع مفرد غائب یعنی زینت دهد.

محصول بیت ــ تو که حسن خداداد و حجله طالع داری یعنی طالع خوب داری چه حاجت که ترامشاطه بیاراید. خلاصه خداوند ترا زیبا آفریده و با اسباب حسن ذاتی ترا مزین کرده است پس نیازی بزینت مشاطه نداری .

اضافه حجله به بخت بآن اعتباراست که عادتاً حجله‌آرایش ومزین‌میشود . پس کانه که‌آرایش بخت گفته است.

کسیکه در معنای مصرع اول گفته است تراکه حسن خداداده هست .بین معنای فاعلیت ومفعولیت فرق نگذاشته‌است .

چمن‌خوش‌است‌وهوادلکشست ومی بیغش
کنون بجز دل خوش هیچ در نمی‌باید

دلکش ــ ترکیب وصفی از کشیدن یعنی کشنده دل باصطلاح جذاب دل .
بیغش یعنی صافی .

کنون ــ حالست ومخفف از اکنون. دل‌خوش، اضافه بیانیه . در نمی‌باید، در حرف تأکید .

نمی‌باید ــ فعل نفی استقبال . یعنی لازم نیست .

محصول بیت ــ چمن خوش وهوا دلکش و شراب صاف‌است حالا دیگر بجز دل خوشی هیچ چیز لازم نیست. یعنی همه نوع اسباب عیش وعشرت مهیاست فقط صفای خاطر لازم است .

جمیله ایست عروس جهان ولی هشدار
که‌این مخدره در عقد کسی نمی‌آید

عروس ـ سابقاً گفته شد که قبل از اجرای مراسم گردك کلمه عروس شامل مرد وزن هر دو میشود .

عروس جهان ـ اضافه بیانیه . هشدار ، هش مخفف هوش بمعنای او ص در ترکی است . دار ، فعل امر ، مفرد مخاطب از داریدن . هوشدار ، یعنی عاقل باش در جائیکه میخواهند بگویند عاقل باش ، این اصطلاح را بکـار میبرند . که ، حرف تعلیل. مخدره اسم مفعول از باب تفعیل مشتق از خدر یعنی پرده پس مخدره خانمی را گویند که همیشه در پشت پرده است و خود را بمردم نشان نمیدهد یعنی محجوب . در ، حرف ظرف و یا حرف صله . عقد ، در لغت یعنی بستن اما بند راهم عقد گویند . عقد کس ، اضافـه لامیه تقدیراً « عقد نکـاح کس » است و در بعضی نسخها بجای نمی آید «نمی باید» آمده پس ضروری است که «در» افاده ظرفیت نماید.

محصول بیت ـ عروس جهان بسیار زیباست اما توهوشیار باش وعقلت را در سرت جمع کن که این مخدره جهان بعقد نکاح کس درنمیاید . یعنی منکوحه کس نمیشود وبتصرف کسی در نمیاید. و یا خود درعقد نکاح کسی ثابت ودائم نمیماند. زیرا این عجوزه عروس هزارنفر است .

نخواهد این چمن ازسرو ولانه خالی ماند
یکی همی رود و دیگری همی آید

فعل نخواهد ـ از لحاظ معنا مقید بفعل « ماند » میباشد . در این چمن ، بتقدیر چمن دنیا .

محصول بیت ـ این چمن دنیا ازسروولاله خالی نخواهد ماند. یعنی یکی میرود دیگری بجای آن میاید، یعنی دنیا مستقرمتجدد الامثال است که هرچه ازدنیا برود یکی دیگر نظیر آن بجایش میاید چه حیوان و چه انسان وچه نبات .

ز دل گدائی اخلاق ما مپرس و ببین
که هر چه هست در آیینه روی بنماید

گدائی اخلاق ما ـ اضافها لامیه است. مپرس . فعل نهی و ببین، فعل امر،

که، حرف تعلیل. روی مفعول مقدم فعل بنماید و فاعلش ضمیر مستتر در فعل که بر میگردد به «چه».

محصول بیت ـ گدائی و ندارائی اخلاق مارا ازدلمان مپرس. بلکه نگاه کن وببین هرچه هست صورت خودرا در آیینه نشان میدهد. یعنی دل آیینه است وچگونگی حال انسان را همانطور که هست نمایان میسازد.

بلا به گفتمش ای ماه رخ چه باشد اگر
بیك شكر ز تو دلخستهٔ بیاساید

بلا به ـ باء حرف مصاحبت. لابه، در این بیت بمعنای لطیفه میباشد. ماه رخ، از اقسام صفت مرکب است. یعنی محبوبی که صورتش چون ماه زیباست. اگر، مرهون مصرع ثانی است.

بیك شكر ـ با حرف سبب. و مراد از شکر بوسه است. دلخسته، صفت مرکب بیاساید با حرف تأکید و آساید فعل مضارع و فاعلش ضمیر مستترراجع است بدلخسته.

محصول بیت ـ بطریق شوخی بجانان گفتم ای ماه رخ چه میشود اگر بایك بوسه تویك دلخسته راحت شود. یعنی بعاشق دلخسته اگریك بوسه دهی طوری نمیشود.

بخنده گفت که حافظ خدایرا مپسند
که بوسهٔ تو رخ ماه را بیالاید

بخنده. با حرف مصاحبت. که، حرف رابط مقول قول. خدایرا، را ادات تخصیصی یعنی برای رضای خدا. مپسند، فعل نهی مفرد مخاطب یعنی لایق مدان. که، حرف بیان. بوسهٔ تو، اضافه لامیه. رخ ماه، هکذا. را ادات مفعولی بیالاید با حرف تأکید. آلاید فعل مضارع مفرد غائب آلوده کند.

محصول بیت ـ من که ازجانان بوسه خواستم با خنده گفت ای حافظ محض خاطر خدا روا مدار که بوسهٔ تو روی ماه راآلوده کند. یعنی تولایق آن نیستی که بروی من بوسه زنی زیرا من شاهم و تویك گدا.

وله ایضاً

غزل دویست و چهل و ششم

گفتم غم تو دارم گفتا غمت سراید
گفتم که ماه من شو گفتا اگر برآید

این غزل تماماً بطریق سؤال و جواب آمده و این سبك از علم بدیع نام یك صنعت شعری است که بآن سؤال وجواب گویند.

سراید ، یعنی تمام شود ویا بانتها برسد . در مقام دعا استعمال میشود .

اگر برآید ، یعنی اگر آسان دست دهد یا اگر ممکن باشد . اما از معنای طلوع و خروج هم خالی نیست. یعنی بطریق ایهام واقع میشود چنانکه در این بیت زیر هم بهمین معنا آمده است .

گفتم رخ تو ماه است گفتا ولی دو هفته
گفتم بمن نماید گفتا اگر بر آید

بمن نماید ـ استفهام است یعنی آیا بنظر من میرسد . اگر برآید یعنی اگر دست دهد یا ممکن باشد .

محصول بیت ـ بجانان گفتم غم ترا میخورم. جانان درجوابم گفت غمت سرآید این جمله دعاست یعنی تمام شود ویا برطرف گردد. ودر این دعا دومعنا ملحوظ است: یکی یعنی وصال میسر گردد و تو از غم خلاص شوی و دومی یعنی از عشق من منصرف شو تا غمت سرآید . خلاصه در هر دو معنی وجه انشائی بکار رفته ٠ کسیکه وجـه اخباری گرفته و گفته است: از غم خلاص میشوی بی اطلاع بوده است ٠

ص ۹۱ جلد دوم

بجانان گفتم کـه ماه من شو یعنی چون ماه برویم طلوع کن . جانان در جوابم گفت اگر طالعت مساعد باشد ماه تو میشوم و برویت پرتو میاندازم وطلوع میکنم .

گفتم ز مهربانان رسم وفا بیاموز
گفتا ز ما هرویان این کار کمتر آید

مهربانان بـا الف و نون جمع شده چونکـه برای ذوی العقول صفت قرار گرفته. مراد دلبران مهربانان، است .

رسم وفا ـ اضافه لامیه.ماهرویان، بتقدیردلبران ماهرویان.مراد ازعبارت، این کار کمتر آید، یعنی هرگز و هیچ وفا دار نمیشوند . درخصوص تعبیر« کمتر» دراین کتاب و در کتاب اول مکرر بیان شده است .

محصول بیت ـ بجانان گفتم‌از مهربانان راه ورسم وفا یاد بگیر. در جوابم گفت این کار از ماهرویان کمتر آید. یعنی‌ماهرویان وفادار نمیشوند و بلکه جفا کارند .

کسیکه در معنی« کمتر آید » گفته است از ماهرویان این کار کم میایدخود گوینده کم گفته است .

گفتم که بر خیالت راه نظر ببندم
گفتاکه شب روانست از راه دیگر آید

راه نظر ـ اضافه بیانیه ویا مجازا لامیه‌است و مفعول مقدم فعل ببندم .شب روان ترکیب وصفی از رویدن یعنی شب رونده اکثر در باره دزد این ترکیب را بکار میبرند .

محصول بیت ـ گفتم‌که بر خیالت راه نظرببندم ، یعنی برای اینکه‌خیالت از راه نظر بخاطرم نرسد راه نظر را می‌بندم . جانان جواب داد کـه خیال من شبروست یعنی‌یك عیار پرفن وبسیاردا ناست واز راه دیگرداخل‌میشود. یعنی‌عشق و محبت همان با دیدن حاصل‌نمیشود بلکه‌آدم از راه گوش‌هم عاشق میشود .حاصل

معنی. تعشق منحصر بنظر نیست با شنیدن هم عشق پیدا میشود .

گفتم که بوی زلفت گمراه عالمم کرد
گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آمد

« که » واقع بعد ازهرجمله « گفتم » حرف بیانی‌است که بین قول ومقول را بهم ربط میدهد . بوی زلفت ، اضافه ها هر دو لامیه است . گمراه عالم ، هکذا . گمراه یعنی کسیکه راهش را گم کرده است . میم متکلم از لحاظ معنا بفعل کرد مقید است . بمعنای ضمیر منصوب متصل . او، مبتدا و رهبر مبتدای ثانی و جمله فعلیه خبر ثانی . و مبتدای ثانی باخبرش خبر مبتدای اول. پس جمله صغرا و کبرا جواب شرط واقع میشود وجمله شرطیه جواب مقول گفتاست .

محصول بیت ــ بجانان گفتم که بوی زلفت مرا گمراه عــالم کرد . جانان جواب داد اگر بدانی همان بوی زلف من است که رهبریت میکند . یعنی باز هم بوی زلف من دلیل طریق تواست .

گفتم خوشا هوایی کز باغ عشق خیزد
گفتا خنك نسیمی کز کوی دلبر آید

خوشا ــ الف در اینجا مبالغه افاده نماید : هوایی ، یاء حرف وحدت . کز، در اصل « که از، بوده . که ، رابط صفت ؛ باغ عشق اضافه بیانیه .

خنك ــ بضم خا ونون ، بمعنای مبارك است . نسیمی ، یاء حرف وحدت . کز ــ که ، حرف رابط صفت .

محصول بیت ــ گفتم چه خوش است هوائی که از بـاغ عشق خیزد . یعنی ظاهر شود. جانان گفت نسیمی مبارك است که از کوی جانان آید یا مبارك نسیمی است که از کوی جانان آید .

گفتم که نوش لعلت ما را بآرزو کشت
گفتا تو بندگی کن کو بنده پرور آید

نوش ـ یعنی خوشمزه و عسل را هم معنی میدهد . مراد از لعل ، لب است بطریق تشبیه بیان میکند. نوش لعل ـ اضافه بیانیه. تا، خطاب . لعلت ، اضافه لامیه ومارامفعول مقدم فعل کشت و بارزو، مفعول غیر صریحش. بند گی، یاء حرف مصدر بنده پرور، یعنی تربیت کننده بنده در « کو» ضمیر غائب و در« آید» ، ضمیر مستتر برمیگردد بنوش لعل .

محصول بیت ـ بجانان گفتم نوش لعلت ما را بارزو کشت . یعنی با آرزوی لبت هلاك شدیم. گفت که تو بند گی کن یعنی وظایف مربوط ببنده را بجابیار نوش لعل من هم بنده پروری میکند . یعنی بوظایف عبودیت عمل کن . نوش لب منهم ترا محروم نمیگذارد و بنده پروری میکند .

گفتم دل رحیمت کی عزم صلح دارد
گفتا بکس مگو این تا وقت آن درآید

دل رحیم ـ اضافه بیانیه. رحیمت، اضافه لامیه. عزم صلح، مصدر بمفعولش اضافه شده. بکس مفعول غیرصریح فعل مگو . این، یعنی قول و مقول. تا، اینجا بمعنای الی و حتی میباشد. آن . اسم اشاره ، اشاره بعزم صلح .

محصول بیت ـ بجانان گفتم دل رحیمت کی قصد صلح دارد. یعنی چه وقت نیت صلح را میبندد واقدام بصلح میکند. گفت این را بکسی مگو تازمان صلح برسد یعنی با تومصالحه خواهیم کرد اماتا صلح نکرده ایم این راز را بکسی افشامکن.

گفتم زمان عشرت دیدی که چون سر آمد
گفتا خموش حافظ کین غصه هم سر آید

زمان عشرت ـ اضافه لامیه . دیـدی ، فعل ماضی مفرد مخاطب . احتمال دارد در این بیت، اخباری ویا انشائی باشد. که ، حرف بیان . چون . با واو اصلی بمعنای « کیف » یعنی چگونه . سر آمد ، یعنی تمام شد . خموش ، فعل امر مفرد مخاطب یعنی ساکت باش . کین، که حرف تعلیل. سر آید، یعنی بپایان میرسد .

یعنی ای حافظ همانطور که زمان عشرت تمام شد و رفت ایام غم و غصه هم سپری میشود .

بیت

شاد بر آنم که درین دیر تنگ　　　شادی و غم هردو ندارد درنگ

ولە ایضاً

غزل دویست وچهل وهفتم

بر سر آنم که گر زدست بر آید
دست بکاری زنم که غصه سر آید

سر- اینجا بمعنای آرزو وهوس میباشد. سر آن، اضافه لامیه . که، حرف بیان.

گر ز دست بر آید - بتقدیر کلام : گر ز دستم بر آید یعنی اگر قادر شوم. دست مفعول مقدم فعل « زنم » . بکاری ، با حرف صله یا حرف وحدت . زنم ، فعل مضارع نفس متکلم وحده یعنی بزنم یاخواهم زد. دراینجا یعنی کاری کنم. که ، حرف رابط صفت . غصه، درلغت لقمه‌ای را گویند که هنگام غذاخوردن در گلو گیر کند اما عجم بمعنای غم استعمال میکند. سر آید، دراصل بسر آید، بوده یعنی بپایان برسد ونهایت یابد یا تمام شود. این تقریر برای تسهیل فهم مبتدی است . اما منتهی این معنی را بدون « با » هم میفهمد زیرا که در اصطلاح روز مره شان این جمله خیلی بکار میرود .

محصول بیت - میل دارم یاخیال دارم اگر از دستم بر آید دست بکاری زنم یعنی کاری کنم که غم و غصه‌ام سر آید یعنی تمام شود. مختصر نیتم این است که باده نوش شوم. تا از هم و غم اثری در دلم باقی نماند .

بعضی از مفسرین در تفسیر مصرع اول گفته اند . بر بالای سر آنم که اگر از دست بر آید. این گوینده بین سر عزیز و پا، فرق گذار نبوده است .

منظر دل نیست جای صحبت اضداد
دیو چو بیرون رود فرشته در آید

منظر دل ـ نظر گـاه دل یعنی تماشا گه دل ، اضافه بیانی جای صحبت ، اضداد ، این اضافهالامیه است ومصرع دوم برای مصرع اول تنویر واقع شده یعنی معنای مصرع اول را واضح میکند .

محصول بیت ـ نظر گاه وتماشا گه دل جای‌صحبت‌اضداد نیست. یعنی‌مجمع اضداد نیست زیرا معلوم است وقتی شیطان بیرون‌رفت فرشته داخل میشود. حاصل اینکه الضدان لایجتمعان . پس وقتی مقتضیات نفسانی از طبع خارج شد مقتضیات روحانی جایش‌را میگیرد. پس‌با این وصف در دل عاشق‌خیال‌جانان قرارنمیگیرد بلکه فرار میکند .

صحبت حکام‌ظلمت شب‌یلداست
نور زخورشید خواه‌بو که بر آید

مصرعهای اول این دو بیت متضمن معناهای مبتدا و خبر است . ومصرعهای ثانی اولی را توضیح میدهد و تنویر میکند .

صحبت حکام ـ اضافه‌مصدر بمفعول یا بفاعل خود. ظلمت شب. اضافه‌لامیه شب یلدا اضافه بیانیه و اضافه کلمه ظلمت با یاء بطنی است یعنی کسر تا، بااشباع تمام خوانده میشود که بوزن شعر خلل نرسد .

یلدا ـ بفتح یاء و سکون لام شبی‌را گویند که روزش کوتاهترین روزهاست خلاصه طولانیترین شب زمستان است . نور ، مفعول مقدم فعل خواه . بو ،مخفف بود یعنی شاید بمعنای لعل در عربی . بر آید ، اینجا یعنی حاصل شود . اگر چه نسبت بخورشید مناسب واقع شده زیرا در طلوع آفتاب « بر آمد و بر آید » هردورا استعمال میکنند .

محصول بیت ـ مصاحبت‌حا کمان‌حکم تاریکی‌شب یلدا را دارد. یعنی صحبت کردن با اینان قلب را سیاه میکند . زیرا این گروه از ظلم و ستم خالی نیستند . پس نور ازخورشید بخواه شاید که حاصل شود. یعنی‌نور و سرور وصفا را از جانان چون خورشید بخواه. امید میرود که با نورخود ترا نورانی کند. خلاصه بارقبای

عوان صفت صحبت مکن زیرا قساوت قلب پیدا میکنی بلکه با جانان چون خورشید نورانی صحبت کن که قلبت پر نور شود .

بر در ارباب بی مروت دنیا
چند نشینی که خواجه کی بدر آید

تتابع اضافات در مصرع اول تماماً از نوع اضافه لامیه است . زیرا این طریق اضافه مخل فصاحت نیست . ارباب جمع رب ، و مروت در لغت مـردانگی است . بی‌مروت یعنی نامردی. اما اغلب بمعنای خسیس و دون استعمال میشود. واین کلمه مرهون مصرع ثانی است .

چند ــ ادات استفهام بمعنای کم استفهامیه عربی . نشینی ، فعل مضارع مفرد مخاطب یعنی تاکی مینشینی . که، حرف تعلیل. خواجه، اینجا بمعنای آقا است . یعنی صاحب آن خانه ایکه دم درش مینشینی. کی، ادات استفهام در زمان. چون متی در عربی یعنی چه وقت .

بدر ــ با حرف صله . در یعنی در خانه . پس بدر آید ، یعنی بیاید دم در . یا از در بیرون آید چون بدر آمدن کنایه از خروج است. چنانکه در بیت زیر هم همینطور آمده .

از دست و زبان که بر آید کز عهده شکرش بدر آید

محصول بیت ــ بر در ارباب بی مروت دنیا چقدر مینشینی که خواجه یعنی صاحب آن خانه، کی از خانه بیرون آیـد . این بیت تعریض است بآن عده علما و مشایخی که علم با عمل را ترک نموده ملازم در اکابر و اهل دنیا میشوند .

ترک گدائی مکن که گنج بیابی
از نظر رهروی که درنظر آید

ترک گدائی ــ اضافه مصدر بمفعولش . مراد از گدائی در این جا طلب فضل و فیض است از هر کسی. نه معنای واقعی آن که دست سؤال بسوی مردم دراز کند چنانکه بعضیها تصور کرده‌اند . رد سروری

مکن ــ فعل نهی مفرد مخاطب . یعنی گــدائی را « بمعنائی که بیان شد » ترک مکن .

کسیکه ــ فعل مکن را با یعنی (بکن) نوشته (فعل امر مخاطب) ازمعنای بیت بی‌اطلاع بوده است . حتی‌دربعضی نسخها بجای‌مکن«بکن» واقع شده وآقای سروری همین‌نسخه را اختیار کرده است

وآنکه « گدارا » بمعنای اصلی آن تعبیر نموده و گفته است معنای شعر با این تعبیردرست است گدا طبعی بوده که هیچگونه فیض ازاین‌باب نبرده است .

گنج ، اینجا یعنی فضل و فیض . بیابی ــ باء حرف تأکید . یابی ، فعل مضارع یعنی بدست‌آری .

نظررهروی ــ اضافه لامیه . رهرو ترکیب وصفی یعنی روندهٔ راه یا سالک‌از مصدر رویدن . یاء حرف وحدت .

که ــ حرف رابط صفت . در نظر، در حرف صله بتقدیر کلام در نظرت‌آید که بضرورت قافیه تا خطاب حذف شده است .

محصول‌بیت ــ طلب را ترک مکن تا فضل و فیض یابی یعنی هرسالکی که می‌بینی از نظرش کسب فیض کن تــا گنج فضل و فیض بدست‌آری . یعنی هنگام طلب هر مرشدیکه می‌بینی از التفاتش فیضی بگیر . خلاصه طلب را ترک مکن و هر کس را که می‌بینی مرشد فرض نموده ازمحضرش استفاده و استفاضه واسترشاد بکن تا از فیض حق محروم نمانی.

در بعض نسخ بجای « درنظر آید » « در گذرآید » واقع شده است .

کسیکه معنای مصرع دوم را با عبارت «در گذر آید » صحیح دانسته اینطور تعبیر کرده است: ازنظرسالکی که در راه برخورد میکنی.ازمقصود شعر باین‌قسمت برخورد کرده است «رد سروری»

و بعضی دیگر گفته‌اند : از نظر مرشدیکه در مرور یعنی دربین راه می‌بینی این گوینده هم پیرو اولی بوده است « رد شمعی » .

صالح و طالح متاع خویش نمودند
تاکه قبول افتد وکه در نظر آید

طالح ضد صالح است یعنی فاسق .

متاع خویش ـ اضافه لامیه . متاع یعنی جنس قماش و اسباب . خویش ، با واو رسمی اینجا یعنی مربوط بخودش .

تا در این شعر بمعنای عجبا آمده . که ، در هر دوجا ، اسم است بمعنای چه کسی و لازم است کسره هر دو کاف تمام اشباع خوانده شود تا شعر موزون شود .

در نظر ـ در بمعنای باء صله . در نظر آید یعنی بنظر آید یعنی مقبول واقع گردد .

در این شعر مراد از صالح عاشق صادق و مراد از طالح مدعی کاذب است .

محصول بیت ـ عاشق صادق و مدعی کاذب هردو متاعشان را بجانان نشان دادند . یعنی هر کدام بنوبه خود عرض محبت نموده و اظهار مودت کردند . عجبا متاع کدامیك مورد قبول واقع میشود، یعنی متاع کدام را میپذیرد و که مورد نظر قرار میگیرد . یعنی کدامیك از اینها در حیز قبول جانان واقع میشود . و منظور نظرش که میشود ؟ در این مورد همان طالع لازم میاید .

بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر
باغ شود سبز و شاخ گل ببر آید

بلبل ـ منادی . بلبل عاشق ، اضافه موصوف بصفت یعنی بیانیه . عمر ، مفعول مقدم فعل خواه . خواه فعل امر. مفرد مخاطب . که ، حرف تعلیل ، آخر در اینجا جایز است بمعنای عاقبت باشد و یا برای تأکید بیاید چنانکه در شرح بیت دوم غزل اول این دیوان گذشت .

شاخ گل ـ اضافه لامیه . ببر ، با حرف صله . و بر ، در اینجا یعنی حاصل که مراد از آن گل است اگر چه در لغت بحاصل درخت « بار » گویند چنانچه در تحفه حسامی بار را حاصل درخت نوشته است پس بار یعنی نوع میوه .

محصول بیت ـ ای بلبل عاشق تو عمر بخواه و گر نه البته که عاقبت بموقع خود بباغ سبز میشود وشاخ گل هم پیدا میشود. یعنی اصل همان سلامتی‌است والا البته که فصل بهارمیرسد و گلهای تازه باز میشوند . بعضی مصرع ثانی را اینطور نوشته‌اند ، « باغ شود سبز وسرخ، گل ببر آید » یعنی باغ سبز وسرخ میشود و گل شگفته میگردد این گوینده از اسلوب مطالعه بکل خالی بوده است .

طبق اسلوب مطالعه ـ باغ مبتدا . شودسبز، خبر مبتدا، وسرخ گل بتقدیر « گل سرخ » مبتدا و ببر آید، خبرش . اما طبق مطالعه شخص مذکوربین کلمه «سرخ» و « گل » یك واو عاطفه اقتضا میکند و اینهم در هیچیك از نسخ موجود نیست .

غفلت حافظ درین‌سرا چه عجب نیست

هر که بمیخانه رفت بی خبر آید

غفلت حافظ اضافه لامیه . سراچه ، مصغر سرا و سرا مخفف سرای با «یا» پس تصغیر سرا، سراچه و تصغیر سرای، سرایچه است .

هر که در اصل « هر کس که » بوده پس « کس » حذف شده بجایش « که» آمده یعنی اول‌حرف بوده بعداسم‌شده. بمیخانه. با حرف صله ومتعلق بفعل رفت.

محصول بیت ـ در این سرایچه، غفلت‌حافظ عجیب نیست . یعنی‌درخانه‌دنیا اینطور که حافظ غافل شده جای عجب نیست. مصرع ثانی‌درحکم‌تعلیل واقع شده زیرا هر کس کـه بمیخانه وارد شود. البته بی‌خبر میشود. یعنی‌اینجا دارالغرور و غفلت است و کسیکه بدنیاآید خالی از غرور و غفلت نیست .

وله ایضاً

از بحر مضارع مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

غزل دویست و چهل و هشتم

دست از طلب ندارم تا کام من بر آید
یا تن رسد بجانان یا جان زتن بر آید

ندارم ـ یعنی نمیکشم ـ تا بمعنای الی میباشد .

محصول بیت ـ از طلب دست نمیکشم. یعنی طلب را ترك نمیکنم . تامرادم حاصل نشود. مراد اینست : طلب جانان را ترك نخواهم کرد بالاخره یا تن بجانان برسد و یا جانم از تن بیرون آید . حاصل اینکه طلب را ازدست نمیدهم یا بوصال جانان برسم ویا در طلبش بمیرم خلاصه تا بمیرم طلب را ترك نمیکنم .

هردم چو بیوفایان نتوان گرفت یاری
ماییم و خاك کویش تا جان زتن بر آید

مائیم و خاك کویش ـ واو حرف مع . و اضافها لامیه است .

محصول بیت ـ هردم و هر ساعت نمیشود یاری پیدا کرد چون بیوفایان . یعنی هر آن و هرروزعاشق يك دلبرشدن صحیح نیست . همین است که مائیم وخاك کوی آن دلبر تا روح ازبدنمان فارغ شود. حاصل کلام تا بمیریم دلبر غیر از او دوست نخواهم داشت .

در این بیت رد مطلع واقع شده .

جان برلبست وحسرت دردل که ازدهانش
نگرفته هیچ کامی جان از بدن بر آید

از دهانش ـ مرهون مصرع ثانی است . نگرفته ، هاء این کلمه هاء ترتب

است. یعنی نگرفته است . کامی ـ یاء حرف وحدت .

محصول بیت ـ جان برلب است وحسرت دردل چونکه ازلب و دهان جانان مرادی نگرفته است یعنی چون از جانان مرادنگرفته جان با حسرت ازبدن فارغ میشود .

از حسرت دهانش آید بتنگ جانم
خودکام تنگ دستان کی زان دهان برآید

آید بتنگ جانم ـ یعنی جانم بتنگ میاید . تنگدستان ، چون صفت ذوی العقول است باالف ونون جمع شده است. تقدیراً عاشقان تنگدستان میباشد . تنگ دست ، از اقسام صفت مرکب و عبارت است از مفلس .

محصول بیت ـ از حسرت دهان جانان جانم بتنگ میاید . مراد فقرا کی از آن دهان حاصل شود . یعنی چه‌فایده دارد که از حسرت دهانش جانم بتنگ آید ومضطرب گردد چونکه من تنگدستم . معلوم است که فقرا نمیتوانند از آن دهان مراد بگیرند .

بگشای تربت من بعد از وفات بنگر
کزآتش درونم دود از کفن برآید

مراد از تربت اینجا قبر است .

محصول بیت ـ بعد ازمرگم قبرمرا بشکاف ببین که از آتش درونم از کفنم چگونه دود بلند میشود . یعنی آتش عشق درتوی دلم چنان جای گرفته وثابت شده که حتی بعد از مرگ هم خاموش نمیشود باز هم دردلم ثابت وبرقرار میباشد .

برخیز تا چمن را از قامت و قیامت
هم سرو در برآید هم نارون برآید

تا ـ حرف تعلیل . چمن را ، را حرف تخصیص . قیامتٌ، تا ضمیر خطاب سرو دربرآید، یعنی بردهد . یا حاصل دهد .

محصول بیت ـ برخیز و قد و بالا نشان بده که چمن از قیام تو بسر ذوق

و شوق آید وحاصل و میوه دهد. یعنی بارور گردد حتی درخت نارون قد بکشد یعنی رشد کند وبالا آید. حاصل اینکه بهوای قد وقامت تودر این درختان نیز این حالات بظهور آید .

کسیکه در معنای مصرع اول : برخیز تا چمن «از قامت قیامت» تو « و در مصرع ثانی » نیز گفته است : هم سروهم نارون بپا خیزند. نتوانسته معنای بیت را بنحو خوش آیند بیان کند . وعجب ملاحظه داشته آنکه گفته، «بر» واقع درمصرع ثانی بمعنای سینه میباشد رد شمعی

بر بوی آنکه در باغ یابد گلی چورویت
آید نسیم و هر دم گرد چمن برآید

بوی ـ اینجا بمعنای امید است .

محصول بیت ـ بامید آنکه درباغ گلی چون رویت بیابد هردم بادنسیم میاید و در اطراف چمن میگردد . یعنی چمن را زیارت میکند .

بنمای روی که خلقی واله شوند وحیران
بگشای لب که فریاد از مرد وزن برآید

خلقی ـ یاء حرف وحدت . یعنی جمعیت زیاد .

محصول بیت ـ رویت را نشان بده که گروه مردم واله وحیرانت شوند. بتکلم درآ که از لذت کلامت مرد وزن بفریاد و فغان درآیند یعنی آه وناله سردهند .

هر یك شکست زلفت پنجاه شست دارد
چون این دل شکسته باآن شکن برآید

مراد از شکست ـ جعد موست . یعنی پیچ وخم زلف . شست ، در لغت قلاب ماهیگیری است که پیچش نوك مورا بآن تشبیه کنند. شکن هم بمعنای جعدمیباشد. برآید ، در اینجا بمعنای مقاومت و مقابله است .

محصول بیت ـ هر پیچ زلفت پنجاه شکن دارد یعنی پنجاه چین و تاب دارد پس با این وصف این دل شکستهٔ من چگونه میتواند دربرابر آن شکن زلف . مقاومت

و مقابله کند یعنی تاب خودداری ندارد .

کسیکه در معنای مصرع اول گفته‌است، هرپیچ زلفش پنجاه نفرعقل باخته دارد. ویکی‌دیگرهم گفته است، هرشکن‌زلف توپنجاه طورمشبک دارد « طورمشبک ماهیگیری » اولی هم در لفظ وهم در معنا خطا کرده است .

اما دومی‌فقط درمعنا. زیرا شست بمعنای‌قلاب میباشد نه بمعنای طور مشبک ماهیگیری . چنانکه سوزنی میفرماید : رد سروری و شمعی

جهان بکام و مرادش زماه تا ماهی

بکام حاسد اوچون بکام ماهی شست

باز درمعنای مصرع‌ثانی گفته‌شده: یکدل شکسته چگونه میتواند بآن‌شکن فایق‌آید. و یکی دیگر گفته است . این دل شکسته چگونه بآن شکن‌غلبه نماید . هردو بمعنای بیت شکست وارد کرده‌اند ردسروری وشمعی

گویند ذکر خیرش درخیل عشقبازان
هر جا که نام حافظ در انجمن درآید

ذکرخیر ــ اضافه بیانیه و شین ضمیر راجع است بحافظ در مصرع ثانی بطریق اضمار قبل از ذکر.

خیل در زبان عجم گروه را گویند . خیل عشقبازان اضافه، بیانیه. انجمن ، یعنی مجلس و اجتماع .

محصول بیت ــ در جمعیت عشقبازان ذکر خیرش را گویند. یعنی‌هر جا که اسم‌حافظ بیاید بخوبی‌یادش‌میکنند. خلاصه درهرمجلسی که ازحافظ یادشود اسمش بنیکی برده میشود .

وله ایضاً

از بحر مجتث مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

غزل دویست و چهل و نهم

چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید
زباغ عارض ساقی هزار لاله برآید

چو ـ ادات تعلیل. آفتاب می، اضافه بیانیه و مشرق پیاله کذلك. برآید، اینجا یعنی طلوع کند. باغ عارض ساقی، اضافها بیانیه ولامیه است. برآید، اینجا یعنی ظاهر میشود ویا میروید.

محصول بیت ـ وقتی آفتاب می یعنی شراب از مشرق پیاله یعنی از پیاله طلوع نماید یعنی پیدا شود از باغ عارض‌ساقی هزار لاله‌ظاهرمیشود. یعنی‌ازسورت باده قرمزی صورتش قرمزتر وسفیدیش سفیدتر میشود.

نسیم در سر گل بشکند کلاله سنبل
چو از میان چمن بوی آن کلاله برآید

کلاله ـ در زبان فارسی آن گیسی را گویند که وقتی مرطوب است بافته میشود وبعدازخشك شدن آن را بازمیکنند وشانه میزنند. موشکل‌وحالت زنجیری پیدا میکند بعربی چنین مو را مجعد گویند. بپهلوی آن را نفوله نامند. کلاله سنبل، اضافه بیانیه ویا مجازاً لامیه است. مرادش از آن کلاله، کلاله جانان است برآید، در این مصرع یعنی بیرون آید و ظاهر شود.

محصول بیت ـ نسیم درسر گل کلاله سنبل میشکند. یعنی وقتی بوی خوش کلاله جانان از میان چمن بلند شود نسیم در سر گل کلاله سنبل میکشند. مراد

اینست برای اینها اعتباری قائل نمیشود وتحقیرشان میکنند. بنا براین مادامکه بوی کلاله جانان هست بگل وسنبل اعتبار نمیشود.

کسیکه کلاله را پرچم معنی کرده از کلاله خبر نداشته.

زگرد خوان نگون فلك طمع مکن ای دل
که بی ملالت وصد غصه یك نواله بر آید

گرد خوان ـ بسکون دال. یعنی سینی نهـار و سفره. گرد خوان نگون فلك، اضافها بیانیه است و نگون، یعنی واژگون. طمع، مفعول مقدم فعل مکن و مرهون مصرع ثانی است. که، حرف بیان. نواله، اینجا یعنی لقمه.

محصول بیت ـ ای دل ازسفره نگون فلك طمع نداشته باش که بدون ملالت و بدون صد گونه غصه یك نواله یعنی یك لقمه حاصل شود. مراد اینست که در دنیا هیچ چیز بدون زحمت حاصل نمیشود.

کسانیکه ـ دال کلمه «گرد» را مکسور خوانده و بمعنای کنار و اطراف گرفته اند. خودشان از کنار چریده اند. ونیز کسیکه. آخر مصرع اول را طمع مدار دلا گرفته. وآنکه طمع مکن را امید نتوان داشت تعبیر کرده هردو ناموزون نوشته اند عفاالله عنهما رد سروری وشمعی

شکایت شب هجران نه آن حکایت حالست
که شمه زبیانش بصد رساله برآید

شکایت شب هجران ـ اضافها لامیه است. شکایت مصدر است که بمفعول خود اضافه گشته.

حکایت حال ـ هکذا. که، حرف بیان. شمهٔ، یاء حرف وحدت. بیانش، شین ضمیر راجع است بحکایت حال. بصد رساله، متعلق بفعل بر آید وبر اید دراینجا یعنی حاصل شود.

محصول بیت ـ شکایت ازشب هجران حکایت حالی نیست که یك شمه ویك ذره اش باصد رساله و کتاب بیان شود. یعنی حکایت حال هجران در دفترها ورساله ها

نمیگنجد .

کسیکه ـ همزه واقع در کلمه « شمه » را وحدت گرفته زائد گفته است .

ردشمعی

گرت چو نوح نبی صبر هست برغم طوفان
بلا بگردد و کام هزار ساله برآید

گرت ـ تا ضمیر ازلحاظ معنی مقید بصبر. بتقدیر گرصبرت هست. مصرع ثانی جواب شرط است .

محصول بیت ـ اگر چون نوح پیغمبر صبرطوفان غم را داری بلا از تو دور میشود و مراد صد ساله‌ات حاصل میگردد. یعنی بسبب صبر کردن درمقابل سختیها وناهمواریهای روزگار هرمراد دست میدهد .

کسانیکه درمصرع اول لفظ « غم » را ایرادنکرده‌اند ازوضع اوزان شعری غافل بوده‌اند.

در عبارت « هزار ساله » بعمر حضرت نوح پیغمبراشاره شده است .

بسعی خود نتوان برد پی بگوهر مقصود
خیال بود که این کار بی حواله برآید

پی ـ اینجا بمعنای راه ورد میباشد . وبرد بمعنای مصدر است . خیال بود، بتقدیر خیالم بود .

که ـ حرف بیان . این کار ، یعنی بگوهر مقصود راه بردن . حواله ، در اصل بتقدیرحواله تقدیر بوده .

محصول بیت ـ آدمی نمیتواند تنها با سعی خود بگوهر مقصودش راه ببرد. من خیال میکردم که این کار بدون حواله بتقدیر خداوند میسر میگردد . امـا اینطور نیست بلکه تمام امورموقوف بحکم قضا وقدر است و بدون تقدیر هیچ‌چیز عملی نمیشود .

کسانیکه در مصرع اول لفظ «بی» را ایراد نکرده‌اند اوزان بحر مجتث را

تشخیص نداده‌اند .

نسیم لطف توگر بگذرد بتربت حافظ
ز خاك کالبدش صد هزار ناله برآید

نسیم لطف ـ اضافه بیانیه . لطف تو ، اضافه لامیه . بتربت ، با حرف صله متعلق بفعل بگذرد . بتربت حافظ ـ اضافه لامیه.

خاك کالبد، اضافه بیانیه. کالبدش،اضافه لامیه.

کالبد ـ با کاف عجمی و فتح یاضم لام ، معجم قالب است . بعضیها گفته‌اند امر بالعکس است یعنی‌قالب معرب کالبد میباشد بهرصورت قالب بفتح‌لام یابکسر آن جسم را گویند .

محصول بیت ـ اگر نسیم‌لطف توبتربت حافظ‌بگذرد و بآن بخورد ازخاك جسم او صد هزار ناله بلند میشود. یعنی از نسیم لطف تو جان میگیردو از شوق، هرذره خاك وجودش بناله و فغان در میاید .

وله ایضاً

از بحر مجتث ـ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

غزل دویست و پنجاهم

زهی خجسته زمانی که یار باز آید
بکام غمزدگان غمگسار باز آید

زهی ـ در مقام تعجب وتحسین استعمال میشود. خجسته، نیرومند و بمعنای مبارك تعبیر میشود.

زمانی ـ یاء حرف تنکیر. که، حرف رابط صفت یاغمزدگان را بیان میکند. جمع غمزده یعنی مغموم و غمناکان. غمگسار، یعنی غمخوار.

محصول بیت ـ عجب زمان مبارکی است آن زمان که یار بر گردد. یعنی آن زمانیکه یار باز آید عجب زمان مبارك است. مصرع ثانی بدل از عبارت «یار باز آید» میباشد. یعنی وقتیکه غمگسار طبق مراد غمگینان بر گردد. خلاصه زمانیکه جانان بمراد عاشقان غمگین بر گردد و اوضاع و احوال نامرادان را بررسی نماید زمان مبارك است.

به پیش شاه خیالش کشیدم ابلق چشم
بر آن امید که آن شهسوار باز آید

شاه خیالش ـ اضافها بیانیه ولامیه است. ابلق درلغت بمعنای رنگ مرکب از سیاه و سفید است اما در این قبیل جاها مراد اسبی است برنگ سفید و سیاه. ابلق چشم، اضافه بیانی.

بدان ـ با حرف سبب. که، حرف بیان. شهسوار، در لغت یعنی شاهیکه

سوار اسب است اما اینجا مراد اینست که اسب سواری زیبندهٔ اوست .

محصول بیتـ به پیش‌شاه خیال آن جانان ابلق‌چشم را کشیدم . یعنی اسب چشم رایراق زدم و براهی که میاید پیش کشیدم. باین‌امید که آن شهسوار بر گردد حاصل کلام چشم براه ماندم بامید اینکه جانان بیاید و او را ببینم .

ابلق‌نسبت بچشم خوب واقع شده زیرا که چشم‌ازسیاه وسفید مرکب شده .

در انتظار خدنگش همی پرد دل صید
خیال آنکه بعزم شکار باز آید

خدنگ ـ با کاف عجمی درختی است سخت‌چوب. بعدها به‌تیریکه ازچوب این درخت تراش میخورد یعنی‌ساخته میشود «تیرخدنگ» گفته‌اند . ودراثر کثرت استعمال مضاف را حذف نموده خدنگ، نامیده‌اند مثل همین که در بیت‌آمده .

خدنگش ـ شین ضمیر بر میگردد بجانان و اضافها لامیه است . همی پرد، در لغت لفظ مشترك است بین پریدن و اختلاج در اینجا معنای‌آخری مراداست.

دل صید ـ اگر « صید » برای دل صفت اعتبار شود . اضافه بیانیه است اما اگر مطلقا مراد از صید « شکار » باشد . اضافه لامیه است .

خیال ـ در اصل « بخیال » است بضرورت وزن « با » حذف شده‌است. بعزم شکار ، با حرف صله و ازقبیل اضافه مصدر بمفعول خود میباشد. شکار صیداست.

محصول بیت ـ درانتظار تیرخدنگ جانان ، دل‌صید میطپد . بخیال اینکه جانان بقصد شکاربرمیگردد، یعنی دل‌صید میطپد با این‌خیال که جانان بازبشکار آید و او را شکار کند .

در این بیت ـ میپرد بمعنای« میطپد » است . کسیکه از این اشتراك اطلاع ندارد . « پرواز میکند » گفته است .

مقیم بر سر راهش نشسته‌ام چون گرد
بدان هوس‌که بدین رهگذار باز آید

چون ـ ادات تشبیه ، از گرد ، مرادگرد وغباراست . بدان هوس، باحرف

مصاحبت .

که ـ حرف بیانی. باز، گاهی ممکن‌است محض‌تأکید را افاده نماید ولازم نیست در همه جا معنای برگشت ازآن گرفته شود .

محصول بیت ـ بر سر راه جانان چون گرد نشسته‌ام یعنی مقیم سر راهش هستم بهوس آنکه شاید باین رهگذار بیاید. یعنی با امید آنکه گذرش باین راه بیفتد چون گرد مقیم سر راهش شده‌ام .

اگر نه درخم چوگان او رود سرمن
ز سر چه گویم و سر خود چه کار باز آید

در ـ حرف صله . خم چوگـان : مراد سرچوگان است که چون سر عصا خمیده است .

محصول بیت ـ سرمن اگر در خم چوگان جانان نرود . یعنی اگر سرمرا چون گوی که با چوگان میربایند ببازی نگیرد از سر چه گویم . یعنی بجز این کار بچه درد میخورد . حاصل کلام سرمن غیراز اینکه گوی چوگان جانان باشد بچه کار آید .

دلی که با سر زلفین او قراری داد
گمان مبر که درآن دل قرار باز آید

دلی ـ یاء حرف وحدت. که ، حرف رابط صفت. قراری ، یاء حرف تنکیر

محصول بیت ـ دلی که با دو سر زلف جانان عهد و پیمان بست . یعنی بدو سر زلفش تعلق بست و عشق ورزید . گمان مبر که آن دل دوباره قرار و ثباتی یابد. مراد اینست که آن دل دائماً چون سرزلف جانان بی‌قرار و بی‌آرام میشود. خلاصه دلیکه مقید بجانان باشد همیشه سر گردان و بی قرار است .

سرشک من نزند موج درکنار چو بحر
اگر میان ویم در کنار باز آید

سرشك من ــ اضافه لامیه ، نزند ، فعل نفی مضارع . موج مفعول صریح ، در کنار، مفعول‌فیه وفاعلش ضمیر تحت فعل، برمیگردد بسرشك .

کنار ــ در اصل« کنارم» است بضرورت وزن میم حذف شده. وی، بفتح واو وسکون یا ضمیرغایب است راجع بجانان. کنار، مثل‌سابق دراصل‌میم دارد« کنارم»

محصول بیتــ اشك‌چشمم چون دریادر کنارم‌موج نمیزند، یعنی‌میان‌جانان یا کمر باریك او را اگر در کنار بگیرم . خلاصه اگر آغوش کردن میان جانان میسر گردد از گریه و بکاه خلاص میشوم .

کسیکه فعل مضارع را در این بیت مثبت گرفته و در معنا گفته است : اشك چشم من چون دریا در کنار موج میزند . از معنا اطلاع نداشته است .

رد سروری

چه جورها که کشیدند بلبلان ازدی
ببوی آنکه دگر نوبهار باز آید

دی ــ بفتح دال و سکون یاء نام ماه اول زمستان است . بوی ، در این شعر بمعنای امید میباشد . دگر ، یعنی باز یا دوباره .

محصول بیت ــ بلبلان ازسرمای زمستان چه جور و جفاها کشیدند . بامید آنکه باز نو بهارمیاید. یعنی‌عشاق زحمت و مشقت هجران راتحمل کردند بآن‌امید که درپایان هجران وصال جانان میسر گردد .

ز نقش بند قضاهست امید آن حافظ
که همچو سرو بدستم نگار باز آید

نقش بند ــ ترکیب وصفی، یعنی نقاش . نقش بند قضا ، اضافه بیانیه. اسناد بقضا مجازیست زیرا در حقیقت مراد صانع است .

امیدآن ــ اضافه لامیه . حافظ ، منادی . که ، حرف بیان . مراد از نگار جانان میباشد .

محصول بیت ـ ای حافظ از نقاش قضا آن امید را دارم که نگار بالا بلند چون سرو بدستم آید، یعنی ازخدا آن امید را دارم. جانانی که متسلی خاطرم باشد برایم میسر کند .

ولـه ایضاً

از بحر رمل ـ فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

غزل دویست و پنجاه و یکم

اگر آن طایر قدسی ز درم بازآید
عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید

طائر قدسی ـ دراصطلاح جبرائیل است اما درلغت طائریست منسوب بقدس یعنی مرغ پاك که از جانان کنایه است .

درم ـ میم از جهت معنا بفعل آید مقید است . بمعنای ضمیر منصوب متصل

عمر بگذشته ـ اضافه بیانی پیرانه سرم « میم » چون میم سابق است .

محصول بیت ـ اگر آن جانانم که چون طائرقدسی پاك است از در بازآیدم یعنی از در داخل شود و بنزدم آید . عمریکه از من گذشته در این هنگام پیری برمیگردد یعنی عودت میکند .

خواجه این غزل‌را وقتیکه جانانش درسفر بوده سروده‌است. مرادش اینست اگر آن جانان از سفر برگردد و از درم وارد شود و نزدم‌آید مثل اینکه عمر گذاشته‌ام از سر شروع شده است .

دارم امید بدین اشك چو باران که دگر
برق دولت‌که برفت از نظرم باز آید

اشك چوباران ـ اضافه بیانیه. که، حرف بیانی. دگر، مرهون مصرع‌ثانی است بمعنای دوباره یا باز ، برق دولت ، اضافه بیانیه .

که ـ حرف رابط صفت . باز ، اینجا معنی برگشت دارد .

محصول بیتــ امید وارم دراثر این اشك چون باران که میریزم برق دولت که از نظرم رفته دوباره بر گردد . یعنی کثرت گریه او را بر گرداند .

آنکه تاج سر من خاك کف پایش بود
پادشاهی بکنم گر بسرم باز آید

تاج سرمن ــ اضافه‌ها لامیه است . خاك کف پایش ، هکذا . بسرم ، با این کلمه حرف صله است .

محصول بیت ــ آنکه یعنی آن کسی که تاج سرمن خاك پاشنهٔ پای اوست اگر آن تاج بسرم آید پادشاهی میکنم یعنی آن جانان که خاك پایش تاج سرمن بود . اگر خاك پای او بسرم آید پادشاه عالم میشوم و یا اگر خودش ببرم آید . یابالای سرم آید .

گر نثار قدم یار گرامی نکنم
جوهر جان بچه کار دگرم باز آید

نثار قدم یار گرامی ــ اضافها لامیه وبیانیه است. گرامی، بکسر کاف عجمی ویا بضم آن یعنی عزیز، جوهر جان ، اضافه بیانیه . کار دگرم، هکذا .

محصول بیت ــ اگر جوهرجان را نثار قدم یار عزیز نکنم، دیگر بچه دردم میخورد یعنی جوهر جان برای نثار بپای یار عزیز است و گر نه بچه درد میخورد.

خواهم اندر عقبش رفت و بیاران عزیز
شخصم ار باز نیاید خبرم باز آید

عقب ــ بفتح عین و کسر قاف درلغت استخوان زند را گویند اما دراین قبیل موارد بمعنای پشت میباشد . رفت، دراینجامعنای مصدری دارد . واو، حرف عطف یا خود حرف حال. بیاران ، با حرف صله ومتعلق بفعل «نیاید» درمصرع ثانی.

محصول بیت ــ میخواهم که بدنبال یاربروم اگرخودم بنزد یاران برنگشتم خبرم باز آید و یا خبرم می آید. یعنی عقب یار خواهم رفت . اگرخودم برنگشتم خبرم بر میگردد.

کسانیکه درمصرع اول «واو» راترك نموده وکلمهٔ « بیاران را » بفعل‌رفت تعلیق داده‌اند خودشان بیراهه رفته‌اند .

مانعش غلغل چنگ است وشکر خواب صبوح
ورنه گر بشنود آه سحرم باز آید

غلغل چنگ ـ اضافه لامیه . در اینجا مراد از غلغل‌آواز است و از صبوح صباح مراد است .

محصول بیت ـ آنچه مانع آمدن جانان میشود آواز چنگ است و خواب شیرین‌صبح. وگرنه اگر آه سحرمرا بشنود میاید. یعنی‌این دوچیزمانع شنیدن‌آه سحرم میباشد والا اگر بشنود بی‌اختیار میاید .

کوس نو دولتی از بام سعادت بزنم
گر ببینم‌که مه نو سفرم باز آید

کوس نو دولتی ـ اضافها لامیه است . یاء حرف مصدری .

از قرار معلوم پادشاهان عجم اگر بکسی منصبی اعطا نمایند. مهتران شاه بربالای بام خانهٔ‌آن شخص کوس میزنند. همانطور که درروم رسم است دم در طبل وصورنامیزنند. ضمناً اینهم‌معلوم شود که بام‌خانهٔ عجمیان‌مسطح میباشد یعنی‌هموار است .

نو دولت ، بکسی گویند که تازه بدوران رسیده باشد ، بام سعادت اضافه بیانیه . که ، حرف بیانی . نو سفر ، بکسی گویند که تازه بسفررفته باشد .

محصول بیت ـ کوس نو دولتی را از بام سعادت میزنم . یعنی اگر ببینم که ماه تازه بسفر رفته‌ام از سفر بر گشته بیش ازحد مسرور میشوم . خلاصه اگرماه نو سفرم از مسافرت بر گردد باکمال سرور مسرور میشوم .

آرزومند رخ شاه چو ماهم حافظ
همتی تا بسلامت زدرم باز آید

مند ــ ادات نسبت است. آرزومند رخ شاه چو ماه ، این اضافها لامیه وبیانیه است . حافظ ، منادی . همتی ، یاء حرف وحدت و یا تنکیر بتقدیر : همتی کن تا، حرف تعلیل . بسلامت ، با حرف مصاحبت .

محصول بیت ــ آرزومند رخ شاه چون مـا هم . ای حافظ همتی کن تـا که بسلامت از درم داخل شود .

این بیت بطریق سحر حلال واقع شده .

ولە ایضاً

از بحر مجتث ـ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

غزل دویست و پنجاه و دوم

نفس برآمد و کام از تو بر نمی آید
فغان که بخت من از خواب در نمی آید

نفس بر آمد ـ مراد از نفس در اینجا روح است . واو ، حالیت افاده نماید. بر نمی آید ـ یعنی حاصل نمیشود . که، حرف بیانی. بخت من، اضافه لامیه. در نمی آید ـ در ، حرف تأکید ، نمی آید یعنی بیدار نمیشود .

محصول بیت ـ جانم بر آمد یعنی من مردم . وبا این حال از تومراد حاصل نمیشود. حیف که بختم ازخواب بیدار نمیشود. دراشعارسابق دربارهٔ بیداری وخواب بودن بخت بتفصیل سخن رفته است و در اینجا احتیاج بتکرار نیست .

صبا بچشم من انداخت خاکی از کویش
که آب زندگیم در نظر نمی آید

بچشم ـ با حرف صله ، چشم من اضافه لامیه . خاکی ، یا حرف وحدت . کویش ، اضافه لامیه . وشین ضمیر راجع است بجانان. که، حرف تعلیل، زندگیم، کاف بدل از حرف هاء رسمی ویاء حرف مصدری . آب زندگی ، یعنی آب حیات. ومیم متکلم از لحاظ معنی مقید بنظر، بتقدیر درنظرم ، در حرف صله بتقدیر «با».

محصول بیت ـ از کوی جانان صبا خاکی بچشمم انداخت که آب حیات بنظرم نمی آید . یعنی از وقتیکه خاك کویش توتیای چشمم شده. بآب حیات توجه ندارم. چون آب و خاك متضادند دریك بیت جمعشان کرده در حالیکه آب از خاك درمیاید .

قد بلند ترا تا ببر نمی گیرم
درخت کام و مرادم ببر نمی‌آید

قد بلند ترا ـ اضافه بیانیه ولامیه. تا، اینجا برای توقیت‌است بمعنای‌مادام ببر ـ با، حرف صله و براسم است بمعنای سینه . درخت کام ، اضافه بیانیه کام و مراد ـ دو لفظ مترادفند . ببر ، « با » باز هم حرف صله است و بر اینجا بطریق ایهام بمعنای سینه و میوه آمده .

محصول بیت ـ تا قد بلند ترا ببر نگیرم یعنی بسینه نفشارم ٠ درخت مرادم ثمر نمیدهد یعنی مرادم حاصل نمیشود .

مقیم زلف توشد دل که خوش‌سوادی دید
وزان غریب بلاکش خبر نمی‌آید

مقیم زلف تو ـ اضافها لامیه است. مقیم زلف، اسم فاعل بمفعولش اضافه شده که ـ حرف تعلیل. سوادی، یاء حرف وحدت. غریب بلاکش اضافه بیانیه.
محصول بیت ـ دل مقیم زلف توشد یعنی در زلفت قرار گرفت. چون آنجارا سوادی زیبا دید . یعنی از لحاظ اقامت دلهای متعدد در زلفت دل آنجا راآباد و معمور یافت. پس در زلفت توطن کرد ومقیم شد . اما ازآن بلاکش غریب خبری نمیاید. یعنی کسی نمیداند که حالش درسواد زلف چگونه است تا از وی‌خبردهد.

سواد جاهای بسیار زیبا و معمور را گویند چون شهرهای استانبول و مصر وشام که سواد اعظم گویند .

در این بیت سواد نسبت بزلف خیلی خوب واقع شده .

مگر بروی دلارای یار ما ورنی
بهیچ وجه دگر کار بر نمی‌آید

بروی ـ با حرف سبب . روی دلارای، اضافه بیانیه٠ دلارای یار ما ، اضافها لامیه است . دلارای ، ترکیب وصفی ازآراییدن. آرایش دهندهٔ دل . یعنی بدل شوق و ضیاء دهنده . و رنی مخفف « واگرنی » یعنی والا. بهیچ وجه « با » باز هم حرف

سبب است . . وجه دگر ، اضافه بیانیه .

«با» واقع در کلمه « بروی و بهیچ » متعلق بفعل نمی آید. دراین مصرع کار مبتدا و مابعدش خبر مبتدا .

محصول بیت ـ مگر روی دلارای یارمان سبب شود که مرادمان حاصل گردد والا بهیچ وجه دیگر ممکن نیست. یعنی مقصود عاشق مگر بشرف روی جانان حاصل شود، وگرنه کار عاشق بوجه دیگری گشایش نمی یابد .

ز شست صدق گشادم هزار تیر دعا
ولی چه سود یکی کار گر نمی آید

شست ـ بعد از شین با سین نوشته میشود . آن جایی از زه که تیر گز نهاده میشود شست گویند.

شست صدق ، اضافه بیانیه . تیر دعا ، هکذا . یکی ، مراد یك دانه است . کارگر ، یعنی مؤثر .

محصول بیت ـ از شست صدق هزار تیر دعا انداختم. یعنی هزار تیر دعارا گشاد دادم. حاصل اینکه باصدق تمام هزار گونه دعا خواندم. اما هیچکدام مؤثر واقع نشد. یعنی ازاینهمه دعا یکی قبول نشد زیرا اگرقبول میشد مرادم دست‌میداد. شست و گشاد و تیر ازقبیل مراعات نظیر میباشد .

کمینه شرط وفا ترك سر بود حافظ
برو اگر ز تو کار این قدر نمی آید

شرط وفا ـ اضافه لامیه ، کمینه یعنی کمترین . ترك سر ، مصدر بمفعولش اضافه شده .

برو ـ فعل امر مخاطب . در این بیت یعنی راهت را بکش برو .

کار این‌قدر ـ دراصل کلام «این‌قدر کار» بوده بضرورت وزن تقدیم وتأخیر شده است .

محصول بیت ـ ای حافظ کمترین شرط وفاداری ترك‌سراست. یعنی در راه

جانان جان وسر فدا کردن است. پس اگر از تو اینقدر کار بر نمی آید. راهت بکش برو . مراد اینست اگر ترك سر نگوئی وفادار نیستی و نمیتوانی لایق عشق جانان شوی .

در بعضی از نسخ یك غزل شش بیتی پیدا شده اگرچه در اکثر دواوین موجود نیست اما برای تتمیم فائده آن را مینویسیم. زیرا که شیوهٔ بیانش شبیه ببیان وسبك خواجه است و آن غزل اینست :

وله ایضاً

غزل دویست و پنجاه و سوم

ز دل بر آمدم و کار بر نمی‌آید
ز خود بدر شدم و یار در نمی‌آید

زدل بر آمدم ـ یعنی دل از دستم رفت. واو، در هردو جا معنای حالیت‌افاده میکند.

کار برنمی‌آید ـ یعنی مرادم حاصل‌نمیشود. زخود بدر شدم، شدم، اینجا یعنی‌رفتم یعنی‌از خود بیخود شدم یا ازخودچشم پوشیدم‌و گذشتم. در، اینجا حرف تأکید است.

محصول بیت ـ دل را از دست دادم، باوجود این کارم پیش نمیرود و مرادم حاصل‌نمیشود. ازخود گذشتم اما یارنمی‌آید. یعنی‌خود مرا فدای راه جانان کردم اما یار دیگر نمی‌آید.

درین خیال بسر شد زمان عمر هنوز
بلای زلف درازش بسر نمی‌آید

مراد از عبارت « درین خیال » خیال وصال جانان‌است. بسر شد، با حرف صله، بانتها رسید یعنی تمام شد. زمان عمر، اضافه لامیه. واو، حرف حال.هنوز مرهون مصرع ثانی. بلای زلف درازش، اضافها لامیه و بیانیه است.

بسر ـ با، بازهم حرف صله میباشد.

محصول بیت ـ تمام عمرم در خیال وصال جانان بنهایت رسید و تمام شد. در حالیکه بلای زلف درازش بانتهانمیرسد یعنی تمام نمیشود. میگوید: من‌مردم

ص ٦٤ جلد اول

وازبین رفتم اما از بلای زلف درازش خلاص نشدم .

بسم حکایت دل هست با نسیم سحر
ولی ببخت من امشب سحر نمی آید

بسم ـ میم متکلم از جهت معنا « بدل » مقید است بتقدیر : حکایت دلم .
با ـ اینجا حرف صله ، نسیم سحر ، اضافه لامیه . ولی ، حرف استدراك .
ببخت من ، با حرف ظرف و اضافه لامیه .

محصول بیت ـ بانسیم سحری دلم خیلی حکایتها دارد. اما درطالع من امشب سحر ندارد (از بخت من امشب سحر نمیشود) . یعنی شب فراق خیلی طولانی میشود و صباح و سحرش دیرمیرسد. حاصل اینکه از درازی شب هجران شکایت میکند .

همیشه آه سحر گاه من خطا نشدی
کنون چه شد که یکی کار نمی آید

همیشه آه سحر گاه من ـ این اضافها لامیه است .

محصول بیت ـ آه سحر گاه من همیشه خطا نمیکرد . گاهی هم مؤثر واقع میشد اما حالا نمیدانم چطور شده که هیچکدام اثر نمیکند .

فدای دوست نکردیم عمر و مال دریغ
که کار عشق زما این قدر نمی آید

فدای دوست ـ اضافه مصدر بمفعولش. نکردیم ، فعل نفی ماضی ، متکلم مع غیره « عمر » مفعول اول «فدا» مفعول ثانی آن .

دریغ ـ بطریق سحر حلال واقع شده. که ، حرف بیانی . کار عشق ، اضافه لامیه .

محصول بیت ـ عمر و مال را بدوست فدا نکردیم ، حیف که کارعشق این قدرهم ازدست ما بر نمی آید . یعنی فدا کردن جان ومال در راه جانان کمترین پیشهٔ عاشق است حیف که آنهم از دستمان بر نمی آید .

ز بس که شد دل حافظ رمیده از همه‌کس
کنون ز حلقه زلفش بدر نمی‌آید

رمیدن فرارتوأم باوحشت‌است ـ حلقۀ زلفش، اضافها لامیه‌است. بدر، اینجا یعنی بیرون.

محصول بیت ـ دل حافظ ازبسکه ازهمه رمیده. حالا دیگر از زلف جانان بیرون نمی‌آید یعنی بواسطه اینکه ازمردم خیلی هراس دارد ومیگریزد. درحلقۀ زلف جانان قرار گرفته و ازآنجا بیرون نمی‌آید.

ولە ایضاً

از بحر مجتث : مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

غزل دویست و پنجاه وچهارم

جهان برابروی عید از هلال وسمه کشید
هلال عید بر ابروی یار باید دید

جهان ـ مبتدا و کشید خبرش و باقی جمله متعلق بفعل کشید. ابروی‌عید، برای عید‌ابرو استعاره کرده. و وسمه برابرو . وسمه ، را ستغ است .

مصرع ثانی ، برای شرط محذوف بشکل جواب واقع شده .

محصول بیت ـ جهان برابروی عید ازهلال‌وسمه کشید. یعنی‌هلال‌عیدهویدا گشت و دیده شد. پس هلال عید را در ابروی یار باید دید . یعنی بدل هلال عید ابروی یار را باید دید. مردم عادت دارند وقتی‌هلال ماه دیده شد باید بچیزی‌نگاه کنند . همین است که خواجه میفرماید ، بمحض اینکـه هلال عید دیده شد باید بابروی یار نگاه کرد .

شکسته‌گشت چو پشت هلال قامت من
کمان ابروی یارم چو وسمه بازکشید

در بعضی نسخ . بجای گشت ، « کرد » واقع شده پس فاعلش کمان ابروی یار است .

محصول بیت ـ قامتم چون‌پشت هلال خمیده گشت . کمان ابروی یارم که بخودش وسمه کشید. مراد اینست ابروی یارم چون وسمه سیاه رنگ و کمانی است همین‌امر قامت مرا چون هلال دوتا کرده .

ص ۲۳۱ جلد دوم

در زبان فارسی اسم مفعول با صیغه‌های «گشت و یا شد» ترکیب میشود . چنانکه دراین بیت «شکسته گشت» آمده. حاصل کلام مصرع ثانی کنایه است از کمان وش بودن و چون وسمه سیاه بودن ابروان یار .

مپوش روی ومشو در خط از تفرج خلق
که خواند خط توبر رو وان یکادو دمید

در خط شدن ـ گاه در حجاب و گاه در اضطراب بکار میرود . در این بیت بمعنای حجاب است .

که ـ حرف تعلیل ، بررو ، در اصل : بر رویت بوده. بضرورت وزن ضمیر خطاب حذف شده است .

مراد از« وان یکاد »آیهٔ وان یکادالذین کفروا میباشد که برای جلوگیری ازچشم زخم میخوانند .

محصول بیت ـ رویت را مپوشان . یعنی برای جلوگیری مردم از تماشای رویت در حجاب مرو خلاصه محجوب مشو. زیرا خط توآیـهٔ وان یکاد خواند و برویت فوت کرد . یعنی خطت سبز شده از این ببعد دیگر رویت را میپوشان که نظر نمیخوری. ماحصل بعد ازاین دیگر عشاق در تعریفت غلو نخواهند کرد چه رویت را بپوشانی و چه نپوشانی . درعبارت :

برخط روی جانان. وان یکاد خواندن و از عدم التفات مردم برویش ایهام وجود دارد تأمل و تدبر .

مگر نسیم تنت صبح در چمن بگذشت
که گل ببوی توبرتن چوصبح جامه درید

مگر ـ بمعنای کانه ونسیم دراین بیت بمعنای بوی خوش تجرید شده‌است.
نسیم تن ـ اضافه لامیه . صبح ، از ظروف زمانیه است برای لفظ بگذشت
که ـ حرف تعلیل . گل ، مبتدا ودرید خبرمبتدا و باقی جمله متعلق بخبر.
بر تن ـ بتقدیر برتنش . جامه ، مفعول مقدم فعل درید .

محصول بیتـ کانه نسیم تنت هنگام صبح ازچمن گذشت که گل بسبب بوی توچون صبح برتنش جامه چاك زد. مراد ازچاك زدن گل وصبح، باز شدن آنهاست.

نبود چنگ و رباب وگل و نبیذکه بود
گل وجود من آغشتهٔ گلاب و نبید

گل وجود ـ اضافه بیانیه. آغشتن آغشتهٔ گلاب ، اضافه لامیه . مراد از نبید دراینجا باده است .

محصول بیت ـ چنگ و رباب و گل و نبید در دنیا نبود ولی من بودم ، یعنی هنوز اینها بوجود نیامده بودند که گل وجود من بگلاب و نبید آغشته شده بود. یعنی طینت من در ازل با گلاب و باده مخمر شده است .

بیا که با تو بگویم غم و ملالت دل
چرا که بی تو ندارم مجال گفت و شنید

بیا ـ خطاب بجانان است. چرا، اینجا ادات تعلیل است بمعنای زیرا . که، حرف بیان .

محصول بیت ـ بیا که غم و غصهٔ دل را بتوبگویم. زیرا تو که نباشی مجال گفت و شنید ندارم . یعنی اگر تو باشی میتوانم غم و ملالت دل را تعریف کنم . اما بی تو قادر نیستم حتی دهانم را باز کنم و سخن بگویم . زیرا هستی من بهستی تو بسته است .

بهای وصل تو گر جان بود خریدارم
که جنس خوب مبصر بهرچه دید خرید

بهای وصل ـ اضافه لامیه. وصل تو ، مصدر بمفعول خود اضافه شده. خریدارم، فعل مضارع متکلم وحده . که ، حرف تعلیل . جنس خوب ، اضافه بیانیه مراد از جنس قماش است .

مبصر ـ در بین تجار بکسی که درخرید و فروش اجناس خبره باشد وارزش واقعی هرجنس را بداند مبصر گویند .

خرید ، فعل ماضی ، مفرد غایب بمعنای ابتیاع کرد .

محصول بیت ـ اگر بهای وصل تو جان هم باشد من مشترییم. زیرا جنس و متاع خوب را مبصر بهر قیمتی باشد میخرد . وصل تو هم یك متاع گرانبهاست که اگر جان باشد بهایش میخرم .

مریز آب سر شکم که بی تو دور از تو
چو باد میشد و در خاك راه میغلطید

میشد ـ یعنی میرفت . میغلطید . یعنی غلط میخورد ومیرفت .

محصول بیت ـ اشك چشم مرا مریز . زیرا بی‌تو ودور ازتوچون بادمیرفت و درخاك راه غلط میخورد . یعنی همینکه از تو دور میشود چون باد در خاك راه میغلطد .

جایز است در اینجا فعلهای : میشد و میغلطید بمعنای ماضی خالص باشد . یعنی رفت و غلطید . دور از تو . دراین قبیل موارد معنای دعائی دارد . یعنی از تو بر کنار باشد چنانکه در زبان ترکی هم گویند : دور ازحاظران .

کسیکه درمعنای مصرع ثانی گفته است: چون باد شد . معنا را بجا نیاورده است . رد شمعی

چو ماه روی تو در شام زلف میدیدم
شبم بروی تو روشن چو روز میگردید

ماه روی تو ـ اضافها لامیه و بیانیه . شام زلف ، اضافه بیانیه . بروی ، بـا حرف سبب. فعلهای میگردید و میدیدم ، جایزاست حکایت حال ماضی باشند .

محصول بیتـ وقتیکه ماه روی ترا درشام زلفت میدیدم‌یادیدم. بواسطهٔ روی توشب برایم چون روز روشن میگشت یا گشت . یعنی بـا دیدن خورشید رویت شبم چون روز روشن شد .

بلب رسید مرا جان و بر نیامد کام
بسر رسید امیدم طلب بسر نرسید

مرا ـ یعنی مال من . بر نیامد . یعنی حاصل نشد. کام فاعل بر نیامد . بسر رسید یعنی بحد و غایت رسید .

محصول بیت ـ جانم بلبم رسید اما مراد حاصل نشد . و امیدم بسر رسید . یعنی بنهایت رسید اما طلبم بغایت نرسید. یعنی امیدم تمام شد اما طلبم بپایان نرسید . مراد اینست که برای طلب وصال جانان حد و پایان نیست .

ز شوق روی تو حافظ نوشت حرفی چند
بخوان بنظمش و در گوش کن چو مروارید

شوق روی تو ـ اضافها لامیه است . حرفی ، یـا حرف وحدت . بنظمش ، شین ضمیر راجع « بحرفی چند » . مروارید را بترکی اینجو گویند .

محصول بیت ـ از شوق روی تو حافظ چند حرف نوشت . حالا آن حرفهای منظوم را بخوان و چون مروارید در گوشت کن. یعنی از نظم حافظ چون مروارید در گوش کن .

ولـه ایضاً

از بحر رمل ـ فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

غزل دویست و پنجاه و پنجم

مژده ای دل که مسیحا نفسی می‌آید
که زانفاس خوشش بوی کسی می‌آید

که ـ حرف بیان. مسیحا نفس ازاقسام ترکیب وصفی ویاء حرف وحدت. که، رابط صفت. انفاس خوش، اضافه بیانیه و خوشش، اضافه لامیه. بوی کس، هکذا ویاء حرف وحدت.

محصول بیت ـ ای دل‌مژده برتو که عیسا نفسی میاید که از نفسهای‌خوشش بوی کسی میاید. یعنی از انفاس طیبه‌اش بوی جانان میاید. در این بیت کسی از الفاظ کنایه واقع شده و مراد جانان است.

از غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش
زده‌ام فالی و فریاد رسی می‌آید

که ـ حرف بیانی. دوش مرهون مصرع ثانی. فالی، یاء حرف وحدت. فریاد رس، ترکیب وصفی‌از رسیدن یعنی‌مدد ده. یا کسیکه در روز مصیبت بفریاد وفغان مردم میرسد. یاء حرف وحدت.

محصول بیت ـ خواجه خطاب بدل خود گوید: از غم هجران ناله مکن که دیشب فالی زده‌ام. و در فال نشان داد که یك فریاد رس میاید، یعنی جانانی‌میاید که دردها را درمان میکند و با وصلش تو مشرف میشوی.

زآتش وادی ایمن نه منم خرم و بس
موسی آنجا بامید قبسی می‌آید

ص ۱۲۱ جلد دوم

آتش وادی ایمن ـ اضافهـا لامیه است . وادی ایمن ، محلی که حق تعالی بموسی تجلی کرد و در اینجا کنایه است از کوی جانان خرم و بس، بعد از واو لفظ بس بمعنای فقط میباشد.

قبس ـ پاره آتش است و یاء حرف وحدت. مراد از قبس نور وصال است .

محصول بیت ـ از آتش و نور چراغ کوی جانان فقط من خوشحال نیستم ، حتی حضرت موسی با آنهمه نباهت شأن و علو قدر بامید قبس بکوی جانان رفت یعنی تنها من نیستم که بکوی جانان بامید وصال میروم . حتی حضرت موسی هم بوادی ایمن بامید وصال رفت .

هیچ کس نیست که در کوی تواش کاری نیست
هر کس آنجا بطریق هوسی می آید

که ـ حرف بیان . تواش ، شین برمیگردد « بکس » . کاری ، یاء حرف وحدت . هوسی ـ همانطور .

در این غزل حروف یاء جمیعاً برای وحدت میاید بجزیکی که برای تنکیر است .

محصول بیت ـ دراین دنیا کسی نیست که در کوی تو یك کار نداشته باشد. یعنی هر کسی در کویت علاقه ای دارد . همین است که هر کسی بهوسی و آرزوئی رو بکویت مینهد . یعنی بی تقریب کسی بکویت نمیرود بلکه بامید طلب دیدار وصال میرود .

کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست
این قدر هست که بانگ جرسی می آید

جرس ـ زنگی است که بگردن شتر و قاطر بندند .

محصول بیت ـ کسی ندانست که منزل جانان کجاست . یعنی جانان عالی شأن است و کسی نمیتواند بمقام او واصل شود که بداند در کجاست همینقدر هست که صدای جرسی از منزلگاهش بگوش میرسد . یعنی از منزلگه جانان صدای

کوس و نقارهٔ نوبتی بگوشمان میرسد . اما کسی قادر نیست که محل منزل او را تعیین کند.

ذکر « جرس » بضرورت قافیه است والادرنوبت ، کوسها ونقارها زده‌میشود نه جرس‌مگراینکه مسافرباشد وطنین وبانك جرسهای گردن قاطرها وشترهامراد باشد باین طریق‌مراداز منزلگاه محلی است که وارد شود لکل وجهه .

جرعهٔ ده که بمیخانهٔ ارباب کرم
هر حریفی ز پی ملتمسی می‌آید

جرعهٔ ـ یاء حرف وحدت وهمزه حرف‌توصل.جرعهٔ ده، یعنی‌یك جرعه‌بده ده ـ فعل امر مخاطب وجرعه مفعول مقدم صریح‌آن . که ، حرف تعلیل . بمیخانه ـ با حرف صله و متعلق بفعل می‌آید. میخانهٔ ارباب کرم، اضافها لامیه است . حریفی ، یاء وحدت . پی ، ادات تعلیل . پی ملتمسی، اضافه لامیه . طلب را ، در لغت التماس گویند .

محصول بیت ـ یك جرعه می‌بده که بمیخانهٔارباب کرم هرحریف باده‌نوش برای مطلوبی میاید، یعنی هر که برارباب کرم میاید حتماً مرادی دارد ماهم‌برای جرعهٔ وصال آمده‌ایم. پس جرعهٔ وصالت را ازما دریغ مکن که اهل کرمی . درمعنای‌مصرع اول گفته‌اند: یك جرعه بده که درمیخانهٔ صاحب کرمان. این گوینده خطایش از آنجاست که «با» را حرف ظرف اخذ نموده است .

دوست را گر سر پرسیدن بیمار غمست
گو بر آن خوش که هنوزش‌نفسی میاید

دوست را ـ راحرف تخصیص. برای دوست وسر، دراین‌بیت بمعنای‌آرزوست سرپرسیدن ، اضافه لامیه. پرسیدن بیمار ، مصدر بمفعولش اضافه شد . بیمارغم ـ اضافه لامیه. گو، خطاب عام یعنی بدوست بگو. برآن ، باحرف تأکید وران فعل امر مخاطب . بران خوش ، یعنی محکم برو . که ، حرف بیان. هنوزش ، در اینجا یعنی«باز» وشین برمیگردد به بیمارغم . نفسی ، یا حرف‌تنکیر

محصول بیت ـ دوست اگر میل پرسیدن حال بیمار غم را دارد یعنی اگر میخواهد که حال بیمار غم را بپرسد وخاطرش را بدست آورد. بگویش محکم برو. یعنی بدوست بگو برو که هنوز نفسش میاید. یعنی هنوز نمرده است خوب میروی و بنفس آخرش میرسی.

درمعنای مصرع ثانی گفته‌اند: بدوست بگو اگر هوس پرسیدن احوال بیمار غم را دارد. این گویندگان در معنای «را» احاطه نداشته اند رد سروری وشمعی.

در معنای «خوش بر آن» درمصرع ثانی «بیاید» تعبیر شده این گوینده نیز خوش نرفته است. رد شمعی

خبر بلبل این باغ بپرسید که من
ناله میشنوم کز قفسی میاید

خبر بلبل ـ اضافهای این ترکیب لامیه است. خبر، مفعول صریح مقدم فعل «بپرسید».

که ـ حرف تعلیل. من، مرهون مصرع ثانی. کز، که، حرف بیانی. قفسی، یا حرف تنکیر.

محصول بیت ـ خبر بلبل این باغ را بپرسید، یعنی از احوالش استفسار نمائید. زیرا من ناله‌ای میشنوم که از قفس میاید. یعنی رسیدگی کنید شاید که گرفتار قفس شده است.

این غزل تعبیر است از خانه نشینی سلمان بواسطهٔ درد چشم که مدتی از منزل خارج نمیشد. بعضی از مفسران تابع نسخها شده «بپرسید را» «مپرسید» نواشته‌اند یقین که از مقصود بیت آگاه نبوده‌اند. رد شمعی

یار دارد سر صید دل حافظ یاران
شاهبازی بشکار مگسی میاید

سرصید دل ـ اضافها لامیه است. شاهبازی، یاء حرف وحدت. بشکار، با حرف صله.

شکار مگس ــ اضافه لامیه. مگسی، یاء حرف وحدت. فعل می آید دراینجا احتمال دارد وجه اخباری ویا انشائی باشد .

محصول بیت ــ ای یاران ، یار سرصید دل حافظ را دارد . یعنی میخواهد دل‌حافظ را صید نماید. کانه شاهبازی‌بصیدمگس‌میاید. یا آیاشاهبازی‌بصید مگس میاید ؟ بطریق استفهام انکاری . یعنی نمیاید .

وله ایضاً

از بحر مجتث : مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

غزل دویست و پنجاه و ششم

رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید
وظیفه‌گر برسد مصرفش گل است و نبید

دمید ـ یعنی سبز شد. مصرفش ، بکسر « را » از باب ضرب اسم مکان است. یعنی از صرف یصرف . شین برمیگردد بوظیفه .

نبید ـ شراب حاصل از خرما یا انجیر و یا کشمش است. پس از آنکه مواد مذکور را در آب تخمیر کردنـد چون شراب ، مسکری بدست آید که مثل خمر میخورند . اما در اینجا مراد خمر است. در اصل لغت با ذال معجمه «نبیذ» است . اما عجم با دال مهمله بکار میبرد .

محصول بیت ـ مژده رسید که بهار آمد و سبزه دمید و پیدا شد . پس حالا اگر مقرری برسد مصرفش گل وشراب است . یعنی بهار رسید پس نباید فرصت را فوت کرد و باید باده نوش شد .

صفیر مرغ برآمد بط شراب کجاست
فغان فتاد به بلبل نقاب گل که کشید

صفیر مرغ ـ یعنی نغمهٔ مرغ . بر آمد ، یعنی ظاهر شد .

بط شراب ـ با تشدید طاء وباطاء وحدت از انواع مرغ آبیها در عربی قاز را گویند اما در این قبیل موارد بطریق تشبیه پیمانه و کوزهٔ پهن و کوتاه مراد است. بط شراب، اضافه لامیه. نقاب گل، اضافه بیانیه. که.اینجا اسم است یعنی چه کسی.

ص ۱۲۴ جلد دوم

محصول بیت ـ صفیرمرغ برآمد. یعنی نغمات مرغ ظاهرشد. کوزهٔشراب کجاست یعنی باده کجاست. از قبیل ذکر محل و ارادهٔ حال. به بلبل فغان‌افتاد یعنی بفریاد و فغان شروع کرد. نقاب گل راکه کشید؟ یعنی بگل که دست زد که بلبل را بناله درآورد؟ مراد اینست که نالهٔ بلبل بیجهت نیست، بلکه بگل دست زده‌اند که بلبل اینگونه فریاد و فغان میکند.

من این مرقع رنگین چو گل بخواهم سوخت
که پیر باده فروشش بجرعهٔ نخرید

مرقع ـ خرقه پاره پاره ووصله دارفقراست. عبارت «چو گل» درجملهٔ ماقبل و مابعد قابل صرف است.

که ـ حرف تعلیل. فروشش، شین ضمیر راجع است بمرقع. بجرعه، باحرف مقابله ویاحرف وحدت و همزه حرف توصل. نخرید، فعل نفی

محصول بیت ـ من این خرقه‌ایکه باباده رنگین‌شده چون گل، خواهم‌سوخت یعنی‌مرقعی که چون گل‌سرخ شده‌است خواهم‌سوخت. یاخودبابادهٔ چون گل‌خرقهٔ رنگین را خواهم سوخت. زیرا که پیر میفروش‌مرقع را بجرعهٔ می نخرید یعنی هیچ اعتباری برای آن قائل نشد.

ز روی ساقی مهوش گلی بچین امروز
که گرد عارض بستان خط بنفشه دمید

گلی ـ یاء حرف وحدت. بچین، با حرف تأکید. چین، فعل امر مفرد مخاطب.

که ـ حرف تعلیل. گرد عارض بستان، اضافها لامیه است. خط بنفشه، اضافه بیانیه. دمید، یعنی سبز شد و ظاهر گشت.

محصول بیت ـ ازروی ساقی مهوش گلی بچین. یعنی از روی مهوشش متمتع باش زیرا دراطراف عارض بستان خط بنفشه دمید یعنی بنفشه باز شد. حاصل کلام اول بهار است در باغ و باغات با ساقی بعیش و عشرت بپرداز. مرادش از بیان:

گرد عارض بستان‌خط بنفشه دمید · برای اینست که عادتاً بنفشه دراطراف بستانها کاشته میشود .

بکوی عشق منه بیدلیل راه قدم
که گم‌شد آن‌که درین‌ره برهبری نرسید

بکوی عشق با حرف صله واضافه بیانیه. منه ، فعل نهی مفرد مخاطب. که، حرف تعلیل. گم شد ، یعنی ضال گشت . آن که ، در اصل، آنکس که بوده چنانکه بیان شده است .

برهبری – با ، حرف صله . ویاء حرف وحدت ویا تنکیر . رهبر، ترکیب وصفی‌ازبریدن. رهبر، یعنی‌قلاوز که بعربی‌دلیل گویند. نرسید اینجا یعنی‌برنخورد

محصول‌بیت – بمحلهٔ عشق‌بدون رهنماقدم مگذار، یعنی‌بدون واسطه بوادی عشق داخل مشو . زیرا آنکسی که دراین راه دلیل وراهبر نداشت گم گشت. مراد اینست برای عاشق یك یار صادق لازم است که بین خود او و جانانش واسطه شود والا وصال جانان مشکل میسر شود .

ز میوه‌های بهشتی چه ذوق دریابد
هرآنکه سیب زنخدان شاهدی نگزید

بهشتی – یاء حرف نسبت . دریابد ، پیدا کند یا میفهمد . سیب زنخدان ، اضافه بیانیه. زنخدان، ذقن است. زنخدان‌شاهد، اضافه لامیه. یاء ، حرف وحدت، نگزید ، فعل نفی‌مفرد غائب،ماضی‌اینجا یعنی‌نمکید و گاز نگرفت.

محصول‌بیت – از میوه‌های بهشتی چه ذوق پیدا میکند هرآنکسی که در این عالم صغرا زنخدان محبوبی را نمکید و گاز نگرفت. یعنی کسیکه در این‌دنیا بامحبوبی عیش نکرد وذوق وصفایش را ندید در آن دنیا ذوق حور را چه میفهمد.

چنان کرشمهٔ ساقی دلم ز دست ببرد
که باکسی دگرم نیست برگ گفت وشنید

کرشمه ساقی – اضافه لامیه یعنی شیوه وناز ساقی . که با کسی ،که حرف

بیان با حرف مصاحبت . کسی یا حرف وحدت .

مراد از برگ – اینجا سبب و علاقـه میباشد . گفت و شنید روی وزن فعل هردو اسم است .

محصول بیت – ناز و کرشمهٔ ساقی چنان دلم را ازدستم گرفت و برد که دیگر علاقه بگفت وشنید با دیگر کس ندارم. یعنی با کس دیگر هوس مصاحبت ندارم.

عجایب ره عشق ای رفیق بسیارست
ز پیش آهوی این دشت شیر نر برمید

عجایب ره عشق ، اضافهـا لامیه است . مراد از آهو ، محبوب و از شیر نر عاشق میباشد .

برمید – با حرف تأکید و رمید فعل یعنی ترسید و فرار کرد .

محصول بیت – ای رفیق عجایب طریق عشق زیاد است . از پیش آهوی این دشت و صحرای عشق شیر نر رمید. یعنی عاشق هرقدر هم زورمند بوده ودارای زور وبازو باشد. دربرابر استغنا وجور محبوب تحمل نمیاورد وزبون و مغلوب میگردد.

مکن زغصه شکایت که در طریق طلب
براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید

که – حرف تعلیل . طریق طلب، یعنی طریق طلب وصال جانان . براحتی، با ، حرف صله متعلق به « نرسید »، یاء حرف وحدت و یا تنکیر . « یاء » زحمتی همینطور است .

محصول بیت – بطریق خطاب عام میفرماید : از غم عشق شکایت مکن زیرا در طریق طلب وصال جان . آنکسی که زحمت نکشید براحتی بوصال نرسید . یعنی کسیکه زحمت فراق وهجران واغیار را نکشید براحتی بوصال جانان واصل نگشت.

خدایرا مددی ای دلیل راه حرم
که نیست بادیهٔ عشق را کرانه پدید

خدایرا – را حرف تخصیص یعنی برای رضای خدا. مددی ، یا حرف وحدت

ویا تنکیر . دلیل راه ، اضافه اسم فاعل بمفعولش . اهل حرم ، اضافه لامیه .
که ـ حرف تعلیل . بادیهٔ عشق ، اضافه بیانیه. را ، ادات تخصیص. کرانه، کنار و نهایت است، پدیدآشکاره عجم با«با عجمی» و رومی با«باعربی» میخواند.

محصول بیت ـ ای دلیل طریق حرم محض خدا کمك کن. زیرا که نهایت صحرای عشق پدیدار نیست. یعنی ای‌رهنمای راه کوی یار،مدد کن وما را باطریق خاصی بحرم یار ایصال کن . چونکه کرانهٔ بادیهٔ عشق برای ما آشکار نیست یعنی بسی دور است . پس حالا از آن راه‌آسان و نزدیکی که تو میدانی ومیشناسی مارا ایصال کن .

شراب نوش کن وجام زر بحافظ بخش
که پادشه ز کرم جرم صوفیان بخشید

جام زر مفعول صریح فعل بخش و بحافظ غیرصریحش . بخش ، فعل امر. که ، حرف تعلیل. پادشه ، مبتدا وبخشید خبرمبتدا. جرم صوفیان مفعول صریح وز کرم مفعول غیر صریح فعل بخشید . جرم ، گناه است .

محصول بیت ـ شراب نوش کن وقدح زرین را بحافظ ببخش ، زیراپادشاه کرم نمود و گناه صوفیان را بخشید ، یعنی پادشاه گناه ما را بخشید تو هم قدح زرینی که باآن باده مینوشی بمابخشش کن . تا دو بخشش در یك جا جمع شود که نور علی نور شود .

خواجه در این بیت سالك مسلك‌حسن طلب شده است. در بعض نسخ مخلص بیت اینطور واقع شده است .

گلی نچید زبستان حسن او حافظ
مگر نسیم مرؤت درین چمن نوزید

بستان حسن او ـ اضافه بیانیه ولامیه. ضمیرغایب برمیگردد بجانان‌معهود. نسیم مرؤت اضافه بیانی . مراد از «درین چمن» دنیاست . نوزید ، فعل نفی .

محصول بیت ـ خواجه بطریق تجرید میفرماید : حافظ از بستان حسن آن

جانان گلی نچید . یعنی از زیبائی آن جانان منتفع نشد . مگر نسیم مروت درین چمن دنیا نوزید . یعنی در گلستان عالم مگر از مروت اثری نمانده است . جایز است این بیت تعریض باشد بعدم کرم واحسان یکی ازاکابر زمان. و در بعضی از نسخ اینطور واقع شده .

بهار میگذرد دادگسترا دریاب
که رفت موسم و حافظ هنوز می‌نچشید

میگذرد ـ یعنی سپری میشود . دادگسترا، ترکیب وصفی از گستریدن یعنی عادل ، الف حرف ندا . دریاب ، یعنی متوجه باش و تدارك کن .

که ـ حرف تعلیل . موسم ، زمان معهود است ، نچشید ، فعل نفی ماضی .

محصول بیت ـ ای دادگستر بهار میگذرد، دریاب که موسم باده نوشی تمام شد و حافظ هنوز باده نچشیده است . یعنی فصل بهار که زمان عیش و عشرت وسخا و کرم است میگذرد وتمام میشود وحافظ با هیچ انتفاعی ازشما منتفع نشده است. این بیت هم بطریق حسن طلب واقع شده .

ولە ایضاً

از بحر رمل : فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

غزل دویست و پنجاه و هفتم

ابر آزاری بر آمد باد نو روزی دمید
وجه‌می‌میخواهم‌ومطرب که‌میگوید‌رسید

ابر آزاری ـ اضافه بیانیه . آزار ، الف بضرورت وزن آمده در اصل «آزر» بوده: آزر ماه را در یونانی «مارت» گویند. نوروز سلطانی مصادف بایازدهمین روز همین ماه میباشد . یاء آخر، حرف نسبت است یاء «نوروزی» هم هکذا .

دمید ـ دراینجا یعنی وزید ودر بعض نسخ «وزید» واقع شده. مراد از وجه در این بیت خرج میباشد : منظور شراب بهاست . واو ، حرف عطف .

مطرب معطوف بمی . که، حرف رابط صفت. فاعل فعل میگوید، ضمیراست که بر میگردد بمطرب . فعل رسید مقول مطرب .

محصول بیت ـ ابر آزرماه بلند شد یعنی پیدا گشت و همچنین باد نوروزی وزید یعنی اول بهار است. خرج باده ومطرب میخواهم البته مطربی باشد که‌بگوید وجه می‌رسید .

اگرمطرب معطوف باشد«بمی» معناهمینطوراست که گفتیم. اما اگر معطوف بوجه باشد ، اینطور معنی میشود : وجه می میخواهم و مطرب هم میخواهم. مراد از عبارت : میگوید رسید ، حسن طلب است .

کسانیکه کلمهٔ «آزاری» را با ذال نوشته‌اند از املا غافل بوده‌اند .

رد سروری و شمعی

شاهدان در جلوه و من شرمسار کیسه‌ام
ای فلك این شرمساری تا بکی خواهم کشید

شرمسار ــ سار ، در این قبیل جاها مبالغه افاده نماید . چون « رخسار » . شرمساریعنی شرمنده. شرمسار کیسه، اضافه لامیه. تقدیراً: شرمسارتهی‌شدن کیسه‌ام تا ، انتها برای غایت است .

محصول بیت ــ محبوبها در جلوه‌اند اما من از تهی بودن کیسه‌ام شرمسارم یعنی ازاینکه خرجی ندارم خجالت میکشم . زیرا که با فقر و افلاس تقرب بآنها ممکن نیست پس ای فلك این‌شرمندگی را تا کی بکشم .

در این بیت هم حسن طلب ملحوظ است .

قحط جودست آب روی خودنمی بایدفروخت
باده وگل ازبهای خرقه می‌باید خرید

قحط جود ــ اضافه لامیه. قحط، یعنی کمی ونایابی یك چیز . مراد اینست که قحطی سخا و کرم است .

محصول بیت ــ قحطی‌سخا و کرم‌است. یعنی‌دردنیا شخص‌سخی و کریم پیدا نمیشود که یك قطعه یا یك غزل ویا یك قصیده بگوئی وامید دریافت صله وجایزه از او داشته باشی . پس دیگر نمی ازرد که‌آبروی خود را بفروشی و برای نادانی شعر بگوئی که اوارزش‌قائل نشود. درواقع این‌آبرو ریزی است . حالا که اینطور است باده و گل را باید از بهای خرقه خرید . یعنی باید خرقه را فروخت وببهای آن گل و مل خرید .

غالباًخواهدگشوداز دولتم کاری که‌دوش
من همی‌کردم دعاوصبح صادق میدمید

غالباً در این قبیل موارد بمعنای « کانه » است . کاری ، یا حرف وحدت . که، حرف تعلیل.

دوش ، مرهون مصرع ثانی است. صبح صادق ، اضافه بیانیه . میدمید ،یعنی

باصطلاح روشنائی میزد یعنی طلوع میکرد .

محصول بیت ــ کانه از جانب دولت کاری برایم گشایش خواهد یافت زیرا دیشب که دعا میکردم صبح صادق طلوع میکرد . با این علامت امید میرود که از طرف دولت فتح بابی برایم خواهد شد . چونکه دعا های که در آن هنگام کرده شود مستجاب میشوند و چنانکه سابقاً ذکرش گذشت . جایز است دراینجا بکلمهٔ دولت یك مضاف تقدیر نمائیم . یعنی میتوان گفت از طرف صاحب دولتی .

بالبی وصد هزاران خنده آمد گل بباغ
ازکریمی گوییا در گوشهٔ بویی شنید

با ــ تقریباً معنای همراه دارد. لبی، یاء حرف وحدت. کریمی ، یاء حرف وحدت .

گوییا ــ بمعنای کانه . گوشهٔ ، یاء حرف وحدت و همزه حرف توصل . و بویی ، یاء حرف وحدت ویا تنکیر . شنیده اینجا در مقام بوییده قرار گرفته یعنی مجازاً بجای حاسهٔ شامه استعمال کرده است . زیرا تشبیه گل بگوش مشهوراست.

محصول بیت ــ گل بالبی خندان و صد هزار خنده بباغ آمـد . مراد از لب کنار واز خنده باز شدن گل است. یعنی گل خندان‌خندان بباغ آمد کانهٔ در گوشهٔ از کریمی بوی کرم شنیده‌است. مراداز خندان آمدن گل‌یعنی که ازشخص کریمی بوی کرم، امید داشته است. این شعر هم از قبیل حسن طلب میباشد .

دامنی گر چاك شد در عالم رندی چه باك
جامهٔ در نیکنامی نیز می باید درید

دامنی ــ یا حرف وحدت. عالم رندی، اضافه بیانیه، جامهٔ ، یا حرف وحدت

نیکنامی ــ از اقسام صفت مرکب . یاء حرف مصدری. نیز یعنی‌هم . درید، اینجا دریدن .

محصول بیت ــ در عالم رندی اگر دامنی چاك‌شد غمی نیست مراد ازدامن لباس‌میباشد ذکرجزء وارادهٔ کل بطریق‌مجازمرسل. یعنی اگرزمانی‌هم عمردررندی،

بگذرد و در نیکنامی یکی دو پیراهن پاره نماید باك نیست. مراد زمانی‌هم بایدعمر در عاشقی بگذرد و جامه پاره نماید . حاصل کلام زمانی رندی و مدتی هم عاشقی کردن لازم است و باید این کار را کرد .

آن لطافت کز لب لعل تو من گفتم که گفت
وآن تطاول کز سر زلف تو من دیدم که دید

تطاول ـ ازباب تفاعل مصدر است بمعنای درازی اما اکثر در دست درازی استعمال میشود .

محصول بیت ـ آن لطافتی که از لب لعل تو من گفتم که گفت ؟ وآن ظلمی که من از سرزلف تو دیدم که دید ؟

تیر عاشق کش ندانم بردل حافظ که زد
این قدر دانم که ازشعر ترش خون میچکید

تیرعاشق کش ـ اضافه بیانیه. عاشق کش، ترکیب وصفی یعنی کشندهٔ عاشق. بر ، حرف صله . که ، اسم ، بمعنای چه کسی . شعر ترش ، اضافها بیانیه و لامیه . میچکید، فعل حکایت حال ماضی اما اینجا خود ماضی مراد است .یعنی قطره قطره ریخت .

محصول بیت ـ تیرعاشق کش. یعنی نمیدانم تیرعاشق کش را که بقلب حافظ زد . اما همینقدر میدانم که از شعر تر وتازهٔ حافظ خون میچکید . خواجه شعر خود را باکمال لطافت وصف کرده است .

عدل سلطان گر نپرسد حال مظلومان عشق
گوشه گیران را ازآسایش طمع باید برید

عدل سلطان ـ اضافه لامیه .

حال مظلومان عشق اضافه‌لامیه. گوشه گیران، چون صفت ذوی‌العقول‌است باالف ونون جمع بسته . تقدیراً عشاق گوشه گیران است .

آسایش ـ اسم مصدر از آساییدن یعنی راحتی و آرامش. برید ، اینجا بمعنای بریدن میباشد .

محصول بیت ـ اگر عدل پادشاه حال مظلومان عشق را نپرسد . یعنی اگر پادشاه ازروی عدل احوال ظلم رسیدگان عشق را نپرسد. عاشقان گوشه گیر رالازم میاید که از آسایش وحضور طمع ببرند.

وله ایضاً

از بحر مجتث : مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

غزل دویست و پنجاه و هشتم

معاشران زحریف شبانه یاد آرید
حقوق بندگی مخلصانه یاد آرید

معاشران ـ منادی . شبانه ، سابقاً دربارهٔ این الف ونون و های رسمی مفصل سخن رفته است . حریفان شبانه ، مراد مصاحبان مخصوص شب است . یادآرید ، یعنی بخاطر آرید. حقوق بندگی مخلصانه عبارت اولی اضافه لامیه ودومی اضافه بیانیه.

محصول بیت ـ ای یاران معاشر ازحریفان شبانه یعنی از مصاحبین شبانه یاد کنید. و ازحقوق بندگی مخلصانه یعنی ازحقوق خدمتیکه با خلوص طویت انجام شده بخاطر آورید .

بوقت سرخوشی از آه و نالهٔ عشاق
بصوت نغمهٔ چنگ و چغانه یاد آرید

بوقت ـ با حرف ظرف · سرخوشی ، یاء حرف مصدری . بصوت ، با حرف مصاحبت .

نغمه ـ کلام خفی را گویند. صوت نغمهٔ چنگ ، اضافها لامیه است .

محصول بیت ـ هنگام سرخوشی از آه و نالهٔ عشاق با آواز نغمه چنگ و چغانه یاد کنید. حاصل معنی نغمه سازها سبب شوند که آه ونالهایکه آنها کرده‌اند بخاطر بیاورید .

چو در میان مراد آورید دست امید
زعهد صحبت ما درمیانه یاد آرید

ص ۱۲۰ جلد دوم

میان ـ بمعنای کمر و وسط میباشد . امـا مطلقا وسط نیست ، میان مراد ، اضافه لامیه .

دست امید ، اضافه لامیه مجازاً عهد در اینجا بمعنای زمان است .

عهد صحبت ما ـ اضافهای لامیه . میانه ، درست « وسط » معنا میدهد امـا اینجا مطلقا بمعنای میان میباشد .

محصول بیت ـ وقتی بمیان مراد یا بعین مراد یعنی بعین الفعل مراد دست امیدآورید . یعنی بمرادیکه دارید امید رسیدن پیدا میکنید. حـاصل کلام . وقتی مرادتان دست میدهد . زمـان صحبت ما را بمیان آورید . یعنی آن زمان گذشته را که با ما هم صحبت بودید در میان خود یـاد کنید . خلاصه وقتی مرادتان حاصل شدآن عهد صحبتی که باماداشتید بخاطر بیاورید.مقصود فراموش نکردن حق صحبت میباشد .

چو عکس باده کند جلوه دررخ ساقی
ز عاشقان بسرود و ترانه یاد آرید

عکس باده ـ اضافه لامیه . یعنی تأثیرسورت باده . کند جلوه ، یعنی ظاهر شود .

سرود ـ مطلقاتغنی وترانه نوعی است ازسرودپس ازقبیل عطف الخاص علی العام میباشد.

محصول بیت ـ وقتی عکس باده . یعنی « حمرتی که از تأثیر سورت باده حاصل میشود » در رخ ساقی ظاهر شود با سرود وترانه یادی از عشاق بکنید یعنی آنها را با نغمه وسرود ترانه یادآورید .

نمی خورید زمانی غم وفاداران
ز بی وفایی‌ء دور زمانه یاد آرید

نمی خورید ـ مراداخبار است. زمانی، یاء حرف وحدت . غم مفعول‌صریح فعل نمیخورید غم وفاداران ، اضافه مصدر بمفعول‌خود. وفاداران، چون صفت واقع شده با الف و نون جمع شده است . تقدیراً یاران و یـا عاشقان وفاداران مراد

است . وفادار، ترکیب وصفی از داریدن یعنی‌دارندهٔ وفایا صاحب وفا بی‌فایی، یای ثانی حرف مصدر و اضافه‌اش بزمان لامیه است . دور زمانه ، اضافه بیانیه .

محصول بیت ـ حتی لحظه‌ای غم‌عاشقان وفادار را نمیخورید یعنی‌بحالشان توجه نمیکنید. ولی بی‌وفائی دور زمانه را هم بیادآرید. یعنی‌شما که غمخوارعشاق وفادار نیستید متقابلا دور زمانه هم نسبت بشما وفا نمیکند و مقید حالتان نمیشود.

سمند دولت اگر چند سرکشست ولی
ز همرهان بسر تازیانه یاد آرید

سمند ـ باسب قولاخو که درفارسی هلا کوشده‌است یعنی‌باسب جنگ گویند. گویا اکثر در اسبی که برنگ قهوهٔ و سفید باشد استعمال میشود .

سمند دولت ـ اضافه بیانیه . اگر چندیعنی هرچند. سرکش ، اینجا بمعنای چموش میباشد . ولی، ادات استدراك . همرهان ، جمع همره یعنی رفقا .

محصول بیت ـ اسب دولت هرچند که سرکش‌است اما ازرفقا بسر تازیانه بیاد آرید . معلوم است اسبی که سرکشی کند با سرتازیانه بسرش میزنند که تأدیبش نمایند تا دیگر سرکشی نکند .

خواجه میفرماید : سمند دولت شما هرقدر هم که تیز رو وسبك پی باشد . اما همراهان عقب ماندهٔ خودرا بیادآورید. یعنی‌سمندتان راآهسته برآنید که آنها هم بشما برسند و برابر با شما حرکت نمایند .

حاصل مقصود : اسب دولتتان هرقدرهم تیزرو باشد . آشنایان بی‌دولت را از خاطرتان فراموش نکنید .

در این مورد بتو جیهه ناموجه بعضیها اعتبار نشود رد سروری

وله ایضاً

بوجه مرحمت ای ساکنان صدر جلال
ز روی حافظ و آن آستانه یاد آرید

محصول بیت ـ ای‌ساکنان آستانه جانان. لطفاً روماليدن ومجاور بودن‌حافظ را بآن آستانه که صدرجلال وعظمت است بخاطر بیاورید .

از بحر مجتث : مفاعلن . فعلاتن مفاعلن فعلات

غزل دویست وپنجاه ونهم

بیا که رایت منصور پادشاه رسید
نوید فتح و بشارت بمهر و ماه رسید

بیا ــ خطاب عام است. که ، حرف بیانی، رایت منصور . اگر منصورمضاف باشد و پادشاه مضاف الیه . اضافه بیانی است و مراد از منصور . اسم مفعول میباشد اما اگر کلمهٔ منصور ساکن خوانده شود ، اضافه‌لامیه است ومنصور لقب شاه‌است.

نوید ــ مژده است . نوید فتح ، اضافه لامیه . واو ، حرف عطف ، بشارت بکسر با معطوف بفتح. بمهر ، میتواند بنوید ویا به‌بشارت تعلق داشته باشد .

محصول بیت ــ ای دوست و محب شاه شجاع بیا که رایت منصور و مظفر پادشاه رسید. ویا رایت سلطان منصور رسید. وبشارت فتح و ظفراو بمهر وماه رسید یعنی مژدهٔ فتح وظفرش بتمام عالم حاصل کلام حتی بعناصر وافلاك رسید .

جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت
کمال عدل بفریاد دادخواه رسید

جمال‌بخت ــ اضافه بیانیه. روی ظفرهکذا . یاخوداضافها لامیه‌است مجازاً .

نقاب ، روپوش . کمال عدل ، اضافه بیانی . بفریاد ، با حرف صله .

فریاد دادخواه ــ اضافه لامیه . دادخواه، ترکیب وصفی از خواهیدن مراد متظلم است یعنی کسیکه از ظلم شکایت میکند .

محصول‌بیت ــ جمال بخت ودولت از روی فتح و ظفر نقاب انداخت. یعنی

جمال‌طالع روی‌فتح وظفررا نشان داد . مراد اینست که شاه شجاع بدشمنش غالب گشته و بشهرشیراز وارد شد. سابقاً گفتیم که شاه شجاع باتر کمانان خیلی جنگید و مقاتله کرد. کمال عدل هم بفریاد متظلم و بشکایاتش رسید یعنی عدل پادشاهی که ظلم ظالم را از مظلوم دفع نماید رسید .

سپهر دور خوش اکنون زند که ماه آمد
جهان بکام دل اکنون رسد که شاه رسید

سپهر ـ مبتدا و زند خبرمبتدا و دور خوش مفعول صریح خبر . اکنون ، ظرف زمان زند . دورخوش ، اضافه بیانیه . جهان ، مبتدا رسد خبرش . بکام دل، مفعول غیر صریح فعل رسد . اکنون باز بمعنای معهود است . که ، حرف تعلیل .

محصول بیتـ فلك حالادورخوش‌میزند که ماه‌آمد. یعنی‌فلك اکنون‌بمراد دل همه میچرخد چونکه برایش ماه تازه‌آمد . و جهان ، مراد مردم جهان است. خلق‌جهان حالابکام دل میرسند زیرا که پادشاه‌عادل رسید. خلاصه بمناسبت اینکه شاه شجاع بپادشاهی شیراز رسیده مملکت سروسامان پیدا کرده و صفا یافته است.

زقاطعان طریق این زمان شوند ایمن
قوافل دل و دانش‌که مرد راه رسید

زقاطعان طریق، اضافه اسم فاعل بمفعولش. شوند ، فعل‌مضارع جمع غایب. فاعل این فعل « قوافل » است قوافل دل، اضافه بیانی . مرد راه، اضافه لامیه و در اینجا بطریق‌ایهام واقع شده . زیرا یك‌وجهش اینست که در عالم ظاهر از سفرآمد وجه دیگرش مرد راه عشق است . یعنی در طریق صوفیه رشد دارد .

محصول‌بیت ـ این زمان دیگر قافله‌های دل و دانش ازقاطعان طریق‌یعنی از حرامیان راه امین میشوند. زیرا که مردراه رسید . یعنی حاکم عادل و منتصف رسید .

عزیز مصر بر غم برادران غیور
ز قعر چاه برآمد بر اوج ماه رسید

عزیز مصر ـ اضافه لامیه مراد حضرت یوسف میباشد . برغم ، باحرف‌صله رغم ـ بضم ویا بفتح و کسر « را » درلغت بینی کسی را برخاك مالیدن‌است اما دراستعمال بمعنای کوری وحسد میباشد .

برغم برادران غیور، اولی‌اضافه لامیه دومی بیانیه. غیور ، صیغه مبالغه است یعنی‌بسیارغیرتمند . عزیز ، مبتدا وبرآمد خبر مبتدا . برغم. وزقعر چاه ، متعلق بخبر. براوج ماه، بدل از قعرچاه .

محصول‌بیت ـ حضرت یوسف بکوری برادران غیورش. از قعر چاه‌براوج ماه . یعنی بروی ماه رسید ، یعنی در حالیکه غلام بود پادشاه شد .

مرادش از عبارت : برادران غیورش ، اینست که حضرت یعقوب یوسف را علیهما السلام بیش از برادران دیگرش دوست میداشت . و همین امرسبب شد که برادرانش حسادت کردند وغیرت نمودند ویوسف علیه‌السلام را بآن بلاها گرفتار ساختند .

این‌بیت همان معنا را مشعراست که برادران شاه‌شجاع او را ازسلطنت منع نموده و حبس می‌نمایند و سپس بمرور ایام برسریر سلطنت عروج می‌نماید .

در بعضی از نسخ بجای کلمه « ماه » «جاه» واقع شده است یعنی منصب که کنایه است از سلطنت .

کجاست صوفیء دجال شکل ملحد کیش
بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید

صوفیء دجال‌شکل‌ـ اضافه بیانیه . یعنی‌صوفی دجال صورت. ملحد کیش، اضافه بیانیه .

کیش ، مذهب راگویند. بگو، خطاب عام است . یعنی بصوفی بگو بسوز که مهدی دین پناه‌آمد مهدی دین پناه ، اضافه بیانیه . دین پناه ،ترکیب وصفی یعنی کسیکه دین را پناه میدهـد . یادین باو پناه میبرد . یا پناه دهندهٔ دین یعنی کسیکه دین را حفظ و صیانت می کند .

محصول بیتـ صوفی دجال‌شکل وملحد مذهب کجاست. بگویش بسوز، که مهدی دین پناه رسید. حاصل مطلب یك پادشاه مؤمن وموحد رسید.

صبا بگو که چها برسرم درین غم عشق
ز آتش دل سوزان و دود آه رسید

صبا ـ منادی. که، حرف بیان مقول قول. چها، جمع «چه» است.

آتش دل سوزان، اضافها لامیه و بیانیه است واو، حرف عطف. دود آه اضافه بیانیه ومعطوف بآتش.

محصول بیت ـ ای صبا بگو که درین غم عشق از آتش دل سوزان و دود آه چه بسرم آمد. یعنی آن بلاها که درغم عشق ومحبت بسرم رسیده یك یك تقریر کن تا جانان آگاه گردد و رحم کند.

ز شوق روی تو شاها بدین اسیر فراق
همان رسید کز آتش بروی کاه رسید

شوق روی تو ـ اضافها لامیه است. شاها، منادی. اسیرفراق، اضافه‌بیانی کز. که حرف بیان. بروی کاه، با حرف صله. روی کاه، اضافه بیانیه.

محصول بیت ـ شاها ازشوق روی تو باین اسیرفراق همان رسید که از آتش بکاه رسید یعنی سوختن وخاکستر شدن.

مرو بخواب که حافظ ببارگاه قبول
ز ورد نیم شب و درس صبحگاه رسید

مرو ـ خطاب عام. که، حرف تعلیل. ببار گاه قبول. با حرف صله واضافه بیانیه. وردنیم شب ودرس صحبگاه، این اضافها بمعنای «فی» میباشد.

محصول بیت ـ بخواب مرو که حافظ دراثر ورد نیم شبی و درس صبحگاهی ببار گاه قبول رسید. یعنی شبی که مقصود میخواهی نباید بخوابی و باید بدر گاه خداوند تضرع نمائی.

وله ایضاً

از بحر مضارع : مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

غزل دویست وشصتم

بوی خوش تو هر که زباد صبا شنید
از یار آشنا سخن آشنا شنید

بوی‌خوش، اضافه بیانیه. خوش‌تو، اضافه لامیه. که ، اسم است بمعنای کس. اضافهای واقع در مصرع ثانی بیانیه است .

محصول بیتـ هر کس که بوی خوش‌ترا ازباد صباشنید . سخن یار آشنا را شنید. سخن‌آشنا ، اضافهٔ این‌ترکیب احتمال دارد لامیه یا بیانیه باشد. فتامل .

اینش سزا نبود دل حق گزار من
کز غمگسار خود سخن ناسزا شنید

اینش ـ ضمیر این کلمه بطریق اضمار قبل الذکر راجع است بدل . دل حق گزار . اضافه بیانیه . کز ، که حرف بیان ، غمگسار ، غمخوار را گویند .

غمگسار خود ـ اضافه لامیه . سخن ناسزا ، اضافه بیانیه .

محصول‌بیت ـ این لایق دل حق گزار من نبود که از یـار غمگسار خود سخن ناسزا و نامقبول بشنود .

ای شاه حسن چشم بحال گدا فکن
کین‌گوش بس حکایت شاه وگداشنید

بحال ـ با حرف صله متعلق بفعل‌فکن یعنی مفعول‌غیر صریح وچشم‌مفعول

صریحش .

کین. که ، حرف تعلیل . حکایت شاه ، اضافه مصدر بمفعولش.

محصول بیتـ ای پادشاه زیبائی، بحال گدا نظرافکن. یعنی بمن گداالتفات کن زیرا این گوش قصهٔ شاه و گـدا را خیلی شنیده است . یعنی شاهان بگدایان التفات وتوجه داشته‌اند پس‌توهم بمن گدا التفات کن.

مامی ببانگ چنگ نه امروز میخوریم
بس دور شدکه گنبد چرخ این‌صدا شنید

ببانگ ـ با حرف مصاحبت متعلق به میخوریم. بانگ چنگ اضافه لامیه.

دور اینجا بمعنای زمان است . گنبد چرخ ، اضافه بیانیه .

محصول بیت ـ ما باده را همین‌امروزبآواز چنگ‌نمیخوریم . بلکه‌مدتهای متمادیست که زمان این صدا را شنیده است . یعنی آواز چنگ و چغانه مجلس بادهٔ ما را خیلی شنیده است .

ما باده زیر خرقه نه امروز میکشیم
صدبار پیر میکده این ماجرا شنید

ادات نفی از لحاظ معنا بفعل میکشیم مقید است .

محصول بیت ـ ما باده را همین امروز زیر خرقه نمیکشیم . یعنی تا امروز یا تا این‌زمان مکرر این کار را کرده‌ایم. بحدیکه صدبار بیشترپیرمغان این‌ماجرا را شنیده یعنی زیر خرقه باده حمل کردن ما را شنیده‌است.

سرخدا که عارف سالك بکس نگفت
در حیرتم که باده فروش از کجا شنید

سرخدا ـ مفعول صریح و بکس مفعول غیرصریح فعل نگفت . که ، حرف رابط صفت .

عارف سالك ـ اضافه بیانیه .

محصول بیت ـ سرخدا را که عارف سالك بکسی نگفت و پیش کسی ابراز

نکرد در حیرتم که باده فروش از کجاشنید . یعنی عاشقان عشق ومحبت جانان‌را همیشه مستور میدارند پس باوجود کتمان سر در تعجبم که باده فروشان از کجا شنیدند ، یعنی این سراز کجا بین خلق عالم منتشر شد .

محروم اگر شدم ز سر کوی او چه شد
از گلشن زمانه که بوی وفا شنید

مراد از اگر شدم ، اگر رفتم میباشد. مصرع ثانی را در حکم ضرب‌المثل اجرا کرده است .

که ـ اسم استفهام ، بوی وفا ، اضافه بیانیه .

محصول بیت ـ من اگرازسر کوی جانان محروم رفتم طوری نشد. کیست که از گلشن زمانه بوی وفا شنید . یعنی کوی جانان گلشن وفاست و من اگر از آنجا محروم رفتم جای تعجب نیست . چونکه کار عشق است البته که از حرمان خالی نیست .

یارب کجاست محرم رازی‌که یکزمان
دل شرح آن هد که چه‌گفت و چهاشنید

یارب، جایز است مراد از یارب ، یا الله ویا، عجبا باشد .

کجاست ، خبر مقدم . محرم‌راز، اضافه مصدر بمفعولش . که ، حرف‌بیان.

یکزمان ، مرهون مصرع ثانی . شرح آن ، اضافه مصدر بمفعولش . دهد ، فعل مضارع مفرد غائب . که حرف بیان . چها ، جمع چه .

محصول بیت ـ یارب کجاست یك محرم راز که زمانی‌دل آنچه دیده‌وشنیده برایش شرح دهد . یعنی محرم سری که دل سر گذشت خود را برایش بیان کند .

ساقی بیا که عشق ندا میکند بلند
کانکس‌که گفت قصهٔ ما هم زماشنید

ساقی ، منادی . که ، حرف بیان . عشق مبتدا و مابعدش خبرش .

کانکس، که حرف بیان ندا .

محصول بیت ـ ای ساقی بیا که عشق بلند ندا میکند . یعنی با صدای بلند ندا میزند : آنکس که قصهٔ ما را تعریف کرد هم‌از ما شنیده یعنی از خود ماشنید و گفت .

خوش میکنم ببادهٔ مشکین مشام جان
کز دلق پوش صومعه بوی ریا شنید

محصول بیت ـ مشام جان را با بادهٔ مشکین لطیف وخوش میکنم . زیرا مشامم از خرقه پوش صومعه بوی ریا شنید . یعنی از بوی ریا مشام جانم مشوش گشت. حالا برای اصلاح آن با بادهٔ مشکین معطرش میکنم.

پند حکیم عین صوابست و محض‌خیر
فرخنده بخت آنکه بسمع رضا شنید

پند حکیم ـ اضافه مصدر بفاعلش . عین صواب و محض خیر ، اضافهای‌این دو ترکیب بیانیه است . فرخنده : نیرومند یعنی‌مبارك. بخت‌آن ، اضافه لامیه .

که ـ حرف رابط صفت ، بسمع رضا ، باحرف مصاحبت متعلق بفعل‌شنید و اضافه بیانیه .

محصول بیت ـ نصیحت حکیم عین‌صواب ومحض خیراست. عین صواب یعنی خود صواب ومحض‌خیر یعنی‌عین‌خیر.

آنکسی‌بخت مبارك دارد ـ یامبارك بخت است که باگوش‌رضا پند حکیم‌را شنید یعنی گوش کرد و قبول نمود .

هر شام ماجرای من و دل شمال گفت
هر صبح گفت و گوی من و او صباشنید

شمال ـ بفتح شین، باد مقابل‌جنوب را گویند . صبا، این کلمه سابقاً مفصل بیان شده است .

محصول بیت ـ هرشام ماجرای من‌ودل را باد شمال گفت. یعنی‌داستان‌عالم کرد. و هر صباح گفتگوی من و دل را صبا شنید . یعنی هر ماجرائی که بین من

و دل هنگام صبح و وقت غروب بود و هرحالیکه شام و صبح داشتیم همه را شمال و صبا فهمیدند و بین مردم داستان کردند.

حافظ وظیفهٔ تو دعا گفتن است وبس
در بند آن مباش که نشنید ویا شنید

بس ــ در اینجا بمعنای فقط میباشد.

محصول بیت ــ ای حافظ وظیفهٔ تو فقط دعا گفتن‌است وبدعا مشغول‌بودن. درقیدآن مباش که جانان شنید و یانشنید حاصل‌بیان وظیفه تو برای دوام دولتش مشغول دعا بودن است نه شنواندن ویا نشنواندن‌آن.

ولە ایضاً

از بحر مجتث ـ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

غزل دویست و شصت و یکم

معاشران گره از زلف یار باز کنید
شبی خوش است بدین وصله اش دراز کنید

معاشران ـ منادی و مراد مصاحبان است . گره از زلف یار باز کنید : مراد از باز کردن گره اززلف ، دراز کردن آنست زیرا اگر یك چیز گره بخورد کوتاه میشود . اما گره را که باز نمائی بلند میشود واین یك قضیه واضح است .

شبی ـ یاء حرف وحدت ویا تنکیر .

بدین وصله دراز کنید ، دراینجا مراد همان بلندیست که بعد از باز کردن گره زلف حاصل میشود .

مراد ازشب در این بیت زلف است بطریق تشبیه بیان نموده است وشین ضمیر راجع است بزلف . دراز کنید یعنی بلند کنید .

محصول بیتـ ای مصاحبان معاشراز زلف یار گره را باز کنید زیرا زلف یار یك شب زیبا و خوش است . پس با این وصله درازش کنید . یعنی از زلف یار و از گرهش صحبت کنید و این مصاحبت را تطویل دهید . زیرا قضیه لطیفی است هر قدر مطول باشد بیشتر صفا میبخشد. حاصل اینکه غرض از زلف یار گره باز کردن صحبت زلف جانان را طولانی کردن است .

حضور مجلس انست و دوستان جمعند
وان یکاد بخوانید و درفراز کنید

حضور مجلس انس ـ اضافها لامیه است . از جملهٔ وان یکاد بخوانید مراد

آیه کریمه وان یکادالذین کفروا میباشد. این آیهٔ کریمه را برای مصون ماندن از نظر خوردگی یا چشم زخم میخوانند.

در ـ بمعنای باب است در ع، بی. فراز، در این بیت بمعنای بستن میباشد

محصول بیت ـ حضور مجالس انس است. یعنی حضور مجلس محرم اهل راز است و دوستان همه جمعند. مراد اینست که ازدوستان کسی در بیرون نیست همگی در این مجلس جمع شده‌اند پس حالا که اینطور است آیهٔ: وان یکاد بخوانید که باین مجلس شریف عین کمال نرسد. زیرا هر که این مجلس را ببیند حتماً رشك میبرد پس این آیه را بخوانید و در را ببندید که چشم بد نخورد.

میان عاشق و معشوق فرق بسیار است
چو یار ناز نماید شما نیاز کنید

چو ـ ادات تعلیل. ناز، بمعنای فخر است. نیاز، بمعنای عرض حاجت است.

محصول بیت ـ بین عاشق و معشوق خیلی فرق هست. پس حالا وقتی یار ناز مینماید شماها که عاشقانید نیاز نشان دهید. یعنی مقتضای حال یار ناز کردن و حال عاشق اظهار نیاز است.

دربعضی نسخ بجای«فرق بسیارست» «راز بسیارست» واقع شده اگر اینطور باشد کسیکه این نسخه را انتخاب نموده و «راز» را مضاف به « بسیار» خوانده بسر زبان فرس مطلع نبوده است.

رباب و چنگ ببانگ بلند میگویند
که گوش هوش به پیغام اهل راز کنید

که ـ حرف رابط مقول قول، گوش هوش، اضافه لامیه مجازاً. پیغام، خبر است.

اهل راز ـ اضافه مصدر بمفعولش.

محصول بیت ـ رباب و چنگ بآواز بلند میگویند که پیغام اهل راز را با گوش هوش بشنوید. یعنی سخن اهل راز را گوش کنید. اما بسخنان غیر اهل راز

اعتبار نکنید .

هر آن کسی که درین خانه نیست زنده بعشق
برو نمرده بفتویء من نماز کنید

درین خانه ـ یعنی خانهٔ دنیا . بعشق ، با حرف سبب . نمرده ، یعنی هنوز که زنده است و نمرده است . بفتویء من ، باحرف مصاحبت و اضافه لامیه .

محصول بیت ـ هر آن کسی که در این خانهٔ دنیا با عشق زنده نشد . یعنی بیك جانان عاشق نشد. بفتوای من برای همچو کسی هنوز که نمرده است نماز بخوانید. یعنی همچو کسی را از جزو اموات و مردگان بشمارید .

در معنای مصرع ثانی . نوشته‌اند: برو چومرده یعنی بالای سر او چون مرده نماز کنید . این گوینده . در لفظ و معنا خبط فاحش کرده است.

نخست موعظهٔ پیر مجلس این حرفست
که از مصاحب ناجنس احتراز کنید

نخست ـ یعنی اول. موعظه ، بکسر عین نصیحت را گویند. نصیحت پیر مجلس اضافهای لامیه . از حرف اینجا کلام مختصر و مفید مراد است .

که ـ حرف بیان مصاحب ناجنس ۰ اضافه بیانیه .

محصول بیت ـ اولین نصیحت پیر مجلس این حرف است. یعنی مضمون مصرع ثانی است که از مصاحب ناجنس احتراز کنید، زیرا روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم

بجان دوست که غم پرده بر ندرد
گر اعتماد بر الطاف کار ساز کنید

بجان دوست ـ با حرف تخصیصی و اضافه لامیه . که ، حرف بیان . غم ، مبتدا و ندرد فعل مستقبل خبر مبتدا. پرده مفعول صریح و برشما مفعول غیرصریح فعل ندرد . و مجموع مصراع جزای شرط مؤخر .

روی مذهب اهل منطق . گر ، حرف شرط و مابعدش جمله شرطیه .

اعتماد ـ تکیه کردن وایستادن درحالیکه تکیه بچیزی یا بجائی داده باشند

الطاف ـ جمع لطف و الطاف کار سار ، اضافه لامیه . تقدیراً خدای کارساز میباشد. کار ساز ـ تر کیب وصفی ازسازیدن یعنی آنکه وسایل کار را فراهم‌میکند وجور میکند .

محصول بیت ـ اگر بر الطاف خدای کارساز اعتماد بکنی. بجان دوست قسم که غم بروی شما پرده ندرد یعنی برشما غالب نمیشود وظفر پیدا نمیکند. یعنی اگر درهر خصوص بخدا متو کل باشید از دست غم امان میبابید .

وگر طلب کند انعامی از شما حافظ
حواله‌اش بلب یار دلنواز کنید

وگر ـ این جمله شرطیه معطوف است بجملهٔ شرطیه بیت سابق .
انعامی ـ یاء حرف وحدت ویاتنکیر. حواله ش شین‌ضمیر برمیگردد بحافظ.
یار دلنواز ، اضافه بیانی و تر کیب وصفی از نوازیدن .

محصول بیت ـ اگر حافظ از شما انعامی طلب کند . او را بلب یار دلنواز حواله دهید. یعنی انعام و احسان را از لب یار بگیرد .

وله ایضاً

از بحر متقارب : فعولن فعولن فعولن فعول

غزل دویست وشصت و دوم

مرا می دگر باره از دست برد
بمن باز بنمود می دستبرد

مرا ـ را ، ادات مفعول . مـرا ، مفعول مقدم صریح فعل برد . می ، مبتدا و برد خبر آن. ازدست، مفعول غیرصریح. بمن، با حرف صله متعلق بفعل«بنمود» یعنی نشان دادوفعل متعدی .

دست برد، دراینجا بمعنای غلبه است. اکثر در بازی قمار استعمال میشود ، سابقاً مفصل بیان شده است .

محصول بیت ـ مرا شراب بار دگراز دست برد. یعنی بازشراب مرا ازخود بیخبر کرد . حاصل اینکه باز مست شدم و بازشراب بمن‌چیر گی نشان داد . کانه یکبار اول دستبر نشان داده بود . که دوباره مست و بیخبرش کرده است .

هزار آفرین بر می سرخ باد
که از روی من‌رنگ زردی ببرد

محصول بیت ـ بر می سرخ هزار تحسین وآفرین باد. زیرا که از روی‌من رنگ زردی را برد. یعنی‌صورتم را گلگون کرد، گلگون‌ساختن‌صورت‌ازمقتضیات شراب است .

بنازم بدستی که انگور چید
مریزاد پایی که درهم فشرد

در بعضی نسخها بجای بنازم « بماناد » واقع شده دعای خیر است یعنی باقی

بماند و هلاك نشود . بنازم یعنی قربان بروم .

بدستی ـ با حرف صله ویاء حرف وحدت. انگور. بترکی اوزم است .چید، فعل ماضی ، مفرد غائب . انگور مفعول صریح مقدم آن .

مریزاد ، دعاست یعنی نابودنشود و هلاك نگردد . حاصل اینکه باقی بماند.

محصول بیت ـ قربان آن دست گردم که انگوررا چید و هلاك ونابود نشود آن پائی که انگور را درهم فشرد. خلاصه آن دست وپایی که شراب را تهیه وآماده میکند هلاك نشود .

مرا از قضاعشق شد سرنوشت
قضای نوشته نشاید سترد

حکم الهی را قضا گویند . سرنوشت یعنی آنچه کــه در ازل بر پیشانی آدم نوشته شده است .

قضای نوشته ـ اضافه بیانیه. سترد، فعل‌ماضی ومعنای مصدری دارد «ستردن» یعنی تراشیدن و از بین بردن .

محصول بیت ـ سرنوشت‌من‌ازقضا وقدرعشق‌بود. یعنی آنچه ازازل‌سرنوشت من بوده عشق وعاشقی است، پس قضا ی نوشته شده را نمیشود سترد و از بین‌برد یعنی ازاله‌اش ممکن نیست .

مزن دم زحکمت‌که در وقت مرگ
ارسطو دهد جان چو بیچاره کرد

مزن دم ـ نفس مزن یعنی تکلم مکن‌حاصل‌اینکه حرف مزن ۰ که ،حرف تعلیل ۰ وقت مرگ ، اضافه لامیه .

ارسطو ـ یکی ازحکما و شاگردافلاطون است که استاد اسکندر بن‌فیلقوس بوده افلاطون هم شاگرد حکیم بقراط است . بعضیها اینها را پیرو ملت ابراهیم پیغمبرمیدانند یعنی از اهل اسلامند گویند .

کرد ـ اسم شخصی است که بحماقت زیاد مشهور بوده. خواجه بهمین جهت

در مقابل یك حکیم فاضل ذکر کرده است .

محصول بیت ـ ازحکمت وطب دم مزن. یعنی لاف مزن که من حکیم واستاد حاذقم زیرا در وقت مرگ و اجل ارسطو با اینهمه علوم و فنون چون کرد احمق جان میدهد. مراد اینست که طب وحکمت آدم را از مرگ خلاص نمیکنند .

برو زاهدا خرده بر ما مگیر
که کار خدایی نه کاریست خرد

خرده ـ دراینجا بمعنای طعن وتعیب میباشد. که، حرف تعلیل . کارخدایی، اضافه بیانیه . خدایی ، یا حرف نسبت ، کاریست . یا حرف وحدت ویا تنکیر.

خرد ـ بضم خا و سکون را ، کم و کوچك .

محصول بیت ـ برو ای زاهد برما طعنه مزن و حمل برقصور ما مکن زیرا عمل خدایی کار کوچك نیست . یعنی مگو که اینها فاسق و فاجرند و عملی کـه شایسته و لایق خداوند باشد از دستشان بر نمیاید . زیرا کاریکه سزاوار خداوند باشد بسیار مشکل است و کسی نمیتواند آن را بجا بیاورد آنچه ازدست ما برمیاید همان عذر تقصیر عبادت و عمل است .

بیت

بنده همان به که‌زتقصیرخویش	عذر بدرگاه خدای آورد
ورنه سزاوار خداوندیش	کس نتواند که بجای آورد

چنان زندگانی مکن در جهان
که چون مرده باشی نگویند مرد

زندگانی ـ حیات راگویند. یاء حرف مصدری . که ، حرف بیان. نگویند فعل نفی مستقبل .

محصول بیت ـ در دنیا چنان زندگانی‌مکن که تا مردی نگویند مرد بلکه بگویند چون گراز از قبربیرون آمد. یعنی بعد ازمرگ ترا بنیکی یاد نکنند و بلکه نامت ببدی برده شود .

شود مست وحدت ز جام الست
هر آن‌کو چو حافظ می‌صاف خورد

مست وحدت ـ اضافه بیانیه . مضاف‌الیه « صاف » حذف شده است ۰ زیرا تقدیراً « می صاف عشق » میباشد .

محصول بیتـ هر آنکسی که چون حافظ می‌صاف‌عشق‌را ازجام الست خورد مست وحدت میشود یعنی اهل وحدت میشود . یعنی کسیکه باده عشق نوشد بمقام وحدت واصل میگردد .

وله ایضاً

از_ بحر رمل فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

غزل دویست و شصت و سوم

صورت خوبت نگارا خوش بایین بسته‌اند
گوییا نقش لبت از جان شیرین بسته‌اند

صورت خوبت اضافها بیانیه و لامیه. نگارا ، منادی والف حرف ندا .خوش در اینجا بمعنای زیباست. با یین ، با حرف مصاحبت ۰ آیین با الف ممدوده، اسلوب و ترتیب است . بسته‌اند ، اینجا یعنی خلق کرده‌اند .

مراد از نقش لب، صورت وشکل است واضافه مصدر بمفعولش. جان شیرین، اضافه بیانیه .

محصول بیت ــ ای نگار صورت زیبای ترا . بسبك خوبی بوجود آورده‌اند یعنی خلق نموده‌اند . نقش لبت را گویا که از جان شیرین آفریده‌اند . فاعل فعل « بسته‌اند » خلاق عالم است . من باب تعظیم صیغهٔ جمع آورده است .

خط سبز وعارضت بس خوب ودلکش یافتم
سایبان از گرد عنبر گرد نسرین بسته‌اند

خط سبز ــ اضافه بیانیه ۰ عارضت معطوف بخط ۰ تقدیراً «خط سبزت» است.

سایبان ، در این کلمه « بان » ادات فاعلی است چون دربان و باغبان .

گرد ــ با فتح کاف عجمی. گردعنبر، اضافه لامیه. گرد، بکسر کاف عجمی بمعنای اطراف است. گرد نسرین ، اضافه لامیه. مراد از گرد عنبر، خط سبزمیباشد و مقصود از نسرین « عارض » است بطریق لف و نشر .

ص ۲۲۱ جلد دوم

محصول بیت ـ خط سبز و عارضت را بسیار خوب و لطیف یافتم کانه که از گرد عنبر باطراف نسرین سایبان بسته‌اند .

از برای مقدم خیل خیالت مردمان
زاشك رنگین در دیار دیده آیین بسته‌اند

در بعضی از نسخها بجای آیین «آذین» واقع شده هردو بمعنای آرایش و زینت است اما آذین اخص است ومناسب این مقام میباشد . زیرا آذین آیین بندی شهر است باین معنا که هنگام ورود پادشاهی بشهری مردم آن شهر برسرراه عبور آن شاه کوشکها میسازند وآن کوشکها را با انواع زینتها تزیین میکنند واین نوع تزیین را «آذین» گویند . اما از برای مقدم پادشاهان ما معمول این است که مسیر شاه‌را با تفریش یعنی گستردن قماش تزیین نمایند وآن قماشها ازطرف رکابداریکه‌سمت ریاست بهمهٔ خدم وحشم دارد بسط و تمهید[1] میشود.

اما «آیین» مطلقا بمعنای زینت میاید . چنانکه امیر معزی فرموده است.

بیت

گرچه فردا وعده کردستند در عقبی بهشت
او همی امروز دنیا را بهشت آیین کند

گویند در این بیت آیین بمعنای تزیین است ، اگرچه ممکن است بمعنای اسلوب و ترتیب هم باشد .

برای مقدم خیل خیالت ، اضافه لامیه و بیانیه و لامیه. مقدم ، مصدر میمی است بمعنای قدوم . دراین بیت مراد ازخیل، قشون و مراد ازخیال پادشاه میباشد و مقصود ازمردمان ، مردمك است . اشك رنگین ، دیار دیده اضافهای بیانی‌است .

محصول بیت ـ از برای آمدن لشکر پادشاه خیالت مردمان چشم از اشك سرخ درديارديده آیین وآذین بسته‌اند. مقصود خونین‌شدن چشمانش‌است درآرزوی خیال جانان . یعنی خون گریستن .

۱ـ بواسطهٔ مخدوش بودن عبارت این معنی با احتیاط قید شده است .

کار زلف تست مشك افشانی اما حالیا
مصلحت را تهمتی برنافهٔ چین بسته‌اند

کار زلف تست ـ اضافها لامیه. مشك افشانی، ترکیب وصفی. یعنی مشك پراکنی. یاء حرف مصدر. اما، حرف استدراك. حالیا، یعنی‌حال‌حاضر یا الان.

مصلحت را. را، حرف تعلیل. تهمتی، یا حرف تنکیر. نافهٔ چین، اضافه‌لامیه

محصول بیت ـ مشك افشانی کار زلف تست. یعنی مشك پراکنی مخصوص بآن است اما حالیا روی مصلحتی مشك افشانی را بنافهٔچین تهمت بسته‌اند. یعنی برای مخفی داشتن حال زلف تو گویند نافهٔ چین‌مشك افشان است تا که هرناسزا طالب بوی زلفت نباشد.

یارب آن رویست و در پیرامنش بندکلاه
یا بگرد ماه تابان عقد پروین بسته‌اند

یارب، بمعنای‌عجباست. ومابعدش تمام مصراع متضمن‌استفهام است. پیرامن و پیرامون، اطراف را گویند.

بند کلاه. بعضی از اعجام بکلاه مخصوص خود بند میگذارند عین همان شراع باد بان اهل روم. و آن بند را بعضی از صاحبان قدرت و مکنت با جواهر تزیین میکنند یعنی آن بند کلاه را از جواهر سفته رد میکنند. بهمین جهت است که در مصرع‌ثانی‌فرموده است: یا بگردماه تابان. . حاصل اینکه رویش‌را بماه تابان و آن بند را بعقد پروین تشبیه کرده است. عقد پروین، اضافه بیانیه.عقد، بکسر عین خفتی است که زنان بگردن خود میاندازند.

محصول بیت ـ عجبا در پیرامون روی جانان آن بند کلاه است؟ یا اینکه دراطراف ماه تابان‌ستار گان پروین‌صف بسته‌اند. یعنی آیا آن بندجواهرعقد پروین است که پیرامون رویش بسته‌اند. استفهام بطریق تجاهل عارف واقع شده.

جمله وصف عشق من بودست و حسن روی او
بیش ازین آنهاکه بر فرهاد و شیرین بسته‌اند

وصف عشق ـ اضافه مصدر بمفعولش . عشق من ، اضافه لامیه . حسن روی او هکذا . آنها ، تقدیراً «آن حکایتها» است . که ، حرف رابط صفت .

محصول بیت ـ آن حکایتها که پیش از این بفرهاد وشیرین بسته‌اند تماماً وصف عشق من و حسن روی تو بوده است . یعنی جمیع اوصافی که درباره آنها گفته شده . در حق ما صدق میکند .

حافظا محض حقیقت گوی یعنی سر عشق
غیر ازین دیگر خیالاتی بتخمین بسته‌اند

حافظا ـ منادی. محض حقیقت، اضافه بیانیه. محض، یعنی خالص و صافی مراد اینست که سرعشق، تفسیری است از حقیقت. غیراز این ، خیالات دیگرهمه ازروی تخمین وقیاس گفته شده بتخمین ، با حرف مصاحبت . تخمین قیاس است.

محصول بیت ـ ای حافظ محض حقیقت‌را بگو . حقیقتی که خود سرعشق است . یعنی اسرار عشق را بگو. غیر از این سرعشق، سخنان دیگر خیالاتی است که از روی تخمین بسته‌اند . ودر کتابها نوشته‌اند حاصل بیان غیراز سخن سرعشق سخنان دیگر خیالات مزخرفهٔ است که لایق و مناسب شنیدن نیست .

این غزل و غزل سابق در بین یازده دیوان فقط در یکی پیدا شده پس ظاهر امر اینست که از دیوانهای دیگر باین دیوان الحاق شده است.

ولە ایضاً

از بحر رمل- فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات

غزل دویست و شصت و چهارم

قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود
ورنه از غمزهٔ جادوی تو تقصیر نبود

قتل این خسته ـ اضافه مصدر بمفعول‌خود . این ، اشاره بخسته و اسم اشاره بشمشیر ـ متعلق بقتل. قتل، مبتدا تقدیر خبرش. غمزهٔ جادوی تو ،اضافها بیانیه و لامیه .

محصول بیت ـ مقدر نبوده که این خسته با شمشیر تو کشته شود و گر نه غمزهٔ جادو گر تو هیچ تقصیر نداشت. یعنی از عدم تقدیر بوده که غمزهٔ جادوی تو مرا نکشته و گر نه اهمال و تقصیر نداشته .

یارب آیینهٔ حسن تو چه جوهر دارد
که درو آه مرا قوت تأثیر نبود

یارب ـ یعنی عجبا .آیینهٔ‌حسن تو ، اضافها بیانیه و لامیه . که ، حرف‌بیان. آه مرا، اضافه لامیه . و را حرف تخصیصی . قوت تأثیر ، اضافه بیانیه .

محصول بیت ـ عجبا آیینهٔ حسن تو چه جوهر دارد که آه سوزناك من در آن ثأثیر نمیکند یعنی آیینه و آه باهم ساز گار نیستند و آیینه فوری از آه متأثر میشود. پس حسن تو جوهرش چه نوع است که از آه من متأثر نمیشود . یعنی آهم بتوأثر نمیکند .

من دیوانه چو زلف تو رها میکردم
هیچ لایق ترم از خلقهٔ زنجیر نبود

من دیوانه ـ اضافه بیانیه. چوحرف تعلیل. رها میکردم، یعنی ترك‌میکردم

ص ۲۳۹ جلد دوم

یا ترك کردم . لایق ترم ، میم از جهت معنا مقید بفعل « نبود » .

حلقهٔ زنجیر ، اضافه لامیه .

محصول بیت ــ من دیوانه اگـر زلف تـرا ترك میکردم . یعنی از محبتت صرف نظر مینمودم بجز ازحلقهٔ زنجیر بچیزدیگری لایقتر نبودم. یعنی لایق حبس وقید بودم . یا خود غیرازحلقهٔ زنجیرچیز دیگری لایقم نبود خلاصه حلقهٔ زنجیر لایقم بود .

نازنین تر ز قدت در چمن ناز نرست
خوشتر از نقش تو در عالم تصویر نبود

چمن ناز ــ اضافه بیانیه . نرست . یعنی سبز نشد . نقش تو ، اضافه لامیه . عالم تصویر ، اضافه بیانیه .

محصول بیت ــ در چمن ناز نازنین تر از قد تو سروی نرست . یعنی سرو قد تو بسیار زیبا و اعلاست . و درعالم تصویر هیچ صورتی از نقش تو یعنی‌ازنقش رویت بهتر نیست . یعنی در صورتخانهٔ عالـم چون نقش رویت نقشی پیدا نمیشود خلاصه . شکلی چون شکل تو وجود ندارد .

تا مگر همچو صبا باز بزلف تو رسم
حاصلم دوش بجز نالهٔ شبگیر نبود

تا ــ حرف تعلیل. مگر، ادات تمنی. بزلف تو ، با حرف صله واضافه‌لامیه. رسم، فعل مضارع متکلم وحده. بجز ، با حرف زائد . نالهٔ شبگیر یعنی ناله‌ایکه در شب هنگام باشد . و نیز جایز است مراد از شبگیر حشره‌ای [1] باشد که شبهادر اجاقهای خاموش تغنی میکند .

محصول بیت ــ تا شایدچون صبا بزلفت برسم. یعنی‌دیشب نتیجه‌ایکه‌حاصلم شد بجز نالهٔ شبگیر چیزی نبود . مگر اینکه چون صبا بزلفت برسم . بادو معنای مذکور . یعنی تا صبح کارم فریاد و فغان بود .

۱ـ حشرهٔ شبخوان از انواع شب پره

سر ز حیرت بدر میکده ها بر کردم
چون شناسای تو در صومعه یك پیر نبود

سر، مفعول‌مقدم صریح فعل بر کردم ، وزحیرت غیر صریح . و بدر ،مفعول فیهش .

بر کردم ــ بلند کردم یعنی خود مرا در میخانه نمودارساختم . حاصل اینکه بمیخانه رفتم .

شناسا ــ صفت مشبهه بمعنای علیم ودانا. شناسای تو ، اضافه‌اسم فاعل بمفعول‌خود

محصول بیت ــ از حیرت سرم را در میخانه ها بلند کردم یعنی بمیخانه رفتم . زیرا پیری که ترا بشناسد در صومعه نبود . یعنی ای جانان چون اهل صومعه ترا و کیفیت عشق‌ترا درك نکردند. منهم بمیخانه رفتم چون اهل میخانه ترا و کیفیت عشق ترا خوب فهمیده اند .

در معنای مصرع اول گفته‌اند : از حیرت سر را بدرمیخانها گرداندم . واز حیرت سر را بروی درمیخانه کردم. این گویندگان معنای عندی خوب داده‌اند. رد شمعی و سروری

آن کشیدم ز توای آتش هجران که چو شمع
جز فنای خودم از دست تو تدبیر نبود

عبارت : که چو شمع مرهون مصرع ثانی است . فنای خود ، اضافه مصدر بمفعول خوذ و میم از جهت معنا مقید بتدبیر .

محصول بیت ــ ای آتش هجران از تو رنجی و زحمتی که کشیدم. بجز اینکه چون شمع خود را فانی کنم تدبیردیگری نداشتم. حاصل معنی از دست توچاره‌ام فنا کردن خودم بود .

آیتی بود عذاب انده حافظ بی‌تو
که بر هیچکسش حاجت تفسیر نبود

آیت ــ در لغت بمعنای نشان است و سابقاً بیان شده. یاء حرف وحدت .

عذاب در اصل « از عذاب » بوده بضرورت وزن « از » حذف گشته .

اندوه ـ مخفف اندوه بمعنای غم‌وغصه. که، حرف رابط صفت و بر هیچکسش اضافه « بر » بکلمهٔ « هیچ » بمعنای « فی » میباشد .

حاجت تفسیر ـ مصدر بمفعولش اضافه گشته .

محصول بیت ـ غصهٔ حافظ بی‌تو نشانه‌ای بود ازعذاب که در نزد هیچ کس احتیاج بتفسیر و بیان نداشت . یعنی آلام وشدائدیکه در هجر تو کشید معلوم‌همه بود و احتیاج بتفسیر و بیان نداشت . چونکه بر کسی پوشیده نبود .

وله ایضاً

از بحر رمل ـ فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

غزل دویست و شصت و پنجم

بوی مشك از ختن باد صبا می‌آید
این چه بادست کزو بوی شما می‌آید

در نسخهٔ دیگر اینطور واقع شده : بوی مشك ختن از باد صباد می‌آید .

ختن باد صبا ـ اضافه بیانیه . ختن ، اسم یکی از ممالکی است که مشك‌از آنجا حاصل میشود .

بوی شما ـ اضافه لامیه .

محصول بیت ـ از باد صبای ختن بوی مشك می‌آید . ای جانـان این چه بادیست که بوی شما را میدهد . بمناسبت اینکه بعضی ازانواع مشك‌از ختن‌بدست می‌آید وباد صباهم بوهای معطرهمراه دارد بهمین‌مناسبت ختن‌را برای باد استعاره کرده‌اند .

نکهت مشك ختن می دمد ازجیب‌نسیم
کاروانی مگر از ملك خطا می‌آید

نکهت مشك ختن ـ اضافها لامیه است . نکهت ، بوی خوشی است . که از دهان بعضی اطفال میاید ، اما در این قبیل موارد بمعنای مطلق بوی معطرمیباشد. میدمد ، فعل مضارع حال مفرد غائب یعنی میوزد. جیب نسیم، اضافه بیانیه .جیب یقه است . نسیم ، باد خوش بوی است . کاروانی ، یاء حرف وحدت . مگر، کانه خطا چون ختن اسم یکی از ممالکی است که مشك از آنجا بدست می‌آید .

ص ۲۲۳ جلد دوم

محصول بیت – ازجیب نسیم بوی مشک ختن میاید. کانه ازملك خطا کاروان مشك راه افتاده .

بر ندارم دل ازو تا نرود جان ز تنم
گوش کن کز سخنم بوی وفا میاید

بر ندارم دل – یعنی دل نمیکنم دل مفعول صریح و ازو ٠ مفعول غیرصریح فعل مذکور .

تا ، حرف توقیت بمعنای مادام ، گوش کن یعنی گوش بحرفم ده . کز ، که حرف تعلیل.

محصول بیت – دل از محبت آن جانان بر نمیدارم . یعنی مهر ومحبت او را ترك نمیکنم تا جان از تنم نرود . از این سخن من بوی وفـا شنیده میشود . پس گوش کن . یعنی از وفاداری من است که عشق او را ترك نمیکنم . حاصل اینکه از کلام : برندارم دل . بوی وفا میاید .

پیش تیرغمش ای دل سپر از سینه مساز
دیده بربندکه پیکان ز هوا می آید

پیش تیر غمش – این اضافها لامیه وبیانیه است . سپر ، مفعول فعل مساز . مساز ، فعل نهی مفرد مخاطب یعنی مکن . دیده ، مفعول فعل بربند . بر ، حرف تأکید . بند ، یعنی فعل امر مفرد مخاطب از مصدر بندیدن . که ، حرف تعلیل . پیکان ، مبتدا و می آید خبرش . « وزهوا » متعلق بخبر .

محصول بیت – ای دل پیش تیرغم آن جانان سینه سپرمکن. یعنی غم جانان را بدل میار . بلکه چشمت را ببند که پیکان تیراز هوا میاید . یعنی هر بلائی که بدل میرسد از چشم است . پس حالاچشمت را ببند که زیبایان را نبینی و بغم عشق مبتلا نشوی .

عشق ابروی تو پیوسته مرا میپرسد
پادشاهیست که یادش ز گدا می آید

عشق ابروی تو ـ اضافها لامیه است . پیوسته ، یعنی دائماً . میپرسد ، سؤال میکند یعنی تفقد میکند. مصرع ثانی را در حکم ضرب المثل اجرا نموده میفرماید:

محصول بیت ـ عشق ابروی جانان همیشه احوال مرا میپرسد . پادشاهی است که گدا را بخاطر میاورد یعنی از گدا یاد میکند .

بس که از اشك منت پای فرورفت بگل
مردم چشم مرا از تو حیا می آید

منت ـ ضمیر از جهت معنا مقید به پای میباشد . بگل ، بـا حرف صله . مردم چشم مرا اضافها لامیه است . حیا یعنی شرم .

محصول بیت ـ از بسکه اشك ریختم وزمین گل شد . پایت بگل فرورفت . بهمین سبب چشم یعنی مردمك چشمم ازتو شرم میکند . یعنی اشکی که ازچشم جاری شده عالم را بگل کشیده وازاینکه پایت بگل فرورفته مردم چشم درحجاب است .

در معنای مصرع اول گفته اند : از اشك چشم من پایت چگونه بگل رفت . این گوینده معنای شعر را بگل کشیده .   رد سروری

در معنای مصرع ثانی نیز گفته اند : از اینکه مردمك چشم از تو خجالت کشیده پای اشك چشم بزمین فرورفت. یعنی از شرم بزمین فرو رفت این گوینده هم معنای بیت را بزمین فرو برده است .   رد سروری

حافظ از باده مپرهیز که گل باز بباغ
از پی عیش بصد برگ و نوا می آید

حافظ ـ منادی . مپرهیز فعل نهی مفرد مخاطب . که، حرف تعلیل . باز . اینجا یعنی دوباره .

بباغ ـ با حرف صله . برگ، دارای معانی : یراق وزینت و بـرگ درخت میباشد و در این بیت تعبیر هر یك از اینها جایز است . و نوا ، بمعنای : نعمت و

غنا و ساز و نغمه است و در این جا باکتفا بهر یك ازاین معانی جواز است .

محصول بیت ـ ای حافظ از باده پرهیز مکن که گل باز با صد برگ ونوا برای عیش بباغ میاید . یعنی آمدن گل بباغ سبب میشود که همه وسایل عیش با تمام محسنات آن بباغ آید پس حالا زمانی نیست که ازباده پرهیزشود .

وله ایضاً

از بحرهزج : مفعولن مفاعلن فعولن

غزل دویست و شصت و ششم

دل شوق لبت مدام دارد
یارب ز لبت چه کام دارد

دل مبتدا ، مابعدش خبر مبتدا ، شوق‌لبت ، اضافه لامیه ، مدام ، نسبت‌بلب خوب واقع شده همینطور نسبت بکام.

محصول‌بیتـ دل شوق‌لبت مدام دارد . یعنی‌شوق لب تو همیشه دردل است عجبا از لبت چه مراد دارد یعنی مرادش چیست. یا از لب تو مقصودش چیست‌ذکر «کام» بطربق ایهام واقع شده تدبر .

جان شربت مهر و بادهٔ‌شوق
در ساغر دل تمام دارد

تمام اضافها بیانیه است. جان ، مبتدا دارد خبرش. شربت مهر ، بامعطوفش مفعول صریح خبر و درساغر دل ، مفعول فیهش .

محصول‌بیت ـ جان شربت محبت و بادهٔ شوق را در ساغر دل بطور کامل دارد . یعنی اینها بمراد جانش فراهم شده .

سودائی زلف یار دائم
در دام بلا مقام دارد

سودایی ـ یا حرف نسبت . سودایی زلف یار اضافهالامیه . و دائم ، مرهون مصرع ثانی . دام بلا ، اضافه بیانیه .

محصول بیت ـ سودایی زلف یار یعنی دیوانه‌اش دائم در دام بلا مقام گیرد یعنی همیشه مقامش دام بلاست .

تا صید کند دلی بشوخی
بر گل ز بنفشه دام دارد

تا، حرف تعلیل . دلی ، یا حرف وحدت . بشوخی ، با حرف مصاحبت و یا حرف مصدری .

محصول بیت ـ جانان بر عارض چون گل از خط چون بنفشه دام نهاده تا بشوخی و شادابی دلی را صید نماید .

آخر رسدم که باز پرسم
کان دلبر ما چه نام دارد

آخر ـ ادات تأکید. رسدم، فعل‌مضارع نفس متکلم وحده دراین جااحتمال دارد وجه اخباری یا انشائی باشد . یعنی لایق من است ، یا آیا لایق من است که بپرسم .

که ـ بیانیه . باز ، ادات تأکید . پرسم ، فعل مضارع متکلم وحده . اگر بپرسم یا بپرسم . کان ، که حرف بیان . آن اسم اشاره « اشاره بدلبر » .

محصول بیت ـ لایق من است . یا آیا لایق من است که بپرسم نام دلبر ما چیست یعنی زیبندهٔ من است که اسم شریفش را سؤال کنم.

در معنای مصرع اول : آخر بآن میارزم که بپرسم، یا بمن میخورد که باز پرسم . این گویند گان مقصود معنا را ادا نکرده اند .

با یار کجا نشیند آن کو
اندیشهٔ خاص و عام دارد

کجا ـ ادات استفهام . آن کو ، در اصل «آنکه او» بوده . که، حرف بیان. واو ، ضمیرغایب برمیگردد بآن کس یعنی بمشارالیه‌آن. تقدیراً «بآنکس که او» بوده .

محصول بیت ـ آن کسیکه از خاص وعام بیم دارد کی میتواند بایارش همنشین باشد . یعنی آنکه از طعن و سرزنش مردم میترسد نمیتواند عاشق شود و مصاحب یارش باشد .

خرم دل آن کسی که صحبت
با یار علی الدوام دارد

دل آن ـ اضافه لامیه . کسی، یا حرف وحدت ویا تنکیر . که ، حرف رابط صفت .

صحبت مرهون مصرع ثانی ،

محصول بیت ـ دل آنکسی خوشحال و مسرور است کـه علی الدوام بایار صحبت میکند یعنی شاد و خرم آن کسی است که دائماً با یارش مصاحب است .

حافظ چه دمی خوشست مجلس
کاسباب طرب تمام دارد

حافظ ـ منادی. دمی، یا حرف وحدت. کاسباب ، که، حرف بیانی . اسباب طرب اضافه لامیه .

محصول بیت ـ ای حافظ مجلس چه وقت خوش است؟ یعنی مجلس چه وقت صفا میدهد . آن دم که اسباب طرب و شادی را بطور کامل دارد . مراد اینست وقتی اسباب طرب و فرح در مجلس تماماً مهیا باشد . مجلس صفا بخش میشود .

وله ایضاً

از بحر مجتث ـ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

غزل دویست و شصت و هفتم

من و صلاح و سلامت کس این گمان نبرد
که کس برند خرابات ظن آن نبرد

واوهای واقع در مصرع اول مقارنت ومعیت افاده نماید. که، حرف تعلیل. برند، با حرف صله. خرابات مضاف‌الیه با اضافه لامیه. ظن آن، از نوع اضافه مصدر بمفعول خود.

محصول بیت ـ من و صلاح وسلامت، کسی این گمان را دربارهٔ من نمیکند یعنی در حق من تحقق یافتن معانی صلاح و سلامت را کسی تصور نمیکند، زیرا کسی در بارهٔ رند خراباتی این ظن را نمیکند. یعنی در بارهٔ رند میخانه کسی صلاح و سلامت گمان نمیبرد.

من این مرقع دیرینه بهر آن دارم
که زیر خرقه کشم می کس این گمان نبرد

مرقع دیرینه ـ اضافه بیانیه. که، حرف تعلیل. زیر خرقه، اضافه لامیه.
محصول بیت ـ من این خرقهٔ وصله دار را برای آن دارم یعنی بـآنجهت نگهمیدارم که زیرش شراب حمل کنم و کسی درحق من این گمان را نکند. یعنی کسی مرا فاسق نداند.

مباش غره بعلم و عمل فقیه مدام
که هیچکس زقضای خدای جان نبرد

غره ـ های این کلمه دراصل تای تائنیث بوده « غرة » از تصرفات اعجام است
ض ۲۴۲ جلد دوم

که بصورت های رسمی در آمده . غره یعنی غفلت . اما در اینجا در مقام صفت قرار گرفته . زیرا « غر » بکسر غین و « غریر » بفتح آن صفت است از برای کسی که در امور دنیا مجرب نباشد .

بعلم و عمل ـ با حرف سبب. فقیه ، منادی. که، حرف تعلیل . قضای خدای اضافه لامیه . جان ، مفعول صریح فعل نبرد .

محصول بیت ای فقیه ، مغرور علم و عمل مباش . یعنی بسبب داشتن اینها دایماً مغرور و غافل مشو ، زیرا هیچ کس از قضای خداوند جان نبرد . یعنی جان خلاص نکند، مراد اینست که علم و عمل انسان را ازمرگ نجات نمیدهد وموجب جنت نمیگردد .

مشو فریفتهٔ رنگ و بو قدح درکش

که ژنگ غم زدلت جز می مغان نبرد

مشو ـ فعل نهی مفرد مخاطب . فریفتهٔ رنگ و بو . فریفته در لغت : گول خورده است اما اینجا بمعنای مغرورآمده یعنی غافل شده . قـدح ، مفعول مقدم صریح فعل در کش. در، حرف تأکید . کش ، فعل امر مخاطب . که ، حرف تعلیل. ژنگ غم، اضافه بیانیه ، و مفعول صریح فعل نبرد، وزدلت غیر صریحش وفاعلش ضمیر مستتر در فعل که بر میگردد بمی مغان .

محصول بیت ـ فریفته و مغرور رنگ و بوی عالم مشو قدح در کش . یعنی باده بخور . زیرا زنگ غم را از دل غیر از می مغان چیز دیگر زایـل نمیکند . یعنی غم دل را فقط باده بر طرف میکند. حتی در مجلس نوشیروان بعضی ازحکما بباده صابون غم گفته اند. انوشیروان گفته است درست است که باده صابون غم است اما در رفع غموم طلا قویتر از آن است .

اگر چه دیده بود پاسبان توای دل

بهوش باش که نقد تو پاسبان نبرد

پاسبان تو ـ ازقبیل اضافه اسم فاعل، بمفعولش است . بهوش باش، بدل امر

میکند . یعنی عاقل باش . که ، حرف بیان . نقد تو ، لامیه و مفعول مقدم صریح فعل نبرد . فاعل ضمیر مستتر در فعل راجع بپاسبان .

محصول بیت ـ ای دل اگر چه دیده پاسبان توست ، اما هوشیار باش که نقدت را پاسبان نبرد . یعنی چشم به بیند و ترا گرفتار بلای عشق نماید . حاصل اینکه مایملك ترا با عشق جانان از تو نگیرد .

بسعی کوش اگر مزد بایدت ای دل
کسی که کار نکرد اجر رایگان نبرد

بسعی ـ با حرف صله . کوش ، فعل امر مفرد مخاطب یعنی درسعی استقامت کن : ورز. مزد ، اجرت است بمعنای کرا . بایدت ، فعل مضارع مفرد مخاطب ، یعنی اگر لازمت هست . فعل شرط واقع شده است . مصرع ثانی در مقام تعلیل قرار گرفته .

اجر رایگان ـ اضافه بیانیه . رایگان، بمعنای «مفت» است که عرب جزاف گوید، معرب گزاف است. اجر رایگان، مفعول‌صریح مقدم فعل نبرد وفاعل‌ضمیر مستتر در فعل که بر میگردد به « کسی » .

سخن بنزد سخندان ادا مکن حافظ
که تحفه‌کس در وگوهر ببحر و کان نبرد

سخن ـ مفعول مقدم صریح ، بنزد سخندان غیرصریح وادا ، مفعول‌صریح ثانی‌فعل مکن. حافظ، منادی . که، حرف تعلیل. تحفه، مفعول ثانی ودر و گوهر، مفعول اول و ببحر و کان مفعول غیرصریح فعل نبرد. فاعل ضمیر در تحت فعل که بر میگردد به « کس » .

محصول بیت ـ ای حافظ درنزدسخندان سخن‌مگو. زیرا کسی‌در و گوهر را ببحر و کان‌ارمغان‌نمیبرد. یعنی کسی در را ببحرو گوهررابکان نمیبرد . پس‌ادای سخن‌درنزد سخن دان و سخن شناس عیناً طرخون فروختن ببوستانچی است .

وله ایضاً

از بحر مضارع ـ مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

غزل دویست و شصت و هشتم

آن را که جام صافیء صهباش میدهند
میدان که در حریم حرم جاش میدهند

آنرا که ـ تقدیراً : «آنکس را که» بوده بضرورت وزن «کس» حذف شده است. جام صافی صهباش ، اضافها لامیه و بیانیه . شین ضمیر راجع است بمشارالیه آن یعنی « بکس » .

صهبا ـ شراب قرمز را گویند. ازحرم، مراد حرم قدس است . حریم ،حول و اطراف حرم است . جاش ، شین ضمیر باز هم برمیگردد « بکس »

محصول بیت ـ بآنکس که قدح شراب صافی و قرمز میدهند . یعنی باده قرمز خالص میخورانند بدان که در حریم حرم قدس مقامش میدهند . یعنی بمقام ملائك ایصالش میکنند .

صوفی مباش منکر رندان که سرعشق
روز ازل بمردم قلاش میدهند

صوفی ـ منادی. مباش ، فعل نهی مفرد مخاطب . منکر رندان ، اضافه اسم فاعل بمفعولش. که، حرف تعلیل . سر عشق ، اضافه لامیه ومرهون مصرع ثانی . روز ازل این اضافه بمعنای « فی » میباشد .

بمردم قلاش ، با حرف صله . مردم قلاش اضافه بیانیه . قلاش ،خراباتی را گوید .

ص ٢٤٥ جلد دوم

محصول بیت ــ ای‌صوفی منکر رندان مباش که روز ازل مردم خراباتی رااز سر عشق آگاه میسازند. یعنی عاشقان رند منظور حقند نه مرائیان بی‌درد .

ساقی بیار بادهٔ گلرنگ مشکبوی
کارباب عقل زحمت اوباش میدهند

ساقی ــ منادی . بادهٔ گلرنگ مشکبوی ، اضافها بیانیه است . کارباب ، که حرف تعلیل .

ارباب عقل ــ اضافه لامیه . زحمت اوباش ، اضافه مصدر بمفعولش .

اوباش ، جمع بوش یعنی اخلاط ناس یعنی اوشاب هم گویند اما اینجا مراد رندان است .

محصول بیت ــ ای ساقی باده‌ای بیار که بوی مشك ورنگ گل دارد . زیرا صاحبان عقل باوباش یعنی باارباب‌عشق زحمت میدهند. حاصل مقصود عقلا بمجانین اضطراب میدهند پس حالا باده بده که لایعقل‌شویم تازخم زبانشان بما تأثیر نکند . یاخود ممکن است معنا اینطور باشد: ای‌ساقی باده‌ایکه دارای‌چنین‌صفات است بیار که ارباب عقل نوش کنند تا از دائرهٔ عقل‌خارج شوند وباوباش زحمت ندهند .

از لذت حیات ندارد تمتعی
امروز هر که وعده بفرداش میدهند

لذت حیات ــ اضافه لامیه . تمتعی ، مصدر است ازباب تفعل یعنی بهره یاب شدن یا فایده بردن ، یا حرف تنکیر . هر که ، در اصل هر کس که بوده « کس » در این قبیل موارد بطریق حذف و ایصال ترك میشود . بفرداش ، با حرف صله و شین ضمیر بر میگردد به « که » یعنی به نایب کس .

محصول بیت ــ از لذت حیات دنیا تمتع نمیبرد . هر کس که امروز وعدهٔ فرداش بدهند. یعنی هر کس که امروز وعده بفرداش دهند ازحیات متمتع نمیشود وبهره یاب نمیگردد. خلاصه هر کس که وصول بجانان را ازامروز بفردا تأخیرش دهند ازلذت حیات بهره نمیبرد .

حافظ بترك جنت فردوس میکند
گر در حریم وصل تو مأواش میدهند

بترك ــ باحرف زائد· بترك جنت ، اضافه مصدر بمفعولش . جنت فردوس، اضافه بیانیه . حریم وصل تو اضافها بیانیه و لامیه . مأوا ، بمعنای مقام است شین ضمیر بر میگردد بحافظ .

محصول بیت ــ اگر در حریم وصل تو بحافظ جادهند. جنت فردوس راترك میکند . یعنیحریم حرم ترا با جنت عوض نمیکند .

وله ایضاً

از بحر مضارع : مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

غزل دویست و شصت و نهم

کارم ز دور چرخ بسامان نمیرسد
خون شد دلم ز درد و بدرمان نمیرسد

بسامان ـ با حرف صله ، سامان ، اینجا بمعنای اصلاح است. و بدرمان. واو، حرف حال .

محصول بیت ـ ازعدم سازگاری دورفلك كارم اصلاح نمیشود . یعنی وضع و حال منظمی پیدا نمیکند. از بسکه درد ورنج کشیدم دلم خون شد . و حال آنکه درمانی هم برای علاجش نیست . یعنی برای علاج درد دلم خیلی تـلاش میکنم و زحمت میکشم اما درمانش بدست نمیاید .

کسانیکه ، در مصرع ثانی « واو » حالیه را ترك نموده‌اند . از حال آگاه نبوده‌اند .

باآنکه خاك کوی شدم همچو سك‌هنوز
آب رخم همی رود و نان نمیرسد

باآنکه ـ با حرف مع. خاك کوی. اضافه لامیه . عبارت : همچوسك هنوز، مرهون مصرع ثانی است . و نیز ممکن است قید باشد برای مصرع اول بطریق سحر حلال ، آب رخم ، یعنی آب رویم . بمعنای عرض است .

محصول بیت ـ باوجوداینکه خاك کوی وفا شدم همچوسك . هنوزهم آبرویم میرود اما نانی بدستم نمیرسد . یعنی چون سك خاك کـوی جانان شدم. در نتیجه

آبرویم رفت اما هیچ فائدای مترتبم نشد .

پی پارهٔ نمیکنم از هیچ استخوان
تا صد هزار زخم بدندان نمیرسد

پی پارهٔ ــ یا حرف وحده و همزه حرف‌توصل . نمی کنم ، فعل نفی‌مضارع از مصدر کنیدن و مشترك است بین جدا کردن ، حفر نمودن و تراشیدن .

محصول‌بیت ــ خواجه این‌بیت را بطریق شکایت از روزگارمیفرماید: از هیچ استخوانی پی پارهٔ نمیکنم تا صد هزار زخم و زحمت نبینم . یعنی تا صد هزار بلا و مشقت نبینم از دنیا کوچکترین فایده نمیبرم .

سیرم ز جان خود بدل دوستان ولی
بیچاره را چه چاره چو فرمان نمیرسد

سیر ــ باید بایاء مجهول تلفظ شود· بدل دوستان، با حرف تخصیص یاقسم. دل دوستان ، اضافه لامیه· ولی ،ادات استدراك. بیچاره را، را. ادات مفعول‌بواسطه چو ، حرف تعلیل . مضاف الیه « فرمان » محذوف است . تقدیراً فرمان خداست که مراد ازآن موت است .

محصول‌بیت ــ بدلخواه دوستان از جان خودم بیزارم و سیرم . یا بحق دل دوستان از خودم سیرم. یعنی برای‌جان‌دوستان ازجان خود بیزار شدم ، اما چارهٔ من بیچاره چیست وقتی‌فرمان خدا نمیرسد. یعنی ازجان گذشتن‌فایده ندارد وقتی مرگ نرسد. خلاصه تا ملك‌الموت قبض روح نکرده ازجان گذشتن مفهوم ندارد.

یعقوب را دو دیده زحسرت سفید گشت
و آوازهٔ ز مصر بکنعان نمیرسد

یعقوب را ــ را، ادات تخصیص یعنی‌برای یعقوب وآوازهٔ، واو،حرف حال.
آوازه ــ یعنی صیت . یاء حرف تنکیر .

محصول‌بیت ــ دو چشم یعقوب پیغمبر درحسرت یوسف سفید گشت .وحال آنکه خبر در مصربودن یوسف از مصر بکنعان نرسید . یعنی منکه در مقام‌یعقوبم

و جانان در مرتبه یوسف . دو چشم من از گریه در فراق و هجران جانان سفید گشت . در حالیکه از وضع و حال جانان خبری نمیرسد .

از آرزوت گشته گرانبار غم دلم
آوخ که آرزو بمن ارزان نمیرسد

آرزوت ـ آرزو ، با الف ممدوده بمعنای هوی وهوس ومراد استعمال‌میشود. تا ، ضمیر خطاب . گرانبار ، صفت مرکب است . گرانبارغم، اضافه لامیه .

دل، اسم‌برای گشته وگرانبارخبرش. آوخ، با الف ممدوده‌ازاسماء افعال‌است بمعنای تضجر و در این قبیل جاها مراد « حیف » است . که ، حرف بیان .

ارزان ـ اینجا بمعنای آسان میباشد .

محصول بیت ـ خواجه‌خطاب بجانان میفرماید: ازبسکه درحسرت وآرزوی تو بودم دلم را غم سنگین گرفته است حیفا کـه آرزوی ما باسانی دست نمیدهد . یعنی مرادم بدون زحمت و مشقت حاصل نمیشود . خلاصه رهائی از غم کار آسانی نیست .

تا صد هزار خار نمی روید از زمین
از گلبنی گلی بگلستان نمیرسد

تا ـ اینجا بمعنای « مادام » است . نمی روید ، فعل نفی مضارع . **گلبنی** ، نهال گل. یا ، حرف وحدت . یا،واقع در« گلی» هکذا . بگلستان ، با حرف صله.

محصول بیت ـ تا اززمین‌صد هزار بوته خار نروید یك گل از گلبن بگلستان نمیرسد . یعنی در عالم تا یك اهل علم و فضلی‌ظهور کند . صد هزار جاهل و نادان پیدا میشود . و تا یك فرد کامل بوجود آید چندین هزار ناقص خلق میشود . و تا یك ملك سیمای صاحب حسن و جمال ظهور نماید . صدهزار شیطان صفت بدلقا و بدنما ظهور میکند . حاصل اینکه وضع عالم اینطور واقع شده است .

از دست برد جور زمان اهل فضل را
این غصه بس که دست سوی جان نمیرسد

دست برد ـ بسکون « تا » بمعنای غلبه است. چنانکه سابق براین در یکی دوجا ذکرش گذشت .

دست برد جور ـ اضافه لامیه ، جور زمان ، اضافه هکذا مجازاً . عبارت : اهل فضل را ، مرهون مصرع ثانی‌است . یعنی باهل فضل . بس ، اینجا یعنی کافی است .

که ـ حرف بیان ، دست مبتدا و نمیرسد ، خبرش. سوی جان متعلق بخبر و اضافه لامیه .

محصول بیت ـ این غصه برای اهل فضل کافی است که از دست برد جور زمانه دستشان بسوی جانشان نمیرسد . یعنی غصهٔ ناشی ازاینکه درمقابل قهرزمانه قادر نیستند خود را هلاك نمایند برایشان کافی است .

درمعنای مصرع‌اول: جور زمان اهل فضل‌را ازدست برد. یعنی‌خیلی‌مضطرب کرد . این گوینده در ترکیب و معنا خطا کرده است .

ونیز در معنای مصرع ثانی گفته شده : این غصه کافی است که دست بسوی جان نمیرسد . معلوم میشود گوینده درهر دومصرع بمقصود شعر وارد نبوده است.

رد شمعی

از حشمت اهل جهل بکیوان رسیده‌اند
جز آه اهل فضل بکیوان نمیرسد

از حشمت ـ بکسر حاء مهمله در اینجا بمعنای عظمت است . بکیوان ، با حرف صله . کیوان ـ بزبان فارسی ستارهٔ زحل را کیوان گویند .

محصول بیت ـ مردم جاهل از حشمت و عظمت بفلك هفتم رسیده‌اند. اما از جور دور زمانه اهل فضل آهشان بفلك میرسد و خودشان دراسفل سافلین‌اند .

بیت

فلك بمردم نادان دهد زمام امور
تواهل فضلی ودانش‌همین گناهت بس

حاصل اینکه . اهل فضل همیشه محروم و اهل جهل و نقص مرزوقند .

حافظ صبور باش که در راه عاشقی
هر کس که جان‌نداد بجانان نمیرسد

حافظ ـ منادی که، حرف‌تعلیل در راه عاشقی مرهون مصرع ثانی است.

محصول بیت ـ ای‌حافظ صبورباش که درطریق عاشقی هر کس که جان‌نداد بجانان نرسید . حاصل بیان تا از جان نگذری جانان بدست نیاید .

وله ایضاً

از بحر رمل : فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

دویست و هفتادم

قطعه

بر سر بازار جانبازان منادی میزنند
بشنوید ای ساکنان کوی جانان بشنوید

این نظم در دو اوین خواجه با کمال ندرت مستند است و در جایی که واقع شده بشکل قطعه میباشد. پس کسانیکه این را بقصد ادخال بطرز غزل. قافیه مصرع اول را فعل امر مفرد مخاطب گرفته « میزنید و میکنید » کرده اند در قافیه و معنا مرتکب خطا شده اند . رد سروری و شمعی

جانبازان ـ چون صفت ذوی العقول است با الف و نون جمع شده . تقدیرش عاشقان جانبازان است . جانباز ، ترکیب وصفی از بازیدن . یعنی کسیکه با جان بازی میکند . اما معنای اصلی اش یعنی فدا کنندهٔ جان ، اضافها لامیه است .

منادی ، بضم میم و فتح دال مصدر میمی است بمعنای « ندا » . میزنند ، فعل مضارع جمع غایب یعنی ندا میزنند یا ندا میکنند. بشنوید ، فعل امر جمع مخاطب.

محصول بیت ـ در سر بازار جانبازان ندا میزنند . ای ساکنان محلهٔ جانان بشنوید . مقصود از منادی مضمون ابیاتی است که بعد از این میاید .

دختر رز چند روزی شد که از ما گم شدست
رفت تا گیرد سر خود هان و هان حاضر شوید

دختر رز ـ اضافه بیانیه مراد شراب است . روزی ، یاء حرف وحدت . که، حرف بیان . گم شدست در اصل « شده است » بوده بضرورت وزن حذف و ایصال

واقع شده . چنانکه سابقاً بیان شد . تا، اینجا برای تعلیل است بمعنای « حتی ». گیرد سرخود، یعنی درقید سرخود باشد. هان،ازاسماء افعال درمقام تنبیه استعمال میشود و در محل مفرد و جمع واقع میگردد. در این بیت برای جمع است یعنی آگاه شوید و غافل مباشید . و تکرار از برای تأکید است .

محصول بیت ــ منادی یعنی دلال ندا میزند ومیگوید: دختر رز یعنی شراب چند روزیست که ازما گم شده است. یعنی ازما غایب شده ورفته که در قید سرخود باشد . آگاه باشید و غافل نشوید و حاضر شوید که بگردیم وبرای پیدا کردنش سعی نمائیم. این کلام مبین آنست : گویا چندروزی. شرب خمر قدغن بوده وایجاب میکرد که شراب مخفی باشد و ظاهر نشود .

جامهٔ دارد ز لعل و نیم تاجی از حباب
عقل ودانش میبرد تا ایمن از وی نغنوید

جامهٔ ــ یا حرف وحدت. تاجی، یا حرف تنکیر. حباب ، بفتح حا .تداخل هوا درآب است که بشکل طاول در روی آب ظاهر میشود . تا ، حرف تنبیه .ایمن بکسر همزه یعنی امین . نغنوید ،فعل نفی جمع مخاطب از مصدر غنویدن. بخواب نروید یعنی غافل نشوید . غنودن و غنویدن ، مصدر است .

محصول بیت ــ دختر رز جامهٔ از لعل و نیم تاجی از حباب دارد که عقل و دانش را میبرد . پس آگاه باشید و از وی امین مباشید مبادا که عقل و دانش شمارا زایل کند .

هر که آن تلخم دهد حلوا بها جانش دهم
وربود پوشیده و پنهان بدوزخ در روید

بدوزخ ــ متعلق به « پوشیده و پنهان » . یعنی دختر رز در جهنم هم مخفی شود در روید یعنی بداخل جهنم وارد شوید .

محصول بیت ــ هر کس که بمن آن تلخرا بدهد. من درمقابلش جان شیرنم را بابت حلوابهامیدهمش . چنانکه عادتاست هر کس که چیز گم شده راپیدا نماید.

چیزی بابت شیرینی میدهندش. اگردختر رز در جهنم هم باشد برای یافتن آن داخل شوید.

دختری شبگرد و تلخ و تیز و گلرنگست و مست
گر بیابیدش بسوی خانهٔ حافظ برید

دختری ــ یا حرف وحدت. شبگرد، ترکیب وصفی یعنی آنکه شبها میگردد. تلخ، بعربی مراست. گلرنگ، قرمز رنگ است. مست: قتال. بیا بیدش، یعنی آن را بیابید، مشتق از یابیدن بمعنای پیدا کردن. برید، فعل امر جمع مخاطب.

محصول بیت ــ دختر رز یکه گفتیم دختریست شبگرد و تلخ و تند و گلرنگ و قتال. اگر پیدایش کردید بجانب خانهٔ حافظ ببرید. یعنی او را بنکاح حافظ درآورید که بیش از حد راغب وطالب وی است.

اوصاف مذکور را درمصرع اول تماماً باده شامل است. پس معلوم میشود که اسلوب مذکور اسلوب قطعه میباشد نه غزل پس کسانیکه آن را بسیاق غزل گذاشته‌اند خیلی بی‌اسلوبی نشان داده‌اند.

رد سروری وشمعی ولهٔ ایضاً

از بحر مضارع : مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

غزل دویست و هفتاد و یکم

عشقت نه سر سریست که از سر بدر شود
مهرت نه عارضی است که جای دگر شود

سرسری ـ یعنی بی اهمیت و ساده .

محصول بیت ـ عشقت سرسری نیست که ازسرخارج شود . یعنی ترک شود. همچنین محبت توعارضی نیست که بتوان بجای دیگری نقل کرد. یعنی بدیگری مهر ورزید .

عشق تو در درونم و مهر تو در دلم
با شیراندرون شد و با جان بدر شود

در نسخهٔ دیگر اینطور آمده : باشیر اندرآمد و با جان بدر شود .

در این غزل « شد » بمعنای رفت و « شود » رود است .

محصول بیت ـ عشق تو بدرونم و مهر تو بدلم باشیر داخل شده و با جان بیرون رود یعنی زائل شدنی نیستش زیرا بتمام وجودم سرایت کرده است.

دردیست درد عشق که اندر علاج او
هر چند سعی بیش نمائی بتر شود

دردی‌است ـ یا حرف وحدت. که ، حرف بیانی یاحرف رابط صفت . علاج او ، اضافه مصدر بمفعولش .

محصول بیت ـ دردعشق دردی است که هرقدردر علاج آن‌سعی بیشتر نمائی

ص ٢٥٤ جلد دوم

بدتر میشود. حاصل اینکه درد عشق دوا پذیر نیست.

اول یکی منم که درین شهر هر شبی
فریاد من ز عشق بافلاك بر شود

یك ـ یعنی واحد. یکی‌یعنی ازمقدار وتعداد زیاد یکی‌مراد است، دراینجا یعنی از بین تمام عشاق یکی منم.

شبی ـ یاء حرف وحدت و یا تنکیر. بافلاك برشود، بر، اینجا حرف‌صله است و «با» را تأکید میکند.

محصول‌بیتـ از عشاق اول از همه یکی خودم هستم که در این شهرهرشب فریادم بافلاك میرسد. یعنی از درد عشق آه و ناله‌ام بافلاك صعود میکند.

گر زانکه من سرشك فشانم بزنده رود
کشت عراق جمله بیکبار تر شود

گر زانکه ـ اگر چنانکه. بزنده رود، با حرف صله. سابقاً گفته شد که زنده رود بفتح ویا بکسر «زا» رودیست که در اصفهان جاریست. مراد از عراق، عراق عجم است مقصود همان‌اصفهان میباشد. جمله یعنی جمیعاً وادات تأکیداست بیکبار یعنی یکدفعه.

تر ـ یعنی مرطوب. شود. در این شعر از افعال‌ناقصه است «کشت» اسم و «تر» خبرش و «جمله» تأکید است برای «کشت».

محصول‌بیت ـ اگر چنانکـه من اشك چشمم را بزنده رود بریزم. یعنی روانهٔ آنجا نمایم تمام کشت‌اصفهان یکدفعه، وبیکبارترمیشوند. یعنی سراسر کشت زرع اصفهان‌آبیاری میشوند. خلاصه اگر اشك چشم من بزاینده رود منظم گردد مزارع عراق و فارس تماماً آبیاری میشوند.

دی در میان زلف بدیدم رخ نگار
بر هیأتی که ابر محیط قمر شود

محیط قمر ـ اسم فاعل بمفعولش اضافه شده.

محصول بیت – دیروزدرمیان زلف نگار رخش‌را دیدم. بوصفی که ابرمحیط قمر شود. زلف را بابرو روی جانان را بقمر تشبیه کرده است.

گفتم که ابتدا کنم از بوسه گفت نی
بگذار تا که ماه ز عقرب بدر شود

ابتدا کنم – متضمن معنای استفهامی است. یعنی آیا ابتدا کنم؟

از قرار معلوم تا ماه دربرج عقرب است بکارهای بزرگ ومهم اجازه اقدام نیست زیرا آن زمان بنحوست شناخته شده.

محصول بیت – همینکه رخ نگار را میان زلفش بآن‌هیأتی که بود دیدم گفتم برای یافتن حال ذوق وصفا آیا از بوسه ابتدا کنم؟ نگار گفت نه بگذار که ماه از برج عقرب بیرون آید، یعنی از زمان نحوست بیرون آئیم و بعد از آن. از ماه، رخ نگار و از عقرب، خم زلفش مراد است چنانکه دربیت سابق ذکرش گذشت.

حافظ بیاد لعلش اگر باده میخوری
مگذارهان که مدعیان را خبر شود

حافظ – منادی هان – از اسماء افعال است. یعنی آگـاه باش. که، حرف بیان مراد از مدعیان رقیبان است.

محصول بیت – ای‌حافظ اگر بیاد لعل‌جانان باده میخوری، مواظب باش و مگذار که رقیبان خبر یابند. یعنی باده‌ایکه بیاد لعل وشوق جانان خورده میشود نباید کسی واقف از آن گردد.

وله ایضاً

از بحر مجتث : مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

غزل دویست و هفتاد و دوم

اگر خدای کسی را بهر گناه بگیرد
زمین بناله درآید زمانه آه بگیرد

بهر گناه ـ با حرف سبب. بناله ، باحرف صله . زمانه ، تقدیراً « زمانه را » و مفعول مقدم فعل بگیرد . و آه فاعلش .

محصول بیت ـ اگر خدایتعالی شخص را برای هر گناهی عقوبت نماید و مورد مؤاخذه قرار دهد . مراد اینست اگر آدمی بخاطر هر گناهی که مرتکب میشود عذاب و عقاب شود . کرهٔ خاك بناله درآید و دود آه مجرمین دنیا را فرا میگیرد. یعنی زمان و زمین تحمل این عذاب را نمی آورند و بفریاد و فغان درمیایند .لکن باید گفت خدایتعالی صابر است . عذاب وعقاب گناهکاران را برای آخرت بتأخیر میاندازد .

برابرست که و کوه پیش حضرت مولی
گهی بکوه ببخشد گهی بکاه بگیرد

محصول بیت ـ در نزد حضرت پروردگار کاه و کوه برابر است . یعنی پیش خدا صغائر و کبائر یکسان است و گناهان بندگان بخدا ضرری نمیرساند . چه بسا خداوند کوه کوه گناه را عفو نماید و زمانی گناهی بمقدار پر کاه سبب عذاب و عقاب شود . پس با این علم نباید بسبب گناهان کبائر از غفران مأیوس و باداشتن گناهان کوچك از عذاب و عقاب امین بود .

گناه روی زمین میکنی نمیدانی
که ماه بر فلك از شومیء گناه بگیرد

گناه روی زمین – یعنی هر چه گناه در روی زمین است . کنایه از کثرت گناه است .

نمیدانی، فعل حال و متضمن معنای استفهام انکاری. مگر نمیدانی یعنی میدانی

که ، حرف بیانی . ماه مبتدا و بگیرد خبرش . یعنی خسوف شود .

محصول بیت – هر چه گناه در روی زمین هست همه را مرتکب میشوی . یعنی یکدنیا گناه میکنی. آیا نمیدانی که ازقباحت وشومی گناه ماه برفلك گرفته میشود. مراد اینست که کسوف شمس وخسوف قمردراثرجرایم مردم واقع میشود.

تو پاکدامنی آری ولی شود پیدا
گناههای تو فردا که دادخواه بگیرد

پاکدامنی ، صفت مرکب است. یا حرف وحدت . آری یعنی بلی ولی، ادات اضراب [1] . گناهها فاعل فعل « شود » گناههای تو ، اضافها لامیه .

که – حرف بیانی. دادخواه، ترکیب وصفی یعنی متظلم. فاعل فعل «بگیرد» ضمیر مستتردرفعل بر میگردد به « دادخواه » و مفعولش « دامن » در مصرع اول.

محصول بیت – آری توپاکدامنی . اما گناهانت زمانی آشکار میشود که متظلم دامنت را بگیرد . یعنی روز محشر دادخواه که دامنت را گرفت گناهت معلوم میشود . اگر چه در این دنیا بظاهر پاکدامن زندگی میکنی .

شبی ز شرم گنه من چنان بگریم زار
که سجده‌گاه من آن شب همه گیاه بگیرد

شبی – یا حرف وحدت . شرم گنه ، اضافه لامیه . که ، حرف بیان .

سجده گاه – محل سجده است. گیاه ، نبات واینجا بمعنای چمن آمده .

۱– اضراب مثل بل ، یعنی انصراف از یك عمل بعمل دیگر در صفحهٔ شماره ۱۱۳۴هم اضراب درست است .

محصول بیت ــ از خجالتی که دراثر ارتکاب بگناه بمن دست میدهد شبی چنان بگریم که درسجده گاهم سراسر گیاه سبزشود . یعنی آن شب از کثرت گریه سجده گاهم چمن و چمزار گردد .

گه وداع بگریم بدان مثابه که یار
بهر زمین که رود آب دیده راه بگیرد

گه وداع ــ این‌اضافه بمعنای «فی» میباشد. مثابه، اینجا بمعنای مرتبه‌است

که ـ حرف بیان. یار،مرهون مصرع ثانی‌ومبتدا وجملهٔ مابعدش‌خبرمبتدا.

بهر زمین ــ با حرف صله. که ، حرف بیان . رود ، فعل مضارع مفردغایب فاعلش ضمیر ، راجع بیار . راه بگیرد، تقدیراً راهش بگیرد بوده ، ضمیر بطریق حذف وایصال ترك شد بضرورت وزن .

محصول بیت ــ هنگام وداع چنان بگریم که اشك چشمم از هرطرف راه‌یار را بگیرد یعنی اشك چشمم دریاها تشکیل دهد وراهش را ببندد که بهیچ جانرود.

چو شاه قصد هلاك کسی کند حافظ
کراست زهره و یارا که پیش شاه بگیرد

قصد هلاك ــ اضافه مصدر بمفعولش. هلاك کسی،هکذا. یاء، حرف وحدت

کراست ــ یعنی از برای که است . زهره ، زهره ، یارا ، قدرت است. لفظ « زهره » را عجم در این قبیل جاها بمعنای قدرت بکار میبرد چنانکه در این بیت همینطور است .

بیت

زهره ندارم که ببوسم لبت تیرو کمان دارد ابروی تو

محصول بیت ــ وقتی پادشاه قصد هلاك کسی را داشته باشد . ای حافظ که قدرت دارد که جلو پادشاه را بگیرد . یعنی مانع این قصد شاه گردد حاصل اینکه پادشاه هرچه بخواهد میکند .

وله ایضاً

از بحر مجتث : مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

غزل دویست و هفتاد و سوم

مرا بوصل تو گر زانکه دسترس باشد
دگر ز طالع خویشم چه ملتمس باشد

مرا ـ را، حرف تخصیص یعنی برای من. بوصل تو ، با حرف صله و اضافه لامیه ، گر زانکه ، یعنی اگر آنطور . دسترس ترکیب وصفی است . در لغت یعنی رسیدن دست بچیزی . اما بمعنای قدرت و وسعت استعمال‌میشود . دگر ، بمعنای بیش از این. ملتمس در اینجا یعنی مطلوب .

محصول بیت ـ اگر قدرت رسیدن بوصل ترا داشتم . یعنی اگر دسترسی بوصلت داشتم دیگر بیشتر از این از طالعم چه میخواستم

در معنای مصرع اول گفته‌اند :

اگر بشود دست بوصلت زد، اگر ازآنکه بوصل تودسترسی باشد

این گویندگان حق معنا را ادا نکرده‌اند ردسروری و شمعی

برآستان تو غوغای عاشقان چه عجب
که هر کجا شکرستان بود مگس باشد

غوغای عاشقان ، اضافه لامیه . که ، حرف تعلیل .

محصول بیتـ خطاب بجانان میفرماید: برآستان تو غوغای عاشقان عجب نیست زیرا هر کجا که شکرستان باشد مگس جمع میشود حاصل بیان جانان‌را بشکرستان و عشاق را بمگس تشبیه کرده است .

چه حاجتست بشمشیر قتل عاشقرا
که نیم جان مرا یك کرشمه بس باشد

قتل عاشق ـ اضافه مصدر بمفعولش. را ، ادات مفعول و یا ادات تخصیصی: بقتل عاشق یا برای قتل عاشق. که، حرف تعلیل. جان مرا ، اضافه لامیه . نیم‌جان مرا میم « نیم » باید با سکون خوانده شود . را ، ادات تخصیص .

کرشمه ـ درلغت اشارات چشم وابرو را گویند. اما دراین قبیل جاهامراد ناز وشیوه میباشد. بس ، در اینجا بمعنای یکفی در عربی است .

محصول بیت ـ برای کشتن عاشق‌چه حاجت بشمشیر. زیرا برای نیم‌جان من یعنی جان ضعیف من‌یك کرشمه کافی‌است.حاصل اینکه برای کشتن من‌عاشق بیچاره احتیاج به بگیر وببند نیست. بلکه یك کرشمه ویك تیرغمزه کافی‌است

اگر بهردو جهان یکنفس زنم با دوست
مرا زهر دو جهان حاصل آن نفس باشد

بهردو جهان ـ با حرف ظرف . بادوست ، با حرف مع .

محصول بیت ـ اگر در دوجهان با دوست یك نفس بزنم.یعنی یك نفس یا اندك زمانی اگر با دوست باشم . از دو جهان آنچه برایم باقی میماند همان یك نفس است . یعنی حاصل و نتیجه‌ام از دو جهان همان ساعتی است که با دوست گذراندم .

ازین هوس که مرا دست بخت کوتاهست
کیم بسرو بلند تو دسترس باشد

در بعضی نسخ بجای هوس « جهت » واقع شده فی‌الواقع در معنا کردن‌هم « جهت » ملایمتر است .

که ـ حرف بیانی . مرا ، یعنی مال من یا برای من . دست بخت مجازاً اضافه لامیه .

کیم ـ بفتحهای کاف ویا، یعنی چه‌وقت من . میم متکلم از جهت معنا مقید

است به « دسترس » بسرو بلند تو ، با حرف صله و اضافها بیانیه و لامیه .

محصول بیت ــ بعلت اینکه دست بختم کوتاه است . کی قدرت رسیدن بسرو بلند تو پیدا میکنم یعنی تا طالعم مساعد نباشد کی بوصلت میرسم .

خلاص کجا باشد آن غریقت را
که سیل محنت عشقش ز پیش و پس باشد

غریقت ــ جایز است «تا» ضمیر خطاب یا «تا» نقل باشد . چون عرضت که بضرورت وزن از شکل های رسمی بصورت تای مطوله درآمده است . حاصل اینکه از التباس خالی نیست .

که ــ حرف رابط صفت . سیل محنت عشقش ، اضافها بیانیه و لامیه .

محصول بیت ــ کجا راه خلاص دارد آن غریق یا آن غریقه‌ایکه سیل محنت عشق از پیش و پسش جاری باشد ، یعنی پس و پیشش را سیل محنت عشق احاطه نماید . خلاصه کسیکه عاشق باشد راه سلامت نمی‌یابد .

هزار بار شوم آشنا و دیگر بار
مرا ببیند و گوید که این چه کس باشد

بار ــ در هر دو جا بمعنای دفعه میباشد . که ــ حرف رابط مقول قول .

محصول بیت ــ هزار دفعه با جانان آشنا میشوم باز هم بار دگر کـه مرا می‌بیند میگوید این کیست . یعنی تجاهل میکند .

این بیت کمال استغنای جانان را میرساند . بیت مخلص این غزل درديوانهای دسترس ما پیدا نشد . شارحان هم شرح نداده‌اند ظاهراً اگر پیدا میکردند تفسیر میکردند .

وله ایضاً

از بحر رمل : فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

غزل دویست و هفتاد و چهارم

هوس باد بهارم بسر صحرا برد
باد بوی تو بیاورد و قرار از ما برد

هوس باد بهارم ـ اضافها لامیه است . بسر صحرا ، با حرف صله و اضافه لامیه . سر ، دراین قبیل جاها بمعنای جهت و جانب میباشد . باد ، مبتدا و بیاورد خبر مبتدا . بوی تو ، اضافه لامیه و مفعول مقدم صریح فعل بیاورد . و از مامفعول غیر صریحش .

محصول بیت ـ هوس و آرزوی بادبهاری مرا بجانب صحرا برد . مراد اینست که بادبوی ترا آورد وقراراز ما برد . یعنی بسبب آوردن بوی تو مارا بی قرار کرده

هر کجا بود دلی چشم تو برد از راهش
نه دل خسته و بیمار مرا تنها برد

دلی ـ یاء حرف وحدت . چشم تو ، اضافه لامیه راهش ، ضمیر برمیگردد «بدل» نه ، حرف نفی . دل خسته ، اضافه لامیه . واو ، حرف عطف . بیمار تفسیر عطف خسته . بیمار مرا ، اضافه لامیه . تنها ، صفت برای دل . یعنی فقط ، دل ، مفعول مقدم صریح فعل «برد» .

محصول بیت ـ هر کجا که دلی بود چشمت از راه بدر برد . یعنی عاشق چشمت شد و بمحنت و بلا افتاد . یعنی فقط دل بیمار و خستهٔ مرا از راه بدر نبرده و به محنت و بلا گرفتار نکرده است .

آمد و گرم ببرد آب رخم اشك چوسیم
زر بزر داد کسی کامد و این کالا برد

آمد و گرم ببرد : در اشك تنازع کردند .

آب رخم ـ مجازاً اضافه‌لامیه ومفعول صریح فعل «ببرد». چو ، ادات‌تشبیه.

زربزر ـ با ، حرف مقابله و مراد از زراینجا پول است چنانکه سابقاً بیان شد . یعنی پول را بپول داد . کامد ، که حرف رابط صفت .

کالا ـ یعنی قماش و مفعول مقدم فعل ببرد .

محصول‌بیت ـ اشك چو سیم آمد وآب رخم را کاملابرد . هر کس که این جنس را برد پول را بپول داد . یعنی پول را در محلش صرف کرد. یعنی هر که آمد و این کالا را گرفت و برد . پولیکه داد در مقابلش بـاز پول گرفت. مراد از کالا ، آب رخ و مراد از زر اولی اشك چو سیم است . و مقصود از جمله : ببرد آب رخم بازر ، یعنی مثل اینکه تاجری کالا را باپول خرید و برد خلاصه : اشك چوسیم را بیك تاجر تشبیه نموده که جنسی را با پول میخرد و میبرد .

دل سنگین ترا اشك من آورد براه
سنگ را سیل تواند بلب دریا برد

دل سنگین ترا، اضافه بیانیه ولامیه .

محصول‌بیت ـ دل سنگین ترا اشك چشم من براه‌آورد . بلی سیل میتواند سنگ را بکنار دریا ببرد . یعنی باریختن اشك فراوان تاحدی دل‌سنگین ترابراه آوردم. مراد اینست باگریه وبکادلت را برحم آوردم.مصرع ثانی را بطریق‌تمثیل ایراد کرده است. یعنی‌از اشك چشم من غریب‌نیست که دل‌چون سنگ ترا بطریق ملایمت‌آورده و نرم کند. چونکه سیل میتواند سنگ را ازجایش حرکت دهـد و بکنار دریا ببرد .

دوش ذوق طربم سلسلهٔ شوق تو بست
پای خیل خردم لشکر غم از جا برد

ذوق طربم ـ اضافها لامیه ، سلسلهٔ شوق تو، بیانیه ولامیه · پای خیل‌خردم هکذا . خیل ، در فارسی یعنی دسته و گروه ، لشکر غم ، اضافه بیانیه .

محصول بیت ـ دیشب ذوق خوشحالی مرا سلسلهٔ شوق تو بست ، یعنی شوق تو مانع شادی من شد و لشکر غم و غصه پای خیل خردم را از جا برد. یعنی غم ، عقل و ادراکی در من نگذاشت ، ماحصل شوق و عشق تو مانع ذوق شادی من شد و غمت عقلم و صبرم را برد .

در معنای مصرع اول گفته‌اند : دیشب ذوق طرب مرا بزنجیر شوق تو بست این گویندگان درتزریق معنا عجب از هم پیروی کرده‌اند.

کسیکه در مصرع ثانی بجای خیل « نیل » نوشته در معنایش گفته است . لشکر غم عقل مرا از جا برد · بقدر رودنیل خطای فاحش کرده است .

راه ما غمزهٔ آن ترک کمان ابرو زد
رخت ما سنبل آن سرو سهی بالا برد

راه ما ـ اضافه لامیه . غمزهٔ آن ، هکذا . کمان ابرو صفت مرکب . رخت ما و سنبل آن ، اضافها لامیه است . سرو سهی بالا، بیانیه . سهی یعنی راست .سهی بالا یعنی قامت رشید .

محصول بیت ـ غمزهٔ آن محبوب کمان ابرو راه مارا زد یعنی آنکه ما را بوادی عشق انداخته و گرفتار بلاها نموده سنبل زلف اوست .

جام می دی بلبت لاف روان بخشی زد
آب می را لب جانبخش روان افزا برد

بلبت ـ با حرف مصاحبت. مراد از لاف تکلم است. روان بخشی ، ترکیب وصفی. روان ، روح انسانی است . و بخش ازبخشیدن. ویاحرف مصدری . آب می اضافهٔ لامیه . مراد از آب در اینقبیل موارد رونق ولطافت است . را ، ادات‌مفعول لب جانبخش ـ اضافه بیانیه جانبخش چون روان بخش‌ترکیب وصفی است

روان افزا، هکذا. جانبخش روان افزا، اضافه بیانیه. این‌قبیل‌معانی‌ازشعرا ادعائی است .

محصول بیت – دیروز قدح باده پیش لبت از روحبخشی خود لاف میزد. یعنی بلبت گفت که منهم مثل تو روانبخشم. حاصل کلام میگفت درروح بخشی بجان‌مثل توام . بخاطر همین گفتار ،لب جانبخش وروان افزای تو عرض و لطافت می‌را از بین برد . خلاصه جزایش را داد که بار دیگر چنین دعوی خاص نکند .

بحث بلبل بر حافظ مکن ازخوش‌سخنی
پیش طوطی نتوان نام هزار آوا برد

بحث بلبل – اضافه مصدر بمفعولش . برحافظ ، اضافه لامیه مکن ،فعل نهی مخاطب . بحث بلبل مفعول مقدم. از خوش سخنی متعلق به بحث بلبل .یعنی از خوش سخنی بلبل حرف مزن . پیش طوطی متعلق بفعل نتوان برد . هزارآوا بلبل را گویند .آوا بمعنای آواز است .

محصول بیت – درنزد حافظ از خوش‌سخنی‌بلبل صحبت مکن. زیرا که‌پیش طوطی نمیتوان نام هزارآوا را برد . یعنی در حضور طوطی نمیشود سخن از بلبل گفت زیرا پیش حافظ چون طوطی ، بلبل‌چگونه تغنی‌میکند بلکه زبانش بلکنت میافتد .

وله ایضاً

از بحر رجز : مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

غزل دویست و هفتاد و پنجم

دادگرا ترا فلك جرعه کش پیاله باد
دشمن دلسیاه تو غرقه بخون چو لاله باد

دادگرا ـ منادی. ترا، برای تو، جرعه کش، ترکیب وصفی. یعنی نوشندهٔ جرعه . جرعه کش پیاله، اسم فاعل بمفعولش اضافه گشته. باد، فعل امر غائب واکثر در موضع دعا واقع میشود . مثل همین که در این بیت آمـده . دشمن دلسیاه تو ، اضافه بیانیه و لامیه . دلسیاه صفت مرکب .

غرقه ـ این‌ها که بصورت « ها » رسمی است . علامت نقل از عربی بعجمی است . با ، حرف صله . چون ، ادات تشبیه .

محصول بیت ـ این غزل مانند غزلیکه با مطلع: بیا که رایت منصور پادشاه رسید شروع میشود . خطاب بشاه شجاع گفته شده .

خواجه میفرماید: ای پادشاه عادل ، فلك جرعه کش یعنی جرعه نوش پیاله تو باشد . یعنی که زیر دستت باشد و محتاجت گردد. حاصل مقصود باده نوش زیر دست تو باشد و دشمن بدخواه تو چون لاله غرق خون شود . یعنی هلاك گردد . در لاله این دو صفت : یعنی دلسیاهی وغرق بخون شدن موجود است .

ذروهٔ کاخ رفعتت راست ز فرط ارتفاع
راه روان و هم را راه هزار ساله باد

ذروه ـ بکسر ذال دراین بیت بمعنای پرچم است . کاخ ، کوشك و سرای‌را

گویند . کاخ رفعتت اضافه بیانیه و« تا » ضمیر خطاب . راست یعنی حقیقة . فرط ارتفاع اضافه بیانیه . فرط زیاده و ارتفاع بلندیست ، مصدر باب افتعال . فرط ارتفاع مرهون مصرع ثانی . راه روان . جمع این ترکیب با الف و نون و جمع هر ترکیب دیگری باینصورت مجازیست . راهرو یعنی مسافر . بیشتر در مورد سیاحان بکار میرود . وهم، مضاف الیه مجازاً اضافه لامیه .

راه هزار ساله ـ اضافه بیانیه . ها رسمی برای مقدار آمده . یعنی بمقدارو مدت هزار سال راه .

محصول بیت ـ پرچم کاخ بلند تو از فرط بلندی برای کسانیکه قوهٔ توهم قوی دارند راه هزار ساله باشد یعنی علو قدر و نباهت شأن تو بدرجهٔ برسد که قوهٔ و اهمه حتی پست ترین درجات آن را درمدت هزار سال طی نماید .

خواجه دراین بیت صنعت غلو بکار برده‌است. چنانکه در بیت زیر هم رعایت‌شده

بیت

بعد از هزار سال ببام زحل رسد

گر پاسبان قصر تو سنگی کند رها

زلف سیاه پرخمت چشم و چراغ عالمست

جان زنسیم دولتش در شکن کلاله باد

زلف سیاه پرخم ـ اضافها بیانیه است . چشم و چراغ عالم ، اضافه لامیه .

چراغ ـ بآتش پاره‌ایکه در فتیلهٔ شمع‌میسوزد چراغ گویند. چشم وچراغ عالمست : یعنی چشم‌تمام دنیا و سبب روشنائی‌چشم همه مردم دنیاست. حاصل‌اینکه روشنائی‌چشم است. جان ، مبتدا و اضافهای « نسیم دولتش » بیانیه و لامیه و شین ضمیر بر میگردد «بزلف» و از جهت معنا مقید بکلاله میباشد. شکن کلاله، اضافه لامیه . بطریق تجرید . یعنی با تجرید کردن کلاله ازشکن ، زیرا بزلف پرشکن و گیسو و کاکل، کلاله گویند و بعربی مجعد و بپهلوی نغوله گویند. درشکن کلاله باد، جملهٔ ظرفیه و خبر مبتدا . و«زنسیم دولت» متعلق بخبر .

محصول بیت ـ خطاب بجانان میفرماید : زلف سیاه پرخم و پرشکن تو چشم و چراغ عالم است. یعنی سبب روشنائی چشم عالم است. جان از نسیم دولتش درشکن کلالهٔ او باشد . یعنی نسیم دولت در کلالهٔ او جان بگیرد. در بعضی نسخ بجای پرخم ، «باخای معجمه» پرچم واقع شده «باجیم عجمی» بمعنای منگوله. لکن عادتاً منگوله سیاه نمیشود. با این تقدیر «سیاه پرچم» ترکیب وصفی میشود نه ترکیب اضافی ، و زلف سیاه پرچم، اضافه بیانی میشود وممکن است کلمهٔ «سیاه» صفت زلف باشد و مضاف پرچم .

وجایز است با استعاره کردن زلف سیاه برای پرچم اضافه بیانی باشد با این تقدیر محصول معنا اینطور میشود : زلف سیاه پرچم . ویا زلف سیاه که پرچم است ولکل وجهة .

ای مه چرخ معدلت چشم و چراغ عالمی
بادهٔ صاف دائمت در قدح و پیاله باد

برای معدلت چرخ و برای چرخ مه استعاره کرده است . معدلت ، بکسر دال مصدر میمی است بمعنای عدل پس اضافهایش بیانیه است . چراغ عالم ، اضافه لامیه و یا ضمیر خطاب . بادهٔ صاف ، اضافه بیانیه . دائمت . تا این کلمه از جهت معنا مقید است بقدح و پیاله .

محصول بیت ـ ای ماه چرخ عدالت تو چشم و چراغ عالمی . بادهٔ صاف همیشه در قدح و پیالهات باشد . یعنی همیشه در عیش و عشرت باشی و هرگز از ذوق و صفا خالی نگردی.

چون بنوای مدحتت زهره شود ترانه ساز
حاسدت از سماع آن همدم آه و ناله باد

بنوای ـ با حرف مصاحبت . مراد از نوا صوت و نغمه است و مقام نوا را ایهام میکند.

نوای مدحتت ـ تا خطا براست . و اضافها لامیه .

زهره ـ مبتدا. شود خبرش. بنوا ، متعلق بفعل شود. یعنی مفعول غیرصریح وترانه سازمفعول‌صریحش واسمش ضمیرمستتر در تحت فعل که برمیگردد بزهره

حاسدت ـ مبتدا ومضاف برضمیرخطاب و ازقبیل‌اضافه اسم فاعل بمفعولش

سماع ـ معنای این کلمه مفصل در قافیه الف ذکر شده است که عبارت از ساز و سوز و نواختن ونغمه خواندن میباشد. سماع آن ، اضافه مصدر بمفعول‌خود. همدم‌آه وناله باد، خبر مبتداست .

محصول بیت ـ وقتی زهره بانغمهٔ مدح تو ترانه سازشود . یعنی نغمات‌مدح ترا بنوازد حاسد تو از آن سماع باآه ناله همدم شود یعنی از حسادت باه و ناله و فغان درآید.

کسیکه گفته است سماع در این‌جا بمعنای شنیدن است .
ازمعنای اصطلاحی آن‌آگاه نبوده.

نه طبق‌سپهروآن قرصهٔ سیم وزرکه هست
از لب خوان حشمتت سهلترین نواله باد

نه فلك را بنه طبق و ماه را بقرص نان نقرهٔ و خورشید را بقرص طلاتشبیه کرده‌است واینها را جزوی ترین‌نعمت گوشه و کنارسفرهٔ ممدوحش‌اعتبار کرده‌است

لب ـ اینجا بمعنای کنار وخوان سفره، وحشمت ، عظمت است واضافها اولی لامیه دومی بیانیه وسومی لامیه .

سهلترین ـ ترادات تفضیل یا ونون برای نسبت است دراین بیت « سهلترین کنایه» است از حقارت . نواله ، اینجا بمعنای لقمه‌است .

محصول بیت ـ طبقات نه گانه فلك وقرصهای سیم وزرماه وخورشیددر برابر عظمت سفره تو یك لقمهٔ حقیر باشد . یعنی نعمت قلیل الاعتبار باشد بطریق غلو ممدوح خود را دعا میکند .

دختر فکر بکر من محرم مدحت توشد
مهر چنین عروس را هم بکفت حواله باد

دختر فکر بکر، اضافها لامیه است · فکر بکرمن، اضافه لامیه. دختر مبتدا وشد خبر مبتدا و اسم «شد» ضمیرواقع درتحت فعل برمیگردد به مبتدا. وخبرش محرم مدحت، ازقبیل اضافه مصدر بمعفولش میباشد.

مدحت تو ـ اضافه لامیه. مهر، کابین است. عروس را ، را، حرف تخصیصی و معنائی که از اضافه مستفاد شده تأکید مینماید. بکفت ، با حرف صله.

محصول بیت ـ دختر فکر بکرمن محرم مدح توشد. یعنی فکرمن ازمدح تو منفك نیست ودائماً مداح تواست. با این وصف مهر و کابین چنین عروس بکف تو حواله باشد. خواجه دراین بیت صنعت حسن طلب را رعایت کرده است.

بعضیها کلمهٔ «مهر» را مقطوع ازاضافه خوانده‌اند در اینصورت مهر، مبتدا و حواله باد خبرش میشود. ولکل وجهة.

حافظ تو درین غزل حجت بندگی بداد
لطف عبید پرورت شاهد این قباله باد

حافظ تو ـ اضافه لامیه. حجت بندگی، هکذا. بندگی، یعنی غلامی. حجت بندگی یعنی حجت غلامی. بداد، با حرف تأکید. لطف عبید پرورت. اضافه بیانیه «تا» ضمیرخطاب. شاهد این، اضافه اسم فاعل بمفعولش. قباله، آن تمسکی است که از طرف قاضیها صادرمیشود چون حجت و سجل. ودر این شعرمراد حجت است.

محصول بیت ـ حافظ تو در این غزل حجت بندگی خود را بتوداده است. یعنی کاغذ غلامی خود را داده، ولطف واحسان تو که بندگان تربیت میکندشاهد این حجت باشد. یعنی شاهد حجت بندگی من در حضور تو آن لطف و احسانت باشد که با آن بندگان را رعایت میکنی. زیرا طبق عادت برای هر حجت شهودی قید میشود و هیچ حجتی بدون شاهد اعتبار ندارد.

از قرار معلوم این نظم مذکور و ابیات مذکور سابق:

خسروا گوی فلك درخم چوگان توباد ودیگر: مرا می دگر باره از دست

برد و همچنین : برسر بازار منادی میزنند .

بطوریکه پیش از این اشاره کردیم همهٔ اینها درمیان قطعه‌ها نوشته شده‌است و مخلص هیچکدام ذکر و ضبط نشده . نهـایت اینکه بعضی از متصرفین مخلص اینها را پیدا نموده بشکل غزل محسوب داشته اند .

ولـه ایضاً

از بحر مجتث ـ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

غزل دویست و هفتاد و ششم

تنم ز رنج فراوان دمی نیاساید
دلم زانده بیحد همی بفرساید

فراوان ـ یعنی بسیار و زیاد . دمی ، یا حرف وحدت . نیاسایـد ، فعل نفی مستقبل . یعنی راحت نمیشود. انده، کاستهٔ اندوه یعنی غصه. همی، بجهت ضرورت وزن آمده. بفرساید، با حرف استمرار. فرساید فعل‌مضارع مفرد غایب‌ازفرساییدن در لغت بمعنای محوواستهلاك آمده اما در این‌قبیل موارد ازلاغری و نحافت کنایه است .

محصول بیت ـ از کثرت رنج ومشقت ساعتی آرامش ندارم. واز دست غمهای بیشمار دلم پژمرد و خوار وذلیل گشت . یعنی غم دلم را سخت مضطرب و ناراحت میکند .

در ترکی : فرسودن را پژمردن ازاضطراب تعبیر کنند. مقصود بیان‌اینست که از دست غمهای زیاد دلم پژمرد و شکست .

بخار حسرت او چون رود زدل بسرم
زدیدگان نم باران غم فرو آید

بخار ـ یعنی آنچه ازآب بلند میشود و سپس سحاب تشکیل میدهد . بخار حسرت او ، اضافه بیانی و لامیه . او ، ضمیر غایب بر میگردد بجانان . دیدگان، جمع دیده و برخلاف قیاس جمع شده است . نم باران ، اضافه بیانیه ، نم در لغت

یعنی تر. فرو آید ، یعنی نزول کند .

محصول بیت ـ وقتی بخار حسرت آن جانان ازدلم برمیخیزد و بسرم میزند ازچشمانم اشك غم میریزد همچنانکه بخار باسمان صعود میکند وسحاب منعقد میشود و سپس باران میبارد .

دو چشم من رخ من زرد دید نتوانست
از آن بخون دل آن را همی بینداید

دید ـ در اینجا دیدن خلاصه بمعنای نتوان دیدن .

ازآن ـ ادات تعلیل یعنی برای آن. بینداید، باحرف استمرار . انداید، فعل مضارع مفرد غایب از اندابیدن بمعنای اندودن با کج و یا یك چیز دیگر .

محصول بیت ـ چشمانم نتواستند رخمرا زرد ببینند. یعنی تحمل آنرا نداشتند که چهرهٔ مرا زرد رنگ ببینند بهمین جهت باخون دل رخمرا اندودند. یعنی میخواهند زردی رویم را بپوشانند .

که گر به بیند بدخواه روی من روزی
بچشم او رخ من زرد رنگ ننماید

دراکثر ابیات این غزل سکته واقع شده. بهمین جهت اشخاصی که از اوزان شعر اطلاع ندارند موارد سکته را ناموزون گمان نموده یك « واو » اضافه مینمایند در حالیکه خطا میکنند . و قید واو هرگز جایز نیست چنانکه سابقاً بیان شد .

محصول بیت ـ اندوده شدن رخم باخون دل بوسیلهٔ چشمانم برای آنست که اگر روزی دشمنی به بیندم رویم را زرد نبیند. خلاصه زردی چهره نشانهٔ عشق است پس بخاطر اینکه دشمن بو نبرد زردی رخمرا میپوشاند .

این دو بیت مشعر خون گریستن شاعر میباشد .

زمانهٔ بد هر جا که فتنهٔ باشد
چو نو عروسی در چشم من بیاراید

زمانهٔ بد ـ اضافه بیانیه . فتنهٔ ، یا حرف وحدت . چو ، ادات تشبیه .

نو عروسی ، یا حرف وحدت . بیاراید . فعل مضارع مفرد غائب ازآراییدن یعنی بزك کردن و زینت دادن .

محصول بیت ـ زمانه نا سازگار وبد هرجا که یك فتنه باشد. آن را درچشم من چون نو عروس آرایش میدهد ، وزینت میدهد . خلاصه سعی میکند . که بچشم من شیرین نشان دهد .

زمانه خود بر بود از من آنچه بود مرا
بجز محبت جانان که او همی پاید

همی پاید ـ « ها » حرف تأکید و می، در اینجا حرف استمرار است. پاید، یعنی همیشه ثابت میماند .

محصول بیت ـ هر چه داشتم همه را زمانه از من ربود ، یعنی بهرچه که مالك بودم از من گرفت بجز محبت جانان که آن در دلم ثابت و بر قرار است . حاصل اینکه عشق جانان در دلم سرمدی است و هر گز زایل نخواهد شد .

این بیت در مقطعات بمضمون یك قطعه اشاره میکند که فرموده است :

مصرع ـ خسروا دادگرا بحر کفا شیر دلا .

چرا نگرید چشمم چرا ننالد جان
چگونه کم نشود صبر و غم نیفزاید

محصول بیت ـ چشمم چرا گریه نکند و جانم چرا ننالد و صبرم چراتمام نشود . و غمم چگونه زیاد نشود.

فلك چو شادیء من دیدآن همه بشمرد
کنون که میدهدم غم همی نه پیماید

محصول بیت ـ فلك وقتی دید من‌شادم، شادیهای مرا تماماً یك یك شمرد . یعنی بمن شادی را با قلت و از روی حساب داد . اما حالا که غم میدهد حساب نمیکند ، یعنی بیحساب میدهد . چنانکه انوری در شکایت نامه اش میفرماید :

قطعه

آسمان در کشتی عمرم کند دایم دو کار
وقت شادی بادبانی وقت انده لنگری
گر بخندم وآن بهر عمریست گوید زهر خند
ور بگریم وآن بهر روزیست گوید خون گری

چو دوستدار من از من گرفت بیزاری
چگونه دشمن من برتنم ببخشاید

محصول بیت ـ وقتی دوستم ازمن بیزاری گرفت یعنی بیزار شد . پس دشمنم بمن چگونه مرحمت نماید. یعنی وقتی ازدوست فایده نرسد از دشمن چه وفا آید.

اگر ننالم گویند نیست حاجتمند
وگر بنالم گویند ژاژ میخاید

محصول بیت ـ اگر شکایت نکنم وننالم گویند محتاج نیست و بهمین دلیل عرض حاجت نمیکند . و اگر هم اینکارها را بکنم گویند عبث میگوید و کسی بشکایتم نمیرسد . ببهانه اینکه فلانی مرایی است .

حاصل بیان بهیچ طریق از دست خلق مجال خلاص‌شدن نیست . خواجه از مردم زمانهٔ خویش شکایت میکند. و عدم مرحمتشان را بیان مینماید و بابیتی که بعد از این میاید بخودش تسلی میدهد و میفرماید :

غمی نباشد از آن که خدای عزوجل
دری نبندد تا دیگری بنگشاید

محصول بیت ـ خواجه میفرماید: بی‌وفائی فلك وعدم مرحمت اخوان زمان غم نیست . یعنی اینها جزو غم حساب نمیشود . زیرا که خداوند عزیز وجلیل دری نمی بندد تا دردیگر نگشاید .

این نظم در بین مقطعات بعضی‌از دیوانها پیداشد و مخلص ندارد اماشارحان چون در اینجا ایراد کرده‌اند لذا ما هم تابع آنها شدیم و شرح دادیم . وله ایضاً

از بحر هزج : مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

غزل دویست و هفتاد و هفتم

گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود
گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود

بصنعتی که دراین غزل بکار رفته در علم بدیع سؤال و جواب گویند.

محصول بیت ـ خواجه خطاب بجانان میفرماید: بجانان گفتم خطا کردی و حال آنکه تدبیر اینگونه نبود. جانان در جوابم گفت چاره چیست تقدیر خدا چنین بوده یعنی اعمالیکه از من صادر میشود اختیاری نیست بلکه تقدیر یزدانی است.

گفتم که بسی خط خطا بر تو کشیدند
گفتا هم از آن بود که بر لوح جبین بود

خط خطا ـ اضافه بیانی. از آن، ادات تعلیل. لوح جبین، اضافه بیانیه. جبین درعربی پیشانی را گویند.

محصول بیت ـ بجانان گفتم بر تو خیلی خط خطا کشیده‌اند. یعنی بر تو خیلی خطا اثبات کرده اند. در جوابم گفت این خطا ناشی از همان نوشته ایست که از ازل در پیشانی من نوشته شده. یعنی هرچه من میکنم مقدر چنین بوده و برپیشانیم نوشته شده وگرنه کارهای من اختیاری نیست.

گفتم که قرین بدت افکند بدین روز
گفتا که مرا بخت بد خویش قرین بود

قرین بد ـ اضافه بیانیه. قرین، یعنی رفیق . بخت بد خویش، اضافها بیانیه و لامیه .

محصول بیت ـ گفتم رفیق نامناسب ترا بدین روز نشاند . یعنی رقیب باعث شد که باین بلا افتادی . در جوابم گفت طالع بد من قرین من است . یعنی هرچه بمن رسیده از کم طالعی خودم است نه از دیگران .

گفتم ز من ای ماه چرا مهر بریدی
گفتا که فلک با من بد مهر بکین بود

بد مهر ـ یعنی بدون محبت .

محصول بیت ـ گفتم ای ماه چرا مهر خودرا ازمن بریدی. گفتش فلک بامن بی علاقه و بی‌مهر از روی کینه بود . یعنی چون فلک با من کینه میورزید واز تمام عالم بیزارم کرده بود منهم بهمین جهت مهر و علاقهٔ خود را از تو قطع کردم تا بهیچ کس علاقه نداشته باشم .

گفتم که بسی جام طرب خوردی از این پیش
گفتا که شفا در قدح بازپسین بود

جام طرب ـ اضافه بیانیه. بازپسین، یعنی بعدی قدح بازپسین ، اضافه‌بیانیه.
محصول بیت ـ گفتم پیش از این خیلی جام طرب خوردی . یعنی خیلی شادیها کردی . جانان جوابم داد : که شفا درقدح آخری بود . یعنی جام طربی که اول زدیم خالی‌از کدورت نبود. اما آخری بدون کدرو صاف وخالص‌بود . یعنی در بادی امر در اثر غرور ناشی از خامی که داشتم ذوق وصفایم خالی از کدر نبود اما بالاخره ایام مرا پخته کرد و حالا ذوق و صفایم خالی و بدون کدر است .

گفتم که تویی عمر چرا باز برفتی
گفتا که فلانی چه کنم عمر همین بود

یای خطاب واقع در کلمه «تویی» ازجهت معنا مصروف عمر است .
بتقدیر : تو عمری . باز ، اینجا برای تأکید است. فلانی ، یا ضمیر خطاب

است در معنا ای‌فلان، مراد است ، همین بود ، یعنی فقط همین قدر بود .

محصول بیت ـ بجانان گفتم توعمری، چرا رفتی . درجواب گفت ای‌فلانی عمر همان این بود یعنی زمان عمر همین قدر بود . مراد اینست که عمر پاینده و باقی نیست و زود میگذرد .

گفتم که نه وقت سفرت بود چنین‌زود
گفتا که مگر مصلحت وقت درین بود

محصول بیت ـ گفتم باین زودی وقت سفر نبود . یعنی برای رفتن بسفر زود بود. گفت: کانه مصلحت وقت چنین اقتضامیکرد. یعنی‌باین تعجیل‌سفر کردن شاید خیری در برداشته باشد .

این غزل بعینه در دیوان سلمان موجود است اما مخلص بیت در آنجا دیده نشد یعنی نیست . در اکثر دیوان حافظ هم مخلص بیت نیست اما در بعضیها بیت زیر پیدا شد پس بیانش لازم است .

گفتم که ز حافظ بچه موجب شدهٔ دور
گفتا که همه وقت مرا داعیه این بود

داعیه ، در اینجا بمعنای مقتضا و مطلوب و مقصود است .

محصول بیت ـ گفتم بچه سبب از حافظ دورشده‌ای . گفت در تمـام اوقات داعیه‌ام این بود یعنی مقصود و مقتضایم این بود که از حافظ دور باشم .

وله ایضاً

از بحر مجتث ـ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

قصیده

سپیده دم که صبا بوی لطف جان گیرد
چمن ز لطف هوا نکته بر جنان گیرد

سپیده دم ، روشنائی‌دم صبح را گوید «صبح صادق » . که ، حرف بیانی. صبا، مبتدا و گیرد خبرش . بوی لطف جان ، اضافها لامیه . و مفعول صریح مقدم فعل « گیرد». زلطف هوا، مفعول‌غیر صریحش واضافه لامیه. یعنی بوی لطافت‌جان گیرد.

چمن، بدل از صبا . نکته ، مفعول صریح و متعلق به « جنان گیرد »جنان. در عربی بکسر جیم جمع جنت است .

محصول بیت ـ در آن هنگام که سپیدهٔ صبح میزند . صبا بوی لطافت جان پیدا کند . یعنی دارای بوهای معطر حیات بخش گردد . چمن از لطافت هوا طعنه بر جنتها زند . یعنی‌لطف هوا چمن را حیات بخش‌وصفا افزا کند.

این ابیات و بیت : ببزمگاه چمن بدل ازیکدیگرند .

هزار نکهت گل در چمن تتق بندد
افق ز عکس شفق رنگ گلستان گیرد

نکهت ـ بوی خوش است. نکهت گل، اضافه لامیه . تتق، پرده را گویند. افق کنار آسمان است . و مبتدا ، ز عکس شفق مفعول غیرصریح و اضافه لامیه . گیرد ، خبر مبتدا : رنگ گلستان ، مفعول صریح فعل گیرد .

محصول بیت ـ هنگام صبا که هزار گونه بوی گل درچمن پرده بندد .یعنی بوهای گوناگون گلهای معطر بیاید ، و افق از عکس شفق رنگ گلستان بخود

ص ۲۷۳ جلد دوم

گیرد ، مراد پیدا شدن چنین وضعی هنگـام سحر است . یعنی افق از عکس شفق گلگون گردد .

در اینجا مراد از « شفق » طبق مذهب امامـان همان قرمزیست که بعد از زایل شدن آن در افق سفیدی ظاهر میشود . اما بنا بمذهب حضرت امام ابوحنیفه شفق ، عبارت از سفیدی است که بعد از حمرت در افق سماء ظهور میکند .

نوای چنگ بدان سان زند صلای صبوح
که پیر صومعه راه در مغان گیرد

نوای چنگ ـ اضافه لامیه . در اینجا مراد از نوا نغمه وآواز است . بدان سان یعنی آنچنان. صلای صبوح ، اضافه مصدر بمفعولش. شرابی که هنگام صباح خورده شود « صبوح گویند » . که ، حرف بیانی. پیرصومعه ، اضافه لامیه ومبتدا و گیرد ، خبر مبتدا . راه در مغان ، مفعول صریح فعل گیرد و اضافها لامیه است.

محصول بیت ـ آواز چنگ آنچنان صلای صبوح میزند که شیخ صومعه راه در میخانچی را پیش میگیرد. یعنی برای نوشیدن صبوح چنان اغرا واغوا میکند که عباد وزهاد همگی بسوی میخانه رهسپار میشوند .

شه سپهر چو زرین سپر کشد برروی
به تیغ صبح و عمود افق جهان گیرد

شه سپهر ـ اضافه لامیه. مراد خورشیداست . و سپر زرین را برای خورشید استعاره کرده . زیرا خورشید را به « سپر طلائی » تشبیه کرده‌اند .

بتیغ صبح ـ با حرف استعانت و اضافه بیانیه، عمود افق ، هکذا . عمود ، در لغت عمود ستون است . اما اینجا مراد سفید شدن افق میباشد .

شه سپهر، مبتدا و گیردخبرش. جهان ، مفعول‌صریح، بتیغ‌مفعول‌غیرصریح فعل گیرد .

محصول بیت ـ وقتیکه پادشاه سپهر، یعنی خورشید بر روی خود سپر زرین کشد یعنی وارد معرکه گردد . با شمشیر صباح و عمود افق دنیا را گیرد . یعنی

خورشید بمحض طلوع با دمیدن روشنی صباح و سفید شدن افق تمام جهان را فرا گیرد . یکی ازمفسیرین گفته است : اضافـه «شه سپهر» بیانی‌است. این گوینده معنی عبارت را نمیدانسته .

بر غم زاغ سیه شاهباز زرین بال
درین مقرنس ژنگاری آشیان گیرد

برغم ـ باحرف صله. رغم. یعنی کوری ازحسادت. رغم زاغ سیه، اضافه لامیه و بیانیه .

شاهباز ـ مبتدا . زرین‌بال اضافه بیانی وصفت مبتدا. درین، مفعول فیه فعل «گیرد» .

مقرنس ژنگاری . مقرنس ، اسم مفعول از بـاب دحرج دراینجا مراداز آن فلك است . اما در اصل بکارهای مصنع که از سنگ میتراشند چون لالها و طوپها که درزیر در جوامع و شرفهای مناره‌ها و محاریب نصب میشود مقرنس گویند .

ژنگار ـ چیزیست که از[1] وتفاله و فضلاتی که از عصارهٔ انگورباقی میماند تهیه میشود و بعمل آوردنش خیلی زحمت دارد . اما بسیار نافع است فلك را بآن تشبیه کنند چون لاژورد . ژنگاری، یا حرف نسبت است .

آشیان ، مفعول صریح مقدم فعل «گیرد» . حاصل کلام از زاغ سیه «شب» واز شاهباز زرین بال «خورشید» واز مقرنس‌ژنگاری، فلك‌مراداست .

محصول بیت ـ علی‌رغم زاغ سیاه، شاهباز زرین بال در این مقرنس‌ژنگاری آشیان گیرد. یعنی‌خورشید روز درفلك نمایان شود. حاصل‌اینکه شب میرود و روز فرامیرسد، ممکن‌است این‌پنج بیت مذکورمرهون و موقوف به بیت‌آتی محسوب گردد . یعنی‌سپیده دم که احوال مذکور ظاهر میشود ببزمگاه چمن برو .

ببزمگاه چمن روکه خوش تماشاییست
که لاله کاسهٔ نسرین و ارغوان گیرد

ببزمگاه ـ با حرف صله ، بزمگاه چمن ، اضافه بیانیه . که ، حرف تعلیل

۱ـ این کلمه خوانده نمیشود.

تماشایی ، یا حرف وحدت . که، حرف بیان . لاله ، مبتدا و گیرد خبرش و باقی جمله مفعول صریح فعل گیرد .

محصول بیت ــ ببزمگاه چمن برو که تماشای خوش دارد. یعنی لاله را تماشا کن که بشکل کاسهٔ نسرین و ارغوان شده است . از کاسهٔ نسرین لالهٔ سفید و از ارغوان لاله قرمز مراد است. اگرچه بوجه دیگر هم توجیه ممکن است اما این توجیه موجه است .

چه حالتست که گل در چمن نماید رخ
چه آتشست که درمرغ صبح خوان گیرد

که ــ در هر دو مصرع حرف بیانی است. مرغ صبح‌خوان ، اضافه بیانیه . وترکیب وصفی است یعنی مرغی که هنگام صبح نغمه سرائی میکند. مراد بلبل است .

گیرد ــ در این قبیل موارد بمعنای تأثیر میباشد .

محصول بیت ــ رخ نمودن گل در چمن چه حالت است . یعنی در حالیکه درخت گل درچمن چوب خشك بیش نبود . بامر خداوند برگ باز کردن و گلهای خوش بوی ومعطر آوردنش چه حالت است. کار خدا استغراب است

این چه آتش است که به بلبل تأثیر نموده واورا سوزانده وخاکسترش کرده . یعنی آتش عشق چه آتشی است که اینگونه کارها میکند .

کسیکه درمصرع ثانی بجای کلمهٔ «آتش» «غلغل» نوشته و در معنایش گفته است: چه غلغل است که به بلبل تأثیر میکند . درمعنا و در لفظ مرتکب خطا شده است . رد سروری

چه پرتوست که نور چراغ صبح دهد
چه شعله است که در شمع آسمان گیرد

از چراغ صبح مراد آفتاب است و از شمع آسمان جایز است مقصود شمس یا قمر باشد .

محصول بیت ــ چه روشنائی است که نورچراغ صبح میدهد . یعنی نوریکه

خورشید میدهد چه پرتویست. و این‌چه شعله است که شمع آسمان را گرفته. یعنی شمس و یا قمر را بعضی گفته‌اند: شعله‌ایکه در آسمان واقع شده چه شعله است. ونیزدر مصرع‌ثانی گفته شده: این‌چه شعله است که درشمع آسمان میگیرد. این گویندگان بمعنای کلمهٔ «است» توجه نداشته‌اند. رد سروری و شمعی

خیال شاهی اگر نیست در سر حافظ
چرا بتیغ زبان عرصهٔ جهان گیرد

خیال شاهی ـ اضافه لامیه و یا حرف مصدر. عرصهٔ جهان، اضافه بیانیه.

محصول بیت ـ اگر در سر حافظ خیال پادشاهی نیست، پس چرا با تیغ زبان عرصهٔ جهان را میگیرد. یعنی با طبع ونیروی شاعری سراسرجهان را گرفتن دلیل براینست که دردماغش خیال پادشاهی دارد. یعنی مرادش سلطان شعرا شدن است. یا مرادش اینست که سلطان شعرا باشد.

صبا نگر که دمادم چو رند شاهد باز
گهی لب گل و گه زلف ضیمران گیرد

شاهد باز و نظرباز ـ یعنی محبوب دوست. ضیمران، از جنس ریحان نوعی است.

محصول بیت ـ صبا را تماشا کن که چون رند عاشق پیشه گاه لب گل، و زمانی زلف ضمیران را میگرد: هربار که نسیم صبا میوزد گلها و گیاهان بحرکت درمیایند کانه صبا لب وزلف اینها را میگیرد وحرکت میدهد.

ز اتحاد هیولی و اختلاف صور
خرد ز هر گل نو نقش صدبیان گیرد

اتحاد هیولی ـ اضافه لامیه. هیولی، باصطلاح حکما مادهٔ اصلی هرشیء است وظاهرهرچیز صورت آنست. پس صورت، هیولی را احاطه کرده است. مثلا بشرهٔ انسان یعنی آن پوست ظاهری صورت است که قائم بر هیولی میباشد. پس اختلاف اشیاء با صوراست نه با هیولی.بهمین مناسبت خواجه باختلاف صور و اتحاد

هیولی حکم میکند .

گل نو ـ اضافه بیانیه. ومراداز گل مطلق گل است. نقش صد بیان، اضافه بیانیه

خرد ـ مبتدا و گیرد خبر مبتدا. وزهر گل نو ، مفعول غیر صریح و صد بیان

مفعول صریحش .

محصول بیت ـ در اثر اتحاد هیولی و اختلاف صور ، عقل از هر گل تازه نقش صد بیان گیرد . مضاف الیه بیان محذوف است تقدیرش بیان صنع الله میباشد یعنی از اینکه در جمیع اشیاء هیولی یکی وصورمختلف است عقل از هر گل تازه نقش صد بیان صنع خداوند را میگیرد . یعنی هر گل مبین صنع خداوند است چونکه مادهٔ همه که عبارت از عناصر اربعه میباشد یکی است و صورشان مختلف است. چنانکه صورت یکی سبز، دیگری قرمز و بعضیها سفید و یا زرد و گاهی نیمی قرمز ونیم دیگر زرد است. خلاصه حق تعالی هر کدام را بیك صورت و بایك بوی مخصوص خلق کرده است فتبارك الله احسن الخالقین .

من اندران که دم کیست این مبارك دم
که وقت صبح درین تیره خاکدان گیرد

من اندر آن ـ یعنی اندر آن فکر وملاحظه بودم. که، حرف بیانی. دم کیست، اضافه لامیه .

که ـ حرف رابط صفت . وقت صبح ، اضافه لامیه . درین ، در حرف صله. خاکدان زباله دان است اما اینجا مراد «زمین» است . گیرد ، این کلمه درسرایت آتش بچیزی بکارمیرود مثلا گویند : پنبه آتش گرفت .

محصول بیت ـ من در آن فکرم که این نفس مبارك. نفس کیست که دراین وقت صبح باین خاکدان تیره گرفت. یعنی نفس مبارك کیست که . سپیده دم روی زمین را روشن میکند . مراد خورشید میباشد که باطلوع خود از سحر صباح عالم را منور میکند .

کسیکه در تعبیر کلمهٔ « گیرد » نگهمیدارد و ظاهر میشود گفته نتوانسته است نسبت بموقعیت معنای کلمه ظاهر را بدهد . رد سروری و شمعی

چرا بصد غم و حسرت سپهر دائره شکل
مرا چو نقطهٔ پرگار در میان گیرد

سپهردائره شکل، اضافه بیانیه. چو، حرف تشبیه، نقطهٔ پرگار، اضافه‌لامیه

محصول بیت – برای چه سپهر دایروی . یعنی آسمان گرد مرا با صد غم و حسرت چون نقطهٔ پرگار درمیان میگیرد. یعنی با غم و حسرت احاطه‌ام میکند . حاصل اینکه در دایرهٔ غم و غصه و حسرت مرا نقطهٔ دایره قرار میدهد .

ضمیر دل نگشایم بکس مرا آن به
که روزگار غیورست ناگهان گیرد

ضمیر – در لغت بمعنای فکر آمده. اما اینجا « راز » مراد است. ضمیردل، اضافه لامیه .

که – حرف تعلیل. روزگار،مبتدا وغیور، خبرش. ناگهان، یعنی مفاجاة . گیرد – یعنی مؤاخذه نماید .

محصول بیت – برای من بهتر آنست که سردل را بکسی فاش نکنم . زیرا روزگار غیور است یکوقت ناگهانی آدم را موردمؤاخذه قرار میدهد . یعنی بدون اینکه متوجه باشی چنان ناگهان قبضه‌ات میکند که خودت خبر نداری . پس بهتر است که آدم سرخود را پیش کسی کشف نکند .

این بیت – برای کتمان راز تنبیه است .

چو شمع هر که بافشای راز شد مشغول
شبش زبانهٔ مقراض در زبان گیرد

چو شمع – بمصرع ثانی مقید است. بافشای راز، با حرف صله واضافه مصدر بمفعول خود. شبش، شین ضمیر راجع به « که » زبانهٔ مقراض، اضافه لامیه . زبانهٔ آتش، شعله آتش‌را گویند در سایر چیزها هم بکار میرود چون زبانهٔ حلقهٔ کمر در اینجا نوك مقراض مراداست .

در زبان . در ، حرف تأکید و از لحاظ معنا « گیرد » را تأکید میکند .

محصول بیت – هر کس که افشای راز نماید. شب هنگام زبانهٔ مقراض زبانش را چون زبانهٔ شمع میگیرد. یعنی زبانش را میبرد.

این بیت – دربعضی نسخ باین شکل آمده: بسش زمانه چو مقراض درزبان گیرد. بس – یعنی بسیار. زمانه همان زمان است. در، حرف صله. در زبان گیرد یعنی رنج و محنت دهد.

محصول معنا – یعنی زمانه بچنین شخصی رنج وعذاب بسیار میدهد. معنای نسخهای مذکور ظاهراً اینطور است اما هیچکدام طبع خواننده را راضی نمیکند. پس غیراز نسخهای مذکور نسخهٔ دیگری میخواهد. حاصل کلام هنرخواجه‌همان در غزلسرائی است و قصیده گوئی برای دیگران مسلم است.

کجاست ساقیء مهروی من که از سرمهر
به نیم مست خودش ساغر گران گیرد

ساقی‌مهروی‌من – اضافه‌بیانیه ولامیه. مهروی، صفت‌مرکب. که، حرف بیان. از سر مهر – مرهون مصرع‌ثانی. به نیم مست، با حرف صله، نیم مست از اقسام صفت ترکیبی. نیم مست. خودش، اضافهٔلامیه است. ساغر گران، اضافه بیانیه. گیرد. یعنی‌بخوراند. در زبان‌ترکی‌هم گرفتن‌بمعنای‌خوراندن بکارمیرود.

محصول بیت – ساقی زیبای‌چون‌ماهم یعنی‌ساقی‌محبوبم کجاست که از روی محبت. بیارسرخوش خودش‌قدح پر، یعنی‌بادهٔ فراوان بخوراند.

پیامی آورد از یار و در پیش جامی
بشادیء رخ آن یار مهربان گیرد

پیامی– یاء حرف وحدت. جامی، مرهون‌مصرع ثانی ومفعول مقدم صریح. بشادی، مفعول‌غیرصریح فعل «گیرد». با حرف صله. شادی رخ آن یار. اضافهٔ لامیه است. یار مهربان، اضافه بیانیه.

گیرد – در این بیت احتمال دارد بدو معنا تعبیر شود: یکش ساقی بگیرد یعنی بخورد. دومی – بمن بخوراند.

محصول بیت ــ ساقی مذکور پیامی از یار آورد وسپس دنبال آن بشادی و بشوق رخ آن یار مهربان قدحی گیرد یعنی بعشق آن جانان جامی بخورد یا جامی بمن بخوراند .

نوای مجلس مارا اگر کشد مطرب
گهی طریق عراق و گه اصفهان گیرد

نوای مجلس مارا ، مراد از نوا ، نغمه است و اضافها لامیه است . را ، ادات تخصیصی ، عراق و اصفهان بطریق ایهام ذکر شده است .

محصول بیت اگر مطرب درمجلس ما نغمه سرائی نماید . گاه طریق عراق وگاه طریق اصفهان بگیرد . یعنی این مقامات را بنغمه درآورد . « گیرد » دراین بیت فعل امر غایب میباشد .

بعضیها : میگیرد تعبیر کرده‌اند . معبران خوب نبوده‌اند .

سکندری که مقیم حریم او چون خضر
زفیض خاك درش عمر جاودان گیرد

نسخها اینطورواقع شده‌اما ماقبل‌این بیت مناسب این‌شعر نیست زیرابایستی ماقبلش بیتی بشکل گریز گاه باشد .

سکندری ــ یا حرف وحدت . که، حرف رابط صفت . مقیم حریم ، ازقبیل اضافه اسم فاعل بمفعول‌فیهش میباشد . حریم او، اضافه لامیه . چون ، ادات‌تشبیه. چون خضر ــ مرهون مصرع ثانی . فیض خاك درش ، اضافها لامیه . عمر جاودان ، اضافه بیانیه .

محصول بیت ــ دراین قصیده ممدوح مذکوراسکندری است. که مقیم‌حریم او از فیض خاك درش چون خضر پیغمبر عمر ابدی یابد ، حاصل، همانطور که خضر بسبب ملازمت دراسکندر بآب حیات رسید وعمر جاودان یافت. کسیکه مقیم و ملازم در ممدوح باشد از فیض خاك در اوحیات ابدی یابد .

جمال چهرهٔ تأیید شیخ ابواسحاق
که ملك در قدمش زیب بوستان گیرد

جمال چهرهٔ تأیید ـ اضافها بیانیه و تأیید ، مصدرباب تفعیل بمعنای محکم کردن است .

شیخ ، لقب ممدوح و ابواسحاق کینتش . جمال ، مبتدا و شیخ ابواسحاق خبر مبتدا .

که ـ حرف رابط صفت. ملك، بضم میم ، مملکت است . در قدمش ،اضافه لامیه ، بتقدیر در قدم سعادتش، بضرورت وزن تخفیف یافته . یا خود ممکن است بمعنای : در قدم سعادت، باشد چنانکه سابقاً بیان شد.

زیب ـ بکسر « زا » بمعنای زینت و بزك میباشد .

محصول بیت ـ خواجه در این بیت باعطف بیان گویداسکندری که در بیت قبلی ذکرش کردیم جمال‌چهرهٔ تأیید وتوفیق‌یعنی‌شیخ ابواسحاق‌است که مملکت در قدم سعادت او زینت بوستان اول بهار را میگیرد . یاخود، سعادت او سبب زیب مملکت میشود . یعنی‌مملکت در سایهٔ عدالت پروری‌این وجود شریف چون‌بوستان در اول بهار آراسته و پیراسته شده است .

گهی که بر فلك سروری عروج کند
نخست پایهٔ خود فرق فرقدان گیرد

فلك سروری ـ اضافه بیانیه . یا ، حرف مصدری. عروج ، مصدر است‌چون دخول یعنی صعود کردن . پایهٔ خود . اضافه لامیه . فرق فرقدان ، هکذا .

فرق ـ قسمت بالای سررا فرق گویند . اما فرقدان، نام دوستاره متقارب و درخشان است .

محصول بیت ـ درآن زمان که برفلك بزرگی و عزت عروج کند . اولین پایهٔ خود را در فرق فرقدان قرارمیدهد . یعنی نخستین مرتبهٔ عروجش فلك‌هشتم میباشد . خلاصه مقام و منزلتش بیحد و غایت است .

چراغ دیدهٔ محمود شه که دشمن را
زبرق تیغ وی آتش بده زبان گیرد

در بعض نسخ بجای «دیده» «دوده» واقع شده یعنی قوم و قبیله .

چراغ دیدهٔ محمود شه، اضافها لامیه . مراد : نوردیدهٔ محمود شاه‌است. که، حرف رابط صفت ـ دشمن مرهون مصرع ثانی ورا ، ادات مفعولی. برق‌تیغ وی، لامیه هاست .

ضمیر « وی » جایز است بر گردد به ابواسحاق یا به محمودشاه .

آتش ـ مبتدا و گیرد خبرش . زبـرق ، متعلق بفعل « گیرد » و همچنین « ده زبان » . در اینجامراد از زبان ، زبانهٔ آتش است .

محصول بیت ـ ابواسحاق مذکور ، نور چشم محمود شاه است . یا شرف و نور قبیله‌اش است . که دشمن را برق تیغ وی بده زبان گیرد . یعنی آتشی که از برق تیغ وی پیدا میشود . بازبانهای زیاد شعله میکشد و دشمن را میسوزاند .

باوج ماه رسد موج خون چو تیغ کشد
بتیر چرخ برد حمله چون کمان گیرد

باوج ماه ـ با حرف صله . و اضافه لامیه ، اوج ، در این بیت بمعنای بالا میباشد .

موج خون ـ اضافه لامیه . بتیر چرخ ، با حرف صله و تیر ، در این شعر ستاره عطارد است .

تیرچرخ ـ اضافه لامیه. درجمع تیر وچرخ لطف وجود دارد . زیرا به«زه» هم چرخ گویند . برد ، فعل مضارع مفرد غائب . چون ، ادات تعلیل .
کمان مفعول صریح مقدم فعل « گیرد » .

محصول بیت ـ وقتی ابواسحق شمشیر بکشد . موج خون باوج ماه میرسد یعنی در اثر حمله بدشمن و کشتن آنها با شمشیر ، موج خون از عناصر گذشته بافلاك میرسد. یعنی بفلك ثانی که فلك عطارد میباشد. زیراعطارد در زیرفلك ماه قرار دارد .

و وقتی کمان بدست گیرد ، بعطارد فلك حمله میکند. مراد اینست همینکه آلت حربی‌را بدست گیرد . بعناصر و افلاك حمله وهجوم میکند. خلاصه شجاعت

و شهامت شیخ ابواسحاق را توصیف میکند .

عروس خاوری از شرم رأی انور او
بجای خود بود ار راه قیروان گیرد

عروس خاوری ـ اضافه بیانیه. مرادخورشید است . زیرا خاور همان مشرق است . و یا، حرف نسبت . شرم رأی انور او ، لامیه و بیانیه .

بجای خود بود . یعنی بجا بود . قیروان نام شهریست در سمت مغرب .

محصول بیت ـ عروس مشرقی ازشرم رأی روشن او. بجاست اگرراه مغرب را پیش گیرد . یعنی اگر از شرق بسمت غرب توجه کند بجاست .

در تفسیر « قیروان » گفته‌اند که معرب کاربان است. عده‌ای نیز گویند پر واضح‌است که بمعنای مغرب میباشد این‌مفسرین عندی‌تفسیر کرده‌اند .

رد سروری وشمعی

درمعنای‌مصرع ثانی: اگر کاربان‌راه‌خودرا بگیرد بجای‌خودبود. این گوینده هم از راهش‌وارد نشده‌است ردسروری .

ایا عظیم و قاری که هر که بندهٔ تست
ز رفع قدر کمربند توامان گیرد

و قاری ـ یا حرف تنکیر . که ، رابط صفت و یا حرف بیان . هر که ، در اصل « هر کس که » بوده بطریق حذف وایصال‌ترك شده است . رفع قدر ، اضافه لامیه . کمربند، نطاق‌است. ازتوأمان ، اینجا مراد برج جوزا میباشد که نام دیگر آن «توأمان»است بمعنای دوقلو. زیرا. از کمر ببالا بشخصی‌میماند که دوشکم‌دارد.

محصول بیت ـ خواجه بطریق‌التفات‌ازغایب بمخاطب میفرماید: ای‌پادشاه عظیم‌الشأن و با وقار ، هر کس که غلام تو باشد . از لحاظ رفعت قدر و مقام دست بکمر جوزا زند

یعنی بسیار بلند مرتبه میشود ٠ بدرجه ایکه دستش بفلك هشتم میرسد . اهل شرع این فلك را کرسی گویند .

رسد ز چرخ عطارد هزار تهنیتت
چو فکرتت صفت امر کن فکان گیرد

چرخ عطارد ، فلك دوم است تهنیت یعنی مبارك گفتن . فکرت ، تا علامت نقل است . چون « تا » عرضت و غرقت . و تای ثانی ضمیر خطاب . از عبارت : کن فکان ، مراد دنیاست. یعنی فکرتو صفت امر دنیا بگیرد . و بامور دنیا متعلق باشد.

محصول بیت ـ ازفلك عطارد بتوهزار تهنیت ومبارکباد میرسد یعنی وقتیکه فکرت باموردنیامتوجه باشد یعنی در حکومت امور دنیا عدالت اجرا نمائی . ترا تحسین کند.

مدام در پی طعن است برحسود وعدوت
سماك رامح ازآن روز و شب سنان گیرد

طعن ـ در لغت عرب « زدن با نیزه » است .

بر ـ اینجا حرف صله . سماك رامح ، نام ستاره‌ای است . سماك دو تاست : سماك رامح و سماك اعزل. سماك رامح را باسب سواری تشبیه کرده‌اند که بدستش نیز گرفته ، زیرادربرابرش کوکب دیگری‌هست که آن‌را رمح گویند وبهمین‌جهت رامح نامند و سماك اعزل نیزه بدست ندارد.

ازآن ـ ادات تعلیل . سنان ، بجهت ضرورت قافیه. سنان گفته والا جایش « نیزه » بوده .

محصول بیت ـ سماك رامح دائماً درپی آن است که حسود ودشمن ترا طعن کند بهمین جهت شب و روز نیزه بدست گرفته است .

فلك چو جلوه کنان بنگرد سمندترا
کمینه پایگهش اوج کهکشان گیرد

جلوه کنان ـ یعنی سیر کننده . بنگرد ، یعنی نظر کند. سمند ترا ، یعنی اسب ترا .

کمینه ـ یعنی کمترین و پستترین . پایگهش ، یعنی محل ایستادنش . اوج

کهکشان ، یعنی بالای کهکشان . کهکشان ، درآسمان هیئتی است کـه بآن راه حاجیان ویا راه کاهی گویند و موقوف است باینکه دیده شود .

محصول بیت ـ فلك وقتی‌جولان اسب ترا ببیند کمترین پایگهش را بالای کهکشان قرارمیدهد . یعنی درجولان مقامش‌چون براق عرش عظیم است .

ملالتی که کشیدی سعادتی دهدت
که مشتری نسق کار خود ازآن گیرد

ملالتی ـ یا حرف وحدت. که، حرف رابط صفت· سعادتی، یاحرف تنکیر. که، حرف تعلیل . نسق کار خود، اضافها لامیه است. ازآن، اشاره بمضمون‌مصرع اول . مشتری ستارهٔ فلك ششم است، ستارهٔ علما و مشایخ میباشد .

محصول بیت ـ درعوض‌رنج وملالتی که کشیدی خداوند خوشبختی نصیبت میکند و یاروی اسناد مجازی ممکن است گفت‌آن ملالت ومشقتی که متحمل‌شدی سعادتت میدهد . زیرا روش کارمشتری همین است . یعنی منتسبین ستارهٔ مشتری در ابتدای حال که رنج ومشقت میکشند· سپس بسعادت و رفاهیت میرسند . چون اکثر علما که دردوران تحصیلی‌بازحمت و فقر میسازند بعد باکسب مناصب برفاه و آسایش نایل میشوند . پس از مضمون این بیت خواجه چنین مستفاد میشود که شیح ابواسحاق در ابتدای حال قید وحبس کشیده وبعد ازتحمل این‌رنجها بسعادت سلطنت واصل گشته است .

از امتحان تو ایام را غرض اینست
که ازصفای ریاضت دلت نشان گیرد

امتحان تو ـ اضافه‌مصدر بمفعولش. ایام را،را ادات تخصیصی. که،حرف بیانی صفای ریاضت ـ اضافه لامیه .

محصول بیت ـ غرض روزگاراز امتحان تو باحبس‌وقید اینست که خاطرت از صفای ریاضت متأثر گردد ، یعنی غرض از این مجاهدت این است که خاطرت معنای ریاضت را دریابد .

وگرنه پایهٔ مصحف ازآن بلند ترست
که روزگار برو حرف امتحان گیرد

وگرنه ـ بمعنای والاست .

محصول بیت ـ مقصود ایام ازامتحان تو همین معانی مذکور میباشد . والا مقام ومرتبهٔ مصحف شریف عالیتر ازآنست که‌روزگارآن را بمرحلهٔ آزدایش بکشد یعنی عز و شرف تو بلند ترازآن است که روزگار ترا امتحان کند وگرنه مقصود همان است که خاطرت صفای ریاضت یابد .

خواجه ممدوح خود را درعزت وشرف تیمناًوتبرکاً به مصحف شریف تشبیه کرده است .

دلیردر خرد آنکس‌بودکه درهمه حال
نخست بنگرد آنگه طریق آن گیرد

دلیر ـ بهادر راگوید .

محصول بیت ـ آنکسی خردمند است که درجمیع احوال و اطوار یعنی‌در هر کار و امری‌آخر و نهایت کار را فکر کند و بسنجد . آنگاه بآن مبادرت‌نماید. حاصل اینکه تا عاقبت کار را ملاحظه نکرده‌اقدام نکند .

مذاق جانش ز تلخیء غم شود ایمن
هرآنکه شکر شکر تو دردهان گیرد

مذاق جانش ـ اضافها لامیه است . مذاق در روی زبان‌آن قسمتی است که لذت خوراکیها را درك میکند. اسم‌مکان‌از ذاق یذوق . اجوف واوی ازباب نصر. نون ماقبل شین « ضمیر » بضرورت وزن باید ساکن خوانده شود . و این ضمیر بطریق‌اضمار قبل از ذکر برمیگردد به « که » واقع در مصرع ثانی. شکر شکر ، اضافه بیانیه .

محصول بیت ـ جان از تلخی مذاق غم امین شود . یعنی غم نمی‌بیند . و از غم‌خلاص‌میشود هرآنکسی که شکر شکرترا دردهان گیرد . یعنی دائماً شاکر تو

باشد ومدح تو گوید هر گز از روزگار بد نبیند .

زعمر خویش برخورد آنکس که درجمیع صفات
بخویش بنگرد آنگه طریق آن گیرد

بخویش بنگرد ، یعنی ملاحظهٔ حال خود بنماید وخود را بشناسد .

محصول بیت ـ آنکسی ازعمر خویش فایده ونتیجه میبرد که درجمیع احوالش نظر کند. باصطلاح دراحوال خودش غور نماید وآنگه که خود را شناخت ، مناسب حال و وضع خویش طریقی انتخاب نماید واقدام کند و ازحدود توانائی خودتجاوز ننماید .

چو جای جنگ نبیند بجام آرد دست
چو وقت کار بود تیغ جانستان گیرد

در بیت گذشته در بارهٔ عاقبت اندیشی و اقدام بهر کار از روی خرد اشاره فرمود . در این بیت نتیجه میگیرد و میفرماید : وقتی جنگ اقتضا نمیکند نباید بجنگد بلکه بمقتضای حال دست بسوی باده آورد . یعنی باده بنوشد . اما هنگام جنگ شمشیر جانگداز بدست گیرد .

ز لطف غیب بسختی رخ از امید متاب
که مغز نغز مکان اندر استخوان گیرد

زلطف غیب ـ اضافه بیانیه . تقدیرش : زلطف غیب خداست . بسختی ، با حرف سبب ویا حرف ظرف. و یاء حرف مصدری . متاب ، فعل نهی مفرد مخاطب.

که ـ حرف تعلیل . نغز ، یعنی زیبا و خوب .

محصول بیت ـ در سختی از لطف خداوند، نا امید مباش . رخ متاب .یعنی قطع امید مکن . زیرا که مغز نغز و پسندیده جایش در اندرون استخوان است . یعنی مغز باتمام ارزش واهمیتی که دارد محلش درداخل استخوان است. پس تو که یك وجود با ارزش و شریفی اگر چند روزی درحبس و قید بودی غریب نیست .

شکر کمال حلاوت پس‌از ریاضت یافت
نخست درشکن تنگ از آن مکان‌گیرد

شکن تنگ ـ اضافه لامیه . شکن ، درلغت خم وپیچ است. تنگ یعنی‌دنگ
از آن ـ ادات تعلیل . یعنی ازآنجهت .

محصول بیت ـ شکر کمال حلاوت و لذت را بعد از ریاضت یافت . بهمین
جهت در اول حال درشکن دنگ جامیگیرد .

بعضی گویند تنگ شکر یك چیز معین است که شکر را با آن فشار میدهند
در حقیقت این‌فرمایش خواجه: نخست درشکن‌تنك از آن مکان گیرد. خیلی‌ملایم
و مناسب است. وبرخی گفته‌اند : شکن تنگ ، قالب شکر است والعلم عندالله .

در آن‌مقام که سیل‌حوادث ازچپ وراست
چنان رسد که امان از میان گیرد

که ـ حرف بیان. سیل‌حوادث، اضافه بیانی. که، بازهم‌حرف بیانی . کران،
با فتح کاف عربی بمعنای کنار است .

محصول بیت ـ در آن‌مقام که سیل‌حوادث وبلاازچپ وراست میرسد ومجال
امان نمیماند. یعنی امن و امان نمیماند . این بیت مرهون بیت‌آتی است .

چه غم بود بهمه حال کوه ثابت را
که موجهای چنان قلزم گران گیرد

بهمه حال ـ با حرف ظرف . کوه ثابت ، اضافه بیانیه . کـه ، حرف بیان .
موجهای چنان، بیانیه و مفعول صریح فعل «گیرد» . قلزم ، مبتدا وقلزم گران ،
اضافه بیانیه ۰گیرد ، خبر مبتدا .

محصول بیت ـ در هر حال کوه ثابت را چه غم که قلزم گران چنین‌موجها
داشته باشد یعنی کوه ثابت از موجهای دریای پهناور حوادث هیچ باك ندارد ۰

اگر چه خصم تو گستاخ میرود حالی
تو شاد باش‌که گستاخیش عنان گیرد

گستاخ ـ بمعنای بی پروا و بی‌ادب و بی‌شرم، حالی، حالیاست . گستاخیش شین ضمیر از جهت معنا مربوط بعنان است بتقدیر عنانش .

محصول بیت ـ اگرچه دشمن تو فعلا گستاخی میکند ، اما توشاد و خرم و خندان باش که نتیجه گستاخی بخودش عاید میگردد . یعنی گستاخی بسرش بلا میآورد .

اگر چه بد حق این خاندان دولت گفت
جزاش در زن و فرزند و خانمان گیرد

بدحق این ـ بتقدیر : بد درحق این. «در» باحذف وایصال‌ترك شده‌است .
جزاش ـ شین « ضمیر » راجع است بخصم . در ، حرف صله . خانمان ، اسباب و املاك و او برق[1] . خاندان، اهل بیت و قوم و قبیله .

محصول بیت ـ اگر چه دشمنت درحق‌این خاندان بدو بیراه گفته. جزای آنچه گفته بزن و فرزند و خانمانش برسد. و یا خود، زن و فرزند و خانمانش را میگیرد . یعنی بخانمان خودش برمیگردد .

زمان عمر تو پاینده باد کین دولت
عطیه ایست که درجان انس و جان گیرد

زمان عمرتو ـ اضافهای‌لامیه. کین دولت ، مرهون‌مصرع‌ثانی. عطیه ،بمعنای احسان که ، حرف بیانی . و یا رابط صفت . مراد از جان ، روح میباشد . انس و جان ، از « جان » در اینجا جن مراد است . از گیرد ، مراد نفع وتأثیر میباشد.

محصول بیت عمرت پاینده وبرقرار باشد . زیرا این دولت در واقع احسان خدائی‌است که فائده‌اش بانس وجن‌میرسد. حاصل مقصود سعادت ودولت پادشاهان سبب خوشبختی و دولت عالم میگردد .

سر ملوك سخن حافظ است از آن هردم
بذوالفقار سخن عرصهٔ بیان گیرد

۱ـ معنی این‌کلمه پیدا نشد شاید « اوتراق ، » باشد بمعنای محل‌اقامت « منزل »

سر ملوك سخن ــ اضافها لامیه است . سر، مبتدا و حافظ خبرش . از آن، ادات تعلیل .

بذوالفقار ــ با حرف مصاحبت . ذو ، بمعنای صاحب میباشد . فقار ، بفتح «فا» درلغت بمعنای شقاق وجداشدن‌میباشد. گویند آن شمشیرمعروف بمحض‌اینکه از غلافش بیرون میامد دارای دودم میشد بهمین جهت ذوالفقارش نامیده‌اند .سخن مضاف‌الیه با اضافه بیانیه .

عرصهٔ میدان ــ هکذا .

محصول بیت ــ حافظ سرپادشاهان‌سخن‌است همین‌است که هردم باذوالفقار سخن میدان سخن را میگیرد. یعنی عرصهٔ سخن‌را تحت تصرف خویش می‌آورد و مخصوص خویش مینماید .

وله ایضاً

پایان جلد دوم

فهرست غزلیات

مطلع غزل	صفحه
۱۲۹- همای اوج سعادت بدام ما افتد	۷۱۹
۱۳۰- درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد	۷۲۳
۱۳۱- کسی که حسن خط دوست در نظر دارد	۷۲۸
۱۳۲- دل ما بدور رویش زچمن فراغ دارد	۷۳۴
۱۳۳- آنکس که بدست جام دارد	۷۳۹
۱۳۴- دلی که غیب نمایست و جام جم دارد	۷۴۳
۱۳۵- بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایبان دارد	۷۵۰
۱۳۶- هرآنکو خاطر مجموع و یار نازنین دارد	۷۵۸
۱۲۷- هرآنکه جانب اهل وفا نگهدار	۷۶۳
۱۳۸- مطرب عشق عجب سازو نوایی دارد	۷۶۷
۱۳۹- آنکه از سنبل او غالیه تابی دارد	۷۷۳
۱۴۰- شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد	۷۷۸
۱۴۱- جان بی جمال جانان میل جهان ندارد	۷۸۵
۱:۲- روشنی طلعت توماه ندارد	۷۹۱
۱۴۳- نیست در شهر نگاری که دل ما ببرد	۷۹۸
۱۴۴- اگر نه باده غم دل زیاد ما ببرد	۸۰۱
۱۴۵- سحر بلبل حکایت با صبا کرد	۸۰۵
۱۴۶- بیا که ترك فلك خوان روزه غارت کرد	۸۱۰
۱۴۷- بآب روشن می‌عارفی طهارت کرد	۸۱۵
۱۴۸- صوفی نهاد دام و سرحقه باز کرد	۸۱۹
۱۴۹ بلبلی خون جگر خورد و گلی حاصل کرد	۸۲۷
۱۵۰- چو باد عزم سر کوی یار خواهم کرد	۸۳۱
۱۵۱- دست در حلقه‌آن زلف دوتا نتوان کرد	۸۳۵
۱۵۲- دل از من بردو روی از من نهان کرد	۸۴۱

مطلع غزل	صفحه

مطلع غزل	صفحه

فهرست اعلام

۱ ـ ابراهیم فخرالدین عراقی ـ ازعرفا وشعرای صوفیه اصلش از همدان است دانشمند مستعدی بوده وغزلیاتش بسوزوشورمشهورند. علاوه بردیوان منظومه بنام عشاق نامه دارد و کتاب کوچکی بنام لمعات نوشته.

۲ ـ ابن عماد دولتشاه در تذکره مینویسد مرد فاضلی است و اصل او از خراسان است اما در شیراز میزیست و منقبت ائمه معصومین میگفت غزلهای پسندیده دارد و ده نامهٔ او مشهور است.

۳ ـ ابوالفوارس قتلمش بن اسرائیل بن سلجوقی.

٤ ـ ابوالسعود شناخته نشد.

۵ ـ ابو الوفاء خوارزمی ـ در علم توحید و معقول و شعر دست داشته و چند رساله از خود باقی گذاشته وفات در سال ۸۳۵ در خوارزم اتفاق افتاده.

٦ ـ اسد : پسر سلطان منصور از ایلخانان این پسر بدست پدر کشته شد.

۷ ـ اسکندر، پادشاه مقدونیه فاتح ایران وسایر ممالک آسیائی ـ در سال ۳۵٦ تولد یافته و درسال **۳۲۳** ق ـ م فوت نموده است.

۸ ـ ایلخانیان یا آل جلایر از ۷۳٦ تا ۸٤۱ در ایران وعراق عرب سلطنت کردند.

۹ ـ بهرام گور از پادشاهان سلسلهٔ ساسانی پسر یزدگرداول از سال **۴۲۰ تا ۴۳۸** میلادی سلطنت کرد بجهت علاقه بشکار گورخر به بهرام گور ملقب شده است.

۱۰ ـ بلقیس نام یکی ازاعیان زادگان یمن است که حاکم قبایل یمن بود و زن سلیمان پیغمبراست.

۱۱ ـ حسن ازرق پوش ـ مؤسس فرقهٔ ازرق پوشان از فرق صوفیه.

۱۲ ـ جلال دوانی ـ دردوان یکی ازقراء کازرون فارس دنیا آمد کتابی دارد بنام لوامع ـ الاشراق.

۱۳ ـ خواجوی کرمانی : کمال الدین ابوالعطا محمودبن علی خواجوی کرمانی در سال ٦۷۹ در کرمان متولدشده است. معاصر با حافظ بوده علاوه بردیوان خمسه بنام همای و همایون کمال نامه ـ روضة الانوار ـ گل و نوروز و گوهر نامه دارد وفاتش بسال **۷۵۳**

١٤ ـ داود از پیغمبران است پدرسلیمان پادشاه یهود.

۱۵ ـ سامری ـ شخصی که درغیاب موسی گوسالهٔ ازطلاساخت ومردم را بپرستش آن وا داشت و بدین وسیله بین پیروان موسی تفرقه انداخت رجوع شود به قصص الانبیاء.

۱٦ ـ سبای شحب بن یعرب بن قحطان مادرتمام قبایل یمن است.

۱۷ ـ سلطان مراد.

۱۸ ـ سلیمان ابن عبدالملک بن مروان.

۱۹ ـ سلطان سلیمان قانونی ازسلاطین عثمانی.

۲۰ ـ سوزنی ـ محمدبن علی سوزنی درشهر نسف تولد یافت ـ و در بخارا بتحصیل علوم پرداخت از شاعران قرن ششم ازخصایص سوزنی هزل است وفاتش **۵٦۹** نوشته شده.

۲۱ ـ شاه منصور ـ از پادشاهان مغولی از نسل هلاکو مؤسس سلسلهٔ ایلخانیان آخرین حکمران سلسلهٔ مظفریان.

۲۲ ـ شاه‌لار ـ شهرستان لاربالارستان در جنوب شرقی استان هفتم و شامل بخشهای بستك ـ لنگه ـ گاوبندی ـ جویم ومرکزلاراست. شاید منظور ازشاه‌لار پادشاه آن‌شهرباشد .

۲۳ ـ شعیب از پیغمبران است و موسی چندین سال‌برای این‌پیغمبر چوپانی کرد تابالاخره بمقام پیغمبری واصل گشت .

۲۴ ـ شیخ حسن خوارزمی ـ شناخته نشد .

۲۵ ـ شیخ محمود عطار ـ پیر، ومرشد خواجه حافظ شیرازی (بنابروایت سودی) .

۲۶ ـ شیخ بهاءالدین ذکریا ، از فضلا و عرفای شهر مولتان درهند .

۲۷ ـ شیخ شطاح شناخته نشد .

۲۸ ـ شیخ عبدالسلام شناخته نشد ،

۲۹ ـ صهیب ـ نام یکی از صحابهٔ پیغمبر اکرم که در زهد و تقوی منزلت بزرگ داشت رجوع شود بصفحهٔ ۱۰۹۷ کتاب .

۳۰ ـ ظهیر فاریابی : ابو الفضل طاهربن محمد ظهیر الدین فاریابی ـ در قصبهٔ فاریاب بلخ تولد یافت ـ با انوری وخاقانی معاصر بوده هنرش در قصیدهٔ مدحیه بوده درسال ۵۹۸ درتبریز درگذشته .

۳۱ ـ عمادالدین زکریای محمود قزوینی درادب و شعر فارسی صاحب قریحه بود از تألیفات مهمش عجائب المخلوقات وغرائب الموجودات وکتاب آثارالبلاد و اخبارالعباد درتاریخ و جغرافیا وفاتش درسال ۶۸۲ بوده .

۳۲ ـ عنصری : ابوالقاسم حسن‌بن احمدعنصری پیشرو شعرای محمود غزنوی بود در نیمهٔ دوم قرن سوم بدنیا آمده ازآثارمنظوم وی داستان وامق وعذرا وسرخ بت و خنك بت میباشد سال ۴۳۲ درگذشته است .

۳۳ فخر دین عبدالصمد ـ شخصی است ازصاحب ثروتان زمان حافظ .

۳۴ ـ کیکاوس ـ از شاهان داستانی است در شاهنامه این‌مرد پدرسیاوش وپسر کیقبادآمده ولی در اوستا کاووس پسر ائیسپی ونکهود نوهٔ کیقباد نوشته شده .

۳۵ ـ مولانا افضل‌الدین‌شناخته نشد .

۳۶ ـ نظامی ـ ازشعرای‌قرن ششم ـ فامش‌الیاس پسر یوسف بن ذکی‌درخمسه سرائی پیشرو تمام شعرای خمسه سرای ایران است .

۳۷ ـ هارون الرشید : پسر محمد مهدی خلیفهٔ عباسی در سال ۱۷۰ هجری بخلافت رسید یحیی‌خالد برمکی وپسرش جعفروزارت وی را داشتند درتاریخ ۱۹۳ درگذشت .

۳۸ ـ همایون ـ ناصر الدین‌همایون‌ازگورکانیان هند ۹۳۷ ـ ۹۶۳ سلطنت کرده‌است .

۳۹ ـ وامق نام عاشقی‌است که معشوقه اش عذرا نام داشت داستان عشقی این دو را عنصری برشتهٔ نظم کشیده‌است (مثنوی بحرتقارب) گویا اصل داستان پهلوی بوده ،

توجه

در ابیات واقع در صفحات زیر این کلمه ها درست است خواهشمند است قبل از مطالعه اصلاح فرمائید.

صفحه	سطر	صحیح
۶۳۹	۱۴	درد دل من
۶۴۰	۲	برد از
۶۴۷	۱۰	کشیم مدام
۶۵۴	۱۱	لرزان سروبستان
۶۵۹	۱۱	بشنو ازاو
۶۶۸	۷	شاهیت آمد
۶۶۸	۱۶	بازداد باد
۷۳۵	۶	سیاه کم بها
۷۳۹	۸	آبی که خضر
۷۹۴	۳	شوخی نرگس نگر
۸۰۳	۱۵	فغان که با همه کس
۸۳۸	۶	حوصله دانش ماست
۸۸۱	۶	بشویم که فلك
۹۱۸	۱۴	بدرد سر نمیارزد
۹۴۷	۳	انکار کار ما نرسد
۹۷۵	۹	افسر نباشد
۹۹۶	۱۴	قصهٔ غصه که
۱۰۰۲	۱۶	تمام و نشد
۱۰۲۰	۷	خود نگهدار
۱۰۵۵	۱۳	همیشه بگیتی
۱۰۶۰	۶	بگذرم
۱۱۰۳	۳	ندا داد
۱۱۷۶	۹	شهان
۱۲۰۰	۲	عشاق
۱۲۳۴	۳	دیدیم
۱۲۴۶	۱۷	ضایع
۱۲۹۵	۲۲	از کیمیای
۱۳۱۶	۳	رهبر آید
۱۳۲۷	۱۳	بنمای رو